# جلد ثانی

# کتاب تذکرة الخطاطین مسمّی با منتخب الفضلاء

بسم الله الرحمن الرحیم

بر مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب بافرّ و تاب که سفینه ایست پر از دُرّ یتیم و مام ایّام از زادن مانندش و همانند آنها عقیم از کافّهٔ اکابر و قاطبهٔ افاضل که غوّاصان دریای تحقیق و مستخرجان جواهر تحدیق اند و روی و ات بان ذوات مخفی و محجبی نماناد که ارکان و بنیان سالمة المبانی بیت خطّاطیرا چهار عماد و عمید ند که هر ایشانرا در اقلیم خطّاطی ندّ و ندیدی نیست آیات مجد و شرافتشان بیشتر از آن که در صفحات اوراق ثبت شود بر صفحات آفاق رقمست اوّلا در کشیدهٔ ثلث بالاجماع و الاتّفاق شهنشاه علی الاطلاق سلطان بایسنقر انار الله برهانه است ثانیا در خطّهٔ نستعلیق فرگاه میر عماد است روّح الله روحه العزیز ثالثا در کشمیده نسخ جناب میرزا احمد نیریزی طاب ثراه است رابعا در کشیدهٔ شکسته شت درویش عبد المجید است نوّر الله مرقده شرح و بستی حالات خجسته علامات سلطان بایسنقر و بودن گوی مسابقت از ازمل خطّاطان و مکهمل نیک نگاران ساهره ارض و مرز با عبارات فرخجسته آیات بیهمال و همناس با تفصیل با قاس

وقیاس در مجلد اول کتاب امتحان الفضلا ذکر کرده شد و بیان احوال نورین
نیرین شیم میرزا احمد وشت درویش عبدالمجید انشاء الله بمناسبت الالام بفصاحت
مآل کلام فرازازین عما قریب در مجلد خود خواهد آمد و نیز او ترجمه
احوال یتیم سار میر عماد علیه الرحمة من الملك الجواد و سایر اولاد و احفاد
و خانم زادها و تلامید بی بدو بین ایشان که علم و خال بی همتائی در خوشنویسی
خط بر فرق فرقدین افراشته و بسا سحاریها و معجزه کاریها آشکارا و عذرا
نموده اند نیز و نبیز در مجلد اول برشتهٔ تحریر و تدبیر درکشیده گشت اکنون
و نون من بنده معرکه آرای ارباب کمال و یکه تاز میدان شوال سنگلاخ
ضیغم بال را که از موهبت تازه و عاطفت ابی اندازهٔ حضرت خداوند جلت
عظمته چنان بر شئونات شئون خطاطان شایقست که هیچ شغلی را عایق
آن نداشته و همارا هریك از خوشنویسیان معاصر و مغابر و نیك نگاران
ذوالمناقب و المفاخر را مقام منیع و شانی رفیع گذاشته پایهٔ ایشان را افراو افزوده
برایوانی میرساند و در عهد و عصرش بازار هنر بنازکی رایج شد و اختر
دانش عارج آمد و از مشاطگی خامهٔ عنبرین شمامه اش گوش و گردن سنار
و عروس خط و ربط زیب و زیور گرفت و از سواد خط درند زرین بطش مردمك
دیدهٔ اهل هنر روشنائی پذیرفت پایهٔ شعر را بشعرا کشید و سلسلهٔ نظم
نبطاق جواز رسید بالجمله اراده و اراغه و مراده چنانست که بالفاظ مانوس
غیر رکیك و عبایر دور از تنافر بدل نزدیك بی اطناب ممل و ایجاز مخل
شرح و همسیر از حال و بیان احوال معتمد سحر بنانی را فراز نهاد نموده با حسن
وجه وجیه ابتدا کرده بانتهاء رساند که بالاستقلال جالس سریر خطاطی
و نسخهٔ جامعهٔ عالم کبیراست و مسودهٔ طلسم و کتاب تقدیر و از روی استحقاق
خلیفهٔ برحق و جانشین مطلق میر مبرور مغفور است و در ستیغ خوشنویسی
فروزنده مهریست تابنده و بر سپهر خطاطی مشعشع مهیریست درخشنده
اینك عزم را جزم نموده ذیل همت بر کمر زده ابلق بلاغت را بر اسفر سف تفسیر

وفرس فصاحت را بر عرصهٔ تفصیل هنروری آن جلیل الشان جهانیده وگزارش حال فرخنده مآلش را شاه بیت و نبیت القصیدهٔ مجلد ثانی قرار داده واختیار نموده با کمال فصاحت واختصار وغایت بلاغت واقتصار کما یلیق بشانه الاشرف بروشتی وبسطش اقدام رفت باری در روز نخست وعهد الست که شاهد وجود بر اریکهٔ شهود نشست وسلسلهٔ امکان بهم در پیوست مشیت شیم باری چنین جاری گشت که تذکرهٔ خوشنویسان وخطاطان که رکن اعظم بنی نوع انسانند بدستیاری من رهی فقیر وحقیر ورنے عقیم وعقیر سنگلاخ دوران تمام گردد **نظم** زشهریاران هریک یک آیتست پدید * چنانکه مرز سلیمان نگین وازجم وجام * ولے مراست هزاران هزار آیت نغز * که هر یکے بود اعجاز بر به پیش انام *
**شعر** هرچه بشاهان جهان داده اند * قسمت من بهتر از آن داده اند * هرچه بنازند بدان سروران * جمله مراهست زیاده بران *
**رباعی** آنم که جهان چو حقه در مشت منست * وین قوت حق زقوت پشت منست * کونین ومکان وهرچه در عالم هست * در قبضهٔ قدرت دو انگشت منست * **جناب میرزا ابو تراب اصفهانی ملقب برئیس الخطاطین** استادیست که سایهٔ فضل وکمالش بر فرق فرق خطاطان بنی آدم پاینده است وشمع خط وربطش در بزم امکان تا قیامت تابنده خوشنویس اریبی که خط همایونش تعوید دست نیک نگاران جهانست وعبیر عباراتش معطر ساز دماغ فاضلان زمان هنرور خطاطی که در حل مشکلات حقایق ممالک واسعهٔ خط قادر آمد ودر تدارک معضلات دقایق درجات ربط ماهر بزرگواری که زنگار غرض آینهٔ دل مصفای او را تیره نداشته وشعاع شهوت دیدهٔ دیانت او هرگز خیره نگشته گوشه نشینی که در زاویهٔ قناعت همیشه سر بگریبان فراغت کشیدی وهر بند بوظیفهٔ که از عالم غیب بدو رسیدی آرمیدی بلند مقامی که اشعهٔ اختر کمال از جمال بیهمال او لامع بود ولوامع آفتاب خطاطی از جبین مبین مشرق وساطع دانشوری که از زبدهٔ ارباب علم وحکمت آمد واز قدوهٔ اصحاب دانش ومعرفت سحر بیانی که از رشحات کلکش گلهای فضل وکمال در روضهٔ زندگانی اکابر واشراف شگفت واز آب خطوطش درخت بخت خواص وعوام نشو

ونماید برفت **نظم** بنوک خامهٔ بجنبد درهٔ قضا وقدر * ببر کلک بدوزد
لب جواب و سؤال * کر ابر خامهٔ او قطره بر زمین بارد * بجای برگ زبان بر
دمد ز شاخ نهال * چو رای روشن او باشد آفتاب سپهر * کر آفتاب امان
یابد از کسوف و زوال * ترازوی که بدان بار قدر او سنجند * سپهر کفهٔ او
زیبد و زمین مثقال * ایا مدایح تو نقش بسته در اوهام * و یا محامد تو
وقف گشته بر افوال * تو آنکسی که سپهرت نپرورید نظیر * تو آنکسی که
خدایت نیافریده همال * تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس * تو مهدی و
همه حاسدان تو دجال * بقدر و جاه و شرف از کمال بگذشتی * درست شد
که کمالیست از ورای کمال * فراز از فوت شاد راد میر عماد آن نیمسار بیمانند
سار مسند نشین بزم آموزکاران این فن و فیدار شریف و صدارت کزین و رز
وزان هین هنر لطیف گشت و صیت وصات صنعت وری آن بنامی ساهره
ارض ببسنطه و عرض رسید و شندف شادی و کوس شادی آنسا فردر
میان سفره بحسن کتابت ماهر بر فراز سولان سمان بلند آوا کردیده و کشته
و سطرش را بهر اقلیم بهر کا کان باشان و فراهت و تعظیم بسیاف یر مغان و به بر
ارمغان میبردند و از هر دیر و دیار دستیاران هوشیار جهة مشق و ادمان
نمودن و فرهنج و تعلیم آموختن بمقت و خدمتش میآمدند و بدار الادب مشقا
میشتافتند باری خطه و خطش شباهت بسیار و مشابهت بیشمار بکشمیده
میر مبرور داشت و میر مغفور در آخر مشق آن دو بر نا فرد و بر رقم باسم رستم دستان
مینکاشت و آن نقاب ملقب باند القاب را هرینه بفرزندی مخاطب میساخت
نسبوت نسبت شناس و خرد خرده دان در دوستا و ستای الجلیل الشأن
بذکر این سر وادهای بلاغت نشان رطب اللسان آمد **قطعه** ای هنرمند
که نزدیک دوات و کلک تو * آب و آتش را صفای چشمهٔ کوثر بود * چون که
تحریر در دست قلم خصمت مدام * اشکبار و زرد رخسار و بریده سر بود
تا همی گوهر فشاند دست تو بر مردمان * لفظشان در شکر تو چون عقد پر
گوهر بود * بحر خط و کان علم و کوه عقلستی مدام * بحر و کوه و کان ز تو
پر در و سیم و زر بود * شهرت و بشلت آن بزرگوار در منون میمون و مجنون
همیون شاه عباس اجماج مکان بوقوع پیوست ملک گنج و ملکاء افخم را محبت
وحذل تمام و خواهش و خوارهٔ ما الاکلام بار سن آرائی و راه را بی انفر شاد سافرازا

استاد حاصل بود وخود را در سلك تلامذه آن زبدهٔ انام منسلك گردانید و بواسطهٔ
لالس ومیل قلبی که بآن خوشنویس اریب که در مراتب گهر ومراهص هنرمر
اوزانه دبیس است ومه لبیبش داشت گاه گاهی بدار المشق آن پایهٔ پرمایه تشریف
شریف شاهانه را ارزانی میداشت ودر فراز ونزد آن دبیر درواخ ودرست
انبیر تعلیم میگرفت وبه تنمیق وتمشیق اشتغال میفرمود وآن استاد را که
ورزو زان همه چون سعاره اندواو خرشاد تکلیف به پرموتهٔ که سزاوسزید
این شیوهٔ شریف شگرف است از قطعه نوشتن ونامه تذهیب نمودن ترغیب و
تشویق میفرمود آنفرگاه ارسطو دستگاه با فرتاش وارستگی وتابیدی لبستگی
بزخارف وحطام دنیوی قبول نمیکرد واز روی بیغارزی وبی نیازی وکمال
استغنا استعفا مینمود وطریق احتشام وانزوا می پیمود وبشدت وبجدت
بدرویشی وقناعت وتوسنك مایل بود وتا آنکه درشکاله شوال شنونتن
مسلم زمن آمد ودر فنون فیار فری خطاطی مقدم بینك نگاران جهن در
سایر کمالات صوری وآرشی ایضاً وایدی بر معاصرین ومعارضین توتوفق
وبرتری میجست خاصه وسامه در مراسم معارف وفرهنج وعرفان وذوق و
راه ووجدان ودر مدارج رسته وروش سیر وسلوك وآنچه لازب ولازم
است مر صعلوك را از تجرد تعلقات نفسانی وخلاصی از تقیدات تنانی و
جسمانی حراین جنابرا سامان ومیسر شد پس از آن صاحب سار مراتب عالیه
ومطالب وافیه گشته بفراز درجهٔ ارشاد ارتقا یافت **مثنوی** دل او
چون سر خرد هشیار * تن او چون دل قضا بیدار * سر توحید اندرین
گلشن * پیش جان عزیز او روشن * از پی طالبان نور یقین * خویشتن
وقف کرده در ره دین * دل او عالم معانی بود * لفظ او آب زندگانی بود *
بفصاحت چو او سخن گفتی * مستمع زان حدیث در سفتی * دین مرقه زخوب
گفتارش * بهمه جا رسیده آثارش * کرده از بهر جان اهل هنر * درج هر
یك سخن چو درج گهر * نفس معنی زخط او درصدر * بود در روز هفته
در شب قدر * کلك او شد خزانهٔ اسرار * مشق او وافریشته نظار * آبروی
زلطف خامهٔ اوست * کعبهٔ اهل فضل مایهٔ اوست * خامه چو بار شد
بادست * سمط لؤلؤ زیکنقط بیوست * وآنچه از اسفار واسطار ودواوین
باندوین اشراف اسلاف انار الله براهینهم که بتمنای وتولای صدور وآفاق

وخواهش و خوازه و وزراء و شوراء دهر هنر و کهر طاق بخطوط قواعد مضبوط آن جناب کامل نصاب که در تغذیهٔ بنین و بنات هنر و کمال سحابیست و در تنمیهٔ نبات کهر و شوال تراب در سمیر سیر و سیاحت امصار در اعصار و هنگام کشت و گذار اقالیم در اوان اسفار مطالعه و مشاهده کرده ام بدین تفسیر و تفصیل است دیوان فرید جهان فرگاه بدر الدین جامی عطر الله مرقده دیوان بی نهایت زیبان تیمسار زین الدین خبوشانی برد الله مضجعه دیوان بلاغت نشان شت پور بهای جامی طیب الله ترابه دیوان سبجده معانی شیخ تاج الدین خوافی طاب ثراه دیوان بدایع بنیان مولانا بدیع الزمان سبزواری نور الله مجدته دیوان فصاحت مبانی شیم ضیاء الدین سمنانی ملاء الله قبره نورا دیوان دلستان اقضی القضاة لاغر سیستانی اعلی الله مقامه دیوان سماحت بنیان سرکار رفیع الدین کرمانی رفع الله فی الخلد اعلامه دیوان انیس الجنان خواجه صدر الدین نیشابوری اعلی الله درجته دیوان سالمة الارکان جناب نجیب الدین جرفادقانی عامله تعالی بلطفه النجیج دیوان بمثل در کهان حضرت فخر الدین هراتی اسکنه الله تعالی فی بحبوحه جنانه با اقلام مختلفه و رنگهای متعدده در کاغذهای نلم و خوب و رخنهای نغز و مرغوب در غایهٔ قوت و خوشی قلمی و نهایهٔ قدرت و معجز رقمی نوشته و نگاشته بودند تار و پود نسایج سطورش از تار موی گیسوی حور بود و نقاط پر رموز و نکاتش از خال غلمان و فتیات دار الخلود کلماتش چون کلام موزون قدان و شیرین دهنان شکر ریز نمود و ظروف حروفش از ماء معین لطافت و قراح و راح حلاوت لبریز جوی دلجوی سطورش چون جداول عین الحیات در جریان و سیلان بود و کمیت خام خوشخرامش در منصهٔ قرطاس با کمال جلادت و مهارت در جولان و میلان **فرد** کمیت خامه بمیدان نامه چون بدواند* عنان خویش کشد از نظاره رایض گردون* الحق الیق و احریست که احرار خطاطان بی نظیر و سان قانون خط آرائی و فنون استادی و دارائی را از نسایج کارگاه مانی دستگاه خامهٔ انفرگاه فرشته کاه آموخته و شایان و شایگانست که کاتبان و سحر بنانان فواید و قواعد کتابت و فراید خرایط ضوابط خطاطی را از سحر پردازی و اعجاز طرازی کلک درر سلک آن دبیر بی خطیر تربیاغان امیر اند و خته دارند و این اشعار بکه اشعار با علی مدارج بلاغت و اقصی مراتب

فصاحت مینماید در تعریف و توصیف آن پایهٔ پرمایه بسیار سزاید و سزا و بهمار جد برو بجاست **نظم** چو جرم شمس همه عنصر تو از نور است * چو ذات عقل همه جوهر تو از هنر است * پر از خدنگ حوادث همی پرید از آنکه * همای کلک ترا روز کار زیر پر است * سحاب کلک ترا کشته کمترین باران * محیط طبع ترا علم کهترین گهر است * ز کلک تو مگر اندیشه کرد کلک شکر * از آن قبل که نهاد دلش همه شکر است * **اشک افشانی خامهٔ عنبرفشان در فوت آنجنابست** چونکه زمانه منزل رنج و غم و عناست و محل محنت و آفت و بلا ﷺ بدین جهة و لاد از کثرت کتابت و قطعه نگاری و مرقع آرائی عارضهٔ بر وجود شریف و عنصر لطیف آنجناب ستوده آداب عارض شده پهلوی ناکامی بر بستر ناتوانی نهاد چنانچه اطباء محقق و حکمای مدقق هرچند در صحت آن مرض مبالغهٔ بلیغ نمودند جوهر ذات ملایک صفات آن فرید روزگار را صحت و تندرستی دست نداد و قوی ضعیف گشته ضعف قوت گرفت و لوقتٍ بلوقتٍ یعنی ساعت بساعت مرض اشتداد بهم رسانید و ادویه و اشربه فایده و فرحی پذیر نشد سپس از آن که سن سامیش بمرحله و منقلهٔ هشتاد و سه رسید در سنهٔ هزار و هفتاد و دو روح شریفش ازین عاریت سرای فانی بحظیرهٔ قدس و محل جاودانی انتقال و ارتحال فرمود **شعر** چنین است رسم سپهر بلند * قرینست اقبال او را گزند * کل دولت از باغ دنیا که چید * که آسیبی از خار نکبت ندید * چون شاگردان و تلمیذان و خطاطان و خوشنویسان آنحال را مشاهده نمودند آواز گریه و افغان با و لک ایوان کیوان رسانیدند و عیال و اطفال و اقربا و آل آنحضرت فلاطون فطرت پیراهن صبر و اضطبار و شکیبائی و قرار را چاک زده آغاز گریه و زاری و ناله و زاره و بیقراری نمودند و از دیدهای خونبار جوی آب ارغوانی بر رخسارشان روان ساختند و زمانیکه در مصیبت آن دریگانه لباس سوگواری پوشیده نیل ملال بر روی متمکنان ربع مسکون کشیده و متوطنان ملاء اعلی و عالم بالا بمصاحبت برایا بر پلاس ماتم نشسته در بحر حیرت مستغرق شدند **مرثیه** چرا خون نبارید چشم سپهر * چرا گشت روشن دگر ماه و مهر * چرا سلک ایام درهم نشد * چرا ماه و سال جهان کم نشد * روز دیگر که هودج زرنگار خورشید از تحت کرهٔ خاک بتخت فلک چهارم برآمد نیک نگاران وکشمیده آرایان و ساداتِ صاحب سعادات امرا و امنا دستار بندان و خیال

پرستان غنی و فقیر صغیر و کبیر اولاد و احفاد شاگردان و وردان مجتمع گشتند
و نعش بی غش آنوحید زمن را غسل و غسل دادند و بر نمط سنت سنیهٔ سید
المرسلین صلی الله علیه واله بتجهیز و تکفین نمودند فراز از اتمام نماز و بجای
آوردن نیاز در جنب مسجد لبنان اصفهان خلد نشان در جوار مزار کثیر الانوار
خواجه صاین الدین ترك رحمة الله علیه که آنفرگاه از فحول عرفای والامقام
و حکمای ذوی الاحترام و فضلای دهر و علمای عصر بودند مدفون و مخزون
گردید نور الله مضجعه و عطر الله مرقده **مرثیه** گهی فرو برم از داغ این مصیبت
سر * گهی بر آورم از درد این قطیعت آه * زند ردبار رخ زرد دم ز اشك دیده سیر *
زسوك جامه کبود و زرنج جامه سیاه * گهی چو شمع شوم سوخته با خرشب *
گهی چو ماه شوم کاسته باول ماه * و مرقعاتی از ایشان که در ایران و روم بنظر
من بنده سنگلاخ بی بوم رسانیدند در آن مرقعات قطعات عدیده آن آموز
گار مؤید از کردگار را دیده پهلوا رپسندیده انصاف آنست که چنان درست و
در رواج نوا و نوشته بودند که فراز و فوق بران متصور نیست و خطاطان از ابدان
پایه و مایه درس نه الحق نفیس و نظیرا خطوط قواعد مضبوط از سحر بنانان
باوقار و قلمزنان نامدار کمتر دیده شده جا دارد که خوشنویسان جهان جان را
نثار سطور مشکبارش سازند و مناسبست که خطاطان زمان سواد مدادش را
بجای مردمك دیده بر چشم گذارند باری از آن صور مرقعات بسیار رنگین و
بهمار پرآذین که رشك نگارخانهٔ چین و غیرت سپهر برین بود چندی از آنهارا
که دیده کل بعضی را چیده درین گلشن برشتهٔ شنونتن در کشیدم **صورت**
**قطعه ایست که آنجناب در اتمام کتاب با زراب ناب**
**جهة پای شاه بیهمال و همال سپهر سلطنت را**
**قیاس حضرت شاه عباس بادو دانك مهر وی رت**
**رمه در یك متن و بوحاشیه که متن با قلم چهار دانك**
**و هامش با قلم کتابت نگاری در نهایت دقت و درست**
**کاری نگار یده بود ند نور افزای بصر و ملحوظ امعان**
**نظر گردید فرد * گذشته صیت خطوط شما زنه**
**گردون * رسیده نام بزرك شما بهفت اقلیم** *
**صورت قطعه اینست** پادشاها بر تو خواهم عرضه کردن حال

خویش * بندکان پوشیده کی دارند حال از پادشا * دل ز افکار دقیق افکار
من در کار خود * روز و شب نالان و سرکردان بسان آسیا * نافهٔ مشکین
دمم تا کی خورم خون جکر * بلبل دستان سرایم چند باشم بینوا * مه نیم
تا کی خزام در لباس مستعار * کل نیم زین رو بدان رو چند کردانم قبا *
کافرم کر هیچکس روزی بابی تازه کرد * کشت امید مرا جز ابر احسان شما *
کرده ام چون باد آمد شد بهر در لیک نیست * زاستان هیچکس بر دامنم کرد
عالم از انعام سلطان کشته مالا مال و من * چشم امید نوال کس چرا دارم چرا
ساحل عمان و آنکه منت سقا باب * سفرهٔ سلطان و آنکه کدیه نان از کدا *
چون شبه بادم سیه روکر بغیر از حضرتت * بسته ام بر هیچ صاحب دولتی در
تنا * جاهل از یاقوت و مرجان هیچ نشناسد ولی * جوهری داند بحد خویش
هر یکرا بها * حسن خطم را درین دعوی کواه است این کتاب * خود بر از عیسی
نخواهد بود مریم را کوا * این سخن بر کوه اکر خوانم باقبالت ز کوه * صد هزار
احسنت برخیزد بجای هر صدا * ای فلک بر من تو هر جوری که میخواهی بکن *
من نخواهم رفت ازین حضرت بصد چندین جفا * ذره از خورشید و ظل از
کوه بتوان دور کرد * لیک از خاک درش نتوان مرا کردن جدا * **فورت**
**قطعه ایست که جهة صدر اعظم و وزیر افخم در**
**اظهار شوال و تمنای نوال با مرکب ثابت و نان بهم با**
**برح رخنه حنایی ختایی بهمار عریض و پهناور**
**در نهایت قدرت و قوت بر شته تر شیم در کشیده**
**بودند در مجمعی که اکابر و اکارم همه حضور داشتند**
**بنظر و زیر نو دم رسانیدند فرد * هر جا که در عراق**
**خراسان هنرور یست * مشتاق قطعهٔ تو و محتاج**
**خط تست * صورت قطعه اینست** بزرکوارا صدرا ترا توانم
کفت * شکایت از بد چرخ خسیس و دهر لئیم * تو کعبهٔ فضلائی و اهل عالم را
جناب عالی تو از بد زمانه حریم * همی خورم ز جفای سپهر زخم درشت * همی
کشم ز عنای زمانه رنج عظیم * بنات فکر من هستند بجهان همه بکر *
نکرده خطبهٔ ایشان سخای هیچ کریم * چه سود دختر بکرم که شد کر عنین
چه سود زادهٔ کلکم چو جود کشت عقیم * روا بود که بنازم بدین صحیفه که هست

بدیع تر ز بهار و لطیف تر ز نسیم * سبک چو روح خفیف و سلس چو طبع
لطیف * روان چو ماء معین و قوی چو رای حکیم * بفر دولت اکنون
چنان شود قلم * که همچو صیت سخایت رسد بهفت اقلیم * شاکله
قطعه ایست که در تنبیه اهل جهان و آگاهانیدن
ابلهان از دنیر ملک سیرت و ملک سریرت تا کلک
در سلک و لا ثر و در صافی تر ازماء و در د بر رخ
رخنه فروت فرد اعلای فو محرر و مسطور فرموده
بودند از ملاحظه اش بهره و افر و اسم اسرور
حاصل شد فرد * تا دور روزگار بود کام کام
تست * تا نام کاینات بود نام نام تست * صورت
قطعه اینست * ای بیخبر ز نیک و بد کشت روزگار * از خواب
غفلت آخر یک راه سر بر آر * در عالم فنای دل بر بقا منه * در کلبه
عنای زاهلش طمع مدار * بر ساحل رحیل برک سفر بسان * در منزل
سپنجی تخم امل مکار * زین بیوفا جهان مطلب راحتی که هست * شهدش
قرین زهر و گلش هم نشین خار * هر که که شادمانه شوی از وفاق او *
آن لحظه خویشتن ز نفاقش نگاه دار * گر صد هزار سر بودت همچو شاخ بید
ور صد هزار دل بودت همچو کوکنار * میکردد آنهمه سر همچون سر قلم *
خون گیرد آنهمه دل همچون دل انار * پایت ز زر چو قارون در گل شد بست
از آن * بر نقره خنک چرخ چو عیسی نه سوار * بلبل نه منال درین آبگون
قفس * محرم نه مباش درین شیشه حصار * این دو غزل بی
بدل در بند قطعه ایست که با مرو بزر لزری بی نظر و
نظیر در تعریف تا زطنازی خود که در رشاقت قد
و طلاقت خد بی قرین و انباز بوده با لوز سرخ دل
بند دلپسند بر روی صحن سیم سمرقندی در
غایت تیزی و سبزی نگاشته و رخسار سفید
صفحه را با سرخاب ناب گلگونه و آراسته بودند
جلوه فرمای مطمح نظر در آمد فرد * گرد ست خط
تو رسانم زره فخر * از دولت تو پای نهم بر سر

رتبطست واخذ آن همه جواهر زواهر در خور حوصلهٔ هر صیرفی ننک حوصله نیست برا اینست که عنان خامهٔ خود کامه را از تك و پوی وادی اطناب کشیده دارد و سر رشتهٔ ایجاز و اختصار از دست نداده پیرامن اطالت که موجب ملالت مستمعین است در نکردد **مصراع** کر سنتیست پسندیده در سخن ایجاز لهذا از آنهمه هنر و کهر به بیان صنعت خطاطیش که عمدهٔ هنرهاست اکتفا رفت در توصیف این صنعت دهاص که درمیان صنایع چون در وسط نجوم است تابنده ماص که آن استاد چون خرشاد را حاصل بود همین قدر کافیست کر در هر فیار فرمی و فنی از فنون خطاطی و خوشنویسی بر شکالهٔ شاکردان قعید سعید تو نوفق و برتری داشت بلکه از جملهٔ زنان وجلهٔ سحربیانان عهد و عصر خویش در پیش بود با حسن رخسار و خوبی اطوار مقناطیس وار جلب قلوب اهن دلان روزکار میکرد تا بدلهای بزم پاکان و سینهٔ کرم نیکان چه رسد و تمامت محاسن و محامد بخل نجیب را مع شئ زاید دارا کشت از پی **شعر** از چنان پر هنر پدر نشکفت * کر چنین نامور پسر باشد * افرین بر چنین پسر که بحق * زینت مسند پدر باشد * باغ دانش بدو مزین شد * وان شجر را چنین ثمر باشد * واین اشعار آبدار ارد در شاهوار نیز مر این محل را بسیار و بهمار شایان و شایکانست **نظم** بنهاد و بسرشت او به پدر مانند راست * پسر آنست عزیزا که بماند به پدر * تا جهانست همی کم نشود نام و نشان * پدر را که خداوند چنین داد پسر * چون آن دبیر بر بناغان امیر در فضایل صوری و معنوی بر همکنان سبقت میجست بهمان جهت در کتابخانهٔ سرکار پادشاهی بملازمت و محرمیت عز خاص و شرف اختصاص یافت و بین الاماثل والاقران ممتاز و مفتخر و سرافراز کشت شاه والاجاه محض از راه خلوص قلبی وارتباط معنوی که به پدر بد آنحضرت خضر رتبت داشتند امر فرمودند که از حرمخانهٔ خاص دختری را که چهره پرداز ازل بدلفریبی آن بی بدل صورتی با قلم قدرت نه انکیخته و مانند مرغول دلاویز زلفش باد صبا از آنها سنبلی بر برك کلی نریخته و دست مشاطهٔ بهار چون زلف و رخسارش بر برك نسترینی نیاویخته **نظم** نکاری چنین بد که کوئی درست * بکلنار رضوان رخانش بشست * چو سرو سهی قد و رخساره ماه * یکی تاج بر سر زموی سیاه * روانش خرد بود و تن جان پاك * تو کوئی که بهره ندارد زخاك

همه رخ پر از گل همه چشم خواب * همه لب پر از می بوی گلاب * دو ابرو کمان
دو گیسو کمند * ببالا بگردار سرو بلند * دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
مژه تیرکی برده از پر زاغ * بحبالهٔ نکاح آنشاد نیکو نواد در آوردند بنا بفرمودهٔ
اعلیحضرت شاهنشاهی قضاة و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون
نشستند و در ساعتی مسعود بمقتضای شریعت غرا عقد ببستند و هم
در آنروزها در اوایل فصل بهار که سپاه ریاحین و ازهار روی باطراف
بساتین و کنار جویبار نهاده بلبل بی تحمل بعشق سلطان گل گرفتار
گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد **شعر** چون ابر بهار شد گهربار *
پرکشت زد در کنار گلزار * بشکفت زباد صبح لاله * آورد ببزم گل پیاله
افروخت زتاب می برخ گل * برخاست فغان زجان بلبل * شد شاخ شکوفه
پرستاره * صد چشم گشاده در نظاره * شاه باجاه و فاه اشارت فرمود
که در مرغزاری که فضای دلگشایش چون عرصهٔ بهشت پر گل و ریاحین
و هوای روح افزایش مانند نسیم اردی بهشت فرح بخش دلهای غمین
از نضارت ریاض خضرت آئینش سبزه زار سپهر شرمساری بردی و از
لطافت آب عذوبت مآبش چشمهٔ حیوان غرق عرق خجلت شدی **نظم**
لطیف و دلگشا آب و هوائی * مبارک منزلی فرخنده جائی * درختان
چون بتان برکشیده * بیکدیگر زخوبی سرکشیده * نهال سرو کز جنت
سبق داشت * خط خوبی بهم بر هر ورق داشت * وکلای عظام و امرای
جمشید احتشام چنانکه باید و شاید و غایت علو همت پادشاه بحر مکرمت را
سزید و سزاوار نماید در تمهید مقدمات جشن حسن اهتمام بتقدیم
رسانیدند و قبهٔ خیمه و خرگاه و سراپردهٔ بارگاه با فلک مهر و ماه مرتفع
گردانیدند رعایا و برایا ببستن آئین و آذین دسکرهٔ اسپهان جنت قرین
مأمور شدند و تمامی اسواق و اسقاف دکاکین را بدیبای هفت رنگ و
اجناس روم و فرنگ آرایش دادند بشایبهٔ تکلف سخنوری و قاعدهٔ
تصلف و مدح گستری کاکان اصفهان را آنروز مانند عید نوروز پیروز
میمنود و مجلس کامرانی وارستن رندرانی انعقاد یافت و شاه لازب الاعزاز
جناب جواهرنگار را در پهلوی بستان گل در چمن نشانیده اصناف اعطاف
واقسام الطاف درباره آنشاد صاحب کمالات وافر بجای آورده مشغول

عیش و طرب و شعف و شادی بدون شغب شدند جام راح ریحانی و ساغر باده ارغوانی از کف ساقیان سیمین ساق زهره جبین دایر و سایر گردید و از تاب شراب ناب در باغ عارض و عذار خوبان لاله‌های سیراب دمید و از فروغ طلعت ساقیان سیمین ساق و دلبران در سماء صباحت طاق بزم طرب گلزار بی‌خار آزار مینمود مغنیان خوش آواز بالحان مطربان نیک‌نواز نقش غم از لوح خاطر مردمان دیده ستم ستردند سازندگان نغمه‌پرداز بنوای چنگ و قانون ساز علت سودا از دماغ اهل جنون بیرون بردند **شعر**

فروغ باده مجلس را بیاراست * زمستان بانگ نوشانوش برخاست * مغنی در مقام دلنوازی * باهنگ دعای شاه غازی * کشید از دل نوای روح پرور * برقص آمد ز صوتش چرخ اخضر * ز لحن دلگشای عود و قانون * نشاط می‌پرستان گشت افزون * ببزم پادشاه هفت اورنگ * بخدمت منحنی شد قامت چنگ *

از بسی آراسته شد که کوکبای گیتی نورد باآنکه سالها گرد گیهان گردیده ندید و نقیض آنرا بدیده ندیده و گردون عالم گرد هزاران گرد مرکز خاک و افلاک را پیموده شبیه و شبه آنرا مشاهده و استماع ننموده **فرد** مجلسی چون بهشت جان پرور * اهل آن جمله صاحب افسر

فراز از آراستن از بستن خوان سالاران آغاز کشیدن اشربه و اطعمه کرده از خوانهای رنگارنگ که مشتمل بود بر نعمتهای گوناگون آنقدر ازمجلس‌ها بیرون رسانیدند که از ترجمه و بچوه کمیت آن هر دو زبان عاجز است و از وصف و ثنا کیفیت آن بنان فصاحت بیان قاصر چون طوایف انام از اکل طعام فارغ گشتند و خدام بارگاه ستیغ احتشام سفره و ظروف را در نوشتند در وقتی که عروس سیم اندام ماه تمام از فلک فیروزه‌فام نقاب از رخسار فایض الانوار برگرفت آنجناب ثاب اولوا الالباب یعنی میرزا نورالدین ملقب بجواهرنگار بحجره خاص خرامیده مقارنه برجیس کامکاری با ناهید اوج نامداری سمت وقوع پذیرفت و این اشعار ار در شاهوار را مناسب حال با محبوب بیمثال آغاز بخواندن نمود *

**نظم** خوشا با تو ببالین سر نهادن * شراب و شمع را در بر نهادن * رخ مانند برگ زعفران را * بروی چون گل احمر نهادن * لبان شکرین را مکیدن زبان تا کام در شکر نهادن * بمهرت پای در گردن گرفتن * بنازت پشت بر بستر نهادن * دم جبرئیل در مریم دمیدن * مسیحی تازه بر منبر نهادن * پس آنکه

# احوال میرزا نور الدین اصفهانی

شاد و خرم با تو دلبر * نشستن عود در مجمر نهادن * روز دیگر کز سر نو آفتاب *
بر گرفت از چهرهٔ زیبا نقاب * پرتو اقبال بر عالم فکند * بر سریر سروری شد
کامیاب * پادشاه گردون غلام بر تخت بخت مراد و مرام نشسته اکثر ملازمان
آستان اقبال آشیان و اعناق و اعیان اصفهان کشتا نشان را بپوشیدن جامهٔ
شاهی مفتخر و مباهی گردانیدند و ضیاء و شمیسهای عنایتش بر وجنات
خالات خجسته مآل آنها در ابتهاج و هلال تافته آن حاوی فضایل نفسانیرا
مشمول الطاف بی دریغ فرموده لقب جواهر نگاری را بوی ارزانی داشتند
و در اندک زمانی ترقی زیاد کرده صاحب اختیار ملک و مال گشت و پایهٔ قدر
و منزلتش از اکثر ارکان دولت و اعیان حضرت در گذشت آنچه از قطعات
و مرقعات و اسطار و اسفار و کتب و ضبار جواهر نگار که در سمیر سیر و اسفار
امصار و اقالیم بنظر من بندهٔ صاحب اس سلیم سنگلاخ دوران در اطراف و
اکناف عالم از روم و ایران و عربستان و توران و دیلم رسیده ثبت و ضبط همگی
آثار بنان و سایر هنرهای آن نادرهٔ دوران از حیز امکان و قوهٔ بنی نوع انسان
بیرونست تا چه بگنجایش این رساله رسد لهذا من باب **فرد** آب دریا را
همه نتوان کشید * هم بقدر تشنگی باید چشید * بذکر مجملی از مفصلی
از جمله و جملهٔ رساله از شیخ نجم الدین کبری نور الله مرقده در سیر و سلوک
و رسالهٔ لوایح لسان العرفا مولانا جامی اسکنه الله الودود فی دار الخلود
هر دو را با مرقوم ارقام مانند بر روی رت ترمه لا انشده بسیار سطر و اعلی با شنگرف
شکرف و زنگار خوش رنگ کامل عیار و الا در بعضی محل و الام بطور کتابت
آرائی و در برخی مواقع و مقام بطریق قطعه نگاری برشتهٔ ترشیم در کشیده بود
الحق میتوان گفت اعجاز و یا سحر بیست ما نوی طراز **نظم** بکلک تو چکد از
قطرهٔ بخاک مداد * ز طبع تو بود از ذرهٔ در ابر اثر * ز خاک روید بسد همی
بجای گیاه * ز ابر ریزد لؤلؤ همی بجای مطر * و نیز کتاب کامل الصناعه
سید میر عطاء الله اندلبی را افاض الله تعالی علیه من شابیب رحمته الواسعه
که در علم قوافی است و در شرح دقایق و کشف حقایق آن علم مر آن نسخهٔ شریفه را
نظیر و بدید نیست با کلک کتابت برزخ رخنهٔ خانبالیغ با زراب ناب تحریر و
تسطیر فرموده بودند از ملاحظه اش نهو رم را نور و از مطالعه اش اسم را سرور
حاصل شد **شعر** تو هر زمان ز قلم صنعتی بر انگیزی * که عاجز آید از و

خاطر اولوا الالباب * زبس امان که نوشتند بر تو خطاطان * زکار ماند همه
دست و خامهٔ کتاب * کتاب کشف الاسرار فی هتک الاستار شیخ احمد بونی
قدس سره العزیز را که در تحقیق علم عرفان گنجینست شایگان و بوستانیست مملو
از گلهای الوان و مجوهر تاجیست شایستهٔ فرق تاجداران برروی رت عادل
شاهی ملون بلون کاهی با سفیداب ناب با خامهٔ عنبرین شمامه دو دانگ درویش
افغان نوا و نوشته دیدم و زینت نمودم از نفحات کشیدهٔ حمیده اش دماغ اهالی
انجالک بی آلت معطر آمد و از تجلی شعاع زیب و زیورش ارض دانشمندان آن اپراء
پاک منور گشت **نظم** خدای عز و جل تا بنا فرید جهان * بزرگوار ترا زنو
بنا فرید دبیر * تراست طلعت روشن چو بوستان ارم * تراست همت عالی
چو آسمان اثیر * کتاب کنز الفقراء و حرز الاغنیاء طغرائی البسه الله بحلل
الجنان که در علم کلام و فرزان مصنفش را ید طولی و وسعت تمامست و فضای
فضیلتش را فسحت ما لا کلام با کلک در رسلک دو دانک با لون لاژوردی خوش
رنگ با خط نظیر زرین بط خفی که لطیف ترین و شریف ترین خطوطست بر عارض
نفح چیناوی حنائی چنان و چونان بدیع و برنا و ظریف و بی‌ما نابرشتهٔ لمو و نمق
در آورده بودند که خطوط قواعد مضبوط استادان باستان در فراز و پیش آن
نسیاً منسیاً بود **شعر** سحری که ترا بکلک زیباست * مفتاح کنوز معجزات
است * هر ذره زخط بی‌نظیرت * منظور جمیع ممکنات است * رسالهٔ خلیل
ابن احمد بصری را که واضع علم عروض است و آن مجموعهٔ شریفه هم در همان فن
مزبور مدون و مبوب شده برخ رخنهٔ خانبالیغ با قلم مشکین رقم بسیار
زابو و بهمار رابع بطور نیک و طرز بدل نزدیک نزخفی و مه جلی محرر دیدم
که قلم شکسته و دوات دهن بسته پیرامن تعریف و توصیف آن نتواند گشت
و سند هزار خیال پرست خیال و سگال تمامی محسنات آنرا بر صفحهٔ ضمیر کنشا
نتواند بست **نظم** تا بجنبد محور کلکت بجنبد آسمان * تا نگردد توسن عزمت
نگردد روزگار * نوک کلکت آن کند با چشم بدخواهان که کرد * نوک تیر تهمتن
با دیدهٔ اسفندیار * رسالهٔ عروض سیفی را که آن رسالهٔ شریفه الحق و هذه در
ادای مطلب و معنی و جهت جامعیت نسخهٔ منتخب و منتجب ایست که کارنامهٔ دانایان
و بینایان آن فن فرخ است بر بال قرطاس نارنجی با مرکب بس صاف و شفاف و ثابت
صلابه شده نگاشته بودند و در آن شیوهٔ شگرف ستوده بسا سحاریها آشکارا

و عذرا نموده که زبان و هزبان از مدح و تمدح آن بعجز و قصور خود معترفست
**نظم** ای زمین زان بهر قطعهٔ تو * آسمان بارها ثنا گفته * وی بالماس
خاطر وقاد * دُرّ اسرار اختران سفته * ز اعتدال بهار خامهٔ تو * بوستان
کمال بشکفته * **اشک افشانی خامهٔ عنبر فشان در فوت**
**آنجناب نیک ذات و مزایست** خامهٔ دبیر کیفیت حال آن استاد بر
بساغان امیرزا بدین منوال و منواع بسلک تحریر در میکشد که از غایت زحمت
نسطیر و نهایت اذیت ندبیر مرض سخت و صعبی مستولی و فرخاد ذات کثیر البرکات
آن فرکاه فرعون دستگاه کشت و بر فراش ناتوانی و ضعف و نوانی افتاد لوقته
بلوقه عرض مرض بان جوهر پاک صفت امیزش کرفت و روز بروز المسقم بان ذات
میمنت صفات سمت تداخل پذیرفت هرچند و اندا اطبّاء مدقق و حکمای محقق
که عیسی دم بودند و مسیحا قدم در مداوا و معالجه میفرمودند و اقسام ادویه و انواع
اغذیه مرتب میداشتند فایده و فرخنج از استعمال داو دود و او اشربه و غذا حاصل
نمیکشت و باز و عکس و نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج شریفش روی
بر تزاید و تضاعف مینهاد از وضع حالت اطبا و از سیاق کیفیت حکما استنباط
نمودند که عارضهٔ آنعارض شفا پذیر نیست و آن واقعه را چدر و چارهٔ نی کاران
تدبیر برنا و پیر و باران تمهید صغیر و کبیر در کذشت و بزبان حال کفتند **مصرع**
برخیز ای طبیب که بکذشت کار ازآن * آن دبیر درست و پاک انبیرد است که
مدبر طبیعت و بوم دست از تمشیت بدن شوم کوتاه کرد ایده لهذا قطعهٔ خواستم
و این فرد فریدزاد زحاشیه و هامش انقطعه نکاشته **فرد** از من کنه آید
من آنم * و از تو کرم آید و تو آنی * فرازا ازآن اندی و چندی نکذشت که در
سکرات موت و فوت افتاده ندای جنت نمای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة را استماع نموده لبیک اجابت و بیواز کفته کلمهٔ
طیبهٔ لا اله الا الله را در غایت و نغول سوز و کداز ادا فرموده مرغ روح کثیر
الفتوح از تنکنای قفص بدن و تن پرواز کرد **نظم** زین ششدر بی
ثبات و فانی * بر طارم آسمان علم زد * رو کرد بملک جاودانی * در وادی
لا مکان قدم زد * از دود آه منتسبان دودمان آفتاب ستیغ خطاطی قطرات
عبرات از سحاب بهورهای ایشان جاری و ساری کردید و فغان شاکردان و
وردان بعوش معتکفان سماوات رسید سپس از ملاحظهٔ این حال پر ملال

ومشاهدهٔ همین احوال سراسر ملال همانروز مصیبت انگیز که منزل بلای الهی را محل و مثوای نزول آن آفت سپهر خطا کردید احبا و اصدقا اخلاص کیشان و ارادتمندان آن ذات بیسون و سان و قلمزنان و نیک نگاران انسانها از رم سان صدای ناله و زاری و غیره و فسوس را بر فلک آبنوس رسانیدند و جای آن بود و نوای شیون و شور را بر فلک الافلاک کشانیدند الحق مناسب چنان مینمود از غیرت و حمیت این واقعهٔ فرم فزا صبر و طاقت بر سوک رسیدگان نماند و از تأسف و تالم همین حادثهٔ جان گداز صرصر بیتابی و بی ثباتی آستین بر شمع زندگانیشان افشاندند و والدهٔ غمدیده اش از دیدهٔ خونبار جوی ارغوانی بر رخسار ارض و مرز روان ساخته فریاد و زاری باوک فلک زنگاری رسانیدند آخر الامر همه اوشان دست در حبل متین شکیبائی و اصطبار زده در لباس سوگواری و تعزیه داری با صد هزار فریاد و فغان و زاری جسد بیجسدان جناب ستوده آداب را غسل و غسل داده و تجهیز و تکفین کرده با آیین شریعت بیتمساسید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بمصلی برده نماز با نیاز خواندند و جنازهٔ مغفرت اندازه اش را در جوار مزار والد بزرگوار در آن چینالک برتر از افلاک در زیر خاک بی‌باک مدفون نمودند و جهت ترویح روح مطهرش لوازم اطعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام بجای آوردند بنوعی که تا قیام قیامت احدی اسم کرسنگیرا بر زبان نخواهد راند این اشعار مصوبت آثار در مرثیهٔ آن نیک نگار بیمانند و سار مؤید از کردگار که در چنان مقام عالی و کعبه را تالی منزل گزید در این محل و مکان بغایت شایان و شایگانست **نظم**

زاشک نلامیذ آن آستان * بروی زمین جویها شد روان ۞ شد از شور شان عالمی در گزند * زفریاد ایشان ملک دردمند ۞ پی مرقد آن وحید زمان * زمین جمع گردید و شد آسمان * رسانید آن شوشه ها سر بمه * دو شد کعبه و آسمان گشت ده * آنچه از خطوط قواعد مضبوط آنسافر صاحب کمالات وافر که پایهٔ خطش بمقامی رسیده که خطوط متقدمین و قطوط متاخرین را از درجهٔ اعتبار ساقط گردانیده چه در کشور ایران و زش در کل روم و قاهرهٔ مصر و سایر بلاد بنظر من بندهٔ بی شور و شر سنگلاخ ملقب بابو البشر رسیده صورت آن نوشتجات اینست **سطر قطعه**

**اینست که ان استاد زبدهٔ آفاق در جهان طاق جهة**

عیر عهد و عصر خود محتوی بر شکایت از زمانه و
ناسازکاری جهان و منطوی بر فخریه و تمنای
عواطف و عوارف بیکرانهٔ خسروانه با طلای محلول
بیغش و قلم زرفشان بر رخ رخنهٔ دولت آبادی زرکش
در نهایت خوشی و کشی بر رشتهٔ ابریشم و رشتهٔ تسطیر در
کشیده بودند مطالعه اش فسحت فزای سینهٔ هنرپرور
آمد فرد جهانیان همه گر شوق بوستان دارند ❀
مرا است دیده بدیدار قطعه اش روشن صورت قطعه
اینست خسروا دور فلک هیچ نمی پردازد * بمن خسته تو یک لحظه بکار
پرداز * آسمان خواهدم از خاک درت دور افکند * آفتابا نظری بر من خاکی
انداز * در ثبات قدم صلب تر از کوه ولی * غم دوران زمانست غمی کوه
گداز * بجز از غصه مرا نیست حریفی دلدار * بجز از ناله مرا نیست ندیمی
دمساز * هر کسی بر در تو راهی و رسمی دارد * من بجوش خطیم از جمله اقران
ممتاز * دوش پیر خرد از روی نصیحت میگفت * در دو بیتم سخن خوش
بطریق ایجاز * تا بکی دست درازی کنی اکنون وقتست * که بکنجی بنشینی و
کنی پای دراز * کامرانیت چنان باد که بر دور فلک * هیچ باقیت نماند
بجز از عمر دراز * صورت چهار قطعه ایست که از دبیری
خطیر یکرا جهت وزیر بی نظیر ارسطو ضمیر و سه دیگر را
بامثال لازم الامتثال ایشان در تعریف معشوقهٔ پرنیان
بر و توصیف معشوقهٔ نازدار لب خویشتن با خامهٔ شبرنگ
جامه بر روی برات ترمه در غایت زیبائی و زیب آرائی مرقوم
و مرقون فرموده بودند مرموق نمودهٔ پرنور گردید
فرد خط تو در هر نظر جلوهٔ دیگر کند * افکند اندر
زمن فتنه و غوغا و شور * شاکلهٔ قطعه اینست ای
وزیری که ملک و جاه تراست * از سموات و ارض افزون عرض * از زمانه
شکایتی دارم * بر ضمیر تو کرد خواهم عرض * چون روا باشد ای خلاصهٔ
عصر * کی سزا باشد ای خلیفهٔ ارض * که در ایام دولت تو کسی * کرد عای
تو باشد او ز افرض * نخورد هیچ چیز الا غم * نکند هیچ کار الا فرض *

**صورت قطعهٔ اول در تعریف معشوق اینست**

شب که بر تخت زمرد چو گل افتی بقفا * وزدو بازو فکنی بر سر بالین هیکل * میکنی گرد مه چارده یك هاله محیط * میکشی گرد دو گلزار دو سیمین جدول * جمن آرای گلستان جهان جل جلال * چهره پرداز تصاویر ازل عز و جل * ننشانده است نهالی چو تو در باغ وجود * نکشیده است مثالی چو تو از کلك ازل * **صورت قطعهٔ دویم** چشمهٔ نوش است یا دهان که تو داری آب حیاتست یا لبان که تو داری * آنچه تو داری ز لطف نام ندارد * چشم بدان دور باد از آنکه تو داری * در عجبم زان حدیثهای لطیفت * چون بدر آمد از آن دهان که تو داری * **صورت قطعهٔ سیم** یاری برخ چون ارغوان حوری ببر چون پرنیان * ماهی بلب چون ناردان سروی بقد چون ناروون * نیرنك چشم او فره بر سیمش از عنبر زره * زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن * تا از کنارم دور شد دل در برم رنجور شد * مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن * **سابز قطعه ایست**

**که در تجرد و تفرد از مردم زمانه و توسل و تبتل به خداوند یگانه با سار سینه سر سپید کار خود و شنگرف شگرف بروی صحن سیم سیم کندی در غایت دلاویزی و دلبندی عز بور و مسطور فرموده بودند ضیاء افزای ناظر و صفا بخشای خاطرم گشت فرد نماند چیزی از علم و فضل و صنعت و خط * که آن نداد ترا ذو الجلال و الاکرام * صورت قطعه اینست**

خلق جز مکر و بند و هیچ نیند * همه را آزمودم ایچ نیند * دل بفضل و فضول خلق مبند * دل در و بند رستی از غم و بند * تا توانی جز او مگیر بیار * خلق را هیچ در شمار میار * کار تو جز خدای نکشاید * بخدا از خلق ایچ آید * گرنه همچون مهی بنور گرو * همچو خورشید باش تنها رو * مهر پیوسته یك سواره بود * ماه باشد که با ستاره بود * جفت باشی خدای ندهد بار فرد باشی خدای باشد یار * چکنی با حریف بی معنی * بس ندیم تو شعر چون شعری * بس جلیست کتاب با خردت * تا نکوید بخلق نیك و بدت * هرزه دان هم شریف و هم خس را * کو کسی کو کسی بود کس را * چون سر تنها بوی

زنبلک و زبد * کمر کوزی بود نیاری زد * چون دلت شد بفرد بودن شاد
بنری بشرم ده هزار بباد * درین ابن افراد متفرقهٔ متین را با
رنگهای مختلف و رنگین در روی صفحهٔ سیمین
برشتهٔ ترشیم در کشیده و عرجات و حجمات کلمات بسمط
تسمیط و صفت ترصیع در آورده بودند که دیده را از
ملاحظه اش حظ وافر و دل را از مطالعهٔ آن فرح متکاثر
حاصل آمد فرد سادان هفت کشور بدرود کلک
کفتی * هر که می نهادی بر رخش خام زین را *
صورت افراد متفرقهٔ اینست فرد آن طاق که جفت است
ترا سایهٔ قد است * وان جفت که طاق است ترا قوس دو ابرو * فرد
آن غنچهٔ کل بین که همی نازد بر بار * از خندهٔ دزدیده فرو بسته دهان را
فرد بشکل لاله نکر خال عنبرین بر لب * چو یار من که سر زلف در دهن
کیرد * فرد کل سرخ نو کفته بر بار کوئی * برون کرده حوری سر از سبز
چادر * فرد چو دست دانا از روی نو عروس بشرم * همی فرو کشد
از لاله زار باد نقاب * فرد عقود شبنم بر برک لاله پنداری * نکار
من لب خود را کرفته در دندان * فرد بکسترند عروسان باغ دامن
خویش * چو ابر بر سرشان آستین کهر ریزد * فرد کردم زخمار
نرکست مست * مستانه کشم بسنبلت دست * فرد نو عروسان
چمن را دست ابر * پای تا سر در در و مرجان کرفت * فرد درست
کشت که جان منی بدین معنی * که تا ز من بکسستی دکر نه پیوستی *
فرد جزای حسن عمل بین که روزکار همی * خراب می نکند بارکاه
کسری را * فرد دنبال خودم میکشد آن نرکس جادو * من بندهٔ
آن آهوی دنباله کشیده * میرزا محمد صالح ملقب بملک
الکتاب استادیست که از نفحات شمال خطش دماغ اطراف اهل
عالم معطر آمد و از لمعات آفتاب کمالش دیدهٔ اصناف بنی نوع آدم منور
صیت خدیر خطوطش بشش جهات جهان رسیده و آب فضل و کمالش
بعروق مطلق بنی نوع انسان دویده فلک بحر دانش و کمال را عظیم لنکر
کشت و فلک خط و ربط را مهر ضیا کستر ذات منبع البرکاتش کوکبیست

## احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

از افق آگاهی لامع و بشین شریفش اختریست از فلک هوشمندی ساطع
بزیور فضایل نفسانی و حلیهٔ کمالات روحانی آراسته بود و بتجلی شمع
شعورش بزم قدسیان را منور ساخته در خط و انشا و کیفیت ماینشاء
سرآمد اقران و در سخن طرازی و نکته سنجی اعجوبهٔ زمانند دریای حقیقت
خط را دریست یتیم و بنای ربط را رکنیست عظیم از فر کلکش چشمهٔ
خورشید فروغی یافت و از یمن انگشت مبارکش انگشتری برمشتری پرتو
انداخت ذات خجسته صفاتش از عالم صبی تا عنفوان شباب زانو زن
در خدمت اهل کمال و دانش بوده و نهال وجود بهبودش از زلال مهر
و محبت نشو و نما نموده صیت صریر خامه اش نظام دهندهٔ مصر و شام
است و حسن خطش زینت بخش مجالس خواص و عوام **نظم** بلفظ و
کلک گوهر پاش و دست بحر و کان پرور * بنوک کلک مشک افشان
و رای آفتاب آسا * هنرمندا نمیگویم که یزدانی معاذ الله * و لیکن
فاش میگویم که بی مثلی و بی همتا * چنان در کنه ادراک تو عاجز گشت
اوصافم * که از بس وحشت و حیرت نیارم دم زدن یارا * همی گویم که لا
احصی چرا زیرا که میدانم * که از پیرایه مستغنی است گوش و گردن
حورا * سزد گر زادهٔ طبعم شد از مدح تو پرورده * که بر پروردن گوهر ترا
دستی است چون دریا * مسیر خامه ات را باد در ارکان چنان حکمی *
که بی تحریر او ترکیب ناممکن بود اصلا * آنجناب نیک ذات و زاب فرزانه
فرزند میرزا ابوتراب برادر کهتر جواهر نگار میرزا نور الدین است که فرگاه ملک
الکتاب میرزا محمد صالح نیز برادر مهتر بالارث و الاکتساب مجمع خصال
حمیده و منبع اخلاق پسندیده آمد آداب دان و خوش سیاق و ارسن آرا
و شیرین مذاق بوده اینمطلب و معنی ظاهر است و با هر کسیکه تربیت
یافتهٔ آنچنان مجل نجیب و دست پرورد اینچنین برادر هنر گستر ادیب
لبیب باشد کام و ناکام در فنون سؤال و صنعت و اقسام کمال و حکمت اعجوبهٔ
زمان و احدوثهٔ دوران خواهد بود * به بزرگی چو سپهر است و بپاکی چو
هوا * بنوشتن چو برادر بکتابت چو پدر * همچنان چون دل برادر
خود * شادمان بود از روان پدر * چونکه استاد تواند همه کاری پدر
است * چون پدر گشتی اندر همه کاری استاد * از همه خوش خطان عصر

جزاو * کس ندارد پدر بدین هنجار * قطعه ها چون عماد بنوشته * خامه
پاک او برون ز شمار * و بنیز با برادر فرخنده سیر خود که هر دو فروزنده
گوهر یک درج اند و درخشنده اختر یک برج در کمالات روحانی و مقامات
نفسانی مشاکل و مماثل اند و سبقت گزین بر همه اقران و اماثل شعر الحق
دو برادر فلک فر * چون جوزا یکدل و دو پیکر * بوده دو برادران ساده
هر دو زیکی مشیمه زاده * چون احمد و جبرئیل همدم * چون عیسی و
آفتاب باهم * در ساحت شرق و غرب اسلام * آن مهر بلند و این مه
تام * بی آنکه محاق در میان هست * در منزل اجتماع پیوست * دو گوهر
دین دو کان امکان * بل هر دو دو گوهر از یکی کان * دو جهان چو دو
کفه ترازوست * مختار زمان زبانه اوست * بادا ابدالابد گران سر *
آن کفهٔ دین بدین دو گوهر * چون این تفتر بخطیر و نظیر و هین شکرف
نامهٔ دلچسب و دلپذیر مشتمل بر تعریف و توصیف اوستادان خطست
فحسب و فقط علی هذا در وستا و ستای هنرهای هوش زیاده و فزون
مبالغه نرفت قلم مشکین رقش مانند آهوان ختا صفحات تفاتر را رشک
صحرای ختن ساخته و کلک گهر سلکش از غایت غیرت هیر حسرت بر دل
دریاب انداخته خامهٔ دربارش هما یون مرغیست که قرار در منقار دارد
و یا مبارک میغیست که از آن عنبر و مشک بارد فکیف در بارنامهٔ نال نوالش
مبالغه توان نمود که خضر خرد در بیابان بی پایانش گم گشته و طایر تیز
پرواز وهم در هوای وسیع الفضایش پر فروهشته در وصف قلم آنجناب است
نظم آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار * زرد است و نزار است چنین
باشد گل خوار * همواره سیه سرش ببرند از ایراک * هم صورت مار است
ببرند سر مار * تا سرش نبرید نکند میل برفتن * چون سرش ببریدی برود
زود نکونسار * چون آتش زرد است و سیه سار و لیکن * این زاب شود
زنده و آتش بمرد زار * هر چند که زرد است سخنهاش سیاهست * گرچه
سخن خلو سیه نیست بگفتار * گنگست چو شد مانده و گویا چو روا رکشت
زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار * مرغیست ولیکن عجبی مرغ ازیراک *
خوردنش همه قار است رفتنش بمنقار * مرغی که چو در دست جنبید نه
بینند * ار جنبش او عقل ترا مردم هوشیار * تیراست که در رفتن سوفار

## احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

از افق آگاهی لامع و بجبین شریفش اختر بینش از فلک هوشمندی ساطع
بزیور فضایل نفسانی و حلیهٔ کمالات روحانی آراسته بود و بتجلی شمع
شعورش بزم قدسیان را منور ساخته در خط و انشا و کیفیت ما یشاء
سرآمد اقران و در سخن طرازی و نکته سنجی اعجوبهٔ زمانند در بای حقیقت
خط زاد در بیست یتیم و بنای ربط را رکنیست عظیم از فر کلکش چشمهٔ
خورشید فروغی یافت و از یمن انگشت مبارکش انگشتری بر مشتری پرتو
انداخت ذات خجسته صفاتش از عالم صبی تا عنفوان شباب زانو زده
در خدمت اهل کمال و دانش بوده و نهال وجود بهبودش از زلال مهر
و محبت نشو و نما نموده صیت صریر خامه اش نظام دهندهٔ مصر و شام
است و حسن خطش زینت بخش مجالس خواص و عوام **نظم** بلفظ و
کلک گوهر پاش و دست بحر و کان پرور* بنوک کلک مشک افشان
و رای آفتاب آسا* هنرمند نمیگویم که یزدانی معاذ الله* ولیکن
فاش میگویم که بی مثلی و بی همتا* چنان در کنه ادراک تو عاجز گشت
اوصافم* که از بس وحشت و حیرت نیارم دم زدن یارا* همی گویم که لا
احصی چرا زیرا که میدانم* که از پیرایه مستغنی است گوش و گردن
حورا* سزد گر زادهٔ طبعم شد از مدح تو پرورده* که بر پروردن گوهر ترا
دستی است چون دریا* مسیر خامهات را باد در ارکان چنان حکمی*
که بی تحریر او ترکیب ناممکن بود اصلا* آنجناب نیک ذات و زاب فرزانه
فرزند میرزا ابو تراب برادر کهتر جواهر نگار میرزا نور الدین است کز فرگاه ملک
الکتّاب میرزا محمد صالح نیز برادر مهتر بالارث والاکتساب مجمع خصال
حمیده و منبع اخلاق خنیده آمد آداب دان و خوش سیاق و ارسن آرا
و شیرین مذاق بوده اینمطلب و معنی ظاهر است و با هر کسیکه تربیت
یافتهٔ آنچنان نجل نجیب و دست پرورد اینچنین دادر هنر گستر ادیب
لبیب باشد کام و ناکام در فنون شوال و صنعت و اقسام کمال و حکمت اعجوبهٔ
زمان و احدوثهٔ دوران خواهد بود* به بزرگی چو سپهر است و بپاکی چو
هوا* بنوشتن چو برادر بکتابت چو پدر* همچنان چون دل برادر
خود* شادمان بود از روان پدر* چونکه استاد تو اندر همه کاری پدر
است* چون پدر گشتی اندر همه کاری استاد* از همه خوش خطان عصر

جزاو* کس ندارد پدر بدین هنجار* قطعه ها چون عماد بنوشته* خامهٔ پاک او برون ز شمار* و بنیز با برادر فرخنده سیر خود که هر دو فروزنده گوهر یک درجند و درخشنده اختر یک برج در کمالات روحانی و مقامات نفسانی مشاکل و مماثلند و سبقت گزین بر همه اقران و اماثل **شعر الحق** دو برادر فلک فر* چون جوزا یکدل و دو پیکر* بوده دو برادران ساده هر دو زیکی مشیمه زاده* چون احمد و جبرئیل همدم* چون عیسی و آفتاب باهم* در ساحت شرق و غرب اسلام* آن مهر بلند و این مه تام* بی آنکه محاق در میان هست* در منزل اجتماع پیوست* دو گوهر دین دو کان امکان* بل هر دو دو گوهر از یکی کان* دو جهان چو دو کفهٔ ترازوست* مختار زمان زبانهٔ اوست* باد ابدالابد گران سر* آن کفهٔ دین بدین دو گوهر* چون این تفتر بی‌خطیر و نظیر و همین شکرف نامهٔ دلچسب و دلپذیر مشتمل بر تعریف و توصیف اوستادان خطست فحسب و فقط علی هذا در وستا و ستای هنرهای هوش زیاده و فراز مبالغه نرفت قلم مشکین رقمش مانند آهوان ختا صفحات تفاتر را ارشک صحرای ختن ساخته و کلک گهر سلکش از غایت غیرت هیر حسرت بر دل دریاب انداخته خامهٔ دُرربارش همایون مرغیست که قار در منقار دارد و یا مبارک میغیست کز آن عنبر و مشک بارد فکیف در بار نامهٔ نال نوالش مبالغه توان نمود که خضر خرد در بیابان بی پایانش گم گشته و طایر تیز پرواز وهم در هوای وسیع الفضایش پر فرو هشته در وصف قلم آنجناب

**نظم** آن زرد تن لاغر کل خوار سیه سار* زرد است و نزار است چنین باشد کل خوار* همواره سیه سرش ببرند از این رو* هم صورت مار است ببرند سر مار* تا سرش نبرّی نکند میل برفتن* چون سرش برید بی برود زود نکو نسار* چون آتش زرد است و سیه سار ولیکن* این زاب شود زنده و آتش بمرد زار* هر چند که زرد است سخنهاش سیاهست* گرچه سخن خلو سیه نیست بگفتار* گنگست چو شد مانده و گویا چو روان گشت زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار* مرغیست و لیکن عجبی مرغ از این رو* خوردنش همه قار است رقمش بمنقار* مرغی که چو در دست جنبید نه بینند* از جنبش او عقل ترا مردم هوشیار* تیر است که در رفتن سوفار

به پیش است * هر چند که هر تیر سپس دارد سوفار * گلزار کند رفتن او عارض دفتر * آنکه که برون آمد از آن کوفته گلزار * اقرار تو باشد سخنش گرچه روا نیست * در دین که کسی دیگر کند اقرار * دشوار شود بانگ تو از خامه بدهلیز واسان شود آواز وی از بلخ به بلغار * در دست خردمند همه حکمت گوید * جز راز نخواید همه در دست سبکسار * هر کس که سخن گفت همه فخر بدو کرد * جز کاهزد دادار و پیام آور مختار * در دست سخن پیشه یکی کهنه درختیست * بی بار زدیدار و همی ریزد از هار * تا در نزنی سرکلش بار نیارد * زیرا چنین است ره و سیرت اشجار * غاریست مر او را عجبی نادره در بند * خفتنش نباشد همه الا که در آن غار * چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا * بیرون نکشی سرش از آنجای چو گفتار * راز دل دانا بجز او خلق ندانند * زیرا که جز او را بدل اندر نبود بار * راز دل من یک سره یابی همه با او * زیرا که امین است و سخندار و بی آزار * ای مرکب علم و شجر حکمت لیکن * انگشت خردمند ترا مرکب رهوار * دیبای منقش بتو بافند * معنیش بود نقش و هنر پود و سخن تار * دیبای تو بسیار به از دیبهٔ رومیست * هر چند که دیبای ترا نیست خریدار * نا بیست داست که پس از قتل مرحوم میر عماد همشیره زادهٔ آن استاد ارادرشیدای شیرین نوا دار خوف و هراس آنکه او نیز طعمهٔ عقاب غضب سلطانی گردد از اصفهان جنت و اجماع مکان بهندوستان تشریف برده بخدمت کثیر السعادت پادشاه قدردان شاه جهان مشرف شدند آنشاه همه هنر و دانرا ملاذ و پناه نهایت التفات و مهربانی بآن میرزا نموده بشیمن شریفش را مغتنم شمرده در خلا و ملا در مقام دلداری و پرستاری برآمده زنگ غبار و ملال از آیینهٔ بال آن بیهماس و همال زدوده تمنای قطعه نگاری و التماس کتابت آرائی فرمودند آن ناوک انداز ادب که مسلم عجم بود و عرب یعنی شت رشیدا بفرمودهٔ شاه ذیجاه مشغول بآن شغل شریف شده همه هندستانرا از خطوط رنیبان چون روضهٔ جنان ساختند اگر خواهم سرگذشت رشیدا و شاه جهان و هندوستانرا بتفصیل بنگارم سلسلهٔ سخن بدرازا و دیر باز خواهد کشید تاریخ گذشته ازین معنی و مطلب رای عالم آرای پادشاه سپهر اساس شاه عباس انار الله برهانه برآن قرار گرفت که ملک

# احوال میرزا محمد صالح ملک الکتاب

الکتاب میرزا محمد صالح فرزند ارجمند میرزا ابوتراب ملقب برئیس الخطاطین را
بهندستان فرستاده که دبیر درست پالت انبر خلیفهٔ اعظم شیخ شیدا
قدس سره را افراز و باز بخدمت لازم المسرت اعلی حضرت شاهنشاهی بنا ورود
آن حاوی فضایل نفسانی یعنی میرزا محمد صالح اصفهانی نور ضریحه
بنا بفرمودهٔ شاه در ساعتی مسعود روی دل از اصبهان کشا نشان
کردانیده بعزم سفر هندوستان کمر بربست **شعر** برای ثواب و
بصدق درست * باهنگ رفتن کمر بست چست * در آورد پا در
رکاب سمند * شد آن آفتاب سعادت بلند * این ابیات شبهی و شبرین
تراز آب نبات مر آن حصان صاعقه عنان را در خور و از در است *
**نظم** تعالی الله از توسن برق سیرش * که از نسل باد است و از
صلب صرصر * دم افشاند و روید اجرام انجم * سم افشارد و کوبد
اندام اغبر * عرق ریزد از پیکرش گاه پویه * چو از ابر باران چو از چرخ اختر
چو برقست اگر برق را برنهی زین * چو وهم است اگر وهم گردد مصور * فلک
تاز و مه سیر و که کوب و شخ بر * کم آسای و پرتاب و ره پوی و رهبر بشب
بیند او هام اندر ضمایر * چو در روز اجرام بر چرخ اخضر * چنان گرم بر
گرد آفاق گردد * که پرکار بر گرد خط مدور * با آنچنان ملک هستی
نوردد * که بارهٔ عدم را نمایان شود در * فلک را همی بسپرد چون ستاره
زمین را همی طی کند چون سکندر * سفرهٔ سفر را بگسترده و راه هندستان را
پیش گرفته سپس از طی منازل و قطع مراحل درانگاهی که اعلام اضائت
گستر در فضای هوا هویدا شد و سپهر پیل پیکر بهودج زرنگار
خورشید مزین گشت **فرد** چو خورشید برزد سر از تیره راغ * زمین
شد بکردار روشن چراغ * شهر شهرهٔ دهر شاه جهان آباد از یمن مقدم
شریفش غیرت بربرین و رشک نگارخانهٔ چین گردید و تا چندگاه مانند
لعل در صمیم کان و در در جوف صدف عمان اوقات فرخنده ساعات
خود در آن بلد گذرانید از آنجائیکه **فرد** نافهٔ مشکین اگر بندش کنی
در صد حصار * سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای او * شاه
والاجاه جنت مکان شاه جهان از این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری
آگاهی یافته مقدم شریفش را مغتنم شمرده با رسال تحف شایسته و

تبرکات نابیسته مبادرت فرموده شرایط مهمان نوازی بروجهی که فراخور
همت عالی نهمتش بود بجای آوردند اعیان حضرت و اعناق دولت را
بخدمت آنفرگاه ارسطو دستگاه فرستاده بحرمت هرچه تمامتر و عظمت
آنچه والاتر بارسن عالی رسانیدند و شاه قدردان شاه جهان بنا بر التفاتی
که به تیمسار ملک الکتاب بهم رسانیدند و بجناب رشید اداشتند از تشریف
هرد و بسمت ایران ممانعت فرموده حضرت حضر تبت میرزا محمد صالح
ملک الکتاب را امر کردند که مشغول کتابت و قطعه نگاری و نوشتن کتب
و مرقع آرائی باشند آن دبیر بیباغان امیر بنا بفرموده شاه ذیجاه وقاه از
شنونتن قطعات زیبا و پیرازین و نوشتن مرقعات پرنقش و نگار و دلنشین
صفحه آن زمین را مانند خلد برین رنگین و پرآذین ساختند و قطعه هم مناسب
حال خویش جبهه شاه بلند دستگاه برشته تحریر و تسطیر در کشیدند و
صورت اشعار آن قطعه اینست **نظم** سفر کردیم و بشکسته عهد
فریبی را * مکر بحیله به بینم جمال سلمی را * ولی چو بشکند از هجر افرا یار ادل
ببی خطر نبود نیز عهد فریبی را * مزاج کودکی از راه خاصیت بمذاق *
هنوز طعم شکر مینهاد کسبی را * زخانمان بطریقی جدا فکند که چشم *
دران بماند بحیرت سپهر اعلی را * مرا زجور زمان تازه محنتی زاید * اگر
چه حال معین شد است حبلی را * بجور و محنت پیوسته کشته ام *
خورسند * وداع کرده بکلی دیار و ماوی را * بدآن عزیمتم اکنون که
اختیار کنم * هم از طریق سلامت صلاح و تقوی را * برای تحفه نظارکان
بیارایم * بحلهای عبارت عروس معنی را * اگر بدعوی دیگر برون
نمیایم * نگاه داشته باشم طریق اولی را * چرا بشعر مجرد مفاخرت نکنم *
زشاعری چه بدآمد جریر و اعشی را * سخن چه عرضه کنم با جماعتی که ز
جهل * زبان خر نشناسند نطق عیسی را * کرا هزار هنر نیست راحتم
چه عجب * زر ملک خویش نباشد نصیب حسنی را * اگرچه طایفه پیش من
در بیمعنی * بریشخند برون میبرند آبی را * ولیکن اینهمه چندان بود
کم بکشایم * بدست سحر سرحقهای انشی را * بر آستانه شاه زمانه افشانم
جواهر سخن خویش صدق دعوی را * خلاصه زمن سعد شاه والا انکه
سعادت ارنظر اوست دین و دنیی را * وجود آنکه جهانرا از ابتدای ظهور

بجای نور بصر داد چشم اعمی را * لطایف سخنش طبع نوش دارو داد * برای
تربیت روح زهر افعی را * اگر صلابت او بانگ بر فلک بزند * بجا لهی
دهد افرازلات عزی را * زهی بتجربه ایام پی برون برده * بلطف و عنف
تو اسباب خوف بشری را * بدست خویش قلم درکشیده مفتی عقل * بنوک
اشارهٔ رایت هزار فتوی را * حدیث جود ترا در زبان گرفته ملک * چنانکه
قصهٔ مجنون و ذکر لیلی را * و گر عنایت لطف تو نیستی که ازوست *
نعیم نامتناهی ریاض عقبی را * عجب نباشد اگر بشکند باد هیبت تو * زبیخ و
بار بلندی درخت طوبی را * اگر بماند سری نهفته ذکر کردن * اشارت
تو معین شد است الهی را * کمال ذات تو از حد شرح مستغنی است *
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را * بزرگوارا من بنده چون بقوت طبع
دهم بمدح تو بالا اساس املی را * بجاکپای توکان شاعری کنم در شعر *
که پشت پای زند معجزات موسی را * مرا بپرورد در کسب نام باقی گوش *
که این ذخیره بماند است معن و یحیی را * جزای حسن و عمل بین که روزگار
هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * همیشه تا زره عقل بر عقول و
نفوس * تقدمی بود صورت هیولی را * تراشرایط تقدیم جمع باد چنانکه
که ابتدا بتو باشد عقول اولی را * مرا صحیفهٔ دیوان وفر مدحت تو *
چنانکه طعنه زند کارگاه مانی را * و چون قطعات بیشمار و مار و مرقعات
بی سان و سار جبههٔ افاخم و اعاظم آن دیس و دیار از نوک کلک درر سلک
در کذرانیدند رغبت تشریف آوردن باصبهان بهشت نشان پیدا شده بمبالغهٔ
تمام و الحاح مالا کلام از شاه مظفر لوا اجازت حاصل کرده بفرموده شاه از
نفایس هندوستان و گلهای آن سرا بوستان و تبرکات لایقه و تنسوقات
رایقه باطایفه از افاضل انام روی بدان مقام فیض انجام آوردند قافلهٔ توفیق
پادشاه متعال رفیق آن یکتاء یکتا و بدرقهٔ تایید مالک الملک لایزال همعنان
آن استاء مستحق ستا گردیده **بیت** توفیق رفیق و بخت همراه *
اقبال ندیم و کاه و بیگاه * لجام اشهب خوشخرام را بسوی اصبهان ارم نشان
انعطاف داده فراز از طی تلال راسیات و جبال شامخات چون دامان حضرت
واهب العطیات نزدیک لطف ما بونکاه و لایت جی رسیده گوش هوش پدر آن ور
گوار و مادر آن ماه دیدار خبر وصول فرزند ارجمند را شنیدند دوحهٔ امیدشان

از آب یاری رشحات سحاب حضرت باری بثمرهٔ سعادت بارور گشت و در ریاض تمنّای آن دو معتکف زاویهٔ فراق نسیم مژدهٔ وصال گلهای آمال و امانی وزیده مضمون این مقال را بزبان حال و لسان قال گفتند **شعر** باز آن مه طلعت خورشید سیما میرسد * چشم روشن شد که نور دیدهٔ ما میرسد * تا ابد بادا نثار روزگار دولتش * دولتی کز حضرت ایزد تعالی میرسد * و جناب رئیس الخطّاطین میرزا ابوتراب عطّر الله مرقده باقدام اشتیاق استقبال فرموده و مراسم سلامتی ذات خجسته صفات آن نور بصر را اجرا و لوازم محامد الهی بجای آوردند و همچنین سادات و قضات و علما و موالی و امرا و وزرا و صدور و سایر اهالی مراسم استقبال پرداختند و بشرایط نیاز و نثار قیام نموده کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند و با بهجتی از حدّ تصوّر افزون و اهبّتی از اندازهٔ خیال بیرون وارد دار السّلطنهٔ اصفهان گردانیدند پس از چند روزی که آنجناب ملقّب بلند القاب یعنی میرزا محمّد صالح ملک الکتّاب از رنج راه و رفع داء براسودند بخدمت ذی رفعت پادشاه جنّت مکان شاه عبّاس آسمان اساس مشرّف شده انعقدا عطوفت و مهربانی دربارهٔ آن دو برادر فزوده بر اظهار فرمودند که مزیدی بر آن بتصوّر درنگنجد و بمیزان خرد درنسنجد و از چگونگی حالات هندوستان و تشریف نیاوردن شت رشید آنجناب مستفسر شدند و آن را زبی انباز بهر نحوی که با سلطان قدردان شاه جهان مکالمهٔ آن یگانهٔ زمان گذشته بود معروض رای عالم آرای شاهنشاهی ساخت و از مجلس همایون خرّمش بکاشانهٔ خویش مراجعت فرموده همواره با اعاظم علمای خجسته صفات و افاخم خطّاطان پسندیده سمات صحبت میداشتند و بیشتر اوقات شریفش را به تحقیق مسائل علمی و تحقیق رموزات خطّی * گذرانیده و همّت والا همّت را براکتساب سعادت دنیوی و اخروی گماشتند **نظم** نشستی بارباب دانش مدام * زکسب کمالات جستی مرام * نمودی خطّ نیک آموزگار * بچشمش به از خطّ رخسار یار * در زمان و اوان سیر و سیاحت کیهان بی بنیان در شهر و سامان خطوط قواعد مضبوط آن پایه با مایه را در مرقّعات عدیده و قطعات خجسته به تیر نود و نظر رسانیدند الحق از لسان انصاف سخن صاف اینست که در این قطعه نگاری و ترکیب سطر بندی حروفات را در مکان و معان خویشتن بهم پیوستن توره و طور خاص و نو در داشتند که استادان باستان را این مرتبت و آذین نبوده و نیست بسیار

شد و نیز و بیشمار پاکیزه و دلاویز نگاشته مختصر تذکره از خطاطان و خوشنویسان
از ایشان در صفحهٔ روزگار بیادگار مانده که همان مجموعهٔ شریفه و نسخهٔ لطیفه
اکنون و نون در فراز و نزد راقم بخط خود ایشان موجود است من بندهٔ بی قدر و شان
سنگلاخ ویران و پریشان را بسبک و سیاق کتابت و مشقهای خفی
و جلی آن صاحب یراعت و براعت نهایت اعتقاد و اعتقاد است هر کس قطعات
آن دبیر سحر تحریر را دیده و بر موازات این و وزن با ارز رسیده و کتابهٔ نستعلیق
جلی بالای در نقره متصل بسقاخانهٔ حضرت امام هشتم امام رضا علیه الاف
التحیة و الثناء که کشمیدهٔ حمیدهٔ آنجناب نابا و لواء الالباب است ملاحظه
و مشاهده نموده خواهد دانست که قدرت و قوت آن ذات لطیف درین
فن شریف در چه پایه و بچه درجه بوده است **نظم** رای تو بر محیط
فلک خیمه زد چنانکه * کوئی که آفتاب دو و آسمان ده است * کس را فراز
خویش نه بینی تو در هنر * از فخر پای بر سر اختر نهاده * کر با نکشت هنر
نمائی * نقطه چون جسم پذیرد اقسام * ایا بچه فن توانمت خواندن *
کاندر همه فن چو مردم یک فن * عرض ذات تو بود ار نه نکشتی * بنی آدم بکرمنا
مکرم * لفظ نکردد مکر بوصف تو صافی * طبع نباشد مکر بمدح
تو خورسند * **اشک افشانی قلم سیه رقم در فوت**
**آنجناب است** چون خیاط قضا جامهٔ مرگ بر قامت هر یک از فرزندان بنی
آدم بریده و راقم قدر رقم فنا بر صفحهٔ وجود اهل عالم کشیده بدین سبب آن نادر
در کل کمالات ماهر را ناخوشی سخت و ضعیفی عارض بر بشین شریفش شده
برحمت ایزدی پیوست از مشاهدهٔ این حال پر ملال از انهار وجد اول دیدکان
شاکردان و مریدان زلال کدورت روان کشت و از جویبار چشمان شان سرشک
اندوه و غم مسلسل در جریان چون آن خط کزار که صد هزار ریز و رحمت ایزد بر
برمزار باد از سرای جهان روی بسرا بوستان جنان نهاد و شبستان عالم را
از نور وجود کرامی خود بی نور و ضیا کردانید حضرات خوشنویسان و نیک
نکاران که رکن رکین عالمند و صنف اعظم بنی نوع آدم از نوحه و افغان و لوله
در کنبد هفت آسمان در انداختند و از عیون جوی جیحون و رود سیحون
روان ساختند و آواز زاری و کریه در هر کنار و کوشه و آغاز ناله و نوحه در
هر کوی و کوچه بلند کردانیدند آخر الامر رضا بقضای حقتعالی داده فراز

از تغسیل و تکفین در جوار مزار پدر و برادر پاک گهر مدفون نمودند طیّب الله مدفنه و تلمیذان و میلاوان بر سر و سینهٔ خود میزدند و این اشعار چون درّ شاهوار را در مفارقت آن استاد چون خرشاد میخواندند فی المرثیة ذاتی کز زمانه نیاید فهیم تر * سادی کز و ستاره نه بیند حلیم تر * ناکه برفت رفت چو تیر از کمان جدا * هرگز مصیبتی نبود زین عظیم تر * دنیا یتیم بود زاحرار پیش ازین * اکنون شد از مفارقت او یتیم تر * با آن کریم مرد جفا کرد روزگار * آری ز روزگار نباشد لئیم تر * در شرق و غرب نیست چو پرهنر چنانکه * اندر جهان نبود ز لقمان حکیم تر * با رحمت خدای قرین باد زانکه بود * بر خلق هر زمان ز محبت رحیم تر * دل در جهان منه که بمیرد هر آنکه زاد * گر هرچه بد ز نوح پیمبر قدیم تر * همچون مسافرست بدار الفنا هر آنکه * پندار داو که هست دو روزی مقیم تر * و صور قطعات خوب و خوش و مرقعات دلپذیر و دلکش که در ملک روم و خاک ایران و مصر قاهره و باقی اقالیم از آن فرگاه فرشته کاه بنظر من بندهٔ درازی نظیم سنگلاخ صاحب آثار عظیم رسیده بود که بجبههٔ خاقان مغفور گیتی ستان شاه عباس جنّت مکان علیه الرّحمة من الملک المنّان و وزیر بی نظیر آن روزگار بمانند و سار و سائرین از معاصرین خویش برشتهٔ تحریر و تذهیب در پیوسته بودند اگرچه جا داشت که آن صور بتمامه درین کتاب نافرتاب نوشته شود و لیکن بعلّت رجحان قلّت کلام بر تطویل بهمین چند واند صورت اکتفا رفت و بقید ترقیم و ترسیم در کشیده شد صورت قطعه ایست

که چون نکهت صبای خلد و پرتو ضیای مهر عالم جان را گلشن کند و ساحت جهان را از روشن ابر بوستان طبع و آسمان کلک استاد عهد و سلطان نظم حکیم انوری ابیوردی که تا اسم سخن بر زبان آمده و رسم سخن سنجی در میان نشسته و مثالش در فضل و کمال عدیم است و دهر [illegible] لود کفو وجودش عقیم باقتضای مقام و مناسبت تمام خطاب بنیاد شاه آسمان کاه زمان و دهان خود شاه عباس آسمان اساس در خدمت شاگرد و پرداو افرو نمود مرسوم معلوم بر رخ رخنه خانه البلغ و یا الما البلغ با مرقم

مانند ارقام حاشیه در یك متن و دو حاشیه مرقوم
و در منثور کلمات و حروف را بسیط خط منظوم نموده
بودند مشهود جهانیان شد فرد ساکنان سبا
کلکت ز فیض تربیت * طعنها دارند بر سکان خط
استوا * فوررت قطعه ایست ای شهنشاهی که از روی
تفاخر بنده وار * نعل اسبت اختران در کوش نه کردون کنند * آفتاب
رای وابر دست کو هر بار تو * آنرا از بی نیازی جاودان قارون کنند *
بنده را شاکرد قزوینی است شیطان هیکلی * کانچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند * معده دارد که سیر از دراو امید نیست * در علاج
جوع کلبی کوه اکر معجون کنند * از نهیب او نهنکان رخت بر صحرا کشند *
کر شیاطین صورت امعاش بر جیحون کنند * یکدم ار خالی شود حلقش که
زهرش باد مار * راست چون دبوی بود کش انکره در کون کنند * از شره
کوئی همی حلوای صابونی خورد * کر خمیر نان او را جمله از صابون کنند *
حاش لله کر بماند یك مه دیکر بشهر * آه و واویلا که این مشت مساکین
چون کنند * کز نهیب معده او هر شبی تا بامداد * اهل شهر و روستا بر
نان همی افسون کنند * صاحبا آخر جزای خیر بادا خیر کن * کاندرین موسم
بسی خیرات کونا کون کنند * یا غلام چند را از بهر جنبش بر کمار *
تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند * یا بکش این کافر زن روسپی را
آشکار * پادشاهان از پی یك مصلحت صد خون کنند * یا بکو زان
پیش کز عالم برآرد قحط کل * تا بسبیلی از حدود عالمش بیرون کنند * یا بفرما
اهل دیوان را که تا من بنده را * آنچه مجری دارم آنرا یکنفر افزون کنند
دربند قطعه ایست که بجهة فرهاد میرزای بی نظیر و نظیر
آن پایه با مایه فرید در زمانه بهروی صحن سیم سمرقند
با خوش خرام کلك بنظام و سلك ترقیم و ترشیم در
کشیده بودند تماشای نظاره اش ارم خاطر مرا نزهت
فزا و مردم ناظر مرا قوت بخشا کشت فرد مه چه
سان از مهر کیرد نور هر شب بر فلك * مهر از آن
سان هم بکیرد نور هر روز از مهت * شاکله

قطعه اینست ای صاحب معظم و دستور بی نظیر * وی اهل فضل را
بهمه حال دستگیر * پیروزهٔ سپهر بود زیر ملک آنکه * نام ترا کند چو
نگین نقش بر ضمیر * ای روح پروری که ثنای تو خلق را * همچون
نفس ز بهر حیاتست ناگزیر * فریادرس مرا که بنزد تو میکنم * از جور
روزگار همه ساله النفیر * آنها که بر من از ستم چرخ میرود * نی
با کبیر میرود الحق نه با صغیر * در کار فضل رنج کشیدم بدان هوس *
تا باشدم بدولت تو رتبت خطیر * ترسم شکوفهٔ اجل است اینکه بشکفید *
بر شاخسار عمر من در نوبت اخیر * تیر اجل چو یافت نفوذ از کمان شست *
گر صد زره بود نکند دفع نیم تیر * دندان لقمه خای چو بر کام
من نماند * بهر غذای من فلک از سر گرفت شیر * پیری خمیرمایهٔ
مرگست العجب * از موی کس شنید که آید برون خمیر * دست از پی
عصا بهمه شاخ میزنم * از بهر آنکه قوت پا نیست دستگیر * هر قله
که بر سر او برف جا گرفت * بر دامنش پدید شود چشمه و غدیر * بر قلهٔ
سرم چو ز پیری نشست برف * نشگفت اگر پدید شد از چشم آبگیر * بر عمر
نیست هیچ تحسر جو کرده ام * آنرا بخرج خدمت این صاحب کبیر * ستان
قطعهٔ بی سان و سوتر السیت که اند بر سحر تحریر در
تعریف معشوق پرنیان موی خویشتن و توصیف معشوق
نازدار لب گل روی هر شهر و شتن با خامهٔ شیرنگ جا
برخ رخنهٔ دولت بادی در نهایت زیبائی و غایت رعنائی
بر شتهٔ تر شیم و رستهٔ ترقیم در کشیده بودند از ملاحظه
و مشاهده اش مردمک دیده امر و شنائی و ضیا پذیرفت
فرد جهانیان همه گر شوق بوستان دارند
مراست دیده بدیدار قطعه ات روشن * وصورت
اشعار قطعه اینست همی بنفشه دمد زیر زلف آن سرهنگ *
همی بآینهٔ چینی اندر آمد زنگ * از آن بنفشه که در زیر زلف دوست دمید
بسی نماند که بر لاله جای گردد تنگ * اگر بنفشه فروشی همی نخواهم
کرد * مرا بنفشه بسندست زلف آن سرهنگ * قوی دو زلف سیه
رنگ او چو خفته دو زاغ * بر آفتاب دو گل هر یکی گرفته بچنگ کمانکش

بهم بادو گونه بتر بدو * از آن دو گونه همی دل خلد بصلح و بجنگ * بوقت
صلح دل من خلد به تیر مژه * بگاه جنگ دل دشمنان به تیر خدنگ *
بتیر مژگان ز آهن فرو چکاند خون * چنانکه تیر به پولاد تیر از دل سنگ *
کشید خنجر جودش ز روی زفتی پوست * زدوده بخشش دستش ز روی
رادی زنگ * خزینهای پر از بس درم چو پروین جمع * همی پراکند از بس
عطا چو هفت اورنگ * بسی نماند که شاه جهان برادر او * سر علامت
او بگذراند از خرچنگ * ببال حمله بهم بر زند مصاف عدو * چنانکه
چرغ بهم بر زند مصاف کلنگ * شجاعت از سر بازوی او بگیرد نام *
مروت از سیر وی همی بگیرد سنگ * ز باز او بهراسد میان ابر عقاب *
ز یوز او برمد بر شخ بلند پلنگ * بروز بزم کند خوی او ز حنظل شهد *
بروز رزم کند خشم او ز شهد شرنگ * سخنوران ز سخن پیش او فرومانند *
چنان کسی که به پیمانه خورده باشد بنگ * ز بس شتاب که جودش ابر
خزانه کند * درم همی نکند در خزانه هیچ درنگ * فورت قطعه
ایست که در شکایت از ابنای روزگار زور کار و نا
سازگاری جهان جفاکار این اشعار همچون زر جان
شاهوار را با ساز سینه سر سپه دانک با طلای مجلو
بهروی مرت ترصه لبس صاف و مصقول برشته برشته
تدبیر و تسطیر در کشیده بودند ملاحظه اش عالم عالم
الم و غم را از دلم محو نمود و جهان جهان فرح و
فرم را از خاطرم بزدود * فرد جز خطت بر بیاض
عارض رت * دفتر صنع را که جامع شد * در زند
اشعار ابدار قطعه بیفت رینه ایست نظم فغان
ز گردش گردون دون سفله نواز * که بر مراد دل کیدبان خر کرد *
کسیکه لایق شاهیست از خردمندی * شود اسیر و ز افلاس دربدر
گردد * کسیکه در خور افسار خر بود او را * دهد کلاه زر و صاحب
کمر گردد * چه خوش موافق این گفته است ابن یمین * دو بیتکی که
برابر باب زر گردد * کریم طبع چو مفلس شود در او آویز * درخت میوه
تهی گشت بارور گردد * لئیم طبع چو مفلس شود از و بگریز * که مستراح

چو پرکشت کند ترکرد * صورت افراد متفرقه ایست که آن
نقاب ملقب باند القاب با قلم برنده تراز و قضم نه خفی
و نه جلی بر روی نفح چیناوی با سفیداب ناب برشته
تسطیر و بر ستّه تدبیر در کشیده بودند از ملاحظهٔ
آنچنان خطوط قواعد مضبوط چند از نشاط و انبساط
را میرزا دست داد که با کوزها و پیمانها از نبید و فقاع
کمتر کسی را آن حالت بهم رسد **فرد** سلیمان جهان
است آنکه امروز * ز یاقوت خطت دارد
نگینی * و فوری از اشعار و فصاحت آثار این
است **فرد** ترسد همی فلک ز شبیخون هیبتت * در پیش خویش
خندق از آن ساخت از اثیر * **فرد** آنکه مرادش در رم الفاختن *
پیشهٔ او سوختن و ساختن * **فرد** مرغ جان زا برون کند ز قفس *
باز قهرت چو در خلد منقار * **فرد** شیر در بیشه اژدها در کوه *
بفکند از نهیب او پشتک * **فرد** چو کوهی روان کشته بر پشت باد *
عجب بین که بر باد کوه ایستاد * **فرد** مردمی ورزو هکرز آزار آزاده
مجوی * مردم او ودادان کز و آزاده را آزار نیست * **فرد** سوار همت تو
گوی ماه در میدان * بسرعت از خم چوگان چرخ برباید * **فرد** مخالف
ارچه که خود را چو سنگ می پنداشت * ز تاب آتش تیغش چو موم شد
بخسید * **فرد** بزلف کژ هی ولیکن بقد و قامت راست * بتن درستی و
لیکن بچشمکان بیمار * **فرد** روا نبود که با این دانش و فضل * بود شرم
همی دایم زمنده * **فرد** گهی چون فرقدان شیخ دو پیکر سازد از یک
قد * گهی چون توامان پیرت بدوزد هر دو را برهم * **فرد** در خون جگر بسی
تپیدم * تا بوسه از لبش کپیدم * **فرد** در سرابستان قدرت هیات
نجم و فلک * شبنمی چند ند بر برگ گل نیلوفری * **فرد** در حمله آن
تکاور دشمن جدا کند * کیمخت را بناخن شش مهره از بغند * **فرد**
در جوشن سحاب همیشه سنان برق * میلرزد از نهیب زبان چو
خنجرت * **فرد** افتد ترا چو رای سواری روا بود * نه توسن فلک بکف
تو نهد عنان * **فرد** گر تیر بلا بارد در کوچهٔ ما هیچه * از نان سپری

سازم وز نشتره آماجی * فرد نهال فتح تو کز جوی تیغ آب خورد * بوقت حمله سر بدسگال بار دهد * فرد همرنگ زرشک شد سرشکم * بگشاد رگ مجه بجشکم * فرد سخای او را روز عطا وفا نکند * سرشک ابر و نبات زمین و برگ شجر * فرد بزرگواری کاندر میان خطاطان پدیدتر ز علم در میان صف سوار * چو سوار نیارد نگاشتن بقلم * اگر چه باشد صورت گر بدیع نگار * **بابونهٔ کرجی** ملقب به **رشیدای اصفهانی** استادیست که کلبن وجود مسعودش از بحر اسرار الهی سیرابست و کوکب ذات بیمثالش از مطالع انوار نامتناهی نوریاب خوشنویس روشن ضمیری که ماه زود مسیر فلک از سرعت قلمش انگشت تعجب گزیدی و تیر راست تدبیر از غیرت ذهن صافیش بنان تفکر بدندان تحیر گرفتی رشحهٔ قلمش نقاش ودایع اسرار است و نفحهٔ دمش محیی بدایع آثار سحر بیانی که خورشیدیست از ستیغ کمال تابان و سپهریست از کواکب فضل فروزان پیوسته هلال اقبالش مانند اقبال هلال روز افزون و آفتاب کمالش چون کمال آفتاب از وصمت نقصان مصون مجلسش مجمع ارباب روایت بود و محفلش مقصد اصحاب درایت نیک نگاری که خطهٔ خط را بمرتبهٔ جانست در تن و کشور ربط را بمنزلهٔ روانست در بدن هر سطرش رشک بهشت برین است و هر قطعهٔ خنیده اش غیرت نگارخانهٔ چین **نظم** بسعی کلک تو شد فال مشتری مسعود * زعکس رای تو شد جرم آفتاب منیر * نوال دست تو بطلان منت خورشید * نسیج کلک تو عنوان نامهٔ تقدیر * زهی بیان تو توجیه رزق را قانون * خهی بنان تو آیات جود را تفسیر * که بود جز تو که در ملک فضل و ملک هنر * هر آنکه جست ز ایام یافت جز که نظیر * فکنده رای تو در خاک راه رایت مهر * نوشته کلک تو بر آب جوی آیت تیر * صریر کلک تو در نشر کشتگان هنر * ز نفخ صور زیادت همی کند تاثیر * ایا بنان تو آثار سحر را قانون * و یا بیان تو آیات غیب را تعبیر * آن دبیر سحر تحریر و ادیب اریب بلاغت تقریر غلام زبدهٔ انام مرحوم میرزا ابوتراب و آزاد کردهٔ آن نقاب ملقب باندالقابست از بدایت طفولیت و یرا تربیت فرمود تا خط را بطوری که مطبوع طباع افتد و طرزی که مقبول عقول آید کامل نمود بقسمی که معروف

# احوال بابونه کرجی

کاکان کافی کهن و مذکور لسان کسان هر انجمن کشته سر
آمد روزکار و مسلم صغار و کبار کردیده از کلک درر سلکش بهر شهری
نهری روان کشت و بهر تشنه لبی از جرعه مانند ماء ارقمش رشحه جاری شد
و چون سفر موجب حصول مطالب عالیه و مورث مقاصد عظیمه است
پس از آن بجهة تحصیل برخی از علوم و تکمیل بعضی از فنون و کسب
اخلاق حسنه و صفات مستحسنه قصد و قرد هندستان نمود و بآن
دیار خلد آثار تشریف برده و در مقر حکومت شاه ذی جاه قطب شاه مستقر
کردیده تقرب تمام و عزت ما لا کلام ازوی یافته از ملازمین رکاب ظفر
انتساب بوده روز بروز آفتاب عزت و اقبال آنشهریار با جاه و جلال بر ساحت
احوالش تافت و در دستکره خالی از مسخره حیدرآباد نزهت بنیاد بنوعی
محترم و معزز شد که اینکونه آفتاب اقبال از افق طالع احدی از نیک نکاران
و کدی از خطاطان طلوع ننموده در آن شهر شهره دهر خطه خط از قلمش
معمور آمد و درین فن از همه پیشتر معروف و مشهور شد مفاد آیت ن و
القلم و ما یسطرون از یراع همایونش لایح و ظاهر کشت و معنی سبقت خلقت
قلم بر تمامی مکونات عالم از خامه میمونش مکشوف و باهر شد نکات و رموزات
خوشنویسی را بغایت ماهر و دانا بودند و اسرار و مخفیات خطاطی را بنهایت
عالم و توانا وجودش پیرایه بخش کردن و کوش دانش و کهر و کوشواره آرای
کوش صنعت و هنر آمد مصور نکارخانه جمال خط بود و محرر کمال ربط
این چند چامه منظومه بدیعه که لغز بیست بشدت نغز و نیک و مر قلم مشکین
رقمش را کمال مناسبت داشت درین محل سمت نکارش یافت **شعر**
چیست آن مرغی که دارد دو زبان در یک دهن * کاه دمسازیش آیین کاه
غمازیش فن * کاه از عاشق بر معشوق آید در حدیث * کاهی از معشوق باشد
پیش عاشق در سخن * چون ز عاشق راز کوید عندلیب خوش نواست * چون
ز جانان باز کوید توتی شکر شکن * زرد رویش همچو جان عاشقان رنج کش *
لاغرش تن چون میان دلبران سیم تن * باشد از راز دل هر کس زبانش ترجمان
خود نیارد کرچه از دل بر زبان خویشتن * بسته پای رفتن و آسوده از اسبب
دام * بی نیاز از دانه و فارغ ز رنج تاب زن * همچو غواصان شناور کاه در
بحر حبش * چون غزالان کاه مشک افشان بصحرای ختن * کاه چون خضر

فتد در چشمهٔ ظلمات راه * که چو اسکندر بتخت روم باشد تکیه زن
هست تا هستش مقام و هست تا هستش مکان * دست اصحاب ذکاوت شست
ارباب فطن * بیضهای کوهرین آرد چو طاوس سپهر * آشیان وقتی که
گیرد در کف فخر زمن * این کلام سعادت فرجام در تبیین و توضیح مطلب
جید جدیداست بیان آن مفصل و تفصیل هین مجمل آنکه چنانکه
در برهان قاطع در مادهٔ و وادهٔ کلمهٔ میرین مقید است که لفظ میرین اشاره
با میر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلویست بدین سبب و سلم بر خاطر فاتر
وقلب قاصر حقیر مؤلف سنگلاخ صاحب آثار عظیم و محیی عظام
رمیم رسید که اسامی سامی چند نفر استادان باستان از اسلاف نیکو
اوصاف اسکنهم الله الغفور فی دار السرور که سمی و همنام و مشارکت اسمی
توام و تمام دارند بهمان نهج که در برهان و کتب دیگر معهود و ضبط است
نام نامیشانرا با کلمهٔ تثنیه درین تذکرهٔ شریفه با هم فراهم و ترکیب نموده مشروح
و مسطور دارد که این اثر و حبر ایضاً و ایدی مثل سایر آثار از من بنده
در روزگار یادگار ماند و علاوه بر آن بعد از این نظر کنندگان و بینندگان
این مجموعهٔ مدونه را بصیرت و استحضار مستوفی حاصل شود در هر
مقام و الام در انجمن فصحا یا کتب فضلا در هر حین از احیان که اسمای شریفهٔ
آن صاحبان کوهر درج کمال و اختر برج شوال مذکور شود بدانند که
مقصود چیست و اشاره بکیست **و صورت تفصیل مرموز**
اینست **علیین** اشاره بعلی بن بواب و میر علی تبریزی واضع خط
**سلطانین** مراد سلطان علی مشهدی و سلطان محمد خندان نشابوری
میباشد **میرین** جناب میر علی هرویست با فرکاه میر عماد قزوینی
**عبدین** ملا عبدالله طباخ و میر عبدالله پسر میر علی تبریزی واضع خط
**رضایین** ملا علی رضای عباسی است و ملا محمد رضای امامی **قلندرین**
امیر خلیل قلندر هروی و مسکین قلندر تبریزی است **یحیی این**
اشاره بمیر یحیی همشیره زادهٔ میر عماد قزوینی است و میرزا یحیی خاتم زادهٔ
میرزا طاهر وحید تخلص قزوینی **رشیدین** کنایه از رشیدای
دیلمی است و رشیدای اصفهانی که اکنون و نون بر شرح و بسط احوال خجسته
مقالش کوشیده میشود **باقرین** میر باقر پدر میر علی هروی و آقا محمد

باقر اصفهانی مقصود است **ترابین** یکی میرزا ابوتراب خلیفه و دیگری امیر
ترابای اصفهانی است که هر دو از معتبرین تلمیذان میر عماد ند **صالحین**
میرزا صالح پسر میرزا ابوتراب و میرزا صالح خاتون آبادی نیست **نورین** اشاره
بمیرزا نورا ولد صدر الشریعهٔ اصفهانی و میرزا نور الدین پسر میرزا ابوترا
اصفهانی نیست **ابراهیمین** میر ابراهیم پسر میر عماد و آقا ابراهیم قمی است
**حسنین** حسن خان شاملو و میرزا حسن کرمانی است **خانین** میرزا
محمد خان اصفهانی و حاجی علی خان توسرکانی نیست **درویشین** اشاره
بدرویش مجید طالقانی و ملا درویش استاد فن تعلیق نویسی است **احمدین**
کنایه از میرزا احمد تبریزی و میرزا احمد شاملو است **شفیعین** میرزا شفیع
معروف بمیرزا کوچک شیرازی نیست و میرزا شفیع خوشنویس تبریزی بر صاحبان
انصاف که خارج از مرحلهٔ تعصب اند واعتساف واضح ولا یخفی بل کا
لشمس فی رابعة النهار در پیش هر عاقل و هوشیار مبین و مبرهن که این
بنده در سنین و شهور با سعی موفور لیلا و نهارا چه قدر رها در انتشار محامد
حضرات خوشنویسان زمان و ذکر مناقب جماعت سحر بنانان دماز مساعی
جمیله بعمل آورده بنوعی که از صیت این اوصاف اطراف واکناف از قاف
تا قاف پر از صدا است **فرد** کلک قدرت زد بنامم سکهٔ کشف هنر *
طرح این طرز چنین از لطف یزدانی نشست * عمریست که در تمجید شا
از قعر دریای بی پایان سخن آنقدر جواهر کلام بدست آورده که هیچ کس
بی بکنه آن نبرده **فرد** ولی جز زیرکان این را ندانند * در این جا زیر کردون
زیرکی نیست * همیشه و همزینه در هر ملک واقلیم که اقامت داشته جز
این شغل شریف کاری و بغیر از این مطلب منیف قیاری نداشته هما را
باشارات شافیه وعبارات وافیه محیی آثار بدایع انها شده بلکه جملکی
عظام رقیمهٔ بودند که بنازکی از نفخهٔ قلم مشکین رقمم و نطق عیسوی
دمم جان در کالبدشان دمیده **نظم** اگر نه کلک من شد نافهٔ هو *
وگر نه طبع من شد ابر آذر * چرا بارد بنطق این در دریا * چرا ریزد ز نوک
این مشک اذفر * نقش بندان قضا و قدر در دفتر امر * سکه بر نامم در عالم
بالا زده اند * سروران همه فن در طلب خط نکو * دست در دامن
کلکم بتمنا زده اند * تا امروز احدی از متقدمین مصنفین و متاخرین

مؤلفین تحقیق اینمطلب را بدین قسم ننموده و کلید مفتاح و اقلید معرفت ابواب معضلات آنرا نکشوده زیرا که فهم هرکس و هر شخص بو الهوس بدامن وصل اینهمه نکات مخفیه و رموزات مرموزه دست رس نیست **شعر**
آنم که زیر شهپر شاهین کلک من * خوش خفته است مرغ هنر با فراغبال * فسانه گشت و کهن شد حدیث میر عماد * سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر * شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود * چو صبر گردد تلخ ارچه خوش بود چو شکر * مدتیست مدید و عهدیست بس بعید که گنجشک وار اسیر قفس بلا و بستهٔ دام عنا گردیده و کبوتر وار در مضراب اضطراب افتاده در بحر حیرت غوطه ور و در دریای فکرت شناورم **رباعی** حالیست مرا چنانکه دشمن خواهد * جانیست [illegible] که فرقت تن خواهد * ناکامی عمر خود اگر بسط دهم * [illegible] زندگی من خواهد * دوران دراز و روزگار دیر باز اسکندر وار در مشرق و مغرب شتافتم آخر خضر سان از زلال روح بخش خط و ربط حیات جاویدان یافتم تا از هر چمنی گلی و از هر خرمن سنبلی و از هر گوشه توشهٔ و از هر باغ خوشهٔ بدست آورده جواهر منثوره و درر منثوره را در تعریف نیک نگاران جمع و منتظم نمودم استادان سپهر منزلتی که از فیض نسیم عاشقان غنچهٔ تمنای خطاطان بر گلشن مراد با حسن وجه شگفت و از پرتو عنایت و احسانشان درخت بخت خوشنویسان و سحر بنانان در بوستان مقصود و مراد بروجه مرغوب سر بفلک کشید و از رشحات کلک درر سلکشان گلستان قلمزنان سیراب شد و از فیض غمام قلمشان نهال آمال و امانی نیک نگاران شاداب گشت برگزیدگان خالق افلاک و انجم اند و مسلم خطاطان اقلیم چهارم هنرور کشیده نگارانی که از امواج بحر بیکران قلمشان مشتاقان و خطاطان هر یک بنصیب کامل و حظ شامل رسیده اند جا دارد که خوشنویسان جهان جان نثار سطور مشکبارشان سازند و سواد مدادشانرا بجای مردمک دیده بر چشم نهند خطوط قواعد مضبوطرا بنوعی مینگاشتند که دوست و دشمن زبان بتحسین و آفرین میگشادند **نظم**
از نظام خطشان شد کار گیتی با نظام * وز نگار کلکشان شد کار عالم چون نگار * بیک سطر صد مرده را زنده سازند * خط جانفزاشان که آب

# احوال بابونه کرجی

حیاتست * بسحر صرف ومشک ناب ولؤلؤ مکنون بهم * هر سه هنگام کتابت
زیر اقلام آورند کلدسته بند کلشن معنی سنکلاخ از همه مستغنی
از شمامهٔ این خبر دماغ جان جهانیانرا بر بنوجه معطر سازد **شعر**
کند کر قاید توفیق یاری * بمفتاح قلم از لطف باری * کشاید قلعهٔ
بحر برا چست * نکردد کر بنان همتم سست * از موهبت تازه وعاطفت
بی اندازه خداوندی با عبارات عنبر آکین واستعارات فصاحت قرین
شرح و وسبی حالات خجسته علامات نیک نکاران با کمال اشتیاق
استباق مینماید و تفصیل احوال ایشانرا بر وجهی مینکارد که بیاض آن نسخه
اصل روز وصل عاشقانست و سواد آن مسوده سواد مشک بیز دلاویز
پر پیچ کاکل ازرایحهٔ الفاظ عنبر بار شان رایاحین بر مشام جان صاحب
کمالان میرسد و از روح روح افزای معانی عالیشان نفس روح الامین
رحمانی بر کالبد فسردهٔ دانشمندان دمیده کردد **نظم** عجب نبود اکر
احیا کند خضر و مسیحا را * کتاب من که روح آمد حیات جاودانی را *
چون من نشود هر که بشغلم بزند دست * زن مرد نکردد به نکو بستن
دستار * از نم کلکم شد کشت امانی سیراب * این نه کلکست مکر ابر
جود و سخاست * چو من اوستادی نپرورد هرکز * فلک در کنار و برآفرینش
قلم من که واصفیست عظیم * زیر انکشت من کرفته قرار * روزی خوش
خطان از او زاید * چون ز انفاس کرد آبستن * دبدبه وطنطنهٔ ظهورش
بشش جهات جهان رسید وکبکبه وکوکبهٔ آوازه بروزش کوش زد ساکنان
کیهان کردید زلزله بر ساکنان سپهر دوار افکند وولوله بر ستارکان ثوابت
وسیار بکرورها لآلی آبدار وجواهر افکار که هر یک کوهر کران بهائی بودند
روزکارها در پس پردهٔ حجاب وخلوت سرای خفا مخفی ومحتجب بحمد الله از اثر
خامهٔ مشکین خامه ام در کمال آراستکی با کسوت الفاظ متین ولباس
عبارات رنکین زیب وزیور یافت وبنوعی آراسته و پیراسته کردید که ساحت
بی مساحتش از شقایق حقایق خط ولطایف دقایق ربط حیرت فزای حدایق
جنان وغیرت فزای روضهٔ رضوان کشت ودر نظر دانایان فلاطون بینش
ودانشمندان ارسطاطالیس منش فیلسوفان فیثاغورث صفت وهندسیان
ارشمیدس معرفت موقع قبول پذیرفت **نظم** طراوت یافت از نو باغ و

بستان * شد از کلکم کتابه چون گلستان * صبح عیسی دم جهان مرده را دل زنده ساخت * گوییا روح الله آمد بر زمین از آسمان * بر کاخ کمالم که مباداش قصوری * این کرسیِ نه پایهٔ افلاک قصیر است * فراز و زیاده ازین زحمت در ظرف طبیعت نگنجد * فرد تن مسکین من بگداخت چون موم * دل غمگین من بشکافت چون نار * سپس از آنکه هندوی دریا نشین ترتیب ترکیب اسامی سامی استادان باستان را تزیین داد اکنون انگام آن آمد که با تمام احوال آن وجودی که صاحب کارنامه است و رفیع جاه و مالک فیار فری است و بدیع خامه یعنی شت رشیدای اصفهانی معروف و خنیده بسا بابونهٔ کرجی بر وجه اجمل و طریق اکمل بپردازد و تتمهٔ شرح و نمیرای حال و یرازیور اختتام و کسوت انجام پوشانیده اظهار محضر دانشمندان سازد مخفی و مدخس نماناد فراز آنکه آن فرزند جوان بخت جهان پیر و جهان فرتوت را فرزانه فرزند بی‌نظیر در اکثر بلاد هندستان قطعات از گلستان ارم دلکشاتر و مرقعات از بوستان فردوس روح افزاتر نوشتند در مطلق هندستان با نواع دانش و گهر و بینش و هنر موصوف و باقسام حسن خط و لطف طبع معروف گشتند مسند خط و ربط بزیور فصاحت و بلاغت ایشان جمال یافت و صدر ارسن شیوه و شوال بفروغ تربیتشان کمال پذیرفت نظم لطف طبعش داد با هم اب و آتش را قرار * حسن خطش کرد با هم نور و ظلمت را قرین * آفتابی روی بنمود از سپهر خط و ربط * کز فروغ ماه رخسارش منور شد جهان * از نهیب خامهٔ او شیر بر صحرا گذشت * زین قبل باشد همه ساله به بیشه در نهان * مدتها جیب و دامان اهالی آن سامان ارم سان را از لالی شاهوار پند و نصایح سودمند و عبایر بیمانند و درر مملو نمودند خطوط آراسته و مرقعات پیراسته مانند عروس نو خواسته بشمار و بسیار در آن دیار جنت آثار بیادگار گذاردند خطوط قواعد مضبوطشان در بلدهٔ حیدرآباد و سایر بلاد اعناق و اعیان جواهرسان کحل الجواهر اعیان خود نموده بزبان حال میگفتند فرد درین بیشه شیر ظفر پیشه اوست اگر هست شیری درین بیشه اوست * بالجمله جناب رشیدا روزگارها با کمال عزت و اعتبار حال بدین منوال و منوال میگذشت که خبر موت و فوت فرگاه میرزا ابوتراب رئیس الخطاطین رحمة الله علیه بوی رسید بواسطهٔ اتحاد

وشاگردی وپاس حقوق ونمک شناسی که پیش دانشمندان حکیم حق عظیم
است وآنجناب نیک ذات وزاب زاید الوصف برین صفت مستحسنه وحالت
متصف وموصوف بودند از استماع این خبر وحشت اثر آنقدر وقدر متألم و
متأسف گشتند که صبح وشام بلکه علی الدوام از راه حسن عهد ووفاداری
کار وفیارش بگریه وزاری وندبه وبیقراری ونوحه وسوگواری سپید ساعت
بساعت ولوقه بلوقه جزع وگریستن رامیافزود هرچند عظما وزعما خطاطان
وخوشنویسان آن بلد خاطرپسند فرقه بفرقه وجوقه بجوقه بدیدن آنسا فرد در
کل کمالات ماهر آمده تسلیه وتسلی میدادند چند روچاره نمی بخشید وبرنا
تضرع وزاری باین فرد فرید متذکر گشته میگفت **فرد** بیتو برسینه زنم
هرچه درین بادیه سنگ * بیتو برچشم نهم هرچه درین ناحیه خار * تا اینکه
از کثرت حزن وشدت محن مصداق وابیضت عیناه من الحزن گشته هردو
چشمش از حلیه نور بصر عاطل وعاری شد وگوی این اشعار فصاحت شعار را
مناسب حال خود خطاب بچشم خویشتن نموده میسرود **شعر** کوری چشم
خود بدعا خواستم ز دور * منت خدا را که شد آن نیز مستجاب * خازن شد این
مقلهٔ من در ولعل را * واکنون نمیکند نظر اندر خط وکتاب * سیارهٔ سرشک
پدید آمد از شفق * خورشید باصره چو فرو رفت در حجاب * باران اشک خانهٔ
چشم خراب کرد * از بهر آنکه از سپهرش بود فتح باب * بر سیخها کباب اگر دیده
بیبن * بر پلک چشم من مژه چون سیخ بر کباب * چشمم گل شکفته واشکم
گلاب کرد * هرگز مباد کس چو من اندر گل وگلاب * بر آسمان چشم من
از اشک آبله است * سیاره وثوابت بیعد وبحساب * این هم ز جورهاست
که دور زمانه کرد * در چشم یار مستی ودر چشم من شراب * مانم بچشم بسته
گاو خراس لیک * هستم ز آب چشم چو خر مانده در خلاب * در پردهٔ مشیمه
خون خورده چون جنین * طفلی که ظاهر است بر او حلیه شباب * پس از
اندی وچندی که بیمار رشیدای اصفهانی معروف ببابونه کرجی را
بر آنقرار وفیار وکار بود واوقات شریف توام این تلخی وسختی میگذرانید
فرا از زمان ودمانی که آنفرگاه ارسطو دست ودستگاه که خطوطش را تا به
فرو دست دست بدست میبردند در آن سرزمین تمکث وتربیت فرموده درهمان
مکان ومعان بعلت غلبهٔ المرتین برد ثم مریض شد وپهلوی بهلوانی را

که تصمّت وارد در اسفر سقف هنروری وصنعت گستری بر عارض ارض نیامده
بود بر بستر ناتوانی و نوائی گذاشت مزاج موفور الابتهاجش سمت تغیّر و تبدّل
پذیرفت اصناف موادّ فاسده بر شهرستان بدن آن بی بدیل استیلا یافت و
جنود نامعدود امن و سلامت بیکبارگی از کشور طبیعت روی بر تافت اطبّا
حاذق و حکمای صادق هرچند در معالجه و مزاوله سعی نامحصور و جدّ و
جهد موفور بظهور رسانیدند بجائی نرسید و اصلا و مطلقا فایده و فرجی
نبخشید بلکه یوما فیوما اشتداد پذیرفت و اسباب مرض قوی و قوی ضعیف
گشته استقامت ذات ملک صفات روی بانحراف آورد بالآخره بر طبق آیهٔ
وافی هدایه فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ در سنهٔ
عجوز و نود و پنج بحسب اقتضای قضا متوجّه عالم عقبی گردیده رشتهٔ حیاتش
بمقراض فنا انقطاع یافته از عالم فنا بعالم بقا پیوست رحمة الله علیه **فرد**
چرخ فلک آنرا که برافراخت برانداخت * اینست جهانرا صفت و سیرت و عادت
خوشنویسان و نیک نگاران قلمزنان و خط گزاران آن شهر شهرهٔ دهر از هول
آن احوال پر ملال در ناله و نفیر آمده سیلاب خون از فوّارهٔ دیده چون جوی
جیحون و نهر سیحون روان کردند در آنروز سحاب بمصاحبت اصحاب تعزیت
توفان باران عیان کردانید در حقیقت و هر اینه در آنروز محنت اندوز
صیحهٔ صبح محشر در معشر بشر و فزع اکبر در عالم اصغر ظاهر گشت ندبه و
نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اولک فلک اثیر درگذشت و چون طوایف
انام از خواص و عوام صدای نوحه و زاری بفلک زنگاری رسانیدند و از صعوبت
مهاجرت آن استاد نیک نهاد عنان اصطبار و شکیبائی از دست داده
تا ناله و نعره فرو کشیدند روز دیگر که مهم سازان قضا و قدر محفّهٔ زرّین
پیکر خورشید خاوری را بجانب شهرستان سپهر خضرا کشید شاگردان و
تلمیذان کاتبان و مشتاقان دستار بندان و خیال پرستان امرا و امنا ارباب
قلم و اصحاب قضم اعیان و اعناق وضیع و شریف صغیر و کبیر از ناس و نات
مجتمع گردیده نعش بغش آن خوشنویس اریس را بقانون سنّت سنیّهٔ سیّد
المرسلین و خاتم النّبیّین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین غسل و غسل
دادند و تجهیز و تکفین نمودند پس از آن جنازهٔ آنجنابرا بر جنازه نهاده
نماز با صد عجز و نیاز گذاردند و در مکان مخصوصی مدفونش ساختند گذشت

از فراغت تکفین و تدفین و ختمات کلام ملک علام و مرخصی حفاظ و قاریین مخلفات و متروکات ویرا که مبلغ سه عجوز تومان بود ثبت کرده ضبط نمودند که در شهر اصفهان کشانشان بوارث شرعیش برسانند لیکن در گیرودار دکن بتاراج و تارات رفت روح الله روحه العزیز **نظم فی المرثیة** آه و افغان از جفای آسمان کو رامدام * شیوه شد جور و جفا و شیمه شد بیداد و کین * منقطع گردید امطار عنایت از فلک * مرتفع گردید آثار سعادت از زمین * خوشنویسی زعرصهٔ عالم علم بیرون کشید * کاتبی از ساحت آفاق شد رحلت گزین * آنکه بود از رشح خام او عماد اجرعه نوش * وانکه بود از رشک بزم او رشید اخم نشین * دید چون وضع جهان و جای آرامش نیافت * خصمی چرخ از مقابل خشم اختر در کمین * هر کجا آوردرو گفتندش ای خلد آشیان * هر کجا بنهاد پا گفتندش ای جنت مکین * تو غمین اینجا و شاد از یاد وصلت قدسیان * تو غریب اینجا و غمگین از فراغت حور عین * گشت راجع سوی مرجع کرد با اصل اتصال ذره شد با آفتاب و قطره با دریا قرین * فارغ او در جنت و عالم ز هجرش دردناک * شاد او در خلد خلقی در غمش اندوهگین * از صور آنچه از قطعات بدیعه و صنیعه و مرقعات عجیبه و غریبهٔ آن استاد که هنروران هم چون شعراره اند و او خرشاد که سمند سریع السیر خام خوشخرامش در سپریس قراطیس بی نظیر و لبیبش جولان نموده دیده و بنظر دقت رسیده صورت چندی و فورت اندی از آنها برداشته درین گنجینهٔ جواهر دفینه بجهت دوام و قوام نام آن زبدهٔ انام محرر داشتم که تا بعد از این در قرون آتیه بذکر خیر متذکر گردد **و از جملهٔ قطعهٔ بیقرینه با لطیف و نضیف ترین طاوس محلول که نثار او از محفل کاوس بود در روی برت مصقول مشکی با خامهٔ جلی بفرمودهٔ رای جهان آرای هند قطب شاه طاب ثراه برشتهٔ لمق و نموق در آورده دیدم که خرد خورده دان از تماشای آن انگشت تعجب بدندان تحیر فرو برد فرد تا صنع خدا جمله به یکبار به بینند * خلقی شده ناظر بخطوطش زچپ و راست * صورت**

قطعهٔ شاه اینست شها بخانه رها کرده ام یتیمی چند * ضعیف
بیحد و بی حد چو دانهٔ خشخاش * اگرچه اهل صلاح‌اند جمله لیک از
فقر * شدند بی سر و سامان چو مردم قلاش * منم حواله که رزق این
ضعیفی چند * که کاش نیستی و چه سود گفتن کاش * ز بینوائی ایشان
چو یاد می آرم * همی رسد بدل زار من هزار خراش * بلطف شامل
ای شاه بنده را دریاب * که تا نهفته نیازی من نگردد فاش *
شان قطعه است که بفرگفت وزیر آصف تدبیر
و دستور روشن ضمیر با رنگهای مختلف با دل
مؤتلف نوشته و با نوک خامه زر دفام جوی بجوی
سطور را چون جداول آب حیات در سطوح قطعات
جاری و ساری فرموده بودند مشاهده و مطالعه
افتاد فرد با عطارد بسر خامه سخن تا ند گفت
چون که یازد بسوی کلک دو انگشت کبیر
و فورت قطعه اینست همین صدرا امیر بختیارا * فلک را نیست
بی رای تو دوران * چو تو هرگز نبود ست و نباشد * جوان بخت و سخی
طبع و سخن دان * همی احسان کنی با خلق دایم * از آن کرد ست ایزد
با تو احسان * همی داری عزیز آزادگان را * ز بهر این عزیزت کرده یزدان
کنون پر شد ز اقبال قبولت * ز نام من همه ایران و توران * بقول تو مرا
بشناخت خسرو * بسعی تو مرا بنواخت سلطان * بتعریفی که کردی پیش
تختم * سر بختم رسانیدی بکیوان * اگر تعریف خوب تو نبودی
چه دانستی مرا دارای کیهان * رسید از تو بد آنجا پایهٔ من * که من
بنده ندارم مایهٔ آن * نه آن فرمودهٔ در غیبت من * که شکر آن توانم
گفتن آسان * و لیکن جز بچونین تربیتها * جهانی را مسخر کرد نتوان
چگونه شکر تو گویم که طبعم * شدست از مکرمتهای تو حیران * ترا
هستم ز جان و دیده و دل * دعاگو و هواخواه و ثناخوان * چو هر تمکین
که باید داری امروز * بکن در حقم آنچه آید ز امکان * چنان دانم که
خواهد یافت هر روز * ازین پس تا مرا در تن بود جان * ز تعریف تو تفریح
دگر گون * ز تحسین تو تمکینی دگر سان * شاکله قطعه اینست

که بنام امیر کبیر دریادل و برگزیده بزرگی از امراء اواخر
و اوایل متن قطعه در تعریف معشوق ممشوق الفا
و دو حاشیه در بی اعتباری دنیای فانی و جهان جافی
در صفحه رنگ سفید با مرکب ثابت بخط بی خبط و خطای
آن استاد مستحق صد هزاران ثنا محرر دیدم چنان
و چون آن بدیع و زیبا و لطیف و رعنا برشته تحریر
در آورده بودند که مدح و تمدح تمامی محسنات
آن قطعه خنده و مکتوب پسندیده در این گنجینه
نگنجد و مکیال خیال میزان جلالتش را در نسنجد
بلکه مجلد علاحده باید **فرد** زهیبت قلم تو عدو
بهفت اقلیم * بگونه قلم تو شده است زار و
نزار * **و صورت متن قطعه در تعریف معشوق**
**اینست** همی برآرد مشکین خطش سر از گلنار * چو نیم دایره بر دور
زلف دایره وار * همی به پیچد زلفش چو مار بر رخ او * هر آینه چو بر
آتش بود به پیچد مار * دو زاغ لاله پرستند گرد لاله ستان * بگرد لاله
فرو برده قیرگون منقار * گهی بنفشه چرند و گهی سمن سپرند * گهی نگار
کرند و گهی طراز نگار * گهی چو سلسله گردند گاه چون چوگان * گهی مشعبد
که پای کوب و گه عطار * **و صورت دو حاشیه اینست حاشیه**
**اول** دنیا جیفه است اهل دنیا * اکثر چو سگان جیفه خواره * جیفه
بمیان و جیفه خواران * رو کرده درو ز هر کناره * یکدیگر را بزخم
دندان * کرده سر و روی پاره پاره * آزاده از آن میانه بیرون * باشد
زکناره در نظاره * گر تو بمثل شماره گیری * آن طایفه را هزار باره *
او را به نشیمن فراغت * بیرون یابی از آن شماره * **در بند حاشیه**
**دیگر اینست** چند گویی که دولت و دولت * زین هوس تو هلاک
خواهی شد * من گرفتم که خود ز دولت نیز * از سمک بر سماک خواهی
شد * نه ازین خاکدان مردم خوار * عاقبت زیر خاک خواهی شد * سان
**قطعه ایست در ناسازگاری روزگار و**
**چرخ جفاکار سفله پرور شعبده فیار و اقبال او**

بزرگان کاردان و دانا بارش بر دانشمندان و دانا در یک متن
و دو حاشیه متن قطعه با قلم دو دانگ جلی و حاشیه
با قلم شکسته خفی با شنگرف شکرف شفاف در روی
رت رهٔ مصفق زر و صاف برشته تنمیق و تنسیق در
آورده بودند نزهت فزای خاطراند و هکینم کشته
کفتم فرد تا بنجوم این فلک آراستند * قیمت
صاحب هنران کاستند * صورت متن قطعه
اینست فلک با اهل معنی خود بکین است * نه برمن دارد او این ظلم تنها *
مکن ای چرخ و با ما هم نظر کن * که هر کس از تو در کار است الا * مگر بر جاهلان
وقفست کارت * نیم من تا بدین حد نیز دانا * ندانم چرخ با من در چه کین است *
مگر با زهره بگرفته است ما را * چنان سیرم ز جان کز غصه هر روز * کنم صد
ره کذر بر مرگ عمدا * چرا از بهر دانش رنج بردیم * چرا بیهوده می بخشیم سودا *
قلم را با قلمزن خاک بر سر * چرا نه چنگ زن بودم دریغا * و جاهت در دروغ
است و تقلب * برای العین می بین آشکارا * که از بهر دروغی صبح کاذب *
ز پیش صبح صادق کشت پیدا * تو ای دل اینک از من پند بشنو * اگر هستی
بکار خویش دانا * چو گردون سفله پرور کشت و خس دوست * خس و سفله
توان کشتن نه حاشا * برو ملک قناعت جوی زیرا * در آن عالم نه بینی فقر
اصلا * ترا چون هیچ حقی بر قضا نیست * نه زشتست از قضا چندین تقاضا *
تو کر در کوی حکمت خانه سازی * نباشد با جهانت هیچ پروا * ز درویشی
بده تو آب حکمت * ز خاموشی حیات جان کویا * مکن با چرخ نیک و بد
حوالت * که این از هیچ عاقل نیست زیبا * فلک سرگشته و بی اختیار است
چرا با او همی داری محاکا * فلک را بر خلاف حکم تقدیر * بسعد و نحس
کشتن نیست یارا ۞ در بند دو قطعهٔ بی مثل و مثیل است
در تمثیل که در کاغذ عادل شاهی بدیل و عدیل
با هندوی در پانشین خویشتن با زنجار بی سون
و سار در یک متن و یک هامش برشته شنونتن
در کشیده بودند نظیر دلپذیر شرا مغز هوس در خوا
و چشم فلک در آب بیند فرد مار فلک است خامه تو

کنج ملک است نامهٔ تو ※ صورت متن قطعه اینست
آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی * کفت کاین والی شهر ما کدائی
بی حیاست * کفت چون باشد کدا آن کز کلاهش تکمهٔ * صد چو ما را روزها
بل سالها برک و نواست * کفت ای مسکین غلط اینک از آنجا کردهٔ * کان
همه برک و نوا دانی که او را از کجاست * در و مروارید طوقش اشک اطفال
من است * لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست * آنکه تا آب سبو
پیوسته از ما خواسته است * کر بدانی تا بمغز استخوانش زان ماست *
خواستن کدیه است خواهی عشر دان خواهی زکوة * زانکه کرده نام بنهی
یک حقیقت را رواست * چون کدائی چیز دیکر نیست جز خواهندکی * هر که
خواهد کر سلیمانست و کر قارون کداست * فوریت هامش قطعهٔ
بیقرینه اینست اکر عمر هادرم بد سرشت * بود همدم حوریان در
بهشت * دران محفل پر صفا روز و شب * ز جبریل کیرد فنون ادب *
بدان اعتقادم که انجام کار * نکردد از او جز بدی آشکار * شاکلهٔ
این افراد متفرقه را در قطعات متعدده و مرقعات
متبدده در بلاد کثیره از هرو مرو روس ایران و توران
عربستان و فرنکستان با الوان مختلفه ملاحظه و
مشاهده کردم در حقیقت هراینه اکر جهان نورد
هنرمند خورشید سان شرق و غرب کیهان را بپیماید
مانند الخطوط قواعد مضبوط را در تلفیق و ترکیب
کلمات و درست نویسی و نشست حروفات را نه بیند
و نیابد فرد طراز جامهٔ صنعت نکار خامهٔ تست
رسیده از در بغداد تا به بیت حرم * فوریت افراد
متفرقه اینست فرد بادا آفتاب جاهت در ارتفاع چندان * روز
قیامت آید در سایهٔ زوالش * فرد از نهیب کلک آتش سیر آتش رنک
تو * آب کردد کوهر اندر روی تیغ آبدار * فرد کر وهم تو بر خاطر ابدال
کذشتی * در علم ازل چنک زدی خاطر ابدال * فرد ترسد همی
فلک ز شبیخون هیبتت * در پیش خویش خندق از آن ساخت از اثر *
فرد عروس فکر تو خاتون آن شبستانست * که مطبخیست در و آفتاب

ماه مردود * فرد نخست بار که بر تیغ تو گذشت فلک * برید کشت شب
روز از آن زیکدیگر * فرد تا نه بیند ماه رویت از غیرت آفتاب * میکشد
هر ماه میل آتشین در چشم ماه * فرد کرد بشخوده رخ خود آن نگار *
کشت گلزارش برنگ لاله زار * فرد بنام دولت تو آن کتاب کردم نظم *
که هر قصیده و قطعه اش به از هزاران هار * فرد چو خرج خویش فزون تر
ز دخل خویش کند * زر و سیم خزانه تهی شود ناچار * فرد یکی آلوده
باشد که شهری را بیالاید * چو از گاوان یکی باشد که گاوانرا کند ریخن فرد
بار ولایت به از پشت خویش * بیش بدین شغل متاز و مدن * فرد دوش
در گلشن به بلبل گفتم ای بیهوده گوی * باز آخیر تا چند ناله و فریاد کن
فرد ایا سرو من در تک و پوی آنم * که فرغند واری میر پیچم بتو بر * فرد
سرو زد لاف که زیبا قدم و پیش قدم * گو قدم پیش نه و پیش قدم خوش بخرام
فرد فی او فتد آنرا که سر روی تو بیند * زان خلم و از آن بفج چکان بر سر و
رویت * فرد دل مخالف ملك از طبیب ناخ او * چو روز بنیست برو تافته
بشب مهتاب * فرد دیدار خواست چشم زمانه زقدر او * در گوش او نهاد
قضا لن ترانیا * فرد از نکین برون جهد چون باد روز معرکه * گر کسی
گوید ز بهر آزمون او را که هان * **جناب میرزا یحیی اصفهانی**
**ملقب بادیب الخطاطین خاتم زادهٔ میرزا طاهر**
**وحید قزوینی** خوشنویس ادیبی است که ریاض آمال ارباب قلم
از رشحات کلك گهربارش مخضر و شاداب است و اصحاب دانش و ارباب بینش
در ظل رافت و احسانش مسرور و کامیاب طبع نقادش در صفا و قدرت غیرت
افزای آب و آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت بسان سخنان سحبان
مطبوع و دلکش فرد پیش طبع پاکش آب افسرده * نزد فهم تیزش آتش مرده *
از رمل اصحاب و احباب دایره و دوله وار برگرد آن مرکز و مدار دایره وجود احیا
میکشند و مکمل فضلای زمان و عقلای اکناف گیهان چون سمط
جوزا و عقد ثریا در مجلس عالی و محفل منیع الشان فراز و فراهم می آمدند
بحر ایقان از سحاب حقایقش قطره بود و خورشید آسمان در جنب خاطر انورش
ذره ریاض ریاضت و عبودیت را باب اخلاص سرسبز و سیراب مینمودند و چون
گوهر شب چراغ عرفانرا در لیالی ظلمات در مخزن باطن و راه روشن مینمودند

دلش منبع فیض عرفان آمد و جانش مخزن جواهر و ایقان اگر وا صف تمامی عمر و داد خود را در انتهاء این مطلب و معنی سخن گوید چنان نماید که هنوز در ابتداء حکایت پوید مقیاس و معیار کمال و شوالش بر تفتر نگنجد و میزان جلالت قدر شرا مکیال خیال در نسنجد بالجمله انچه اشراف ناس و ثبات را بکار اید جامعیت داشتند از خط و ربط فنون شعر و انشا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء اذهم خامهٔ اهل جهان در تعریف ذات مستجمع الحسناتش لنکست و پهن دشت صفحهٔ امکان در توصیف وجود کامل الصفاتش تنک این اشعار فصاحت آثار که از بهر طبع کوهر بار مقند رسخنوریست که در طریق نیرندازی و طور روات وری سحر سازی و معجزه پردازی نموده در تعریف آنجوهر مجرد و کوهر مؤید که عالمش جز عالم آب و خاک و صورتش عنبر معنی پاک نبود در نیمقام و الام سخن شایسته و شایان آمد

**نظم**

هفت دیوان مدون که بود نامش چرخ * هست از دفتر افضال تو یکچند ورق * نوک کلکت برخ ماه برافکنده کلف * مشک حبرت بتن چرخ درافکنده لطوق * عرق اندر دو رخ لاله نه از ژاله بود * بلکه از خجلت کلزار خطت کرده عرق * از در تربیت و علم توانی دادن * فر سیمرغ هما را بحمام و عقعق * خاک خرگاه توصد مرتبه از تسنیم * فرش ایوان توسد بار به از استبرق *

مجمل از مفصل احوال آن استاد که در فصاحت و بلاغت یکی از استادان ماهر و مسلم است و در خط و ربط خیده و مشهور بلاد عالم انکه وی در قصبهٔ اصفهان کشتانشان از کتم عدم بعرصهٔ وجود قدم و چون حضرت خداوند ودود بسعادت ولادت اینمولود مسعود بر قدر و خطر پدر روز رکوارش برافزود هنوزش جای بکهواره بود که هر کس و کد مشاهدهٔ چهره مانند مهر شرا مینمود پدر والا کهر را برشد و رشادتش بشارت همی گفت و بدین سبب و سلم آن فرزند ارجمند را منسوبان و نزدیکانش عزیزتر از جان و پرویزتر از روح روان داشته این فرد فرید را که بهتر از دراری آبدار و خوبتر از لآلی شاهوار است از زبان بی زبان با لفظ کوهر بار در رنثار جاری و ساری مینمودند

**فرد**

ای در جهان شریفتر از روح در بدن * وی در زمان عزیزتر از نور در بصر *

فرار از انکه آفتاب ذکاوتش از افق سعادت بر دمید و شکوفه شان شرخ شبابش شکفتن آغاز نهاد از معلم سیلی عتاب خورد و مدتی از ایام در انشهر مسرت فرجام که مشرع آمال ارباب کمال و مرجع افاضل اهل حالست مشغول تعلم کشت بسبب جوهر

ادراک وفطرت پاک که دران منشا فطانت و ذکا و مصدر فراست و دها فراز وفراهم بود ساعتی از عمر شریفش ببطالت نرفت و روزگار جلیل المقدارش را باکسالت بازیچه نشمرد لیلاً و نهاراً اوقات فرخنده ایامش را صرف حروف صرف کرده و نحو بنحو نمود از کمال کیاست و کربزه و نهایت جودت و جربزه که باوی بود در اندک زمانی بواسطهٔ جد و جهد وافی و سعی درست و اهتمام کافی در کسب فنون ادب و فهم اعراب و اشتقاق لغت عرب مشهور بین الانام و مذکور السنه و افواه خاص و عام شد **فرد** کسی را که ایزد بود یاورش * همیشه درخشان بود اخترش * و در چهارده سالگی بنای خط نسخ تعلیق نوشتن را گذاشتند در مشق خط و ضبط ربط استبداد بدوام و استعداد تمام داشتند و از تعب طلب روز و شب خود را خستند و نوعی استقامت و استدامت بر خویشتن بستند که در عرض دو سال از مراحل امثال تجاوز کرده محبوب و مخدوم خورد و کلان اهالی آسامان ارم سان گردید **فرد** معروف گشت از خط او خاندان او * چون از سخای حاتم طی خاندان طی * از سخنان نمکین و خطوط رنگین شوری بران شهر پرشکوه و آیین در انداختند که اقاصی و ادانی را شیفتهٔ کمال و الفتهٔ جمال خویشتن ساختند بلکه از شنونتن قطعات پرزیب و زین و نوشتن مرقعات با آرایش و پیرایش اندبار خلد آثار را آراسته تراز رستهٔ فرخار و غیرت نگارخانهٔ قندهار نمودند این اشعار معجز آثار را در ویژه و خصوص خط و ربط آن دبیر سحر تحریر مؤید از کرد کار درین محل سخت مناسب یافته لهذا در ینمکان و معان مرقوم خامهٔ ستیه خطا گشت **شعر** توی که خط تو خوشتر ز لؤلؤ لالاست * توی که لفظ تو بهتر ز در شهواراست * چگونه است که توی یکه تاز عرصهٔ کلک * که مثل و شبه تو امروز ناپدیداراست * ز نافهای غزال غزل ترا دیوان * ورق ورق همه چون طبلهای عطاراست * بیاض سطر تو رنگین چو عارض دلبر * سواد خط تو مشکین چو زلف دلداراست * بنیجخام ترا رشتهای دل پود است * بساط خط ترا ریشهای جان تاراست * پس از بروز اینگونه هنرهای نمایان و ظهور همین قسم اثرهای شایسته و شایگان که هر یک گنج باد آورست که برایگان بدست نیفتد و در خور حوصله و مدرکه هر تنک حوصله در نگنجد گروهی از کانا و کامل و انبوهی از دانا و جاهل و انواع مختلفهٔ انام از خواص و عوام بجد آن استا چون خرشاد جمع آمدند و از خوردی سال و زیادی هنر و کمالش در

دها دانش فراز جمع نحو نحو اول بمعنی میل است نحو ثانی بمعنی طرفست و نحو ثالث علم نحو است که معروف و مشهور است جربزه معرب کربزه که حدت ذهن است زمان زمان سامان شهرستان نظیر و مانند اقاصی اشرائی شنونتن نوشتن زین زینت رسته بازار ویژه خصوص سخت معان جای خام قلم همین این معروف شایگان شایسته کانا جاهل خرشاد آفتاب

# احوال میرزا یحیی همشیره زادهٔ میرزا طاهر وحید

تعجّب و تحیّر فزو مانند خطوط قواعد مضبوطش ابا قهر و جبر بی درنگ و صبر از
یکدگر گرفته چون کاغذ زر دست بدست می بردند **قطعه** اگر آمار کبر چرخ
خواهد وصف خطّش را * نگارش آورد از صد هزاران یك بصفحه در [2] * همش
باشد زنبر کردن بدیوانخانه و دفتر * همانا می نیارد کرد تحریر خط خویش *
همه گر بنویسد روز و شب تا درگه محشر * خرد را گفتمی روزی بمدحش خامه
بسرا * کشید آهی و گفتا کی خبیده مرد دانشگر * اگر چون پیل گوشم ده زبان
باشد خدا داند * که چون جذر اصم کنك استم اندر مدح آنسرور * بهر کشور که
اندروی بود یکقطعه از خطّش * بسوزد ماهی از آتش بمیرد ز آب سامندر *
تا در تمامی شهر مشهور آفاق و افاضی و ادانی و معروف اذناب و نواصی شدند حتی
معلومات شان مشهود رای و مذکور خاطر مانند بحر زاخر قدیم قدردان العهد
و عصر گذشته السّلطان اعظم و ملك افخم که لهنه کیهان فانی را نوجوان فرزند
بود و قصر سلطنت را طاق فدیس بلند در دم باحضار آن کوکب درخشان آسمان
زبردستی که خطوطش را دست بدست تا بفردوست می بردند اشارت فرمودند
پس از ادراك سعادت حضور از کثرت فهم و ادراك در همان اوان جوانی که معنی
هوش و تجربه بود بشرف ملازمت و رتبهٔ منادمت خاص اختصاص یافت و بخلعت
مهر طلعت دارائی سرافراز شدند و همواره از محاورات حمیده و محاضرات پسندیده
مطبوع طبع و مقبول قلب آنشهنشاه خلایق امیدگاه آمد و همیشه از سخنان
نغز و نیك با عبارات دور از ثنا فزو بدل نزدیك که فزون از حساب و قیاس و برون
از اندازه و قیاس عربیّاً و فارسیّاً در ذهن حاضر بود خاطر اعلیٰ شت شهریاری را
خرسند میداشتند روح بروح از جانب سنی الجواب مفتخر شده سر بختیاری
بچرخ برین و چهر سپاس دار برابر خاك زمین سود و چندی و اندی نگذشت
که کرّة بعد اولیٰ و مرّة بعد اخریٰ فرضیاء عنایت بیغایت آن پادشاه جم جاه که
سلطانی بود مربّی و هنر نواز با شوکتش ذکر کاوس کی بود و با همّتش نام حاتم طی
شامل حال فرخنده مآل آنستاد زادبیهمال و همباس گشته مشمول الطاف بی
دریغ فرموده لقب ادیب الخطّاطین را بوی ارزانی داشته و در آنشهر شهرهٔ دهر
نوعی محترم و معزّز کردید که شرح و وسعتی تفصیلش زیاده از آنست که با مداد
مداد و اعمال قلم و دوات توان از عهدهٔ نگارش آن برون آمد **شعر** عطارد
از پی وصف سواد حسن خطّش * بیاض دفتر خود را بسی که مسطر زد * سخن

همش یا نسابد مداد و خامه ازانشجار و از دریا [2] [3]

آثار کبیر محاسب براین آوانش
و زینت خامه سخن خبیده
پسندیده دانشگر عالم و دانا
پیل گوش سوسن سامند
سمند معروف آفاق اشراف
اذناب کنایه فرومایه نواصی
عظماء قوم قدیم پادشاه
کیهان جهان طاقدیس
ایوان شاهی فردوست اسم
بنگاله است که ولایتیست از
از هندوستان همباس همیشه
قیاس اندازه شت حضرت
روح روز اند چند قرن
روشنائی ستاد محقّق
استاد زاد سخنور همتاس
قرین و نظیر وسعتی شرح

بوصف خطش چون زخاطرم سرزد* زمطلع سخنم آفتاب سر برزد* در زمان قلیل بلبیل ترقی وافر کرده پایهٔ قدر و منزلتش از ارکان دولت و اعیان حضرت درگذشت از رؤس معارف اعیان و وجوه مشاهیر کهان گردید مدتها از بحر بیکران کشمیده نگاری که از هر موجش هزاران در شاهوار و لؤلوی آبدار برکنار میریختند جیب و کنار اهالی آن بلد خاطر پسند را از صاحبان خط و ربط مملو ساختند **فرد** خطش آن دریای بی پایان که چون آید بموج* خلق را دامان و جیب آکنده از گوهر کند* روز بروز آفتاب فضل و کمالش بر وجنات حالات هر یک از خطاطان و نیک نگاران برتافته یکان یکان ایشان دبی شان را بدم و قلم نواختند در میان افاضل جهان بفضیلت مشهور گشت و در نیام خوشنویسان دمان برجی قرینی مذکور **نظم** اگر ز قلزم خط تو قطرهٔ بچکد* درون کورهٔ دوزخ لهب شود اشتو* زبهر یافتن تار و پود مدحت تو* برند غاز سخن شاعران زغوزهٔ من* سپس از مدتی نوابر اشتغال را بر متابعت آبا و اجداد یعنی شیوهٔ عاملی و حکومت اشتغال داشته گاهی بمعاشرت خوشنویسان و مصاحبت اعیان و اخیار و گاهی برتق و فتق مهمات روزگار همت گماشتند و زیر عدیم النظیری بودند که در بسط بساط معدلت فتور نکردند و نقص و قصور نمی **شعر** دراورد ملکی بزیر قلم* کز و بر وجودی نیامد الم رضای حق اول نگه داشتی* دگر پاس فرمان شه داشتی* از وفور سخا وجود معن زائده و حاتم طائی را منفعل نمود و در ترفیه حال علما و فضلا سعی و اهتمام تمام منظور فرمود بمرتبهٔ که برخی از مورخان و بعضی از صاحبان تذکره و برادر سلک اولیا و زمرهٔ مقربان درگاه خدا محسوب داشته اند نا بری بسبب کاردانی و جوهر ذاتی که باوی بود در مدت حکومتش کارهای نمایان از اوی به ظهور رسید قریب بچهارده سال بدولت و اقبال گذرانید چون کارش در علو شان و نفاذ فرمان بغایت و نغول رسید روی در تراجع نهاد چنانکه گفته اند اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال بسعایت اضداد و حسد بدنهاد یا بسبب تعدی و اجحاف اولاد و احفادش سامه و خاصه از معارضهٔ پیشکار سفلهٔ آن ثانی ابن مقله یعنی میرزا یحیی ادیب الخطاطان از شغل و عمل استعفا فرموده اندکی کارش بسبب عزل بخزی و خزل انجامید او قانی بنعمت فراغت که عین مقصود نیت و کمال راحت بود بسر برد ذلک تقدیر العزیز العلیم اما چون از کرم خداوند

بلبیل مرادف قلیل کهان جهان کشمیده خط نیما میان دمان زمان اشتو دغال غاز پنبه غوزه پنبهٔ ناشکفته نغول غایت سعایت بدگوئی غیر کردنست سامه بمعنی خاصه خزی خواری و ذلت خزل شکستگی

## احوال میرزا یحیی همشیره زاده میرزا طاهر وحید

رزّاق رزق مقسوم و مقدور است و طریق تحصیلش غیر محصور بفضل فرکاه واهب العطیات در آن سنوات عزلت بهتر و خوشتر از سابق بکوری چشم آن همکار منافق بطریق شایسته و لایق بر وسعت معیشت موفق کردید در آن انکا عزلت و فراغت که شنت شریفش ببالا رسید از تمتعات دنیوی محروم آمد علامات شیب و امارات شیخوخیت هویدا و پدیدار کشت بر خاطر دریا مقاطرش خطور نمود که سوای اثرهای قطعات و مرقعات اثر و حبر دیکر ایضاً وایدی یادکار کذارد زیرا و اکثر آثار وارتحال و انتقال آشکار و غد داشد لهذا کتابی در علم لغت که بهترین بهترین علوم است جمع و تدوین نمود که ارباب فضل را بصره و صاحبان فهم را تذکره است اولاد امجادش که حاکم بلاد و مالک رقاب عباد بودند و بنی اعمام والا امثان که در خط و ربط جاهی عریض و منبع و فضل بارع رفیع داشتند و در آن زمان کوی فره و سبقت از امثال و اقران میبرودند فراز و زیاده از آنست که آمار کیر و هم از عهده شمار و مار ایشان برآید تا باین مختصر چه رسد ولی چون از اشخاص منتخب و منتجب روزکارند بذکر اسامی چند نفر از ایشان مبادرت رفت از جمله و جمله میر عبد الغنی از اهل تفریش که خالی از فهم و فضل و نخاوی از لطف طبع نبوده و غنی تخلص داشته در فنون شعر و چامه هرچه میکفته نمونه سحر بوده ولی حلال و افکار ابکارش از زیبائی همه در غنج و دلال عم زاده این بزرکوار است این رباعی که بهتر از بهاء ربع مسکونست و در تعریف و توصیف فرکاه میر عماد علیه الرحمة من الله الملك الجواد بر رشته نظم درکشیده شده از آنجنابست **شعر** تا کلك تو در نوشتن اعجاز نماست * بر معنی اکر لفظ تو ناز رواست * هر دایره تو افلاك حلقه بکوش هر مدّ تو امدّت ایام بهاست * امیر الامراء العظام و نتیجة الخوانین الکرام حسین خان تبریزی که از اکابر رجال بیمانند و سار اندیار خلد آثار است و در زمان شاه مینو مکان شاه عباس ماضی انار الله برهانه و تقبّل بالمبرّات میزانه بعلت ولادمرد انکی و شجاعت که کرات عدیده از وی بظهور رسیده و همواره اوقات حکومت یکی از ولایات و مضافات آذربایکان بایشان مرجوع و مفوض بود و بواسطه راستی و بسبب درستی تو تقرب تمام و عزت و فان ما لا کلام در مقت شاه ذیقیاه داشتند چونانکه حسب الامر بسفارت و حجابت هندوبار تشریف برد و آنچه وزیش لازمه ماموریت بود در آن خدمت بعمل و فیار آورد بسیاوجود و بشین ادبی سیرت و مردی طینت بودند آخر الامر بنا بر پاکی فطرت دست از حکومت و سایر مشاغل دفار فانی باز

فرکاه حضرت اکام هنکام شنت سن حبر اثر ایدی ایضا اثر ابر آ بمعنی زیرا عذرا اشکار الام مقام نارع تفوق کننده بر غیر است در فضل و کمال فره سبقت فراز زیاده آمار کیر محاسب مار شمار جلیه حلیه معروف نخاوی خالی چامه غزل و مطلق سخن فرکاه حضرت سار نظیر لاد علت همواره همواره آذربایکان آذربایجان تو خود مان بزبان هنک بمعنی حرمت است مقت خدمت فاه جاه چونانکه چنانکه هندوبار هندوستان وزش بمعنی جیه فیار شغل بشین ذات دفار روزکار

## احوال میرزا یحیی همشیره زادهٔ میرزا طاهر وحید

داشته بر تحصیل مراتب آخرت و در نک سرگرم شدند و گوشهٔ انزوا اختیار نموده
پیوسته و پدرام بصحبت علما و فضلا و فقرا و شعرای ذوی الاحترام مشغول گردیدند
مشار الیه جد و فرجد مادری جناب ادیب الخطاطین است آن امیر والاشان
ثریا معان عمارتی داشتند بسیار وسیع و حوض خانهٔ بنا نموده بودند بهمار رفیع
**فرد** صحنش از صحن خلد دارد عار * سقفش از سقف چرخ دارد ننگ *
از رفعت بنا و وسعت فضا و خوبی آب و هوا و کثرت اماکن بی مانا همانا و مانا
بهشت موعود در دنیا موجود گشته بود از تقدیرات و دک های ربانی و قضای
سبحانی آن چنان عمارت عالیه که **فرد** در عالم وصفش بجهانی برسید
کاندر نظرم هر دو جهان مختصر آمد * به بیع صحیح شرعی بجناب میر مبرور
مغفور میر عماد علیه الرحمة من الجواد منتقل شده بود و این رباعی که از نتایج
طبع گوهر باران امیر جلیل المقدار است و الحق در طرز سخنوری و وات وری
داد سخن را بکمال زیبائی داده بفرموده و فرکفت ایشان میر عماد مرحوم بقلم برنده
تراز قضم جلی در کتابهٔ حوض خانهٔ مشار الیه مرقون و مرقوم فرموده بودند و رباعی
اینست **رباعی** یکچند در زهد چو احباب زدیم * آخر نفسی بکنج نایاب زدیم
تا شبه ز تسبیح و رد ابر خیزد * بر دیم بمیخانه و بر آب زدیم * میرزا تقی که در اوایل
جلوس شت شاه عباس ماضی مستوفی الممالک بود و ذات و جم ارجمند داشت
و در مطلق کمال و شوال بهره مند خصوصاً در نوشتن خط و کشمیدهٔ نستعلیق
خط بطلان بر خطوط خوشنویسان آن زمان در کشید و شاگرد و ورد ارشد میر
عماد مغفور محسوب هستند و دمانکش کشیدهٔ وزارت لاهیجان باوی بود کشت
و بعد ترقی فرموده شیر و وزیر اصفهان شد و در همان منصب استقلال
و استقرار داشتند پس از سن و سال زیاد جان بجهان آفرین داد معزی الیه
عم اکرم جناب میرزا یحیی بوده این رباعی را که زایدهٔ طبع وقاد و ذهن نقاد
استاد راد چون خرشاد میر عماد علیه الرحمة من الله الملک الجواد است تیمناً
خود جناب میرزا تقی میر مبرور در قطعهٔ باسم آنحضرت خضر رتبت نوشته
بودند بنظرم رسید **رباعی** جان از من و بوسه از تو بستان و بده * زین
داد و ستد مشو پشیمان و بده * شیرین سخنیست نیست دشنامی تلخ * کرد
لب شکرین بگردان و بده حبّا الاوّاله تخلص شیرازی برادر شمسا مشهور
و خنیله بر بینی که شاگرد ارشد میر عماد ند و خط و کشسه و نسخ تعلیق را بشدت

در نک آخرت پدرام همیشه
فرجد پدر و جد معا مکان
بهمار بسیار مانای اوّل بمعنی
نظیر مانای ثانی بمعنی تحقیق
دک تقدیر وات سخن
فرکفت فرموده قضم شمشیر
مرقون مرقوم شت حضرت
جم ذات شوال صنعت
کشمیده خط ورد شاگرد
دمانکش روزکار شیر
وزیر راد حکیم خرشاد
آفتاب خنیله معروف
کشسه خط

و نجدت خوب مینوشتند و سفر هندستان کرده بسبب وسعت مشرب در آن
کشخر اعتبار تمام بهم رسانیدند و سپس از آن مراجعت کرده در اصفهان
بهشت نشان ساکن گشته در زمان شاه جنت و اجماج مکان شاه عباس
ثانی وزیر محال زراعت ارامنه شدند و بعد ترقی فرموده وزیر مازندران گردیده
بهمان منصب فوت یافتند از بنی اعمام ابن خوشنویس اریس و الالام است این
رباعی را در قطعه بیقرینه دیدم که میر مبرور اسکنه الله الغفور فی دار السرور
بتمنا و استدعاء جمالا برشته تدبیر و رسته تحریر درکشیده بودند **رباعی**
از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر * در گوشهٔ عزلت آرمیدن خوشتر * زنهار
ضیاء علاج چشمت نکنی * اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر * فراز آز فراغت
از تالیف لغت و استیفا از فیار حکومت تا آنکه مدتهای مدید دست از
نامه نگاری و خط آرائی درکشیده داشتند کما فی السابق باز بنای شنوشتن
قطعات و نوشتن مرقعات گذاردند یا للعجب با وجودیکه بکلی تارک و ذاهل
شده بودند زیرا و ابرا که جوهر خط مثل رنگ حنا و رقون عرضیست اگر دارای
آن صنعت ممارست و مداومت نکند در زمان قلیل بلیل زایل خواهد شد
با آنهمه بعید العهدی و متروک بودن باز مثل اول بل رزین و رصین تر از آن مینگاشتند
بالجمله روزگار ها در آن شهر شهرهٔ دهر و مضافات و منضماتش رایت اقتدار
باوج سپهر دوار افراشتند بلکه شهرت و بثلتش در ساهرهٔ ارض بسنطاله و
عرض رسید زبان بزبان اهالی روزگار در تمدده و مدح آن سحر نگار در مقام
خطاب بآن جناب میخواند **فرد** جاودان در ملک و دولت زی که تا باشد
بیتو ملک * همچو تن بیجان و جان بیعقل و جام بی فریز * بعد از مدتی که
بدین قانون و کانون اوقات فرخنده ساعات خود را صرف صرف هنر و کمال
نمودند ذات مهر و مهیر صفاتش بمحاق احتراق افتاده و از افق اعتدال منحرف
گشته بطرف کسوف و بال و خسوف زوال گرایید **اشک افشانی
کلک درر سلک در فوت و موت آنجناب باب
اولو الالباب است فرد** سیاه باد زبانش که بی محابا راند *
زبان بمرثیه ات کلک سر بریدهٔ من * تفصیل این واقعهٔ مصیبت خبر و توضیح
همین حادثهٔ وحشت اثر اینکه در دفار فانی و روزگار جافی کیست که از جام آمال
و امانی قدح شادمانی نوشید و راح افراح درکشید که آخر الامر زمان بی امان

نجدت شدت کشخر اقلیم
اجماج بهشت اریس دانا
الالام مقام تدبیر تحریر
رسته صف فراز پس
فیار شغل شنوشتن
نوشتن ذاهل تارک ابرا
زیرا بلیل مرادف قلیل
است رزین و رصین هر دو
محکم بثلت شهرت ساهره
روی زمین بسنطاله طول
تمدده مدح فریز سجاف
خامه کانون قانون مهر
ماه رقون بروزن صبور
حنا دفار جهان

از کاس یاس او را شراب ناب غم و الم بر مذاق جانش بچشانید و در جویبار عمر عزیز پرویز کدام سرو قدّی سر بالا کشید که باد خزان خریف جهان که اجل نامند وی را از استقامت و موزونی خم و منحنی و چم نکردانید **فرد** هر چند که سبز و سرکشد طوبی وار* از باد فنا بر او فتد آخر کار* تبیین این محنت و الم را قلم مشکین رقم بدین منوال و منواع بر رشتهٔ تحریر در میکشد که آن استاد چون خرشاد زاد را از زحمت جمع لغات و مشقّت نوشتن قطعات و کثرت و انبهی خیالات مرض سخت و صعبی عارض ذات خجسته صفات کشته بستری شدند اقسام امراض و انواع اوجاع بر بشین شریفش فرخاد و مستولی کردید یکی از حکمای عیسی دم و اطبّای مسیحا قدم **نظم** حکیمی که رسد متین علاجش* میان حیات و اجل بود حایل* مسیحا دمی کز دمش روح رفته* شدی باز در پیکر مرغ بسمل* در معالجهٔ و مزاولهٔ آن مرض سعی موفور بنجوم و ظهور رسانید ولی فایده و فرخنج نبخشید حضرت مولانا پس از ملاحظهٔ وقوع این واقعهٔ غریبه سر بجیب تفکّر فرو برده دانستند که از شعبده بازی چرخ بوقلمون حال دیگر کون است ظاهراً اوقات خود را بامکالمهٔ احبّا و اصدقا صرف نموده و باطناً با سوی عالم ارواح همراز و با روحانیان عالم اشباح دمساز بوده آمادهٔ سفر آخرت و مترصّد ارتحال ازین دار ملال کردیده مشغول وصیّت کشتند سپس از فراغت از وصایای خویش آنقدر نکشید که روح پر فتوحش از قفص قالب طیران نموده فرمان یافت رحمة الله علیه یال و عیال ضیزن و زن خوشنویسان و خطّاطان قلمزنان و بیلک نکاران و سایر معارف و اعیان از مشاهدهٔ این حال از جزع دیدکان شهلا رشتهای مروارید بر صفحات رخسار زعفران سار فرو ریختند سایر اولاد و احفاد آن سحر آفرین والانژاد ناله و ناره و ندبه و نوحه را بغوش مقیمان عالم بالا رسانیدند بیشایبه تکلّف سخنوری اکر از حیرت آن واقعهٔ هایله ستیغ نیز کرد از رفتار باز می ایستاد جای آن بود و اکر از صعوبت آن حادثهٔ شاملهٔ ماه عالم نورد برلاد میافتاد لایق مینمود آفتاب را مهر نشاید خواند که بعد از او طالع کشت و بهرام را شدید الانتقام نباید کفت که از خون ریزی چرخ مشعبذ در کذشت **فرد** اینچنین واقعهٔ حادث و آنکاه هنوز* چرخ کردان و فلک روشن و خورشید انور* روز دیکر اعیان و اعناق شاکردان و ورزدان کاتبان و مشتاقان دستار بندان و خیال پرستان و سایر خویشان و منسوبان همه شان در لباس سوکواری

پرویز عزیز چم بمعنی منحنی
منواع منوال خرشاد آفتاب
راد حکیم انبه مخفّفان
انبوه است عارض کاتب
فرخاد مستولی مزاوله
معالجه نجوم ظهور فرخنج
فایده قفص قفس معروف
فرمان یافت کنایه از فوت یال
عیال ضیزن زن و فرزند
قلمزن کاتب ساطیر منشی
ناره ناله اعناق اشراف
رسیده قوم ورزد شاکرد
دستار بند ارباب عمایم
خیال پرست شاعر منشی
لاد خاک ستیغ سپهر

نشسته و مجتمع کشته نعش بغش آنحضرت خضر رتبت را بسنت سنیهٔ حضرت سید المرسلین غسل و غسل داده بتجهیز و تکفین نمودند عظما و زعما در پس و پیش جنازهٔ مغفرت اندازه قدم برخاک نهاده وضیع و شریف در برداشتن بیکدیگر فرصه و سبقت میجستند از ازدحام خلایق در آنروز بمرتبه بود که در میدان اصفهان کشتا نشان با آنهمه فسحت و وسعت بر زبر یکدیگر افتاده از هجوم خاص و عام بردن جنازه دشوار بود در مسجد جامع علما و فضلای بلد بر آنجنازهٔ محفوف برحمت حی لا یموت نماز با تضرع و نیاز گذارده در زاویهٔ یکی از بقعات متبرکه ائمهٔ دین دفین ساختند و چند روز با طعام طعام و اندروج بختمات کلام معجز نظام پرداختند اسکنه الغفور فی دار السرور **نظم فی المرثیه** سخندان جهان افروز یحیی آنکه زمشکش ✻ که در خط او آویزهٔ گوش جهان بادا ✻ شب آمد روز عمرش را زدور آسمان تا که ✻ چو شب پیوسته یارب تیره روی آسمان بادا ✻ بچشم همت او پست آمد عالم خاکی ✻ بقصر جنتش هر جا که عالی مکان بادا ✻ چو نفسند از رخ خورشید در روز جزا تنها ✻ بفرقش از لوای عفو الهی سایبان بادا ✻ زخارستان عالم رفت اگر دامن کشان بیرون ✻ بروی سبزه و گل در جنان دامن کشان بادا ✻ همای اوج او گر زود در قید اجل آمد ✻ بشاخ سدره و طوبیش دایم آشیان بادا ✻ اگر از صدر محفل کرد در کنج لحد ماوا ✻ برو کنج لحد یارب فضای گلستان بادا ✻ در سمیر سیر و سیاحت بلدان و هنگام گشت و گزار گلهای خطوط ضوابط مربوط آنخوشنویس اریبی که هر نیه از حبر و اثر سا سر سبک سیر تیز سیرش در صفحهٔ صحن سیم داری شاهوار ظهور مینمود در مرقعات بسیار خیده و قطعات بها پسندیده بنیز بود و نظرم رسانیدند از جمله رسالهٔ شیخ نجم الدین رازی قدس سره العزیز را بقلم دو دانک بشدت بدیع و برنا برشتهٔ لمن و یمن در آورده بود در قاهرهٔ مصر کرمیان و نیام امصار مانند عروس هر هفت تزیئن بزیور زینت مزین و متجلیست در فراز و نزدیکی از پاشایان تابشان مع سایر قطعات و مرقعات و بعضی فقرات دیگر از کتابت نگاری و خط آرائی بدیدهٔ دقت دیدم و از حد افزون و او و رون پسندیده و صورت اند و فورت چند از آن مکاتیب برداشتم الحق مثل استادان باستان بسیحه شیرین و دلنشین و بسی رزین و رصین نگاشته بود ند خام خوشخرام تا کنون از نبشتن محسنات کشمیده های آن همام انام در صفحات اوراق علی الدوام بسر دوانست و زبان حقیر و فقیر مؤلف صاحب سفینه که هر نیه از ذکر خیرش در آفاق

زعما عظما کشتا بهشت
غوش کوش معروفست
ستیغ سپهر لادخاک
فرم سبقت اند چند است
روج روز نفسند کرم
شدن سمیر و فان ارس
عاقل و دانا هر نیه همیشه
سا سر قلم صحن سیم کنا
از کاغذ سفید داری
جمع در است خیده پسندیده
بسیار بسیا نیز بود دقت
نظر بر تا خوب لمن و یمن
هر دو بحر بر نیام میان
فراز نزد او و رون افزون
حبر اثر اند چند فورت
صورت باستان قدیمست
رزین و رصین هر دو بمعنی
محکم و استوار خام قلمست
کشمیده خط هر نیه خزینه

مدام عذب البیان است و رطب اللسان **فرد** مبادا غیر ذکرش بر زبانم * که از
ذکرش چنین رطب اللسانم * اینک بشنونتن صور چندی از آن صورتها که
ضبط و ثبتش لازم و لازب بود شروع کرده آمد از جمله **دربند قطعه ایست که**
**اشعار بلاغت آثار آن قصیده تمام مطلع منوچهری شصت**
**کله مهر طلعت و مهر چهر است و امتیاز و نمایان قصیده**
**مذکور در میان قصاید قدما کالشمس فی وسط السماء**
**ظاهر و باهر از استاد مستحق بیستا بحسب تمنای یکی از**
**اصدقا در هر روی برت نزمه بسیار عریض و اعلا بطریق**
**کتابت نکارے در غایت سحرکاری مرقوم و مرقون فرموده**
**بودند مشهود نظر هنرکزین و منظور دیدکان جهان بین**
**کردید فرد زهیبت قلم تو عدو بهفت اقلیم * بکونه**
**قلم زرد تو شده است نزار * دربند اشعار قطعه اینست**

**نظم** ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد * زان ده مرا که رنکش چون جلنار
باشد * می ده چهار ساغر تا خوشکوار باشد * زیرا که طبع مردم هم بر چهار
باشد * نی نی دروغ کفتم این چه شمار باشد * باری بنید خوردن کم از
هزار باشد * باده خوریم روشن تا روزکار باشد * خاصه که ماه روئے
اندر کنار باشد * سامه که روز دولت مسعود یار باشد * خاصه که باده
خوردن با بختیار باشد * میر اجل که کارش با کارزار باشد * با در میان
مجلس با در شکار باشد * تا این جهان بجای است او را وقار باشد * او با سرور
باشد او با یسار باشد * لشکر شکار باشد لشکر کذار باشد * دینار بخش
باشد دینار بار باشد * هم حق شناس باشد هم حق کزار باشد * هم در بدی و نیکی
اسپاس دار باشد * در کارهای دینی با کردکار باشد * در بارهای عقبی با اعتبار
باشد * شکرش عزیز باشد دینار خوار باشد * از فخر فخر باشد از عار عار باشد
جشن سده امیرا رسم کبار باشد * این آئین کیومرث و اسفندیار باشد * چیدن
قوارش کوئی بجار باشد * رخشیدن شعاعش کوئی شعار باشد * میر جلیل
می خور تا نوبهار باشد * با قند لب نکاری کز قندهار باشد * خورشید روی
باشد عنبر عذار باشد * از پای تا بفرقش رنک و نکار باشد * بر لحن چنک سازی
کش زیر زار باشد * زیرش درشت باشد بم استوار باشد * دستانهای چنکش

شنونتن نوشتن لازب
لازم دربند صورت مهر
ماه انمیان امتیان استاد مک
رت کاغذ مرقون مرقوم
هور جنسم شاخاصه ما
مرورن غراف و نیشوا نیسا
نوانکری جلنار معرب کلنار
نار کار سده نام جشنیست
که فارسیان روز دهم بهمن ماه
میکردند این مخفف آئین
چیدن خرامیدن قوار اکشتا
دست است

احوال میرزا یحیی همشیره زادهٔ میرزا طاهر وحید

سبزه بهار باشد * نوروز کی قبادی وازادوار باشد * تا کوش خوبرویان با
کوشوار باشد * تا جنك وتا تعصب باذوالفقار باشد * تا کام وچشمه باشد
تا کوهسار باشد * تا بوستان وسبزی تا کامکار باشد * تا بی قرار کردون
اندر مدار باشد * واندر مدار کردون کس را قرار باشد * با شغل سعد باشد
با اختیار باشد * چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد * ذاتش لطفه باشد
عز اشکار باشد * واندر پناه ایزد در زینهار باشد * صورت قطعه
ایست که بجهة امیر کبیری از امراء زمان خویشتن با خامه
خوش خرام خفی در ورقی قرطاس فرنکی زری نوعی رشته
شنونتن در کشیده دیدم که بتقریر وتحریر در نیاید
الحق بر اکثری از ما الکیر قرطاس وقلم صفت براعت وسمت تقدم
دارند از انست که پرچم لوای جهانکشای خطش از حضیض
خطهٔ خاك باوج واول فلك الافلاك واز تحت سماك
تا بسماك افراخته شده وصیت شهرت وبثلتش فضای
عالم ا پر ساخته فرد همه کسی ز قضا وقدر بتر سد و
باز * ز نوك خامهٔ تو ترسد همی قضا وقدر * صورت
قطعه اینست نظم نوروز روز خرمی بی عدد بود * روز طواف
ساقی خورشید خد بود * مجلس بباغ باید بردن که باغ را * مفرش کنون
ز کوهر ومسند ز ند بود * آن برکهای شاسپرم پیش شاخ او * چون صد
هزار همزه که بر طرف مد بود * نرکس بسان حلقهٔ زنجیر ز بنکر * کاندر میان
حلقهٔ زرین وتد بود * اندر میان لاله دلی هست عنبرین * دل عنبرین
بود چو عقیقین جسد بود * این خاك هست والد وکل باشدش ولد * پس
رشد والدی که لطیفش ولد بود * ابر کهر فشان زاهر روز بیست بار * خندید
کریستن جزر ومد بود * خورشید چون نبرده حبیبی که با حبیب * کاهیش
جنك وصلح کهی وصل وصد بود * چشم خجسته را مژه زرد ومیان سیا *
پرده زبر جدین وعقیقین رمد بود * سنبل بسان زلفی با پیچ وبا عقود *
زلف آن نکو بود که بدو در عقد بود * بادام چون بیاپی بارد بروز باد * چون
دست راد احمد عبد الصمد بود * شاکله قطعه ایست که بجهة
عارفی از عرفای زمان فاضلی از فضلای کهان برح

سبزه بهار در موسیقی اسم نوائیست نوروز اسم نغمه ایست ازادوار اسم صوتیست در موسیقی دمان زمان خام خامه است شنونتن نوشتن براعت تفوق بر غیر در فضل کمال اوك اوج بثلت شهرت دستان سرود ونغمه برچم رنکوله وزلفهای بیدق وعلم خام قلم تد نوعی از عطر بانست شاسپرم مخفف شاهسفرم است بمعنی ریحان وتد میخ خجسته کل همیشه بهار رمد بفتحتین بمعنی درد چشم شاکله صورت کهان جهان

رخنهٔ الوان بشیوه شسته رشید بغایت بدیع و رعنا با قلم مجلی و نسخ چهرهٔ شستهٔ تحریر و رستهٔ تسطیر درکشیده بودند از سحرانگیزی سیاه سحارش سحر بنانان و نیک نگاران در رخوی خجلت نشسته‌اند و بن از حسرت معجزه و فرجود کارش یکسره ماتم گرفته‌اند کر خوشنویسان عالم و خطاطان بنی نوع آدم جمع شوند و بخواهند که تعریف قطعات مزبور و توصیف مرقعات مرقن و سایر اوصاف فنون از حساب الخطاط ملقت باند القاب را بحد تحریر و حیز تقریر در آورند از عهدهٔ وصف عشری از عشیر و کمی از کثیر از نتوانند بر آیند فرد خوشخطان جمله شکارند و توی باز سپید * تا جهان بود و بود مرغ بود طعمهٔ باز * شاکلهٔ اشعار قطعه اینست

نظم روزی بس خرمست می گیر از بامداد * هیچ بها نماند ابر دادی تو داد
نیز چه خواهی دگر خوش بزن و خوش بخور * انده فردا مبر گیتی خوابست و باد
رفته فرمودنی مانده فرسودنی * بوده همه بودنی کلک فرو ایستاد *
بر جه تا بر جهیم جام بکف بر نهیم * تن بمی اندر دهیم کاری صعب او فتاد *
بارد در خوشاب باز ز استن سحاب * وز دم حوت آفتاب روی ببالا نهاد *
مرغ دل انگیز گشت باد سمن بیز گشت * بلبل شب خیز گشت کبک کلو بر کشاد * بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد * خوبتر از بار بد نیک تر از بامشاد
وقت سحر که چکاوخوش بزند بر تکاو * ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باد *
رعد تبیره زن است برق کمان افکن است * وقت طرب کردنست بی خورکت نوش باد * قوس قزح قوس وار کبیتی فردوس وار * کبک دری کوس وار کرد کلو بر زباد * باغ پر از حجله شد زاغ پر از حله شد * دشت پر از دجله شد کوه پر از مشک ساد * زان می عناب گون در قدح آبگون * ساقی مهتاب گون ترکی حوری نژاد * ویژه توی در کهر سخته توی در هنر * نقطه توی در سمر از نکت سند باد * ای بدل ذو الیزن بو الحسن ابن حسن * فاعل فعل حسن صاحب دو کف راد * در همه کاری صبور روز همه عیبی نفور * کالبد تو ز نور کالب ما پر زلاد * فضل و کرم کردنست جود و سخا ورزدنست * دولت شاگرد

رخنه کاغذ شسته حضرت رعنا خوب معه بمعنی نرکه حرف نفی است رسته صف سیاه قلم سحر بنانان خوشنویسان بمعنی بل فرجود معجزه مرقن مزین اند حید باد نیست و نابود کلک مرو اینست اشاره بحدیث لا زم التشبا جف القلم بما هو کان و یکون است تن مخفف استین است باربد اسم مطرب خسرو پرویز است که جهرومی الاصل بوده بامشاد جو بامداد مطربی بود که در فن خود عدیل نداشت چکاو مرغیست بقد کنجشک خوش آواز که او را بعربی ابو الملیح گویند تکاو اسم پرده ایست در موسیقی گنج گاو گنج باد از نغمات موسیقی اند تبیره طبل و دهل زاغ دامنه ساد خالص و یکرنگ ترک معشوق نژاد اصل ویژه خصوص گهر اصل و نسب سخته سنجیده و موزون سند باد کتابیست از حکما که حکیم ازرقی بر شتهٔ نظم درکشیده کالب قالب لاد خاک


دل

## احوال آقا حسین لواسانی

نست جوهر عقل اوستاد ❁ ای عوض آفتاب روز و شبان تاب تاب ❁ تو بمثل
چون عقاب خاسد ملعونت خاد کفته امت مدحتی خوبتر از لعبتی سخن
نکو حکمتی چون حکم بومعاذ جایزه خواهم یکی که بدهی اندکی کر ندهی
پیشکی زایزد خواهم عیاذ سیم تو زیبی من رسید جامه نیامد پدید
جامه ببایدکشید جام ببایدت داد تا طرب و مطربست مشرق با مغربست
تا بمن و بتر بست آمل و استار باد بنشین خورشید وار می خور جمشید وار
فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد **آقا حسین لواسانی ملقب به**
**ذو فنون** بزرکواریست کردیده روزکار در زیبا رقمی مثیل و عدیل آنفرکاه ارسطو
دستکاه زاندیده و سحر نکاریست که مادر دهر در رعنا قلمی نظیر و خطیر آند بزرنها غان
امیرزانپرورندیده استادیست که بکمالات صوری و معنوی آراسته بود و بحلیهٔ شرم و
ادب پیراسته ضیا بخشی که سراپای جسمش از جان سرشته مینبدالنبی کفت که انسانست
و یا فرشته یکینایی که رعنا غزال دشت کال آمد و یکتا نهال حدیقهٔ شوال خوش سیما
جوانی که هنوز سبزهٔ خط برکرد عذارش ندمیده و برطرف کلستان رخسارش اصلا بنفشه
وریحانی سر نکشیده معشوقی که رخسارش مانند اختر آسمان درخشان کشت و نجم
نجابت از فلک جمالش تابان دلارائی که کوئی غبار جواهر قدسیه ایست که از بالای
آسمان بزمین بیخته و یا پیکریست بقالب آرزوی بشر ریخته ذو فنونی که از اکثر فنون
بهره بر بود و دو جه طبعش باقسام کمالات صاحب ثمر خوشنویسی که افتخار اعاظم
خطاطان نزدیك و دوراست و خلاصهٔ نیك نكاران اعصار و دهور **نظم** رباعی
کر آشیانه خط تو بر برد ازاختران چرخ بپاشند ارزنش فراز هر سر شاخ کلی خطوط
ترا فرو نتراست چو بلبل هزار مدح سرای چو در مدح خط تو عاجز بمانم عطارد
بمن کالك و دفتر فرستد کر چرخ خورده کار بکردد هزار قرن هر کز چنین دبیر
در چنك نایدش بر کردون زنی مدح خطوطش چو قلم هم کشاده لب و هم بسته
میان خواهد بود توان دبیر هنر آوری که مادر دهر بسالها چو تو فرزند نیك
بخت نزاد ایکه در وصف نیاید صفت حسن خطت ور بکویند صفاتش نتوان
کرد شمار ثنای خط شریفت نمیتوانم کفت کره بمی برد آنجا قیاس و وهم و خیال
حسن خطان استادکه قطعاتش از غرایب صنایع و عجایب بدایع در الواح ضمایر
خوشنویسان محرر و فصاحت تقریران سحبان ستهاد در السنه و افواه ناس مذکور
و مقرر فحول خطاطان باستادی و راد بی و قوت و قدرت قلم مانند قصم آن بزرك

خاذ کلاغ بومعاذ معاذ
زادیست که از جملهٔ عرفاست
عیاذ بروزن نماز یعنی
التجا و پناه استار باد
شهر استراباد
مثیل و عدیل مثل و نظیر فرکاه
حضرت دستکاه علم و حکمت
خطیر در شرافت بی نظیر یتاغان
کاتب یکیتا استاد و معلم شوال
صنعت ستهار روزکار زاد
حکیم قصم شمشیراست



همان

مهان وسترک جهان متفقند وتمامی پیشوایان این فن شریف وصنعت لطیف بر پیش قدمی آنجلیل صاحب نام جلیل معتقد از جمله معروفین متلمذین قبلة الکتاب اخوند ملا علیرضای عباسی اعلی الله مقامه بوده وچندواندی در خدمت کثیر السعادت آن برگزیده آفاق مشق ومشخ نموده اخوند معزی الیه آنصاحب ربک نیک که صیت صنعت وریش بنهمار دور ونزدیک رسیده مشمول توجهات شایان وقطعات نمایان میفرمود وآنا فآنا در تعلیم وتربیت او میفزوده وعقدهٔ خاطر شرا بسر انگشت محبت کشادی ودر هرحال مشار الیه را بسایر وردان وشاگردان ترجیح صریح دادی وآن فرهمند هوشیار ولبیب زیرک ساده در حسن وملاحت ووجاهت وصباحت مسلم روزگار خویش بوده واز همه محبوبان وزمرهٔ اهوران معاصرین خود در پیش شرح وتسمی این حکایات آنست وتوضیح ودیماس هین مطلب ومحدس چنان که آنجناب ملقب به دو فنون در شرخ شباب در شت شاه جمجاه شاه عباس فلک کرباس اسکنه الله الغفور فی دار السرور در سلک پیشخدمتان منسلک بود ودر خدمت بر عموم اهل خلوت تفوق وسبقت مینمود وتیمسا ظل اللهی بواسطهٔ وجاهت وحسن شمایل ومحامد خصایل زاید الوصف ویرا مایل بودند وبآن نونهال جویبار جوانی ایاس ثانی خطاب فرمودی وعلی الدوام آن جوان فرخجسته فرجام را بسبب حسن منظر منظور نظر رحمت گستر داشتی وهمت ملوکانه بتربیت آن نازنین یگانه گماشتی وچون فرگاه فلاطون فطرت اخوند ملا علیرضای عباسی عطر الله مرقده غالب اوقات شرف اندوز حضور ملاطفت دستور شاه جمشید دستگاه بود وآن عیر عالم پناه آن فرشته نیکو نهاد را علی الرغم استاد تیمسا میر عماد علیه الرحمه از مقربین حضرت ومعتمد علیه خدمت خود میفرمود وقدوة القدما اخوند معزی الیه مشتهر بدو فنون را همیشه وهرشبه در حضور معدلت دستور سلطان مذکور میدید از مشاهدهٔ جمال خورشید مثالش بخاطر حکمت ماثر آن مجمع فضایل ومفاخر میل ومحبت وافر حاصل آمد

**نظم** در او هم اثر کرد میل بشر * نه میلی چو کوتاه بینان بشر * از آسایش آنکه خبر داشتی * که در روی آن مه نظر داشتی * **شعر** گویند نظر بروی خوبان * نهیست نه آن نظر که ما راست * در روی تو سر صنع بیچون * چون آب در آبگینه پیداست * چشم چپ خویشتن برآرم * تا دیده نه بیند

آند چند مشخ مشق ربک بخت باشد نهمار مجموع ورد تلمیذ فرهمند عاقل زمره مجموع اهور معشوق رسته شرح دیماس توضیح هین این محدس مطلب شرخ اول جوانی شت حضرت ایاس ایاز معروف تاز معشوق فرگاه نیز حضرت عیر پادشا فرساد بمعنی حکیم زاد ایفا حکیم تیمسا حضرت هرشبه همیشه

مسمّی بامتحان الفضلا

بجز راست شاه جنّت واجاج آرامگاه مراتب تعشّق اخوند مشار الیه را بذوق و فنون تفرّس فرمود از آنجا که درباره آنجناب جلالتماب حسن ظنّ بلیغ داشت دانست که مهر و محبّت آنسا د سعادت نشان بآن جوان ملاحت ارکان حقیقی و امیعی است نه سرسری و مجازی لهذا تربیت آن نخل جوان روضهٔ زیبائی را بآن پیر روشن رای که چمن پیرای باغ حقیقت و هراید بود واگذاشت و بطیب نفس و صمیم قلب مقرّر داشت که همه اوقات و رمّهٔ ساعات مواظب خدمت حضرت معزّی الیه باشد و از حسن تربیت آن دبیر بیخطیر و نظیر بتکمیل نفس و تحصیل کمالات صوری و معنوی مساعی جمیله مبذول دارد خاصّه و سامه اوقات گرامی خویش را صرف صرف مشق نماید و درین باب بهیچ وجه من الوجوه غفلت و فرغول و کسالت را که مانع و حاجز از اکتساب کمالات و ارتقاء بدرجات عالیه هنر و شوال شریف خواهد بود بخود راه ندهد و جناب ستوده آداب اخوند معظّم الیه بمقتضای فرمان قهرمان عشق و کیمیا در تعلیم و تمشیق آن نظر کردهٔ پادشاهی اهمال و کوتاهی روا ندیدی و آن سرو سیم سیما را بر دیگر تلمیذان و میلاوان خود برگزیدی جان کم از او پرویز و عزیزتر در جهان چیزی نیست در بذل کردن راه آن حور هور لقا مضایقه نمیکرد تا بتعلیم علم و تمشیق و تمیق خط چه رسد و زش و زیباست این نظم درین بزم **نظم** بذل جان و جاه ترک نام و ننگ * در طریق عشق اوّل منزلست * از جوهر گران بهای عقل و هش چیزی و پرموته نفیس تر نخواهد بود در تعریف و توصیف آن گوهر تابناک کرد رچند چنانک در قرآن مجید ربّانی و فرقان حمید سبحانی کلام معجز نظام اَفَلا تَعقِلُونَ وارد شده ارباب درایت و اصحاب کیاست را کفایتست بموجب نصّ این آیهٔ کریمه معلوم و مستفاد میگردد که عمدهٔ مطالب و مآرب دو جهانی بدون تعقّل و رهنمائی عقول و نسبوتهای سلیمه صورت نمی بندد و درین باب ندیم حضرت باری خواجهٔ بزرگوار خواجه عبد الله انصاری عطّر الله مرقده چه خوب گفته و درّ این معنی و چم را بر نیکوترین وجهی سفته الهی هر که را عقل دادی چه ندادی و آنرا که عقل ندادی پس چه دادی **نظم** کدخدای تن بشر عقل است * از همه کار با خبر عقل است * مغز عقلست و دیگران ثفل اند * پیر عقلست و خاکیان طفلند * اوّل از آفریدها عقلست * برتر از برگزیدها عقلست * عقل هم قادر است و هم مقدور * عقل هم آمر است و هم مأمور * عقل هم گوهر است و هم کانست * هم رسول است و هم نگهبانست *

اجاج بهشت ساداستان امیعی بمعنی حقیقی هراید کنایه رمّه مجموع خطیر نظیر چمی معنوی سامه تمام و مخصوص فرغول غفلت حاجز مانع شوال هنر کیمیا عشق میلاو بمعنی شاگرد پرویز عزیز و گرامی هور آفتاب تمیق زیبا درکتابت زش چه هش عقل پرموته چیز و شی چنانک مقام نسبوت بمعنی عقل چم بمعنی معنی باشد

عقل شاهست و دیگران حشمند * زانکه در مرتبت زعقل کمند * مشرق آفتاب
عقل ازل * مغرب او خدای عزّوجلّ * عقل چون پر کشاد زاغ هوس * در
کشد چون تذرو سر در خس * اینهمه عقل را مسلّم کشت * آسمان عقل
روح سلّم کشت * عقل را هیچ مدح نتوان کفت * جز بدو در مدح نتوان
سفت * بالجمله ثنا و ستون عقل بینهایة و لا تعدّ و لا تحصی است با اینهمه
مقامات عالیه و درجات متعالیه که ازبرای عقل ثابت شد بی معاونت
و معاضدت عشق امری از و متمشّی نمیشود این خود سهلست عقل وفقفوق
در مقابل عشق و کیمیا مغلوب و مقهور و در پس پرده و مجنب عجز و انکسار
محتجب و مستور خواهد بود چه چسبانست این افراد و ابیات شهی و شیرین تر
از شهد و نبات **فرد** ماجرای عقل پرسیدم زعشق * کفت معزولست و
فرمانیش نیست **نظم** در جهانی که عشق کوید راز * عقل باشد
در انجهان غمّاز * عشق برتر زعقل و از جانست * لی مع الله وقت مردانست * هرکجا عشق چهره بنماید * عقل را جان بجمله بر باید * هرکجا نطق
عشق برزد دم * عقل را حرف در خرد بعدم * عقل خود مدّعیست در ره عشق
شیر او هست کمترز روبه عشق * عقل در پیش عشق سک واراست * عقل در
راه عشق بیکاراست * عشق چون نقش بست عقل سترد * عشق چون روی
داد عقل بمرد * واشه عقل صعوه کیر بود * کرکس عشق باز پیر بود * عقل
در کوی عشق نابیناست * غافلی کار بوعلی سیناست * عشق چون روی داد
عقل شکست * پای عاشق دو دست عقل ببست * سبب و لا د چیست
باعث و رون کدامست که جناب اقدس سبحانی جلّت قدرته از قصص انبیای
اولوالعزم هیچ و ایچ یک را بجز از قصّه حضرت یوسف علیه السّلم احسن القصص
نفرموده ابرا که از آن رایحهٔ عشق استشمام میشود و در حقیقت و هراینه کار
عشق و کیمیا بود کندن کوه بیستون نه قوّت و قدرت کوه کن مفنون الحاصل در
تربیت انجوان مشتهر بذوفنون اسباب عدیده افراز و الفنج کردید تا بدین مقام
و الام رسید اوّل اصل کوهر و استعداد دوّم توجّه شاه نیک نهاد سیّم عشق
استاد زاد و بغیر از هنر و احدیرا این کیفیّت مقدور و میسّر نکردید چون این اشعار
بی نظیر و فام در مدح خام خوشخرام و خط قواعد مضبوط ان زبدهٔ انام مناسب و
سزا بود لهذا مرقوم و محرّر آمد **نظم** چالاک تر از عصای موسی *

سون ثنا و مدح فقفوق
عقل کیمیا عشق مجنب
بمعنی پرده شهی شیرین
لاد جهت و سبب رون
باعث و علّت ایچ هیچ
ابرا بمعنی زیرا باشد هراینه
حقیقت افراز و الفنج هردو
بمعنی فراهم و جمع باشد
الام مقام زاد حکیم خام
بمعنی قلم
فام نظیر سزا لایق

فرخ قلمت که مآرب * نام تو چو آفتاب معروف * کام تو چو روزگار غالب * گردون بستایش تو مایل * اختر بپرستش تو راغب * اوراق تو درج پر جواهر * الواح تو برج پر کواکب * مجموع مکارم و معالی * قانون مفاخر و مناقب * ممدوح اکابر و سلاطین * مشهور مشارق و مغارب * آثار ترا ائمه عاشق * اخبار ترا ملوک طالب * شیرینی خط از نوادر * زیبایی مشق از غرایب * معمور ز خامه‌ات اقالیم * مزدور ترا هزار کاتب * روشن بتو گشت شغل کتبت * شارق ز تو گشت شمس غارب * جناب فضایل اکتساب عمدة الکتّاب اخوند ملا علیرضای عباسی قدس سره العزیز برای نیازی سراپا نیاز و ناز خویشتن در قطعات مضامین بدیع و مناسب می‌نگاشته از آنجمله این غزل و چامه را با خامهٔ جواهر نگار در قطعهٔ بی شبه و لبیس در کاغذ و نفج بسیار نفیس نبشته بودند در مرقعی که دویست و شصت و شش قطعه همه از استادان باستان بود و جهانی مر آن مرقع را بها ملاحظه کرده آمد چون صورت این قطعه شایسته و بایسته و سزاوار و لایق این مقام نمود بدین لا داند در این موقع و موضع بر رشتهٔ تحریر و تسطیر درکشیده شد **صورت**

**قطعه** ماه من جزع مرا پر ز عقیق افشان کند * چون بزیر لعل مروارید را پنهان کند * چون بتاید زلف او بر عارضش گویی همی * بر مه روشن شب تاریک مشک افشان کند * سازد از زلف و زنخ هر ساعتی چوگان و گوی * تا دل و پشت مرا چون گوی و چوگان کند * گر نیارد گرد جولان بر مه تابنده شب * پس چرا زلفش همی بر عارضش جولان کند * گر چه از هجران او دشوار گردد کار من * وصل او بر من همه دشوارها آسان کند * ور مرا دربی دهد زنجیر عنبر بار او * لعل شکر بار او آن درد را درمان کند * عشق او قصد دلم کرد و نگشتم زو جدا * هم نگردم زو جدا گر نیز قصد جان کند * حاش لله عشق را بر جان نباشد هیچ دست * خاصه بر جان کسی کو خدمت سلطان کند *

در پایان قطعه این رقم را مرقوم و مرقون فرموده‌اند جهت معشوق خویشتن ایاز ثانی در همه شئون آقا حسین لواسانی ملقب بذوفنون نوشته شد این کامه و مطلب پر وضوح دارد پیشکار و دستیاری که استاد و معلم میل بر تربیت او داشته باشد در اندک وقتی باعلی درجهٔ کمال خواهد رسید و گذشته از این نزدیک و حکایت حضرت ذوفنون توبمه و آنچه از مشق و قطعه نگاری و

مزدور شاگرد نیازی معشوق
چامه غزل لبیس نظیر نفج
کاغذ شصت شصت عدد
معروف باستان گذشته
باشد لا دجهة مرقون مرقوم
آنان ایاز معروف کامه
مطلب پیشکار شاگرد
دستیار تلمیذ نزدیک حکا
توبمه ساعت

# احوال آقا حسین لواسانی

کتابت و مرقّع آرائی فرعول و فرناس عنیفر مودند آثار نهمار و عظیم از آنجناب واجب التّعظیم بظهور پیوست که در امکان ایجیك از استادان این شوال شریف نبوده و نیست از آنجمله کتابهٔ باب مدرسهٔ حاجی قرچقاییك در بازار صبّاغان در اصفهان بامر پادشاه والاجاه نبشته اند و کتابهای دیگر هم که ریخته و پاشیده شده بود در آن شهر و شتن بنظر من بندهٔ پریشان در زمن رسیده که وصفشان بکفت در نیاید و چند ورق از مظهر العجایب شیخ کامکار شیخ عطّار عطّر الله مرقده و اند صفحه از جواهر الاسرار شیخ اذری اعلی الله مقامه و دو ورق از رسالهٔ اطباق الذّهب شیخ شرف الدّین فضل الله برّد الله مضجعه و سه صفحه از کشف حقایق و شرح دقایق شیخ مجد الدّین مشهور ببدایه طیّب الله مشهده و هفت و هشت رباعی از بابا افضل کاشی نوّر الله مرقده در حاشیه و هامش کتب و اوراق نوشته و نکاشته بودند که در سمیر سیر و سیاحت اقالیم بنظر من بندهٔ سنکلاخ صاحب اسّ سلیم رسیده الحق حزبر دو زبان این بیمقدار از بیان تعریف و توصیف آنجواهر آبدار عاجز آمد **نظم** نیست جز کلك تو کر کلك بود مشك افشان * نیست جز طبع تو کر طبع بود کوهر بار * باز کلك تو بهر جا که بپرواز آید * سر فرو دزد د بد خواه تو چون بو تیمار * تو چنانی که در آفاق ترا نیست نظیر * بصفا و بحیا و بوفا و بوقار * ده ره از نه فلك ایّام شنید است صریح * که توئی واسطهٔ هفت و شش و پنج و چهار * خامهٔ تیز تو قانون زمین است و زمان * عزّت ذات شریف شرف لیل و نهار * کرچه فرعون لعین خصم تو در بحر بود * خامهٔ موسوبت کرد بر آرد ز بحار * و این نوا و نوشتجات را نیز بفرمان و فرکفت پادشاه و عصفو عصر برشتهٔ تحریر در کشیده بودند و آن سافر در میان سفره بحسن کتابت ماهر را ازین سبب و سلم ملقّب بذو فنون نموده اند که در مکهمل کالات و از مل مقالات چه در علوم و چه در خطوط زنش در نظم و زنش در نثر در عهد و عصر خود بدّ و بدید و ندّ و ندید نداشتم نابری جهانی از فطانت و زکاوت بودند و اسمانی از شرافت و سعادت در روزکار خویش بی مثل و مثیل کشتند و داغ حسرت بر دل معارضین معاصرین کذاشتند از بس خردمند و هوشیار و فرزانه و درست کار آمدند کوئی کوهر پاکش سرشتهٔ هنر بود و هنرش کرانمایه تر از کوهر از کمال اصابت تدبیر و اضائت رای منیر چندان بنکات و دقایق خطّ و ربط توانا که همانا وصفش بتحریر در نیاید و مدحش بتقریر در نکنجد **فرد** بر خلق سایهٔ قلمت ابر رحمتست بر ذات اقدس تو بزرکی مسلّمست

فرعول و فرناس هر دو بمعنی غفلت نهمار بزرك ایج هیچ معروفست شوال صنعت شتن شهر اند چند هامش حاشیه سمیر زمان اسّ قلب حزبر قلم نوا نوشته بنیز نیز وایه فرکفت حکم و فرمان عصفور بمعنی پادشا سافر کاتب سفره کتاب سلم سبب مکهمل مجموع از مل همه زنش بمعنی چه معروف بدّ و بدید هر دو بمعنی مثل و مانند ندّ و ندید ایضا بمعنی شبیه و نظیر مثیل شبیه

مسمّی بامتحان الفضلا

جیبی

وبسبب حسن وجمال ظاهری وفرط کمالات صوری ومعنوی وقرب ومنزلت در حضرت گردون بسطت شت شهریاری بمصداق انّ الانسان لیطغی ان راٰه استغنی کلاه کمال بر تارک اقبال کج نهاده وبخار نخوت وغرور بکاخ دماغ او راه یافته حالت استغنا وعدم اعتنا بر بشین شریفش مستولی گشت چنانکه اکثر از اوان بل وبن یکسر از زمان مشذکر این فرد فرید بودند **فرد** کاش کابن مقله بودی در جهان * تا بما لیبدی خط بر معلّتین * بدانکه اغلب اوقات کراعالی التفات باسافل ندارند بدین شوائد ان وعلل است که از بدو خلقت خویشتن مطّلع نیستند لهذا لازم ولازب آمد که شمّهٔ وشرذمهٔ از تحقیق این مطلب ومحدس بطور تفصیل نثر بر وجه اجمال شرح داده شود تا شخص از بدایت خلقت خود خبیر واز حالت چهار کانهٔ عناصر وجود مستحضر وبصیر شود از جمله وجمله همین جوان دلستان که شرح حالش رقم زد کلک دُر رسلک گردید تا از کیفیّت خلقت وروز نخست ونخر وجود مطّلع نگردد داز ابده بدیهیّا نست که ذات با این جامعیّت ابداً از کبر ونخوت وهستی وفرعنت خالی وخاوی نبوده هرگز وهکرز بر پیرامن شکر ایزد باری نخواهد گردید تا بر التفات او براداني وافاصی چه رسد وایضاً وایذی برار باب حجی واصحاب نهی مخفی ومدخمس نیست که این گونه صاحبان کمال ومالکان جمال که چهره بشاشش مهر وقد بی بزنیای سرو وجلوه وخرامی مانند طاوس وتذرو که در روحه ارض بسنطله وعرض حرکت وهید وجنبش ونطیش دارند از روزیکه مستودعات بطن عورات بوده اند تا بساعتی از ایّام که در مهد وکنار مام رام وآرام گرفته وبرآسوده اند چه قدر رها مراتب مراهص طی کرده اند تا پس از وصول وبلوغ ایّام رضاع بفطام وتوانائی بر قعود وقیام ترقّی نموده از نوادر ایّام وعجایب شهور واعوام شده اند بملاحظهٔ استحضار این درجات وکلام معجز نظام مَن عَرَفَ نفسَهُ فقد عَرَفَ رَبَّهُ ومنظومهٔ بدیعه **نظم** آسمانهاست در ولایت جان * کارفرمای آسمان جهان * در ره روح پست وبالاهاست * کوههای بلند دریاهاست * ذکر تکوّن وخلقت انسانی که ودیعهٔ حضرت رحمانیست بهمان وضع وترتیبی که فحول حکما متوجّه شده اند درین محل ومعان مستحسن وزیبان نمود وشرح وبیان آن بدین تاویل وتفصیل است بعد از حصول نطفه از اغذیهٔ ارضیّه وانتقال آن از اصلاب آباء بارحام امّهات در آن حال البتّه دقیقه از فلک طالع خواهد بود ودر آن زمان فلک را هیأتی وشکلی باشد واز فلاک وکواکب نیز قوّتی در فراخور آن شکل بدان نطفه پیوندد واین نطفه چون در رحم قرار گیرد خون حیض

شت حضرت نشین ذات بن
مثل بلاداه ترقی است شوند
علت لازب لازم محدس مطلب
جلمه جملهٔ معروف نخر نخست
خاوی خالی هکرز هرگز
ایذی ایضاً مدخمس مخفی ست
سنطله طول هید حرکت
نطیش ایضا حرکت مراهص
مراتب فطام بر وزن کتاب
انقطاع طفل از شیر عوام جمع
عام است که سال باشد معان
مکان زیبان خوب زیبا نمود
شرح
حجی ونهی هر دو عقل



کردید

کرد آید او را برنگ خویش کرداند و بحرارت رحم این نطفه کف کند و خون علقه شود
و ببندد و زحل بر این علقه مستولی گردد و اکثر بر آنند که مدت استیلای آن زیاده
بر یک ماه نیست و ابتدا بزحل کنند بجهة آنکه فلک او اعظم از فلک سایر کواکب است
و معدن حکمت حکما و حدس فیلسوفانست پس تقدیم اولی بود و در اینمدت نطفه را
هیچ حرکتی نباشد از آنکه زحل سرد و خشکست قوت ماسکه مستند باوست و سبب
حیات گرمی و تری باشد پس چون ماه دوم شود تدبیر مشتری را بود که فلک او زیر فلک
زحل است و استیلا او را باشد و از قوت روحانی مشتری قوتی در علقه بدید آید
و حرکتی در وی مانند اختلاج پیدا شود و در ینوقت زن بحمل آگاه گردد و تا در تدبیر
مشتریست حرارت بیفزاید و اختلاج غلبه کند پس ماه سیم غلبهٔ روحانیهٔ مریخ را
باشد پس گوشت پارهٔ سرخی شود و حرارت در وی مستحکم گردد تا وقتیکه ماه سیم تمام
شود در چهارم تدبیر آفتاب را باشد که فلک را بمثابهٔ دلست در انسان و استیلا
او را بود و بروحانیت آن روحی در وی ظاهر شود بنفس خویش حرکت نماید زیرا که آفتاب
جان عالم سفلی و دل عالم علویست و رئیس کواکب و سبب وجود حیوان و نبات و
معادنست و چون روحانیت او بدان پیوندد جان حیوانی در وی پدید آید و این
تدبیر از آفتاب اگر چه در حق هر حیوانی عامست اما انسان را خاص باشد و در
وقتی که نطفه در رحم افتاده البته آفتاب موضعی بوده و الان که تدبیر باو رسیده
سه برج تمام قطع نموده و در این یکماه دیگر که تدبیر او راست یک برج دیگر قطع نماید
چهار برج بجای چهار طبع باشد پس از بروج اینچه آفتاب قطع نموده یکی آتشی
یکی خاکی یکی آبی یکی بادی چهار طبع تمام باشد و از این سبب در نطفه نیز چهار
طبع موجود گردد و بنیهٔ او تمام شود و در این حال او را جنین نامند بعد از تمام شدن
ماه چهارم نوبت زهره را باشد که سعد اصغر است و خداوند نقش و تصویر است و
در این وقت او را تمام صورت و تمام خلقت کند چشم و گوش و بینی و آلت شم و مجاری
بول و ثفل و مفاصل در او بهم رسد و جنین در این حین هر دو زانو بسینه سر بزانو
نهاده هر دو دست بر روی باز گرفته و بازوها بر پهلو افتاده باشد ولیکن او را آن
قدر حس نباشد که رنجشی از این قسم نشستن بدو رسد و در این قسم نشستن سریست
که بر صاحبان سر ظاهر نیست و ناف او بناف مادر بسته تا بدان پیوسته بخود غذا
کشد و روی او در پشت مادر اگر نر است و بجانب شکم اگر ماده باشد و چون تدبیر بعطارد
رسد روحانیت او بدان پیوندد و او را بجنبش در آورد و دست و پای دراز بکشد و زبان

دردهان بگرداند و نفس بزند و گاهی بخسبد و گاهی بیدار گردد و تا نوبت بقمر در ماه رسد و
استیلا او را بود روحانیت قمر بدو پیوندد و در این ماه جنین فربه شود و پشت او سخت گردد
و از حرکت بجهة سرعت قمر بیاساید و تنگی جای و بدی غذای خود را بفهمد و اگر هیئت نجوم
در وقت سقوط نطفه مقتضی خروج شده باشد و کواکب صالحه جمله آنجا بوده باشند
در این وقت قصد بیرون آمدن نماید و در این وقت آفتاب هفت برج قطع نموده باشد
و اگر در این ماه بیرون نیاید دیگر باره تدبیر بزحل رسد و آفتاب ببرج هشتم منتقل شود
که خانه مرگ و مسقط النطفه است در این حال فرزند ثقیل شود و از حرکت باز ماند
و سردی بروی غالب گردد و اگر در این ماه بیرون آید و اگر زنده بود عمر وی کوتاه باشد اگر
بیرون نیاید ماه نهم تدبیر بمشتری رسد که سعد اکبر است و آفتاب نیز در این ماه
ببرج نهم رسد که خانه سفر نقل و تحویل است و بر تثلیث طالع مسقط نطفه باشد دو
سعادت بیک جا جمع شوند یکی سعادت مشتری و دوم سعادت نظر آفتاب پس
مزاج فرزند معتدل شود بسبب آنکه آفتاب در مرتبه قوت عناصر اربعه را بدو داده
و در این زمان دویست و چهل درجه از مجموع دوره فلک قطع شده صد و بیست درجه
دیگر مانده باشد بر عقلای دهر و دانش پژوهان سعادت بهر ظاهر و روشن و باهر
و مبرهن است که نفس نفیس انسانی از وقت قوط در مهد تا وقت قنوط در لحد چه قدر
معالم و عوالم باید طی کند تا او را انسان و ایشان کامل توان گفت **نظم** اینکه وقتی
نطفه بودی در رحم * سال دیگر طفل گشتی شیرخوار * مدتی بالا گرفتی در بلوغ
سرو بالایی شدی سیمین عذار * هم چنین تا مرد نام آور شدی * فارس میدان
مرد کارزار * دیر و زود این شخص و شکل نازنین * خاک خواهد گشتن و خاکش
غبار * اینهمه هیچست چون می بگذرد * تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار * حکیم
بیدار دل هوشیار مغز باید که از نشأ باده جاه و بزرگی سرمست نگردد و در جولانگاه
این دنیای دنی پای اندیشه اش نلغزد چون چندی جواد نیکو خرام قلم در مضمار سخن
گزاری بقدر توان و طاقت تک و تاز نمود اکنون و نون هم سوی سخن مقصد خویشتن
رویم آن استاد که باعلی درجه اقسام خوشنویسی و باقصی مراتب خطاطی فایض گشته
و بقلم اندیشه بحر فکر صنعت و پیشه بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر چیزی ننوشته مدتها
از آثار ساسر و سار مشک افشان شهر شهره دهر اصفهان کشتا نشان را مملو و باستان
از فر و بهاء خطوط قواعد مضبوطش جهان اربعه آن ملک مانند جنات اربعه زمین
نزهت روضه ارم یافت و حرمت حرم عطیه کف با نوالش چون پرتو آفتاب شامل حال

دانش پژوه طالب علم قوط
قونداق بستن طفل را گویند
قنوط نومیدی ایشان انسان
جواد اسب نون مخفف اکنون
است ساسر قلم ساینده قلم
کشتا هشت بیا مملو و پر
آن حرف اشاره است مانند
آن

شیخ و شاب شد و گنجینهٔ دل فیض آثارش مخزن حقایق اولوا الالباب گوش هوش
تلامذه از نتایج بحر خاطر فضایل مآثرش و نکات دقیقه و جواهر انیقه گران بار
گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در طریق سلوک این فن از امثال و اقران در گذشت زبدهٔ
خوشنویسان عالم آمد و عمدهٔ خطاطان بنی آدم بالجمله وصفش زیاده از چند و چون
و آنچه در حوصلهٔ خیال و سکال گنجد زیاده و افزون این اشعار از در ثنا هوا رکه
از غایت شایستگی الفاظ و نهایت آراستگی معانی بر نوا و نوشتجات آن استاد
مناسبت تمام و لیاقت ما لا کلام دارد درینمقام و الا سخن سزاوار و سزید آمد

**نظم** از دو سه انگشت نشت ور نه که دیده است * از دو سه انگشت کلک
اینهمه شکر * بر ورق نه فلک زکلک عطارد * صفحهٔ مشق ترا نهاده برابر *
بسکه نوشت و نشد چو خط بدیعت * باز فرو شست لوح و کرد مکرر * مقلهٔ
مقله بی تراشهٔ کلکت * هر سر مژگان او بر او شده نشتر * میر عجم مهتر عرب که
ندارد * در عرب و در عجم نظیر و برابر * آنکه نیا بر نیا بزرگ و نکونام * و آنکه
پدر بر پدر سخی و دلاور * نظم که جز در ثنای اوست مثنی * نثر که جز بر نثار
اوست مکرر * آمده اختر برهنمای مردم * رای وی آمد برهنمای اختر *
ای زهمه مهتران تو مهتر و کامل * وی زهمه کاملان تو کامل و مهتر * نام ترا بر
سفینه گر بنویسند * با صفت حلم تو نخواهد لنگر * **اشک افشانی خامهٔ**
**سیه جامه در فوت و موت آن نوجوان خط گذار دل**
**ستانست** چون در گلشن زمانه هیچ گلی بدست محبوبی نیفتاد که از عقب
خار ناکامی در پایش نشکست و در دار النشاط عالم پر مکر و بهانه پیمانهٔ سرور بکام که
رسید که از درد سر خمار سر خویش را بدست خود نبست **فرد** در دهر کجاست
صبحگاهی * کش نیست زپی شب سیاهی * خامهٔ خوش تقریر شرح اینمطلب و معنی را
برین وجه تحریر مینماید که آن خوشنویس اریس را که بقامت سرو خرامان بود و بچهرهٔ
آفتاب درخشان از کثرت شنودن و مشقت مطالعهٔ کتب و ضبار و نوشتن و دیگر
صدمات روزگار روزگار مرض سخت و صعبی عارض ذات ملایک صفاتش گردید
و چون این خبر وحشت اثر بسمع مبارک پادشاه ایام و ربیعهٔ اسلام رسید خاطر دریا
مقاطر اعلی حضرت شهریاری برهیجان آمده همان آن پزشکان مجرب و طبیبان
مهذب بر مداوا و معالجه بر گماشتند با وجودیکه اطبائی که در خدمتش بودند و در
تداوی ید بیضا مینمودند ابداً ادویه و اشربه آنها مفید نیوفتاد و مطلقا مواد فاسده

انیق نیک سکال خیال
از دنظیر و مانند نوا
نوشته راز حکیم و سخنور
الا مقام سزید سزاوار
خط گزار کاتب معنی
مطلب اریس زیرک و
غافل شنودن نوشتن
ضبار کتب ربیعه پادشاه
پزشک طبیب

از بشین شریفش منقطع نکشت فرد وجودش لاغر و رخ زعفران شد * چو
محموران تن او ناتوان شد * فراز از آنکه کار از ند بر صغیر و کبیر و برنا و پیر در کذشت
از غلبهٔ مرض دانست که حال نوع دیکر است و نقد حیات در تصرف قضا و قدر
مشغول وصیت کشته اقربا و خویشان و شاکردان و میلاوان را بصبر و شکیبائی
امر کرده و معتبر تلمیذان را مخاطب ساخته این رباعی را که بهتر از بهاء ربع مسکونست
انشاد داشتند رباعی روزی که نه شادی و نه شیون باشد * نه دست و قلم نه
جان و تن باشد * بر خاطر دوستان دهد یاد مرا * خطی که بیادکار از من باشد *
سپس از آنکه از اوضاع وصایا فراغت بهم رسانید رخت حیات از این سپانج ثبات
فانی در کشیده همای روح همایون اثر و نونهال بوستان خطاطی یعنی برکزیده
نویسندهٔ حضرت سبحانی فرکاه آقا حسین لواسانی رفیق مسافران آنجهان کردید
در جنت المأوی مقام کرفت خطاطان و مشق آرایان تلمیذان و مزدوران افسر
عزت بر خاک مذلت افکندند عیال و بال اقربا و آل ضیزن و زن روی نازنین و کیسوی
مشکین بدست بطانچه برکندند طوایف انام از خواص و عوام افسوسها خورده از بسیار
کریه و زاری غلغله در سپهر زنکاری انداختند در آن روز علامت روز رستخیز در
مدینه مدونه مانند اسبهان بعرصهٔ وضوح پیوست در آن آن بموافقت اصحاب تعزیت
فلک نیز اشک افشان بود و از فوارهای سحاب قطرات باران سیلان مینمود بالاخره
علما و حکما عرفا و شرفا ساداث و قضات فضلا و فصحا ادبا و بلغا اعناق و اعیان و نسا
اعاظم و افاخم آن شهر مجتمع کشته عیال و آل انجناب را از فریاد و فغان و زاری منع نموده جسد
شریفش را غسل و غسل داده و تجهیز و تکفین کرده در مسجد جامع اصبهان خلد نشان
نماز با تضرع و نیاز کذاردند و در قبرستان تخته فولاد جسد استاد را در زیر لاد
در جوار مزار کثیر الانوار قطب الابرار تیمنا عارف عالم میر ابو القاسم فندرسکی طیب الله
مدفنه مدفون ساختند کذشت از انکه این خبر مصیبت اندوز غالم سوز باطراف
و اکناف پیچید شعلهٔ اندوه در کانون درون رمه ارباب کمال و قاطبهٔ اصحاب شوال
محزون کردید شرح و نمیرایی محنت و مصیبت آن ناوک انداز ادب که مسلم عجم بود و
عرب بیش از آنست که بزبان قلم ذو اللسانین بر صفحهٔ قرطاس ذوالوجهین تحریر
توان کرد فرد درین باب هر چند کویم سخن * نکردد ز دل دور زنک حزن *
حضرت شهریاری سه روز در تعزیت سرای یکی از معتمدان آستان سپهر بنیان
باسایر اصحاب تعزیت در مصیبت سهیم بودند و از مفارقت آن استاد چون خرشاد

بشین ذات فراز پس میلاو
شاکرد سبات دهر و نهان
فرکاه حضرت مزدور شاکرد
بال فرزند ضیزن زن ملک
هشت اسبهان اصفهان
زاره ناله لادخاک بیمسار
حضرت کذشت بعد کانون
آتش دان رمه همه نمیرا اسرع
ناوک انداز ادب معلم و استاد
خورشاد آفتاب
اعناق اعیان

باد رد والم قرین وندیم در محافل متعدّده که برای عزاداری برپا بود حفّاظ وقاریان در تمامی مجالس هر یك بجای خویش بر نشسته و در غدوّ ورواح ومسا وصباح بر تلاوت مشغول گشتند در مدّت یکهفته لیلاً ونهاراً در مساجد معتبرهٔ شهر مزبور از اطعمه واشربه گوناگون که تمامی ماکول ومشروب واغذیهٔ گوارا ولطیف مرغوب بود آنقدر وقدر صرف شد که قافله جوع از معدهٔ گرسنگان تا انقراض دوران رخت بربست ومن بعد تا روز قیامت احدی از مستحقین اسم گرسنگی را برزبان نخواهد آورد رحمة الله علیه وعلی من یذکره بالرحمة

نظم فی المرثیة دریغا که پژمرده شد ناگهانی * گل باغ دولت بروز جوانی * جهانا ترا شرم ناید که بی او * کنی قصه سرها کل گلستانی * بر پیرا بسر خود جوانی کنی پس * بقبر از جوانان جوانی ستانی * خرامنده سرو ابگو تا چه بودت * که امروز کرد چمن نا چمانی * نشسته است شاه جهان بار داده * تو غایب چرائی همانا ندانی * نه بگران آسوده را بر نشینی * نه جعد پژولیده را برفشانی * ره دور در پیش داری و ترسم * که زین نوبت اندر سفر دیر مانی * تو بس چابکی در سواری ولیکن * چو چوبین بود مرکبت چون دوانی * ز بالای چرخست نام تو گرچه * ز زیر زمین میدهندت نشانی * بنالید ایدوستان و بگرید * بر آن طلعت خوب و فرکیانی * بخندای بد اندیش او از وفاتش * ز چنگال مرگ ار برستی توانی * چه شادی بمرکش که آخر ترا هم * دهد دور گردون ازین دوستکانی *

آنچه از قطعات آن دبیر نیك اثر وهرچه از مرقّعات آن نیك نگار بی نظر ونظیر که در سنهای سیاحت در کشور ایران وکشور ترکستان وکل روم واجزاء عربستان دیده ام دیده وبرنیر نود ونظرم رسیده بعضی از آنها که اشعار شان بدیع وفرشیح از آنها که ابیاتشان رفیع بود وقید وضبط اوشان درین کتاب اندرز لازم ولازب مینمود جهة یادگاری دوستان برشته تحریر ورستهٔ تسطیر درکشیده شد تا صاحبان حال وما لکان کمال را از ملاحظه شان حظّی کامل وفیضی شامل حاصل آید صورت قطعه ایست که جهة سلطان باشوکت وشان شاه عبّاس جنّت واجاج مکان این اشعار را در در شاهوار ابر روی رخنهٔ خانبالیغ بسیار عریض واعلا نامهٔ زیبا باز نجار خوش هنجار بطریق کتابت نگاری نه خفی ونه جلی در غایت سحر کاری مرقوم ومحروق

غدوّ صبح رواح شام انبر کیش ومذهب آن بمعنی انست که حرف اشاره باشد نظر نظیر ستها رو رکار کشور کشور گل دولت این آخاك نیر نور دقّت نظر فرشیم بعض وقسم اوشان ایشان اندرز کتاب لازب لازم رسته صف جماعه بهشت آرد نظیر ومانند رخنه کاغذ مه قلم هنجار رنگ مه نه که حرف نفی است

مرقون مرقوم
قد مقدار دوستکانی پیاله شراب



مرقومه

فرموده بودند آنچه در تعریف و توصیف الخطوط
قواعد مضبوط نوشته شود بسیار کمست بلکه در
حقیقت و هر آینه بمنزلهٔ قطرهٔ از توفان شوریده‌ایم
فرد ز کلک تو گوهر خرد بدان سیرت که در ازیم ز
طبع تو هنر زاید بدانگونه که ز زر از کان * صورت
قطعه اینست نظم خدیوا بحق خدائی که صنعش * نهد جوهر روح
در درج کالب * بتعظیم احمد که با آنجلالت * نکه داشتش در حصار عناکب
بپاکی اولاد حیدر که بودند * زروی هدایت بجوم ثواقب * بتعظیم انعام
سلطان باذل * بآلای والای رزاق واهب * که تا شد سرم ز آستان تو
خالی * نشد آستین من از اشك غایب * ثنایت بکارم در آورد ور نه * بیك
بارگی بودم از شعر تایب * اگر مدح جاه تو گویم نگویم * بامید رسوم و حرص
مواجب * ولی چشم دارم که از دولت تو * مراتب فزاید مرا بر مراتب * الا تا کشند
خوبان مه روی * خدنك بلا از میان حواجب * سرای ترا باد ناهید مطرب *
جناب ترا باد خورشید حاجب * صورت قطعه ایست که جهة فرزند
اکرم ولد ارفخم صدر اعظم بشیوه و شیرهٔ استاد الکل فی الکل
مولانا میر علی هروی اعلی الله مقامه بصورت دولت
آبادی با ساز در نثار زرحی از سطور زرابزراب و بعضی را
باسفیداب ناب بسلك شنونتن و سمط نوشتن در کشیده
بودند الحق مزرد و زبان خط گزار روزگار در مدة
و تمدهٔ آن رخشنده جواهر ابدار بعجز و قصور خویشتن
معترف آید فرد جام گیتی نمای شد کلکت * که همه هر
چه هست بنماید * صورت قطعه اینست نظم محیط کوه
وقار آفتاب ابر عطا * که آسمان بزرگی واختری دادی * رسوم ظلم و قوانین عدل
در عالم * بتیغ و کلك تو برداشتی و بنهادی * ز دست خیل سخایت که غارت
کان کرد * نشسته است کهر در حصار پولادی * خدایگانا یکبارگی بیفتادم *
ز ضعف حال و تو با حال من نیفتادی * کنون زمانه که شاگرد رای تست مرا *
زدر که تو جدا میکند باستادی * زخانهای عناکب خلل پذیرتر است * مرا
سرای اقامت ز سست بنیادی * قبول کرده از بنده کش کنی آزاد * بجان خواجه

هر آینه حقیقت توفان
طوفان معروف عناکب
جمع عنکبوتست تمده تمد
صورت صورت لزبر غافل
و دانا و بیژه مخصوص رت
کاغذ ساز قلم زراب طلا
محلول ناب خالص سمط
رشته که بدان مروارید کشند
مزبر قلم خط گزار کاتب
مدة مدح که تعریف است
شنونتن نوشتن

که دی شب نخفتم از شادی * پس از غلامی ده ساله کشته ام راضی * زبند کیت
بیك سطر خط آزادی * بسان سوسن اگر بنده را کنی آزاد * بصد زبان کنم از بندگیت
آزادی * همیشه تا که جهان و جهانیان باشند * پناه و پشت جهان و جهانیان
بادی * بیان اشعار بیمانند و سار بیت در مذمت دفار
فانی و جهان جانی که ابیات شهی و شیرین تر از حب نباتش در
فنون شعر و شاعری سحر است و لی حلال و سخنان عذب شرابی حیثیت
اسلوب نظم و سلاست الفاظ و دقت معانی همانند معشوق
سراپا غنج و دلال چند انکه کرکره کرد نکشان نظم از صنف
بنی نوع آدم در دوله و دایره عالم جمعشوند و بجواهند
اوصاف فروزان از قیاس و قیاس انقرایض بیهمال و همال بحد
تحریر و حیز تقریر در آورند هنوز و نوز نتوانند از عهده
مده عشری از عشیر و کم از کثیر آن برآیند بجوازه و خواهش
راستکوی از راست کار از زمن باین شیوه خویشتن در
یومتن و دو هامش برشته تحریر و رشته تسطیر در کشیده
داشتند متن قطعه بخط نستعلیق حاشیه اول بکشته شکسته
حاشیه دویم بکشمیده حمیده نسخ از سحر انگیزی خامه خوش
خرامش خوشنویسان در خوی خجلت نشسته بلد و بن از
غیرت خطوط قواعد مضبوطش یکسره در برقع خود بسته اند فرد
کاتب صنع بهر صفحه خطی خوب نوشت * بهتر از خط تو آیینه ای
دکری ننگاشت * بیان اشعار متن قطعه اینست نظم
بچه ماند جهان نکر بسراب * سپس او تو چون روی بشتاب * چون شدستند
خلق غره بدو * همه خورد و بزرك و کودك و شاب * زانکه مدهوش کشته اند
همه * اندرین خیمه چهار طناب * کر ندیدی طنابهاش ببین * جملکی خاك و
باد و آتش و آب * بر مثال یکی فتیله شدی * چند کردی بسایه و مهتاب *
خوش خوش آن کنده پیر بیرون کرد * از دهان تو درهای خوشاب * و از نقاب
عقیق رنك ترا * کرد خوش خوش بزر ناب خضاب * پس خویشتن کشید پنجه سال
بر امید شراب سوی آب * کر نه مست وقت آن آمد * که بدانی سرابی از شراب *
و بن ستم کر جهان بشیر نشست * بر بنا کوشهات پر غراب * ماندی اکنون نجل

بیان صورت سار نظیر
و مانند دفار روزکار شهی
شیرین کرد نکشان نظم کنایه
از اکابر شعر است دوله دایره
قاس قیاس قرایض شعر
همال مانند همال ایضا
و مانند نوز مخفف هنوز
مده تعریف خوازه خواهش
یومتن یك هامش رشته صف
کشته خط کشمیده ایضا خط
خامه قلم بن حرف نرقیب مثل
بل سار اسناد ساصورت



چوان

چوان مفلس* کہ بشب گنج ببیند اندر خواب* صورت حاشیهٔ اول قطعه ایست چشمت از خواب بهشتی بکشا* خویشتن را بجوی و اندریاب* دین درون شوای خرگوش* که بپرواز برشد است عقاب* همه آن کن که گر بپرسندت* زان توانی درست داد جواب* ز آتش حرص و آز و هیزم مکر* دل نگهدار چون تنور متاب* کاتش آز چون فروخته شد* کرد باید ترا روان خویش کباب* چون ببینی که می بدرندت* طمع و حرص و خوی بد چو کلاب* بخرام خطا چو نادانان* مفروش ای پسر حلال و صواب* بر خطاها مگر خدای نگرد با تو اندر کتاب خویش خطاب* با تن خود حساب خویش بکن* که مقرست بروز حشر حساب* مرغ درویش بیگناه مگیر* که بگیرد ترا عقاب عقاب* خود نبینی مگر عذاب و عنا* چون نمائی ورا عنا و عذاب* صورت حاشیهٔ دوم قطعه ایست ای سپرده عنان دل بخطا* تنت آباد و دل خراب و یباب* همچو گرگان ربودنت پیشه است* نسبتی داری از کلاب و ذئاب* خوی گرگان همی کنی پیدا* گرچه پوشیدهٔ جسد بثیاب* در شباب بوده از درویش* که بدست آیدت بهشت و ثواب* تخم اگر جو بود جو آرد بار* بچه سنجاب زاید از سنجاب* چون از امروز بر نیندیشی* که بریده شود ز را و انساب* وند رو بر گناه کار بعدل* قطره ناید مگر بلا ز سحاب* چونکه از خیل دیو نگریزی* در حصار مسبب الاسباب* از پی اسب جبرئیل بروی* تا نگیرد ت دیو زیر رکاب* تو ز غوغای عامه بگسندی* خویشتن را حذر کن و مشتاب* بس نمانده است کافتاب خدای* سر ز مغرب برون کند ز حجاب* سپس یار بد نماز مکن* که بخفته است مار در محراب* که شود سخت زود دیو لعین* زیر نعلین بو تراب تراب* بر ره دین حق تو پیش از صبح* خوش همی رو بروشنی مهتاب* اندران آور شعر حجت جوی* چون توی تشنه با جلاب و کلاب* نوعروسیست اینکه ان روش* خاطر او برو کشیده نقاب* شاکلهٔ قطعه ایست در تعریف خرد خورده دان و مذمت شراب خراب کنندهٔ خانمان که بتمنا و توقع یکی از دوستان آندمان بزرهی برت زهٔ با قدر سها با الوان لبشدت زیبان و زیبا باسیه سرد و سرا شد در پیکر خویشتن بسلک شنو نتن در کشیده بودند آنقطعهٔ حمیده از کثرت زینت و آرایش مانند عروس سرا از زرق و برق بنظر آمد

سپس پس عنا ربح فورت صورت یباب خراب سخت بیبا شاکله صورت دما زمان رت کاغذ زیبان خوب و نیک سیه سرقلم شنونتن نوشتن



فرد

فرد گر قطعهٔ تو خود نه عروسی است پس چرا * اطراف او همیشه پر از زر و گوهر است * شاکلهٔ قطعه اینست نظم

گر شرف عقل نبودی ترا * نام که بردی که ستودی ترا * عقل مسیحا است از و سر مکش * گر نه خری خر بوحل در مکش * یا زره عقل برو نور گیر * یا ز درش دامن خود دور گیر * مست مکن عقل ادب ساز را * طعمهٔ گنجشک مده باز را * می که حلال آمده در هر مقام * دشمنی عقل تو کردش حرام * گرچه می اندوه جهان را برد * این مخور ایخواجه که آنرا برد * می نمکی دان جگر آمیخته * بر جگر بی نمکان ریخته * گر خبرت باید چیزی مخور * گر همه چیزیت کند بی خبر * بیخبر آنمرد که چیزی چشید * کش قلم بیخبری در کشید * در بند قطعه اینست در تعریف معشوق ممشوق که این اشعار بنکو طرازی را با کلک اعجاز پرداز بر روی صفحهٔ کاغذ خوشرنگ با خامهٔ خوش سحر اداوٴ دانک با امر کب بشدت شفاف و صفا بشیوهٔ و شرهٔ استاد المتقدمین والمتاخرین فرکاه ملا محمد حسین تبریزی عطر الله تربته در نهایت قوت و غایت قدرت برشتهٔ برشتهٔ ترشیم در کشیده بودند فراز از فرزین و فرزین فره سر افتخار و اعتبار شراهر فلک مینا و گنبد خضرا برافراشتم فرد صریر کلک تو چون ارغنون نواز شود ❁ ز شوق کرد دجذ راصم بطبع سمیع ❁ در بند قطعه اینست نظم

راحت جانست رفتن باد لارامی بصحرا * عین درمانست گفتن درد دل با غمگساری * هر کرا با دلستانی عیش میافتد زمانی * گو غنیمت دان که نادر در کمند افتد شکاری * هر که منظوری ندارد عمر ضایع میگذارد * اختیار اینست دریاب ایکه داری اختیاری * عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا * ورنه گل بودی بلبل بر شاخساری * باری انداره دارم بردل از سودای عشقت * آخرای بیرحم باری از دلم بردار باری * رفتنش دل میرباید گفتنش جان میفزاید * با چنین حسن و لطافت چون کند پرهیزکاری * هیکل از افراد متعدده و اشعار متبدده را آن خط گذار که صد هزار ریز و رحمت شید بر سر خزار باد بر روی نفحهای نفیس ملون بالوان مختلفه با اقلام متفاوته بسبک و سیاق هر یک از استادان باستان بسلک تسطیر و رشتهٔ تحریر در کشیده بودند درگشت و گذار اصابه بنر بود و نظر مرسانیدند ملاحظه و هذه مشاهده

شاکله صورت در بند اینصورت ممشوق لاغر بدن خام قلم ورزه خالص و خاصه فرکاه حضرت ترشیم تحریر و فرازین پس فرزین مخفف آفرین فریش تحسین فره بسیا هیکل صورت متبدده متفرقه خط گزار کاتب ریز رحمت شید بر اسم خداست نفح کاغذ باستانی کهنه و قدیم بنر بود و دقت نظر



آنها

آنها انواع رنج را از دل محنت منزل بزدود و اقسام سرور و فرح را بر خاطر محبت مظاهر بیفزود هیکل افراد متفرقهٔ اینست زمانه کردد چون تو مکرمی باشد * چکونه بارم کفت آن زمانه را غدّار * فرد میان عالم و جاهل تفاوت اینقدر است * که این کشیده عنانست آن کسسته مهار * فرد همه نیزه داران بیدخ سوار * بجان جنکجو شیر روبه شکار * فرد کر نفسی نفس بفرمان نست * کفش بیاور که بهشت آن تست * فرد عاقل کجا رود که جهان از ظلم کشت * نخل از کجا خورد که کیا زهر ناب شد * فرد پرسد همه کس جز ملک الموت مرا * وقتست که او نیز قدم رنجه کند * فرد چون فرج دهن باز و چو کون کنده دماغ * چون کیر زبان دراز و چون خایه دو دل * فرد چو نظم نظامی که چرخ کهن * ندارد چو او هیچ زیبا سخن * فرد سبک تر آیدم اندر ترازوی همت * همه متاع غرور جهان ز یکمثقال * فرد باد بر آمد بشاخهای درختان * بر سر میخواره برک کل بفشانید * فرد جزع سرمست توازخون دل من هر زمان * نوک تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند * فرد مرد ثابت قدم آنست که از جا نرود * کرچه سرکشته بود کردن مثل همچو فلک * فرد تا چند فسله کوئی در بزم میکساران * با هزل سخره کشتی مانند فضله خواری * فرد مناز و مبناز و منار و مرنج * چه تازی برنج و چه نازی بکنج * فرد علم چه بود فرق میکردن حقی از باطلی * نه کتاب رزق شیطان جمله از بر داشتن * فرد شیر کردون زهیبتش کاو است * اوستاد زمانش میلا و است * فرد نیست مبارک ستم انکیختن * آب خود و خون کسان ریختن * فرد مرا توفیق طاعت بخش و حظی ده ز درویشی * چنان حظی که از هر دو جهانم باشد استغنا فرد چو ستار و سیا انکس که نشیند * که از پس کوید آنچه از پیش بیند * فرد جان ایزد پرست را بضمیر * نکذرد یاد پادشاه و وزیر * فرد بیک پای لنک و بیک دست شل * بیک چشم کور و بیک چشم کاژ * فرد زلفش که شکل حلقهٔ هر موش عقربیست * ماریست دم بریده مپرسوی مار دست * فرد نادیده روزکاری از آن رسم دان نه * آری بروزکار شود مرد رسم دان * فرد بامدادان پیشم آمد یار از راه کدوخ * باد و چشم پر خمار و نرکسین مست و شوخ * فرد نطق سحبان کرا فصیح عربیست * روستا زادهٔ لسان منست * فرد از صحبت آنکسی بپرهیز * کو باشد کاه نرم و که تیز * فرد مرا از تو فرخنج جز درد نیست * چو من در جهان سوخته مرد نیست * فرد دشمن جان من آمد شعر چندش پرورم * ای مسلمانان فغان از جور دشمن پروری *

رنج هم و غم بیدخ بمعنی اسب تند و تیز فشالیدن افشاندن و پریشان ساختن را کویند میلاو شاکرد کاژ بمعنی احول است کدوخ بمعنی حمام و کرمابه است فرخنج بمعنی حصه و نصیب فسله مثل و حکایات

فرد گویند که هر چیز بهنگام بود خوش * ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام * فرد برون کن ز دل نقش خواب و خیال * مشو سنبه ملک و مال و منال * فرد چه خوش گفت آن لها و وری بطوسی * چو مرلی خر بود سگ را عروسی * فرد بهر چه آری از نیک و از بد بجای * بد از خویشتن دان و نیک از خدای * فرد بط زر خورد غوطه در زلال بحر سیمابی * بر آب از جنبش او شد حباب بیضه پیدا فرد ژاله خورشید شعله بار داکر * بر جهد برق خاطرم نغام ❀ **میرزا محمد طاهر اعتماد الدوله** استادیست که نقوش خطوط عنبر بیزش سبب حظوظ اهل تمکین است و جواهر حروفش باعث آسایش قلوب غمگین بزیور فضل و ادب آراسته بود و بجمال کمال و نسب پیراسته در اسالیب فصاحت دستور بی نظیر و در قوالیب بلاغت امیر بی هر چه کبیر در بحر سخنوری دُرّی گرانمایه و بر جویبار سروری سروی بلند ستا صراف جواهر بدیع سخن و واقف داستانهای نو و کهن مربی ارباب علم و فتوی و مقید در تعظیم اصحاب زهد و تقوی در اوایل حال در مقت ذی سعادت استاد ستوده افعال امیر ما الدی دیلمی رحمة الله علیه مشق فرمودی و در اواخر کار گوی سبقت خطاطی از همه استادان سلف و خلف در ربودی انامل اعجاز شمایلش در شیرین کاری و زیبا نگاری این صنعت شگرف شکرین قلم و خامهٔ عنبرین شمامه اش بر صفحهٔ رخسار کاغذ زرین رقم حسن شیوه اش از آیینهٔ خطوطش پیدا و انوار اعجاز سرانگشتش از چهرهٔ گلکش هویدا زیبائی خط و ربطش در نزد ادانی و اقاصی مشهور و ذکر فضل و کمالش در السنه و افواه اشراف اطراف مذکور پیر خرد در پیش دانشش شبیه کودک دبستان نمود و افعال حکیمان روشن روان در حضور حضرتش مثیل اطوار مستان رای روشنش در لیالی حوادث نبسان ستاره راه نمای آمد و قلم قضم مانندش در قطع مفاصل مخالفین در دست قضا ستارهٔ رخشان ستیغ جلال بود و هنگ خروشان بحر نغول کمال زبدهٔ ارکان عالم امکان گشت و بخشندهٔ خزاین بحر و کان آثار شجاعتش در اطراف عالم ظاهر و انوار سخاوتش بر اکناف جهان باهر گاه کوشش چون شیر همه شجاعت و هنگام بخشش همانند ابر همه سخاوت تابنده مانند آفتاب بر وضیع و شریف و شتابنده چون باد بر قوی و ضعیف کوه در یای وجود بود و دریای گوهر جود صاحب دولت مبارک و مستقیم و مالک منزلت رفیع و قویم بدرام تجرع نمایندهٔ کاسات مدام و مدام مصاحبت فرمایندهٔ بابتان سیم ساق و گل اندام با وجود حسن

سنبه بمعنی فریفته و فریب خورده باشد بط زر کنایه از آفتابست
مقت خدمت شگرف خوب
اقاصی اشراف مثیل شبیه
قضم شمشیر درند مانند
ستیغ آسمان نغول قعر
همانند مانند بدرام پیوسته
مدام شراب



خط

خط بلطف طبع موصوف بود و بصحبت اهل عیش و طرب مشعوف براق برق رفتار وهم در هوای ادراک کمالش بال و پر ریخته و رخش خیال در میدان تصور شوالش پرده جگر را گسیخته مناسب سازان بزرگوار و نفس نفیس آن امیر دلیر عالی‌مقدار این اشعار را بارز ساز ابر رخسار زیبا باید نگاشت و منجوقات و وی فرسا سنبای بر رقیع رفیع میباید افراشت **نظم** صیت خطش برفته در عالم ＊ نیر برش بوده در روش نیز قدم ＊ نقش معنی ز خط او در صدر ＊ هست روز نهفته در شب قدر ＊ خوش نگه کن بچشم عقل و یقین ＊ در خطش صد نگار خانه چین ＊ پرده معجزات تا بدرید ＊ معجزی زین صفت کسی نشنید ＊ خامه او چو بارشد باد سنت سمط لؤلؤ یکنقط ＊ زمزم لطف آب خامه اوست ＊ کعبه اهل فضل نامه اوست ＊ بینی آنکه چو خواجه کلک ربود ＊ تا کند عقل را زجان خشنود ＊ هندوی مشک جامه عنبر فام ＊ بر رخ روم هشته رایت شام ＊ قلم او بسحر تراز کوثر ＊ منظر او بهی تر از مخبر خامه او زسحر بر قرطاس ＊ شب و روزی نگاشت از انفاس ＊ درج کرده چو دین میان گناه ＊ معنی اندر میان خط سیاه ＊ اندران خط و کلک و فضل و کمال ＊ دست زیر زنخ بمانده خیال ＊ کرده از بهر جان اهل هنر ＊ درج هر یک سخن چو درج گهر ＊ مجلس بزمش از بهشت اثر ＊ روز رزمش نمونه سقر ＊ دست و تیغش چو پای جهل ببست ＊ هیبتش گردن عدو بشکست ＊ در مصافی که پای نفشردی ＊ آنت دولت که دست او بردی ＊ چون نشستی بیارگاه جلال ＊ چون نمودی بخلق ماه کمال ＊ از تن دشمنان بکندی سر ＊ بر سر دوستان فشاندی زر ＊ کرده منضم بهم بتیغ و قلم ＊ تا شجاعت سخاوت اندر هم ＊ مانده آباد از سخا کفش ＊ خاندان هنر هم از شرفش ＊ همتش بحر بخش و ملک گذار ＊ فطنتش فتنه سوز لیل و نهار ＊ هم درخت هنر از و پربار ＊ هم زبان ثنا از و در کار ＊ آنکه گوید بمدح او سخنی ＊ چون صدف پر گهر کند دهنی ＊ بختم امروز رهنمای آمد ＊ کرم مدحش مرا بجای آمد ＊ قطعاتش را در اکثر مرقعات دیده ام و بر بست خطوط و کشیده هاش را بسیار پسندیده بشدت درزین و رصین و ستوار نویس و در این اسلوب مرغوب تر اهل قلم و مرقم را در روزگار خویش پیشوا و رئیس بود و با حکما و علمای عهد و عصر هرینه و همیشه محاورات حکمیه و علمیه را پیش نهاد خود داشته و در آیین قصیده و چکامه آرائی و آذین غزل و چامه سرائی مدام و پدرام علم بیغد بلی بر فرو فراز کردنکشان نظم افراشته در ذهن و ذکاوت نظیر زال زابلی بر اقران مقدم و در فهم

سمط رشته مروارید
شوال هنر سا قلم سا خاص
ربزنا چو مرحبا خورشید منحوق
علم وات سخن فرسا حکیم
رفیع فلک نفس بکسر نون
بمعنی مرکب نباشد و جمع آن
انفاس است بر وزن اشجار
بر بست قاعده کشیده خط
درزین و رصین و ستوار
هر سه بمعنی محکم و متین مرقم
قلم هرینه همیشه چکامه قصیده
آذین آیین پدرام مدام فراز
همه گردنکشان نظم فحول شعرا
چامه غزل و مطلق سخن

وفراست همانند و مانند فرید فاریاب فراز همهٔ اکابر مسلّم بنابراین اوصاف جبر یا میرزا
وانصاف آن دبیر برنباغان امیر را بجهة امر خطیر و عظیمی بکل و دولت روم باستیلا
ورسالت مامور فرمودند سرکار میرزا طاهر طاهر حسب و پاکیزه نسب که یکی از
معتمد شاگردان امیر مالك دیلمی است هنگام تشریف فرمائی بصوب و سوی کشور
روم حسب الامر سلطان قدر قدر شاه طهماسب صفوی طاب ثراه مکتوب در
تهنیت نامهٔ دوستانه بخنکار روم محرر داشته و خود حامل همان مسجل گشته طول
آن نامهٔ مودت ختام از راه تحقیق و تدقیق که تعیین نمودند هفتاد ذرع بود
وعرضش چهار ذرع مجموع سطورش دو هزار و هشتاد سطر بشمار و مار آمد از
حضرات خوشنویسان احدی و از خطاطان کدی درین فن پهنا ور قلم وقدم
نگذارده اند مکرر و فرد فرید یکی شیم امیر محمد است که احوال آن یکیتاء یکتا در مجلد
اوّل امتحان الفضلا برشته ترقیم درکشیده شد آنجناب نیك ذات وزاب نامهٔ
پرکامهٔ امیر تیمور گورکان البسه الله بحلل الجنان بسوی سلطان مصر نوشتند
که هفتاد گز طول آن بود و سه گز عرض تمامی سطورش هزار و هفتصد و پنجاه
صورت سطر پذیرفت و دیگری همین اندرز نامه است که مرکز دولهٔ اهل کمال
اعتماد الدوله از طرف شاه طهماسب صفوی طاب ثراه بسوی سلطان سلیم
ملکاء روم و ملکوتاء آن مرز و بوم نگاشتند در وقتیکه جمشید خورشید پرتو
التفات بر درجه شرف انداخت و نقش بند نامیه فضای صحرا و دشت را از شگفتن
گلها و ریاحین رشك نگارخانهٔ چین ساخت **نظم** گرد چون ابرهای نیسانی * در
چمن باز گوهر افشانی * ژاله بالید همچو دُرّ خوشاب * لاله شد ساغری پر از می ناب *
رخ برافروخت غنچهٔ مستور * چشم بگشاد نرگس مخمور * سلطان گل بقصد شکار
دل بلبل پیکان خار را چون مژگان بتان لاله عذار سر تیز نمود و نسیم فروردین روایح
مشکین فوایح ازهار را در اطراف هامون و کوهسار منتشر گردانید و روح تازه بقالب
بنات نبات رسانید **نظم** فصل بهاران که زفیض غمام * گشت جهان غیرت
دار السّلام * روی زمین خرّمی از سر گرفت * صحن چمن زینت دیگر گرفت * در
ساعتی سعادت نشان بعزم سفارت روم کمر بربست و بر خنك خوشخرام جهان نورد
نشست **شعر** روان شد باقبال شاه جهان * سعادت مساعد ظفر همعنان *
جنیبت کشانش سران عظام * بفرمانبری مفتخر هر کدام * فراز از قطع مراحل وختم
منازل شهر شهرهٔ دهر تبریز را از فرح لبریز را از فر نزول خویشتن غیرت مرغزار افلاك

فراز نزد جبر پادشاه کل دولت
استیلاك ایلچی گرهی بناغ کاتب
کشور اقلیم همانند مانند مار
شمار گدکس لهنه میدان
شیم حضرت یکیتا استاد معلم
یکتا بی نظیر ترقیم تحریر زاب
صنعت کامه مطلب سامان طرف
اندرز نامه ارز قدر و بها دوله
دایره ملکا پادشاه است بلغت زند
ملکوتا ایضاً بزبان زند شهنشا
سین چین فراز پس ختم قطع
فر حشمت
سامان طرف

ساخت بنا بعد نوبت تا ولطافت هوا که مطبوع بوم شریفش او فتاد چند روزی
در آن شهر شمیم ولم حاصل کرد اینداین اشعار صفا آثار در وصف چگونگی آنشار
درین محل وسار بسیار بموقع وبجاست **قطعه** مکوی شهر یکی آسمان کرز
افرازش * عیان شدی چو یکی کوی توده اغبر * زبس متانت آسیب کنبد
هرمان * زبس رزانت آشوب سد اسکندر * زباره اش که دو صد ره فرازتر ز
سپهر * بنیك مشابه نمودی دو گاو زیر و زبر * چنان رفیع که بر قعر ژرف خندق
او * نتافتی ز بلندی فروغ هفت اختر * سپس از استراحت و فراغت از کسالت
و رفع رنج راه از آن بنگاه وگاه کدمت و حرکت فرموده مسافات پر آفات را پی در پی
پیموده بکنار دریابار لنگر افکن گردیدند چون خبر وصول آن رسول بسمع ملکوتا
بیهمتا رسید امر فرمودند که معتبران درگاه فلك اشتباه و مقربان بارگاه جلالت
انتباه قیصری از صدور و وزرا و امرا و امنا کشور زبانان با احتشام و گردن فرازان
با احترام همگان پیشباز باعزاز نمودند آن جری عربی و بری از مربی راد رسال
بیمثال نشایند از آن فرز بار زنطیش و حرکت داده روی بهمایونگاه اسلامبول
نهادند **شعر** کشتی آتش روان در آب می بینی چو باد * میرود بی [illegible] و بی
بادبان و بی طناب و بی رسن * تا رسی بر ساحل دریا ز آواز و خروش * در هراس
افتد دل شیر و روان * گذشت از اندرون بشهر قسطنطنیه که درست آسمانیست
بر زمین و یا خود زمینی است بر فراز آسمان قرار گرفته وارد گشتند **نظم** چون
رسید آنسوی دریا در زمین دید او عیان * تا بذات البروج چرخ را بیشك و
ظن * مرکز اسلام در عالم که بیخواهی همو ست * وندر او هفتاد و دو ملت چو نجم
پر لحن * عرض و طول آن بلد را از بزرگی در جهان * نیست واقف هیچکس جز واقف
سر و علن * تا بی اسکندری بینی در آنجا پادشاه * چون سلیمان بر سریر دین و دولت
تکیه زن * پادشاه بر و بحر آن شهریار تاج بخش * آنکه بر تاج سلطانیش سوده بر
پرن * کان بر و بحر را بر داخت دست با ذلش * نی زر و سیمی بمعدن ماند و نی در
در عدن * دره التاج سلاطین جهان سلطان سلیم * آنکه اندر حکم او از بصره
تا حد یمن * فیض او بر دور و نزدیك جهان یکسان بود * همچو فیض آفتاب از باختر
تا فیرون * پای تخت اوست خرم گلستانی کاندروست * عندلیبان نغمه زن بینا
زاغ و زغن * قصرها بینی در آن عالی تر از قصر سپهر * مهر و ماه از هر طرف تابان ز
رخسار حسن * غرفها چون غرفهای صحن جنت دلکشا * حور پیکرها در آنجا انجمن

تا آب بوم طبیعت شمیم ولم داشت
وفراغت شار شهر سار محل
ومکان مشابه جمعیتگاه سپس
پس افراز بلند ژرف عمیق
بنگاه بمعنی محل گاه مکان کدمت
حرکت دریابار دریای بزرگ است
ملکوتا بروزن محمودا پادشا
کشور زبانان بمعنی بزرگانست
همگان مجموع جری سفیر مربی
خصوص سال کشتی فرنگ تا
دریا از زمر تبه و بها نطیش
حرکت همایونگاه پای تخت
اند چند پرپهن چون نسترن
خوهر پر پرتو و شعاع پرن
بروزن
فراز بالا



درا

در انجمن * ماه رویان فرنگی جمله چون سرو روان * وز صف مژگان تمامی جان شکار و صف شکن * در سپهر دلبری هر دختری چون اختری * نار پستان لعبتی نسترن بر و سیمین ذقن * سیم گون تن شان میان حله های رنگ رنگ * چون مقشر مغز بادام ست اندر نسترن * بر کمرهای چو مو بسته کمرچین از حریر * وز کمرچین آمده بر لعبت چین طعنه زن * آفتاب آسمان گویم کر ایشان را رواست * آفتاب ار باده نوشد یا بپوشد پیرهن * در میان حقهٔ یاقوتشان در ثمین * بر ثمین درهای ایشان نقد جان کمتر ثمن * منطقه بربسته بر موشاهدی کاینم کمر * غنچهٔ بنشانده بر رو لعبتی کاینم دهن * روز ورود چنان جمعیتی دست داده بود که نظیر و نقیضش آنرا از ازمنهٔ سابقه و قرون سالفه هکرز و هرگز چشم هیچ دیده وری بر چونان جمعیتی نیوفتاده بحشمتی آنچه والاتر و بعظمتی هرچه بالاتر در این بیقربی که طاق سپهر آسا و رواق فلک فرسای او از غایت نزهت مثال بهشت برین بود و رشک نگارخانهٔ سین قرار گرفتند این دو فرد حکیم انوری مران مکان و معانرا شایان و شایگانست **بیت** حبذا صورت منصوریه باغی و سرا یا بهشتی که بدنیات فرستاده خدای * که بعینه چو بهشتی بجهانی که جهان * عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر افزای * چنانچه عادت دولت علیهٔ عثمانیه است پس از مدت مدیدی آن افتخار اعاظم نزدیک و دور و هوشمندان اعصار و دهور هما مثال سد انداز رسن همایون سمندوری ساختند پس از تقبیل آستان آسمان نشان مراسم رسالت را بجا آورده از هر مقوله گفت و شنفت تقریرا و تحریرا کما ینبغی مشروح و منکشف داشتند و بهر کدام از آن مکادم و مطالب سئول بنرا کردند و پاسخ بروا شنیدند و شت شریارا بشدت از رسوم و ادب دانی آن وافد در زمانه واحد را خوش آمد سامه و خاصه از سبک تحریر و حسن تسطیر نامهٔ که جناب اعتماد الدوله بخط مانند زرین بطخود تحریر فرموده و حاملش نیز و نیز بود فوق الغایه مسرور و مبتهج گردیده زاید الوصف بر تعظیم و تهشیمش بر فزود و در حقیقت و هر اینه جای عالم عالم احترام و جهان جهان اکرام را داشت زیرا و ایرا نامهٔ که هفتاد ذرع طول و یکذرع و نیم عرض داشته با مقتدر نویسندهٔ میخواهد که در ترکیب بندی و سطر آرائی و سایر دلربائی که در فنون کشیده نگاری منظور است بران نسق که دراکابر سبق از سحر بیانان معمول است مراعات کند و باحسن وجه و جیه بانجام رساند الحق در رعایت

نقیش مانند هکرز هرگز این مکان سین چین معان مقام شایان و شایگان هر دو سزاوار و لایق سد سار رسن مجلس سمندور سلطان تقبیل بوسیدن ست حضرت مکادم مطالب روا لایق شهریار چو مسیحا پادشاه وافد بمعنی رسول سخنه سنجیده تفتر دفتر معروف ساخاصه زرین خط کنایه از آفتاب است نیز نیز تهشیم تعظیم هر اینه حقیقت کشیده خط



از رشحها

این شیوهٔ ستوده که ایشان مرعی و مسلوک داشته اند احدی از ارباب خط و کدی از اصحاب ربط را دعوی برابری با حضرتش بخاطر نمیاید این اشعار بلاغت آثار در مدح و تمدهٔ آن دبیر سحر کردار از زبان کوهرافشان تیمسار سلطان جاری و ساری کردید **نظم** سفیر بلیغی جهان دیدهٔ * خردمند دانا پسندیدهٔ * جهاندار تا اینجهان آفرید * سفیری چو تو در جهان کس ندید * زبانت ترازوست کفتن کهر * کهر سخته هرکز نیارد ضرر * تو کوئی که کفتارت از تفتر است * بیانت زجاماسب افزون تر است * شبی را کزین کونه کهتر بود * سرش ز افسر ماه برتر بود * در آن انجمن تو زبان منی * بهر نیک و بد ترجمان منی * سپس از سپری ساختن حکایات مذکور * بخوازه و خواهش ریهه روم مشغول مرقع نکاری و قطعه آرائی کشتند نوای نغز و زیبا و نوشتجات بدیع و رعنا و خطوط و کشه های بهما برنا از نوک نال آن بی همانس و همال جهه یاوند بلند آوند جاری کشت که تعریفش بنوشتن در بانسین و توصیفش بشنونتن شاخ زرین درست نیاید و در این الام و مقام این افراد نشت بی نظیر و بام را در تعریف و توصیف آن زبدهٔ انام باب تله باید نبشت **شعر** زهی خط تو خورشیدی که پنهان * بنبشت انوارش * خهی کلک تو دریائی که پیدا نیست پایانش * **فرد** که از خطت جهان ملک بوی بوستان یابد * که از لفظت دهان کلک طعم نیشکر کیرد * **فرد** آفتاب از کلک زرین بر رخ سیمین ماه * خوش نوشته وصف خط روح افزای ترا * **فرد** شعاع حسن خطت از میان حبرسیاه * چو نور طلعت یوسف عیان ز ظلمت چاه * **فرد** نه رسم جادوئی ترسم چو وصف خط او کویم * که کلک از لطف او اندر بنانم جانور کردد * در اوقات کتابت و تحریر از بابت تردماغی اندیبر بناغان امیر شاه ذیجاه و قاه امر فرمودند در فصل بهار آنسال که دست قضا زمین را لباس نکاری در بر کرده عارض چمن را بخط زبرجد فام سبزه آرسته و عرصهٔ جهان را از انواع کل و ریاحین مانند سپهر برین بنیور زهره و پروین منجلی کردانیده در مرغزاری که عذوبت آبش خاصیت چشمهٔ تسنیم ظاهر نمود و لطافت هوایش چون نسیم اردی بهشت جان نو به پیکر فسرده داده اساس عیش و طرب انداختند و بر تربیت جشن و شادی پرداختند ابواب فرح و نشاط کشاده کشت و بادهٔ کلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنک در کردش آمد نغمهٔ عود و چنک از ساز مطربان خوش آهنک بلند کردید و صدای هایاهوی مستان بکرهٔ اثیر رسید **نظم** ز دست

کد کس تمده مدح تیمسار
حضرت سخته سبجیده
سپس پس خوازه خواهش
ریهه سلطان نوا نوشته
کشه خط بهما بیبیا برنا
نیک نال قلم همانس مانند
یاوند پادشا آوند تخت است
هندوی در بانسین کنایر از
قلم شنونتن نوشتن شاخ
زرین قلم است الام مقام را
نشت خوب نیک تله طلا را
معروفست نبشت نوشتن
بناغان کاشان قاه نجا آرسته
مخفف آراسته
تفتر دفتر سپری تمام واحد
نام نظیر و مانند

# احوال میرزا محمد طاهر اعتماد الدوله

ساقیان ماه دیدار* شرابی چون لب نوشین دلدار* ببزم پادشاهی کشت دایر* فروغش روشنی بخش ضمایر* رسا زمطربان زهره آهنک* برآمد صوت عود و نغمه چنک* و بنیز این شکرین قطعه نظم در صفت سلاف و ساقیان بزم در سفینه سینه ام نهاده یافتم **قطعه** خورشید از شعاعش بر چرخ منکسف* تا ماه از نسیمش افتاده در خمار* کوی جمال ساقی از عکس نور او* در بیت در نشاند بیاقوت آبدار* بدین منواع و منوال تا سه سال در مقت ذیرفعت آن حصیر که هر غنی و فقیر را دستیگر بودند با حیثت بیمار و حشمت بیشمار بسر برده تا آنکه از جانب کشور خدای ایران شاه جنت مکان برجوع و عود آن الوک افسر سر ملوک صادر کردید در فصل خزان که خسرو خاور بمنزل میزان بتحویل نموده کرمی تابستان روی در نقصان نهاد و بلبل از صعوبت هجرت لاله و کل لال کشته ترک نغمه سرائی کرد و لشکر برد بنای دست برد باوراق اشجار کذاردند **شعر** ریخت براطراف بساتین شجر* از نفس سرد خزان برک و بر* کل زغم هجر نسیم بهار* برزبر خاک بیفتاد زار* با نقود نامعدود و خزازات قیمتی و اسبان تازی و شامی و اجناس رومی و روسی و کتب نفیسه و اقمشه کامیاب و کامران بطف و طرف ملک ارسی که کنون با ایران صانها الله عن طوارق الحدثان معروفست مراجعت و معاودت فرمودند فرازاز انقضای مدتی اند و قطع وقت مراحلی چند بفضای فرح فزای جی وارد کشتند و در هنکام ساعتی سعد همایونکاه اسبهان را از کوکمای کمال خویشتن منور ساخت بدون تربث و تمکث بخدمت پادشاه فردوس آرامکاه مشرف شده مطالب و مکادم رسالت را هر آنچه مکالمه با ملکاء روم صورت پذیرفته بود از بدایت تا نهایت معروض رای عالم آرای شهریاری داشتند بتجملات وافره از جواهر و البسه فاخره و غیرها که جمله کی از مصنوعات ثمین و جمله کی از منتخبات کزین آن صفحات بهشت آئین بود پیش نهاد بیمسار سلطانی نمود مراتب کفایت و خدمتکذاری و مراسم درایت و درستکاری جناب اعتماد الدوله در حضور معدلت ظهور ملوکانه مکشوف و منظور کشته هدایای تحف و هدایای مرسلات از جانب دولت علیه روم را که درخور و ازدر او ضاع سلطنت بود بخود معظم الیه باز کذار فرمودند و بعلاوه آن بویژه محض مرحمت شاهانه بمنصب جلیل اعتماد الدولکی دیوان اعلی سرافراز و مباهی کردید فرازاز آن جواب نامه خنکار روم را که مشتمل بود بر

بیز نیز سلاف بضم بمعنی شراب
منواع بمعنی منوال مقت بمعنی مدت
حصیر بمعنی پادشاه هست حیثت
عظمت بیمار بسیار کشور خدا
ملک الوک ایلچی خزازان جواهر
طرف جانب فراز پس اند چند
وقت بمعنی قطع جی بکسر ولایت
اصفهانست همایونکاه دارالخلافه
کوکما آفتاب تربث و تمکث برون
تفعل هر دو بمعنی درنک و توقف
است مکادم مطالب ملکا جمع
برسانادشا آذین زینت بیمسار
حضرت ازدر لایق هدایا جمع
تمامی ترک لقب ویژه محض
فراز پس
هدا همه جمله جمله است

# احوال میرزا محمد طاهر اعتماد الدوله

اتحاد و یکانکی دولتین علیتین ایضا واید بی از نظر مانند مهر انور تیمسا سلطان
در کذرانید نظر بر آنکه مضامین نغز و بینك دران نامه پرکامه مندرج و مندمج
بود زیاده از اندازهٔ تحریر و تقریر خاطر مبارك شد شهریاری را خرسند نمود و
علی الفور امر و مقرر شد که قریب بهشتاد نسخ متعدده از روی همان رساله ونامه
مودت ختامه تیمسا سلطان سلیم نسخها برداشته باکثر ممالك محروسه قلمرو
شاهنشاهی کسیل و روانه دارند تا معلوم قاطبهٔ جان نثاران حوزهٔ سلطنت
از ما لکین قرطاس و قلم و حاملین قضم و علم و سایر رعایا و برایا باشد که این هر دو
سلطان ذی شان تا چه پایه با هم زایکان و مهربانند کذشت از اینها از غزارت
شادی و کثرت انبساطی که تیمسار سلطانی را حاصل شد آنمهر سپهر کمال و بدر
فلك شوال را در آغوش کشیده سه مرتبه سر و روی او را بوس داده بر دست
راست خود نشانیدند جشنی نمودند که صدای سور از کوه طور و جبل نور در کذشت
در وصف انجناب رکاب مانند اناب ناب از منقار قار سنکلاخ خاکسار جاری
کشت **نظم** نشسته برشاه بر دست راست * تو کوئی زبان و دل پادشاست
نشستند و جستند هر کونه رای * سخن از نسر بود و پیدا نه پای * همه کونه دوستان
برفروخت * دل بدسکالان زغیرت بسوخت * یکی جشن کردند کز مهر و ماه
ستاره بباربد بر جشنکاه * همی بود با بادهٔ جام جم * که روزی نکشت از دل شاه کام
کم * چو مهر درخشنده بر آسمان * همی رفت دانا میان مهان * بکفتا که امروز روز
من است * بلند آسمان دلفروز من است * چو کالم زکفتار مشکین شود * سخنهای
جان معنی آکین شود * چو کسترده باشم بهر جا نام * زبان برکشم چون حسام از نیام *
هر آنکس که دارد هش و رای و دین * شب و روز بر من کند آفرین * هزار داستان خامه
در کلستان نامه بدین نوا مترنم است که آن ادیب دانا و اریب توانا که نمی از ترشح کلک
یم است بسیاق و سبك سابق بشوال شریف خویشتن پرداخت و شنفت شادی
از طریق استادی برفراز رفیع رفیع بنواخت جالس اورنك رقم کشت و فارس شبرنك
قلم سخن سنجان هنرپیشه را استاد غث و سمین بود و جوهریان خرد و بدیشه را
معطی در ثمین اکر دانش آسمانست این آفتابش و اکر هنر بوستانست این سحابش
بقدرت و قوت قلم در روزکار مسلم آمد و بر تند و تیز مرقم برهمه خطاطان مقدم
کوهر کفش صدفی که بحرها در میان دارد و سلسال طبعش مجری که کوهرها در بیان
کذارد کلشن نکارش را دم بدم از کلك دو دم سوسن ده زبان رویا بیندی و پیکر

ایدی ایضا تیمسا حضرت نامه مکتوب کامه مطلب مندمج مندرج شد حضرت کسیل روانه داشتن قضم شمشیر کذشت بعد غزارت کثرت ستوال صنعت اوس بوس جمعی آمیراست سدا صدا معرو جبل طور اسم کوهیست ما بین مدینه و شام رکاب مرکب است اناب چو سحاب مشك را کویند منقار قار کنایه از نوك قلم مرکب دار تیمبا هش مخفف هوش است که عقل است نوا نغمه اریب عاقل شوال هنر و صنعت شنفت طبل بزرك فراز بالا رفیع آسمان رقم خط سلسال آب عذب بندیشه اندیشه

## احوال میرزا محمد طاهر اعتماد الدوله

کذارش را پیاپی از اطلس زرنکار کلام اکسون منقش بیان پوشانیده در دولتین
علیتین در میان مهان وکهان مانند آفتاب تابان معروف و درارسن فصحا و انجمن
بلغا بفصاحت بیان وذلاقت لسان موصوف خطوط را بغایت خوش نوشتی و پیوسته
بمزید الطاف سلاطین مفتخر کشتی تحریر کلکش را الواح بیضا نمود ار دست موسوی است
وسلک تقریرش از عقد لآلی الفاظ فضلا را خجلت بخشای دم عیسوی روج وشو
درخلا وملا همی نکاشت لوقه ولمحه غفلت وغبوت هرکز روا نداشتی چونان مصر
و مجد در تحریر وتدبیر بودند که در لیل ونهار بیکدفعه نهار میل فرمودن اکتفا
نمودندی زبان از تقریر وصف آنجناب لال وایراد مدح آنحضرت بیرون از قوه مقال

**نظم** ای زکلک تو راست کار جهان * قلمت محور و مدار جهان * جنبش خامه
تو خواهد داد * بکم از هفته قرار جهان * روکه سیمرغ خامه تو نشد * بفریب امل
شکار جهان * دشمنت کز عدادم مردم نیست * نادرش چرخ در شمار جهان * خار
از ظل خامه تو نشد * هیچ دیار در دیار جهان * بر محک کمال تو زده اند * حرف ناکم
شد از عیار جهان * کر جهان خواستار تو نبدی * نشدی امن خواستار جهان

وصور اشعاریکه در مرقعات وقطعات بخطوط قواعد مضبوط آرایش بزم جهان
وآسایش قلوب مهان حضرت اعتماد الدوله در سمیر سیر وسیاحت امصار در
اعصار بنظرم رسیده وچون آن اشعار در نزد شعرشناس هر فردی عالمی را بهاست بل
وبن هر دو عالم بیهای یک حرفش سزا وبنیز ار مطالعه آنها سخنور را بهره کامل و
وحصه شامل حاصل خواهد آمد بدین بواعث وعلل لازم ولازب دیده که صور
بعضی از آن قطعات وفورت برخی از مرقعات پس از اتمام احوال آن کوهر صدف
دلها وشمع محفل خاطرها نوشته شود وآنچه اسفار وضبار که در طی هر حرفی
از آنها ظرفی از شراب معانی مندرج ودر شکن هر سطری شطری از جلاب هنر مندی
بود که بجهد دو سلطان ذوی الاقتدار دولت علیه روم وایران وصدور ووزرای
این دو اقلیم باساز وسامان وهرچه کتب بدیع ونسخ شریف که بخوازه وخواهش مردمان
باهوش وهنک وکاکان بادانش وفرهنک برشته تمیوق وتنسیق درکشیده بودند
بدین تفسیر وتفصیل است مختصر دیوان ابو منصور عبد الرشید هروی پسندیدها
دیوان فرید دوران ابو اللیث طبری منتخب دیوان عمید اجل بدر الدین غرجستانی
لب دیوان حکیم کامل سعید طائی برکزیدهای دیوان حضرت فخر الدین جرجانی
قدر قلیلی از دیوان سعد الدوله والدین سعد سلمان فراهی چند ورقی از دیوان

کذارش کذرانیدن وادا نمودن
بهر قسم وشرح وتفسیر اکسون
چواسون نوعی از دیبای سیاه
بسیار نفیس باشد ارسن مجلس
ذلاقت بفتح فصاحت وتیزی زبان
غبوت غفلت تدبیر تحریر
اورنک تخت سد شیر اند بشه
روج وشو شب و روز لوقه
ساعت خواستار طالب سمیر
زمان بن حرف ترقیت مثل
بل بنیز نیز لازب واجب اسفار
کتب ضبار ایضا بمعنی کتب مندرج
بمعنی مندوج است ساز سامان
ونفع وفایده وسلاح جنک
سامان نظام واندازه کار خواره
تمنا هنک اراده وقصد
کاکان مردمان فرهنک عقل
تمیوق تزیین مکتابت تنسیق
ترتیب نظم ونثر فورت صورت

## مسمی بامتحان الفضلا

بخط خوش تحریر شمس الدین منصور بن محمود قاضی ترمذی خلاصه دیوان حمید الملة والدین سید القضات عمر بن محمود بلخی قصاید غرای صدر اجل شهاب الدولة والدین شرف الملک باخرزی غزلیات نغز عبد الرحمن عطارد ابوری دیده رباعیات سید اجل شرف الدین حسن بن ناصر علوی مثنویات حکیم فاضل شهاب الدین رجاء الغزنوی و نسخهٔ در علم عروض از تصنیفات اجل الافضل ابوبکر بن محمد روحانی قدس سره العزیز در ستایش آن استاخامه بانشاد این افراد غرا که هر مصرعی از آنها مانند مهر منیر است پرداخت **نظم** بسی نکاشت کتابا که بی تکلف و رنگ ✻ شود ز دید نشان دیدها نگارستان **فرد** همه فرشته زاید شهاب خامهٔ تو ✻ بگاه تحریر اندر لباس اهرمن **فرد** بود رقوم فضایل ز نقش خط تو مثبت ✻ شود حروف شمایل بنوک کلک تو معجم **فرد** کوئی خزانهای عروس است نامهات ✻ کشته زمین کلک تو پر در شاهوار **فرد** کوه تیغ سلاطین که شدی مالک رقاب ✻ گر نبودی خامهات بر او ز کوهر دفتا **فرد** نوک کلک تست گز هر نکتهٔ او در سواد ✻ روشنائی در سواد دیده باید کردنش **فرد** جهانیان بخطوط تو آفرین گویند ✻ اگرچه حاجت نبود ترا بمدح کسان **فرد** بود بر نامهٔ صنعت هزینه نام تو عنوان ✻ شود در روضهٔ دانش همیشه فضل تو سوسن **فرد** وصف او بر سنگ بندی موم گردد در زمان مدح او بر خاک خوانی چشمهٔ کوثر شود **فرد** دهان ز ذکرش همچون صدف پر از لؤلؤ زبان ز شکرش چون نیشکر پر از شکر **اشک افشانی کلک در هر سلک در فوت آنجناب نیک ذات و نزاب است**

افسوس که ستیغ غدار ارباب دولت و اقبال را در موقف اقتدار و استقلال آسوده و برقرار نمیگذارد و فریاد که ستهاء ستمکار همواره تخم آزار در فضای ضمیر مرتقیان مدارج اختیار میکارد **نظم** یارب چرا اساس بقا استوار نیست در گلشن زمانه امید قرار نیست ✻ گردون همیشه چنگ جفا ساز میکند ✻ با هیچ هم نفس نفسی سازگار نیست ✻ در خانهٔ سپهر ندیدم ستارهٔ ✻ گز محنت و بال دل او فگار نیست ✻ خامه را از نگارش این مطلب دل نیست در غرقاب خون غوطه ور و لبیست لبریز از نالهای خارا گداز شور آور این قصهٔ پر غصه را در ظروف الفاظ و حروف ریخته بر خطاطان نمودن امریست بسیار دشوار و بار کشان صحایف را بزیر بار تحریر این حکایت غم افزا در آوردن کاریست بیرون از حیز

ستا مدح هزینه همیشه
ستهاء روزگار فکار زخم
ستیغ سپهر از آب صفت



کفتار

کفتار چه تذکار این واقعهٔ بس جکر کداز است و قلم این مصیبت نامه طاقت پرداز
**شعر** خواهم که زغصّه مشکلی بنویسم* وز درد فراق مجملی بنویسم* کو دل
که از آنحال غمی شرح دهم* کو خامه که زود رد دلی بنویسم* مجمل این قضیّه هایله
و مختصر همین حادثهٔ شامله را قلم مشکین رقم بدین نوع بسلك تحریر میکشد
فراز از آنکه آن فرکاه ارسطو دستکاه که زبان درازی قلمش زبان همه حرف کیران
کوتاه بود عمر عزیز را بعزّت تمام کذرانیده و سمند تیز رفتار حیات را از خدّ ستّین
برجهانیده در هشتصد و هفتاد و پنج مرغ روح مطهّرش قفس قالب شکسته از
تنکنای هیکل جسمانی بمنزهات جهان جاودانی پرواز نمود **فرد** لایق باغ
جهان آن کل سیراب نبود* بردار اینجا بکلستان بهشتش رضوان* از غیرت
این واقعهٔ غم افزا عیال و پال آن هماس فی همال را طاقت و قرار نماند و از تأسف
همین حادثهٔ جان کداز صرصر بیتابی آستین بر شمع زندکانی اولاد و احفاد آن استاد
مانند خرشاد برافشاندا آتش غم از کانون درون سینه هاشان زبانه کشید و دست
الم کریبان طاقتشان را چاك کرد اینه یکی بدست بیتابی موی پریشان ساخت
و دیکری از غایت شور و بیقراری کلاه از سر برانداخت بنای صبوری هر یك از
هجوم سیل سرشك روی بویرانی نهاده و سر و روی هر کدام از ضرب طپانچه
کلکون وار غوانی نمود هر ناله که از دلهٔ خطّاطان و خوشنویسان در آن عزای جانکزا
برآمد همای اوج سعادت را صفیری شد و هر آه که از راه شاکردان و وردان در
ماتم پرعناسر بر زد و حشی غزالان فیوضات را کمند تسخیری کشت آن یکی را طایر
هوش از آشیان سر پریده و این دیکری رخت بسر منزل بیخودی کشیده که یارکران
این ابیات را ادا نمودند **شعر** ای ناکهان کریخته از خلق آه آه* بعد از تو خلق
در کریه کرزند وای وای* بی دست تو فلاح نخیزد زهیچ دست* بی رای تو
صلاح نیاید زهیچ رای* ضایع شدند بی مدد کلك راد تو* چندین غریب و
بیکس و درمانده و کدای* تا بنکری زسوك قلمهای ریزه ات* بشکست تیر
چرخ سر خویش چند جای* بر اسب دم بریده و زین نکون خویش* کرینده بینی
ابلق کردون بهای های* آخر الامر همهٔ اصحاب مصوبت و رمّهٔ ارباب تعزیت
بقضای حقتعالی رضا داده اعاظم امرا و امنا و افاخم صدور و وزرا تمامی سادات
صاحب سعادات و قضیض قضاة و الا درجات عرفا و حکما علما و فضلا اعناق و
اعیان سحر بنانان و خطّاطان خواص و عوام و تلامذ آن زبدهٔ انام بتجمّل و حشمتی که خا

همین این فراز پس فرکاه
حضرت دستکاه حکمت
یال فرزند و اولاد خرشاد
آفتاب دله دل را ه بمعنی
باطن است هماس همال
وردد شاکرد مصوبت مصیبت
رمّه مجموع قضیض بمعنی همه
اعناق اعیان سحر بنانان
خوشنویس تلامذ شاکردان

بلاغت قرین از تقریر آن بعجز و قصور خود اعتراف دارد بر تجهیز و تکفین جسد
مطهرش پرداختند پس از اتمام جنازهٔ مغفرت اندازه را در محفّه نهاده برداشتند
در آن حین شاه والاجاه با صد هزار ناله و آه این فرد را بزبان مبارک جاری ساختند
**فرد** برخاست عالم هنر و فضل از میان* و اکنون بسوی او همه عالم نشسته اند*
و بنماز گاه فرود آوردند و بر تابوت محفوف برحمت حی لایموت نماز گذاردند و آنگوهر
کان گهر و هنر را بحفیره که از رخام بی نظیر و فام بنا یافته بود بردند و بطریق سنّت
سنیّهٔ حضرت خیر البریه علیه السلم والتحیّه مانند لعل تابناک بخازن خاک
سپردند تغمّده الله ببحار رحمته الواسعه و در آن مصیبت عظمی و تعزیت کبری
دخت بی اخت وی سلک مروارید بالماس مژه سفتی و این اشعار اندوه اندوز بر سر
قبر آنجناب گفتی **نظم** ای جان جهان تمام ناخوش بیتو* بعد از تو پریشان و
مشوّش بیتو* رفتی تو و من بیتو بماندم فریاد* در خاک تو و منم در آتش بیتو*
و چنانچه معهود است باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد
سبحانه و تعالی قیام نمودند و این چند سطر را در مرثیهٔ آن استاد کرم و انش بمشام
فردوس معطّر باد درست و بجا اتّفاق افتاد **نظم** دریغ آن سپهر سخا و کرم*
پناه کرام از عرب تا عجم* دریغ آن سرافراز والا گهر* نوازندهٔ اهل فضل و هنر*
دریغ آن امارت پناهی که بود* دلش کان احسان کفش بحر جود* دریغ آنکه
بودی بهر صبح و شام* برآرندهٔ حاجت خاص و عام* دریغا که ایّام ناسازگار
ندارد بنای وفا استوار* **صورت قطعه ایست که از افتخار اعاظم
اعیان جهة سلطان قدر دان عصر خویشتن در زری
رخنه خانبالیغ بسیا اعلی با قلم دو دانگ با طلای محلول
بهمانند وطا با رشتهٔ بحر و رشتهٔ تسطیر در کشیده و با زینت
تمام و آرایش مالاکلام مذهب و مجدول نموده بودند از مطالعه
اش لهو مرا نور و اسم را سرور حاصل آمد فرد چون قاصر
است کلک و زبانم ز مدحتش* آن به که چون دوات نهم
مهر بر دهن* صورت اشعار قطعه اینست** داورا ایران مدارا
شهریارا خسروا* ای غبار آستانت سرمهٔ چشم ترم* کار من از دست رفت و غافلی
از کار من* از ضرورت چند حرفی بر زبان میاورم* نخل طورم لیک خشک از قحط
سال مردمی* طوبی باغ بهشتم لیک بی بار و برم* مکنتی میخواستم در خورد همت

حقیر و قبر و مزار و فام شبیه
و نظیر دخت محفّف دختر
اخت مانند و نظیر سطر و اد
کلام منظوم رخنه کاغذ
همانند مانند ما نا نظیر
مانند رشته صف نهو
چشم آس قلب



ای کریم

ای دریغ * رستم بی گرز و تیغم جبرئیل بی پرم * منز فلک بردر کهت دارند هر یک خدمتی
من که اینجا هرزه کردم از کدامین کمترم * لطف کردی منصبی دادی و ممنونم ولی *
دمبدم در کار بی پرکار خود حیران ترم * نفع نه حرسوم نه عزت نه استقلال نه *
مجملا شرمندهٔ کلک و دوات و دفترم * از پریشانی غلام و نوکر از من شد نفور * نیست
کس کز قطرهٔ آبی گلو سازد ترم * بسکه وجه چاکر و حرسوم بر من جمع شد * چون شتر
در زیر بار ساربان و مهترم * چون ندارم هیچ چیز از چاپلوسی چاره نیست * ساتبانم
غلامم مهترم را کهترم * پیش ازین مبسند بیسامان و سرگردان مرا * رخصتی کن
هرزه کارم شفقتی کن نوکرم * خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی * سر خط حرسوم
اگر بهر غلامی درخورم * قصه کوته طاقت محنت ندارم بیش ازین * رخصتم ده
گر نخواهی داد چیز دیگرم * **در بند قطعه ایست که جهة اجل افخم
صدر اعظم دولت علیه ایران صانها الله عن طوارق الحدثان
بر روی برات دولت آبادی با الوان مختلفه بامه متعارفی نه خفی
و نه جلی نگاشته بوده اند اگر خواهم بر وجه اکمل و اتم تعریف خطوط
قواعد مضبوط آن قطعه بقرینهٔ ابجهة عربی بحیز بیان در آرم
از عهدهٔ وصف عشری از اعشار آن نتوانم بر آیم فرد خط مشکین
او بر لوح کافور * چو زلف عنبرین بر طلعت حور * در بند قطعه
اینست** دولت عالی بکام صدر اجل باد * مملکت از رای او بلند محل باد *
تا بقوام احتیاج دارد دولت * ذات وفا پرورش قوام دول باد * تا بنظام افتخار
جوید ملت * گوهر او در جهان برای مثل باد * ذکر جلوسش طراز عمر ابد شد
نعمت و صلش سزای خوان امل باد * خلق جهان را بمجلس چو بهشتش * از کف
چون کوثرش حلی و حلل باد * صدر اجل باد نام او و زنامش * جایکه دشمنانش
صدر اجل باد * **شاکله قطعه ایست که جهة سلطان جلیل
الشان روم و خداوندگار روم با هندوی دربانشین که نه
بسیار بود و نه بهما رصین بر روی صحن سیم سلطانی که
تو از گفتن رخنه خانبالیغ اولست و اوثانی با محلول طلای
اشرفی بر رشته لوق و نموق در کشیده بوده اند بلا لام و خلاف از
روی انصاف کنجی بود شایگان که بر ابکار بدست هر عنی و کودن
نخواهد افتاد دهر سطرش رشک بهشت عدن و مایهٔ شرم دره**

در بند صورت رت کاغذ
مه قلم مه ثانی حرف نفی است
بمعنی نه عرتیف رئیس قوم
شاکله صورت هندوی
دربانشین کنایه از قلم است
مه حرف نفی است بمعنی نه بهما
بسیار رصین محکم صحن سیم
کنایه از کاغذ سفید رخنه
کاغذ لوق و نموق بمعنی تحریر است
لام بمعنی خلاف بهشت عدن
بهشت دار الخلود عدن دار
الملک یمن است بمعنی نادان



عدن

عددی بنظر آمد فرد بنا زکردند بحر هر کمال و فضل او عاجز
زبان کرد دند تقریر صفات ذات او الکن * شاکله قطعه اینست
نظم زهی مسخر حکمت زماه تا ماهی * شهی ستاره شکار و سپهر درگاهی
تویی که از سبب تست قسط روزی خلق * بدست تست کرا فزائی و کر کاهی
چو بندگان مه و خورشید بر درت شب و روز * نشسته اند بهر خدمتی که فرمائی *
تو آن ستاره شکاری که شیر بیشه چرخ * ز بیم تیغ تو تن در دهد به روباهی بحکم
پرخودی چون خرد دراز و اهی * بر فوق خوش سخنی چون سخن درافواهی * شکست نامده
چون
درهیچ روی از حشمت * مکر ز طره و جعد بتان بعمائی * کجا رسد مه و خورشید
کند می لعل * بروز پیش تو خورشیدی و بشب ماهی * خدا یکانا دانی که خدمت تو مرا
مقید مست بر اغراض مالی و جاهی * زمانه سرزنشم کرد و کفت خیره چرا * فتادی از در
شاه جهان بکمراهی * جواب دادم و کفتم که بیلک تا ز اندیش * کزین میانه منم یا تو
مخطی و ساهی اکر فتاده ام از خدمتش شبان روزی * کزیده ام بدعا خدمت سحر
کاهی * مرا چو شاه کزیدست و شاه را یزدان * نه من ز بندکی افتم نه شاه از شاهی *
رسید موسم نوروز و دشمنان زحسد * همیزنند نفسهای سرد دیماهی * برغم
اعدا عمرت دراز بادا ز آنکه * نکیرد از پی خفاش روز کوتاهی * برامر و نهی بران حکم
باز مانه که نیز * زمانه را نبود جز تو آمر و ناهی * فورت این رباعیات را که
هر کدام از آنها بها ربع مسکون برابر است بخوازه و خواهش
صدر اعظم دولت علیه و مرد بکمتن و یوهامش باربک
کلکون بشدت خوش رنگ باکلک در رسلک برشته ترشیم
و رسته ترقیم در کشیده بودند از ملاحظه محسنات نکات
مهنت و صنعت و زیش فوق الغایه سرور و حبور لا اندازه بر
دل محبت منزلم حاصل آمد نظم قلمش هست چو تیری سر
پیکان بدو شاخ * اندو شاخش ز روانی چو قضا و قدر
است * کلک هر کز نشنید سپر ظلم شود * کلک او خلق
جهان را ز بلاها سپر است * فورت رباعیات اینست رائی
نه که چاره ساز هر غم باشد * یاری نه که راز دار و محرم باشد * سیمی نه که زر
لاف مسلم باشد * مردم بجهان پس بچه خرم باشد * یا ما سر خصم را بکوبیم
بسنک * یا او تن ما بدار سازد آونک * القصه درین سراچه پر نیرنک *

فورت صورت خوازه خواهش بوبک برشیم بجزی رسته صف مهنت بمعنی صنعت است حبور سرور آید بمعنی که حرف نیز است

یك مرده بنام به که صد زنده به ننك * تا چند ز جان مستمند اندیشی * تا کی
ز جهان پر گزند اندیشی * چیزی که توان ستد ز تو کالبد است * یکمزبله گو مباش
چند اندیشی * که ترك وجود غم فزاینده کنی * کآرزوی حیات پاینده کنی *
اینده عمر خواهی از رفته فزون * در رفته چه کردی که در آینده کنی * خاکی
ترا مشك ختن دانستم * خاری و ترا گل چمن دانستم * دردا که من آنم که تو می
دانستی * افسوس توان نه که من دانستم * خاقانی را طعنه زنی هر گاهی * کو کس
طلبد بکون بجوید راهی * کون حقه مرجان نشود هر ماهی * کون از پس نه ماه
نزاید ماهی * این کهنه رباط را که عالم نامست * آرامگه ابلق صبح و شامست
بزمیست که وا مانده صد جمشید است * گوریست که تکیه گاه صد بهرامست
زور سم اسب از زمین بر تابد * چندان تابد که روز روشن تابد * بر حسب توان
خویش اگر بشتابد * ایام گذشته را به تك دریابد * ای بخت چو مریخ زحل بیگه و
گاه * چون تیر منافق نه سپید و نه سیاه * چون زهره غریم چو مشتری عزه بجاه
غماز چو آفتاب و نمام چو ماه * آنم که همه حق بر پوشید تنم * ناسوده ز خاییدن شکر
دهنم * امروز بدلوت و لقمه مرهنم * اگر دش روزگار کوری کم منم * امشب منم و
صحبت آن سرو بلند * می را ز لبش چاشنی داده چو قند * امشب اگرت هزار کار است
مرو * وی صبح گرت هزار شادیست مخند * در بند نوای شاه فلك شه باید *
تا بند تو پای تاجداری ساید * مردی که ز پشت سعد سلمان زاید * گر زهر شود
ملك ترا چه گزاید دار آرزوی روی گل نوروزم * در حسرت آن نگار عالم سوزم
از شمع سه گونه کار می آموزم میگریم و میگدازم و میسوزم * گر لاف زنم که یار
خوشخوست نه * با ما بوفا و عهد نیکوست نه * وین نادره تر که از برای تو مرا * شهری
همه دشمنند و تو دوست نه * این گل کف دست گلعذاری بوده است * وین غنچه
سرانگشت نگاری بوده است * این خار که بردامن گل چنك زده است * دستی است
که بردامن یاری بوده است * شمایل قطعه ایست که جهه معشوق
خویشتن که دلبری بود نازك بدن و سیمین تن و تعریف شراب
ناب در روی رب تره بشدت خوب و مرغوب با مرکب ثابت
صاف و شفاف در روی متن و دو هامش رشته تحریر و رسته
تدبیر در کشیده بجدت زیبان و بدیع بنظر امد از روی انصاف
خطوط قواعد مضبوطش را یك لخت و محکم و سخت نبشته

غرچو خرزن قاحشه
شمایل صورت ز کاغذ
بو یك هامش حاشیه ست
رسته صف مجدث شدت
زیبان زیبا تدبیر تحریر



دیگر

دیدم **فرد** قطرهٔ باریدز ابرِ خامه‌ات * بین بظلمات ورق آب حیات

شمایل **قطعه** در تعریف معشوق اینست **نظم** ای بخوبی برتبان

کابل وکشمیر مهر * مردم از بس کاوری در وعده‌ها تا اخیر خیر * کوثر کرده بر سپهر از عشق

تو هر ماه ماه * خون دل هر شب کند از چشم من صد راه زاه * چون نظرف جوی

بنماید گُلِ خود روی روی * جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی * **ایضاً**

**تعریف معشوق** چون دایره خطیست ترا برخ زیبا * چون غالیه خالیست

ترا بر لب شیرین * آرام جهانی بدو یاقوت روان بخش * آشوب زمانی بدو هاروت

جهان بین * از غمزهٔ آنست بلای من مهجور * وز خندهٔ اینست شفای من مسکین

**نیز در صفت محبوب** سروی چو قدت در چمن البته نباشد * گل همچو رخ خوب

تو البته نباشد * دُرّی که بود لایق آویزهٔ گوشت * سوراخ کنم با مژه گر هست نشاید

باید که بدوزند قبا از گِل سوری * تا خلعت زیبای تو از لتّه نباشد * آن شکل و

شمایل که تو کافر بچه داری * در چین و ختا و ختن و ختّه نباشد * در جنّت و

فردوس کسی را نگذارند * تا خط غلامی تو اش فتّه نباشد * چون موی شد از فکر

میانت قد خسرو * تا همچو رقیبت خنک وکتّه نباشد * **مدح شراب ناب**

برخیز و بمیخانه خرام ای بت کشمیر * می خور که بمی گردد اندوه جوان پیر * زان نادر

هر کوه و وزان کاشف اسرار * کز رطل همی خندد چون برق بشبگیر * گر سوی

بسنگ آرد سنبل دمد از سنگ * ور کوه بخیر آرد شنگرف شود قیر * **هیکل**

**قطعه ایست که بتمنای دوستی از دوستان جانی و صدیقی**

**از اصدقاء روحانی با خامهٔ عنبرین شمامه بر صفحهٔ صحن سیم با**

**شنگرف شکرف بطور کتابت آرایی بر رشتهٔ تر شیم در آورده**

**بودند خامه خوش خرام در تجدید کشیدهٔ از زبدهٔ انام بجز از سکوت**

**چدر و چاره و بغیر از خاموشی علاج و فاید ندید فرد بوصف**

**خامه و خطّش بکارگاه سخن * هزار رنگ پرنیان خیال**

**صورت قطعه اینست** همه درگاه خسروان دریاست * یکصدف نی و

صد هزار نهنگ * کشتی آرزو در آن دریا * نفکند هیچ صاحب فرهنگ *

یک کهر نه هدو بجان ستدن * هر زمان باشدش هزار آهنگ * در پناه خرد

نشین که خرد * گردن آراست پالاهنگ * **سایر افراد متفرقه که در نوا**

**و نوشتجات جناب اعتماد الدوله علیه الرحمة در بلاد متعدد**

صحن سیم کنایه از کاغذ سفید است

شنگرف خوب و نیک تر شیم

مجرّم خام قلم کشیده خط

چدر چاره و ید چو بند علاج

ونه معرّب پته هیکل صورت

پالاهنگ افسار سان صورت

نوا نوشته

سو طرف و جانب

با الوان متبدّده در قراطیس ملوّن بالوان مختلفه با اقلامی که
ضبطش بحصر واحصا در نیاید بنظر رسیده لا بدین تفصیل
و تفسیر است شعر آن اثرها که از تو در عالم * مانده اند
در میان خطّاطان * اثرت محو می نخواهد شد *
در اقالیم خاصّه در ایران * فرد هر کز کسی که خانهٔ مردم خراب
کرد * آباد بعد از آن نبود خانمان او * فرد چهار نعلش محکم شده به
چار ده میخ * چو زیر شانزده نجم اندرون چهار هلال * فرد نه سر وی
که بپایش سری توانم سود * نه دلبری که بدستش دلی توانم داد * فرد کمر چون
دل عاشقان بسته تنک * کمانی چو ابروی خوبان بچنک * فرد اکر کره
نزنم بر دمش ز غایت ضعف * بسان رشته تواند کذشتن از سوزن * فرد
بشادی بران و به نیکی بری * برادی ببخش و بشادی بخور * فرد افسوس
دست من که ستون زنخ شده است * زان پس که چند سال بوصفت قلم
کرفت * فرد ز سرخ روی عدلش از این سپس در باغ * دم صبا نکند زرد
روی برک خزان * فرد از حیل پنهان شود در سایهٔ پرّ پشه * و ز هنر
جولان کند در کوشهٔ چشم ذباب * فرد رنجور چکونه اش توانم دیدن *
آنکس که همه درد مرا درمان بود * فرد دردا که ز بهر تو همه عالم را * از دست
بدادیم و تو در دست نهٔ * فرد مرک حاجتمندی از مرک طبیعی بدتر است *
زانکه هر لحظه باشد وین بجز یکبار نیست * فرد ایستد ساکن چون حلقه
پرکار و نسیم * دایره سازد بر خاک چو نوک پرکار * فرد زیاده از سرت ار یک
کله بدست آری * بجا کپای قناعت که درد سر باشد * فرد نعل می بستند
روزی توستانت را بروح * حلقهٔ کم شد از آن در کوش قیصر یافتند * فرد
مرا زنان جو خویش چهره کاهی به * که از شراب حریفان سفله کلناری *
فرد بد اندیش مردم سر افکنده به * درخت بد از بیخ برکنده به * فرد
اکر مار زاید زن باردار * به از آدمی زادهٔ دیو سار * فرد هر آنکه صورت
شهوت فزای تو بیند * ز راه دیده چو طاوس میکند انزال * فرد اکرش
بر مزار افتد راه * مرده در کور محتلم کردد * امیر نهاد بیک ملقب
بجمال الجهان خوشنویسی است که همواره از رشحات سحاب کلک کوهربار
وقطرات غمام خام کوهر نثار ریاض فضل و کمال خوشنویسان و کلزار جاه و جلال

متبدّده متعدّده قراطیس
جمع قرطاس است که کاغذ باشد
ذباب پشّه
خام قلم

خطاطانرا مختصر و بیان کرده اید امیریکه ظلال جلال او بی پایان بود و کمال
وشوال او فزاینده و فراوان خط گزاری که خطش محضر قبول بخط مسلّی
رسانیده و ربطش ریشه در زمین دلها دوانیده محققی که زبان خفا
بیانش اقلی ابواب معانی آمد و کلام بلاغت انجامش مبین دقایق صحف
آسمانی خطاطی که بحسن خط و دانش از اعاظم خطاطان دهر و افاخم خوش
نویسان عصر خود ممتاز و مستثنی گشت و جمال حالش بحلیهٔ فصاحت و
بلاغت مزین و محلّی مؤیدی که بدستیاری کارفرمای توفیق ازلی در تعمیر
ویرانی آب و گل وجود خویش کوشیده و از زین شوند شنذف شادی بر فراز
فلك الافلاك کوبیده استادی که گلزار خط و ربط را از خار طغیان مخالفان
پیراسته داشته و از زر آب کلك زمین قطعات زار رشك جنان ساخته این
لغز نغز و خوب و اشعار پسندیده و مرغوب که فی الحقیقه لایق قلم عنبرین رقم
آن دبیر کم برقع انداز چهرهٔ تحقیق خطست و نکته پرداز معنی تدقیق ربط و بندش
درین موقع و موضع بجا اتفاق افتاد **نظم** چه پیکر است ز تیر سپهر یافته
قدر* بشکل تیر کز و ملك راست کشته چو تیر* کجا بگرید کز کالبد بجنبد
جان* کجا ببارد از آسمان بنازد تیر* ز نادرات خواطر نشان دهد بسرشك
ز مشکلات ضمایر خبر دهد بصریر* هر آنچه طبع بر اندیشد او کند تألیف* هر
آنچه وهم فراز آرد او کند تفسیر* و این قریضهای غرا و نظمهای زیبا در وصف
آن استاد مستحق ستا درین حال از نوك نال چون نای زلال جاری گشت
**نظم** هنر ز خدمت طبع تو یافته است شرف* گهر ز صحبت دست تو
یافته است ثمن* جهان تن است و تو جان جهان که زنده به تست* جهان چنان
که بجانست زنده کانی تن* بمدحت تو زبان زمانه تر بوداست* از آن زمان که
ترا ترشد لب بلبن* **فرد** قلم آن سخن سنج دستان سرا* که دار خبرهای
عبرت فزا* چنین میسراید که اصل آن دبیر برناغان امیر علی اختلاف القولین
از کلپایگان و یا از همدان است خواهر و خواهرزادهٔ امیر کبیر امیر کونه بیك قاجار
داروغهٔ قزوین بهشت آیین است و آن امیر دلیر در دست پاك اثیر صاحب جام معروف فدست
که در کتابهٔ سردر او استاد رادمیر عماد علیه الرحمة من الملك الجواد قطعهٔ شعری را
بکشش شریف خویشتن بسلك شنوتن درکشیده اند از جمله آن قطعه این سه فرد
فریداست **نظم** بر امیر کونه بیك میمون باد* این عمارت بحق آل رسول* هر که

شوال صنعت فزاینده زیاده
وافزون خط گزار کاتب اقلی
بضم اول کلید شوند علت
شنذف طبل بزرگ زر آب
طلای محلول قریض شعر است
استا مخفف استا ستا بکسر
مدح و وصف کال مقام و مکان
نا آب برناغ کاتب خواهر خواهر
زاده آذین آیین آثیر کبیش
و مذهب راد سخنور کشته
خط شنوتن نوشتن

درروی رود صفا یابد* بدعاگوئی اش شود مشغول* معزی الیه از اجلهٔ میلان و شاگردان میر مرود و سرآمد خوشنویسان اعصار و دهور بود در فنون خط و ربط استادا است و در فصاحت و بلاغت ادیب اریب شیرین نواد سیاق خاص در آیین و اذین خطاطی اختراع نمود که سادر از میر عماد و سایر خوشنویسان و سحر بنانان معجب و متحیر ماندند شعرا یار سیده بدان منزلت که هر ساعت* زخامهٔ تو جهانرا هزار اعجابست* عقاب چرخ که گیتی شکار مخلب اوست* بدور چون تو کبوتر اسیر مضرابست* اکر زفضل و هنر ماند در جهان رمقی* سبب توی که در تو سرای انسابست* ز بهر خدمت آید زکارگاه رحم* هر آن لطیفه که در مستقر اصلابست* هنر پرست دبیری که ملک و ملت را* تفاخراست بنامت چه جای القابست* مخفی و مخفی نماند در تعریف و توصیف خط و کشمیدهٔ خوشنویسان که سبق ذکر یافت و سعی و اهتمام بلیغ رفت که فلان در صنعت و وزن خطاطی بی خطیر و نظیر و بهمان در قوت و قدرت خط و کشسه نکاری بیعدیل و بدیل بود کسی با نها برابری و همسری نتوانست نمود مظنون کسان نباشد چنانکه اینمضمون واحد در مواد اشخاص عدیده واقع شده لامحاله هین همه سخن آرائی و این رمه رند زائی لغو و خلافست و لاف و کزاف حاشا و کلا نه چنین است بلکه در حقیقة و هراینه هریك از اینها در عالم خوشنویسی خود بی ند و بدید و در جهان فضل و کمال بی ند و ندید بوده اند چوکان که حسن صورت بعبارت اخری حسن خد باشد بیحد و حسابست حسن خط نیز بهمان قرار است و چونان که صفات لا تعد و لا تحصی شد بدیهی است که صفات بی ذوات چون عرض بدون جوهر متحقق و موجود نمیشود پس لاجرم اصحاب صورت خوب و ارباب کشمیدهٔ مرغوب باندازهٔ حسن خد و نیکوئی خط خواهد بود و این معنی و چم کمال وضوح دارد که هیچ یك از افراد بنی نوع بشر در ذات و صفت شبیه و نظیر یکدیکر نیستند ازین سیاق ثابت شد که هریك در عالم خوشنویسی خویش بی همانند و طاق بوده اند بلی و بهم آرتی و نغم هرکرا جزئی شعور و زور باشد و اندك تامل و تفکر نماید خواهد دانست که خلاق علی الاطلاق جلت قدرته اینهمه مخلوقات خلق نموده مطلقا و اصلا اشباهت بیکدیکر ندارند و بواسطهٔ اختلافی که در هیاکل و هیئات با هم دارند از یکدیکر امتیاز و باز یافته اند و هریك از

٢
ساخت از لطف خویش حامی
بلطافت قبول هر مقبول
صحیح

اذین آیین سادا استا
میلان و شاگرد اریب زیرك
و عاقل نواد زبان سحر بنا
خوشنویس مخفی مخفی کشمیده
خط وزن صنعت خطیر
در شرافت بی نظیر بدیل
عوض هین این رمه
همه رند سخن هراینه
حقیقت بد و ندید نظیر
و مانند ند و ندید ایضا نظیر
و مانند چوکان چنان خط
خط نیز نیز آری بمعنی بی
که حرف نفی است چم معنی
همانند مانند بهم مثل
نغم بمعنی اریب زور شعور
باز امتیاز
زاد حکیم کشسه خط



ممکن

## احوال امیر نهاد بیک ملقب بجمال جهان

ممکنات خزاین دارد که در حیز قدرت فرگاه احدیت عز اسمه مخزون و مکنونست که
بحکمت بالغهٔ خود باقتضای قابلیات اهل عالم نازل میفرماید چنانکه مفاد آیت
وافی هدایت وَمَا مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ دلیلی است واضح
وحجتی لایح واین معنی وآرش دقیق است اندک تاملی لازم ولازب دارد علی ای حال
این استاد بیمثال در خطاطی قدرت وقوت تمام واستعداد واستبداد ما لا کلام
داشت وغالب توراو خود را چنان شبیه بخط میر نبیه مینگاشتند که برخود هم
مشتبه میشد **نظم** نکتهای نهفته در خط تو * همچو اسرار غیب در تنزیل *
از برای نثار خط تو چرخ * عقد کوهر گشاده از اکلیل * گرچه نامت بحسن خط
علم است * داری از فضل بر جهان تفضیل * از پی چشم حاسد تو شهاب *
عمرها تافته در آتش میل * خامه ات طالبان صنعت را * فیض بخشد بهر که
هست چو نیل * آسمانرا کسی نخواند لئیم * ابر را کس همی نگفت بخیل * دیگران
کی بپایهٔ تو رسند * پشه را چون بود مهابت پیل * صلصل بوستان سخنوری
وشهباز اوج معنی گستری یعنی ساسر سحر نگار مانوی نیز در توصیف وتعریف
خط آن عریف بانضمام این اشعار فصاحت شعار بلاغت دثار از جان نزد دله
پرداخت **نظم** مدح خط تو با کس نمیتوانم گفت * کر غیرتم نگذارد که بشنود
اغیار * مرا هزار زبان فصیح با بیستی * که وصف خط ترا گفتمی یکی ز هزار *
بر اید از ظلمات دوات خامهٔ تو * چنانکه میرود آب حیا تش از منقار * ز بحر کلک
تو امروز در فضای جهان * همه سفینهٔ در میرود بدریا بار * اکابر همه عالم نهادند
گردن طوع * بر آستان کمالت چو بندگان صغار * فرا از حصول اینمطالب و
وصول بدین مقاصد بتمسا امیر نهاد بیک خواستار دختر نبیله اختر میرابراهیم منشی
بمنوچهر دادنبیسهٔ میرعماد بسبب سطوت وصلابتی که حضرت جمال جهان
امیر نهاد بیک داشت هراس وهراز انجناب نموده نبیرهٔ بی نظیر و نظیر خود تابان
ساد را دراد و نهاد نیکو نهاد را داماد خود ساخت وان نازنینی بود که رخسارش
از گلزار نکوئی تازه گلی وقدش از باغ خوبی خرامان سروی در سپهر صباحت ماهی
تمام آمد وبر فلک ملاحت خورشیدی خوش اندام دو زلفش هر یک عنبری بر روی
ماه پیچیده ویا مشکین سنبلی بر روی آفتاب غلطیده ماه چهارده شب از رشک
جمالش خجل وسرو کشمر از غیرت تد با اعتدالش پای در گل **رباعی** هر شب مه
نو سوی فرونی تازد * تا همچو جمال تو جمالی سازد * در پانزدهم شب که بخود پرداز

فرگاه حضرت آرش معنی لازب
لازم استبداد تنها بکاری
ایستادن ومغرور شدن تو خوبیه
شریف وما مدار صلصل روزن
بلبل بمعنی فاخته است سار
قلم عریف رئیس وبسیار معروف
دثار شیوه وشعار جامه جان
معروف دله دل معروف دریا بار
دریای بزرگ وولایتی که در کنار دریا
باشد فرا از پس تمسا حضرت
نبیسه دختر پسر هراز ترس وبیم
نظیر مانند سادا ستا زادیم
خواستار خواستگار وطلب
کننده از رشک رشک معروف

## احوال امیر نهاد بیگ ملقب بجمال جهان

ببیند کہ چو تو نیست زغم بگدازد * اگر طرّه برافشانی و گر رخساره بنمائی * زهی رشک
شب تاری خجل شرم مه روشن * بنازد چون بنازی تو لطافت را طرب در دل
بخندد چون بخندی تو ملاحت را روان در تن * این سافر صاحب کمالات وافرا
باوجودیکه نبیرهٔ میر عماد در حبالهٔ نکاح وی بود و سمت تعلم و تلمذ داشت
همیشه و هر زمینه طریق مخالفت و مخاصمت با ایشان می‌نمود اکثر اوقات در حضور
فرگاه شاه بابان استاد خنیده که خروش خروس خلبش از خاک مطبق تا خراس خراب
رسیده در باب خط مباحثه‌ها و مجادله‌ها میکرد و ایرادات بسیار بمیر عماد در خصوص
شیوهٔ قبلة الکتّاب میر علی هروی و استاد الکل فی الکل سلطان علی مشهدی
وارد میساخت و شت شاه طاب ثراه از جناب جلالتمآب اخوند ملا علی رضای
عباسی قدس سره تصدیق میخواست آن نطاسی چون با میر عماد عداوت میورزید
جانب داری از امیر نیکونهاد نهاد بیگ میکرد ازین سبب سلم هیر حقد و حسد فیما
بین داماد و استاد اشتعال داشت باری گذشته ازین مطلب و مکدم آنجناب در
سرواد سرائی چون جلاب در فن فریدهٔ شاعری و واتوری تیز مسلط و مسلم بودند
و قصاید و چغامهای غرّا از طبع وقّاد و ذهن نقّاد شان تراوش مینمود چنانکه از
جانب سنی الجوانب شاه والاجاه وقّاد ملقب بلقب ثانی خاقانی شده قصیده و چکامهٔ
بشدّت بدیع و بلیغ بفرموده شت شاه در خصوص عروسی خویشتن در پاسخ و جواب
ابو الفرج رونی روّح الله روحه برشتهٔ نظم درکشیده بخط و کشمیدهٔ خوشتر
ورقّته نوشته حقیر مالک دراری نظیم سنگلاخ صاحب آثار عظیم در حین
سیر و سیاحت آن قصیدهٔ حمیده را در شهر یارقند ها بخط خود آن دبیر بر
بناغان امیر دیده اگرچه سزاوار بود که تمامی آن چغانه نغز و پسندیده
نقل کرده آید ولیک چون منظور بیان احوال خطّاطان بیهمال است فحسب
علی هذا باین چند چامه که مشتی از نمونهٔ خروار است اکتفا رفت **نظم** چون
برگ شکوفه زدم باد بهاری * ریزان و فشان بر سر خلقند درم را * در حجلهٔ
اقبال نشاندست فلک باز * امروز عروس خط و داماد قلم را * ما ناکه تو کوبی ز
برای ملک فضل * تقدیر بیاراست همی مسند جم را * از غایت شادی و فرح
در صف این عیش * خود کوس و دهل نیز دریدند شکم را * سرتا سر آفاق پر از رود
سرود است * زین سور ببستند در دیر و حرم را * تا راست شد از برگ و نوا قامت
عشرت * بر پای ندیدند نه جور و نه ستم را * کسی کہ استیناس بشعر شناسی دارد

سافر کاتب فرگاه حضرت خلیب
قلم شت حضرت نطاسی عالم و
دانا سلم سبب هیر آتش مکدر
مطلب سرواد شعر جلاب شاعر
بوده فریده صنعت عجیب واتر
سخن تیز نیز چغامه قصیده
هر زمینه همیشه خنیده پسندیده
خاک مطبق کنایه از کرهٔ خاک و
زمین خراس خراب کنایه از آسمان
قاه جاه چکامه قصیده شت
حضرت کشمیده خط رقم مجموع
دراری جمع دری که کوکب عظیم
نورانی باشد سزید سزاینده
کاتب چغانه ایضا قصیده چامه
مطلق شعر اعم از قصیده و غزل
شهر یار سواد اعظم



میفهمد

میفهمند که قدرت و قوت طبع آن امیر در سخنوری نظیر ظهیر در چه پایه و مایه بوده و چون امیر نهادبیك با میرفالالام علی الدوام در مقام مناقشه و منازعه بوده و بهیچ وجه من الوجوه حقوق و مساعی جمیلهٔ آن نحریر سحر تحریر یعنی استاد زاده میر عماد را ملاحظه ننموده همارا طریق عناد پیش میگرفت و حال آنکه در بدایت حال بوساطت میر مغفور مبرور در خطهٔ خط لوای شهرت و ثبات افراخت و متحمل مشقتهای شاقه گردید تا و برا منظور نظر پادشاه خلائق امیدگاه ساخت لهذا ازین رهگذر استاد چون خرشاد میر عماد علیه الرحمة من الملك الجواد بشدت و نجدت ازو آزرده خاطر گردید قطعهٔ که خواجه ابوالعلای خبره اسکنه الله الغفور فی دار السرور در هجو و جرشفت حکیم خاقانی شیروانی نور ضریحه که هم شاگرد و هم داماد ش بوده گفته همان قطعه را امیر مبرور در قطعه پسندیده هم را نوشته کو ناکنایه آنرا بداماد و شاگرد خود امیر نهادبیك استنا فرموده بودند حقیر مؤلف آنرا در میان و نافه مرقعی که صد و هشتاد پارچه قطعه داشت هشت پارچه از آنخط امیر نهادبیك و چهارده قطعه خط مير عماد مرحوم بود دیدم چون مناسب اینمقامست بدین روور ون بتمامه برشتهٔ تحریر و رستهٔ تسطیر در کشیده شد و هی هذه **نظم** من آندم که از مادر دهر زادم * بفضل و هنر در جهان اوستادم * مرا شست سالست کز خاك اران * بود شانزده تا بشروان فتادم * چو پیر ضعیفم ثناگوی خسرو * نگویم که کیخسرو و کیقبادم * تو ای افضل الدین اگر راست پرسی * بجان عزیزت که از تو نشادم * تو خود قرة العین و فرزند مائی * منت هم پدر خوانده هم اوستادم * چو رغبت نمودی بشاگردی من * بتو تحفه از وصله و سیم دادم * بجای تو بسیار کردم نکوئی * ترا دختر و مال و شهرت بدادم * کمر را به تعلیم و شفقت ببستم * زبان تو بر شاعری برکشادم * چو شاعر شدی بر درمت پیش خاقان * بخاقانیت من لقب برنهادم * به یزدان بگفتم که من کادم اورا و گر گفته ام نیست بالله بیادم * تو هر دم بر من چه جوشی چو آتش * نه تو آب و آتش نه من خاك و بادم * بجای یکی ره دو صد ره بگویم * نگادم نگادم نگادم نگادم نگادم * و گر بر مجدی که البته گفتی * بگادم بگادم بگادم بگادم * **ایضا نظم** عمری بچشم خویشتن اندروی مردمی * جادادمش که تا بشد از اغیار ناپدید * از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت * چونانکه همچو سرو و گل از ناز سر کشید *

الاام مقام نحریر عالم و دانشمند بثلت شهرت خرشاد آفتاب نجدت شدت جنزه معربحه جرشفت بمعنی هجو است [illegible] ناف وسط رمه مجموع و همه هر نیه خزینه دیر با مدت طویل تیمسا حضرات روور ون سبب و علت رسته صف از [illegible] ساد استاد زاده سخنور شستن شست عدد معروف

# احوال امیر نهاد بیک ملقب بجمال الجهان

چون طفل اشک عاشقان شوخ چشم* از چشم من برآمد و بر روی من دوید* راقم این سفینه که هر زینهٔ بلاغت قرینه چنین گوید که در روزگار دولت زمان دیرباز امیر الامراء عالیمقدار یتیمسا امیر نهاد دنیکو نهاد را در حضرت کردون بسطت اقدس اعلی حضرت شهریاری وقع رفیع تمام و محل منبع ما لا کلام در خور واز در آمد و بواسطهٔ آن رابطه محسود دور و نزدیک بودند و مشهور ایران و توران ولی با وجود آنهمه تقرب و اعتبار خارج از قیاس و قاس که در حضرت ملک الملوک بی همال و همایس شت شاه عباس مر او را حاصل بود بنا بر پاکی فطرت وصافی طینت و پاکی از اهل سلوک میکفتند که هر زینه زمین خاطر را بجاروب بی تعلقی میروفت و نفس سرکش را همیشه بار یاضات شاقه سر میکوفت بدین علل و بواعث و بسبب آنکه در علم حساب بپای مردی توفیق بشدت دقیق میکفتند و از فرط زکاوت جبلی عقل کلش هندسهٔ کیتی را در لوقت و لمحه مفروق میکرد و در فن سیاق بنیز در زیر قبهٔ قرطاق بود در سفری که سلطان سلاطین جهان با پای پیاده از شهر اسپهان کشتانشان بعزم زیارت شهنشاه اقلیم خراسان اعنی علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الف التحیة والثنا بکشور بور تشریف فرما شدند وی نیز در جن و ملتزمین رکاب ظفر انتساب ملتزم و محسوب کشت پس از ورود بدان ارض مسعود در انکام اقامت در ارض اقدس و مشهد مقدس که بیت المقدس ثانی نامند همین رباعی را که بهتر از بهاء ربع مسکونست **رباعی** عین عدم المربود عالم دون* زنهار در و مجوی آرام و سکون* چون اکثر جزو جزو عالم المست* رفتیم ازین الم ولی غرقه بخون* و از نتایج طبع استاد الکل فی الکل شیم سلطانعلی المشهدی عطر الله مشهده است و در سر سنک مزار ایشان رباعی مذکور را مولانا محمد کراوی نیز از هنرمندان آنعهد و عصر بوده بخط خوش خویش نکاشته اند در قطعهٔ بیقرینهٔ دیدم که حضرت امیر نهاد بیک آن رباعی را در آن قطعه نبشته و در ذیل خطوط مکتوب خود رقم نموده که من این رباعی را از روی سنک مزار جناب استاد الاعظم و ملاذ الاکرم مولانا سلطانعلی که قبر شریفشان در پایین پا متصل بایوان امیر علیشیر علیه الرحمة من الله القدیر اتفاق افتاده اخذ و فرا کرفتم و بحیز تحریر و تسطیر در آوردم بر عقلای دهر و دانش پژوهان معرفت بهر روپوش و پوشیده نیست اکرچه یتیمسا سلطانعلی در علم خطاطی خارج از ارکان رکین خط کزار نیست ولی ملاحظهٔ شأن و حرمت خطوط قواعد مضبوط ایشان در میان

دیرباز دراز اندر کلاهق ببیز نیز قاس قیاس همایس نظیر و مانند شت حضرت هر زینه همیشه لوقه ساعت کشتا هشت کشحر اقلیم انکام هنکام شیم اداه تحسین و حرف تعظیم است اوی او فرا اخذ دانش پژوه طالب علم است روپوش پنهان و پوشیده یتیمسا حضرت خط کزار کاتب است



نهانی

## احوال امیر نهاد بیک ملقب بجمال جهان

تمامی سحربنانان ورمهٔ مهرهٔ خوشنویسان فوق الغایة مسلّم و برهمه مقدّم است بالاجماع والاتفاق علی الاطلاق بلند مقامیست که اشعّهٔ اختر کمال از جمال بی همال او لامع بوده و لوامع آفتاب خطّاطی از جبین مبینش ساطع مقلد رخوش نویس ایست که از رشحات غمام قلم اش گلشن کاتبان کیهان مانند بهشت گشته از نسمات گلزار فضلش باغ دانش هنروران عنبر سرشت **فرد** نسیم کلک او هرکه وزیده * بجسم مرده جان نو دمیده * شمایم آثار فضایل آن بزرگوار نه چندان بمشام طوایف انسان رسیده که احتیاج بروستی و بیان جهابذهٔ جهان داشته باشد بالجمله تفصیل با پای پیاده رفتن شهنشاه غازی شاه عبّاس ماضی بعزم زیارت با تجمّلات شاهانه بدون آنکه از عظمت و ابهّت سلطنت سرموئی کاسته شود بدین منوال و منوال است در آغاز سال میمنت مآل اودئیل مطابق سنه تسع و الف و بعضها موافق سنه عشر و الف که سال پانزدهم جلوس همایون بود چون پادشاه گردون دستگاه نذر فرموده بودند که بکمر تبه از دار السلطنهٔ اصفهان ارم سان پیاده بزیارت روضهٔ مطهّرهٔ مقدّسهٔ امام الجنّ و الانس بصوب و سوی مشهد مقدّس معلّی بقصد و قرد تلثیم آستان سپهر بنیان سلطان خراسان روحی و روح من بروح فداه روانه شوند خاطر خورشید مظاهر خدیو رایام و دیهیه اسلام بدان علاقه گرفت که وعده را بوفا و نذر را باذا رسانیده مقصود خویش را بجا آرند تا بدان سعادت عظمی فایز کردند بنابران روزی در زمانی که خسرو زرّین سلب از افق شرقی سر برزد **نظم** دگر روز چون خسرو خاوری * برآمد برین طاق نیلوفری * در فصلی که بهار دل آرا خرّمی افزای گلشن و روزگار گشته مهوشان چون سیه چشمان زهره جبین فتنه کوی آغاز نهادند و لاله و گل چون خورشید رخان خطا و چین با نکهت عنبرین صحن زمانه را رنگین ساخته درهای آرزو بروی خلایق باز کردند و هوسناکان بادهٔ نشاط مستعدّ بتجرّع جرعه های شادکامی از پیاله شدند نسیم اردی بهشتی با شمیم گل و رایحه سنبل آمیخته در ریاض چمن وزیدن گرفت **نظم** چو گشت رایت نوروز آسمان فرسای * زمانه لاله ستان گشت و دهر لاله ستای * شمیم سنبل و گل در دماغ جان پیچید * بهار عطر فشان گشت و غنچه نافه کشای * کشید جرعه مکرّر در پیالهٔ لاله * که گشت شاهد گل بی حجاب چهره نمای * در چنین هنگامهٔ نشاط افزا شهریار جهان پیرا عنی شت

سحربنانان خوشنویس کیهان جهان و ستے شرح جهابذه جمع جهبذ است که شخص دانا و چیره را گویند منوال منوال ... سان نظیر و مانند قرد قصد تلثیم بوسیدن خدیو پادشاه دیهیه سلطان زمان زمان ما سلب جامه تست حضرت رمه مجموع



اشرف

## احوال امیر نهاد بیگ ملقب بجمال جهان

اشرف ارفع اعلی از دولتخانه مبارکه با سایه ابر و ترشح هوا با عالم عالم شوق و جهان جهان آرزو و اعتقاد مرحله و منقله پیمای آغاز نهاد روج اول از شهر بمسجد طوقچی که در بیرون شهر واقعست تشریف بردند و از آنجا بموضع دولت آباد که چهار فرسنگست رفتند مقرر شد هر کس از ارکان دولت و اعیان ملت میل و خذل زیارت داشته باشند سواره مرافقت نمایند با حدی از آحاد افراد ناس از عوام و خواص تکلیف پیاده رفتن نفرمودند زیرا و ایرا که نذر مذکور ویژه و مخصوص ذات ملائک صفات مبارک بود اما از ملازمان حضرت و مقربان بساط عزت احتراماً چند نفری تاسی نمودند ولی هرگاه از پیاده رفتن بستوه می آمدند سوار میشدند اما اند نفر از ابتدا تا انتها پیاده در طریق ملازمت بوده مطلقا سواری نکردند میرزا هدایت الله نواده نجم ثانی محمد زمان سلطان باینده مشهور و خنیده بکاولی و مهتر سلیمان رکابدار باشی رفقاء ثلث مزبور طنابی بدست گرفته دوازده هزار ذرع را که یکفرسخ شرعیست راه می پیمودند عمدة المنجمین ملا جلال منجم یزدی حساب آنرا نگاه میداشتند تا مشخص کنند که هر روز چه مقدار راه طی میکردد و ایضا واید معلوم شود که از اصفاهان تا مشهد چند فرسخ شرعیست و اردوی معلی بقاعده مقرر کوچ بر کوچ میرفت و حضرت اعلی بر نهج مذکور قطع مسافت میکرد و بدین وتیره قطع طلال راسیه و جبال شامخه کرده در عرض بیست و هشت روز آنچنان مسافت بعید را طی فرموده بمعنای توفیق حضرت سبحانی داخل مشهد مقدس معلی و روضه مطهره مزکی شده با دراک سعادت طواف و زیارت آن مرقد منور و مشهد معطر یکه

**فرد**

یکطواف درش از قول رسول مدنی* تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد*

فایز گشته تارک مباهات بر فرق فرقدین سودند و در روضه بهشت مثال که محل اجابت دعا و مهبط فیوضات عالم بالاست در کمال خضوع و خشوع باداء نماز و نیاز اشتغال نموده بدرگاه فرکا خالق الارض و السماء بعرض حاجات و ملتمسات و مطالب دنیوی و مآرب اخروی زبان گشوده گذشت از دریافت سعادت و ادراک آثار استجابت بچهار باغ مشهد مقدس که دولتخانه مبارکه است تشریف برده بسعادت و اقبال نزول و اجلال فرمودند تاریخ واقعه که از واردات طبع راقم حروف بود درین محل ثبت افتاد

**نظم**

غلام شاه مردان شاه عباس* شه والا گهر خاقان امجد* بطوف مرقد شاه خراسان* پیاده رفت با اخلاص بیحد* چو صدقش بود رهبر یافت توفیق* که فایز شد بدان فرخنده مقصد*

منقله مرحله روج روز
خذل میل ایرا بمعنی زیرا
ویژه خاصه مخصوص اند
خنیده مشهور اند
بمعنی ایضا است راسیه عالیه
شامخ بلندی کوه است
فرگاه حضرت مآرب مقاصد
و مطالب گذشت بعد

## احوال امیر نهاد بیك ملقب بجمال جهان

چو از ملك صفاهان روبره کرد* بدان مطلب سید از بجف سرهد* دبیر عقل بهر بیك نامی* نوشت این نکته بر طاق زبرجد* بپیاده رفت شد تاریخ رفتن ز اصفهان پیاده تا بمشهد* الحق از بدایت ظهور اسلام تا کنون و تون هیچیك از سلاطین نامدار موفق باین سعادت نشده و بدین طریق امریکه جز بیا بمردی توفیق بدان اقدام نتوان نمود تائید نیافته **فرد** توفیق بهانه است اگر عازم راهی* بشتاب که سرمایهٔ توفیق شتابست* و در آن سفر خیریت خبرهای همتش بر فرق فرق عموم زائرین از ملتزمین و غیره جناح نجاح بگسترد و همه را در ظل عاطفت و نعمت اصطناعتش بپرورد چنانکه خاطر احدی و کدی از زحمت و مشقت سفر خسته نکشته در کمال خوشنودی و نهایت خورسندی تا زیارت مقبول برگشته این نوع و گونه سعادت زیارت با فراغت بدان جامعیت بفرمان روایان و کشورخدایان دیگر دست نداده در روضة الصفا مسطور است که از قیاصره روم هرقل که پادشاهی ملت نصارا را داشت نذر کرده بود که از قسطنطنیه که دار الملکش بود برهنه پای و پیاده بطواف بیت المقدس رود و انگام ایفاء نذر هر روز خدمتگذاران و خادمان وی در راه فرشهای ملون و زیبا اکستراینده گل و ریحان بر روی فرشها میریخته و او بطریق سیر باندها و هم صحبتها قدمی چند می نهاد تا آنکه بیست روزه راه را تا دو ماه بدین طریق طی کردند ولیکن پادشاه اسلام درین محل و مقام هر روز پای آبله دار مبارکرا برخاك و سنك میگذاشتند و بارتکاب مشقات شاقه صعوبات راه را پیموده از منزل متعارف باز نمیماندند **مصراع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا* در قطعهٔ بی نظیر بنظر حقیر رسید که امیر نهاد بیك در آن قطعهٔ نغز و حمیده تصریح باین فقره داشت که این بنده او قاتی که سلطان کهکشان عنان پای پیاده بعزم زیارت خریش خراسان تشریف فرمای آن سامان ارم سان که فاصلهٔ کرامی مملکتین ایران و ترکستانست کشتند کمترین کتاب بمنصب کتابداری بر قرار گشته در جزو ملتزمین گردید و در روز ورود بدان ارض مسعود این قطعه را که بهر از اقطاع ممالك عالمست برشتهٔ تسطیر در کشیده از نظر بانند مهر انور بیمثال سلطانی گذرانیده صورت قطعه اینست **نظم** الهی تو این شاه والا نژاد* که هست از کهان و مهان یادگار* براورنك شاهیش پاینده دار* دلش را بنور یقین زنده دار* بدارش براورنك فرماندهی* که می زیبدش تخت شاهنشهی* خدا بحق زمین و زمان* که از بهر آسایش انس و جان* بعمر طبیعی رسان سال

نون مخففاً گونست خبراش
اصطناعت تربیت کردن آ
گدا کس گونه نوع کشورخدا
سلطان انگام هنگام لیکن
لکن معروف خریش پادشا
سامان شهرسان نظیرما
گونه نوع بیمثال حضرت

## احوال امیر نهاد بیك ملقّب بجمال جهان

او جهان را جوان دارا از اقبال او* القصّه اشرف اقدس اعلی آن زمستان را در
مشهد معلّی توقّف فرموده ماه رجب و شعبان و رمضان را که اشهر حرم و ایّام و لیالی
متبرّکه اند دران ارض اقدس و روضهٔ مقدّس بطاعت و عبادت گذرانیده و شبهای
شاهد و مبعث و استفتاح و برات و لیلة القدر که افضل لیالی و ایّام مخصوصه
است در آن روضهٔ مقدّسه و بقعهٔ متبرّکه احیا داشته از اوّل بام تا شام بخدمت
خادمی و سر شمع گرفتن بدرام قیام نموده دقیقه از دقایق خدمتکاری را بطریق
جانفشانی مهمل و معطّل نمیگذاشتند چندی و اندی عنان خامهٔ خودکام
بطف و خصایل و فضایل امیر الامراء العظام امیر نهاد بیك و الا الام منعطف و
مصروف گشت اکنون و ایدون هنگام آن آمد که شمّه و شرذمه از فوت و موت آن شیا
بزبان سیه سرد و لسان ساری و جاری گردد **قطعه** ز توصیف آن گوهر بی
بها* سر رشتهٔ حرف کردم رها* در فوت او را کشم که بسلك* چو منقار طوطی
شود نوك كلك* نمیدانم تن کدام تن است که گداخته شعلهٔ تعب و نیست و دل
کدام دلست که نشانهٔ سهام کرب او نه بلکه بر آتش بلای او در هر بادیه هزار هزار دل
کباب است و از دود ابتلای او در هر زاویه هزار هزار دیده پر آب **شعر** در مزرع
دهر کز نشاط آمده پاك* دهقان اجل نریخت جز تخم هلاك* چون دانهٔ گندم
همزبان با دل چاك* از خاك بر آمدند و رفتند بخاك* تبیین این واقعهٔ جانسوز
و تفصیل همین حادثهٔ محنت اندوز آنکه سپس از آن که آن صاحب یراعت و براعت آن
قطعات و مرقّعات بدیعه نوا و نوشتجات رفیعهٔ جهانی را غیرت خلد برین و عبرت ساحت
سپین ساخت مرض مزمنی در غایت نجدت و نهایت شدّت بر بشین شریف آن گوهر
منیف عارض گشته آن عارض مارض گردید از شنیدن این احوال پر ملال وجود مسعود
اعلی حضرت شاهنشاه با عزّ و جلال از اندوه و غم مالا مال گشت در دم از اطراف و
جوانب اطبّای حاذق عیسی دم و حکمای مدقّق خضر قدم حاضر کرده در معالجه
سعی و تلاش نمودند فایده و فرجی نپذیرفت **نظم** طبیبان بگردش چو پروانه
جمع* ز تب گرم استاده مانند شمع* تن نازك از صحبت تب بتاب* که گرمی باطن
بود بس عذاب* مدّت دو ماه صاحب فراش بوده هر روز ضعف قوی شده و قوی
ضعیف میشد اقربا و خویشان و سایر دوستان و محبّان از صورت صعوبت آن حال
حیران و پریشان احوال مانده بر آتش محنت جوشیدند و از صحّت آن جناب تا اولوا
الالباب نومید شده باملای این دو بیت بی نظیر و ساز پر سوز و گداز مترنّم گشتند

آن حرف اشاره است مثل آن
شاهد جمعه نام مخفّف یا
مدادات اند چند الام متعا
ایدون اکنون سیه سر قلم
همین این که حرف اشاره است
بدرام همیشه و مدام طف
طرف براغ قلم براعت تفوق
مرغیر نوا نوشته سپین چین
معروف نجدت شدّت بشین
ذات آن حرف اشاره است مثل
آن عارض کانت و خوشبو بس
مرحم مانده
سابطیر و فاسد

## احوال امیر نهاد بیک ملقب بجمال جهان

**نظم** دردا که زمانه ناتوان ساخت ترا * بر بستر ناتوانی انداخت ترا * از ضعف چنان شدی که بر بالینت * صد بار اجل آمد نشناخت ترا * لوقة بلوقة ولمحة بلمحة مرض اشتداد پذیرفت وکار از تدبیر برنا و پیر وصغیر و کبیر درگذشت تا اینکه آن آفتاب سپهر خطاطی از برج عز واقبال بمغرب فنا و زوال عزم غروب نموده و رخت حیات بربسته بجهان جاودانی شتافت و در حظایر اقدس با مقربان درگاه انس همدم مجلس گشت رحمة الله علیه از ملاحظه این حادثه وحشت انگیز حیرت آمیز عیال وبال وعشیره وآل آن بیهماس و همال عنان اصطبار از دست دادند همه شان چون کبوتران بچنگال شاهین بلا پر وبال شکسته واز قطرات اشک خونین عقد ثریا بر دامان زمین گسسته نوحه وندبه را از اوج کره زمهریر درگذرانیدند خزان محنت والم نخل امید خوشنویسان را بی برگ و نوا ساخت و صرصر ماتم دوحه حیات خطاطان را از پای درانداخت شاگردان و ورددان آن برگزیده دوران آنقدر ناله و زاره نموده و خود شان را بر خاک مذلت افکندند که سیلاب خونین اشک بر تحت الثری و دود آه باوج ثریا رسید **نظم** فلک گشت چون شیشه برهم زده زمین سربسر گشت ماتمکده * زدوری آن دست گوهرفشان * بدی کلک را اشک خونین روان * علی الصباح که خورشید نور بر پلاس ماتم نشست و کبود گردون را در برانداخت با امر شاه جنت مکان تمامی سادات صاحب سعادات و قضاة و الا درجات امرای عظام و خوانین گردون احتشام اشراف و اکابر و اعیان و اعناق و فرق انام از خواص و عوام مجتمع گشته بحشمت و تجمل هرچه تمامتر و عزت و عظمت آنچه والاتر که خامه سیه جامه بلاغت قرین از تقریر و تحریر وصف آن بعجز خود معترفست از زمین برداشتند و همه شان متعاقب جنازه روان شدند این اشعار مصیبت آثار درین موضع و موقع مناسب نمود **شعر** بر اطراف نعشش بزرگان روان * وز ایشان روان تر سرشک دوان * سران در قفایش بسر کرده خاک * همه در عزا سینه ها کرده چاک * ز چشم فلک اختر تابناک * فرو ریخت چون اشک رنگین بخاک * و بر نمازگاه برده غسل و غسل داده بر تجهیز و تکفین آن جسد مجید مشغول گشتند پس از فراغت با تضرع و نیاز بتابوت محفوف برحمت حی لا یموت گذارده آن گوهر کان کهر و هنر را بحفیره که جهته همین کار حفر شده بود بردند و بطریق سنت سنیه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة مانند لعل تابناک بخازن خاک سپردند و چند روز ختمات ملک علام و خیرات و مبرات و اطعام فقرا و مساکین

بسیار مثل و مانند لوقة
ساعت نال عیال هماس
مانند اوک اوج قد قد
نارة ناله ورد شاگرداست
اعناق اشراف واکابر قوم
روج روز معروف
حفیره قبر و مزار

وایشان بتقدیم رسانیدند این چامهای پر از چم غم در مرثیهٔ آن سرافراز در ایام ان منقار قار این خاکسار در گذشت **نظم فی المرثیة** ندانم تا خود آن کس چون بمیرد * که خطش باشد آب ندگانی * در آن ساعت که تو زآزاد مردی * بجان کردی اجل را میزبانی * سیه شد اختر برج سعادت * تبه شد گوهر درج معانی * ندانی تا عزیزان تو چونند * زتیمار وفات ناگهانی * همه گریند چون ابر بهاری * همه نالند چون باد خزانی * مکانت صدر میران بود از این پیش کنون باشد ترا سنگی مکانی * میان خاک تیره چند خسپی * بزیر سنگ خاره اندمانی * مگر آگه نهٔ زاندازهٔ خویش * که تو در خورد جانی و جهانی * نبودت در همه آفاق همتا * نبودت از همه احرار ثانی * دهاد ایزد جوایت را بجنات * که تو شایستهٔ دار جنانی * آنچه از قطعات و مرقعات آن مهر سپهر خط و مهر سنتیغ ربط یعنی فرگاه فلاطون نبوغ جمال جهان و کمال کهان امیر نهاد نیکو اعتقاد و اعتقاد در سمر سیر و سیاحت اقالیم سبعه نیز بود من بنده رسیده از حیز حصر و حد و عد احصا افزون و از وصف بیرون است ولی حسب الضرورة که در این سفینه کهر هرینه مشهود و معهود است ثبت و ضبط صور بعضی از انقطعات و مرقعات در این کتاب مستطاب مستحسن نمود **صورت قطعه ایست که جهه شاهنشاه سکندر شان شاه عباس جنت و اجماح مکان بر روی رت ترهٔ پر قیمت و بها با الوان بسیار زیبا و زیبا باسیه سراشر در یکدیگر در نهایت قدرت و قوت و بشدت تیزی و سیرچ برشته برشته تر شیم در کشیده بود بنوعی که از تماشای دلکشا و مشاهدهٔ مردمک دیده نور بخشای از جدول جزیل حاصل آمد فرد جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسم * کردم قلم از پا فرو ترکنده شکسته صورت قطعهٔ جهاه اینست نظم** ای خداوند که پرشد گنبد پیروزه رنگ * گوش تا گوش صدای کوس فتح و نصرت * دامن آخر زمان پرشد ز فیض بخششت * گردن گردون دون پرشد ز بار منتت * خیمهٔ قدر ترا گیتی چو خاک انداز گشت * فلک آمد فلک بر سایبان همتت * پادشاها بنده در حضرت برسم عرضه داشت * انبساطی مینماید بر امید رحمتت * قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را * طبع چاکر میکند در گوش مدحت * زان

چامه غزل و شعر مطلق چم معنی منقار قار کنا یا از نوک قلمست مهر ماه سنتیغ سپهر فرگاه حضرت کهان جهان آ اعتقاد اعتقاد سمیر زمان نیز بود دقت نظر او زون افزون اجماج بهشت زن کا زیبان خوب و زیبا سیه شر قلم ترشیم ترتیم جدول فرح آ جزیل کیش سیزی ایرچ معروف ترکنده دروغ و بیهوده و مکر و تذویر اند چند هرینه خزینه

جهان پر کرده ام از شکر شکرت کرمن * بسته خون در استخوان چون پسته مغز نعمت * در ثنای حضرت عهد جوانی کشت صرف * نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرت * کوشه خواهم کرفتن تا اکر عمری بود * چند روزی بکذرانم در دعای دولت * علت پیری وضعف پا و درد درد چشم وجسم * می برد دردسر من بنده را از صحبتت * کفته ام در باب خود فصلی دو سه آنرا جواب * چشم دارد بنده از درکاه کردون حشمت * فورت قطعه ایست که جهت دستور اعظم و سنور اکرم این اشعار مانند جمان شاهوار بهر وی عادل شاهی بهار و همان بشیوه وزیر عالی الملک حضرت عماد ابی عدید و همتا تا خام حق سحر امرد و دانك بسلك شنونتن و رشته نوشتن در آورده بودند الحق مخرفون از کنج شایکان و کنجینه مشحون از جواهر الوان هر کلمه اش غیرت در عدن و رشك عقیق یمن بنظر آمد فرد سا داز نوك کلك تو ریزد همی کهر * حرفی مکر زنقد زر یزدان نوشته * فورت قطعه جناب وزیر امینست نظم ایا سحاب نوالی که ابر دریا دل * بها بهای زدست تو بارها بکریست * بهر کجا که کنی روی فتح پیش روت * که پشت فتح بروی مبارك تو قویست * خدایکانا من بنده قدیم توام * بحال بنده ازین پیش تا بدت نکریست * کسی که در ورق بخشش تو ثابت نیست * سه چار سال بپایی بغیر جا کرنیست * ز ذلّ فاقه و از طعن مردمان هردم * مرا بدار بنوعی که خوش توانم زیست * وظیفه که ازین پیش داشتم آن نیز * نمیدهند ازین پس وظیفه من چیست * زیاده باد هزاران عطیهٔ کبری * شمار عمر تو و هر عطیه صد و بیست * سازان قطعه ایست که اندبر یکه بزرك مهر و ارسطو قدر بودند و فلاطون منشرح الصدر انیق ابض عرا که تفاصیل مضامین کیمیا و محبت آئین از دره تفاصیر کردنکشان نظم است جهت معشوق ممشوق القامه خویشتن تا بزراب تاب بهر وی زرت رقم بسلك شنونتن در کشیده بودند زینت و زینت این ترح از دل بزدود و فرح کلا افزود فرد تاب زر چون نوا نسیند نام استادان * زخون دیده کنم رنك ارغوان کاغذ

فورتا صورت سنور و بیس سید قوم جمان مر قلم بد همان نظیر ویژه خاصه عدیل مثل خام قلم شنونتن نوشتن رشته صف سادا استا فورت صورت لوزی عاقل و زیرك سا صورت بزرك مهر ابوذر جمهور قرض شعر تفاصیر قلاده و کردن بسته کردنکشان نظم کنایه از اکابر شعراست ممشوق لاغر بدن زراب طلای محلول رنت کاغذ زینت رؤیت ترح غم



سازان

سان قطعه اینست نگارخانه چین است یا شکفته بهار * مه دو پنج چهار است یا بت فرخار * نشسته بودم دوش از فراقش اندهگین * بطبع گوهر سنج و بدیده لؤلؤبار * چو زلف کانش کردم ز زخم کف سینه چو عارضینش کردم ز خون دیده نگار * درآمد از در حجره بصد هزار کشی * فرو نشست به پیشم چو صد هزار نگار * هزار گونه کلنار بر مه و پروین * هزار سلسله مشک بر گل و کلنار * بروی کرده همه حجره بوستان ارم * بزلف کرده همه خانه کلبه عطار * در آن میان که همه بوسه داد مش برلب * هزار بار غلط کردم از میانه شمار * شاکله قطعه اینست که اشعار مانند از درج شاهوار از نتایج طبع مقتدر سخنوریست که فکر بکرش جاسوس طبایع غیب و ناموس ممالک اسرار و در کل علوم و جل رسوم و فهوم سرآمد ابنای روزگار بشمار و آثار از نتایج تفیله قبیله و یتیمه تیمه سحر بیانان در نصیحت و بخیلت دوستان بزرگ وی نفح دولت آبادی بشیوه حمیده مقتدای مترسلین جناب میر علی تبریزی که واضع خط نسخ تعلیق است رشته لموق و نموق در آورده بود کند الحق پایه استعداد و مایه استحقاق و اهلیت بارشد و رشاد که در نهاد حضرت امیر نهاد بیگ مکتوم از مزاز شنونیتن آنچنان قطعه پسندیده میتوان استنباط نمود فوق الغایه مطبوع طبع مشکل پسندم افتاد فرد کلکت چو در معارج صنعت قدم زند بردوش آفتاب نهد ز افتخار دست * شاکله قطعه اینست

سخنی گویمت برادروار * گر نیوشی و دارئم باور * در خرابات کم کذر چه نه چون خراج شراب آلت شر * پیش هر دون مکن چو چنبر پشت * پای هر سفله مگیر چو زر * سوی بالا گرای همچو شرار * گرد پستی مگرد همچو مطر * در میانه مباش همچو قلم * هر میان ز امباش همچو کمر * گرد میران گرای همچو سخا * سوی مردان گرای همچو هنر * تن خویش از سر کهان در دزد جان خویش از پی مهان پرور * نزد دونان تو ای همیشه چو جهل * عاقلان کنند از تو حذر * از درون کج مباش چون زنجیر * تا نمانی برون چو

سان صورت کشی خوبی و نقوش
شاکله صورت آرد نظیر و مثال
جل کل که همه باشد آمار شما
سحر بیان خوشنویس بخیلت
تضمین نفح کاغذ لموق و نموق
تحریر شنونیتن نوشتن
جل معظم هر چیز ناموس راز دار
کراز بد خواهند



حلقه

حلقهٔ در* بی زر و سیمی ای برادر از آنکه* شوخ چشمی تو نیست چون عبهر
دانی از عیبها چه عیب عیان* دانی از علمها چه علم هدر* نعمتی نی و
بخشش بیحد* دولتی نی و همتی بی حد* لقبت گرچه هست زشت چنین
هستی از هرچه هست نیکوتر* خاد مانند نامشان کافور* لیک رخشان
سینه تر از عنبر* مهر بهتر ز ماه لیک بلفظ* ماده آید یکی و دیگر نر*
چنک در شاخ هر بهی مزن* تو چه دانی ز بخت بولک و مکر* باشد از
نار طبع یا بی نور* باشد از شاخ عمر یا بی بر* ورنه بگذار از آنکه میگذرد*
خیر چون شر و منفعت چون ضر* چون تو دانا بسی است گرد جهان* تنگدل
زین سپهر پهناور* چون همی بازی و همی بالی* بخت بد را بباز با اختر*
هیکل این افراد متفرقه و اشعار متشتته در اکوار متعدده
در قطعات متبدده با اقلام مختلفه به تیر نود و نظر
رسیده هرچه از آن قطعات بنام نامی و اسم گرامی استاد
زاده میر عماد عطر الله مرقده رقم کرده بودند در تعریف
توصیف کلک گهر سلک و شبیه نگارش الحق کرامی
همسری و همسری با میر عماد برداشت همین قدر و قدر کافی
و بس است که هیچکس از فحول خطاطان عصر و خوش
نویسان دهر در شبیه نوشتن وی قادر بر ابراد و دقت
گرفتن نبودند بدین سبب و سلم قید صور افراد از
نوک نال عنبر بنده پریشان احوال درین محل صورت تحریر
پذیرفت فرد فروغ خط انقلک ارتفاع* بجور داده
سر مشق خط شعاع* صورت افراد اینست فرد بچون
دل قناعت کن همیشه سرخ رو باشی* که از خون جگر سیراب شد لعل بدخشانی
فرد هوس بین که چندین هزار آدمی* لهند از در جان و رزد در زمی* فرد
بسعی قسمت روزی نمیشود افزون* چرا بکوشش بیفایده شوی بشکون*
فرد اوستاد اوستادان زمانه عنصری* عنصری دین و دلش بی عیب و بی
غش و فتن* فرد دل درویش سراسیمه لهست* طرهٔ دوست پشولیده
خوشتر است* فرد من که در عالم نمیگنجم ز فرط کبریا* روشنست این همچو خور
کین خانه نبود در خورم* فرد بر مصر نقطهٔ مصر است* زیر نقطی هزار سر است

عبهر نرگس هیکل صورت اکوار
جمع کوره بمعنی شهر است متبدد
متفرقه تیر نود دقت نظر سلم
سبب نال قلم زمی مخفف زمین
است بشکون در بجر حریص
شدن بشولیده پریشان و ساده
بولک و مکر لیت و لعل کرامیدا
متشتته متفرقه مقدار

فرد

فرد وصف تو آنست کز زفان تو گفتم * من بهیان راست تر زفان بیانم فرد هیچ خونی نیست در دور تو الا جام می * هیچ سرکش نیست در عهد تو الا زلف یار فرد لاد را بر بنای محکم نه * که نگهدار لاد بنلاد است فرد حلقهٔ زنجیر ذکرش چون بجنبش در فتاد * آسمان لرزه از هیبت اعضا یافتم فرد چه گاه فکر بر بنات نعش پرم * دهم بنوک قلم انتظام چون پرنش فرد طفیل ماست فلک همتی بکار بریم * چرا شویم بهر حاجتی گدای فلک فرد خوشا حال لحاف و بستر آهنگ * که میکریند هر شب در بر تنک فرد سیب مانند چراغیست درخشان زد رخت * روز روشن بسر شاخ که دید است چراغ فرد کرستن هنگام باسوک و درد * به از خندهٔ نابهنگام و سرد

## میر ساوجی ملقب بجواهر رقم

استادیست که از ارشک جواهر خطوطش یاکند رمانی و لال بدخشانی برای پنهان شدن بطون معادن میجویند و از غار و غیرت کوهرهای کلام متین لآلی بعلت شرمساری طریق تحرمی پویند گلشن طبعش از نسیم فیض الهی هم آغوش طراوت و بیمن خاطرش گلهای رنگارنگ صنعت و مهنت بانضارت کشت اطوارش دلپسند دور و نزدیک و اوضاعش مقبول ترک و تاجیک آمد منطقی داشت بهر گویا گویا و خلقی مانند عنبر سارا و عنبر بو با خوشنویسی بود فصیح اللهجه و کثیر البهجه که نظیر و نقیضش را در زیر این گنبد خضرا و فراز تودهٔ غبرانه دیدهٔ دید و نه گوشی شنیده همارا حضرتش از وجوه و اهل حال و رؤس و اعیان ادب و ارباب کمال خالی و خاوی نبودی از فرط هوش و هنگ و وفور دانش و فرهنگ مشهور شیخ و شاب گشت و مشهود اقران و اتراب و چون آفتاب لطف الهی از دریچهٔ افق قلمش پرتو افکن گردید عرصهٔ جهان از طلوع فجر خطوطش روشن شد و فضای ربع مسکون از شعاع قطوطش گلشن از جمیع فضایل بهرهٔ وافی یافته و در طریق تحقیق بقدم آگاهی شتافته خطاطان چون خط نیکویش را دیدند آواز تحسین بفلک نخستین و آغاز آفرین بچرخ برین رسانیدند نهایت اوصافش نه در بیان آید و تعداد محامدش نه بر زبان آید مناسب حال و جاور در وستا و ستای خطاطان همال بی هماس و این ابیات شیرین شهی تر از شهد و قند و نبات را در خریطهٔ خاطر مخزون یافتم نظم پیش شکرهای کلک

ارشک رشک معروف یاکند یاقوت لال لعل غار غیرت مهنت صنعت تازیک تاجیک گویای اول زبانست گویای ثانی گوینده نقیض نظیر مه بمعنی که حرف نفی است غوش گوش است همارا همواره خاوی خالی قطوط کتب آغاز آواز جاور حال است وستا وستا هر دو مدح هماس همال شهی شیرین زفان زبان معروف تر زفان ترجمان لاد دیوار بنلاد بن دیوار و عمارت پرن مخفف پروین ستر آهنگ لحاف و توشک آست فراز فوق فرهنگ ادب هنگ عقل اتراب امثال و همسالان



هجو

همچو نبات * زاست چو بسته دهان دریده شود قند * قطره از فیض بست دجلهٔ بغداد * ذرّه از حلم بست کوه دماوند * ای قلم تو میان هر حق و باطل * کشته بخنجر چو وقت بیّنه سوکند * مادح کلک تو هر که بونکو رای * بندهٔ خط تو هر که هست خردمند * قدرت قلم و قوّت ملقاطش از همهٔ خطّاطان و کشیده نکاران بیشتر است و نزاکت و ظرافت خطّش از زمرهٔ خوشنویسان و سحر بیانان افزونتر کوهر پاکش سرشتهٔ هنر کشت و هنرش کرانمایه تر از کهر شاهد خط از مداد خامه اش سرمهٔ سلیمانی کشیده و صفحهٔ کاغذ از آثار مشکبارش زنده داوری پوشیده در انکام مشق کردن و هنکام کتابت نمودن بمرتبهٔ کثیر المبالغه بوده که ما در عزیز و پرویزش در دمان اکل غذا و زمان جوع بی پروانان را لقمه مینموده بدهانش می کذاشتند که مبادا از مشق و کتابت خود باز ماند بالجمله آنجناب نیک ذات و زاب از نیکنکاران یکانه و از جملهٔ هنرمندان زمانه بوده اند در فنون خط زاید الوصف واقف و قاهر و بر موزات و نکات آن مسلّط بود و ما هر ات اوقات خویشتن را بنوشتن و شنونتن مصروف داشتی و همادی همّت بتحریر و تدبیر کتابت کماشتی در تنسیق امر تمیق و تنظیم شغل تمشیق بلحظهٔ و لوقهٔ غفلت و عطلت روا نداشتی پیدرام هوا پیجکانهٔ ظاهری و مدام کارکذاران قوای باطنی تو را وقف نکارش قطعات و آرایش مرقّعات فرموده سبحان الله حرص و ولعی که آن ناوک انداز ادب که مسلّم عجم بود و عرب درین شوال شریف داشته اند عشری از اعشار آن را در اوستادان دیکر چشم فلک ندیده و کوش روزکار نشنیده همین اهتمام و اصرار آن برکزیدهٔ ابرار درین فنّ وفیا برهان واوند است بر استادی و آکاهی او برین و رزبار زچه ظاهر است با هم مصراع کار نکو کردن از پر کردن است * و بالبدیهه اقدام بهر شغل و تسوال جز با قدام سعی و اجتهاد کامل ضایع و باطل خواهد بود نصّ صریح و فرقان فصیح لیس للانسان الا ما سعی مؤیّد اینمصداق و مقوّی همین محدث و مطلب است در تعریف و توصیف خامهٔ آن بزرکوار این اشعار مانند دُرّ شاهوار را از رشاقت و سلاست لفظ باب زر بر قرص قمر باید نوشت نظم خامهٔ او پیادهٔ ایست دوان * که سوار هزار میدانست * سر بریده دو نوک او کوئی * خیز شیر است و در دود رمانست * در جهان با دوان زر بنش * نونهٔ سیم سادهٔ هندیانست * کلک او ابرو رای او مهر است * دل او بحر و طبع او کانست * بارئ اند بهر سحر تحریر در اسفر سیف این فنّ شریف فارس یکهٔ تازه در سپرین هیر صنعت لطیف اسوار بغایت ممتاز بود بمکهمل دلاوران و قلمزنان و از ممل

ملقاط قلم کشیده خط زمّه مجموع سحر بیانان خوشنویس سار قلم انکام هنکام پرویز کرامی دمان زمان پروا صبر طاقت زاب صفت جامه همه رته همه شنونتن بزبان زند و مانند بمجنی نوشتن است تدبیر تحریر لوقه ساعت پدرام سوتو خود ناوک انداز ادب استاد و معلّم شوال صنعت فیاد شغل اوند حجت و کز صنعت ارز قدر و قیمت فرقان حکم است محدث مطلب اسفر سیف میدان اسب و ابی شوال صنعت شتا زیبای رقم را کوسند سپر بر میدان هیین این اسوار سوار مکهمل مجموع قلمزن کاتب از ممل همه همادی همه و هکی تمیق و تنسیق ترتیب نظم و آرایش کتاب

هنرمندان خط گزاران معارضین معاصرین تو توفق میجست دشمنان در پای پیل غضب قلمش پست بودند و دوستان از نشاهٔ صهبای حسن خطش سرمست الحق درآورد کاه خطاطی هماورد نداشت و باسنان قلم که دم از نیزهٔ خطی رستم میزد در عرصهٔ خط و کشه فارسی نگذاشت همواره قاید هدایت از پیشرو ان بود و توفیق سمانی از پیش دوان خوشنویسی که رایت رحمت الهی گشت و منشأ فیض نامتناهی باغنی و درویش همی ساختی و بیگانه و خویش را همی نواختی خطوط قواعد مضبوطش چون خط دلفریب خوبان ریحان روحست و مایهٔ صد گونه فتح و فتوح این اشعار مانند جمان شاهوار که از غایت شایستگی الفاظ و نهایت آراستگی معانی مناسبت تمام و لیاقت مالاکلام بوصف خطوط صفایح و قطوط صحایف و نوشتجات آنسادراد دارد درین الام و مقام سخت سزاوار و سزا بیامد **نظم** زخط آن سواد دیده پرنور بیاض صفحه اش نور علی نور * زهر سطرش دل آرام دگر یافت * زهر حرفش خرد کام دگر یافت * خط مشکین او بر لوح کافور * چو در پای درختان سایهٔ نور * بود هر داستان زو بوستانی * زهر بستان زگلزاری نشانی * هزاران تازه گل در روی شگفته * دو صد نرکس بمهد ناز خفته * هر آن حرفی که در وی چشم واراست * زمعنی موج زن یک چشمه ساراست * نال خجسته مقال کیفیت حال آنستوده افعال را بدین منواع و منوال برشته تحریر و رشته تدبیر در میکشد بایست دانست که آن دبیر بر بناغان امیر اعتقاد تمام و اعتقاد مالاکلام بر خط مانند زرین بط قائد هر کاتب و سالک امیر مالک دیلمی داشتند و همیشه از روی خطوط قواعد مضبوط ایشان مشق میکردند و آن جلیل الشأن درین حرفت لطیف و شغل شریف اول کسیست که استادراد میر عماد بنای شاگردی و تعلم را در مقت آنحضرت خضر رتبت نهاد شرح و وستی حالات نیکو علامات طریق خط را سالک مولانا میر مالک در مجلد اول کتاب امتحان الفضلا برشتهٔ ترشیم در کشیده شد نظر بر آنکه دهر مادّه و وادّه اطالت کلام موجب ملالت انام است مگر در تمجید و تحمید حبیب لبیب لهذا من بندهٔ حقیر و فقیر اعمر من نوح و انور من یوح سلام دوران همین قد و قد بر محضر فضلای زمان و اذکیای دوران عرضه میدارد پس از آنکه مولانا میر ملک دیلمی را میزان پایهٔ فضل و کمال از حد

همآورد طرف مقابل در جنگ سمان آسمان خط گزار کاتب تو خود کشه خط جمان مروارید قطوط کتب الام مقام سزید سزا نال قلم منواع منوال رشته صف تدبیر تحریر راست بناغ کاتب مقت خدمت وستی شرح ترشیم تحریر وادّه مادّه یوح آفتاب ساد استاد آورد گاه میدان اعتقاد اعتقاد است زرین بط کنایه از خورشید قد بمعنی قد راست



اعتلا

اعتدال برگذشت و همانند هلال انگشت نمای صاحبان خط و شوال گشت
در خدمت ذی رفعت سلطان اسکندر شان شاه طهماسب صفوی انار الله
برهانه اعتبار کلی بهم رسانیده کتابخانه آن پادشاه با جاه و قاه مثل آیت منصوص
مخصوص وی بود وقتی از اوقات در سال سی از سلطنت آن برگزیده خالق افلاک
و انجم دوازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و شصت پنج هجریه علی هاجرها
الاف التحیه در سمت شمال شهر قزوین باغی بنا نمودند باتساع عرصه کرم
و ارتفاع درزوه همم در وسعت فضا و خوبی آب و هوا و رفعت بنا و تعداد توابع و
مضافات و تکاثر مخارج و بیوتات بمثابتی که نظیر دلپذیرش را دیده گردون
ندیده و مهندس این سقف مقرنس چنین بنائی نکشیده در تفرج باغ و ترطیب
دماغ هر صبحی با صدیقی و هر رفیقی با شفیقی در فضای گوشه و کنارش
بسیر و گشت مشغول آمدند القصه چون باغ مذکور در غایت زیب و نهایت
زینت طرح شده بود موسوم بباغ سعادت آباد شد و در مدح و ستایش
شعرا گفتند **فرد** باب جنت که دل از او شاد است * در باغ سعادت آباد
است * سپس از آنکه باغ مذکور بانجام و اختتام رسید قاضی جهان و امرا
و وزرا و قورچیان و مقربان و سایر بار یافتگان باب همایون تاسی بر باب
عالی سلطانی نموده هر یک منازل بی نظیر و عمارات دلپذیر در جانب شمال
قزوین معروف بقزوین احداث نموده سواد مصر اعظمی بهم رسید بمرتبه که خاطر
مبارک شاهنشاهی شوقمند گشته در جنب باغ مزبور عمارت عالیه
رفیعه مشتمل بر منازل درون و بیرون و مسکن و سکون عبید و اهل خدمت
از عالی و دون و سایر عمارات جهه ولاد دولتخانه مبارکه بنا فرموده مسمی
بجعفرآباد گردانید عمارت مزبور بطوری انجام گرائی گردید که قابلیت جلوس
شاه سعید جنت آرامگاه پیدا کرد و ما دام الحیات در تعمیر و تزئین آن قطعه
خلد برین نهایت سعی و غایت اجتهاد بذل میفرمودند لاجرم فضای دل
کشایش چون عرصه بهرین پر گل و ریاحین شد و هوای نسیم افزایش
مانند نسیم اردی بهشت فرح بخش دل غمگین سور و اطراف شهر از رونق
عمارات چون باغ ارم بر شکفت و دامن و کنارش نزهت گلزار بهشت پذیرفت
از فرّ و شکوه زیب دامن البرز شد و قباب و مناظرش از رشک غرف بیت
معمور و غار و غیرت سقف مرفوع گشت مشتمل بر اعماد مکین و اضلاع رصین

قاه جاه سنا مدح شت
حضرت همانند مانند
لاد جهت و سبب ترطشتا
شوال هنر نسیم اول بمعنی
روح و جان نسیم ثانی هوای
صبحگاهی فرّ حشمت و شعاع
از رشک رشک معروف غار
غیرت سور اطراف شهر است
قباب بروزن کتاب جمع قبة است
که بمعنی گنبدها باشد

تا ابد زیب رفعت تابنکرهٔ وسعت همانا جنة عرضها السموات والارض **نظم**
رفعتش چندانکه هر قدر آسمان سر بر کشد* بشنود از پایهٔ قدرش ندای لامساس
کردم از پیر خرد تحقیق سطح بام وی* گفت می باید سپهری کرد بر گردون
قیاس* صفه وایوانش چون دل مردان مجرد پر نور وصحن وبستانش از
طیب هوا مانند خاطر توانگران انباشتهٔ نشاط وسرور از نزهت ریاض
خضرت آیینش سبزه زار سپهر شرمساری برد واز لطافت آب عذوبت
مآبش چشمهٔ حیوان عرق خجالت بر جبین آورد کنگرهٔ عمارات دلپذیرش
زبان طعن بر خورنق وسدیر دراز کرده وقصور خالی وخاوی از قصورش
از هفت گنبد مستدیر گوی تفوق برد اطراف جداول خیابان از لاله و
نسرین در کانون وتشرین طراوت نیسان وایار یافت ولب جویبارش در آذار
وآذر مانند بتخانهٔ پر نگار دم جانفزایش تن خاکرا بمنزلهٔ جان شد ونم خاکش
خاصیت آب حیوان پذیرفت قطعات درون وبیرون آن گلشن بهشت نمون
از تازه نهالان باثمر وریاحین نکهت اثر روضهٔ ارم آمد واز عمارت سپهر
منظر حوزهٔ حرم **نظم** قصری آراسته چون باغ ارم بلکه بشد* بر دل
باغ ارم از غم آن داغ الم* گوئی آن باغ بهشتی است که چون باغ بهشت*
بی غمی آمده در طینت خاکش مدغم* آبش از عکس شقایق چو شرابی در
جام* واندر آن گنبد گردان چو حبابی بر یم* بالجمله از آب وهوا وروح فضا
وقدر وعظمت ووضع وبنا **فرد** مجمل عالم تفصیل جهان بود آن
قصر* خواهد ابن معنی تفصیل که گفتم مجمل* دار السلطنهٔ قزوین مصر
عصر شد وهرمان آن مصر همان قصر قاضی عطاء الله رازی برادر قاضی محمد
ماضی در یک مصراع دو تاریخ پیدا کرده بسلک نظم در آورده **شعر**
زهی قصر با رفعت شاه عالی* که شد آستانش بکیوان مقابل* چو شه
بر فرازش رود عقل گوید* کلیمی کرفته است در طور منزل* پی سال اتمام
آن فکر کردم* ز یک مصرع آمد دو تاریخ حاصل* شه از سال تاریخ پرسید
گفتم* بهشت برین است خیر المنازل* کتابهٔ عمارات عالیه بتمامه بخط
مانند زرین بط تیمسار امیر مالک دیلمی روح الله روحه العزیز صورت تحریر
وفوزت تذهیب پذیرفت حضرت مولانا در آن هنگام در مشهد مقدس و
روضهٔ رضیهٔ رضویه علی مشرفها الف الف السلام والتحیه در کتابخانه

خاوی خالی خورنق نام قصریست که سنمار حکیم بحکم نعمان بن منذر بجهة بهرام گور در یک سال بنا نمود وعمان ملک قصر آنرا خورنگه نام کرده یعنی جای نشستن بطعام خوردن ومعرب آن خورنق است دوم را که سدیر گفته منذر اول بود بجهة عبادتخانهٔ بهرام ساخته بود سه دیر گفتند ومعرب آن سدیر است چه دیر بزبان پهلوی گنبد است تشرین اسم دو ماه رومی است در خزان تشرین اول وتشرین ثانی کانون ایضا اسم دو ماه رومی است کانون اول وکانون ثانی گویند ایار نام سیم از ماههای رومی است آذار اول ماه بهار است آذر ماههای رومی آذر نام سیم ماه پائیز زرین بط کنایه از آفتاب است تیمسار حضرت فوزت صورت تذهیب تحریر



نوازد

# احوال میر ساوجی ملقب بجواهر رقم

نواب مستطاب ابو الفتح میرزا تشریف داشتند و بتعلیم خط آن شیم اشتغال می
ورزیدند شاهنشاه عالمیان پناه بسبب سلم کتابهٔ ایوان خلد نشان و آرایش
چهل ستون دولتخانهٔ مبارکه زیب و زینت و سایر عمارات سلطانی آن
بلده و بجرهٔ فاخره از کشحز خراسان آنجناب خطاط با نام و نشان را در کمال
احترام و اکرام با عظمت هرچه تمام تر و حرمت آنرش بالا تر طلب فرموده
بهمایونکاه قزوین آورده بدان امر اهم و خدمت الزم وا داشتند و آنجناب
نیک ذات و زاب با شوق و شعف تمام برنیروی براعهٔ رائعة البراعة بانجام
انها اقدام نموده باحسن وجه و جیه باتمام رسانید از حسن تحریر و لطف
تسطیر از کمال جامعیت با فروضیا و مزید قیمت و بها مصری جامع و نوری
لامع ساخت و کرة بعد اولی و مرة بعد اخری سر مفاخرت و مزاخرت آنفرخنده
کاخ را با اوک فلک الافلاک برافراخت جمعی از شعرا و ظرفا و خط گزاران با
صدق و صفا در مدایح آنخطوط زیبا قصاید و مدایح غرا ساختند و تاریخ
آنخطوط و کتیبه‌ها آراهر کدام علی قدر مراتبهم و تاریخ سال انجام و بنای
آنرا بمضامین بلند و عبارات دلکش و بیانهای نغز و اسلوب نیک بنظم آوردند
از زمرهٔ بلاد و ممالک قلمرو سلطنتی بحضور ویژه بهین اظهار هنر حضرت مولانا
امیر مالک دیلمی رحمه الله علیه که حمل بر اعجاز عیسوی و ید بیضای موسوی
تمیسار مولانا میتوان کرد هدایا و تحف فراوان از صنوف خطاطان بحضرت
سپهر منزلتش فرستاده شد تاری خطوطی نوشتند که تا کنون از متقدمین
و نون از متوسطین شنیده نشده و از متاخرین و معاصرین دیده نگردیده هم
ایدون ذکر خیرش بر صفحات اوهام و افهام خواص و عوام مسطور است و در السنه
و افواه مذکور بالجمله جلالت قدر جناب مولانا زیاده از انتهاست چون ذکر
تفصیلش درین محل بر خلاف مقصود بود بدین سبب سلم قلم کوته رقم بهمین
قدر نگارش اکتفا نمود مخفی و محتجب نماناد در جلد اول کتاب امتحان الفضلا
برشتهٔ تحریر درکشیده شد که مولانا امیر مالک دیلمی در دسکرهٔ خالی و خاوی
از مسجرهٔ کاشان بر بزور رحمت حضرت حی سبحان واصل شد ولیک در تاریخی
بدین شرح و نمیرا فوت جناب مولانا بنظر حقیر مولف رسید که در سنه ۹۶۹ نهصد و
شصت و نه مولانا امیر مالک دیلمی که از افاضل زمان و در اکثر علوم سر آمد اکفا
و اقران بود و در فهم شعر و حسن خط و لطف اختلاط و شیوهٔ درویشی

شیم لفظ تعظیم است سلم سبب
بجره بلده کشحز اقلیم زشت
بمعنی حه همایونکاه دار السلطنه
زاب صفت نیرو قوت براع قلم
براعت تفوق بر غیر مزاخرت
مفاخرت اوک اوج خط گزار
کاتب کتیبه خط عبارت جمع
عبارت ویژه محض زمره همه
تیمسار حضرت نون مخفف کنون
دسکره شهر خاوی خالی
بزن رحمت نمیرا شرح
رائعه حسن و فضل هرچیز است
ایدون بکسر این زمان
واین ساعت

# احوال میرسیاوجی ملقب بجواهر رقم

عدیل و بدیل نداشت ازین عالم فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود بمحض تنبه واستحضار مطالعه کنندگان از اختلاف روایتین بذکر و بسط این نکته مبادرت رفت بعضی از ادبا و برخی از بلغا در فوت فرگاه مولانا درین الام و مقام گفته اند **نظم** صد حیف از جهان رفت مالک یگانهٔ عصر* خطاط بود و شاعر درویش بود و سالک* یاقوت عصر خود بود روزی که از جهان رفت* تاریخ فوت او شد یاقوت عصر مالک* و در بلدهٔ طیبهٔ ظل آذین قزوین در جوار مقبرهٔ گل گلزار مصطفوی و سرو جویبار مرتضوی امام زادهٔ اعظم واجب التعظیم شاهزادهٔ آزاده بادادو دین شاهزاده حسین سلم الله علیه مدفون شد نور الله مضجعه و ورد مهجعه فرازاز آنکه خامهٔ سیه جا از بنا اینکه جناب استاد اعظم جواهر رقم چندی شاگردی و اندی ورد مولانا امیر مالک دیلمی را قبول واختیار فرمود مع ذکر ملحقات و منضمات آن امر اهم بر وجه اکمل و اتم فراغت و تفصی حاصل نمود اکنون و نون انکام آن آمد که بهمدستی قلم برّنده تر از قضم بر شرح و وسعت تتمّهٔ احوال آن بتمسا بهمانند سار کوشیده شود مدغمس و مدحمس همانا دسپس از آنکه فصّ نگین خطاطی و نصّ مبین خوشنویسی بنام نامی آن خوشنویس اریبی که نه دبیس است و زاو مه لبیس مختوم و مرقوم گشت و بواسطهٔ خد بر خطش همیشه پرتو عنایت سلاطین عصر و عهد ساحت افروز آمال و امانی او گردید اکثر اوقات را باستکتاب نسخهای نافرو تاب گذرانیدند و همگی آنها را بپایه نوشتند که احدی را از خطاطان و کدیرا از نویسندگان مجال انکار نماند و همچنین مدت دراز و روزگار دیرباز قطعات ساس و بدیع اسلوب و مرقعات بغایت نغز و مرغوب از نوک سنا مشکبارش جاری و ساری شد بطون مؤلفات و متون مصنفات مملو از محامد و مشحون از مناقب ایشانست چون شرح و همسیر از تمامی آن از خارج از قدرت و قوت قلم صدق رقم یافتم لهذا به پیرامن تفصیلش نگشتیم **اشک افشانی خامهٔ سیه جامه در فوت و موت آنحضرت فلاطون فطرت**

در دار ناپایدار دنیا هر سوریرا ماتمی در عقب است و هر راحتی را زحمتی متعاقب هر نهاریرا لیلی در پی و هر بهاریرا بستن بفصل دی هر کمالی را زوالیست و هر بدایتی را نهایتی **نظم** کس نوش نکرد است زخمخانهٔ دوران* یک جام وفا کاخر او درد جفا نیست* روی دل ازین شاهد بدمهر بگردان* کانجا که جمالست یقین

عدیل نظیر بدیل عوض الام مقام فرگاه حضرت ظل بهشت آذین زیب و آرایش فراز بس اند چند ورد شاگرد اید و ن اکنون سلم جهة مخفی تفصی فراغت از امر خیر و شر نون مخفف کنون انکام هنگام قضم شمشیر آ وسعت شرح تمسا حضرت سنا مانند مدغمس و مدخمس هر دو بمعنی مخفی است اریب عاقل و دانا دبیس نظیر و مانند مه حرف نفی است بمعنی لبیس شبه و نظیر خدیر حسن فر شکوه و عظمت تاب نور و ضیا کد کس دیرباز مدت طویل ساس لطیف سنا قلم همسیر از ترجمه



دان

ذان کرو فانیست* نال شکسته بال تبیین انتقال رابدین منوال ومنواع در
سلك تحریر وتذبیر میکشد که آنجناب ناب اولوا الالباب را بواسطهٔ مبالغه
در مشق خط وکثرت مشقت تحصیل ربط وبسیاری بیداری در شب مزاج
موفور الابتهاجش تغییر یافته سودای وافر بوجود ذیجود آن نادر در کل کمالات
ماهر طاری کشته آشفته طبیعت وپریشان دماغ کردیده واز مردم قطع الفت
کرده کوشهٔ عزلت وانزوا اختیار فرمودند درحین اینحال اصناف مواد فاسده
که از علاج یکی دیکرے قوی تر میکشت بر بشین شریف آن عارض عارض شد
واشتداد مرض بجائی رسید که قوهٔ ماسکه از امساك عاجز کردید وآنفرکاه
ارسطو دستکاه بسکرات موت افتاده زفان الهام بیان باداے کلمه وزجبه
توحید کرذان داشت وپس از لمحهٔ آن درّی نور افشان دانش وشوال ازاوك
کمال رو بحضیض وبال نهاد وآن ماه تابان فلك فضل وهنر بمحنت خسوف
مبتلا کشته رخت بقا بباد فنا داد وبلبل روح مطهرش از این خارستان محنت
بکلستان استراحت پرواز نمود **نظم** لایق باغ جهان آن کل سیراب نبود* 
برد ابنجا بکلستان بهشتش رضوان* ابدریغ آن رخ زیبای جهان افروزت
همچو خورشید بر آن قامت چون سرو روان* از وقوع اینواقعهٔ عظمی خزان
محنت والم نخل امید اقربا وخویشان دیده ستمزا بے برك ونوا ساخت وصرصر
مصیبت وماتم دوحهٔ عیال وبال وشاکردان پر از غصه ووردان مملو از غم را
از پای در انداخت امیر ووزیر وصغیر وکبیر خطاطان وخوشنویسان نیانجاران
وخط کزاران مانند کبوتران افتاده از چنك شاهین بابر وبال شکسته وسر پر
اندوه وخسته در زیر پر یکدیکر برده از ابر بهار دیدهاشان باران خونبار باریدند
وبادلی چون دریای خون خاك هامون را بر سر بیختند ودر آنشب طلمت سحاب
بموافقت اصحاب مصیبت توفان باران عیان کردانید **شعر** کردون بدود*
حادثه عالم سیاه کرد* ایام خاك بر سر خورشید ماه کرد* ای چرخ بیحیا بچه
شرم وکدام رو* خواهی بروی مردم دانا نکاه کرد* صباح روز دیکر که خورشید
انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود رنك پر نیر نك را در بر انداخت علما وفضلا
امرا وامنا حکما وعقلا ارباب دانش واصحاب بینش اولاد واحفاد آنخط کزار
که سد هزار دیر ورحمت شید بر مزار باد بر تجهیز وتکفین آن استاد بے
قرین پرداختند وجسد مطهر شرا در محل مخصوصی مدفون ساختند چونانکه

نال قلم منواع منوال نذیر
تحریر ساقر کاتب بنیان دات
عارض دستکاه علم وحکمت
زجبه کلمه وسخن فرکاه حضرت
زفان زبان معروف شوال
صنعت وهنر وزد شاکرداست
خط کزار کاتب سد صد معرب
دیر رحمت شید اسمیست از اسماء
الله چونان چنان
اوك اوج بال مرادف عیال
توفان طوفان معرب



دستور

دستور است بلوازم سوکواری مشغول شدند و اختتام کلام ملک علام بجا
آوردند غمسه الله بحار رحمته الواسعة **فی المرثیة** اینچنین واقعه حادث
و آنگاه هنوز چرخ گردان و قمر روشن و خورشید انور* ننگ بادت ز
شعاع ای قمر باد مسیر* شرم بادت ز مدارای فلک خیره نگر* بیوفا دهر
چه انگیزد ازینگونه جفا* آبگون چرخ چه افروزد ازینسان آذر* خود
جز او را بجهان شاید کردن مرجع* تا جز او را بجهان زیبد خواندن مصدر*
چون کنم ذکر کمالاتش چون گوش اجل* هست ز انواع مقالات بنی آدم
کر* آنکه مستوجب مدحت بودی زنده نماند* پس ازین خاک سیه
بر سر کلک و دفتر* آنچه از خطوط دلنشین و قطوط نمکین آن زبده و بر
گزیدهٔ کتّاب سعادت اکتساب از قطعات و مرقعات و باقی نوشتجات که
در اطراف و اکناف ملک عرب و عجم و دولت روم و سایر اقالیم ملاحظه
کرده ام و قید و ثبت آنها درین نسخه مجال گنجایش داشت صورت چند
از آنها مندرج و فورت انداز آن صور مندمج گردید تا بینندگان و خوانندگان
از دیدن و خواندن آن اشعار فصیح و بلیغ حظّی کامل حاصل آید* **فرد**
نقش دو جهان محو شد از لوح ضمیرم* چون کحل خطش بر ورق دیده
کشیدم* **صورت دو قطعه ایست یکی در بزم و دیگری
در رزم که جهة سلطان اعظم و داور اکرم شاهنشاه
گیتی ستان شاه عباس جنّت و اجماع مکان بر رخ رخنه
خانها لیغ پر فرّ و بها با الوان گونا گون بشدّت زیبا با
سازدن نثار در یوم متن و دو هامش رشته ترشیم
و رشته ترقیم در کشیده بودند از ملاحظه اش دیده را
نور و اصل و از مطالعه اش دل را سرور و حبور بی اندازه
حاصل آمد صورت قطعهٔ بزم اینست نظم** خسرو اعظم
سلطان سلاطین عباس* کانچه گوید بضرورت فلکش آن آرد* عکس
رایش خوان هر نور که انجم بخشد* فیض جودش دان هر نقد که از کان آرد*
جام زربار چون دست بعشرت یازد* تیغ سرپاش چون روی بمیدان
آرد* خاصگانش را بس هدیه که قیصر سازد* بندگانش را بس تحفه که خاقان
آرد* زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت* فلک از تیر و کمان ترکش و قربان*

قطوط کتب مندمج مندرج
فورت صورت اجماج هشت
رخنه کاغذ سا قلم بوبا
هامش حاشیه ترشیم ترقیم
رسته صف حبور سرور ابی
بی کرانه نقد است زه اداهٔ تحسین
قربان غلاف شمشیر و تیر دان

آرد* لاجورد نیست حسامت که چو دشمن از بیم* کهربا گون شد از و بسّد و
مرجان آرد* زآستین چون ید بیضا بنمائی گردون* دامن صبح زغیرت
بگریبان آرد* بهر تعوید تو بشکفت که پیل سرمست* ناخن شیر ژیان از بن
دندان آرد* خسروا حاجتم اینست که یزدان بکرم* بازم اندر کنف سایهٔ یزدان
آرد* بجلال تو که گردون همه عالم بر من* بی جمال تو همی تنگ چو زندان آرد*
من ندارم طمع آنکه بجوید شاهم* یا حدیثم بزبان گهرافشان آرد* لیک در خاطرم
آید که دبیر خاصه* نام این گمشده در آخر فرمان آرد* در بیابم اکرم شاه زپیش
عراق* ابر کردار ببالای خراسان آرد* حاسدت گرچه ادب نیست براو بخته
باد* هم بدان رشته که از چاه زنخدان آرد* صورت قطعهٔ که در
رزم واقعست اینست نظم روز یکه طبع خاك پذیرد مزاج
خون* جائی که جرم کوه کزیند ره سفر* اندر زند فنا بگریبان عمر چنگ*
گیرد قضا زبیم اجل دامن قدر* از لمع تیغ باد برخ برخورد حسام* وز گرد حربه
روز بسر در کشد سپر* تا که زقلبگاه برانی چو آفتاب* گز بیمت آفتاب در افتد
بباختر* بر باره که چون بشتابد بر آسمان* از غرّه اش طلوع کند کوکب ظفر*
آتش مزاج و کوه توان و هوا نهاد* گیتی گذار و بحر نورد و زمین سپر* گر سوی
آفتاب بتابی عنان او* پی بر لهد بذروه و اندر جهد بجور* بیند فلک تراچو
زمانه با امر و نهی* یابد ترا زمانه چو گردون بکر و فر* صورت قطعه اینست
که جبهه صدر بدرا اعظم و وزیر لزبرا فخم این جا بهای
غرّا ابشیوه شکسته شید تا بمحلول طلا ابرو فی بریت برمه
بسیار فرد اعلای خوشرنك با خامه خوش خرام دو دانك در
یك متن و بوهامش رشته تحریر و رشته تذ بیر در کشیده
دیدم ملاحظه اش مردم دیده را نور بخشا و مشاهده اش
دلکشا آمد نظم آن اثرها که از تو در عالم* مانده اندر
میان خطّاطان* اسم تو منقطع نخواهد شد* در
اقالیم خاصه در ایران* صورت قطعه اینست نظم
بزرگوارا صدرا خدای داند و بس* که چون همی گذرد حال من بسرّ و علن چو
نیست کار من از هیچگونه نظم پذیر* ضرورتست مرا نظم حال خود کردن*
منم بطاس فلک در بلای هر لحظه* هزار زخم بخاطر رسیده چون هاون* عجب تر

بن دندان کنایه از اطاعت و
انقیاد است لزیر غافل و
زیرك جامه مطلق سخن
شت حضرت بسّد مرجان
ژیان خشمناك و درنده
دمان زمان صورت صور
رت کاغذ بو یك هامش
حاشیه رسته صف تدبیر
تحریر خام قلم صورت صورت

## احوال میرساوجی ملقب بجواهر رقم

انکه چو خایبده کشت ان لقمه * برون کشد ز دهانم برای دیگر تن * ز روز کار
از آن بر کنار ایستادم * که بس ضعیفم دامن دراز چون سوسن * بسان قطره بجا
او فتد ز جور فلك * چو ابر هر که ترقی کند ز بحر سخن * بمنخوری غم کارم از انکه
که کاهی * بدامن فلکت باز می فتد دامن * بجز من از کرمت هر که هست محظوظ
است * لطیف طبع و کران جان و زیرك و کودن * زمن چه نادره صادر شده
است تادانم * که از چه رو یم مستوجب فنون محن * دعا و مدحت بیگاه و گاه
من بگذار * حقوق خدمت موروث و مکتسب مفکن * درین سفر که دراو
آنچنان که معلومست * بسی کشیدم رنج دل و عنای بدن * زگونه گونه
مشقت کشیده ام پیوست * که ذکر آن بود از روی عقل مستحسن * پس از
دو سال که در خدمت تو کوشیدم * بحسن عهد تو هرگز نداشتم این
ظن * که چون لواحق خدمت بود بسابقه ضم * بود نصیب من از در که تو
جور و حزن * نکشت نان من افزون و جرم من اینست * که نیست نزد تو
بی آبتر ز من یکتن * تفقدیم نفرموده که خود چونی * چه میخوری و کجائی
چه پیشه داری و فن * بدین امید بپیمودم این نشیب و فراز * بدین هوس
بریدم من از دیار و وطن * امید من بتو آخر کجا بود چو مرا * ز جام جود تو
دردی دهند اول دن * فراغتست ترا این زمان بحمد الله * ز زندگانی و
از خرك صد هزار چو من * نهال جاه تو سرسبز و تازه میباید * ز مانرگو
که دلم بنج خرمی بر کن * بسان قطعه ایست که اشعار آبدار ش
در تعریف زلف معشوق ممشوق القامه و توصیف شراب
ناب است در قطعه بهر وی کاغذ دولت آبادی بشیوه
ستوده بمسا سلطانعلی مشهدی عطاء الله مشهده
با شنگرف شگرف شفاف و صاف در یك متن و بو
هامش با کلك در سلك لموق نموق فرموده پس از
مشاهده الفتدو قدر و جدو دنه بخاطر افسرده و دل
پلمرده رخنمود که تمامی کدورات مرا که از قلب غمین
بزدود فرد خورده زنبور عسل فضله رشح قلمت
لاجرم نص شفا آمده در شان عسل * بسان قطعه
که در تعریف زلف معشوقیست اینست نظم ای زلف

دن خمیکه درو می شراب غیره ریزند
بسان صورت ممشوق دلبر
نازك اندام لاغر بدن ناب
خالص تمیس را خضرت شگرف
خوب و نیك بود یك لموق و نموق
تحریر قد قدر دنه و جد است
پلمرده و پژمرده بمعنی افسرده است

 دلبر

دلبر من دلبند و دل شکری* که در میان کلی که در بر شکری* گرچه برنگ غنچه سرمایهٔ طربی* ورچه بلون شبی همتا قمری* عیوق را علی مریخ را زرهی* خورشید را سپری ناهید را کمری* محتال عشوه دهی مکار دام نهی* قتال خیره کشی طرار باک بری* خفتان نهٔ بصفت پس چون شکسته تنی* چوکان نهٔ بعمل پس چون خمیده سری* هنکام تیغ زدن خفتان آن صنمی* درکاه کوی زدن چوکان آن پسری* برطرف مه شبه یا ماه یک شبه* کز نیر کی مثلی و زخفنکی سمری* بر پرنیان شکنی یا پرنیان شکنی* بر ارغوان سپری یا ارغوان سپری* سبان قطعهٔ که در توصیف شراب ست اینست نظم شراب لعل گروف بجام کف کمن* جهار کوهر اند رچهار جای تمام* زمرد اند رتاک عقیق اند رغرب* سهیل در خم آفتاب اندر جام* مرا حرام کرکوید که وقت خوردن من* حلال زاده بروز اید از نتاج حرام* شاکلهٔ قطعهٔ ایست که اشعار نیکو طرازش را بخوازه و خواهش یکی از سحربانان زمن بشیوه خویش برجی از سطور ش را با سفیداب ناب و بعضی بازراب با خامهٔ سحر پرداز بنه خفی و صه جلی در بلب متن و دو حاشیه بسلک نوشتن و شنونتن در کشیده بودند الحق قلم مشکین رقم از عهدهٔ وصف قوت تحریر و نکارش مدح قدرت تدبیر عشری از عشیر و کم از کثیر خطوط قواعد مضبوط آن استاد مانند خرشاد نتواند بر اید فرد مدکلکت کر کند دریای عمان را مدد* موجش آرد عنبر و کوهر بدامان بعد از این* شاکلهٔ قطعهٔ اینست نظم تما تا بترکی در ترکش فلک که قضا* سوی دلم زسرانکشت امتحان نکشود* رسید عمر به پایان طرفه العینی* نه بخت شد بقرار و نه چشم فتنه غنود* برغم حاسد بد خواه بیش دشمن و دوست* چو صبح خنده زدم خنده هان زهر آلود* زلیس ترا کم احداث در سرای وجود* بجز بکنج عدم در بنی توان آسود* بجسن تدبیر از مرکلف نوا نم برد* نمیتوانم از تیغ بخت زنک زدود* بافتاب عطارد چه التفات کنم* کهی که تیغ و قلم کار باید فرمود* حسود کو شد تا فضل من بپوشد لیک* کجا تواند خورشید را بکل اندود* ز تیغ کوهر دار ار نیام فرساید* مرا زتیغ زبان

دزن خمیکه درو شراب و عنبر سمر حکایت غرب انکور با نجم کر از خوشهٔ پرسفید شاکله صورت خوازه خواهش زمن مخفف زمان زراب طلائی محلول مه حرف نفی است بمعنی نه تدبیر تحریر خرشاد آفتاب ترا کم جمع شدن اشیا برو همدیگر کلفت شا امیخته در کرزدست سان صورت شویس نوشتن

این نیام تن فرسود * بدان خدای که برخوان پادشاهی او * بنیم پشه رسد کاسه
سر نمرود * که نزد همت من بس تفاوتی نکند * از آنچه چرخ بمن داد یا ز من بربود *
نه خاک هستیم از آتش غرور بکاست * نه آب مستی دریای نخوتم افزود * مرا
تواضع طبع عزیزی آمد لیک * مدلّلیست تواضع بنزد سفله نمود * نه از تواضع
باشد زبون دون بودن * نه حلم باشد خوردن قفا ز دست جهود * همی کریزم
ازین قوم چون پری ز آهن * که میگریزد از من چو دیو از لاحول * شعر در
فخریه منم که چشمهٔ خورشید گاه نظم سخن * ز شرم آتش طبعم عرق شود در
خوی * ز دل برون کند آن تلخی که عادت اوست * بیاد لفظ من ار در پیاله ریزد
می * به پیش خوان حدیثم شکر بذوق * کمر به بندد و بر پای ایستد چون نی *
خدای داند اگر من ز شعر هیچ کسی * بقصد مظلمه برده ام باوی هی * مرا اگر چون
بسخن خوان نظم آرایم * بود نوالهٔ او جدی و سفره ریزه جدی * چگونه دل
دهدم لقمهٔ فرو بردن * که خاطر دیگری کرده باشد او را قی * مگر نوادر خاطر
که در مجاری فکر * نه ممکنست که کس احتراز کرد از وی * دو راه رو که براهی
روند در یک سمت * عجب نباشد اگر او فتند پی در پی * شمایل قطعه
ایست که سخنانش جان معرفتست و مغز حکمت بجست تمنای
عارفی از اهل یقین و کاملی از کاملین با هندوی دریا نشین بر
روی صحن سیم سمرقندی باز نگار خویش هنجار در یک متن
و یک حاشیه برشتهٔ ترشیم در کشیده بودند هر سطرش
رشک بهرین بود و غیرت نگارخانهٔ چین فرد نگارخانهٔ
صنعت براع جان بخشت * کشادهٔ نامهٔ دولت خطوط
دلجویت * شمایل متن قطعه اینست نظم زالکی کرد سر برون
ز لطف * کشتک خویش خشک دید و بگفت * کای همان تو و همان کهن
رزق برنشت هرچه خواهی کن * علت رزق تو بجوب و برشت * گریهٔ ابر نی و
خندهٔ کشت * بی سبب رازقی یقین دانم * همه از تست جانم و نانم از هزاران
هزار به یک تو * زانکه اندک نباشد اندک تو * شعلهٔ از تو صد هزار
اختر * قطرهٔ از تو صد هزار اخضر * مرد نبود کسی که در غم خور * در یقین باشد
از زنی کمتر * شمایل حاشیهٔ قطعه اینست نظم در قصه
شنیده ام که ابلیس * روزی سه هزار تیر میداد * کردند از او سؤال کامین

غرهٔ طبیعی
شمایل صورت هندوی دریا
نشین کنایه از قلم است صحن
سیم کنایه از کاغذ سفید است
هنجار رنگ ترشیم ترقیم است
براعت براع قلم سد صد
معروف



چیست

چیست* از بهر که میفرستی این باد* کفتا که هزار این بریشیش* کو ملك دهد بیوروداماد* پس وجه معاش خویش از ایشان* خواهد بتضرع و بفریاد* ثلث دکرش بریش آنکس* کو رنج کشید و کنج بنهاد* زان کنج نه خورد و نه خورانید* خود کشت خراب و وارث آباد* یك ثلث دکر که ماند باقی* بر ریش کسی که دل بزن داد* صورت این افراد متعدده و ابیات متبدده را آنجناب نیك ذات و نزاب با اقلام کونا کون بر روی قراطیس ملون بالوان متفاوته در غایت سلاست و نهایت نفاست بتحریر و تدبیر نموده بودند در بلاد مختلفه بنظر رسید ضیا افزای ناظر و عمزدای خاطر صنایع مظاهر کشت قطعه از کلك تو صحیفه جانها منقش است* با خط تو جواهر کانها محقر است* شرم آیدم که کویم دریا و آفتاب* با کلك تیز و خط منیرت برابر است* صور افراد اینست

نظم کمان کین چو بزه کرد نسر طایر چرخ* فراهم آورد از سهم تیر او پر و بال

فرد کارکاه نطق را طبع چو نساجی کند* لفظ زیبد تار و معنی پود و کلکم بفتری

فرد ما بین دو ابروی توان نقطه خال* چون کوکب منخسف میان دو هلال

فرد از آن هر یکی بانك بر جم زدی* وکر دم زدی بر سرش بم زدی

فرد بر تیر از چشم نابینا سپیدی پاك بر باید* که نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

فرد دلخسته و مجروح پی خسته و کمراه* کریان به سپیده دم و نالان بسحرکاه

فرد بر شاخ بقم خشمش ناکاه چو بکذشت* خون خشك شد اندر تن او شاخ بقم را

فرد هزار کونه کل از شاخ چهره بنمودند* چو لعبتان کل اندام نازك از پاچنك

فرد لشکر شاه بهر کین جنبید* نای رویین و کوس تعز تبید* منم آن آب قناعت زده بر آتش حرص که سراسر کره خاك نماید بادم

فرد آورد بیاهی که مبادا که خوری می* مستك شوی و عربده آغازی و افند

فرد توی که زیر تو رایت بر ببیند دیده اکمه* فروزان در نهاد سنك آتش در شب یلدا

فرد چون کج نهم بفرق خرد افسر بیان* از مدح شه اناقه نهم بر سر زبان

فرد دندانت بقطرهای شبنم ماند* کاندر دهن غنچه خندان افتد

فرد اکر صبا سخن لفظ او کند در باغ* نبات مصر شود در مذاقها عنجال

فرد آب خونین فکند

متبدده متعدده زاب صفت
تدبیر تحریر بفتری کارکاه
جولاهی بم بمعنی دست بر سر
دستا کسی زدن است پیخسته
درمانده و عاجز شده را کویند
پاچنك بمعنی پنجره است تعز تبید
یعنی صدا و خروش کرد
افند بمعنی جنك و جدل است
اتاقه بضم همزه بمعنی فرق تاج
عنجال میوه ترش کوهی

ابرش

## احوال میرزا نور الدین ملقب بشهاب الخطاط

ابرش آتش دم ابر * چون زند شیهه براقست که چو برقست رثاب **فرد** نه از پی
صهباست این کاسه که دارد آسمان * نه از پی حلواست این کفچه که دارد کره
زمان **فرد** آن قبه قدر اوست که بر اوج سقف او * خورشید عنکبوت
زوایای روزنست **فرد** باده خور و مستی کن مستی چه کنی از غم * زیرا که
بود مستی خوشتر ز غم مستی **فرد** منم که همت من سر بدان فرو نارد * که در
امور جهان با فلک شوم هم باز **فرد** بلبل با عجی بباغ دوش نوائی برد *
خوبتر از یار بد نیک تراز با مشاد **فرد** بسان غنچه بدن در کفن همی بالد *
ز اعتدال هوای بهار موتی را **فرد** تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید *
در مهد سقر میزندش هاویه نانو **فرد** چو کرم من ایدون قلم در بنان *
رخ شیر کردون بخارم بنوک **فرد** درخت میوه که چون شاخ نور بار
نداشت چو برج ثور بر آورد زهره و پروین **میرزا نور الدین زیب
نهاده لشهاب الخطاطین خجند لاو مشهور بیوسف
ثانی** استادیست که عرصهٔ هفت اقلیم در نظر همتش تنگ تر از حلقهٔ میم
کشت و وسعت نه سپهر در دیدهٔ بصیرتش محقر تر از دایرهٔ جیم منزلش پناه
اهل هنر بود و محفلش ماوای خردمان با دانش و کهر صاحب صورت جمیل
آمد و مالک سیرت نبیل سحر بنانی که بسان ابر نیسان از رشحات کلک گوهر
بار خویش آمال خطاطان از خضرت و نضرت بخشیدی و در سپهر سحر نمائی
بسر پنجهٔ معجز کرائی لباس فضل و کمال دشمنان را از هم دریدی ذات کاملی که
از صنوف بحر موهبت الهی درّی گرانمایه شد و بر جویبار فضل نامتناهی سروی
بلند پایه انوار عنایت ازلی از لقای مشتریش سیمایش زاهر و هویدا و آثار سعادت
لم یزلی از ناصیهٔ عالم آرایش روشن و پیدا نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع
چنان و چونان صورت جمیل و جمال بی بدّ و بدیل در کمال حسن و بایستگی و
نهایت و نغول زیب لطف و شایستگی بر لوح امکان نکشیده و هرگز و هرگز
دیدهٔ هیچ دیده وری در صفحهٔ کهان ندّ و ندید او را ندیده آفتاب جهانتاب از آزرم
و شرم جمالش سر در پردهٔ و توارت بالحجاب کشیدی و کلبرک تری از خجالت
عارضش در پردهٔ نقاب اختفا فرو ماندی از صورت ظاهرش شمایل فضل
ظاهر و از مخایل سریرتش دلایل دانش باهر خندیدی که خروش خروس خلیش
از خاک مطبق تا خراس خراب معلق رسیده و خطوط قواعد مضبوطش دست

کرزمان بر وزن فلک سان
بمعنی آسمان خاصه فلک نهم
مستی بر وزن چستی بمعنی شکا
بامشانام مطربیست کرد زن
خیناگری بی نظیر بود نانو
لالای کفتن مادراست هنکام
خوابانیدن اطفال خورد سالرا
زیب لقب خجنده مشهور
کهر عقل نبیل فاضل و عا
قدر سحر بنان خوشنویس است
سپهر بر عرصه ندّ مانند بدیل
عوض نغول نهایت هکرز
هرکز کهان جهان ندّ و ندید ما
و نظیر مخایل محل خیالات آزرم
شرم خندید انسان کامل است
خلب قلم خاک مطبق کنایه از
زمین خراس خراب کنایه از فلک

# احوال میرزا نور الدین ملقب بشهاب الخطاط

بدست تا بفرود ست کشیده این اشعار آبدار چون کوهر شاهوار شایکان و شایان
خط مانند زرین بطان بدیع الجمال بدایع نکار خواهد بود **نظم فی مدحه**
از نظام خط او شد کار کیتی با نظام ✻ وز نکار کلک او شد کار عالم چون نکار
چون قلم کیرد بود روح الامینش در یمین ✻ چون عنان کیرد بود بخت بلندش
بر یسار ✻ مشک خوار و کوهر افشانست کلک اندر کفش ✻ چون بود کوهر فشان
کلکی که باشد مشک خوار ✻ جز بدست چون توی معجز نباشد از قلم ✻ تیغ بدست
مرتضی معجز نباشد ذو الفقار ✻ لا دان ساداتلا هیجان خلد نشانست و میلاد
ارشد میر عماد مرحوم بوده پای خط و کشه را بجای کذاشت و بپایه رسانید که
شاکردان و وردان دیکر را انتقام و الام دسترس نبوده و در آن صنعت لطیف و
مهنت شریف بحدی قدرت و قوت یافت که سایر دستیاران و پیشکاران را سامان
و میسر نشد بدین سبب سلم ساداد چون خورشید میر عماد اکثر قطعات نور را باسم
و نام نامی آنجناب نیک ذات و زاب رقم میفرموده حسن تحریر و لطف تدبیرش بمقامی
و درجه ترقی نمود که همه خوشنویسان همانند ذره بودند و او آفتاب و رمه بدیع
نکاران مانند ستارکانند و او ماهتاب مدام مجلس فلایش مرجع طوایف اشراف و
اشراط انام امد و علی الدوام عتبه علیه اش مجمع افاخم و اعاظم ایام و چون دست
بر نامه و خامه برآمه میبردند در سرعت نکارش سحر و فرهست مینمودند بل و بن
ید بیضا میفرمودند و بپایه چست و چالاک مینوشتند اکر صفحهٔ مشقی کر با نصد ترجیه
و کلمه دران مرقوم هنوز و نوز نقطهٔ اول خشک نشده قطعه باز آبیش بپایان
رسیدی که نقاش اندیشه از کشیدن تمثال حروفاتش عاجز آمدی و زفان نکته
دان فکرت پیشه از تعریف و توصیف حسن کلماتش قاصر کشتی **فرد** خط او
چون خط خوبان دلربایی ✻ نقطه اش از خال جانان یادکار ✻ و بواسطه سرعت
قلم و قدرت رقم شاه عباس جنت و اجاج مکان آن نقاب ملقب باین القاب را بلقب
شهاب الخطاطین ملقب فرمودند آن استاد که مظهر خطوط سحر آثار است مصدر
قطوط معجز نکار روش و اسلوبی در قواعد و قوانین این فن و قیاد کرین بوده کرد
سایر فحول ساداتان نبوده و در فضایل و کمالات هاسو و هنور خاصه و سادر شعر
فهمی و تاریخ دانی و انشا و املا و فصاحت و بلاغت فرید زمانه و وحید یکانه بوده
نیز و بینیز در شنونتن و نوشتن خط و صفش زیاده و فراز از آنست که در بیم و ضع
موقع خیال و سکال نفریر آن نوان بست و زوان خامه را بتحریر و تدبیر تفاصیل

فرودست اسم ولایت بنکاله شایان
و شایکان لایق و سزاوار زرین بط
کنایه از آفتاب لاداصل میلاد
شاکرد شاه استاد کشه خط و ورد
شاکرد الام مقاد سر مخفف سست
مهنت صنعت دستیار شاکرد
پیشکار شاکرد سامان میسر سلم
سبب خورشید آفتاب تو خود ذاب
صفت تدبیر تحریر همانند مانند
رمه مجموع آمه دوات زجبه کلمه
ماهتاب ماه و قمر زفان زبان
معروف فرهست سحر بل و بن
هر دو لفظ مرقیبت اجاج جنت
نقاب عالم ربانی اند چند آن
حرف اشاره است قطوط کتب
استاد هاسو و هنور دیکر و نیز
ساخاصه بنیز نیز شنونتن
نوشتن سکال فکر زوان زبان
معروف دمان زمان فراز زیاده
قیاد شغل نوز هنوز تدبیر تحریر
اشراط اشراف

آن نوان

# احوال میرزا نور الدین ملقب بشهاب الخطاطین

آن توان گشاد این اشعار فصاحت آثار در تعریف در رقش باز فش یعنی قلم قضم
مانندش مناسب آمد **نظم** از نعقدهای در که سر خامه تر است اندرهم
خزانهٔ افراسیاب نیست * ممدوح و مادحی چو من و تو جهان ندید و نیک بسته
گفتم و هیچم حجاب نیست بر عارض عرایس معنی بمدح تو جز قطرهای رشحه
کلکم خضاب نیست مع هذه المراتب از عطیت و موهبت تیسا سبحانی
او را یوسف ثانی گفتندی و شهرهٔ زمان و دمان در صباحت منظر و رشاقت
پیکر و دیگر دلربائی و زیبائی و ملاحت نظر و خطیر و ند و نه بند داشت در
شهر شهرهٔ دهر اصفهان کشتاشان که دران او ان نصف جهانش میخوانند چنانکه
گفته اند صحیفه بود از حوادث روزگار یعنی کلک بدایع نگار چنین سخن
سرائی مینماید که بر مطالعه کنندگان صدور صحایف امتحان الفضلا و
امتیاز العقلا از دانشگران و دانش وران روپوش و پوشیده نماناد عزت
کامرانی که بفرگاه یوسف ثانی در روزگار شاه عباس اسماعیل که نه پاس دست
داد احدی و کسی را جای انکار نیست و این کار منوط بر فضل حضرت سبحانی و مربوط
بر تائید تیسار ربانی بود و فقط والا افراد و فراهم آمدن این نوع و کونا جلال
و اوضاع ظاهری با اجتماع تساکمالات جمی و معنوی بی معاونت و تفضل خاص الخاص ایزدی
صورت پذیر نخواهد بود خلاصه شرح و شمهٔ تمامی احوال آن اوستاد یکتا همه اس و
همال طویل الذیل است و ذکر همگی خارج از قوهٔ مقال آنچه از صور قطعات و فرق و
مرقعات ایشان که در اکوار متعدده و امصار متبدده بنظر من بنده که همسایهٔ ابنای زمانه
این فرید فرید را میسر آید **فرد** توی جان من غنچه نو بهار منم کهنه تاریخی از روزگار
رسیده در این سفینهٔ بلاغت قرینه سمت نگارش جملگی گنجایش نداشت لهذا
بمحض میتان و امتیاز شرذ کر صورت قطعهٔ که بجههٔ شاه عباس جم اساس
ببعضی سطور سرشت زرناب طاوس محلول و زر تحریر با زمرد زبرجدی
صحن سیم سمرقندی بشکل مصقول باقلم در دوانک در یک
متن و در هامش رشته ترشیم و رشته ترقیم در کشیده بود و
اکتفا رفته در خطی ابن الله ثابت و ضبط نموده در الحق و صدق فرق
و او ز اوراق رخد ملح جنان ارسال نقطعهٔ بتقرینی و قیاس
نهاده بودند که کمتر خطی از خطوط استادان باستان باین دلکشی
و خوشی مشاهده شده نظم چنان فکنده کوی هنر نو زمیدان

بخوبی

فورت صورتنا گوار جمع کوزه یعنی شهر است متبدده متعدد است اینها امینا را طاوس نقره زر آب طلائی محلول صحن سیم کاغذ سفید هامش حاشیه ترشیم تحریر رشته صف ترقیم ایضاً تحریر همه حواوز وزن افزون باستان قدیم و گذشته کش خوب و نیک مه یعنی نه که حرف نفی است سوار بکسر دست بند که زر نوعی از زر بزرگ است با کاف فارسی بروزن هرزه و مرزه شرزه چو هرزه خشمگین و برهنه دندان و پر قوت تفته گرم شده گفته شکافته شده
با کاف عربی

# احوال ملا عبد الجبار ملقب بعبد الصمد

که خوش خطان زیر و پیش در نکاپو نیند صورت قطعه سلطانی

**نظم** ای بزمت دوستان همواره در دار السلام وی رزمت دشمنان پیوسته در
دار القرار اسمان را روز و شب جز خدمت تو نیست شغل اختران را سال و مه جز طاعت
تو نیست کار ور جز این باشد هراس و باس تو دارند باز اختران را از مسیر و اسمان را
از مدار شاه عباس معز الدین و الدنیا که هست اهل دین و خلق دنیا را معین و
مستجار دولت او تا بنفخ صور باشد مستقیم نعمت و همچو کوه حلم باشد پایدار
اوست از شاهان جیوش المسلمین را دادگر واوست از شاهان امیر المومنین را
یحیینا مه سحاب مهر او را جز امل باشد سرشک نه شراب کین او را جز اجل باشد
خمار مرکب تو گر بگاه حمله نعلی بفکند زان کند کف الخضیب چنین را گر دون سوار
همچو سیمرغ از نهیب تیر او کرد ناپدید همچو سیما از هراس تیغ او در مرغزار در سر ماران
کرزه مهره کرد ناپدید در تن شیران شرزه زهره کرد بیقرار ای ثبا شخص
از نهیب رمح و زخم گرز تو جان او تفته چو نار و مغز او کفته چو مار از سر تیغ
زمرد رنگ مار آسیب تو تیره گشته جان خوار عکس زهر چشم مار زان زسنگ
خاره آمد معدن سیم سفید زان زخاک تیره آمد مسکن زر عیار* این سیم بذل
دست تو شده از ایشان آه وان زر سر جود طبع تو شد است از احصا بیکمان بر هم شکر
لشکر اعدای کمان هر زمان بر هم فکند بی کشور بیرای سوار بر گنه کاران بخشوده
بوقت انتقام با جفا جویان لطف بگاه اعتذار ای بجاهت ملت عالی فزوده
اعتبار وی بکونت دولت عالی نموده افتخار شاد باش ای خاضع تو عالم
کون و فساد برزی ای محافظ تو خالق لیل و نهار حرز من مدح و ثنای تست در
سر و علن ورد من شکر و دعای تست با هر شغل و کار با زبان من ثنای تو بود همواره
جفت بار وان من دعای تو بود پیوسته یار گشت تا شعرم بتحسین تو شعری
هم محل گشت با زهره زتمکین تو نثرم هم جوار اندرین باب دولت را که دارم العجب
مهر بیخ و مدح شاه و حمد برات شکر باز کرده فرموده در حضر و غیبت مرا تربیتها
بیقیاس و تقویتهای بیشمار لاجرم در مجلس کار ادگان حاضر شوند اینکه آیت نامه
من با قیامت یادگار تا بود با بخت و دولت جفت مقرون یمن و یسر تا نباشد در فضیلت
چون یمین همسر یسار بزم ساز و باده نوش اکنون که گشتست از تگرگ بوستان
نارنج رنگ و اسمان کافور بار با نگار مهربان در روزگار مهرگان خوش
خوش بود پیوسته نوشیدن شراب خوشگوار*

سحر بیان خوشنویس قلمش
کاتب در تند مانند نعما
رئیس و سید قوم هنرپیشه
همیشه بیام وسط شوال
هنرشناس بلد دست خوش
هزل و سخره و ملعبه ساز
قلم فر شوکت و شکوه

# احوال ملا عبد الجبار ملقب بصدر الصدور

ملا عبد الجبار ملقب بصدر الصدور خطاطیست که چون آفتاب اقبال
هر وجودی درین دار ملال سریع الزوال است و بدر جاه و جلال هر موجودی تمام
شان بر شرف انتقال **نظم** هر کس که مقیم شد درین دار فنا شد عازم آن سرای
جاوید بقا باقی نبود کسی بعالم ابدا جز ذات خدای که ندارد همتا بدین
سبب و سلم خنک خوشخرام قلم را در میدان سخن گذاری این المحولان دراورده
که از شدت و نجدت نگارش قطعات و غایت مشقت تمیق و تنسیق مرقعات
آن ذات ماهر در کل کمالات را عرض مرض بر ذات ملایک صفات مستولی
و فرخاد شده بر فراش ناتوانی و بستر نابسامانی افتادند لحظه بلحظه و لمحه بلمحه
مرض اشتداد و ازدیاد بهم رسانید اطبای فلاطون فطرت و حکمای ارسطو طینت
در چاره و چاره آن درد و داء دوا و غذا مرتب نمودند و مبالغه بلیغ و اهتمام تمام
بجای آوردند فایده و فرجی پذیر نشد تا اینکه در هزار و شصت و چهار ناگاه هادم
اللذات دو اسبه برسرش تاخت و حجله آخر عمر او را منزل ساخت و روان مطهرش
از خارستان جهان بگلستان جنان انتقال فرمود رحمة الله علیه **فرد** گلی بود شگفته
در باغ عمر از آن همچو گل بود اندک بقا در شرح شباب و عنفوان جوانی نهال
زندگانی آنخط گذار که صد هزار زیور و رحمت شنیدیش برمزار باد از صرصر حوادث
روزگار زود از پای در افتاد و در مبادی اوقات عمر و داد آفتاب حیات آن
نحریر سحر تحریر را از اوک کمال روی بحضیض و بال نهاده **بیت** آئینست همیشه
عادت چرخ کبود چون بیغمی دید زوال آرد زود چون پیراهن یوسف حیات آنجناب
که عزیز مصر خطاطی بود در چنگ گرگ اجل چاک شد پس از مشاهده اینحال قرار و
آرام و هال از مادر و پدر و خال آن استاد بی نظیر و همال که روح پرور و فتوح بخش بانوار قدسی منور
باد برفت و از گریه و زاری و نوحه و ندبه و بیقراری ثریا و تم خون آلود عیون به تحت الثری
رسانیدند شاگردان و وردان از وقوع اینحالت پر وحشت بر آتش محنت میجوشیدند و آه
آتشین از کوره دل میکشیدند و فرق انام از خواص و عوام خصوصاً خوشنویسان و سحر بنانان
و نیک نگاران و خطاطان جوانی انفرگاه فرخ نژاد را یاد کرده باین اشعار در شاهوار
متذکر میگشتند **نظم** گل صبحدم از چمن بر اشفت و بریخت با باد صبا حکایتی کرد و
بریخت بد عهدی دهر بین که گل در یکدم سر بر زد و غنچه گشت و بشگفت و بریخت
آخر الامر همه عیال و اطفال و زمره عشیرت و آل مکهمل تلمیذان و میلاوان و ارمل
فصیحان و بلیغان بمضمون این مصرع دست توکل در دامن توسل استوار کرده

مصرع

~~سخن بیان خوشنویس قلم ران~~
~~کتابت دربند مانند رعنا~~
~~رئیس فسید قوم هر بیشه~~
~~همیشه بنام وسط شوال~~
~~هر ستین ... دستخوش~~
~~هزل و سخره و ملعبه شان~~
~~قلم فرسوکت شکوه~~

سلم سبب نجدت شدت تمیق
و تنسیق هر دو از آیش در کتابت
ذات عالم ربانی فرخاد غالب است
چاره علاج داء درد فرجی نفع
و فایده شرح اول جولان حبل گذار
کاتب زیر رحمت نحریر عالم و فاضل
سه صد عدد معروف دادستن
و سال شنید بر اسم نستان اسماء
الله اوک اوج هال قرار ساد
اوستاد همال نظیر بر ضیا و نور
ندبه ناله ورد شاگرد سحر بنانان
خوشنویسان فرگاه حضرت ارد
نظیر آل عیال زمره مجموع است
مکهمل مجموع میلاو شاگرد
ارمل مطلق

# احوال ملا عبد الجبار ملقب بصدر الصدور

مصرع این جهان همیشه بوده است چنین راه و رسم صبر و شکیبائی پیش گرفتند و جنازهٔ آنجناب نایب اولوا الالباب را غسل و غسل داده در محل مخصوصی که از روضهٔ جنان یاد میداد دفن فرمودند و بختمات کلام ملک علام و اطعام فقرا و ایتام شور و روح چند اشتغال نمودند و از بسیاری حسرت و بیماری حسرت که همادی ماتم زدگان را حاصل گشت روان گهربار و هنروان دورنثار بترنم این ابیات فصاحت آثار گشودند و میسر کردند **شعر** کو آن فصاحت خرد و عقل کاردان کو آن بلاغت هنرورای دوربین کو آن نوشتن خط مانند آفتاب بگذشته شهر گشت زبر چرخ هفتمین در ماتم تو جامه دریده است آسمان در حسرت تو طره بریده است حور عین منسوخ شد ز لوح کرم آیت امید معدوم شد ز برج شرف گوهر ثمین حرف ار فدی هیچ کرده ماخیم یکموی ار تن تو بصد جان نازنین در ایام سیر و سیاحت انچه از قطعات رنگین دلنشین آن استاد که خطوط قواعد مضبوطش مروح جان و مفرح روان است دیده ام و بسیار و بیمارا رخیده و پسندیده که در هیچ و نیکوئی ند و ندید نداشتند صورت اندکی را نها در این اوراق پریشان که آئینه ادراک نمای ارباب دانش است و مشکوة جمال دلارای خوبان جهانست مندرج و مندمج گردید تا ناظرین را حین تماشا و رجوع آگاهی کامل حاصل گردد صورت قطعه اینست که جهت شاهنشاه گیتی ستان شاه عباس جنت مکان اجماع مکان در صفحهٔ حنه خانبالغ پر قیمت به رنگهای بسیار زیبا رنگ زیبا سادر … در نهایت قدرت و قوت و شدت … تبریح و سیر رشته رشته ترشیم و ترقیم در کشیده بودند بقسمی که تماشای کش گشا و مشاهده اش مردم دیده را شمیشا بخشا آمد **فرد** نقش بندان قدرت رنگهای مختلف نقش یاقوت خطت تا بر جه رنگین بسته اند صورت قطعه اینست * سپهر مرتبه شاها چو رفت پرلغ شاه که بنده باز نماند ز پای بوس رکاب اگر چه برگ و نوائی نداشتم لکن شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب چو عزم بود که باشم مقیم در طرفی قیام بنده ببغداد دید شاه صواب مقیم راهم بجا از سه چیز نیست گزیر نخست خرج و دوم خانه سیم و اسباب محقق است شمارا که بنده را چه قدر از این سه چیز نصیب است و زان سه چیز نصا امید هست که نوعی

کنند

راس راه بهمار بیا شو و روح
شب و روز معروف همای چو جای
همکی آنند چند توان زبان هر وان
... خنیده پسندیده ند و ندید
مانند و نظیر فدی عوض و بدل
مندمج مندرج اجماع بهشت ا
رخنه کاغذ زیبا رنگ زیبا سار قلم
مجدت شدت سیر تیز ترسیم
تحریر کشاد بر کزین فتنا نشان
معروف است کش بکافه رسیده دل و
قلب شمیسا چو مسیحا نور و ضیا
پرلغ فرمان

کند عنایت شاه * که باشم ایمن و آسوده در همه ابواب * بدولتت شود آزاد گردنم
ز قرض * بهمتت شود آسوده خاطرم ز عقاب * همیشه تا به بیاض نهار می
آیند * مسودات لیال از برای ضبط حساب * حساب عمر و بقای تو باد چندان
که در محاسبه عاجز شوند کلک و کتاب * صورت قطعه ایست که
جهت وزرا اعظم و امرا فخم صدر الدوله انیق رضویه
غرا از صفحه صحن سیم سمرقندی بسیار سطر و اعلی
بشیوه شسته رشید با خامه خوش سحر انگاشته بودند
الحق خزینه بود مملو از لآلی متلالی و هزینه مالامال از
جواهر زواهر که هر سطرش رشک بهشت برین و غیرت
نگارخانه چین بنظر آمد فرد زرشک خط که ز رای
اوست دریا را * کند روز و شب گره از موجش اوفتد بر زمین
شاهر قطعه اینست خدایگان وزیران ملک آصف قدر * زهی نهاده
نهاد تو عقل را بنیاد * غبار ادهم کلک تو عنبر اشهب * غلام سنبل خلق تو سوسن
آزاد * ز صنع ترکیب رای بنده پرورتست * خرد که پیر فلک را نزاده دارد یاد *
کراز شمامه خلعت صبا اثر یابد * شود بنفشه محزون چو گل از آن شمشاد *
زبان لاله از آن شد بقیر آلوده * که او حکایت خلق تو میکند باباد * خدایگانا
احوال من ز دور فلک * بصورتیست که احوال دشمنان تو باد * الاغکی دو سه
زین پیش داشت بنده تو * بوجه قرض یکایک بقرض خواهان داد * کنون تصور
آن میکند که برتابد * بسوی خانه عنان عزیمت از بغداد * پیاده رخ بره آورده
ماندم از حیرت * توشه سواری و اسپی بمات باید داد * شاکله قطعه ایست
که در سخنانش عذوبت آب زلال است و حلاوت سحر حلال
از حیثیت اسلوب نظم و سلاست الفاظ و حلاوت معانی
و لطافت بیان فحول فصحای زمان و افاخم بلغای دوران انگشت
حیرت در دهان دارند بخواهش و خوازه غارتی از عرفای
زمان و بلغای دوران بر ترصیع بسلک تسطیر و رشته تحریر
در کشیده بودند از ملاحظه اش تن افسرده ام را جان
در بدن و روان در تن آمد فرد از لحاظ خط روح
افزای آن دانا دبیر * این تن افسرده را گوئی دو صد جان

لزبر عاقل و زیرک قرابض شعر
صحن سیم کاغذ سفید شسته صحن
خام قلم هزینه مرادف خزینه
سان مانند و نظیر شاکله صورت
دمان زمان خوازه خواهش آمد
رقت کاغذ سحر حلال کلام فصیح
توان بر وزن بدن تن معروف

بر دمید* شاکله قطعه اینست عاشقانت سوے تو تحفه اگر جان
آرند* بسر تو که همے زیره بکرمان آرند* و زخرد بر تو فشانند چنان دان که همے
عرق مشک سوی چشمه حیوان آرند* حلیه دام لبان تو زمان تا بزمان *
روح را از قفس سدره بمهمان آرند* زلفهایت ز پی تربیت فتنه ما* عقل را
مست زنان بر در زندان آرند* چشمهایت ز پی تقویت حسن تو یار* فتنه را رقص
کنان در قفس جان آرند* نوک مژگانت بهر لحظه همے در ره عشق* آدم و کافر و
ابلیس و مسلمان آرند* هر چه هستی است همه ملک لب و خال تواند* چیست کان
نیست ترا تا سوی تو آن آرند* هدیه شان رد مکن انکار که پای ملخی* کاله مور
همه سوے سلیمان آرند* بوستان از خجلی پوست بیند از د از آنکه* صورت
خوب تو در دیده بستان آرند* عاشقان از سر زلف تو چه دیدند هنوز* تا بش
تا تاب در آن زلف پریشان آرند* باش تا خاک سر کوی ترا از کس وار* دسته بند
سوی مجلس مستان آرند* کی بآسانی عشاق ز دستت بدهند* که نه در دست
همے چون تو بے آسان آرند* عقد پروین بجهد چون دم عقرب در خاک* چون سخن
زان دو رده لؤلؤ و مرجان آرند* قدر چوگانت ندانند کنون خام چند* تا بش
تا سوختگان کوی بمیدان آرند* کافران کم ره از آنند که در زلف تواند* مکره آن
زلف ببر تا همه ایمان آرند* باش تا خط و بنا گوش و خم زلف تو یار* عقل را گوش
گرفته بدبستان آرند* هر زمان لعل و در و سرو و بنفشه تو همے* بر سنائے غم و
اندوه دکرسان آرند* در بند این اشعار ابدار از در ار بے شبا هوا
که اشعار فصاحت آثارش در لسان کسان کالمثل السائر دائر است
در قطعه جهت امیرے از امرائے عصر خویش در تعریف شاد و
شراب بر روی نخ چینا و بے با زر آب ناب ملوق و نمق فرموده
بود ند فراز مطالعه اش از قد و قدر و جد و دینه رخ نمود که
همادے هموم و همادے غموم را از دل زدود فرد از هر قلمی
برون نیاید* خطے که از و دلی کشاید* در بند اشعار قطعه
اینست آمد شبے از خواب مرا رنج و عذابست* ای یار بیار آنچه مرا داروی خواب
است* چه مرده و چه خفته که بیدار نباشند* آنرا چه دلیل ار پی و این را چه جواب
است* من خواب ندیده بمی ناب بشویم* از پی عدوے خواب جوانان می ناب است*
سخنم عجب آید که چگونه برد ش خواب* آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شراب است*

شاکله صورت در بند صورت شاد شراب نخ کاغذ زر آب طلای محلول لق و نمق هر دو نوشتن فراز پس قد مقدار دنه خوشحالے همادے همکے هماد تمامی

وین نیز عجب‌تر که خورد باده بی چنگ * بی نغمهٔ چنگش بمی ناب شتابست * اسپی که
سفیدیش نزنی می نخورد آب * ای مرد کم از اسب و نمی کمتر از آبست * در مجلس احرار
سه چیز است فزون نه * وان هر سه کبابست و ربابست و شرابست * ما مرد شرابیم و
کبابیم و ربابیم * خوشا که کبابست و شرابست و ربابست * **فوردت قطعه ایست**
**که ابیات شهی و شیرین‌تر از آب نباتش در فنون شعر و انشا**
**پایهٔ اغراق و اطراء دارد بتمنا و توقع راستگوئی از راست**
**کاران زمن باین شیوهٔ خویشتن در روی کاغذ ملون**
**بلون حسن بسلک نوشتن و شنودن در کشیده داشتند**
**از ید بیضاش فوق الغایه مبتهج و مسرور گشته از تحسین**
**و آفرین سر افتخار و اعتبار شرار فلک مینا بر افراشته گفتم**
**ثنا و مدح تو گویم همی بجان و بدل * که نیست مدح و ثنای**
**تو جز حلال و مباح * فوردت قطعه اینست** مرد باید که راستگو
باشد * ور ببارد بلا بر و چو تگرگ * نا مردی بود دروغ * گش نباشد براست
گفتن برگ * راستی را تو اعتدال بدان * که از آن شاخ خشک گیرد برگ * سخن
راستگو مترس که راست * نبرد روزی و نیارد مرگ * **صورت قطعه**
**ایست که این اشعار نیکو طراز را با کلک اعجاز پرداز در**
**تعریف ناز طناز و نیاز بی سر و پا نیاز و ناز خود بر رخ**
**رخنهٔ خانه بالغ بسیار بدیع و زیبا نبشته بودند در**
**دامانیکه لیلای لیل عباسی لباس را در بر کرده و چادر**
**ظلمانی را در چهار اطراف سما فرو کوفت در محفل ارم**
**مشاکل یکی از اعاظم ملک روم بدستم دادند از پرتو**
**و ضیاء آن قطعه بقرینه که طالع و لامع بود از سن بهشت**
**سنم روشن گشته اضائت هفتم سپهر یافت فرد در**
**شب تاریک چون فکر خطوطت میکنم * آفتاب از روزن**
**اندیشه سر بر میکند * صورت قطعهٔ معشوق اینست**
روزی که تو از زلف پر از مشک فشانی * مار اند هد هیچکس از مشک نشانی * دل
بند منا دل زبر من چه ربائی * جانان منا جان ز تن من چه ستانی * گفتم تو بی آرام
دل و راحت جانم * اکنون تو مرا دام دل و آفت جانی * آنچه افراد منفرقه که در

فوردت صورت نیاز میل خواهش
تا ز معشوق نیاز بی ایم معشوق
رخنه کاغذ شهی شیرین است
اطراء اغراق شنودن نوشتن
دامان زمان از سن مجلس است
سن نظیر

## احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

شهر و بلاد بخطّ آن استاد نیکو نهاد که نکتهٔ خامه‌اش خاطرنشین است و نقطهٔ قلمش مردمک نشان در قطعات و مرقّعات و سایر نوشتجات با زیب و زینت بخط الحیط زرّین بطوری به نیر نوکم رسیده بدین تفصیل و تفسیر است کر قمزد خامهٔ عنبرین شمامه میکردد صورت افراد متفرّقه اینست فرد عدو چو کبک چرا از غرور میخندد* چو هست صولت تو تیز پر تر از شاهین* فرد چون بیانک آمد از هوا بخنو* میخورو بانک چنک را بشنو* فرد جز بهر عین ذات بانون نشد مقارن کافی که از حدودش بی منزلست تا نون* فرد بیمدحت تو هر که دهانرا بکشاید دندانش کند چرخ برون یک بیک از بیخ* فرد بر کان زر زدست تو کر صورتی کنند* زر نقش مهر کیرد بیرون جهد زکان* فرد امروز از مراست ایا یار غمکسار برخیز و ناز کم کن و انجام می بیار* فرد ختم شد بر من سخن چونانکه معجز بر نبی* این سخن بر روی اهل فضل میکویم فصیح* فرد چون کیرد کرسیو ختم اندر کسش تمام* دیدم کسی فراخ بمانند باله* فرد آثار حسامت صفا عدا در دراز هم* چون تاب شعاع قمر و کتان را* فرد یا بکه سخنوری یا فهم از قبول تو* خود زازل بعون تو دست مراست این چمک* فرد چون درافق بنهفت سر عنقای زرّین بال و پر* بالای قافش زال زر پیدا شد از عین عدم* فرد بدرکاه قصر رفیعت نهاده* ملوک جهان از تفاخر چماچم* فرد فرو کرفت چپ و راست بدسکالانرا* سپاه هیبت او چون حروف را اعراب* فرد شدم در خواب هم پهلو مکیدم لعل شیرینش* زهی بر کنج بیمنّت خجی پالوده از زان امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس بنان بلاغت بیانش مبیّن قواعد کلیّهٔ خط آمد و زبان کوهر افشانش مفسّر حقایق و ربط حسن خطش هنکامیکه نقاب از چهره بر اندازد و جهانرا از نور جمال خود منوّر سازد امیری که خال نالش سر بفلک الافلاک افراشتی و همارا هر یک از هنروران عالم علم قلم کوهر افشانش را بردوش برداشتی دانشوری صاحب رای بود و هنروری ملک آرای چنان و چو کانکه قلم نسخ بر مکارم صاحب ری و حاتم طی درکشید وصیت سماحت و سخاوتش در فلک بکوش ملک رسید استادی که خطش چون چهرهٔ خوبان غم زدا و مانند زلف عنبرین محبوبان فرح فزا برقع انداز چهرهٔ تحدیق خط است و نکته پرداز معنی تدقیق ربط ذات کاملی کر اقنوم جمله معارف فنون بود و ترجمان اسرار شروح و متون

الحیط مانند زرّین بط کنایه از آفتاب نیز بود دقّت نظر بخنو چو بر توصدا ابر و رعد بج چو کج دهن است از منز چو هر منزل اوّل هر ماه سیمسی سپوت بردن جبری بجبری بزور ناله جوال و مانند آن چمک چو نمک قوت و قدرت عنقای زرّین بال کنایه از آفتاب چماچم بود مادم پیشانی بر کنج حلوای سفید را کویند خال علم نال قلم همارا همیشه چوکان چنان است سماحت سخاوت تحدیق تحقیق اقنوم اصل و بنیادات

برگزیده بخشنده که آفتاب وار از سار کوهر نثار هموار بزر بخشی نشستی و سخا آسا بدر فشانی همیشه کمر بستی مرهم داغ سینه های سحربنانان عالم کشت و مومیای دلهای شکسته قلمزنان بنی نوع آدم مقتدر نگارنده کز اشرف مشاهیر خوشنویسان ایران و الطف خطاطان دوران است بشین شریفش جمشید ایوان کمال شد و وجود مسعودش خورشید آسمان شوال ابزابیات صنوبری از هر عیب بری و رشک در دری و مانند ستاره سحری در تعریف و توصیف آن استاد را چون خرشاد سخن شایان و شایگانست **نظم** ای صیت کلک تو زختن تا بقیروان* وی نام خط تو زحلب تا بکاشغر کلک ترا سزد که هزار آفرین کند* کز کلک تو نگاشته شد نامهٔ آثار تو بسان ستاره است بیحساب* اخبار تو چو کوهر پاکست سربسر* کوشی که نه بجان خبر تو کند سماع* چشمی که نه ز دل بخط تو کند نظر* از حادثات گیتی آنچشم باد کور* وز نایبات گردون آنکوش باد کر* آن صاحب رای رزین و مالك شاخ رزین را از عمدهٔ عملهٔ کتابخانهٔ شاهی در شمار و آمار داشته اند بشدت و نجدت شیرین و شهی نواد بود و بغایت پاکیزه رای و نیکو نهاد میر مبرور میر عماد رحمة الله علیه من الان الی ابد الاباد قطعات نامی باسم سامی آنحضرت فلاطون فطرت نگاشته اند پس از مدتی مدید و عهدی بعید آن استاد که خطش را دست بدست تا بفرو دست برده اند بکشور هندوستان رفته و بآنکشور مینو نشان شتافته این اشعار آبدار بلاغت آثار فصاحت دثار از نتایج طبع در نثار سخنور نامی قدس سره السامی است در تعریف اقلیم هندوستان در بهمقام والا مرقوم کلک سعادت سلک کشت **شعر** نهند دیده بدور عشر تستانست* دل کشاده و طبع شکفته ارزانست* از وست زینت عالم که روی نیکو را* سواد دلکش او زلف عنبر افشانست* سواد اعظم اقلیم عافیت هنداست* سراب آنجا سیراب آب حیوانست* چرا نکوئیم دار الامان حادثه است* که هند کشتی نوح و زمانه طوفانست* ز فیض آب هوایش چو سایه از پی شخص* مراد در عقب آرزو شتابانست* زهی جهان مروت که کر غریب آنجا* هزار سال بماند هنوز مهمانست* بترز خواب پریشان بود خیال وطن* ز بسکه خاکش جان پرور غریبانست* بعزم هند کمر هم چو نیشکر بندد* بهر کجا اگر یکی تلخ کام حرمانست* تواز هشت

ستار قلم سحربنان خوشنویس قلمزن کاتب نشین ذات است شوال صنعت خرشاد آفتاب شایان و شایگان هر دو لایق و سزاوار قیروان دو شهر است در مشرق و مغرب کاشغر شهر است در ترکستان رزین محکم و استوار شاخ زرین کنایه از قلم آمار حساب نجدت شدت شهی شیرین فرو دست اسم ولایت بنگاله کشور اقلیم الام مقام دثار شیوه و شعار را گویند

۲ شیخ نظامی

دوم گفتنش بدین معنی که هرکه رفت ازین بوستان پشیمانست * شکست خاطر
موری روا نمیدارند * درین دیار دل کافر مسلمانست * زهند میرسد
اطفال آرزو بمراد * بچشم مادر خاک این سواد پستانست * ستم بود که بمعمورهای
کویم شهر * که دلکشا چمن پرنهال ریحان است * زگلشنش پر طاوس نسخه دارد
که از مشاهده اش چشم عقل حیرانست * ببین ببین چه گل عیش میتوان
چیدن * ازین حدیقه که یک برگ سبزاو بان است * ز رمز فهمی خوبان او
چه شرح دهم * که مرغ گلشن هندوستان زبان دانست * سپهر ملک
خدا است هند برج حمل * که خانهٔ شرف آفتاب تابانست * آن صاحب قلم
بلاغت رقم و مالک خامهٔ مشکین علم را از راه اعزاز و افراز نوینیان یعنی شاه
زادگان مملکت هندوستان خان خوشنویس لقب و نزب دادند بعضی بر آن
اعتقادند و برخی بدین اعتقاد که چون ایشان از دودمان جلیل الشان صفویه
که خجسته سلیل فرگاه نبویه بودند روی گردان شد شتان پیران که عارفان
حقیقت و سالکان طریقت باشند حسن خط و کشمیده را از آن زا ابی اینا زباز
گرفتند و از طریق سخریه و لاغ در غیاب آن نیک نباغ میگفتند که نواب خان
چنان و چوکان دستخط میمون و مبارکی دارند که جهه و بهرای هرکس و
کدسر مشقی مینگارند روز دیگر شاگرد و پیشکارش روی عروس و سنا خط را
بهتر از تیمسا خان میآراید این قول در حقیقت قوی ضعیف و همین سخن سخت
سست بی بنیاد بود و نظرم میاید از آنکه محال عقلست و خلاف نقل که دستیار
و پیشکار بیکدفعه سرمشق گرفتن خوشتر از اوستاد و زیباتر از آموزکار نگارد
گذشته ازین مطلب محدس از کجا و بچه روایت معلوم و مفهوم گردید که رفتن
آنحضرت بهند بسبب سلم اعراض و انزجار از دولت علیه و سده سنیه صفویه
بوده است بل و بن بعزم سیر و سیاحت و تماشا بان اچاک پاک فرح فزا رفته
و تشریف شریف ارزانی داشته اند اینمطلب و ایاد در نزد مرد دانا مبرهن است و
احتیاج به نخشه و برهان ندارد البته یقین است که جمعی از معارضین معاصرین
و جمی از معاندین منافقین از روی حقد و عناد و از راه حسد و فساد بان
استاد راد چون خرشاد اینگونه اسناد را داده اند دلیل واضح و اوند لایح بر
بطلان این اسناد بی بنیاد روشن تر ازین نخواهد بود آنچه من بنده سنگلاخ
مالک قلزم پنج شاخ قطعهٔ چند از خطوط قواعد مضبوط از آن یکتای یکتای

بان نوعی از عنبر و مشموم است
افراز بلندی نزب لقب اعتقاد
اعتقاد سلیل پسر فرگاه حضرت
شت ایض حضرت کشمید خط
را استاد و ماهر در هنر نباغ
کاتب بهرای برای که کس است
پیشکار شاگرد سنار عروس
تیمسا حضرت آموزکار استاد و
معلم همین این بیز نود دقت نظر
محدس مطلب فرهمند عاقل
و کامل سلم جهد بل و بن هر دو
لفظ ترکی است اچاک خاک و ایا
مطلب نخشه دلیل خرشاد
آفتاب اوند دلیل و برهان
بنداد اصل و بنیاد استفا و ضبا
هر دو کتب یکتا استاد و معلم
دستیار شاگرد



خردمند

# احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

خردمند و ادیب اریب دانشمند دیده دیده ام دیده و بتفصیل تمام بمحسنات آنها
رسیده باقصی الغایة مطبوع طبع بلند و مقبول خاطر مشکل پسندم گردیده
الحق جای آن داشت که زبان روزگار در مقام خطاب بان وزر گوار و در وصف
خلب مشکین سلب و خط لحیظ زرین نط آن استاد سحر نگار این سرو ادهای
مانند در شاهوار را سراید **افراد متفرقه** اگر او فی المثل خطی نویسد بر
رخ ابلیس چنان دان کش نگارد جبرئیل از فخر بر شهپر* **فرد** در دست
همچو بحر تو مانند صدف* کلک تراست مانده پر از در ناب چشم* **فرد**
تا کشیده خط مشکین کرد ماه* دل قلم بر صفحهٔ جان میکشد* **فرد** بروی
صفحه گذارد چو کلک مشک آلود* چو صفر حسن خطش دل برد ز نقطهٔ خال*
**فرد** توئی که همت از فرط کبر نا نکند* مگر بچشم حقارت در آفتاب نگاه*
**فرد** چو از کان هنر تیر کلک بکشاید* دل فحول جهان از نهیب خون گردد*
**فرد** میرا منم که خامهٔ اقبال روز و شب* مدح تو بر صحیفهٔ جانم نگاشتست*
**فرد** گردون ز بسکه وصف تو بر دیدها نوشت* در دیدها برون ز سواد و بیاض
نیست* و آنچه در روزگار سیر و سیاحت امصار در اعصار از اسفار و ضبائر آن
جلیل جلیل القدر و نبیل و سیع الصدر بنظر این بے بصر رسیده بدین تفصیل
و تفسیر است که رقم زد کلک گهر سلک میکرد منتخب کتاب خواجه جمال الدین
منشی عطاء الله مشهدی را که با سا سر ثلث دو دانگ بر رخ رخنهٔ خانبالیغ فرده
فرد اعلی با شنکرف شکرف بدیع رنگ و زیبا برشتهٔ برشته تحریر و تذهیب در کشیده
بودند در اشکلهٔ بے دستکلهٔ اسکندریه در نظرم جلوه گر گردید و چرا چون
آئینهٔ جم صفا و ضیا بخشید و اندوزوق از دیوان قاضی قلندر قدس سره العزیز
که با زیبا مه بر روی رت ترمه نا مرکب ثابت بسیار انیق رنگ بسلک لآلی تسطیر
در کشیده داشتند در جند جند دیدهٔ دلم دید و دلهٔ رمیده ام آرمید و ورق
چندے از چکهای چکیدهٔ قوام الدین طبسی طیب الله روحه و عطر رمسه که با
خام مشکفام بر کاغذ دولت آبادی ستاد سطر با سر بنج سیغ رنج ترقیم و ترقین
فرموده بودند در کورهٔ لور از ملاحظه و مشاهدهٔ آن سطور لهورم را نور و قلبم
سرور و حبور حاصل شد منتخب اشعار گوهر بار کمال الدین بنداروازی روح
الله بنسایم القدس روحه که نا مزبر منعار فی نرخفی و مه جلے بر روی نفج چیناوے
با لون لاجورد بدخشے لمق و نمق نموده بودند در قریهٔ بزم بزم ارم نظم را زینت

جلیل مرد فرو بیا
اریب زیرک و عاقل و زنکوار
بزرگوار خلب قلم سلب جامه
لحیظ نظیر زرین نط افتاب ستا
استاد سرواد کلام منظوم ستا
قلم رخنه کاغذ شکرف سیلت
تذہیب تحریر جسم مخفف چشم
اند چند مه قلم رت کاغذ انیق
خوب نیکو جند شهر جند اسم
شهریست در توران دیده مرد
چشم دستکله نظیر و مانند رنج
رنگ دله دل معروف چک سخن
رمس قبر و مزار خام قلم کاغذ کاغذ
معروف ستاد بسیار سیغ خوبست
ترقین ترقیم معروف کوره شهر
لور اسم شهریست سطور خطوط
لهور چشم حبور شادی منتخب
مرادف منتخب است مزبر قلم است
مه تر که حرف نفی است نفج کاغذ
لمق و نمق هر دو نوشتن است

## احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

افزا و ارسن آرا کردید و جامهٔ چیده چندی از جامهای پرچم سراج الدین حکاک افاض الله تعالی علیه من شآبیب رحمته الواسعة بر رخسار قرطاس بهیمای سلطانی با خلب زرین سلب با زراب ناب نبشته بودند در شهر شهر بیضا ضیا بخشای دیدهٔ رمد کشیده ام کردید و هشتاد و پنج ورق از فریضهای غرای قاضی رکن الدین فتحی تغمده الله ببحار رحمته الواسعة که با هندوی در با نشین با آیین اوستادان پیشین بر روی قرطاس لوقش تنمیق و تنسیق فرموده بود در شهر هریو که خردمانش خالی و خاوی اند از مکر و ریو بنظر من بندهٔ با زریو رسید بر هشومندان و هوشیاران روزکار روپوش و پوشیده نیست که پادشاهان ممالک خطوط و محرران اقالیم قطوط خواهند که نام خویش را بر تختهای زبانها نشانند باید بروزکاران بسبب قراضهٔ ریزهای خطوط بر تختهای قطعات افشانند تا نام نیکشان در صفحهٔ روزکار بیادکار باقی و برقرار بماناد از آنست که اینهمه آثار از نوک کلک کوهربار و بنان درر نثار شان عرصهٔ عالم آجاک را جواهر اندوز و مجالس و محافل اعیان و اعناق را پردرر شب افروز ساخته این قرایض غرا و هیون ابیات شیوا که از نتایج قریحه و طبع وقاد و ذهن نقاد یکی از سرخیل فارسان میدان وات وری و فهرست دیوان اکابر ثنا و ستاکستر است در مدح و ممدح انوالاشان درین مکان شایان و شایکانست **نظم** ایا قطب دین میرمیران توآئی * که جیحون عطائی و کردون توانی * زمین و زمان از تو دارند زینت * که بدر زمینی و صدر زمانی * نه زغیب چیزیست کان تو ندانی * خرد را مداری هنر را معانی * قلم را مقامی سخن را مکانی * بکوشش چو جوجی بدانش چو بحری * بتابش چو شمسی به بخشش چو کانی * ستوده چو عقلی خجسته چو بختی * کزیده چو دینی یکانه چو جانی * بطلعت چو افروخته آفتابی * بهمت چو افراخته آسمانی * نه مخلوق ذاتی نه خالق صفاتی * ولیکن هیچ آفریده نمانی * اگر خویشتن را نظیری بجوئی * نیاید ازیشش جهت لن ترانی * ترا من چکونه توانم ستودن * که هرچند کویم فزون زان آنی * بر صاحبان هوش و خردمندان سخن نیوش مخفی و محتجب نماناد که بر مطلق بنی نوع بشر لازم و لازب است که در مدت عمر و داد خود زحمت و مشقت کشیده و سعی و شور بلیغ بجای آورده تحصیل کمال و خط و تکمیل شوال و ربط نموده از علوم و افضال ذخیره حاصل نماید و آنچه او را بدست آید و نصیب اوی شود در صفحهٔ جهان خافی و دفار فانی برقرار و بجهة طالبان

ارسن مجلس جامه شعر و غزل چم
معنی هماس نظیر خلب کلک است
سلب جامه زراب طلای محلول
بیضا شهر حلب قریض شعر است
لوقش سفید هندوی در با نشین
کنایه از قلم تنمیق و تنسیق هر دو
آرایش در کتابت زریو چو غریب
وقار و تمکین هریو شهر است
ریو مکر و حیله خاوی خالی
هشومند خردمند قطوط
کتب روپوش مخفی آجاک
خاک اعناق اعیان قرایض
اشعار هیون ابن شیوا فصیح
وات سخن ستا مدح شایان
و شایکان هر دو لایق خردوند
خردمند محتجب مخفی و پنهان است
لازب لازم داد سن و سال است
شور سعی شوال هنر اوی او است
دفار دنیا

نه زغیب چیز نیست کان تو ندانی

هنر

# احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

هنر و مشتاقان کهر یادکار بکذارد من بندهٔ خیرخواه مسلمین سنکلاخ باداد
دین فراز اثلث و سیاحت بسیار و کشت کزار بهمار که از کردش روزکار زورکا
جفا فیار قد چون سرو م بسان خمان خمیده و رخسار رخشان ارغوانیم بلون
زعفران زریر و زرد کشته با هر طایفه از طوایف انام از خواص و عوام مراودت
و مصاحبت نموده ام عزیز و پرویز تر آنها سلسلهٔ جلیلهٔ خوشنویسان خطاطان
زمان و دماسند که در حقیقت و هراسید ریحانان روحانی منند و این نصیحت
و بخیلت اتیه را که هم سخنانش حکمت آمیز و دلاراست و نکات دلپذیرش
بلاغت انتما و حقیقت پیرا درین عبارات اشارا تست و درین اشارات بشارات
بجهة استحضار و استخبار اوشان یادکار خواهم کذاشت که از نیوشیدن آنها
صاحب خرد و ذکا مالك هوش و نهی خواهند بود و از وجد و دنه اصغای آن
کلمات فصاحت آیات بلاغت سمات سر افتخار و اعتبار بفلك الافلاك خواهند
سود اکرچه میدانم که بموجب وصیت خواهند ماند و شنوندکان و عاملین آن
هزاریك آنرا عمل نخواهند نمود فراز و باز اظهار و تذکار آنها را لابد و لاعلاج
و آن نصیحت و وصیت نامنفعت اینست که قلم عنبرافشان بر روی صفحهٔ پرنفحهٔ درر
نثاری و معجزنکاری مینماید بدانکه زنیهار مانند بعضی از بی خطان و ربطان
روزکار که باراء سقیم و فکر عقیم خود مدعی خط شناسی هستند و دم از کمال
و دانش و شوال و بینش میزنند و بهیچوجه من الوجوه پی بمزایای بصیرت در
خط نبرده و قطع و خم فیافی بی منتهای پرمخاطرهٔ این بادیه نکرده قطعات مشوش
و پریشان از خطوط کسان بی نام و نشان بدست آورده خرج کزاف و زیب و زینت
فزون از اوصاف نموده بمنزلهٔ بهترین کنجی تصور کرده مایهٔ مباهات و مزاهات
و سرمایهٔ مفاخرت و مزاخرت خویشتن کرده زیب مجالس و زیور محافل خود میسازند
و اسباب حشمت و تجمل بخویشتن قرار داده اند و بدان تالیف قلوب بی تمیز بدرون
و تسخیر عوام کالانعام مینمایند **فرد** بس سیه بختند و بدحالات و اختر سوخته
شمع مقصودی بدست خویشتن نفروخته * و حال آنکه از جمع چنین قطعات
و مرقعات اکرچه بزیور انواع و اقسام آرایش و پیرایش سیم و زر مذهب و مصور کرده
این قبیل مردمان و کاکان صاحب مرتبهٔ بلند و مالك رتبهٔ ارجمند نخواهند شد
**نظم** نه هر صدف که فرو برد قطرهٔ باران * صمیم سینهٔ او کشت جای دردانه
صدف بباید و باران و بحر و چندین سال * هنوز نیست مقرر که در شود دانه *

کهر عقل فراز پس ثلث سیر
بهمار بسیار فیار شغل و عمل
پرویز کرامی هراسید حقیقت
مخیلت پند نیوشیدن شنیدن
نهی عقل ذکا فهم و ادراك
دنه شوق فراز نیز و ایضا ریحان
پس سرو فرزند شوال صنعت
خم قطع مزاهات مباهات است
مزاخرت مفاخرت کاکان مردمان
خمان کمان معروف زریر اسپرك
دمان زمان اوشان ایشان
روین کمان

مسمی بامتحان الفضلا

غفلت

# احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

غفلت و عطلت از بیم طلب و معش دارند که بیم دادن خط و کشته در قوت و قدرت
هنر و کامل غیر مماثل است که بلب حقیقت و هر ایند آن آگاه و بصیر و بمح خبرت و
دربت آن استخضا کامل حاصل نماید و این ذات کامل الصفات را بجا و سزا است
جمع نمودن قطعات مرغوب و ترنک و مرقعات مطلوب بی نظیر و رنک که قدر و قدر شرا
کما ینبغی میداند و بنکات و رموزات بدو نیک انها میرسد شدت حیرت و تجدت
عجب و حسرت ازین مرکوم بی دانش ادب و اکی بینش و پر شغب دارم که از زدن دل صاحبان
هنر و مالکان کهر را سهل میشمارند و سوهان انکار در اذهاب شئون اوشان
بکار میدارند قطا و بتا که اینکونه اشخاص بواسطهٔ عقول ناقصه که با آنهاست هموار
در بلاهت و بی شعوری انکشت نمای عوام و خواص خواهند بود **فرد** هر که بدی
کرد بر بد یار شد * هم به بد خویش کرفتار شد * باری اجمال اینست و مختصر مقال
چنین که محفل آرای اولو الالباب و زینت افزای ارسن بهشت سن هنروران
نیک ذات و زات اولا از فضل الهی و فیض نامتناهیست که جمال حالش بخالک
خلو خط و ربط مخلد باشد و دیگر ثانی اگر خود کسی در فن فرخ خطاطی بی ربط
بود و بخواهد قطعات و مرقعات جمع آوری نماید و مجلس خویشتن را بدانها بیاراید
باید و شاید از خطوط قواعد مضبوط کملین خط کزاران و خطاطان قطعات خوب
و مرقعات مرغوب اخذ و فراکرده درست نماید زیرا و ابراکه کشمیده حمیدهٔ ایشان
پسندیده و خیده صاحبان صنعت و نوشتجات بدیعشان مایهٔ مفاخرت و مزاحمت
مالکان محضنا است مرقعاتشان پربها از جواهر ثمین آمد و قطعاتشان همانند
بر برین در اربع اقلیم رابع از آثار سار کوهر بارشان حکایتست و در ارجاء و انحاء
شام و روم از صیت و صات کمال و شوال ایشان بهر زبان و دهان روایت هر کلمه
از کلمات انقطعات باب بهشت بروی نظاره کنندکان کشاید و هر حرفی از مکاتیب
شان طریق رحیق تحقیق و تحدیق به بینندکان بیماید و بنماید و هم اوشانند
که در بجبوحهٔ محبوبیت مطلقه نشسته چنانکه ند و ندید شان را در صفحهٔ اصقاع
روزکار دیدهٔ هیچ دیده ور با بصیرتی ندیده **شعر** بمجلسی اگر آرند قطعهٔ زیشان
کجا کنند دگر او مه و آفتاب نظر * روان دل شود از کلکشان پر از راحت *
دهان جان شود از خطشان پر از شکر * اگر کسی از اکامل که در خط معرفت دارد
از خطوط این حضرات بدست آورده بغرایب الوان و کونه کونه نقش و دقش آراسته
مرقع مرقن ساخته زیب محفل ارم مشاکل سازد و بتفصیل ذم از وصف جمیلش

عطلت مرادف غفلت است معش
مطلب هر ایند حقیقت دربت
بصیرت آن آن که حرف اشاره آست
ترنک خوش و خوب رنک مانند
کشته خط اذهاب بردن قط
قطع قد مقدار شغب غوغا است
کهر عقل اوشان ایشان است
قطع ارسن مجلس فرخ صنعت
عجیب است خط کزار کاتب فرا
جمع ابرا از برای چه و زیر است
کشمیده خط خیده پسندیده
محضنا صنعت همانند مانند
سار قلم ارجاء و انحاء اطراف
و اکناف بر بهشت صات صیت
معروف زات صفت شوال هنر
رحیق شراب تحدیق تحقیق آست
ند و ندید مانند و نظیر اوشان
ایشان اصقاع نواحی و اطراف
دقش مرادف نقش است
تجدت شدت ارسن
مجلس

# احوال امیر جمشید بیک ملقب بجان خوشنویس

زند جادارد والا غافل توفیق یار و هوشمند زیرک سابدا و مطلقا در ایچ انکام
به پیرامن جمع خطهای اشخاص ناقص و ناتمام نخواهد کردید کرد ارندکان انها
بغیر از معلوم نمودن بی دانشی خویش بر صاحبان بینش منفعتی دیکر نخواهد دید
**فرد** خشک ابری که بود ز آب تهی * ناید از وی صفت آبدهی * از جملهٔ جهالت
وجلمهٔ بلاهت آنها یکی اینست که اکابر جهابذهٔ سحربیانان و خطکزاران جهانرا بسبب
وسلم رقم کردن خطوط بد و ناقص و ناتمام باسم سامی و نام نامی ایشان رسوا و فنا
وامینمایند البته کام ناکام اینکونه اشخاص موجب رد و بلا و مستحق رنج و عنا
خواهند بود چنان و چوکانکه خود مکرر دیده و در قطوط متقدمین مشاهده
اسبونتن نموده ام هر کسی و کدی کر خط تورا بخطوط قواعد مضبوط اوستادان
باستان رقم کند و نسبت دهد بداء و درد عظیمی کرفتار و در روزکار ذلیل و خوار
کشته خواهد بود چنانکه بعضی از خطاطان بد اعتقاد و اعتقاد و برخی از خوشنویسان
بی اصل و بی بنیاد خط و کشیدهٔ خود را بخطوط قواعد مضبوط سلطان الخطاطین
تیمنا سلطان بایسنقر انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه که باتفاق اکابر آفاق
آفتابی بود از مشرق شهریاری و دین پروری درخشنده و شعشعهٔ ضمیر منیر
مهر تنویرش بسان انوار عنایات الهی عرصهٔ کون و مکانرا ضیا بخشنده **فرد**
از خوشخطان مشرق و مغرب علی العموم * ویرا باتفاق بزرکی مسلم است *
**بیت** سادان هفت کشور بدرود کلک کفتند * هر که که او نهادی بر رخش خام
زین را * نسبت و همکر میدهند و برخی از خطاطان پرخبط و خطا و خوشنویسان
بی شرم و حیا بنام نامی استاد الخطاطین امیر علی تبریزی ملقب بواضع خط
نستعلیق رحمة الله علیه من شآبیب رحمته الواسعه کر سادسلیم النفس بودند
مدرک مخفیات و ذهن مستقیمش مظهر مخبیات باطن خجسته میامنش مهبط
انوار الهی و ضمیر فیض پذیرش مظهر آثار کمالات نامتناهی **فرد** آن آسمان و مجد
معالی که در زمین * آثار خطا و چو ستاره است بشمار * بکار میبرند و هر خط
کزار ناقص عقلی که بهیچوجه من الوجوه از سرائر خطاط آکاهی نیافته و بی بهرابای آن
فن و فیا فرسی نبرده از راه بی عقلی و از راس نادانی خط و کشیدهٔ خویش را باسم سامی
قبلة الکتاب سلطانعلی مشهدی طیب الله مشهده و نور ضریحه که کمیت کلکش
مانند خیال در خیل خیالان خطهٔ خط جوال و جری ملادش در وجوه صحایف
والواح نظیر مد نظر سیال **بیت** از نوک کلکش قطرهٔ کر برچکد بر ذرهٔ * خاک و کلش

زیرک ساصاحب فهم و شعور است
ایچ هیچ انکام هنکام جلمه جلمه
معروف جهبذ ادم خبیر و بصیر را
کویند و جهبذ بکسر جیم و کسرا است
و جمع آن جهابذه باشد و معرب
از کهبد بر وزن هدهد فارسی
سحربیان کاتب خطکزار ایضا کا
سلم جهتر فاو ارسوا کام ناکام
البته چوکان چنان قطوط کتب
اسبونتن مشاهده ذ کس تو
خود دانی درد اعتقاد اعتقاد
بنیاد بنیاد کشته خط همکر
نسبت شوبوب خطوط شعاع
کویند سا استا مخبیات مخفیات
خط کزار کاتب فیا ذشغل و عمل
فرسی صنعت عجیب راس راه است
کشیده خط جوال چست و چالاک

هر ذره

هر ذرۀ کرد در خور رخشنده تر* رقم میکنند و برخی از خط نویسان بی دانش و
ربط که به بلاهت و سفاهت مشهورند و بحماقت و جهالت در السنه و افواه انام
مذکور خطوط بیقاعده و بی اندازۀ خویشتن را بعوض خط و کشتۀ امیر علی هروی
رتب نهاده باستاد الاساتید اعلی الله قدره و رفع فی الخلد اعلامه که استاد فن تعلیم
جهان خط بود و رئیس دار الادب عالم ربط **فرد** چون گلشن است از قلمش
صفحۀ جهان* چندین هزار قطعه از او مانده یادگار* ترقیم و ترقین مینمایند
و بعضی از قلمزنان بیکمال و کهر و خط گزاران بی شوال و هنر خطوط زشت بیمقدار
خود را از شدت رای عقیم و نجدت خیالات سقیم بخط لحیظ نزیین بط استاد
نطاسی ملا علیرضای عباسی ملقب بشاه نواز غفر الله له و ستر عیوبه که خطش
چون چشمۀ خورشید از افق کمال روی عیان ساخته و طلعت بدر خطاطان
و خوشنویسان از در چاه زوال انداخته **بیت** از کلک او متاع هنر گشته پربها*
و ز خط او جهان گهر کشته چون نگار* اسناد میدهند و در بعضی مواضع برای
از خطاطان جاهل و خط گزاران که دروب قلاع علم خط بوجود نامحمود انها بسته
است و قلوب قاطبۀ استادان از کردار ناشایست و گفتار ناباییست ایشان خسته
بنام نامی استاد زاد چون خرشاد میر عماد قزوینی نفس نهاده بعماد الملک علیه الرحمه
من الله الملک الجواد من الآن الی ابد الاباد که مشاطه بزدست خامۀ تحقیق و تحدیق
کشت و کلدسته بند بوستان جمع و تفریق **فرد** سواد خطش کوبی سیاهی چشم است
که اهل فضل جهان را بد و همی بینند* رقم مینمایند و در برخی مواقع بعضی از کاتبان
و کشته نگاران که بلاف و گزاف مدعی خطند و مشاقان بی ربط مشقهای پر ریب
و رین خود را بنام نامی استاد زاد نیکو نهاد بی شور و شین ملا محمد حسین پاچنامه
داده شده بمهین استاد رحمة الله علیه الی یوم التناد که طغرای طرۀ مطرای لیلای
سعادتست و بیاض دلارای قطعه اش غرۀ ناصیۀ اشادت **بیت** جلیل قدری
که فضل و خط و معرفتش* کمال یافته سادات و بهره برا صحاب* تبدیل میکنند
و بعضی بسبب سقم سلیقۀ سقیم خطوط بی اندازه و بی رسم و قاعدۀ خویش را بجای
خطۀ خواجه جمال الدین یاقوت عطر الله رمسه و قدس سره که ذکر جمیلش در السنه
و افواه خوشنویسان و بدیع نگاران مذکور است و حسن خطش نزد اقاصی و ادانی
مشهور **فرد** پی بوسه دادن بر انگشت او* خط از کرسی خویش آمد فرو* جلوه گر
میسازند و هر خطاط ناقابلی که بهیچوجه من الوجوه قابلیت و استعداد و احتشاد ندارد شه

ابی بی که حرف نفی است کشته خط
ترتب لقب ترقین کتاب را باین
نوشتن قلمزن کاتب گهر عقل
شوال هنر لحیظ نظیر ززین بط
کنایه از آفتاب نطاسی عالم و دانا
زاد حکیم خرشاد آفتاب نفس لقب
تحدیق تحقیق کشته خط است
شین عیب پاچنامه لقب اشادت
بلند کردن نام سقم سبب خطه
خط رمس قبر و مزاد مرقوق مرفو
احتشاد استعداد
نجدت شدت رین
منقصت


ازنهایت

# احوال امیر جمشید بیک ملقب بجان خوشنویس

از نهایت سخافت وفضولی وکثرت بلاهت وجهولی خط وکشسه خویش را بعوض خطوط مهبط انوار خداوند جلیل امیر خلیل قلندر هروی نوّر الله مضجعه که ذات منبع البرکاتش کوکبی بود از افق فصاحت طالع و وجود شریفش اختری از فلک بلاغت لامع **بیت** بدانش چو بودی سوار قلم* غبار رهش بود حسن رقم* مرقوم ومرقون میدارند وجماعتی از نامیان نویسندگان باطل که همیشه مستند ولا یعقل از ارتکاب باطل بسبب لاد فقدان عقل و وجدان حمق وجهل خط و کشسه خویشتن را بجای خط وسطر ملا علاء بیک تبریزی ملقب بجمال الملک اسکنه الله الملک الجبّار فی بحبوحات جنانه که آثار خط و ربط وفضل وکمالش در روزگار پایدار است وزبان ارباب گهر واصحاب هنر از شمول مراحم وعواطفش مدّاح گوی و شکرگذار **فرد** از هنرمندان عالم هر که او سرکش بود* چون بدرگاه وی آید سر نهد بر آستان* تحریر وتحبیر مینمایند وفرقهی از طایفهٔ خطّاطان بی نام ونشان بسبب سلم خیالات پریشان در نوشتجات تو باسم سامی شت شفیعا هروی ملقب به مقتدای اعظم که پیشوای خطّاطان عالمست ومقتدای خوشنویسان بنی نوع آدم از اکثر فنون علم واقسام خط بهره ور بود ودوحهٔ طبعش بانواع هنر صاحب ثمر **بیت** بجمعی که ز ارباب فضل انجمن است* بدی بدانش وتحقیق سید الالباب جامیزنند ومنسوب میدارند ونوعی از مشتاقان بی هنر وکاتبان بی گهر خطوط ناقص وناتمام خویشتن را بجای خط مهر آسای فرگاه فطانت دستگاه رشیدای دیلمی نفس نهاده بخلیفهٔ اعظم البسه الله بحلل الجنان که شاهد چهرهٔ خط و ربط را بغالیه سای دانش وادراک زیب وزینت فرموده وغبار وغبا جان ودل خطّاطان وسحر بنانان را بقطرات سحاب ریاضات تسکین نموده **فرد** امروز هست ملک جهان چون یکی صدف* او در میان آن چو یکی دُرّ شاهوار* در انظار نظّار بمنصهٔ ظهور میرسانند وجماعتی از نامیان نویسندگان که بلاد بلادت بافعال ناشایست خود مینازند وبجهة جهالت باعمال ناباییست خویش افتخار [illegible] مینمایند در قطعات خویشتن بنام نامی ملا عبد الباقی ثلث نویس تبریزی نزب نهاده بد انشمند اسکنه الله الغفور فی دار السرور که خط آفتاب مثالش شبستان قلوب خطّاطان را همیشه منوّر ساخته وسایهٔ رحمت بر مفارق خوشنویسان هر دیر و دیار هرینه انداخته **بیت** کاتبان در خدمت او چون ورق برده نماز* خوشخطان در طاعت او چون قلم بسته میان* تسطیر وترشیم میکنند وجمعی از خط گزاران ناقابل و [illegible]

کشسه خط ناطل شراب سطر خط گهر عقل فرنشیم جزو وقسم سلم سبب توجود شت حضرت گهر عقل فرگاه حضرت نفس لقب غبا غبا معروف سحر بنان خوش نویس نامیان بد نویس وغلط نویس لاد سبب [illegible] زنرب لقب دیس مملکت هرینه همیشه نما بندکی واطاعت خط گزار کاتب

جسم جمع
تحبیر حسن تحریر



از فقیر [illegible]

از قلمزنان جاهل که پی بمزایای بصیرت در خط نبرده و قطع و خم فیا فی بی منتهای پر مخاطرهٔ این بادیه را نکرده بجای خط و کشیدهٔ حمیدهٔ حسن خان شاملوی هروی ملقب بفخر الامرا که همواره باب قضم قلم غبار فتنه و فساد را در میان و نیام خوشنویسان تسکین داده و بزور بازوی شیر افکن هنروری دمار از روزگار عدوی پلنگ هیبت برآورده **بیت** چون آفتاب خط هماسای خوب او* بگرفته شرق و غرب جهان زیر بال و پر* استکتاب و استنساخ مینمایند و زمرهٔ از کشسه نگاران که جوهر بلاهت و بلادت اند و مایهٔ حماقت و سخافت از راه بی شعوری و ادراک بی دانشی خط و کشهٔ خویش را بنام خواجه اختیار منشی تعلیق نگار با چنانه نهاده بوالا شکوه که عقد لالی خطش منتظم تر از آنست که در سلک شمار و آمار آید و کام رانی کمال و شوالش در میان خطاطان بر نیکوترین وجهی حاصل و برقرار **فرد** کرده دلهای خط گزاران صید* کلک و خطش بدانرو دامی* لم و نمق میفرمایند و طایفهٔ از قلمزنان غافل و خط گزاران بجهالت مایل خطوط قواعد مضبوط جناب میرزا احمد نیریزی ملقب بمقتدای اهل قلم که صد هزار ابر ریز و رحمت شدید بر مزارش باد که در حقیقت و هر آیند صفحات آفاق بنفحات صیت سایرش در چار و ملام معطر است و وجنات ایام بانوار حسنات خطوط و سطور آن زبدهٔ انام بدرام منور **بیت** ساکنان سایهٔ کلکش ز روی تربیت* طعنه ها دارند بر سکان خط استوا* نسبت و همکر میدهند و جوقه از مشتاقان و خوشنویسان بسبب ولاد خیالات پریشان نوشتجات تو را بعوض خط و سطر زشت درویش عبد المجید علیه رحمة الله الحمید که وجود خویشتن را بر قهر نفس اماره قادر ساخته و دیو هوا را بافسون خود در شیشهٔ دانش و بینش مقید داشته **فرد** صدف وار از خطوط دلپذیرش* همه عالم پر از دُر ثمین است* در منظر عوام کالانعام آرایش و پیرایش میدهند و کراسه های بی ند و ندید آقا محمد ابرهیم کمی مشهور بقمی رحمة الله علیه را در بعضی مکان و معان که چهرهٔ کمال جز بحسن خطش جمال ننمودی و زلف دلربای سخن بغیر از عبارات قطعاتش بدست نیامدی **بیت** از فیض کلک او همه کس بهره یاب شد* زیرا صفحه هست همیشه گهرنثار* با سم خود قلمداد میکنند و بنی هاشم بی نظر و نظیر آقا محمد هاشم نسخ نویس اصفهانی ملقب بشمس العراق عطر الله مضجعه و نور ضریحه که در خطه و خط نسخ گوی مسابقت از خطاطان عصر و عهد ربوده و در تختگاه کمال و گهر و شوال و هنر بفراغت غنوده **فرد** آوازهٔ حسن خطو

قلمزن کاتب خم قطع کشیدهٔ خط
قضم شمشیر است تر شیم تحریر
تحبیر تحریر زالک بزبان ندیاربد
راه وطریق لم و نمق تحریر و نذیر
نیام وسط کشسه بضم خط راس
راه کشه بضم کاف ایضاً خط با چنانه
لقب آمار حسنا شوال هنر است
خط گزار کاتب ریز رحمت شدید
اسمیست از اسماء الله هر آیند جمع
چار زمان سطور جمع سطر است
که بمعنی خط باشد بدرام پیوسته
همکر نسبت لاد جهد تو خوشت
حضرت کراسه بضم کاف عربی قرآن
ند و ندید مانند و نظیر معان مقام
و منزل بنی بضم اول کلام الله
نظر بکسر اول مانند خطه خط
کهر عقل



دربطش

ربطش * بکرفته زمانه نابما ہے * بخطوط ناقص و ناتمام خود شان منسوب مینمایند
در حقیقت و هابیغ بسی خلاف وکزاف و زهی خارج از دایره انصافست که کسی مادام
الحیات زحمت و مشقت کشد خطی تحصیل کند که از مشاهده و ملاحظهٔ آنها دیدهای
ناس را نور و قلوب شان را سرور حاصل شود هر جهول بو الفضولی از راه جهالت و
سخافت اینکونه حرکات ناشایست و اعمال ناباییست در حق و هدهٔ نمایند بالجمله
بازار اهل هنر وکهر از اعمال قبیحه و افعال شنیعهٔ این قبیل عوام الناس کاسته
و ناروا است والحق هر کونه لعن و طعن در حق آنها سزاید و سزاوار لایق و بجا **نظم**
این خو طبیعتان که دم از خوشخطی زنند * هستند بی بصیرت و بی هوش و بی ذکا
صد حیف از خطی که چنین بی بها شده است * کش نام خط برند چنین قوم بیحیا *
خط و هنر مقام کسان بزرک بود * بر این خسان بود خط ناحق و ناروا * هر کس که حلت
حرمت این طایفه نمود * نرشاد کام باشد نه یابد او بقا * **اکنون و نون**
**وقت آنست که بر سر سخن کذشته رفته بیان احوال سراسر**
**کلال و ملال فوت و موت استاد بی همال را برشتهٔ تحریر و**
**تسطیر در کشد** کمیت مشکین شیم قلم در مضمار تحریر و تدبیر تعزیت و
مصیبت میر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس بتکاپوی در آمده لباس سیاه
سوکواری پوشیده بدین منوال و منواع نوحه و ندبه سرائی ناله و نعاره آغازی
نماید فرازار چندی که در آن مدینهٔ مدونه ماند مشغول قطعه نکاری و مرقع
آرائی شد و از زمین زمین تر از چرخ هفتمین را از نوشتجات زیبا و کتابهای نادر رشک
برین و غیرت نکارخانهٔ چین ساخت و اهالی آن مملکت جنت نمود از وجود مسعود
شریفش استفاده و استفاضهٔ هر نوع کمال و شوال نمودند از نهایت زحمت و
مشقت نوشتن و شنونتن و کثرت تحریر و تدبیر نمودن و از تواتر آلام و اسقام این
این رونکار زور کار جفا فیار مرضی مزمن بر بشین شریف الغریف عارض کردیده
**شعر** تکیه بر عمر مکن زانکه چنان میکذرد * که تو کوئی که مکر آب روان میکذرد
عمر آبیست که پیش تو نماید ساکن * آشکارا و ندانی که نهان میکذرد * نمیدانم چکونه
بیان سازم حالتی را که از اذوار اغهٔ نکارش آن مطلب و کامه خامهٔ سیه جامه ام خون
ریز است و کلک انکشت فام آتش انکیز اکر مزبر دو زوان قدرت و قوت هزار هزاران
افزاید مجملی از مفصل انقصهٔ پر غصه و حرفی از تبیین همین حکایت پر شکایت را
تحریر و تسطیر نتواند کرد **فرد** * کی زبان را حالت تقریر این مطلب بود * کی قلم را

هابیغ حقیقت ثابت ناس سرنده سراوام
هدهٔ بضم حق نون مخفف اکنون
شا استاد مضمار میدان تدبیر تحریر
منواع منوال ندبه نوحه ناره ناله
فراز پس مدونه بهشت بفتح میم
زبرین بروزن زمین بلند و رفیع
بربا بفتح اول نیک و خوب برین
بهشت سپین چین معروف شوال
هنر شنونتن نوشتن فیا اشغال
بشین ذات عریف بروزن امیر
رئیس قوم اذواغه اراده کامه مطلب
انکشت زغال فام رنک و نظیر
مزبر قلم زوان زبان هزواز لسان
همین این



طاقت

## احوال امیر جمشید بیگ ملقب بخان خوشنویس

طاقت تحریر این افسانه است* توضیح و دیماس این واقعهٔ جانسوز و تفصیل و تفسیر
هین حادثهٔ محنت اندوز اینکه بسبب ولا داشتداد و ازدیاد مرض عنصر لطیف و مزاج
شریف آنکو هر کان فضل و کمال و خورشید آسمان صنعت و شوال از نهج اعتدال
انحراف ورزید لمحه بلمحه و لوقه بلوقه صعف تزاید و سمت تشدد پذیرفت هرچند
واند حکمای فلاطون فطن و اطبای پسندیده و خفیده در جهن در معالجه
و مزاوله کوشش و سعی تمام و دقت و شور ما لا کلام فرمودند اصلا و مطلقا فرخنج
و خنج پذیرنشد و بهیچوجه من الوجوه مفید نیوفتاد **نظم** طبیب آنچه مقدور
اندیشه بود* همه کرد اما نمیکرد سود* ز صحت چو بیمار شد بی نصیب*
نیاید مسیحا دمی از طبیب* آخر الامر بنا بمفاد آیهٔ کریمه اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعةً و لا یستقدمون آن زبدهٔ زمرهٔ خطاطان و خوشنویسان
ربع مسکون دران اچاک برتر از افلاک در سنه یکهزار و شصت و یک هجری
اجل موعودش فرا رسید و رخت هستی ازین دار فنا بسر منزل بقا کشید
**بیت** چو برکند لنکر ازین خاکدان* سوی ساحل مغفرت شد روان* علی
الصباح روز دیکر که دست قضا و قدر سواد طرهٔ شب را از بیاض عارض روز
برکرفت و لباس سیاه سوکواری از سر برکشید **شعر** چو صبح دربر کردون کشید
کسوت نور* جهان کشاد زرخ پردهٔ شب دیجور* شعاع مهر براوج سپهر پیدا
شد* چنانکه پرتو نور کلیم از که طور* نوبینان کبار و شاهزادکان والاتبار
صدور و دستور امرا و امنا عرفا و فضلا حکما و علما و شرفا قضات عالی درجات
و سادات صاحب سعادات خواص و عوام از طبقهٔ انام عیال و یال و عشیره و آل
آن همام شکاله شان مجتمع کشته دران انکام مصیبت فرجام شور یوم نشور درمیان
و نیام ایشان افتاده فریاد و فغان و فیر و نفیر از سپهر خضرا و ملاء اعلی درکذشت
و همه شان با دیدهٔ کریان و سینهٔ بریان با قلبی مجروح و با دلی مقروح باین کلمات
فصاحت آیات بلاغت سمات زبان و هزوان کشودند و کفتند فیر و فسوس سلطان
ملک خط و ربط که سر بقیصر فرود نمیاورد در زیر خاک نهان شد و افسوس و دریغ
جهان دانش و فضل که از وجود اسکندر عار داشت خوار و زار در کوشهٔ لحد بیفتاد
**شعر** دریغ دریغ برفانی که آرام دید* که بود آنکه جاوید از و کام دید* کسی رخت
ازین خانه بیرون نبرد* که تیر بلا زکردون نخورد* چکویم زکردون ناپاکبار*
که با پاکبازان کند ترکتاز* فغان زین سپهر شرارت اثر* که عالم از و کشت زیر و زبر

شوال هنر
دیماس توضیح لادجهه لوقه
ساعت اند چند خفید مشهو
مزاوله معالجه جهن مخفف
جهان شور سعی فرخنج و خنج هردو
نفع و فایده است اچاک خاک فراز
پیش نوبین شاهزاده یال اولاد
همام بروزن غراب رئیس قوم آ
شکاله مجموع انکام هنکام معرف
مقروح زخم شده هزوان لسان
فیر دریغ آ
نیام وسط

## احوال امیر جمشید بیک ملقب بخان خوشنویس

ازمشاهدهٔ این داهیه وبلیهٔ کبری وملاحظهٔ همین مصیبت ومصابت عظمی عیال
ونیال واولاد واقربا ومیهنان امجاد بنای کریه وزاری ونالهٔ ونازه وبیقراری گذاشتند
وازاشک یاقوت بار روی زمین را سیلاب خون کردانیدند وعلم آه ونالهٔ براوج اوک
کیوان افراختند **شعر** بناله گیسوان خود بریدند * بدندان پشت لبها بر گزیدند
زبس جاری شدی ازچشمشان خون * زمین شد سربسر چون جوی جیحون *
بالاخره همشان دست توسل درحبل المتین صبر وتحمل زده بکلمهٔ کریمهٔ انما
یوفون الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک جسته به تغسیل وتکفین آن اشتا
سعادت قرین که درتعریف وتوصیفش عقل بشرلال است وشهباز قیاس بنی نوع
آدم بی پروبال پرداختند پس ازاتمام جنازهٔ مغفرت اندازه را درکاهوی بی آهوی
نهاده باعظمت تمام وتجمل مالاکلام بکورستان برده نماز باتضرع ونیاز بخالق
یکانه وبی انباز خوانده درآنجا حفیری بجهة آن سفینه حفر ونقر کرده وبنا
نهاده بودند بسنت سنیهٔ فرکاه خیر المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
درآن ادم بیهمدم غذار کلفا مش را زیر تراب نقاب گذاشتند وچند شوروح
باطعام مساکین وفقرا وایتام واسرا مشغول شدند وبجهة ترویح روح مطهرش
ختمات کلام ملک علام بجای آوردند رحمة الله علیه الی یوم القیامة والساعة
این اشعار مصیبت آثار درمرثیهٔ آن یتیمسا ربیمانند وسار سخن مناسب وبجا
وسزید وسزاست **فی المرثیة** دلا دیدی که جور چرخ کردان * چه زخم منکری
زد برجکرها * ازین غم سربلندان زمانه * بزانو بر نمیدارند سرها * بدامان صدف
درابن مصیبت * تمامی اشک حسرت شد کهرها * زرویش پرتو روشن ضمیری
هویدا بود چون فیض سحرها * عجب نبود که کرددا اشک خونین * ازین غم دردل
خاراشررها * سراید از حدیث این مصیبت * شود پرخون دهان نوحه کرها
کنون کزغم شکسته پشت احباب * چو شاخ نخل پربار ازثمرها * چنان باید فشاند
اشک مصیبت * که صحراها شود بحر وشمرها * صورت چندی ازنوا ونوشتجات
ومسودهٔ اندی ازقطعات ومرقعات آن اختر آسمان فضل وشرف وکرامی کوهر
این نه صدف که هرفردی ازافراد آنها آویزه کوش وعوش خداوندان خرد وهوش
است وهرشعری ازاشعار آنها آسایش جان سخن نیوش هربیتی ازابیات آن مرقعات
زیب کلستان ارمست وهرنظمی ازمنظومات آن قطعات منظور صاحبان دانش
وقلم دراین اوراق بیقید وپریشان درنزدها لی زمان ودمان برشتهٔ برشتهٔ تفصیل

مصابت بضم میم ماتم یال العراد وعیال
همین این میهن قوم وقبیله
نازه نوحه اوک اوج کاهو
تابوت آهو عیب حفیر قبر سفینه
آدم حاذق وماهر فرکاه حضرت
آدم بفتحتین قبر ومزار شو روح
شب وروز ساعت قیامت است
یتیمسا حضرت سار نظیر ومانند
سزید لایق سخن ببیا اشمر
حوض کوچک نوا نوشته اند
چند عوش کوش آن آن که
حرف اشاره است دمان زمان

## مسمی بامتحان الفضلا

دیبان

وبیان در کشیده شد که از ملاحظهٔ انها م اوشان ابهرهٔ کامل واصل واز مطالعهٔ
انها م ایشان احظی شامل حاصل آید صورت قطعه ایست که جبههٔ
خدیو رخلد ... نشان فقدیم قدر دارا شاه عباس جنت واجاج
مکان با خامهٔ خوب و رنگ برخ رخنهٔ خانبا لیغ بی نظیر و رنگ
با لوز رنگار بی سوز و سار در نهایت تامل و دقت و غایت قدرت
و قوت برشتهٔ تحریر و تسطیر در کشیده بودند در ایام کشتن
و انکام لشتن هر شهر و شتن در شهر شهر شیراز بنظر بنده
مانند دین که مالک قلم با مر دیاد بن رشید از ملاحظهٔ انها
دیده ام پر نور شد و قلبم مسرور فرد جهانیان همه کر
شوق بوستان دارند * مرا ست دیده بدیدار قطعه اش
مشتاق * صورت قطعهٔ پادشاه جمجاه اینست شاها من آنکسم
که بمدح تو کرده ام * کوش جهانیان همه پر لولوء عدن * من عندلیب این چمنم
کز هوای آن * دارند رنگ و بو کل و نسرین و نسترن * اکنون چو دور کل سپری کشت و
من پناه * آورده ام بسایهٔ نسرین و نسترن * ای نو بهار عدل مرا ببین و امان
وی دور روزکار مرا بال و پر مکن * ده سال رفت تا بهوای تو کرده ام * ترک
دیار و مسکن و ماوای خویشتن * ببریده ام چو نافهٔ چینی ز اهل خویش * بر
کنده ام چو لعل بدخشی دل از وطن * مکذار ضایعم که بسی در مدح تو * در
کوش روزکار بخواهم کذاشتن * کامروز میکنند برای دوام تو * شاهان روزکار
توسل بخط من * رخسارهٔ عروس زمانه نیافت زیب * الا بحرب دستی مشاطهٔ
چو من * حسن کلام انوری است اینکه میکند * تا این زمان حکایت احسان
بو الحسن * باقی بقول شاعر طوسی است در جهان * ناموس شیر مردی کاوس و
تهمتن * افتاده بود بلبل کلک من از نوا * تا زش بهار مدح تو آورد در سخن
تا در حدیقهٔ فلک سبز آبکون * روید بصبح و شام کل زرد و نسترن * کلزار
دولت تو که دارد نسیم خلد * آزاد باد تا ابد از صرصر محن * فورت قطعه ایست
که برای وزیر اعظم دولت خویش و لزبر افخم از همه و
رمه در منصب پیش بر روی قرطس سفید صاف با جوهر
قرمز خوش رنگ فزون از حد اوصاف نوشته بودند در کوره
کرمان چشمانم را ضیا بخشا و قلبم را فرح فزا کردید فی الحقیقة

آن ان که حرف اشاره است
اوشان ایشان خدیو پادشا
قدیم بروزن سکیت پادشا اجماع
بروزن کلشاد بهشت جنت رنگ
بکسر اول خوب خوش رخنه بضم
اول کاغذ رنگ بروزن سنک
مثل و مانند سون وسا مانند
و نظیر لشتن بفتح اول سیر کردن
شتن بروزن دهن شهر دین
نام فرشته ایست که حافظ قلمست
دیاد بن اسمیست از اسما الله
فورت بروزن دولت صورتست
لزبر عاقل و دانا رمه همه قرطس
قرطاس معروف کوره بروزن لوه
شهر را کویند

لایق و سزاوار بود که انخطوط قواعد مضبوط را با قلم زر
و برق جنان چون نگارند فورت قطعهٔ وزیر لزر اینست
ای وزیری که کر زکلك تو ابر * داشتی مایهٔ در چکانیدی * کر عیال کف
تو کشتی آن * از کدایش وارهانیدی * بر تو کر نیستی مدار جهان * چرخ کرد جهان
نکردیدی * دوش کفتند درد پای هست * خواجه را کاش بنده نشنیدی *
درد چشمش اکر امان دادی * آمدی پای خواجه بوسیدی * بنده کر دیده
لایق دیدن شما دیدی * بسر و دیده آمدی پیشت * دیده بر پای خواجه مالیدی
دیدهٔ خویش را دوا کردی * درد پایش بدیده برچیدی * شاکلهٔ قطعه اینست
که در مدح جعد معشوق پر غنج و دلال و در تعریف و توصیف
شراب ناب این بالی رنگینهای رنکین و اشعار نمکین و سنکین را بنا
بخواهش و خوانره ادیبی از ادبای زمن خویشتن با قلم دو
زانك بر روی صفحهٔ ترمهٔ بیسبا و بهار خوش رنگ با لون
الرسلك لال تحریر و تدبیر در آورده بودند در شاری نظیر
و ساز داس سلیم را صفا بخشید و از ملاحظه و مشاهدهٔ
انها دل رمیده امرا رمید فرد تا صنع خدا جمله بر یکبار
به بینند * خلقی شده ناظر بخطوطش زچپ و راست
شاکلهٔ قطعه که در تعریف زلف معشوق قست اینست
ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی * دست دست نست کر با
ساحران یکسان کنی * کاه بر ماه دو هفته کرد مشك آری پدید * کاه مرخورشید را
در غالیه پنهان کنی * هم زره پوشی و هم چوکان زنی بر ارغوان * خویشتن را که
زره سازی و که چوکان کنی * بشکنی بر خویشتن تا قدر عنبر بشکنی * خویشتن
لرزان کنی تا نرخ مشك ارزان کنی * نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی * نیستی
پروانه کرد شمع چون جولان کنی * چون بخواهی کشت کرد شکاه تو دیبا بود * چون
بخواهی خفت بالین لالهٔ نعمان کنی * قطعهٔ دویم در مدح و تمدهٔ
شراب ناب چهرهٔ ساقی چنان در عکس می پیدا شود * راست پنداری پری
در شاخ مرجان شد نهان * جام مروارید کون چون کان یاقوت از آن * کرچه
اصل او زمرد کون برون آمد ز کان * نیست ماه و مهر و مشك و بان از وبابی همی
رنك ماه و نور مهر و طبع مشك و بوی بان * قطعهٔ سیم در وصف

فورت صورت
لزبر غافل و زیرك تمده مدح
شاکله صورت نادر نکین
کلام منظوم خوازه تمنا
رت بضم اول کاغذ بهما
بیبا تد بکر برون و بمعنی
تحریر شار شهر سار نظیر
اس بضم اول قلب دله
دل معروف نان نوعی از
معطر است

علم برکش ای آفتاب بلند* خرامان شو ای ابر مشکین پرند* بنال ای دل رعد چون کوس شاه* بخند ای تن برق چون صبحگاه* بباراى هوا قطره ابرا* بگیر ای صبا در خوشابرا* برآی در از قعر دریای خویش* بتاج سر شاه کن جای خویش

در بند این اشعار گوهر خیز لؤلؤ بار که از نیوشیدن آنها زهره زهرا لفرح و انبساط و شادی و شعف و نشاط آمدی و منشی گردون باستعارات بدیع و عبارات امنیعش نگران و حیران گشتی بجهة یکی از فارسان فرس فراست و صاحبان حکمت و معرفت با قلم استوار و طباخ بهر و صفحه پرنفحه بس فراخ نگاشته بودند در شهر بی نظیر دیو کیر الشهیر بدولت آباد که کاغذ دولت آبادی بد انجا منسوبست در بنگاه یکی از نوینیان باجاه و قاه به بنر بود و نظرم رسید در حقیقت و هابیغ از خطوط متقدمین باز آیین و ادین مشاهده و اسبونتن نکرده و ضیا بخشای دیده رصد دیده ام نگردیده فرد سایه خورشید اقلام اگر افتد بر ابر جای باران زان سپس خورشید بارد از سحاب* در بند قطعه اینست آن چیست معلق شده از گنبد خضرا* گردد چو یکی زورق زر بر سر دریا* چون خاتمی او یخته از لوح زبرجد* چون حلقه آنگیخته بر صفحه مینا* چون ابروی لیلی بنشان دادن مجنون* چون قامت وامق زجدا ماندن عذرا* چون بر ورق سیم کشیی دایره از زر* چون بر سر منشور یکی دایره طغرا* چون ماهی گردنده که افتد بکه موج* در ساحل دریا و کند میل بدریا* پیچیده بترکیب چو خلخال نگارین* باریک بصورت چو میان بت یغما* رخشنده بدانسان که بهنگام تکلم* تا که لب خود باز کند زنگی زرقا* مانند یکی دایره زر که بتابد* یک ثلث از آن بر طرف جامه دیبا* مانند آن شکل که از بهر مداوا* بر نبض علیلان شود انگشت اطبا* یا شکل کمانی که بهنگام دلیری* گیرند بکف نام وران در صف هیجا* یا آهوی سیمین بدو پیدا ز سر تعجیل* ناگاه بیفکند یکی شاخ بصحرا* یا کشته نزار او زر ها کردن منزل* یا خود شده لاغر زجدا گشتن همتا* یا همچو دوانی که بود از زر خالص* در پیش جلال الوزراء صاحب والا* این افراد فرد فرید را که در نزد

پرند چو کسند تافته ابریشمی است در بند صورت نیوشیدن شنیدن منشی گردون کنایه از عطارد طباخ بکسر اول محکم و استوار بنگاه منزل نوینیان شاهزادگان قاه جاه بنر بود دقت نظر هابیغ حقیقت آدین آیین اسبونتن ملاحظه است زرقا بر وزن صهبا بمعنی کور است فرد بیمثل و مانند فرید یگانه و همتا

واثر و رو پیش سرواد سرا بهتر ند ازدانهای لعل و یاقوت وجواهر بید در نهایت صافی و صفا نبشته بودند در قطعات عدیده و مرقعاتی که چشم کس ندیده در شهریار قندهار در دست یکی از نجبه و نابجهٔ اهل روزگار منظور نظرم شد و مقبول طبع بلند و مطبوع خاطر مشکل پسندم گردید فرد در حسن رقم نیست کسی باتو مشارک * خط تو بود باقی و باقی همه هالك صورت و حلیت افراد متفرقه اینست فرد آفتاب از جام لطف جرعهٔ خورده است ازآن * بر در و دیوار میافتد چو مستان خراب فرد یك قطره زار کالك کف راد توشاها * تشویرده قلزم و عمان و محیط است فرد مهندسان هوائی زنقطهٔ باران * براب دایرها میکشند پرکاری فرد نهنك از و بفغان است و بحار ازو بخروش * پلنك ازو بر لهیب است و ببر ازو بر نهار فرد گاه رهواری چو کبك و گاه جولان چون عقاب * گاه برجستن چو زاغ و گاه برکشتن چو بان فرد کر برکران دجله کسی نام او برد * آب انگبین ناب شود گل گل انگبین فرد گرد مشك است که بر گرد قمر بیخته * یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته فرد بر در قدرت فلك صد بار میگفت این سخن * کین مرقع پوش سیاح لتنبر در رسید فرد باچرخ اگر برزور کند دست در کمر بخنش در او ردد بر زمین پشت آسمان فرد تو آهوی تتار و کنار منت حرم * آرام گیر با من و از من چنین مشتم فرد ازآن سمند تو فربه سرین بود کاجراش * زعشق داغ تو آیند جمله سوی کفل فرد از سیف دست رونق دین محمدی * ایتوك ده بشاه که کلکم حسام دست فرد مرك بیرون ماند از کیتی چو تقدیر محال * کرد روسدی کشی از خاك حرم و آب پاس فرد کشیده قامت و گل روی و مشکبوی و پست * خلمده بینی و چچاخ قد و کنده فون منم * امیر ترابا علقب اسم و قلمه استادیست که حسن خطوطش غمزدای خاطر اهل کلال آمد و رونق سطورش زینت افزای حدایق آمال ارباب کمال خطاط مؤیدی که از محض لطف خدای آفریده و در حجرهٔ عصمت در دامن دایهٔ عفت پرورش دیده ماهروئی که در طرف باغ جمالش مرغزاری بود پر از بنفشه و ریحان و گرد گلزار رخسارش بوستانی سراسر سنبلستان صاحب بختی که آفتاب بخت

فرد بیمثل و مانند فرید یگانه و یکتا ذات سخن سرواد شعرا شهریار سواد اعظم نخبه بروزن قرعه برگزیده نابجه بروزن حادثه مرد سخنور و متکلم حلیت بروزن قدرت صورت از کالك باران اضعف و ترشح تشویر خجالت و شرمساری نهار بکسر ترس و بیم کران کنار و کناره گل انگبین ترکیبیاست مانند گلقند که از گل و انگبین سازند لتنبر عبد البطن شم نفرت ودوی ایتوك بروزن بیرون مژده و خبر است پاس رعایت و حفظ آ خلمده چو سرشته بینی که بسوسته خلط آن روان باشد چچاخ بروزن چقماق خمیده و منحنی فوز بیراموں دهن است

## احوال امیر ترابا علیه الرحمة

بلندش از مطالع الطاف الهی طالع گشت و کوکب اقبالش از افق سعادت نا
متناهی لامع هنروری که از ناصیه میمونش علامات فضل و کمال ظاهر
آمد و از جبهه همایونش آثار صنعت و شوال باهر برومند وجودی که گل دولت
و دانش مراو را هر سینه برباراست و شکوفه شوکت و بینش وی را همیشه بر شاخسا
بدیع جمالی که از رفتار قامت رعنایش سرو سهی پای در گل و از گفتار لعل
جان فزایش غنچه گل سوری بغایت منفعل خطاطی که رایات خط و ربط
از بسیط خاک بفلک الافلاک برافراشت و آیات کمال و هنر بر جباه کواکب
و نجوم بنگاشت بزرگواری که درگهش کعبه حاجات خلایق بود و حضرتش
مرجع ارباب حقایق خردمندی که در رانبهای خردزاد رگوشوارهٔ گوش
هوش کشیده و معانی نفیسه را چون روح جاودانی مهد حیات جسمانی
دیده دلبری که طراوت عذارش غیرت گلبرگ طری بود و لوامع رخسارش رشک
ماه و مشتری سخنوری که نفحات ریاحین کلامش مشام جان اهل کمال را رشک
فردوس برین ساخته و لمعات جواهر خطوطش گوش و دل خطاطان را غیرت وادی
ایمن گردانیدی **نظم** بوهم از دل کنم عدم برآری راز * بکلک بر بدو
نیک فلک ببندی راه * چو خط و ربط ترا آسمان بدید چه گفت * زهی قضا
قدر لا اله الا الله * بجز تفکر مدح تو نیست در او هام * بجز حکایت خط تو
نیست در افواه * ز آستانه ایوان کسری اندر ملک * ترا رفیع تر است آستا
درگاه * زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی * زمین نه بیند جز در شکم
ترا بدخواه * نتایج قلمت سحرساز و معجزه زای * لطایف سخنت جانفزای و
حاسدکاه * بکلک مشکل گردون کشای و دشمن بند * بخامه حرمت
ایمان فزای و کفر تباه * موافقت چو معالی ندیم شادی و عز * مخالفت چو
معادی قرین ناله و آه * اصل آنجناب نیک ذات وزاب از اصفهان گشتا
نشانست در تعلم خط نسخ تعلیق نخست از تلامذه زبدهٔ انام ملا قاضی رحمه الله
علیه بوده اما بعد از تکمیل درین فن شریف و صنعت لطیف صد چون فرگاه
قاضی فیض از و میبردند دست مبارک و میمونی داشت که هر کس از آن سافر
صاحب کمالات وافر تعلیم گرفتی خوشنویس مسلم و ماهر گشتی در نوشتجات حضرت
امیر ترابا بنظرم رسیده که در خانه خود نشسته بودم که مرحوم میر عماد با آقا
رشید همشیره زاده اش از در قهوه خانه گذشتند بخاطر من بنده رسید

شوال صنعت و هنر هنرپیشه
همیشه زآب صفت گشتا
بهشت تلام تلامیذ فرگاه
حضرت سافر کاتب

که اکر میر عماد صفای باطنی دارند بقهوه خانه تشریف خواهند آورد با آنکه چند
قدم رفته بودند باز کشته بقهوه خانه آمده قهوه میل فرمودند بعد بر خاسته
کفتند که در خانهٔ ما هم اینجا نزدیکست فقیر ترابا متنبه شده روز دیکر بمنزل
ایشان رفته در بالاخانهٔ که بر سر در میر مبرور بود مکان ساخته دوازده سال
حرکت نکردم چنانکه کلیمی که در زیر من بود جای پای من سوراخ شده معلوم است
که اینکونه زحمت و مشقت در قوهٔ هیچ احدی از آحاد بنی نوع بشر نبوده و نیست
که دوازده سال علی الاتصال در یک جا نشسته مشغول تحصیل خط باشد
تا بحدی شب و روز همی نکاشتی و لحظهٔ تعطیل در تکمیل خط روا نداشتی آخر
پهلو بر فراش فراغت ننهاده و زفان فرو بسته را نکشاده دیده از مشاهدهٔ این
و آن بسته داشت و از غوغای دو عالم رسته هر شب شمع خاطر افروختی و
روغن مغز بچراغ دیده سوختی تا آنکه حضرت حق جل و علی مراد و مطلبش را که
عبارت از حسن خط باشد در بسیط خاک بر آورده و نامش را از فلک الافلاک
کذرانیده در حقیقت وی را باید آفتابی بود بر روی خاک نشسته و شعشعهٔ نور
خطش از افلاک کذشته صفحهٔ آینهٔ دل را بصیقل زحمت زدوده و بر
کمالات دیکر چند بر خط افزوده خاطر دریا مقاطرش از سروش غیبی الهام
پذیر و طبع شریفش وارسته از تعلقات و کوشه کیر بود این افراد متفرقه
و چند سواد متعدده در یموقع و موضع بشدت سزید و سزا است **نظم**
آنچنان بیشی نروی مرتبت ز ابنای عصر * کافتاب از ماه و چرخ از خاک
کعبه از کنشت * تو در درج کمالی و برج فضل و شرف * درین یکی بفضایل
در آن دکر بفنون * سعادت فلکی طینت تو چون بسر شت * نمود از دل و
از دست مجمع البحرین * در بزرکی نروی نسبت و قدر * ذات از کل آفرینش
پیش * کر لامکان روا بودی جای برکسی * از قدر و از شرافت بودی مکان
تو * هست در دیدهٔ من خوبتر از روز سپید * روی حرفی که بنوک قلمت کشته
سیاه * عزم من بنده چنانست که تا آخر عمر * کنم از بهر شرف خط شریف
تو نکاه * چون آنحضرت فلاطون فطرت کوی سبقت و برتری از همه شاکردان
و تلمیذان مرحوم میر عماد ربوده و ذات پسندیده سماتش مانند آفتاب عالمتاب
در بسیط زمین اشتهار یافت میر علیه الرحمة قطعه از خطوط ان دبیر بیخطیر و
نظیر را بنظر فیض منظر شاه جنت مکان آسمان کریاس شاه عباس انار الله

ایچ هیچ معروف هر آیند
حقیقت زفان زبان معرفت
خدیو حسن سزید لایق
سواد کلام منظوم است
خطیر شخص در شرافت بی
نظیر را کویند

برهانه رسانیده شاه باجاه وقاه تحسین از حدّ و عدّ افزون و توصیف از شمار
و آمار بیرون فرموده و بانعامات وافر و خلعتهای فاخر معزز نکردانیده فرمایش
و فرکفت کشت که سالی دویست تومان از دیوان اعلی بعلوان مواجب با نجناب
رسانند تا آنکه هر روز بکتابخانهٔ خاصّه رفته بفراغت و صمیم قلب مشغول
نکاشتن ضبار نفیسه و اسفار و قطعات و مرقّعات پسندیده شوند آن سحر بنان
معجز نشان دست قبول بر دیدهٔ اخلاص و بندکی نهاده هر روز بقرار فرموده مشغول
بنوشتن و شنوشتن شدند و کتابهای بس نیک و بدیع و قطعات بشدّت خوب
و منیع برشتهٔ تحریر و تسطیر کشیده بنظر شریف شاه بلند کاه رسانیدند
بنیر بنوازشات بیکران شاهانه و اصناف الطاف ملوکانه اختصاص یافته
تعیین نمودند که سیصد دیکر بر مواجب سابقشان افزوده که مجموع پانصد تومان
مستمرّ و برقرار دارند و ایضاً و ایدی امر شد که دختر امیری از امرای آن عصر را که
خورشیدی بود در سایهٔ عفت پرورده و ماهی در پردهٔ عصمت قرار کرفته
در انجمن ماه رویان آفتابی بود در میان انجم و در کلشن سمن بویان حوری در
صورت مردم بنظارهٔ مهر عارضش آفتاب سپهر دوّار همه جسم چشم کشتی
و از شرم رخسار فایض الانوارش ماه تابان نقاب سحاب بر روی خود کشیدی
هر که رخسارش را دیدی انکاشتی که بدریست بر سر شمشاد طلوع نموده و هر که
قدّش را نکریدی پنداشتی که سرویست آفتاب بر آورده **نظم** برین فیروزه
کون سطح ملمّع * مه از شرم جمال او مقنّع * نهد کردون نثار آینه روی
همه زرهای انجم در ترازوی * چو بنماید کهر از درج یاقوت * شود دل را
مفرّح روح را قوت * حدیثش کوهری از لعل نابی * دهانش ذرّه در آفتابی
بباغ دلبری سروی خرامان * کل نورسته در سرچشمهٔ جان * مبارک جسمی
از جان آفریده * سراسر مردمی چون نور دیده * جهت تیمّنا امیر ترابا که سرو
سهی از رشک قامت خوشخرامش پای در کل بود و بنفشهٔ مشکین از غیرت زلف سمن
سایش بغایت منفعل چشم مردم از هر کران بوی نکران و او چون سرو دوان در
میان مردم روان هنکام راه رفتن بیمین و یسار متمایل و در نظاره اش از هر سو
دلها بجمالش مایل هر که او را دیدی از شوقش پیراهن بر تن خود دریدی بنهج و
آیین حضرت خیر المرسلین صلوات الله علیه و اله اجمعین عقد خواندند سپس
از چند روز در زمانی که سلطان ربیع ماعتدال هوا فرمان داد و سبزه و کل و لاله

قاه جاه آمار شمار فرکفت
حکم و فرمایش سحر بنان خوش
نویس کاه تخت بنیر نیز
معروف ایدی ایضاً علوان
عنوان اسفار جمع سفر است
که کتب باشد شنوشتن نوشتن
ضبار بضم کتابها بهم ساخته



وسنبل

و سنبل در فضای دشت و صحرا بردمید و جمشید خورشید از زمستان خانهٔ حوت
علم حشمت و عظمت برافراخته متوجه منزل حمل گشت و از اهتزاز نسایم فروردین
گلزار و بساتین روی زمین در نضارت و طراوت از برین برگذشت **در**
**تعریف بهار** چو بشگفت باد کرکل بباغ * برافروخت لاله بسان چراغ
برافراخت جمشید گردون مکان * ببرج حمل رایت زرنشان * در زبار شد
ابر اردی بهشت * فضای چمن گشت همچون بهشت * شاه سکندر دستگاه
فرمودند که بنای عروسی نهاده ارسن عیش و نشاط طرح انداختند و مطربان
زهره جبین در لباسهای گوناگون کامثال اللؤلؤ المکنون مجلس انس را از تاب
عارض چون آفتاب ارتنگ گلزار ارم گردانیده از غلغلهٔ شادی و فرح
ناهید را برقص در آوردند و مغنیان طرب ساز نغمه آغاز پردهٔ اندوه از روی
دل خواص و عوام برگشاده بنواختن چنگ و عود و نی مشغول گشتند و ابواب
شادی گشاده لعبهای غریب و شعبدها عجیب انگیختند مجلس ارسن جشن
و بساط نشاط با حسن وجهی انبساط یافت و انوار بهجت و مسرت بابلغ صور
بر وجنات حالات مردم شهر اصفهان بر تافت **فرد** نشاط و سرور آنچنان
عام شد * که رسم غم از دهر گمنام شد * و بامر شاه محفل خاص دیگری مرتب
ساختند که جمعی کثیر از علما و قضات و موالی و جمی غفیر از اشراف و اشراط
و اعالی مجتمع گشته مشغول عیش و سرور و فرح و شادی و حبور شدند
و چند روز اغذیهٔ لذیذه و اطعمهٔ لطیفه که دیدهٔ بینا در زیر گنبد مینا نظیر
آنها را ندیده بود مرتب و مهیا نمودند **در وصف طعام نظم**
مهیا گشت خوانهای مرصع * بنعمتهای گوناگون ملمع * ز ظرف سیم و زر گردید
برخوان * سپهری پر ز مهر و ماه تابان * بهر ظرفی طعام از رنگ دیگر * ز لیمو
ترشی و حلوا از شکر * ز اطباق برنج آمد در انسور * کواکب سان هزاران قبهٔ
نور * ز بریان و کباب بره و قاز * ز مردم گشت پنهان صورت آز * ندانم چون
کنم وصف مزعفر * طبقها بود پر از ذرهٔ زر * جبین قلیه زنگی بود پر نور *
ز روغن چون سواد دیدهٔ حور * فراز از آن در زمانی که جمشید روشن چهر از
بزم سپهر عازم حجلهٔ مغرب گشته نقش استیفاء لذات بر لوح ضمیر نگاشت و
مشاطهٔ روزگار گیسوی مشکبوی شب را شانه زده نقاب حجاب از پیش روی
عروسان شبستان آسمان برداشت آن امیر عالی جناب با طلعتی چون آفتاب

دستگاه قدرت و قوت
و کثرت اسباب و اموال و
جمعیت اهتزاز حرکت کردن
برگیسه بهشت ارسن مجلس
ارتنگ رشک معروف
اشراط اشراف ارش بر
وزن حبش مجلس حبور
سرور
فراز پس

بحجرهٔ مهد عفت مآب خرامیده مقارنه برجیس سعادت وکامرانی باناهید اولک عصمت ونامداری سمت وقوع پذیرفت وبدست مهربانی بند از شروال آمال وآمانی برکشادند **نظم** پس آنکه آن امیر نیک اندیش * کشیدان سیم تن را جانب خویش * نهاد انگشت برکام امیدش * ازآن شد لعل گون درج سفیدش * دری در حقهٔ از نقره افکند * کزآن درحقه شد یاقوت مانند * بالماس تجلد گوهری سفت * سخن زین بیش اینجا کی توان گفت * صباح روز دیگر که خورشید فیض گستر بر سریر سرافرازی برآمده از انوار انعام عام پیکر وجود حاضران بزم شهود را بلباسهای رنگارنگ بیاراست پادشاه لازم الاعزاز در غایت تنعم وناز بر مسند مشید سلطنت وسرافرازی قرار گرفته فرمود که ارکان دولت واعیان ملت نقود ابیض واحمر وعقود در وگوهر بر سر تیمسا سروقد نثار وبشار کردند **بیت** چنان افشاند گوهر دست حرکم * تو گفتی از فلک می بارد انجم * وآن دبیر بر تساغان امیر را بکمر مرصع وخلع ملمع مفتخر وبمنصب امیر الامرائی سرافراز ساختند امرا واعیان علما وخوشنویسان ارباب کهر وکمال واصحاب هنر وشوال اصناف فرق برایا واقسام طوایف رعایا صغیر وکبیر برنا وپیر غلغلهٔ شادی ومبارکباد بعشرتگاه ناهید رسانیده گفتند **نظم** کهای از نور رایت چرخ روشن * زخطت صفحهٔ کاغذ گلشن * مبارک باد بر تو این عروسی * غلام تو سپهر آبنوسی * ببزمت باد دایر جام خورشید * یکی از ساقیانت باد ناهید * رخت از ساغر اقبال گلگون * عدویت را دل از ادبار پرخون * آنجناب ناب اولوالالباب بعد از ملاحظهٔ انعامات بیکران ومشاهدهٔ توجهات بی پایان پادشاه باجاه وفاه بمقام شکرگذاری ومنت پذیری برآمده این اشعار آبدار فصاحت آثار را که مناسبت تمام ولیاقت مالاکلام باحوال خویشتن دارد در عرض تراجمه با زر آب ناب با قلم زرین بدان رقم در قطعهٔ بغایت نیک ودلپسند وبنهایت بدیع وخوش آیند که کاخ بلند شاخ خطرا در زمین قطعه وعرصهٔ صفحه بجای رسانیده وقسمی نگارییده وتمام کرده که کمند فکر خردمند بکنگرهٔ کمال سپهر مثالش نتواند رسید وباز بلند پرواز صاحبان صنعت وشوال بر فراز قصر رفیعش نتواند پرید گذشت از انواع نقش ودقش هرچه

شروال شلوار معروفست اولک اوج فراز پس است بشار بکسر اول نثار معروف تیمسا حضرت بناغ کاتب گهر عقل شوال صنعت وهنر فاه جاه زرت کاغذ زر آب طلای محلول قصم شمشیر دقش نقش است گذشت بعد ناهید دختر بکر

بتمامتر از نظر کیمیا اثر شهنشاه خلایق پناه در گذرانید
فرد کوی هنر بنامه و نام تو حاصلست * بی نام و
نامه تو نباشد همی هنر * صورت قطعه پادشاهیست
نظم اگر کمال بجاه اندر است وجاه بمال * مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که فغانم بچرخ و زهره رسید * ز جود آن ملکی کو رمال دارد مال
همه کس از قبل نیستی فغان دارند * که ضعیفی و بیچارگی و سستی حال * روا
بود که زبس بار شکر نعمت شاه * فغان کنم که ملالم گرفت ازین اموال * چه
شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه * جز آنکه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم * بس ای ملک که نه گوهر فروختم بحوال *
بس ای ملک که نه گوگرد سرخ کشت هنر * که کیمیاست کزو هیچکس ندید مثال
بس ای ملک که نه قرآن و معجز آورده‌ام * که ذو الجلال شچندین جلال داد و کمال
بس ای ملک که زمانه عیال طاعت تست * بمن رهی چه رسد زین همه زمانه
عیال * بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا * نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست * قیاس کرده و بتقدیر سال بخش اموال
بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست * میان حاسد و ناحاسدم همیشه
جدال * بس ای ملک که سخاوت نه گنج سنجد و کان * ملوک را همه معیار باشد و
مثقال * ایا ملک تو ازین آفتاب رادتری * زبان هر که نیارد دلیل با ادلال * نه آفتاب بچندین هزار سال کند * همیشه زر که دهی بهر من رهی
هر سال * همی بشایدم اکنون بفر دولت شاه * که ز آفتاب کنم تاج و ماه نو
خلخال * صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه ایزد دادار بی نظیر و
همال * وگرنه هر دو جهانرا کف تو بخشیدی * امید بنده نماندی بقادر
متعال * بهر کجا خرد است و بهر کجا هنر است * همه ز دانش و کردار تو زنند
مثال * خرد هنر نکند تا نگیرد از تو اثر * هنر اثر نکند تا نگیرد از تو شوال *
هوا که تیر تو بیند برآیدش دندان٧ * ز بیم تیغ تو تیره بود دل کافر * بنور دین
تو روشن شود دل ابدال * ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ * ز تو نویسند
تاریخ خویشتن مه و سال * همی خدای ز بهر بقای دولت تو * از آفرینش
برون کند فنا و زوال * یکی درخت برآمد ز جود تو بفلک * که برگ او همه
جاه است و بار او همه مال * زمین ز سیم تو سیمین همی کند چهره * هوا ز زرّ تو

زاد سخن و جوانمرد
شوال صنعت و هنر

٧ اجل که تیغ تو بیند بریزدش چنگال صح



دزرّین

زرین همی کند اشکال* اگر نه عمر من از بهر خدمتت* حرام کردم بر خویشتن هر انجه حلال* زعمر هر چه جوید بجز که خدمت تو* بداشت بوز خیره خواهد آبرا زسر غزال* همیشه تا فلک است و جهان و جانوراست* همی بجند آجال بر سر آمال* دوام دولت ترابا تو باد مهر و وفا* قوام نعمت ترابا تو باد قرب و صال* بندهٔ اسیر مرتهن و فقیر ممتحن سنکلاخ از همه معاصرین است که از شنونتن شئون خوشنویشان و از نوشتن فنون شیوهٔ نیک نکاران جسم عزیز و پرویزش چون هلال با نحلال رسیده درین چند اوراق بعرض اهل اذواق میرساند در یکی از بلاد اندرعید اضحے که یوی از معتبرین اعیاد متبرکهٔ عظیمهٔ اسلامیه است بعادت معهود که در هر شهر و شتن معمول و معهود است جمعے کثیر از صاحبان خط و ربط و جمی غفیر از ما الکان ربط و خط بحسب طبع و عادت بدیدن من بندهٔ مجتنب از دناءت و محترز از خست در آمدند پس از اداء مراسم رسومات رسمیه و تعارفات عرفیه ملاحظهٔ کتاب چنانکه مطلوب و مرغوب طباع عامهٔ ناس خاصه و سامهٔ اشخاص ذوی الاغراز و اختصاص است خوشنویسی از نیام و میان ایشان دست بکتاب تذکرة الخطاطین مسمی با متحان الفضلا که هنوز و نوز بحلیهٔ طبع محلی نبوده برده و احوال امیر ترابا علیه الرحمه را کشوده مطالعه نمود سپس از آن زبان بثناء جمیل و ذکر جزیل شناء امیر ترابا بر کشود و فقرات ارادت و ارائت خود را در حق وهدهٔ او بر سرود بعد از آنکه دمانے راقم را مخاطب ساخته این مضامین مخاشنت آئین از زبانش جاری و ساری کردید که اگر چه احدی بواسطهٔ قصور ویرو فهم خویشتن با آن فرکاه فلاطون دستکاه تاب مجارات و مبارات ندارد و لیحسب الضروره کاهے که با مثال این بندکان ملاقات دارند الجا و اضطرارا مطالب مکادم مهمهٔ او شانرا باید قبول بنواز فرمایند و چنان و چوکان ندانند که این رهی و رنی بمقامات هر کدام از خوشنویسان اطلاع نداشته راه و زالک تعصبشان را میسپارد سبب اینکه میرزا ابوتراب اصفهانی را خلیفه و نبیره و خار و بد رکرده اید و امیر ترابا را با اینهمه قدرت و رمه قوت در کتابت بیقدر چه بوده و حال و جاو را انکه مصراع چه نسبت خاک را با عالم پاک* پس از استماع اینکونه سؤال ناصواب در پاسخ و جواب کفتم اکرزش در تذکره تصریح بمزیت و ترجیح هیچکدام از آن هنرور ان والا الام نشده سادزاد میر عماد میرزا ابوتراب را خلیفه و جانشین خویشتن ساخته اند مع ذلک

اجال جمع اجل است شنونتن نوشتن خوشنویش خوشنویس پرویز کرامی نو نیک شتن بلسان زند و پازند شهر سامه خاصه اغزاز اختصاص نیام میان نوز مخفف هنوز شت حضرت ارائت شناسایندن هده حق دمان زمان و یراد را زنک فرکاه حضرت دستکاه علم و حکمت مجارات دشمنیها مبارات معارضه مکادم مطالب اوشان ایشان بنواز قبول و اجابت چوکان چنان رهے و رنی هر دو عبد و بنده زالک راه بزبان زند و پازند نبیره خلیفه و جانشین خار بد رمه همه جاو حال پاسخ جواب رزش چه الام مقام ساد استاد راد حکیم جزیل بسیار

هرکدام

هرکدام از اینها در عالم خط و ربط خسرو ناطبل و علمند و مقتدا و پیشوای خطاطان
و خوشنویسان مطلق امّ سبحان الله اشخاصی که هیچ رنج تعب ندیده و در صقع
دوایر مراکز فهوم نگردیده بمحض و ویژه اینکه چندواند سطر نوشت و به ایچ
وجه پود و تار نکات خطّ را در کارگاه استادی نرشت باقتضای ضیق ذراع
و تنگی بال و باع زوان و قباحت افترا با برادات بارده در حقّ افاضل روزگار
که بسالیان دراز و دیرباز در تحصیل قطوط و تکمیل خطوط بغایت و تغول
مجدّ بوده در مجالس عوام و محافل خواص برکشاده بهر طرف و طرف بیجودانه
دوانده و عباير بیموقع و عبارات ناشایست و کلمات ای اصل و نابایست بسمع
ناس و نات رسانند باوجود اینکه اختفاء شئون صاحبان هنر و ما لکان گهر
که در هر عهد قرن قرّة العین اهل زمان و مغتنم اهل دور اند از اقتضای
انصاف و سلیقهٔ اشراف دور است و از شیم کریمهٔ ارباب دانش مهجور هیهات
هیهات که شاه ادراک ایشان را پیل مست نادانی از اسب تعقّل معانی پیاده
نموده و وزیر خرد ایشان در بساط درک حقایق بر زمین عجز رخ سوده و
در تصرّفات عقلیه مات و در درک مدرکات علمیه لاانند لاجرم نه از تحدیق
عالم حقایق کو مشون را خبر نیست و مه از تدقیق وجود دقایق آنها را اخبر و اثر
اکثر بل و بن یکسر از عالم هنر بعید و دور و در درک مراتب دانش و گهر بی
شعور ند صنوف حیف و اسف از نادان بدحالت صاحب کسالت که بلبّ
مطلب و مخ مقصد نرسیده کلمات انکار در حقّ فضلای احرار میگوید
و راه جهالت و راس ضلالت می پوید حسن حکایت آنکه از مراتب عالیات
فضلای نامدار حظّ کامل و از مراهص خوشخطان کامکار نصیب شامل
بدست نیاورده و پی براه اکتناه افاضل اولی الفضایل و نیک نگاران خوش
خصایل نبرده و شمی از شمّهٔ روایح فوایح گلزار فواضل بخیشوم نسپرده
و بادنی ذوقی از اذواق رفیعات و مقامات منیعات خوشنویسان ذی
شان دست رسی نداشته و عنبر عبایر کبار را استشمام ننموده همارا
اهانت و استهزاء فضلا را شیوهٔ خود میشمارد و هرزینه کینهٔ سحربنانان را
در لوح خاطر بقلم خبث طبیعت مینگارد یا حسرةً علی العباد ما یاتیهم من
رسول الا کانوا به یستهزءون علی هذا هنر و راگاه و خبیر و دبیر مطلع و بصیر را
از لوازم امور اینست که بقدر امکان ازین فروزها و صفات رذیله تبرّی نماید زیرا

صقع بضمّتین نواحی و ویژه
محض و خصوص اند چند ایچ
هیچ زوان زبان معروف دیر
باز مدّت طویل تغول نهایت
کد سعی و کوشش طف طرف است
عبایر جمع عبارت ای بمعنی که
حرف نفی است نات ناس گهر عقل
تحدیق تحقیق کومشون بفتح
میم و ضمّ شین بلغت زند و پازند
ضمیر جمع غایب است که بمعنی ایشان
و آنها باشد خبر اثر راس راه
مراهص مراتب اکتناه بکنه مطلب
رسیدن مه مذکر حرف نفی است
بل و بن هردو لفظ ترقیب
نویش نویس هرزینه همیشه
سحربنان خوشنویس است
فروزها صفات
قطوط جمع قط بکسر است که کنارا
گویند



وایرا

وابرا که از نسل طاهر وجود با استعداد واحتشاد ظاهر واذهم قلم مشکین رقم را بدستیاری سنان لسان در مجال مقال بذم وقدح هنرمندان نشازد هرکس وکدّ اینمرتبهٔ منیعه را ندارد هکرز وهرکز رخ رخنه را بتحریر خطوط نخارد که باپای لنک بعرصهٔ جنک نمیتوان رفت وباپرکاه ساخت بارکاه نتوان رفت **مصراع** هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست * بکران خامهٔ دوزبان هرمقتدر نکارنده اکرچه درا سفرسف تحریر وسپری بند بیرسان برق جهان شتابان باشد وقصب السبق قلم مشک بیزش اکرزش بلطف تسطیر وحسن تحریر سحرآمیز وکوهر ریز آید با وجود اینکونه مظهریت هیچ وفقی وابج شانی بجهة اهل هین زاب ذمیمه در طباع اهل فضیلت هویدا وپیدا نمیشود و محررات سنکین ورنکین اش مانند نقش ماء معین مینماید وبعارضهٔ وهن وزوال مورد ابتلا آید کذشت از اینها انضاحب بوم شوم وکا هل جاهل را اکاه کرده کفتم نکاه ژرف درین حرف باید کرد شارح احوال افاضل رجال را احتراز وزینهار از کذب بد مآل لازم ولا زبست زیراکه اعتبار آدمی وابرا افتخار انسانی بصدقست وامنهان او بکذب آری ونعم بلی وبهم هردو این بزرکواران کوی هنر وبیرا بطور شایسته وشایکان از میدان ربوده اند ولی امتیاز وانمیان شان ازهم نهمان میزانست که کلام معجز نظام السابقون السابقون اولئک المقربون دلالت دارد چنانکه کفته اند الفضل للمتقدم وچون رشتهٔ کلام در تحقیق اینمطلب ومعسّ بدین معان ومقام کشید شخص سائل از روش ناهنجار خویشتن منفعل ونادم کردید وبجهة اکاه نمودن اهل ارسن که فضلای زمن بودند وجهن خامه را برآمه ودست را لبسوی نامه برده کفتم **نظم** همای من ای باز توبی تکلم * تذرو من ای کبک طاوس پیکر * چو بلبل برون آوراز نای آواز * چو طوطی فرو ریز از کام شکر * ولیشباهت وجاهت خط هردو استادان که از کمال هوش وهنک ووفور دانش وفرهنک مشهور عوام وخواص ومذکور السنه وافواه ناسند چند واند سطور ینبشته بر زمین فروهشتم ودر تشخیص باز وتمیز کشمید های هردو استادان لبی انبانکه کدام ملک نیک نکاشته دانشمندان انجمن را حکم قرار دادم که بدقّت هرچه تمامتر غور رسی ورسید کی نموده حکم فرمایند وچون بامعان نظر وتیز نودی بصر شبیه خطوط هردو استادان را مشاهده واسبونتن نمودند تفاوت خطوط را اشخاص

ابرا زبرا احتشاد استعداد ذات
کد کس هکرز بمعنی هرکز رخنه
کاغذ سپر بز میدان تد بیر تحریر
سان مانند ربش چه ابج هیچ
زاب صنعت وپیدا هویدا کذشت
بعد بوم طبیعت ژرف امعان
نظر وغور کرد نشت زینهار
اجتناب واحتراز لازب لازم
امنهان خواری بهم بمعنی بلی
شایکان شایسته انمیان
امتیان معسّ مطلب معامکان
ارسن مجلس جهن نخفف جهان
آمه دوات هنک عقل فرهنک
دانش وشعور اند چند باز
تشخیص کشمیده خط تیز نودی
دقّت نظر اسبونتن ملاحظه


جاهل

جاهل وجحود بعیان وشهود دیدند معلوم نمودند که قدر وخط جناب میرزا
ابو تراب خلیفه الخطاطین تا چه پایه برتر و بهتر است برمته شیوهٔ حمیده وبراترجیح
داده کفتند انصاف احسن اوصافست الحق باب تحقیق همین است که کشوده اید
وراه تدقیق جز این نیست که پیموده اید هرچه رای مبارک قرار کرفته همان
اصوبست وآنچه که برخاطر خطیر خطور نموده همچنان اولی واسب **شعر**
شد فکرهای بکرم لوح وکتاب یزدان * چون حرف نقطه زان فکر بر روی
دفتر آمد * هست آبدار تیغم چون ذوالفقار حیدر * زان روی بر منافق
شمشیر وخنجر آمد * تا بوی خط خوبم افتاد در خراسان * باد صبا ز مشرق
با مشک وعنبر آمد * بر کن ز دام تن دل ای جان که صید ما شد * مرغی که
جبرئیلش در سایه بر آمد * **اشک افشانی خامهٔ مشکین عمامه
است در فوت آن ناوک انداز ادب که مسلم عجم بود و
عرب** اقبال دار ملال مانند کمال آفتاب سریع الزوال است وآفتاب جاه
وجلال مثال سایهٔ غمام بر شرف انتقال کدام دل است که از اندوه بلا با پاره
نیست وچه نام جانست که در وقت نزول قضا با بیچاره نه **فرد** ای دل صبور
باش که از مرک چاره نیست * کو سینهٔ کز این غم واندوه پاره نیست *
تبیین اینمقال وتفصیل همین اجمال آنکه آن دبیر درست و پاک انبرا از نکاشتن
قطعات بی نظیر وسار ومحنت ومشقت روزکار زورکار مرضی در غایت صعوبت
روی نموده مزاج موفور الابتهاجش از جادهٔ اعتدال منحرف شده بسرحد
اعتلال رسید وضعف قوت کرفته قوی ضعیف کشت اطبای حاذق وحکمای
صادق چندانکه در ازالهٔ آن علت اشتغال نمودند صبح صحت از مطلع مراد
طلوع نکرد ولشکر حزن واندوه در شهرستان بدن آنجناب تاختن آورد
چون ایام حیاتش بممات نزدیک شد واندیشهٔ رحلت از دار دنیا بر ضمیرش
غالب کشت چنانکه شیوهٔ مقبول مقبلانست بر تضییع عمر کذشته تأسف
تلهف خورده ودست در دامن عنایت ازلی زده وبحضرت یزدان پناه آورده
ومدد توفیق از جناب حق جل وعلا خواسته از سر تضرع وانکسار بزبان
اعتذار واستغفار بیان نمود **شعر** از وجود خود ندیدم هیچ سود *
آنچه کردم آنچه کفتم هیچ بود * چون توانستم ندانستم چه سود * چونکه دانستم
توانستم نبود * سپس از چند روز **شعر** بوقت آنکه طاوسان انجم *

جحود منکر همه مجموع ناوک انداز ادب استاد ومعلم اکبر بی که حرف نفی است اثیر کیش ومذهب سار مانند همین این



بکسر و بد

بکستردند بر کردون پرودم* جهان از رخ بغیراندود کردند* زماهی تا بمه پردود کردند* صبح دولتش بشام محنت مبدل کشت وغوش هوششِ صفیر عقاب اجل را شنیده مرغ روح شریفش قفص قالب شکسته در حظایر قدس وریاض انس منزل کزید خوشنویسان وخطاطان بدست اضطراب لباس شکیبایی پاره کردانیدند وخود را بر خاک راه افکنده سیلاب وفر اشک بتحت الثری ودود آه باوک ثریا رسانیدند وشاکردان وورِدان بادلی چون کورهٔ زرکران کرم آه سرد از دل پردرد کشیدند واز بوتهای دیدها لؤلؤهای اشک بر رخسارشان روان ساختند آنجناب نابِ اولوا الالباب را پدری بس ضعیف ونحیف بود که بشدت ناله ونَاره وزاری وبیقراری مینمود چون پادشاه داد کر جزع وفزع آن پیر فرتوت را بنوشیدند بحضرت خود خوانده این فرد فرید را مناسب مقام ولاجهة تسلی خاطر او ادا فرمودند **بیت** در مصیبت ناله کم کن کین جزع ماند بدانک* بره را میبرد کرک وانشتلم میکرد کرد* آخر الامر قضیض شان بقضای حقتعالی رضا داده بتجهیز وتکفین جسد بجسدش پرداختند پس از اتمام جنازهٔ مغفرت اندازه را در محفه نهاده برداشتند اعاظم امرا وافاخم وزراء ارباب بینش واصحاب دانش تمامی ولات وقضات وسادات صاحب سعادات حکما وعلما شعرا وادبا خواص وعوام صغیر وکبیر انام به تجمل وحشمتی که خامهٔ بلاغت قرین از تقریر آن بعجز وقصور خویشتن اعتراف دارد بعقب وفراء جنازه روان شدند وبر تابوت محفوف برحمت حی لا یموت نماز کذارده آنکوهر کان هنر وکهر را بمقبره که بلاد همین کار بنا یافته بود بردند وبخاک خاکش سپردند **نظم** ایچرخ جهان خرابی از کینهٔ تست* بیداد کری عادت دیرینهٔ تست* ایخاک اکر سینهٔ تو بشکافند* بس کوهر قیمتی که در سینهٔ تست* زبان زمان در مرثیهٔ آن برکزیده امکان این اشعار مانند در شاهوار را منتشر بود **نظم في المرثية** پس از مرک جوانان کل نماناد* پس از کل در چمن بلبل مخواناد* بحسرت در زمین رفت آن کل نو* صبا بر خاک پاکش کل دماناد* بتلخی رفت ازین دنیای شیرین* زلال فیض فیض در حلقش چکاناد* جزای تشنه مردن در غم دوست* شراب از دست پیغمبر ستاناد* دران عالم خدای از عالم غیب* نثار رحمتش بر سر فشاناد* هر آنکش دل نمیسوزد بدین درد* خدایش هم بران آتش

غوش کوش معروف قفص قفس معروف فر سیلاب اوک اوج وِرِد شاکرد پیل دل وقلب بوته بوطه معروف پد بکسر اول مخفف پدر است نَاره ناله بنوشیدن شنیدن وکوش دادن لاجه مقام است انشتلم با سه ضمه بمعنی تندی وشدت در امری قضیض هم فرا عقب کهر عقل آست لاد جهت

نشاناد* روان پاک او را حضرت حق* باوج روح راحت گستراناد* در اوان سیر
وسیاحت اقالیم که دلم از جور و جفای روزگار بدو ونیم بود آنچه از قطعات و حروف
منقش و مذهب که نظیر آن نهاد در آینه خاطر هیچ مصور و مذهبی هرگز جمال ننموده
بود بخط آن خطگزار که صد هزار رحمت شیدیرش بر مزار باد بنظر من بنده پریشان
سنگلاخ بی نام و نشان رسیده صور القطعات بدین قرار است درزند قطعه
اینست که جبهه فرزند گرامی دانا دبیر و بیر و توانا صدر
الدوله این اشعار چون جمان نثار شاهوار است با زبان خوش
هنجار بر رخ رخنه جانبا لیغ در شکایت بامر قم مانند
ماز ارقم خویشتن بر رشته شنونتن در کشیده بودند
انصاف آنست که اوصاف القطعه حمیده بتحریر و تحریر وحد
تقریر در نخواهد آمد زیرا که انشا فرد در میان سفره
بحسن کتابت ماهر شقه لوای جهانگشای خط را از حضیض
خطه خاک باوج فلک الافلاک و از تحت سمک بفوق
سماک افراخته بودند فرد برفشاند آستین رقص تا
دامان ماه* هر گرا در دست افتد قطعه از خط تو*
درزند اشعار قطعه فرزند اینست نظم ای مرکز جود و عالم
معنی* وی صورت لطف فر یزدانی* ابروی ترا گره نمی زیبد* بکشای گره
ز چین پیشانی* روی که جهان برو همی دیدم* بجرم چرا زمن بگردانی* بر من
متغیر از چه گشتستی* تو هم پشت قوام دین مانی* دادم بده از تو داد میخواهم
زیرا که بر اهل علم سلطانی* تا چند قفا خورم زهر ناکس* آخر تو نه حاکم صفاهانی
مرکیست مرا هر آنکه می پرسد* آخر تو چرا حریف حرمانی* بر مرد چو روزگار شد تیره
آنجا ناید بکار لقمانی* تدبیر صلاح کار من سهلست* دانی چه کنی بسر بجنبانی*
بدنام مکن مرا که زشت آید* بر دوش ملک ردای شیطانی* گر هیچکنم نه مرد انصافی
ور باکنهم نه مرد احسانی* زاول ز چه با سوابق خدمت* بودیم برین کرامت ارزانی
آنکه ز چه بی شوایب تهمت* ماندیم درین مقام حیرانی* گر اهل هنر نیم ز چه پروردی
ور مرد بدم ز چه پشیمانی* نیکو نبود ز بیخ برکندن* شاخی که بدست خویش بنشاندی
انکار که من خود از در اینم* انصاف بده که لایق آنی* خود گیر که من خیانتی کردم*
یا از سر قصد یا ز نادانی* معصوم نیند آدمی از سهو* تا آنکه نرفت هم تو میدانی* عمری

خط گزار کاتب
شیدیر از اسماء الله است درزند
صورت گرامی دانا و هوشمند
وبیر فهم و ادراک جمان مروارید
هنجار رنگ و لون رخنه
کاغذ رقم قلم ارقم مار
منقش شنونتن نوشتن است
ایرا زیرا سافر کاتب است
سفره جمع است بمعنی کتاب
اول اوج درزند صورت
شت حضرت شوایب جمع
شایبه است بمعنی آمیزش
و زشتی



گرنج

عمری که بخرج مدحت کردم * تو نیز بش باز داد نوالی * سوسن اگر از مدیحت اید نشد یابد ز خواص نطق سحبانی * فوررت قطعه ایست که در وصف دلبر زیبا منظر با مرکب بس شفاف و صاف بر روی قرطاس سلطانی با اشعار شیوای باریک معانی با معنه جلی و مخفی با رنگ زرد زعفرانی چون زر و چنار رشته تسطیر و رشته تحریر در آورده بودند که از ذوق حسن خطش هماره در پوست نگنجم و رعایت حرمت کشیدها و را منظوم نموده در موازنه بمیزان زمین و آسمان در نسنجم

فرد دار از روی خطت هوش مهربان هر شب * ز سینه تا بلبم چند بار میآمد * فوررت قطعه ایست نظم اگر ندیده

از مشک پیش لاله سپر * همی نگر بسوی آن دو زلف لاله سپر * رخش بوقت دمی از لاله نو بها کند * اگر حذر کند از چشم بد رواست حذر * ندیده کس که ز هیچ آتشی بنفشه دمید * از آتش رخ او چون دمد بنفشه تر * اگر شکفت بود لاله شکفته بدی * بنفشه کرد آتش دمد شگفتی تر * خطش بنفشه و از شرم آن بنفشه همی * بنفشه چمن و باغ بر نیارد سر * بدان بنفشه فزاید جمال و باغ و بهار * بدین بنفشه فزاید جمال شمس و قمر * گر آن بنفشه همیشه ز خاک روید و آب * بنفشه رخ او بین کند ز گل بستر * از آن دو لاله که بشکفت برد و عارض او * جمال را خطر افزود و حسن را زیور * وزین بنفشه که بر عارض رخش بدمید * ز آتش دل من بر فلک رسید شرر * اگر ترا هوس لاله و بنفشه کند * بخط عارض آن دلبر نگار نگر * متمم مدیحه ابن عز الدر قطعه دیگر نگاشته بودند * نه بحر و بحر عطا و نه ابر و ابر نوال * نه چرخ چرخ علو و نه کوه و کوه جگر * علی علو و علی کوشش و علی بخشش * نبی خصال و نبی سیرت و نبی گوهر * ز بهر دیدن روی تو و ستایش تو * شریف گشته زبان و عزیز گشته بصر * اگر نه فضل و هنر نسبت از دل تو کنند * وزین جهان که تقرب کند بفضل و هنر * هم از جهانی و بیش است و قدر تو ز جهان * ز کان بهست و گرچه ز کان بود گوهر * ز روزگاری و بیشک ز روزگار بهی * ز ابر باری و بیشک بهست ز ابر مطر * ضمیر تو نشناسد محل حرمت تو * هر آینه نشناسد صدف محل درر * اگرچه صد ترا بندگان فراوانند * بمن بود همه ذکر تو زنده تا محشر * شاکله قطعه ایست که الفاظ شهی و شیرینش غذوبت آب زلال و حلاوت سحر

فوررت صورت شیوا فصیح و بلیغ مه قلم رستم صفت مه حرف نفی است بمعنی نه کشیده بروزن فهمیده بمعنی خطست فورت صورت جگر غم و غصه شاکله صورت شهی شیرین است هوش دل و جان

جلا داده بالوان برروی کاغذ المالیغ با قلم جلی در یکمتن و بر حاشیه بخوازه و خواهش یکی از دوستان جابی بسلک ترقیم و ترقین در کشیده بودند هنگام تماشای کشته شر نقش اعدا مخذول و مقهور میشدند و احبا خوشحال و مسرور حقا که تعریف خط از بحر لآلی نمود از آب دریا به مشت پیمودنست والناس یسوهان سودن فرد تراسزد که بگردش دراوری اقلام * که نیست دایره چون خطت بمرکز خاک * شاکله قطعه اینست نظم بوستان کل فضل و بر بستان هنر * سیف دین ای زوجود تو هنرها موجود * بکر فکر دل صاحب نظران بر باید * چون زکتم عدم آمد سوی صحرای وجود * مهر رایت چو بر اقلیم هنر سایه فکند * طالع اهل هنر شد متوجه بصعود * ذهن وقاد تو از سلک معانی که نظم * بسر انگشت بیان باز کشاداست عقود * تا در اقلیم هنر نوبت شاهیت زنند * بنده کشتا زدل جان همچو ایاز محمود * کر زند بر فلک بانو دم از شعر بلند * خرد از بانک دهل فرق کند نغمه عود * ورحسد میبرد از رای تو خورشید رواست * بی هنر آنکه کشش نیست در آفاق حسود * پیش صاحب نظران بر سر بازار هنر * کوهری کان نبود نظم تو باشد مردود * قطعه نزد من آوردی و از غایت لطف * روی بر خاک نهد آب حیاتش بسجود * کرچه یک قافیه ذالست ولی کوهر جود * سیف از آن قطعه غرا بهمه خلق نمود * التماس فرجی کرده و دستار زمن * بخدایی که جز او نیست خدا معبود * بحکیم که درین خیمه نه پشت فلک * قرص خورشید کلاجش بود و صبح عمود * کز تو جان باز ندارم ز مروت لیکن * چکنم دست رسی نیست مراد رخور جود * سا از قطعات چندیست که بر رخ رخنه خطابی خنابی بتمنای شخص فاضل کامل خراسانی بالوان نار بخی در یکمتن و در هامش بمحض اطاعت و حق کذاری آنعارف جلیل الشأن با سار سحار خود سحر انکیزی و کوهر افشانی نموده بودند از سواد خط دلارایش زلف خوبان ترک طراری مینمود و ابروی کمانداران دست از کمانداری بر می کشید فرد خطی چنان نبشته ابر کاغذ حریر * آراسته بکونه دیبای شوشتری * سا از قطعات اینست نظم زان خوبی که کس خیال تو کند * یا همچو منی فکر وصال تو کند * شاید که با فرینش خود نازد * ابر

المالیغ اسم شهریست بو ملک
خوازه خواهش ترقین
تزیین در خط کشر خط
سان صورت رخنه کاغذ
هامش حاشیه سار قلم
شاکله صورت ابر بر معرقی

چو تماشای جمال تو کند* آینه دار ای صنم حور نژاد* گر درج تو بر بود زمانه بکه داد* ما ناکه ببرد پیش دریا بنهاد* بنمود باو که درچنین باید زاد* از آب و گل نیافرید ایزد یحور* آورده در آفرینش خالق نور* خاک از مشک بهشت و آب از کوثر* باد از دم عیسی آتش از شعلهٔ طور* گر زانکه خدا دهد بمن مال قره* بکشایم انکار فره بسته گره* ترکی بخرم که هر که بیند گوید* اینخاک تو از خون خریدار تو به* ای آنکه بحسن در لطافت ماهی* هرچند که کوتاه قدی دلخواهی* شاخ گل از پستی خود عار ندارد* عمر منی از بهر همین کوتاهی* **صورت قطعهٔ دیگر** بهوا درنگر که لشکر برف* میکند اندر او همی پرواز* راست همچون کبوتران سفید راه گم کرده کان زهیبت باز* گر خرامی بر من بر تو فشانم جان را* گر نثار در کرم در خور بالای تو نی* خانه خالی و می روشن و من عاشق و مست* همه اسباب طرب هست و تو در میان نی* ای فلک ما اسیر بند تو ایم* فکر ما را از این نکوتر کن* دور فیقیم مختلف اوضاع* وضع ما را بهم برابر کن* یا بیاموز مردمی او را* یا مرا نیز مثل او خر کن* گر از کتاب دعوی دانش کند کسی* صند وقرا رسد که زند تخته بر سرت* دود چراغ خوردن اگر دانش آورد* باید چراغدان بنشیند برابرت* **صورت قطعهٔ دیگر** دلا بصدق امانت گزین که تا یابی* امان ز حیلهٔ این کوژپشت بی سر و بن* چو خامه باش که نگرفته میکند هردم* کنار صفحه پر از گوهر خوشاب سخن **صورت قطعهٔ دیگر نظم** چهرهٔ بختم سیاه باد اگر من* روی طمع آورم بسیم و زر کس* ناوک دلدوز نور دیدهٔ من باد* گر بودم چشم یاری از سپر کس* قطع حیاتم شود اگر بضرورت* دست درازی کنم بماحضر کس* بشکندم خو بتر که از پی حاجت* پای تمنای من رسد بدر کس* **شمایل قطعه ایست که متن قطعه مشتمل بر سرمه خواستن جهة ضعف چشم و حاشیه در وصف سخن** بر روی نفح چیناوی با رنگ کلکون نشسته خوش رنگ نگاشته کلک در سلک داشته بودند ملحوظ و مشهود م گردید لحق استادا صاحب قلم کرامت رقم و مالک الخامه مشکین علم است که طنطنهٔ صنعت و مهنتش عرصهٔ عالم را فرا گرفته **فرد** اسیر دام خطت زان شد است دیوانه دل* که هست خط تو چون زلف دلبران دلگیر **شمایل قطعه اینست** ایکه کلکت کشد ز رشحهٔ خویش* سرمه در دیدهٔ اولوا الابصار* اندکی سرمه وعده ام دادی* در وفایش درنگ شد بسیار* نور دیده

قره بکسر یعنی بینا شمایل صورت نفح کاغذ مهنت صنعت

زسرمه افزون شد* بود مردمی رسید ابرار* سرمه تو فزود دیدهٔ من* شد دو چشم در انتظار چهار* عدم سرمهٔ تو چشم افزود* از وجودش قیاس کن انوار* پیش از نیم دو چشم روشن بود* دارم اکنون چهار دیدهٔ تار* این زمان با بدت دو چندان داد* شد ز تا خیرت این زیان در کار* ضعف آن کر بود نفر ستی* نصف شب زاصفهان پیش بسمل قصاص آسانست* کر دیت دادنت بود دشوار* صورت حاشیه قطعه در وصف سخن نظم* سخن شهریاریست عالے مکان* کہ حکمش بود بر سر انس و جان* دلش پای تخت و زبانش وزیر* دیارش خیال و دماغش سریر* سپاهش معانے زهم جمله به* زره لفظ و هر نقطه میخ زره* قلم نیزهٔ او بنان نیزه دار* بشاهین اندیشه معنے شکار* صورت این افراد متفرقه را در بلاد متعدده در قطعات حمیده و مرقعات بشدت پسندیده بر روی کاغذهاے ملون با الوان مختلفه با خطوط متبدده بعضی با خامهٔ جلی و برخے با قلم خفی بخط بی خبط و خطاء آراسته مستحق ستایش بنظر رسانیده از ملاحظه و مشاهده اش فوق الغایه سرور و حبور بے اندازه براس سلیم حاصل آمد صورت افراد اینست فرد زانتظار قدم چون هلال میکردد* پیاله تا ز نوای آفتاب میکیرم* فرد پشت پاے زدم دو عالم را یکقدم بود این دو فرسنگم* فرد برون نتوان رفت زویرانهٔ عالم* هر جا کذروی داخل این کهنه رباطست* فرد محمد سال و فصل او چهاراست* علے زان فصلها فصل بهاراست* فرد همیشه نعمت شاهان چشیده ام شوراست* نمک بقاعده در شوربای درویش است* فرد کریه ام کر سبب خندهٔ او شد چه عجب* ابر هر چند کہ کرید رخ کلشن خندد* فرد چشم برداشتن از روی عزیزان صعب است* ورنه بیرون شدن از ملک جهان اینهمه نیست* فرد افکن برخ نقاب کہ دیوانہ پر شده است* روشن مکن چراغ کہ پروانه پر شده است* فرد هر کنج دلم را اسپرے کرده تصرف* ویرانه دلم وقف بر اولاد ذکور است* فرد مغرور باین مشو کہ خواندی ورقے زانرو ز حذر کن کہ ورق بر کردد* فرد در کعبه اکر باده خوری جرم ندارد* اندیشه مکن صاحب اینخانه بزرکست* فرد ترسم بتن نازکت آسیب رساند* امروز قبای تو برنک کل خاراست* فرد اکر کره نزنم بر دمش ز کثرت ضعف* بسان رشته تواند کذشتن از سوزن* فرد از غنچهٔ لعلش هوس بوسه نمودم* خندید چو کل کفت زیاد از دهن تست* فرد یک بوسه از رخت ده و یک بوسه از لبت* تا هر دو را چشیده

متبدده متفرقه ستایش بکسر ملح ایجے بمعنے کہ حرف نفے است اس قلب



بکوبم

## احوال میرزا ابو البقا ملقب برستم الخطاط

بگویم کدام به* فرد ندانم کز کجا آمد شد خلق است و میدانم* که هر دم از سرای این
جهان آن رفت و این آمد* فرد ما طفل مکتبیم و بود گریه کار ما* ای دل بگوش تا
سبق خود روان کنیم* فرد روح در قالب انسان ز پی معرفتست* کرده اند این تله
در خاک که عنقا گیرند* فرد سراپای ترا یکپاره چون زلف* سیه مستانه نگرفتم
در آغوش* فرد ندیده قطره خون از جگر بر آورده* بدیدن تو دل از دیده سر بر
آورده* فرد در انتظارت ای ثمر دل شکوفه وار* چشم سفید گشت و تو در دیده
بوده* فرد بهار میرود اما ز سبزه خط تو* زمانه سر خط تعلیم صد چمن دارد*
فرد محرم درد نهانم کس درین محفل نبود* در میان انجمن عمرم بتنهائی گذشت
فرد از هیچکس بجز دو زبانی ندیده ایم* خلق زمانه را همه گویا زبان یکیست *
فرد برمن برد فرو خجلت محتاجانم* بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد* فرد
خط سبز بش پوشد ار سیب زنخدانرا چه غم* برگ می پوشند بر روز لطافت میوه را
فرد اینقدر فیضی که من از بی زبانی برده ام* ترسم آخر شکر خاموشی کند پر گو مرا
فرد نتوان شناخت نیک و بد هر سرشت را* هرگز کسی نخوانده خط سر نوشت را
فرد پیوند الفت تو چو تار نظاره است* تا چشم میزنی بهم این رشته پاره است
فرد چو تو تیا که بکاغذ کنند باد صبا* غبار کوی تو بر برگ یاسمن دارد* فرد
کمنامیم از آفت شهرت برهانید* کاری که فلک کرد بکام دل ما این بود* میرزا*
ابو البقا ملقب برستم الخطاطین استاد ستر کیست که بنوک کلک نقطه از
دایرهٔ دیدهٔ عطارد بر دارد و برخم نیش خامهٔ قضا رفتار نور از چشم خورشید بر آرد
ذات کاملی که بهر جانب قلم سحر نگار آن دبیر پرکار در حرکت آمدی کام و مرام تلمذان
بی انباز بظهور پیوستی و بدانچه رای رزین و فکر دوربین او اقتضا نمودی صورت
بستی از جملهٔ جماهیر انام گشتند و جملهٔ مشاهیر انام استاد هنروری که هنرمندان دوستان
از رشحات سحاب سا سرش مانند گل در بهار خندان بودند و همیشه دشمنان از دم
سردی صرصر قلمش چون برگ بید در خزان بر شاخ عمر لرزان مبارک وجودی که
ذاتش آفتابی بود که کس از شعاع او محروم نماندی و دل و دستش غمامی مینمود که
ترشح وی پست و بلند را در یافتی نهنگ جهان بلع مناعت آمد و نره شیر بیشهٔ فتحات
جواهر زواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار
بود و نوادر عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان غزهٔ رخسار ابکار عرایس افکار
نمود عطیهٔ کف با نوالش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب گشت و گنجینهٔ دل

سترگ بزرگ تلمذ از شاگرد
رزین محکم جماهیر عظما
جلمه جمله هنرنیه همیشه
سا سر بضم ثالث قلمات
منثور پراکنده شده

## احوال میرزا ابو البقا ملقب برستم الخطاط

فیض آثارش مخزن حقایق اولوا الالباب* بزرگوار بحر سحر تحریری که بنور فضل و عرفان
سرآمد اصحاب وجد و حال است و بلطایف گفتار و محاسن کردار بزرگترین صاحبان کمال
برازنده مسند ارجمند فضل و دانش میگفتند و نوازنده قانون سعادت و بینش **نظم**
امام ملک مقتدای بشر* ز بحر کرامت گرامی گهر* ز اسرار آفاق و انفس خبیر* یکی از
مریدان او چرخ پیر* حکیم جهان افضل روزگار* که گردید فضیلت باو افتخار*
زمین را چنان خطش آراسته* که از آسمان رونما خواسته* چه صنعت زدستش
هنر سر کند* ز انگشت گوگرد احمر کند* خطی خامه صنعتش وضع ساخت* که نظاره را
دیدن آن نواخت* گل صنعت از کلک همچون بهار* دمیدی همه تازه و آبدار*
چمن آرای ریاض این سخن و نضارت بخش فضای همین گلشن فرازنار مختصر ملخص
و تمده آن یکه تاز عرصه سحر نگاری و شهسوار اسفرسفت خط گزاری عنان حصان
قلم را بطف و طرف صحرای وسیع الفضای مجلی از مفصل احوال ستوده اطوار آن
بزرگوار گردانیده و ابلق گفتگوی سخن را بسوی شرذمه از خصایل مخصوصه اش جهانیده
بدینسان رقم زد کلک صداقت نشان میسازد که آنجناب نیک ذات و از اوایل
سن شباب تا اواخر عمر پر شتاب لحظه و لمحه اهمال و اغفال در اوقات فرخنده ساعات
خود روا نداشته و چشمه خاطر عاطر را بخاشاک تعلقات هرگز و هکرز نینباشته
تا آنکه خورشید خطش چون خرد خورده بین عالم گیر شد و مکارم کمالش مانند معانی
رنگین دلپذیر تکمیل خط و تحصیل ربط را در خدمت و مقت خطاط بی نظیر و
فرین ملا محمد امین مشهدی نمودند فراز از آن قصد و قرد هندوستان فرمودند
پس از ورود بدان سرزمین جنت آیین و اظهار هنر خویشتن نهال محبت خطش
در هر دل ریشه دوانیده و آوازه قدرت و قوت قلمش را عطارد بدل و غوش هم
خطاط رسانیده از مشرق کلکش از مل خطوط همچون آفتاب طالع گشت و دلاکش
مکمل حرف و صنایع را جامع در آن ایراء پاک در بند و تبری و قدرت مرقم مشهور
آفاق شد و در تحریر خط در میان اکفاء و اقران طاق بنوعیکه در فرگاه پادشاه
باجاه و قاه قدردان شاه جهان اعتبار تمام و تقرب مالاکلام بهم رسانید خطوط
بطوری مقبول و محبوب دلها آمد که قطعات اش را خوشنویسان و سحربنانان مانند بنایا
می مستان بدستان میگردانیدند و هما را از دریای خیال بغواص نال بانوال بسی
لآلی بی هماس و همال بدر آورده آویزه گوش و گردن خطاطان و خطگزاران میکرد
**نظم** وجودی چو تو جامع آب و تاب* نیاید بدنیا مگر آفتاب* خطت خوشتر از

تحریر عالم همین این
فراز پس تمده ملخ
اسفرسفت میدان خطگزار
کاتب حصان اسب طفت
طرف شرذمه شمه زاب
صفت هکرز هرگز است
مقت خدمت فراز پس
قرد قصد غوش گوش
از مل همه مکمل مجموع
ایراء خاک مرقم قلم خدمت
حسن فرگاه حضرت
قاه جاه نال قلم هماس
همال نویش نویس
خطگزار کاتب

# احوال میرزا ابو البقا ملقب برستم الخطاطین

عارض دلبراست * که سطرش ز زنجیر دلکش تراست * نگارد قلم گر ز خطت سخن * شود
نقطه ناف غزال ختن * خطوطی که از لمعهٔ نور و تاب * کند پنجه در پنجهٔ آفتاب *
چنان نور بخش و صفا گستر است * که در شب ز آتش نمایان تر است * همای سعادت
چو جوید مکان * ابر نوک کلکت کند آشیان * اگر صد زبان وام گیرد قلم * ثنایت
نگنجد بضبط رقم * کنون به که از راه این داستان * کمیت قلم را بتابم عنان * حسب
الامر آنشاه جمشید دستگاه کتاب مستطاب امیر کبیر امیر حسن دهلوی از زادهٔ
کلک جواهر سلک آن استاد که خطوط قواعد مضبوطش پربهاتر از جواهر ثمین است
و قطعات و مرقعاتش معاینهٔ خلد برین انجام گرائی گردید و مبلغ خطیر بطلا و تذهیب
و نقاشی و صحافی آن کتاب نافرتاب صرف شد که کیفیت شرح و کمیت تمیزات آن بر
بیان در نگنجد و اگر بخواهم تمامی اوصاف آرایش آنرا بر نگارم این کتاب بر نتابد کتاب
دیگر درین باب مدون باید مر بندهٔ روشن ضمیر سنگلاخ ملقب بدبیر کبیر مرقعات
بغایت رنگین و قطعات بشدت سنگین دلنشین و نوشتجات شریف و بدیع و سیاه
مشقهای لطیف و منیع که از قلم کرامت رقم و خامهٔ مشکین علم آن دبیر خوش تحریر
بلاغت تقریر جاری و ساری شده بپایه و مایهٔ که مزیدی بر آن منصور نیست دیدم
و هزار فرین و فرایش بروی پسندیدم چون مضمون این اشعار ابدار را که از زادهٔ طبع
شاعر ماهر بیست در تعریف و توصیف خامهٔ مشکبار آن بزرگوار شایسته و شایان
یافتم لهذا بقید تحریر و تسطیر در کشیده داشتم **شعر** کلک هنرپرور معجز بیان *
کرد عیان آنچه بد اندر نهان * سحر قلم معجزه آثار شد * تا بورق خامه گهربار شد *
صفحهٔ زرشک قلمش خرم است * معجزه و سحر بهم همدم است * هست همیشه قلمش در
فشان * بهر سر انجام امور جهان * کلک چو بر عاج شود مشک سای * معجزه و سحر
شود رخ نمای * زینت اهل هنر کام اوست * زیور عنوان سخن نام اوست * بعد از آن
مدت متمادی بواسطهٔ انزجار و انضجار بسیار و آزردگی بسیار از آن شاه جم اقتدار
و طبقات علمای عظام و جماهیر مشاهیر خطاطان آن ایام و سایر اهالی آن دیار از صغار
و کبار که مراورا حاصل آمد در عهد خاقان خلد آشیان شت شاه عباس جنت و اجاج
مکان از هندوستان بملک ارشی یعنی بایران زمین معاودت نمود پس از ورود بدان
ارض مسعود از آنجائیکه این پادشاه رضوان آرامگاه قدامی بودند قدردان که خورد
و بزرگ اهل هنر و استحقاق را نیکو نواختی و رمهٔ صاحبان کمال و شوال را رهین
بذل و انفاق خویش همی ساختی و همگی اهل خط و ربط از فیض اصطناع و اکرام و ملاطفت

ابن بمعنی بر فرشکوه و عظمت
تاب روشنائی و ضیا تمیزات
شرح فرین مخفف آفرین است
فرایش تحسین انضجار دلتنگی
خاطر بسیار بسیار جماهیر
عظما و بزرگان آن بمعنی آن
حرف اشاره است قدام برون
شد ادسلطان شت حضرت
اجاج بهشت رمه همه شوال
صنعت اصطناع تربیت
شایان لایق

# احوال میرزا ابو البقا ملقب برستم الخطاطین

وانعام ایشان فیض مند و بهره یاب میشدند بدین شوند و علت انقد و قدر اعزاز و احترام کرد درباره فرکاه با مهر و وفا ابو المکارم میرزا ابو البقا مبذول کشت در حق هیچیک از کاتبان و بناغان دیگر که در دولت و کل ایران بودند خاصه و سامه در هما بونکاه یعنی در پای تخت شهر اصفهان عشر از اعشار آن بظهور و بجوم نپیوست و چندان نکذشت که آن عیر عالم پناه و ربیهه خلایق امیدکاه بمحض عواطف و اشفاق خاطر خطیر خورشید اشراف آن برکزیده آفاق را باوازه پاره و لفظ بارنیت و غازه ملقب بلقب رستم الخطاطین فرموده پایه اعتبار و افتخارش را از خواجه تاشان و همقطاران در کذرانیده آنا فانا بر حشمت و حیثیتش برفزود و بوسیله آن مهنت پسندیده و حرفت حمیده در ظل رعایت و سایه رحمت نامتناهی شت شهنشاهی براسود و بقدر مراتب خطوطش رواتب مقرر فرمود و انقد زها آثار نغز و بینك از سحر انکیزی آن وزرکوار در صفحه روزکار باقی ماند که از دیکر اکابر کشته نکاران نماند تفصیل تمامی آن امورات اتفاقیه موجب تطویل بلا طائل است **نظم** انکشت از شهاب بدندان کزد سپهر* جائی که بارکاه کمالش بپا شود* چشم امید را هوس خط خوب اوست* چون مفلسی که در طلب کیمیا شود* کردون چو بر بلندی اقبال بیندش* دستار آفتاب بفرقش جدا شود* از شرم خط او که جهان روشنست از او* آینه مه از وطن خود جلا شود* آنجا که برد باری او پای نفشرد* تاب و توان سد سکندر هبا شود* نالوده دست همتش از حاصل دو کون* کف الخضیب نکین کی از حنا شود* باری در آن آچاك پاك بی عیب آك یعنی در دسکره خالی از مسخره اسبهان کشتا نشان که بین الجمهور بنصف جهان مشهور و مذکور است مدتها مانند بودن شمس در سایه ابر رحمت که از نظرها محجوب و عموم ناس را مطلوب در یکی از قصور بی نقص و قصور نیمسا سلطانی مکان داشتند و در حین از اعیان که با فحول فرهمندان خط معارضات و مکالمات و مکابرات از طرفین در می پیوست بر قاطبه و قضیض آنها فائق آمده احدی و کدی را بان نقاب ملقب باین القاب یارای همبری و همسری بنوده حتی آنکه براستاد ادمیر عماد مغفور مبرور که رکن رکین و عماد متین اساس رزین و رصین این صنعت کزین دلنشین است بمقام معارضه و مجادله برآمده پهلو بپهلوی وی سائیده و به آقا رشید او میرزا ابو تراب نهایت عداوت و غایت مخالفت داشته و پادشاه اسلام پناه شت شاه عباس جنت آرامکاه در غالب اوقات جناب اوی را ترجیح دادی و مراعات حالش را بیشتر از دیکران منظور فرمودی حقیر مرقعاتی که در دولت ایران و کل دو

شوند علت قد مقدار فرکاه
حضرت بناغ کاتب کل دولت
سامه خاصه عیر بروزن عنبر
پادشاه ربهه پادشاه زاده
لفظ غازه آوازه خواجه تاش
همقطار حیثیت حشمت آست
مهنت صنعت شت حضرت
وزرکوار بزرکوار کشته خط
بجوم ظهور آن بمعنی انست
که حرف اشاره باشد دسکره
شهر آچاك خاك آك عیب
کشتا هشت نیمسا حضرت
فرهمند خردمند و عاقل آ
قضیض مجموع و همه کدکس
نقاب عالم ربانی اند چند
رزاد حکیم و سخنور رزین رصین
هر دو محکم اوی او کل دولت

## احوال میرزا ابو البقا ملقب برستم الخطاطین

وانواع عربستان وسایر بلدان از توران وغیره وقاهرهٔ مصر دیده ام درمیان نیام
بسیاری از آن مرقعات خط بی خبط وخطای شیم میرزا ابو البقا بنظر آمده حق
هده آنست که رستم انرو فراسیاب انر نکاریده واستحقاق وشایستگی همین لقب را داشته
بالجمله آنچه نوشته قرص وپخته ومحکم وریخته بنظر وبیر بوده رسیده وشیوه وپژه
خاصه دررَوش قلمزنی وکتابت آرائی دارد که مخصوص بایشان است وبین واید نیز ایضاً
ورق چندی وصفحهٔ اندکی از کتاب خسرو شیرین امیر خسرو دهلوی که در هندوبار
از نوک نسا مشکبارش جاری وسابشده بملاحظه ومشاهده نمودم انصافاً میتوان گفت
که از مقام اعجاب گذشته بسرحد والام اعجاز رسیده وهرچه کتابت از دیگر کتاب اهالی
ایران مشاهده شده بآن استحکام مشهود دم نیوفتاده درستا وثنای خود وخط بخطیر
ونظیرش چون این اشعار لپذیر مناسبتی داشت سمت نکارش پذیرفت **نظم** سایه
دستش که نبود جز یدالله فوق آن* هست برکلک وقلم چون سایهٔ بال هما* ساکنان
سایهٔ کلکت زفیض تربیت* طعنه ها دادند برسکان خط استوا* راستی خامرات
از کجروی بازآردش* کرنی کلک تو پیرچرخ را کردد عصا* تا بادم پشت برنشیند بزم
سروری* صدر را شایسته چون بسم الله اندر ابتدا* هیچ جا از نیزه وشمشیر کوتاهی
نکرد* هست کلکت رابتن رگهای غیرت نا لها* برقاطبهٔ فرقهٔ قلمزنان مخفی وپنهان
نماناد که قلم کتابت نکاری درمیان گروه خوشنویسان شانیست خطیر وشغلیست وفیر
ومداومت بر آن همواره درنیام ایشان ساری وجاریست چنانکه زمرهٔ اکابر خط گزاران
از استاد الاساتید سلطانعلی مشهدی ومیرعلی هروی واستاد راد میرعماد وآقا
رشید او فرکاه میرزا احمد نیریزی وجناب درویش عبدالمجید ودیگر استادان این
شغل وشوال این کمال را داشته اغلب اوقات فرخنده ساعات خود شانرا بکتابت کتب
گذرانیده والا از نوشتن وشنونتن خطوط جلی وسیا مشق خفی حاصلی بغیر از کتابت عمارات
ونوشتن سنگ قبور اموات نخواهد بود نه بینی که اکثر کتب اشعار واخبار وسیر وآثار که
درخزاین عامرهٔ سلاطین ضبط است ومبالغ خطیر خارج از اندازه قاس وقیاس برزینت
وآرایش آنها مصروف نموده اند همانا از خطوط قواعد مضبوط استادان باستانست
که همیشه درغرر کلمات آنها یتیمه وقلاید العقیان کاتبان عصر ودرة التاج بناغان
دهر است وبینندگان ومطالعه نمایندگان حظ کافی ووافر وبهرهٔ وافی متکاثر از او برند
واز آن علل وشوندان همیشه آن نسخ شریفه مطارح افکار ومطامح انظار هنرمندان
دمانست اکثر از آن صاحب صنعتان درشبانروزی بکهزار بیت نوشته وهرکه

ابرا خاک نیام میان شیم حضرت
هده حق نیز بود دقت نظر وپژه
مخصوص اندکی ایضاً هندوبار
هندوستان نسا قلم الام مقام
شت حضرت نیام میان ستا مدح
خطیر درشرافت بی نظیر قلمزن
کاتب مدحمس پنهان نویش نویس
وفیر عظیم زمرهٔ همه خط گزار
کاتب فرکاه حضرت راد حکیم است
شوال صنعت شنونتن نوشتن
قاس اندازه باستان قدیم یتیمه
بازوبند قلاید گردن بند ها است
عقیان زر بناغ کاتب شوندان
علتها مطامح جمع مطمح است که امعان
نظر باشد مطارح جمع مطرح است
دمان زمان



بازد

## احوال میرزا ابوالبقا ملقب برستم الخطاطین

باز و انگشت و پنجه و مشت‌شان رنجه نگشته از آنست که وضیع و شریف خداوندان
خط سر خط عبودیتشان را بر نوشته اند و پیروی ایشان را از دل و جان کرده اند باید
نویسندگان مدام در غدو و رواح و مسا و صباح از همه جهت فراغت بهم رسانیده
دامن صفحات اسفار و ضبار را از عقود لآلی منضوده و دراری شاهوار خط خفی
رشک لجهٔ عدن و غیرت ساحل یمن سازند و علی الدوام بر تحریر و تذهیب تن در
دهند و از کتابت آرائی و کشته نگاری ایشان املا لیت دست ندهد تا خطوطشان
مطبوع طباع و مقبول عقلا گردد که عروة الوثقی و غایة قصوای خط همین است و لا
بخیال خام و بمحض نوشتن چند حرف یاء معکوس و سیاه مشق منحوس و سواد
کردن کلمات چند و حروفات اند بر زبر یکدیگر پیرامن اینچنین مطلب بزرگ و مهم
سترگ نگردند و بدان سبک و سیاقی که سادان سابق سلوک نموده اند بهمان
مسلک رفتار نمایند **فرد** قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن * ظلماتست بترس
از خطر گمراهی * هم چنانکه کتب کثیره و نوادر نوشتجات متعددهٔ مفیده از جناب ابو
البقا زیب نهاده برستم الخطاطین در سمیر سیر و سیاحت اقالیم بدین تفصیل و تفسیر
بنظر من بنده رسیده دیوان خجسته بنیان حکیم عسجدی را برخ رخنهٔ خانا بالغ
بی نظر و نظیر و بقیمت خطیر که بمعاونت حریر بنکو طرزش روی صفحه از شنگرف
شکرف لعل بدخشانی و صفت یاقوت رمانی گرفته بود محرر یافتم الحق خطش غیرت
لؤلؤ منثور بنظر آمد و رشک گلبرگ ممطور خامهٔ عنبرین شمامه از ذکر زینت و طراز
بعجز و قصور خود معترف گشته الجاء در وصفش زبان بانشاد این اشعار آبدار کشاد
**نظم** برون و توش از تصویر و تزیین * سبق برده زصور تخانهٔ چین * طرازی
خط بعالم در کشیده * که مثلش دیدهٔ دوران ندیده * ز کار اوستادان مصور
بنقاشی همه درگه هر نادر * ز صنعت بر درون و توی دیوان * بهر سو مجلس و بزم
نمایان * دیوان بیسون و سان عمعق بخارائی را بر رخسار نفج ختائی بنیم رنگ حنائی
بتحریک نهنگ خوش آهنگ مشکبار باز نجار خوش هنجار برشتهٔ لمق و نمق در
کشیده بودند در قاهرهٔ مصر ملحوظ گردید از تماشای خطوط و زیب و زیور تذهیب
قواعد مضبوطش دیدهٔ رمد دیده ام منور گشته گفتم **شعر** چه خطست که رشد
رشک باغ ارم * بزینت درونش چو بیت حرم * بخوبی حروفش چو خوبان شنگ *
بحنا همه ناخنان کرده رنگ * چو خط بتان صفحه اش دلکشا * چو مهر مهان کشت
او غم زدا * دیوان بستان بستان مهستی که با سعی و کوشش هندوی دریانشین بربالای

غدو صبح رواح شام اسفار
وضبار هر دو کتب منضود
برگزیده و برشته کشیده شده
تذهیب تحریر اند چند کشته
خط قصوی غایت شیء سترگ
بزرگ سادان استادان نوادر نوشته
زیب لقب سمیر زمان است
رخنه کاغذ نظر نظیر است
خطیر عالی حریر قلم شگرف
بمعنی خوب و عزیز منثور
پراگنده شده بیسون و سان
هر دو نظیر و مانند نفج کاغذ
نهنگ کنایه از قلم است
هنجار لون و رنگ لمق و
نمق هر دو بمعنی تحریر هندوی
دریانشین کنایه از قلم است

## احوال میرزا ابو البقا ملقب برستم الخطاطین

صحن سیم سمرقندی بعضی از سطور او باز راب و برخی بالاژورد و سفیداب صورت تسطیر پذیرفته بود در خاک پاک عربستان خلد نشان بنظرم جلوه گر شد در تذهیب سازی آنچنان مهارت و قدرت بکار برده بودند که سحر سازان مانی فرهنگ و جادو طرازان چین و فرنگ صد هزار آفرین کفتند و نیز مانند فراش باد صبا که در بهاران بسیط زمین را بفرشهای رنگارنگ آراید و باغبان صنع چمن جهان را بگلهای گوناگون بپیراید همان گونه میان سطور از زیب و آرایش گلزار بنظر آمد و حواشی از زینت و پیرایش لاله زار **فرد** چه نقشی کشیدی که صور تکران* چو صورت بماندند حیران ازآن*
کتاب با تاب و آب خواجه عصمت بخارائی را با قصب کهربا پیکر و نفس نجه نقص بشدت صاف و شفاف با خط نظیر زرین نط خویشتن بر رخ رجل الما لیغ بشدت زیبا چنان و چونان بدیع و برنا بر شته شنونتن در کشیده بودند که خطوط سایر سادان این فن فریب درو فراز خط ایشان شبیه مشقهای صبیان دبستان مینمود **نظم** خطش چون خط نیکوان دلفریب* ز دل برده آرام و صبر و شکیب* بود کلکش آنجا دوی بو العجب* که بر روی روز افکند زلف شب* دیوان با نام و نشان دقیقی طوسی که نوگل گلشن فصاحتست و شکفته غنچه بوستان بلاغت بقلم قدرت رقم و خدیو خط آن استاد که خامه مصری نسبش نوتی شکرخای هندوستان بلاغتست و خاطر سحار خضر حیوان نمای منبع سلاستست بر روی قرطاس دولت آبادی بیهماس و همال ملون بلون آل با مرکب بشدت بی همانند و مانا مانند رخسار خوبان زیبا و رعنا در نظرم مستحسن نمود در حقیقت کتابی بود گویا نقش بندان ابداع بنوک قلم اختراع آنچنان خط را بکمال حسن و بایستگی و غایت لطف و شایستگی بر کشیده اند **فرد** هر دل که نیست بر خط خطش نهاده سر* چون زلف نیکوان همه پرپیچ و تاب باد* **اشک افشانی خامه سیه جامه در فوت و موت آن دبیر بنا غان امیر است** چون هر موجودی که لذت حیات چشید بناچار زهر ممات را باید نوشید و رخت هستی از دار الغرور فنا بدار السرور بقا خواهد کشید لهذا آن خط گزار نیکو هنجار از زحمت اسبونتن اسفار و ضبار و شدت شنونتن مرقعات و قطعات و از کثرت تفکر خیالات کالات مرض سخت و صعبی بر ذات ملک صفاتش عارض شده آن عارض مارض گردید **فرد** مزاجی که دهر است از آن مستقیم* شد از اقتضای طبیعت سقیم* چون این خبر وحشت اثر بسمع مبارک سلطان قدر دان رسید پزشکان مجرب و طبیبان مهذب بر مداوا و معالجه بر گماشتند **نظم** طبیبان همه یکدل و یکزبان* برین رای گشتند

صحن سیم کنایه از کاغذ سفید است
زراب طلای محلول لاژورد
لاجورد معروف فرهنگ عقل
و دانش نفس بکسر نون مرکب
زرین نط کنایه از آفتابست رجل
کاغذ برنا خوب شنونتن نوشتن
فریب صنعت عجب فراز نزدیک
خدیو حسن قصب قلم همانند
همال مانا نظیر بناغ کاتب است
هنجار روشن خط گزار کاتب است
اسبونتن ملاحظه اسفار و ضبار
کتب شنونتن نوشتن مارض
کاتب است پزشک طبیب
مارض مریض

همداستان * که خون باید از ذات دانا کشید * که خفت درین کلفت آمد پدید * دو نوبت
یکیتای کم کرد خون * چو مرجان که آید ز دریا برون * بر اهل هنر خوشدلی شد حرام *
بغم مبتلا شد چه خاص و چه عام * ز هر چهره رنگ شادی پرید * تبسم ز لبهای مردم
رمید * مرضها بهم جمله ناسازگار * وی اندر میان از کشاکش نزار * چو طاقت بحد
نهایت رسید * بدار الفنا رخت هستی کشید * آری و نعم بلی و بهم سر پنجهٔ تقدیر را
بدست تدبیر نتوان تافت و از قضاء نازل بهیچوجه نجات نتوان یافت این مصیبت
عظمی و داهیهٔ کبری که شرح و تمیزای تمامی آن بشنونتن و کفتن درست و راست در
نیاید سحر بنانانرا تاج شرافت و مکرمت از سر بیفتاد دستار بندان و خیال پرستانرا آن
صدمت مهجوری طاقت شکیبائی نماند از هول آنواقعهٔ عظیمه پرده نشینان لباس سوگواری پوشیدند و سلسلهٔ مویان رخسار خورشید آثار خراشیدند صیحهٔ صبح محشر
و فزع اکبر در عالم اصغر ظاهر گشت ندبه و نفیر امیر و وزیر و صغیر و کبیر از اوج فلک اثیر
درگذشت روزی دیگر که از صدمهٔ آنحادثهٔ هایله خسرو خاور گریبان افق چاک زده و جهت
تعزیت آنخوشنویس این لباس نیلگون در بر افکند ناله و زاره و ندبه و نوا از سایر عیال
و یال و قوم و قبیله بر هفتم سما برخاست صورت یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه جلوه گر گشت طوایف انام از خواص و عوام آواز نوحه و آغاز زاری بر فلک زنگاری
رسانیدند و چون قضا کار خود کرده بود غیر تاسف و حسرت فایدهٔ دیگر بران روی ننمود
آخر الامر همکنان دست در حبل المتین صبر و اصطبار زده سادات صاحب سعادات و قضات
عالی درجات عرفا و علما و وزرا و امرا خوشنویسان و خطاطان و کافهٔ رعایا و قاطبهٔ برایا
مجتمع گشته جنازهٔ مغفرت اندازهٔ آنمغفور مبرور را بنمازگاه برده جسد بیجسدش را
غسل و غسل داده و تجهیز و تکفین نموده بآیین سنت سنیهٔ سید المرسلین سلم الله
علیه و آله اجمعین بر آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت نماز با تضرع و نیاز گذارده
آنچنان در تابناک را بخازن خاک بر سبیل امانت سپردند که پس از چندی بعتبات
عرش درجات حمل و تحویل و نقل بجهة ترویح روح مطهرش لوازم اطعام طعام و ختمات
کلام ذو الجلال و الاکرام چندانکه ما فوقش بتصور در نیاید و بوهم در نگنجد بجا
آوردند اللهم ارحمه و تجاوز عما تعلم منه **نظم فی المرثیه** فغان از سپهر
شرارت اثر * که زو عالمی گشت زیر و زبر * دریغا نخورشید اوج کمال * که شد خاک
او را نقاب جمال * هما سایه برداشت زین آشیان * سعادت سفر کرد زین خاکدان *
جهانرا کلی نیست بکذر ز خار * چه گنجی ندارد چه سازی بمار * همه نالها زاه کردون

شنونتن نوشتن
بهم بمعنی بلی است داهیه مصیبت
یکیتای استاد و معلم میرزا
شرح سحر بنان خوشنویس
دستار بندان ارباب عمایم
خیال پرستان شعرا ادیب
زبرک و دانا زاره ناله است
یال عیال آغاز آواز است
همکنان همجنسان اصطبار
صبر است



کرد

کرفت* فلک را دعا در شبیخون کرفت* کنون روز بازار ماتم رسید* صلای مصیبت
بعالم رسید* آنچه از قطعات ان حضرت خضر رتبت و هر چه از مرقعات آن خطاط
فلاطون فطرت که در سنهای سیاحت در دولت قوی شوکت ایران و مملکت نافر
و نزهت ترکستان و عربستان بی نظیر و ستان و اقلیم خوش عرزنو بوم روم بملاحظه و
مشاهده ام رسیده بعضی از آنها که ابیاتشان بدیع و برخی از ایشان که اشعاشان
رفیع بود صورت چندی از آنها جهة یادکاری دوستان درین نسخه شریفه ثبت و ضبط
کردید تا صاحبان حال و مالکان جاه و جلال را از مطالعه شان حظوظات روحانی
حاصل شود صورت قطعه ایست که در هندوستان جهة سلطان
قدر دان شاه جهان این ابیات شهی و شیرین تراز آب نبات را بر
رخ رخنهٔ خانهای بلیغ پر فر و بهانامهٔ زیبا با شنکرف شکرف شفاف
و صاف بطریق کتابت نکاری نه خفی و نه جلی در غایت سحاری و
نهایت معجزه نکاری بشیوهٔ حمیده استادی بی ندو ندید عبد الرشید
دیلمی برشتهٔ لمق و نمو درکشیده بود مده و تمده خطوط و ترکیب
و تلفیق حروفات در معان و مکان خود آن قطعهٔ پسندیده زیاده
از آن بود که درین موضع و موقع خیال و سکال تقریر آن توان نست و نیز با
خامهٔ سینه جامه را بتحریر تفاصیل آن توان کشاد نظم نکل
نیک در ملک آن کئی تو* که در عمران نکر دست از کف و دم
باعجاز عصی موسی عمران* باعجاب دعا عیسی مریم* صورت
قطعه اینست نظم خسروا دور زمان حرمان نصیب بنده کرد*
این زمان چندان امان میخواهم از دور زمان* کاسمان بار دکر چون چشم خود
روشن کند* دیدهٔ بخت من از خاک ره آن آستان* در نمیکیرد حدیثم زانکه
کویم سخن* نیز مبتر سم که در کیرد زبان ناکه از آن* آتش دل در درون پوشیده
میدارم ولیک* از شکاف خانه بیرون میرود هر دم دخان* تا نتاب آتش خورشید
هر ماهی نهد* نقرهٔ خنک آسمان را داغ تو بر روی ران* دولت را تا ابد بادا
رکاب اندر رکاب* موکبت را با ظفر بادا عنان اندر عنان* فوررت قطعه
ایست که جهة دستور اکرم و سنور افخم صدر اعظم بشیوه
و شرهٔ استاد الکل فی الکل مولانا سلطانعلی المشهدی عطر الله
مشهده بر روی ترت ترمه بهما رسیده یده با خامهٔ عنبرین شمامه بعضی

آن حرف اشاره است بمعنی آن
سنها روزکار فر حشمت و شکوه
سان نظیر و مانند سهی شیرین
رخنه کاغذ مه قلم شکرف خوب
و نیک مه بمعنی نه که حرف نفی است
ندو ندید نظیر و مانند لمق و نمق
تحریر مده و تمده هر دو ملح
معان مکان سکال خیالات
فورت صورت سنور سید و پیش
ویژه مخصوص رت کاغذ است
بهمار بسیار

## احوال میرزا ابو البقا ملقب برستم الخطاطین

از سطور شرا با زر آب و برخی با سفیداب تاب برشتهٔ تحریر و رشتهٔ
تذهیب در کشیده دیدم از تماشای رنگ آمیزی خطوطش منور
گشت و از زیب و زینت تذهیب خوشرنگیش دماغ جانم معطر
نظم هر که دیده فروغ خط ترا * دیده بر آفتاب نکشوده *
از زمین بوس خوشخطان جهان * آستان تو گشته فرسوده
فوررت قطعه اینست نظم ایا صدری که خورشید فلک را * به پیش
رای تو بر خاک خداست * سخای تو فزون از ابر و بحر است * عطای تو برون
از حد و عداست * عجب نبود که بخشی و نبخشی * کر دریا نیز هم با جزر و مداست *
معاذالله که کس بر خاطر آرد * که در طبع تو هرگز منع ورداست * ولیکن تا همه
عالم بدانند * که حرمان من آنجا تا چه حداست * در بند اشعار همچو رحمان
شاهوار از قطعات زر در تعریف معشوق ممشوق با خامهٔ
خوشخرام بر صحن سیم سمرقندی بی عدیل و بدیل با مرکب تا
بی مثل و سویل بشیوهٔ حمیدهٔ استاذ المتقدمین و المتاخرین خط
گزار بی نقص و شین ملا محمد حسین تبریزی عطر الله تربته در
متن و دو هامش در نهایت قدرت و قوت برشتهٔ ترشیم در کشیده
یافتم در حقیقت هر اینچه ندارد خطاطی که قطعهٔ از آنجناب دارد
و هر چه دارد خوشنویسی که خطی از خطوط آنحضرت ندارد فرد * تو
سحرش بخوانی و من معجزه * هر آنخط که از کلک جادوی اوست
در بند متن قطعهٔ معشوق اینست نظم کلک نزاید چنو بکاشغر اندر
سرو بنالد چنو بکاشغر اندر * هست دو زلفش همیشه پر شکن و بند * بند و شکن
در شده بیکدگر اندر * خوبتر از عارضش ندید و نبیند * هیچکسی پرنیان بشوشتر
اندر * در بند هامش اول اینست نظم ای بخط بوسه عنبر تر و شکر * وی
بلب و زلف شکر تر و عنبر * سبی و دو تا اختر بزیر دو یاقوت * ریخت بسی برد و کهربا
من اختر * سیم سرین ترا اگر بفروشند * من بدو هم سنگ او فروشم زر * در بند
حاشیهٔ دوم اینست نظم بموی و روی نگارم نگاه باید کرد * اگر ضیا
ظلم را کسی ندیده بهم * ظلم شکفت نماید نشسته کرد ضیا * ضیا بدیع نماید نهفته
زیر ظلم * اگر نکرد هوا چشم من چو ابر بهار * وگر نکرد قضا روی تو چو باغ ارم * ز روی
تو بچه معنی همی بروید گل * ز چشم من بچه معنی همی ببارید نم * سان اشعار اند

نزاب طلای محلول ناب
خالص رشته صف تذهیب
تحریر در بند صورت جام و اوراق
ممشوق لاغر بدن خام قلم است
صحن سیم کنایه از کاغذ سفید
بدیل عوض سویل عدیل
چنو مخفف از چون اوست
شین عیب خط گزار کاتب
بوتک هامش حاشیه است
ترشیم ترقیم هر اینه حقیقت
در بند صورت سان صورت

سازندو قطعه حمیده را یکبار با سفید آب بهمار فرد اعلی و دیگری
بالاجورد بی نظیر و مانا برروی قرطاس عادل شاهی بی همال و همسر
با سیه سر اثر در پیکر خویش در رنگین و بوهامش نبشته بود
از روی انصاف بلاارم و خلاف اشعار ماننددرشاهوار و جواهر
آبدار شرا از سلاست الفاظ و لطافت معنی سزید و سزاوار است
که با بآب زر بر رخسار خورشید خاور نگارند سازاشعار متن
قطعه اینست نظم ازدرم چون صورت دولت درآمد مست حسن * طعنه زا
دی شب آن سنگین دل نامهربان * لب چو در یاقوت جان رخسار چون در باده شیر *
زلف چون بر لاله سنبل خط چو بر آتش دخان * زهرش اندر آب حیوان ناوکش در
شست مست * روزش اندر تیره شب پولادش اندر پرنیان * ساز اشعار هامش
اینست نظم بدود عود همی ماند ابر و این عجب است * که دود عود بکافور
باشد آبستن * چنین که جوشن سیمین آب می بینم * چگونه کار کند تیغ خور بر آن
جوشن * برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر * بدوخت از پی عالم سپید پیراهن *
اگر نه چشمهٔ خضر است و پردهٔ ظلمات * چرا در ابر نهانست چشمهٔ روشن * بیار
بادهٔ روشن اگرچه تیره هواست * که چون پیاله بمی روشنست دیدهٔ من *
شاکلهٔ افراد متفرقه و اشعار متبدده اینست که از استاد رقم فرازنا
ساد با الوان رنگین و اقلام مختلفهٔ سحرآفرین در قطعات پر آئین
و آذین و نوشتجات پر آرین و نگارین نگاشته بود ضیا افزای
ناظر و غمزدای خاطر مرکردید الحق خطوطش خالی از وصمت
و عیوبست و خاوی از شوایب و ریوب فرد * کرده دلها ی
خط گزاران صید * کلک و خطت بدانرو دامی * شاکلهٔ افراد
متفرقه اینست فرد تریاق و زهر هست مرا بر سر زبان * این بهر دوستان بود
آن بهر دشمنان * فرد تیمن ساعد سیمین بهمین صنم * بس شبیه است و لی نیست
سمن را نمی * فرد چه زیبا گفته است آن مرد هشیار * که گر سر با بدت سر را نگهدار *
فرد زدوستی بدل و دیده در نشاختمت * بدان گزین دو پسندیده تر نبود وطن
فرد بد نفس مباش و بدگمان باش * و ز فتنه و مکر در امان باش * فرد چه خوش
گفت این مثل مرد جهان گرد * که دیر آید درست آید جوان مرد * فرد من آنرا آدمی
دانم که دارد سیرت نیکو * مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا * فرد

سازنظیر و مانند بهمار بیاات
هامش همال سیه سر قلم لام
گزاف و لاف سزید لایق هامش
حاشیه شاکله صورت متبدده
متفرقه و مسه مجموع سافر کان آذین
آئین پرآرین نیک و خوب خاوی
خالی نشاختن بمعنی نشاندنست
شوایب جمع شایبه است ریوب جمع
ریب است وصمت عیب است

# احوال میرزا محمد خان مشهور بشمس الخطاطین

دلم از نیک و بد رمان باشد* زانکه هشیار بدگمان باشد* **فرد** اگر ز خاطر من
ابر قطره بر دارد* بجای گل سر تو تیغ برون دهد ز نهال* **فرد** جهان چون
دکان بریشم کش است* از و نیمی آب و دگر آتش است* **فرد** هر دبیر و عالم و شاعر کزو
طوسی بود* چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود* **میرزا محمد خان**
**مشهور بشمس الخطاطین** استادیست که وجود مسعودش از زبدهٔ
زمرهٔ خوشنویسان زمان بود و بحسن کردار و لطف گفتار سرآمد سرافرازان دوران
مؤیدی که اسرار لوامع سبحانی از جبین مبین او ظاهر گشت و انوار سواطع یزدانی از
طلعت وی باهر خوشنویستی که خوشتر شکارش صید دلهای تلمیذان هنر پرور
آمد و بهترین دانهٔ دامش تالیف قلوب شاگردان صنعت گستر عیاشی که یکدم بی نجا
مدام و ساقی گل اندام رام و آرام نگرفتی و آنی بی سماع روح افزا و مغنی پرده سرای بسر نبردی
پاک ذاتی که هرگز سرمهٔ حقد و حسد در دیدهٔ جان و دل نکشیده و آتش خشم و شعلهٔ
غضب در دماغ نفس و طبیعت نیفروخته عاشق پیشهٔ که همواره هوای عشق مغبچگان در
سر داشت و از یگانه محبتشان هر بینه دل پر آذر منوچهر چهره که چهرش چون مهر مدام فروزنده
بود و سپهر سیارهٔ مراو و امتصل بنده سحر بیانی که پیوسته سحر حلال از کلک بی مثال در یا
نوال انگیخته و شکرهای مصری بر صفحهٔ کاغذ خطایی نثار دادی امداد چینی و اقلام واسطی
ریخته این اشعار در زند در شاهوار در تعریف آن عریف غایت بلاغت لفظ و نهایت
ملاحت معنی را دارد **نظم** ز کلک او عجب دارم که هنگام هنرمندی* همه عالم زبر دارد
زکس تا یافته تلقین* اگرچه تیغ زوبین را شناسد هر کسی قاطع* حسام کلک او قاطع
تر است از تیغ و از زوبین* چو از دیوان خطاطان بفرمان هنرمندان* بدست زر
فشان اندر گرفتی کلک مشک آگین* شدندی بر سپهر و بر زمین از بهر تحسینش*
ستاره جمله گوهر بار و مردم جمله گوهر چین* چو از تارک قدم سازد بود مظلوم راحت*
چو از قطران گهر بارد دهد آشوب را تسکین* کجا اسرار دولت را برا و املا کند
خاطر* چو در دستش روان گردد بگوید بی زبان در چین* کفایت گر شود محسوس
بر شکل یکی میزان* نباشد جز کف و کلکش مر او را کفه و شاهین* والد ماجدش
از اهل اصفهان مسقط الراس شریفش هندوستان در خدمت رشید آمشق
کرده تا از عمدهٔ خوشنویسان عهد و زبدهٔ خطاطان عصر خویش گردیده در غایت
قدرت و قوت قلم و در قواعد و ضوابط خوشنویسی مسلط و مسلم روزگار بوده علاوه
برحسن خط خدیر خد نیز داشت که مدام خون در دل عشاق ذوفنون میگذاشت

هنرپیشه همیشه سحر حلال کلام فصیح
توئی طوطی معروف است
سحر بنان خوشنویس واسط
شهریست نزدیک بغداد که قلم
خوب منسوب بآنجاست در فند
مانند عریف سید و رئیس قوم
نوبین بر وزن چوبین خر بسته
کوچک کجا مختصر هرکجا و هر
محل است شت حضرت خدیو
حسن

مسمی بامتحان الفضلا

ارجمند

## احوال میرزا محمد خان مشهور بشمس الخطاط

از چشم خواب آلودش چشم خلقی بیخواب و از زلف تابدارش جنان جمعی بی تاب غمزه اش
غماز از شیخ و شاب و طرهٔ طرارش شوند دلهای خواب کلشن رویش رشک کلستان
ارم و سنبل مویش نافه بخش آهوان حرم در اوایل جوانی که عذار مشکین بر عذار دل
نشینش نو دمیده کفتی که قلم قدرت از خط سیاه هاله بر دور ماه کشیده آفتاب ملاحت
از مشرق صباحتش پیدا است و کوکب حسن از افق جبهه اش هویدا سرو کشمر از غیرت قد با
اعتدالش پای در کل آمد و ماه چهارده شب از رشک جمال بیمثالش سر افکنده و خجل
این اشعار از شاعریست که در پیدا کردن مضامین بکر صاحب معانی دقیق و خفیست
و خلعت مدلولهای دلارای وی بر قامت الفاظ رسا و وفی نظم کر نسیم زلف
رخسارش رسد بر آسمان * سنبله پر سنبل و نسرین پر نسرین کند * ور کذر یابد
زمانی بر لبش باد صبا * هر نبات تلخ را باد صبا شیرین کند * چون زخم زلف بنماید
نکارین روی خویش * خانها را چون نکارستان هند و چین کند * من غلام آن خط
مشکین که کوئی مورچه * پای مشک آلود بر برک کل نسرین نهاد * هر دلی کز سر کشی
نهاد سر بر هیچ خط * زیر زلف او همی سر بر خط مشکین نهاد * تا ببوسیدم لب
شیرین او نشناختم * کاین ذباب زند کانی در لب شیرین نهاد * الحاصل از مشاهدهٔ
واسپونتن هر دو خط دلفریبش که عبارت از کشمیده ید و خط خد باشد ملاحظه کنند کان را
خطی بهمار و بهره بی آمار دست میداد که تفصیل آنحالت بتقریر بیان و تحریر بنان در
نکنجد عجیب تر آنکه هم صاحب قلم آمد و نیز ضارب قضم خانی جلیل الشان بود و کران شانه
قوی بنیان در اسب تازی و چوکان بازی و تیر اندازی از امثال و همال امتیاز و
انمیاز کلی داشتند اغلب اوقات طبعش بسواری مایل و در صید افکنی صیادی بود
کامل در انکام کشت و کذار کیهان که دمانی مکانم در کشور روم بود و زمانی آبشخورم در
کشخر ایران مرقعات و قطعات صنیع و بدیع ایشان اکثر واقعا هر صفحهٔ از آنها قطعهٔ نمود
از قطعات بهشت بنشت و مطالعه کرده آمد راه راست بی کم و کاست آنست که مرقعات بر ناو
قطعات زیبای استاد که صیت کمال و شوالشان بشرق و غرب عالم رسیده و کوهر فضل
و دانشش برشتهٔ قلوب قضیض هنروران امکان کشیده مانند رخسار دلبر بهفت زیور
آرایش شده بنظر و نیز بوذم جلوه کر کشتا لحق جهان قدرتش زاد رحکم ازی اقلیم فرم فراخ
و مناخ دیدم و دلش از بستان خطاطان و نیک نکاران همیشه شاخ شاخ مراورا
شیوهٔ خاصی بجز اسلوب ساذان سلف پیشنهاد بوده که همین آیین و اذین دلنشین مرام
بشدت مطبوع و مقبول اکرچه این سخن بغوش هوش راه نانوردان و ناپیمودکان صنعت

از شک رشک معروف
جنان دل شوند سبب عذار
بکسر خطی که بر رخسار میدمد
عذار ثانی بکسر یعنی وجه مدلول
معنی اسپونتن ملاحظه کشمید
خط بهمار بسیار آمار شمار است
قضم شمشیر کرانسایه شخص والا
جاه انمیاز امتیاز انکام هنکام
کیهان جهان دمان مکان است
آبشخور بهره و قسمت کشخر
زنشت رویت راه سخن کاست
دروغ بر ناخوب ناستا استاسو ال
صنعت قضیض مجموع نیز بود
دقت نظر فره بسیار مناخ معنی
واسع بتناخ جسور و بیجا است
شاخ شاخ پاره ناستا استادات
اذین آیین غوش کوش است



وشوا

وشوال از روی تصرف تو بطور دانش وکهر بس عجیب وغریب آید ولیک کسانیکه خوالا
وکشمیده های آن یکیتاء یکتا که عالم عالم تحسین وجهان جهان آفرین بر دیده موید
تاباد از جلی وخفی دیده باشند ومدتهای مدید بیابان بی پایان خطاطیرا بوجه دقت
وتحدیق پی سپر کرده خواهند دانست که سررشته مطلب ومحدس این بی بضاعت
وسلسله همین ماجرا بکجا منتهی خواهد شد **شعر** قوام خط ونظام هنر یگانه
عصر* که بر سر آمد اسلاف وفخر اعقابست* ستوده که فلک آفتاب قدرش را*
در ارتفاع معالی کهین سطر لابست* زبهر خدمتش آید نگارگاه رحم* هر آن لطیفه
که در مستقر اصلابست* ایا رسیده بدان منزلت که هر ساعت* زخامه تو هنر را
هزار اعجابست* فلک بخاک جناب توانتساب کند* که این نسب بحقیقت بهین
انسابست* عقاب چرخ که کبتی شکار مخلب اوست* بدور چون تو کبوتر اسیر
مضرابست* هنر نمای بزرگی که ملک وملت را* تفاخر است بنامت چه جای
القابست* اگر زفضل وهنر ماند در جهان رمقی* سبب توئی که در تو سرای
ایجابست* برضما بر خورشید اقتباس هوشمندان سخن شناس در لباس شبهه
والتباس مخفی ومستور نخواهد بود که آن امیر درست وپاک انبیر که غبار اقدام خدا مش
منور حدقه مرادات آمد وقطرات اقلام فیض انجامش مثمر حدیقه سعادات در
عرصه روزگار فرخنده آثار قطعات فراوان چون وصال دلبران ماه سیما فرح
فزای واسفار وضبار بی مثل ومان که کلماتشان مانند عناب نوش لبان حور
لقا ودلکشای برشته تحریر وتسطیر در کشیده بیادگار وباقی گذاشته اند آنچه
از آن کتب که از تصنیفات مولانا ملا عبد الرحمن جامی قدس الله نفسه وعطر مرمسه
بود وبخط شریف آن ملاذ هنرمندان آگاه وپناه اصحاب یقین وانتباه در انکام
اسفار وسیر وسیاحت امصار در اعصار در هر شهر وشار بنظر این بنده بی لاخ و
مکان سنگلاخ دوران رسیده بدین تفصیل وتفسیر است که رفتر دکلک درر
سلک میگردد شواهد النبوه که بخامه خفی متعار فی کتابت بر صفحه کاغذ دولت
آبادی با مرکب ثابت برشته ترقیم وترشیم در کشیده داشتند وهمه اوراقش مذهب
ومجدول وبانواع نقش ودقش وآرایش مزین ساخته در شهر سمرقند ضیا بخشای
دیده رمد دیده ام کردید ونفحات الانس که بازیبا مهر بر روی زرتر مه با شنجرف
بهار خوب خوشرنگ بقید ثبت وضبط در کشیده بنیز در دار الامان کرمان
بنیر بود ونظرم رسانیدند اشعة اللمعات که با منقار قار بر صحن سیم سمرقندی

شوال صنعت تو خود کهر
بمعنی عقل کشمیده خط یکیتا
اسناد تحدیق تحقیق است
محدس مطلب همین این
آنبیر کیش ومذهب است
ضبا کتب مان مانند نظیر
انکام هنکام شار شهر وبلد
لاخ مکان ترشیم تحریر است
دقش آرایش مه قلم زرت
کاغذ بهمار بسیار نیز بود
دقت نظر منقار قار نوک
قلم صحن سیم بمعنی کاغذ است



بازنگر

## احوال میرزا محمد خان مشهور بشمس الخطاطین

یارنك کل شفتالود بغایت صاف و روان استکتاب و استنساخ فرموده بودند آنرا
هم در دار السلطنهٔ هرات ملاحظه نمودم شرح قصیدهٔ ابن فارض اسکنه الله الغفور
فی دار السرور که بر ورق سلطانی سفید ببیاض سطبر باغر و دو دانك یالون کلکون بی
سان و سون نکاشته بودند در جند بغداد مشاهده شده سبحان خواجه پارسا
قدس سره العزیز که یابسار خوش هنجار یاطلائی محلول بر رخ رخنهٔ خانبالیغ برشتهٔ
تحریر و تذبیر در کشیده نیز در شهر تبریز فرح انکیز در نظرم جلوه کر کردید ترجمهٔ
چهل حدیث که یاسفیداب ناب بر قرطاس آل رنك یانهنك نیك اهنك ترقین و
ترقیم فرموده بودند در مشهد مقدس دیده دیده ام دیده و مطبوع طبع مشکل
پسندم کردیده مناقب مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری افاض الله
تعالی علیه من شآبیب رحمته الواسعة که یابسا سرشتنا سیز و تیز بر نفج عادل سباهی
یاسبز فرنکی نبشته بودند ایدی وایضاً در دار السلطنهٔ قزوین بهشت آیین نور
بخش نهورم کردید و از مشاهدهٔ آن حظی کامل حاصل آمد و کتاب لوایح که یاسیه
سر نصف دو دانك بر لعاب کاو فرنکی یاسرنج بر رشته تزبره و تسطیر کشیده بودند
آنرا هم در مصر قاهره دیدم و بدقت تمام بسلاسل الکتاب آن کتاب مستطاب سیدم
و مشام جانم از حلاوت کلماتش که از شهد و شکر شهی و شیرین تر بود بهره بر و
محظوظ کردید **نظم** خدایکان بزرکان دهر میرزمان * که هست حبر دوانش
عنبر عارض ماه * طعنه زند بر صفای کلشن فردوس * نور خطت کرفتد بساحت
نیران * حیران کلك تست همه جان انس و جان * مشتاق خط تست همه چشم مردو
زن * دانش نهان و وصف عیان همچو ذوالجلال * فیضش عیان و خویش
نهان همچو ذو المنن * صنعت از تو زنده شد کوئی که استاد ازل * حبر کلکت راهمی
از چشمهٔ حیوان دهد * وصف کمال ترا تاب ندارد سخن * شرح شوال ترا حصر ندارد
بیان * هر خامه که مدح تو نوشته است بدفتر * صیت پر جبریل از آن صوت و صریر
است * تو آن وحید زمانی که سود اقبالت * کلاه کوشه برین چرخ لاجورد قبای *
بر دانش آموزان و هنر پروران دهر و دانایان و مزایا شناسان عصر این پند شیرین
و شهی تر از شکر و قند رو پوش و پوشیده بنماناد که چون من بندهٔ نیك نهاد سحبان
صد و بیست و را داد مدت هشتاد عام تمام از بهر کشتن و لشتن و تفرج و تمرن کردن
مانند خسرو خاور و خورشید انور بعزم ضیا بخشی قلوب آفاقی و اداے عرصهٔ خالی
از بیت الشرف خویش طلوع نموده و عنان هیکر قوی بیکر همت و الا همت را بسو و سون

شفتالود شفتالوی معروف
غرو قلم سون مانند جند
شهر سار قلم هنجار رنك
ولون رخنه کاغذ تذبیر
تحریر آل قرمز نهنك کنا
از قلم آهنك قصد ترقین
تحریر دیده مردمك دیده
سا سر قلم سنا دبیا سیز
تیز نفج کاغذ ایدی نیز نهو
چشم سیه سر قلم لعاب کاو
کاغذ سفید تزبره تحریر است
سلاسل الکتاب بمعنی سطور
کتابت که حروفات آن روی
یکدیکر جمع شده باشند شهی
شیرین رو پوش مخفی داد
سن و سال عام سال لشتن
چو کشتن تفرج کردن تمرن
بر وزن تفعل راه رفتن است
هیکر بر وزن بیکر اسب است
سو و سون طرف و جانب

اطراف واکناف عالم کردانیده **نظم** قضا یاور م شد قدر همرکاب * بتوفیق حق
بوده ام کامیاب * همی نصرت اندر یمینم دوان * ظفر شد بسمت یسارم روان *
بکردیدم اندر جهان شاهوار * اثرها زمن ماند بس یادکار * نزاده مرا تا کنون شبه ومثال
بفضل وهنر مادر روزکار * وبسان پرکار پرکار کرد مدار را بعزم درست ورای صواب
کشته وباوضاع از مل ناس وحالات مکملنات بوجه اتم ونحو اکمل مستحضر ومستخبر
کشته وبکیفیات هر نیك وبد بر فتار وکفتار هر کس وکد باحسن الوجه رسیده
در یمدت مدید وعهد بس بعید در کوشه انزوا وخلوت نشسته ودروب آمد و
شد وسلوك را بروی خویشتن بسته پای مشقت ادمان مشق را بجائی نهاده که خواب
وسات را بالمرة از وجود خود برانداخته شب وروز اوقات عزیز وپرویز خویش را سعوا
وساعتی نشم ولم واستراحت وفراغت نکذرانیدم وهموار بغیر از خط پردازی وخط
طرازی کاری وفیاری دیگر نداشتم وپیوسته وپیدرام بجمع کردن لغات غریبه والفنج
نمودن عبارات عجیبه مشغول بوده ام اکرچه سکندروار در صحرای وسیع الفضای
تحصیل خط وتکمیل ربط شتافتم بالاخره خضر سان از زلال وصال روح بخش
وکمال وربط وشوال خطاطی جا و دانی یافتم **شعر** سکندر نیستم لیکن دوباره * بکشتم
در جهان همچون سکندر * زجابلقا بجابلسا رسیدم * همان از باختر رفتم بخاور *
سفر بسیار کردم اندرین عصر * سفرهائی همه پرسود وبی ضر * همی جستم زرنج وشکر
کردم * بسجده پیش یزدان کرو کر * شکوه آمد مرا وجای آن بود * ز دل آمد نوا الله
اکبر * ونیز وبنیز این اشعار روان تر از آب زلال مراین موقع وموضع را سخت سزاوار
در خور ولایق وازدراست **فرد** درغم کسب هنر از بسکه خون بکریستم * روشنائی
در نظر چون پیر کنعانم نماند * از ضعیفی همچو تاری شد تنم در پیرهن * اشك خونین
قطره در چشم کریانم نماند * چون سکندر کشتم اندر طول وعرض این جهان * لیك
آخر آرزوی آب حیوانم نماند * دلم از زحمت صنعت پرخون والف قامتم از مشقت
حرف بسان نون بلالاف وخلاف در میان افراد ناس ونیام آحاد نات کسی وکدی
بقد وقدر من بندهٔ حقیر صاحب آثار کثیره در راه صنعت ومحنت وری ورأس هنر
کهر کستری زحمت ومشقت نکشیده که از شدت مشق ومشخ کردن وبجدت تحریر
وتدبیر نمودن قد چون سروم بسان خمان خمید واز غایت تجسس وتفحص وکثرت
تتبع وتفحص در اسفار وضبار نور نهورم بکلی زایل کردید الحمدلله والمنه از نغول
وغایة سعی وکوشش کردن در خط ونهایت شور وتغیر ودقت نمودن در ربط

نا نظیر مدار مرکر ارض از مل
چو اکمل مطلق وهمه مکمل
مجموع نات ناس کد کس سلوك
عیش فراخ ونوشی ادمان تکسر
مداومت کردن سات خواب
شور ورنج شب وروز پرویز کرامی
سعوا ساعت نشم زبان علما
هند راحت لم فراغت خطه
خط فیار شغل وعمل پدرام
بکسر اول متصل الفنج فراهم
ذلال زلال معروف شوال هنر
نیام وسط قد مقدار محنت
صنعت کهر عقل مشخ مشق
کرو کر اسمیست از اسما الله بجدت
شدت تدبیر تحریر خمان کمان
تضنبس جستجو کردن اسفار
وضبار هر دو بمعنی کتابها باشد
بنیز بنیز سخت بسیار از در
لایق نات ناس نهور چشم
نغول نهایت شور جوهور
سعی تغیر جو امیر کوشش
سزید سزاوار



از

از نوامای آلیکه بقلم فطانت و درایت بر صفحهٔ پر نفحهٔ خیال و سکال نکاشته بودم از
پس پردهٔ غیب وی نمود و جمال بیهمال مقصود بطالع مسعود بر وجه مطلوب از
حجاب احتجاب نقاب کشود **فرد** لله الحمد بد انطور که خاطر میخواست* آخر آمد ز پس
پردهٔ تقدیر پدید* **بیت** آنچه دل اندر طلبش میشتافت* در پس این پرده نهان
بود یافت* هر ساعتے که صفحات قطعات را بکل کاری کلمات رنکین و حروفات دل
نشین و دلاری ثمین بیارایم و آراهش و پیراهش دهم بدون تلعثم و تمتمه جوهریان
خطاطان و خوشنویسان که بنقد جان و روان خریدار آنکو هرهای آبدار هند هر
روزه زر حیات خود را در بوتهٔ دل بکداز آورند و لالی متلالی خطوط قواعد مضبوطرا
انتخاب و انتجاب نموده در مخزن سینه بودیعت میسپارند از اوّل جوانی و شرخ شباب
زندکانی الی یومنا هذا همیشه و هر زینه هر شب شمع خاطر را افروخته و روغن مغز
شعور را بچراغ دیدهٔ سوخته انجمن جماری سحر بیانان ساحر و نیک نکاران ماهر را
از قطعات روح افزا و مرقعات فرح فزا و کتابهای خوب و کتابهای مرغوب روشن
و منوّر و دماغ جانشانرا از معطرات انواع فرزبود و دانش و اقسام علوم غیر معلوم وراه
و بینش منجّر و معطّر ساخته ام **شعر** چو خورشیدکهیم در بیمثالی* سپهر ازمن
سریری کشت عالی* چو کشتم در جهان کیهی شتابان* بر اطراف جهان چون مهر
تابان* براوج دانشم چون آفتابی* جهانرا داده از نو فتح بابی* ز دانش بر سر آمد
اختر من* فلك میکشت بر کرد سر من* برویم کشت روشن دیدهٔ بخت* زپایم کشت
عالی پایهٔ تخت* جهان آسوده شد در سایهٔ من* کذشت از فرقدان پایهٔ من* لیکن
درین عهد و دمان و هیمن دور زمان بعضی از خشار خطاطان و برخی از نشار
خوشنویسان که برادهم سخافت و حماقت و اشهب بلادت و بلاهت اسوار کشته در
میدان و اسفرسف و سیع الفضا خطاطی بی لجام و لغام میرانند و بایج وجه من
الوجوه پس و پیش را نمی پایند و میخواهند که بمحض کفتار بلا کردار صاحب خط و
ما لك ربط شوند و در صنعت و مهنت سنجوق افتخار و منجوق اعتبار را بفلك
الافلاك رسانند حاشا و کلا چنین نیست و کر فرزندانایان و پیشرو دانش وران نه
این بی تحمل رنج بر تحمل کنج شوان رسید و بی زحمت و مشقت در تحت عزت و پات
فراغت نتوان آرمید **شعر** ایکه بخواهی که بیابی تو کنج* تا نبری رنج نیابی تو کنج*
مرد همانست که در زحمتست* بعد نفم بهرهٔ او نعمتست* هر که درین کار تکاهل
کزید* بهرهٔ از فضل و هنر او ندید* از آن جمله و جمله طایفهٔ از خط کزاران بی

سکال خیال آراهش و پیراهش
هر دو بمعنی زینت تلعثم و
تمتمه بروزن تزلزل توقف و
درنك هند محقف هستند
انجاب انتخاب شرخ اوّل جوانی
هر زینه همیشه جماری برو زن
جمادی جمله فرزبود حکمت و علم
راه باطن نوبش نو بس معروف
اشهب اسب سیاه و سفید بهم
آمیخته سخافت ضعیف العقل
سحر بیان خوشنویس هیم محفف
هستم دمان زمان خشار و
نشار هر دو بضم اوّل فرومایه
پست اسوار بضم اوّل سوار است
اسفرسف میدان لغام لجام است
ایج هیچ مهنت صنعت فراز
پیش سنجوق و منجوق هر دو
بر وزن صندوق علم و بیرق
پات تخت جمله جمله خط کزار
کاتب



عقل

# احوال میرزا محمد خان مشهور بشمس الخطاطین

عقل وکیاست وقلمزنان بی فهم وفراست که هنوز ونوز کل کمال از بوسنان خط
وربط وافضال پخیده وبدیهٔ تامل ودقت سنار وسهنار هنر وشوال را املا
وکاینه نکرده بیک سطر زشت نانشت نوشتن شندف شغف وشادی وطبل رای
واستادیرا بابوان کیوان هفتم آسمان میزنند وخود را تالی سلطان الخطاطین
یتمسا سلطانعلی مشهدی طیب الله مشهده وقبلة الکتاب شت امیر علی هروی
رحمة الله علیه وفرکاه فلاطون دستکاه میر عماد قزوینی علیه رحمة الله الملك
الجواد میدانند بل وبن از راه لجاجت واز راس جهالت تورابان جنت ومینو
مکانان تفوق میدهند وانیکار وفیار قبیح وهیین فیاوار وبیاوار شنیع را مایهٔ
شان وشوکت وپایهٔ عزت وجلالت خود قرار داده اند وجوقهٔ از مشاقان بی فرهنگ
وعقل سراپا همه جهل که در مدت عمر وداد هرکز وهکرز بکورهٔ زحمت وبوتهٔ مشقت
نیفشاده ومهذب ومؤدب نکشته بجهة ولاد دوبیت کتابت وتبك کردن کردن
افتخار واعتبار از چرخ دوار میکذرانند ودر مجالس اعاظم واعیان ومحافل افاخم
واعناق نشسته زه سخنان خلاف وکزاف ووانهای ولاف را از کمان دهان چون
تیر میجهانند وطبل انا ولا غیری میزنند وفرشیمی ان بامیان خطاطان که از هیج
نوع کشمیده نکاری اطلاع واستحضار ندارند وبسان حکاکان باسد هزار زحمت
ومشقت روی صفحه را منقط ومخطط میسازند وباخیال سقیم وسکال سخیف
خود خط وکشسه بد وناقص ونا تمام را مقابل خطوط ساذان سلف میدارند دریغ
ودریغ وفیر وفسوس که این قبیل اشخاص بی عقل وهوش وبی تمیز ان سخن نا سوش
مدعی خطند وربط با اینکه ازین دو شغل شریف وحرفت لطیف بیخبرند وبیربط
اقاویلشان لاطایل وباطلست وسخنانشان از درجهٔ اعتبار ساقط وعاطل
قطا وبتا بهرهٔ از خط ونصیبی از ربط ندارند وبهیچوجه من الوجوه از املا وانشا
مستحضر نیستند وبسواد ما لابد منه بنیز ونیز محتاجند بدین لادا اندراز اشعار
ناپخته وناسنجیدهٔ خام صفحات مشقهای خود را میآرایند وباهمهٔ این مشروحات
در قطعات خویش که یك سطری را هم باهزار کونه مشقت وزحمت نوشته اند
املاها ومراکزی که ما یلزم خطست غلط مینکارند که ارباب دانش وکمال واصحاب
بینش وشوال ونکته کیران محققین ودانشوران مدققین بمقام استهزا برآمده در
ارسن بهشت سن اشراط واشراف ودکارش مینوفش اجله واعزه وظراف
اطراف رسوا وفاوا مینمایند واسباب سخره وملعبه ولاغ ومضحکه قرار میدهند

نونز محقق هنوز سنا وسنهار
هنر و بضم عروس شوال هنر
کاینه مشاهده نفدیم بانشت
خوب شندف طبل شت حضرت
فرکاه لفظ تعظیم است دستکاه
علم وحکمت بل وبن هر دو لفظ
ترجیح راس راه توحود فیار شغل
وعمل هیین این فیاوار وبیاوار
هر دو کار وعمل صنعت فرهنک
عقل داد سن وسال هکرز
هرکز لاد سبک تبك کتابت
اعناق اعیان وان سخن است
لام لاف وکزاف فرشیم قسم وجزء
بامیان بد نویس وغلط نویس ایج
سد صد معروف کشمیده خط
سکال خیال کشسه ایضا خط
ساد استاد دریغ دریغ وافسوس
فیر حسرت نوشیدن شنیدن
قطا هردو بمعنی قطع ببنز ایضا لاد
سبب سخیف کم عقل سوال هنر
ارسن مجلس سن نظیر اسراط
اشراف ارسن محفل فش مانند
ظراف بکسر جمع ظریف فاوا
رسوا

## مسمی بامتحان الفضلا

عمل

محل تعجب و عبرت و موقع حسرت و حیرتست که این بی دانشان غافل و بی شعوران غیر عاقل این ریشخند و تمسخر را مایهٔ سربلندی و افتخار و پیرایهٔ وجود بد شعار خود میدانند تا پایهٔ سطر و خط که برفراز ایوان کیوان بود بجهة ولاد وجود نابود غیر محمود این عوام کالانعام بد نهاد پستی گرفت و صنعت و گهر و حرفت و هنر در انظار نظار خفیف و خوار گشت فی الحقیقه در خورد و خور الک یا بها هم یارند و بشدت بی دانشند و بیهده گوی و ناهشیار از جر که خطاطان نامدار نامشان محو است و بدانها نسبت دادن خط و هنر از جملهٔ خبطست و سهو **نظم** خواب خور را کرده عادت همچو گاو * در ره صنعت خر لنگی شده * مرد باید در ریاضت روز و شب * استخوان و پوست چون چنگی شده * و همانا بخویشتن خطاب نموده این قطعهٔ پسندیده و ترهنده که زیبان و زیبنده است با قلم نور بر جبین حور نگارند و خوانده **شعر** رو مسیحا نفسا زین خرکان روی بتاب * هم طویله نشود عیسی مریم با خر * ابلق چرخ سزد مرکب تو همچو مسیح * خر خری لایق تو نیست خر انبار محر * خطاط باید بهر جزوی از اجزای خط ماهر باشد و هر گونه نوشتن و شنونتن خطه را قادر چه در کتابت خفی و زش در مشق جلی و سی سنک نویسی و کتابه سازی و قطعه نگاری و مرقع آرائی تسلط تمام و قدرت مالا کلام داشته و با انامل سحر مماثل بجواهر گرانبهای نا ارج و ارز انواع خطوط صحایف سنها و روزگار را انباشته دارد و در فضایل و معرفت و دانش و حکمت باقصی الغایه رسیده **شعر** خوش آنخوشنویسی که از روی دانش * تامل کند در کتاب فضایل * سر کلک او گلشن معرفت را * تر و تازه سازد بباب فضایل * خط و خطه را درست و در واخ و بس درباخ و طباخ ترقیم و ترشیم کردن در قوت و قدرت ایچ یک از خطاطان معاصرین نیست ایرا و زیرا که این فن و فیار فرهی بشدت و بجدت صنعت عزیز و عظیم و مهنت قدیم است و قویم چنانکه مولای متقیان مفتخر بایهٔ کریمهٔ هل اتی علی الانسان امیر مومنان علیه سلام الله الملک المنان فرموده اند مشقتان لا ثالث لهما المشق بالقلم و المشی بالقدم و نیز و بنیز این فرد فرید بی ضد و ضدید دل نشین از کلام یکی از بزرگان دین مبین است * خط حسن جمال مرء * ان کان لعالم فاحسن * مرد هنرور و کالک گهر گستر باید تا جمیم قلب و تر دل در گوشهٔ منزل خود نشسته از طلوع فلق تا غروب شفق قلم و مرقم را از ید و ید من بر ساهرهٔ ارض و مرز نهشته و از شام تا بام بمطالعهٔ ضبار و اسفار

سطر خط لا در سبب گهر عقل ترهنده پسندیده زیبان زیبا خر انبار فتنه و آشوب و هجوم عوام الناس شنونتن نوشتن زش چه سی جومی سنک ارج واوزن قیمت و ارز ستها روزگار خطه خط در واخ درست و محکم باخ حسن و جمال طباخ چو غراب استوار و متین ترشیم تحریر ایچ هیچ فیار شغل فرهی صنعت عجیب بجدت شدت مهنت صنعت بنیز نیز معروف ضد و ضدید نظیر و مانند کالک مرد فلق دمیدن صبح مرقم قلم ید من دست ساهره روی زمین مرض ارض هشت بکسر فرو گذاشت ضبار و اسفار هر دو کتابها

# احوال میرزا محمد خان مشهور بشمس الخطاطین

ساذان عالیمقدار اشتغال نماید انگاه شدایدش بفواید و زحمتش برحمت مبدل کردد و در صفوف صنوف مردان تواند طبل یکتائی در خط و شندف بیهمتائی در زبط بکوبد خیاوار خط که خطیر ترین خیاورو و زو صنعتست خطاطان خشنا و خوشنویسان بشار قدر انبمراتب بلند و قیمت هین مراهص ارجمند را نمیدانند و اوقات عزیز و بر و بز خویشتن را ببطالت و کسالت میکذرانند **نظم** هر کر زحمت کشید راحت دید* کر نداشته درست بدان* تو بدان غره که خطاطم* نه چنین ست ای عزیز جهان* خواب شب بایدت حرام شود* تا شوی از شمار خطاطان* مدت عمر را بمشق کرای* تا که خط پیش تو شود آسان* جو بکاری همان جو آرد بر* خیزد از بحر در و لعل از کان* کاتبی کو بخویش فخر کند* نا شد او در جهان بسی نادان* چون مسود این اوراق سنکلاخ بی زیق و زاق از تنمیق و تنسیق هین نصیحت و تخیلت با منفعت فراغت یافت و کوش و کردن کهر کستران و هنروندان و نودر نویسان و خوش قلمان کیهان را مملو و انبار از لالی شاهوار و جواهر آبدار نموده و از مشمومات و عبیرات عبارات رنکین و دلنشین مشام جان سحربیانان و بدیع نکاران را معطر ساخت و شبستان خاطر اصحاب کمال و ارباب شوال را بانوار استعارات بدیعه و اشارات منیعه منور کرده پایه منزلت و جلال التشان را بهفتم آسمان افراخت اکنون و اهزون انکام آن امد که از تفصیل و تفسیر وفات فرمودن اوستاد راستین جناب شمس الخطاطین قلوب قاطبه خط کزاران را بنوک خام خونبار مجروح و مقروح سازد و قصب را سلب سیاپوشانیده نوحه نیوه آغازی و ناله و ناره سازی نماید **نظم** منز لکهیست دهر و لی پر ز ترس و بیم* هر کز درو نکشته کسی تا کنون مقیم* بس سرو قامتان که درآن ره شدند خاک* بس نازنین بتان که درآن ره شده سقیم* ای دوستان مقام شما این جهان نبود بودن درین زمانه عذابیست بس الیم* امید آنکه از کرم خویش ذوالمنن* بر بندکان خویش دهد جنت و نعیم* چون بمقتضای آیه شریفه کل نفس ذائقة الموت بنی نوع انسانی را شربت ممات چشیدنیست و رخت حیات از هجره هستی بفضای نیستی کشیدنی رخش رخشان که روی جهان بفر وجود او منور است هر روز کمالش قرین زوالست و شبتابان که هر شب شتابانست هماره و همواره در حضیض وبال **شعر** خورشید که هست خسرو چرخ برین* دارد همه روی زمین زیر نکین* هر روز کمالش بزوالست قرین* پیوسته چنین بود جهانرا آیین*

شندف طبل خیاوار شغل است
خطیر شریف خیاور عمل و رز
صنعت و هنر خشنا و بشار هر دو
فرومایه و پست نویش نویس هین
این مراهص مراتب برو بز کرامی
زیق و زاق اولاد آدمی از پسر و
دختر تنمیق و تنسیق هر دو آرایش
در کتابت تخیلت نصیحت کهر کستر
جوانمرد و صاحب همت ناصح و واعظ
هنروند هنرمند نودر بدیع نو
قلم خوشنویس کیهان جهان است
انبار پر سحربیان خوشنویس است
شوال هنر اهزون اکنون است
انکام هنکام خط کزار کاتب است
خام قلم قصب قلم و خامه سلب
جامه نیوه نوحه ناره ناله رخش
ضم اول آفتاب شبتاب بمعنی ماه
و قمر آذین رسم
و قاعده

مسمی بامتحان الفضلا

توضیح این واقعهٔ هایله جانسوز و تبیین هین حادثهٔ محنت اندوز آنکه از جفا کاری اینجهان جافی و ناسازکاری سپهر متعالی مرض سخت و صعبی بر بشین شریف آن زبدهٔ زمرهٔ اعاظم و اعالی عارض شده و آنغارض صاحب عارضت مارض کشته بهیچ نوع و ایچ قسم فرج و فرج پذیر نشد و از آن بواس بیم و هراس بر خاطر شریف آن زبدهٔ زمرهٔ ناس رسید حکمای ارس و اطبای بی‌شبه و لبیس بربالین آنشمع جمع مثیل پروانه فراز و باز کشتند و در معالجه و مزاوله معاجله نمودند و نهایت تغییر و سعی بعمل آوردند آفتاب صحت از صبح مراد طلوع ننمود و تدابیر برنا و پیر و صغیر و کبیر کار گر نیامد **نظم** قضا پای تدبیر بزنجیر کرد * قضا زهر در جام تدبیر کرد * ز زیر قبا نبضش از اضطراب * نمودی چو سیر هلال از سحاب * سپس از چند روز که اشند ادو ازدیاد مرض بنهایت و تغول رسید در هنگام صافو ربی قصورش بکلمهٔ طیبه توحید کردان بود در سنه هزار و پنجاه و شش هجری در شهر لاهور هور حیات آن محو رغروب نموده پادشاه طبیعتش دست تحکم و تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخت و بمنزهات جنات رضوان شتافت و در قصور جنان نشسته رام و آرام یافت از هول این واقعه و وحشت انگیز حیرت آمیز عیال و بال و عشیره و آل آنساد بیهماس همامال نوحه و نبوه آغاز و دها و دهار ساز نمودند و بهر حیرت و حسرت سوختند و بدست اضطراب پلمسه پردهٔ دله و جامهٔ جانه را پاره پاره و چاک چاک ساختند **نظم** مسلسل گیسوان پر خاک کردند * گریبان زین مصیبت چاک کردند * ز خون دل زمین کردند گلگون * ز دود آه ایشان تیره گردون * پیشکاران و دستیاران چنان افغان و اوغان و فوزان و نوزان از دل غمناک و خاطر اندوهناک کشیدند که غلغله در عالم ملکوت و ولوله در صوامع جبروت افتاد خوانین کردون احتشام و خوانین ذوی العز و الاحترام خوش قلمان و بدیع نگاران اختر شناسان و دانش پژوهان فرق انام از خواص و عوام را قلق و اضطراب کلی دست داده ناره و ناله و فیر و نفیر شان از مزرعهٔ سپهر خضرا درگذشت و همه شان بلباس سوک و سوگواری ملبس شدند آخر الامر چلکی و جماری بر قضای حضرت باری راضی شده در صباح روز دیگر که مرغ زرین بال از مشاهدهٔ این مصیبت عظمی بال و پر ریخته از آشیانه افق پرواز کرده پرواز نمود تا چشمه از حد تقریر بیان افزون و عظمت از قوه تحریر و بیان بیرون به تجهیز و تکفین آن استاد بیقرین پرداختند و با صد هزار نیاز و غار نماز جنازه

هین این بشین بکسر ذات است
عارض کات عارضت فصاحت
مارض مریض ایج هیچ فرج و فرج
نفع و فایده بواس رنج ارس
عاقل و زیرک لبیس نظیر مثیل
مانند فراز و باز هر دو بمعنی جمع
مزاوله معالجه تغیر سعی تغول
نهایت هنا هین جو سلاطین
گفتگو و هجوم مردم هور آفتاب
مهور برو زن دهور استاد دهار
تال عیال شاد استاد هماس
نظیر همامال مانند نبوه نوحه
وزاری دها و دهار فریاد
و فغان هتر آلس پلمسه اضطراب
دله دل معروف جامه جان مشهور
پیشکار سالار دستیار تلمید آ
وغان افغانست فوزان نوزان
هر دو ناله و فریاد خوش قلمان
خوشنویسان اختر شناس منجم
دانش پژوه طالب علم ناره ناله
فیر حسرت جماری جمله مرغ زرین
بال کنایه از آفتاب غار تضرع
و نیاز است

یگانه وبی انباز گذاردند وتابوت محفوف برحمت حی لایموت را بمقبره که جهت کار ربنا
یافته بود برده غدار گلفام آن همام را در زیر شیام بی پام وفام نهادند رحمة الله علیه
این اشعار مصیبت آثار را در شهر لاهور در مرثیه وتعزیه آنمهور فاضلی از فضلای
آنشهر برشته نظم کشیده بودند ثبت وضبطش درینمقام والام لایق وشایسته
ودرخور وبایسته نمود فی المرثیه نیست در باغ هنر غیر هنر ور نخلی* که اگر
خشک شود تازه بماند ثمرش* باغبانش سزد ارتا بابد خون گرید* خشک گردید
نهالی که گهر بود بری برش* آن نهالی که بنود آب گهر لایق او* بست دهقان اجل
آب فنا را بسرش* چه عجب گر شود از اشک قلم باز سفید* کاخ خطی که سیه کرد
قضا بام ودرش* شد بلاهور کران گنج معانی در خاک* رفت تا مصر ولی غلغله
نوحه گریش* چون خطاطان وخوشنویسان وبدیع نگاران وکشمیده آرایان هر
کدام در عهد وعصر خود جهت عصفور پادشاه پیغور روزگار خویشتن قطعات بی نظیر
ورنگ ومرقعات خوب وترنگ لمق ونمق فرموده اند وبهر ابرای دساتیر درست
وپاک انبیر وامیران با ابهت واهبت کبیر ودوستان با فر وفرهنگ ومحبان باد انش
وهنگ نوشتجات زیبا وزیبان ومشقهای بی همانند ومان بسلک لآلی تسطیر
وبرشته تحریر وتدبیر درکشیده اند واز اشعار بی مثیل وسویل سروادسرایان
استادان باستان در آن قطعات مندرج ومندمج نموده اند که فی الحقیقه لسان
بنی نوع انسان از تعریف وتوصیف آن اشعار فصاحت دثار بلاغت شعار الکن است
ومرغ تیزپرواز خیال وسکال در اوج واوک تمدح ومده آنها شکسته بال عبارت
بدیعش روح بخش طوایف انام است واستعارات منیعش زداینده زنگ آلام و
اسقام بر من بنده خاکسار سنگلاخ بیغمکسار لازم ولا زبست که هرچه در
درهنگام سیر وسیاحت امصار واعصار وانگام گشتن ولشتن در صفحه روزگار
قطعات خوش وخوب ومرقعات پسنده وترهنده ومرغوب از خطوط خطاطان سلف
رؤیت وزنشت نموده ام بر وورون استحضار واستخبار مردمان بافهم وفراست و
کاکان با درایت وکیاست صورت وفورت اشعار بعضی از آنها را درین سفینه گهر
گزینه محروز ومخزون سازم از ملاحظه ومشاهده وخواندن ونیوشیدن آن
جامهای نغز ونیک مر او شان را روحی تازه وفتوحی بی اندازه حاصل آید ولذاید
گوناگون وفر وفتوح از اندازه واندا چه تحریر وتقریر بیرون واصل گردد لهذا آنچه
در دولت روم وصفحات آن مرز وبوم ودر کشور ایران وکشخر توران ودر مملکت

همام چو غراب سید وذیشان
شیام خاک پام وفام نظیر ومانند
مصور استاد وحاذق آلام مقام
کشمیده خط سیغور شهامت
عصفور پادشا رنگ مانند
ترنگ خوب بدیع لمق ونمق
هرد نوشتن بهر ابجهت دستاتیر
جمع دستور است بمعنی وزیر انبیر
کیش ومذهب ابهت واهبت
هرد وشوکت وعظمت زیبان
زیبا همانند مانند هنگ
وقار وتمکین مان نظیر رشته
جو خشنه صف تدبیر تحریر است
مثیل وسویل هرد ونظیر ومانند
سرواد شعر باستان گذشته است
مندمج مندرج دثار جامه وشو
وشعار سکال خیال اوک اوج
مده مدح معروف لازب لازم
انگام هنگام لشتن تفرج کردن
زنشت رؤیت رو وورون سبب
جهت پسنده وترهنده هر دو
بمعنی پسندیده کاکان مردمان
فورت صورت گزینه گنجینه است
محروز مخزون نیوشیدن شنیدن
جام شعر وغزل او شان ایشان
آیجی بی که حرف نفی است انداچه
اندازه کشخر کشور است

عربستان و سایر بلدان و بجران قطعات بیشمار و همار و نوشتجات اکبر درند و سار بکشسه شریف آنساد سحر نکار بنظر و نیر بود این بی بصر رسیده کد و افعا هر صفحه مشقش قطعه بود از قطعات بهشت عنبرسرشت و ابیاتش تشدّت و نجدت بدیع و نشت صورت اندی از آنها و فورت چندی از آنها درین رساله شریفه و مجموعه منیفه ثبت و ضبط کردید صورت قطعه بدیع ایست که در هذه الدنیای دنی و دار فانی خجسته یکی از دوستان جانی خویشتن این ابیات شهی و شیرین تر از شهد و شکر و نبات را با سیه سر سبد انک با رنج سر نج بر رخ رخنه خانه ابلغ بسیاق بهمار زم و نازک نوا و نوشته بودند در کوزه کرمان در فراز یکی از هزکان انمکان و معان میمون نشان ملاحظه و کاینه نمودم بسبب و سلم اینکه نام و نشان از هر همام تا انقراض دوران در صفحه ایام برقرار و پایدار بماناد در زبان بستان نامه بدیع کامه صورت اشعار آن قطعه بدیعه را برمته و بجموعه بسلک لآلی تحریر و تسطیر در کشیدم فرد در راه مدح خطش کلکم ببین که دایم * از پای فرق سازد در روی رفتن او * صورت قطعه که در نکوهش جهان است اینست زن جادوست جهان من نخرم زرقش * زن بود آنکه مرا و را بفریبد زن * زر و آن زن را با بیژن نشنیدی * که چه آورد با خر بسر بیژن * همچو بیژن بسیه چاه درون مانی * ای پسر گر تو بدنیا بدهی کردن * صحبت این زن بد کوهر و بد خو را * کر بورزی تو بزی بیکی از زن * طمع جانت کند گر چه بد و کابین * کنج قارون بدهی با سیه قارن * خوی او ای پسر اینست که دانا را * نفروشد همه جز مکر و دروغ و فن * کودن و خار و خسیس است جهان خس * زآن نسازد همه جز با خس و با کودن * خلق را چرخ فریبنده نمی بینی * حسن ماند است همی برسر پرویزن * دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی * که جهان سایه ابر است و شب آبستن * ابن جهان معدن رنج و غم و تاریکی است * نور و شادی و بها نیست در این معدن * تو مر این کلخن تیره و تاریرا * جز که از جهل نکاشته گلشن * اندرین جای سپنجی چه نهادی دل * آب کوبی همی ای بیهده در هاون * کت بگفتست که اندیشه مدار از جان * هر چه باید همه بر تنت همی بر تن * دشمن تست تن بد کنش ای غافل * شب و روز مباش ایمن از این

بجران بلدان همار حساد رند نظیر سار مانند کشه خط ساد استاد نیر بود دقت نظر نجدت شدت نشت بکسر حرف اند چند آن آن کرم وافتاده است دفار بکسر اول دنیا شهی شیرین سیه سر قلم رنج زلف رخنه کاغذ بهمار بسیار نوا نوشته کوزه شهر فراز پیش معان مکان کاینه ملاحظه سلم سبب همام چو غراب سید و ذلیشان تابستان تاریخ کامه مطلب رمه مجموع



دشمن

دشمن * همه شادی و طرب جوید و مهمانی * که بیارندش این برزن و آن برزن *
گوید او از غم و شادی چه بود خوشتر * مکن اندیشه ز فردا بخور و بشکن * نیک
بندیش که از بهر چه آوردت * آنکه آورد درین گنبد پیروزن * چشم و گوش و
سخن و عقل و زبان دادت * بر مکافاتش دامن بکمر برزن * دیگر بند قطعهٔ
آفتاب طلیعه ایست که در شکایت از روزگار زر و محن
و ریختن دندانهای خویشتن با سار خوش هنجار نسر سبز و تر و
هنگار باریک نگار از اشعار بی شبه و لبیس که زاینده کلام
بلاغت نظام یکی از شعرای ایران است بر روی نفح چیناوی
تمیق و تنسیق فرموده بودند در قصبه قسطنطنیه ضیاء
فرفزای دیده دیده ام گردیدو از ملاحظه و مشاهده اش هزار
گونه فرح و فتوح بر دل و جان ام رسید فرد دست سخن ز
دامن وصفش چو کوتهست * خیره چرا دراز کنم قیل و قال را *
دیگر بند اشعار قطعه اینست مرا سی و دو خدمتکار بودند * همه یکخانه
یکروی و یکرای * و شاقانی چو مروارید خوشاب * سمن دیدار و خندان و شکرخای
همه سرتیز و چست و سخت و چالاک * همه در وقت راحت لذت افزای * یکایک از
بن دندان بکارم * زده صف در صف و استاده در پای * همه ثابت قدم هنگام
کوشش * همه پاکیزه روی و چهره آرای * اگر خود فی المثل یک لقمه بودی * نخوردندی
مگر باهم بیکجای * بهر کاری که فرمودم بدیشان * بکردندی بجنبیدند از جای *
کنون بعضی از یشان خود نماند است * ز آسیب سپهر حادثه زای * دو سه ناخوش
قد و زشت و سیه روی * زنگ بگر جدا بیگانه آسای * همه بیمغز و کند و سست و
کاهل * بفرسوده ز چرخ عمر فرسای * بروز از درد ام رنج و فریاد * بشب از رنج
اینم ناله و وای * منم اکنون و این یک لقمه گوشت * خداوندا برین تنها ببخشای
فورت قطعه ایست که جبهه آهوی بی نظر و نظیر در کدبور با
زر آب ناب بکشه شریف انجناب ناب اولو الالباب از ابیات
پسندیده و ترهنده ناس و ناس را که در نهایت تامل و دقت و غایت
ترتیب و زینت استکتاب و استنساخ فرموده بودند در شهر شهیر
مشهور برنجان در فراز یکی از کوهسار پایان فراه آورد از در
نظرم جلوه گر گردید چون لیاقت داشت که اشعار فصاحت آثار شرا

برزن کوچه و محله دیگر بند صورت
سار قلم هنجار رسم و روش است
سبز تیز هنگار شد لبیس نظیر
از بس عاقل و زیرک نفح کاغذ
تمیق و تنسیق هر دو از آئین در
کتابت قصبه سواد اعظم است
فر نور و ضیا دیده مردمک
چشم دله دل معروف جانه
جان مشهور و شاقان غلامان
وخدمتکاران فورت صورت
اهور معشوق نظیر بکسر مانند
کدبور رو نگار زر آب طلاله
محلول کشه خط ترهنده
چو افکنده پسندیده نات ناس
فراز بیش است کوهسار بانات
هنرمندان راه آوردان عاقلا



هرنی

در این کتاب مستطاب با فروتاب مندرج و مندمج تمامی لهذا سلک
لآلی رقیم و ترشیم کشیده شد فرد خامه‌اش میزاب گلزار هنر
بوده است تا * آبیار نخل معنی ریشه شد هر قطره‌اش *
صورت قطعهٔ معشوق اینست که آن آراسته زلفش زره کرده کهی چنبر *
که آن پیراسته جعدش ببارد مشک و که عنبر * رخش چون نوشکفته گل همه گلبن
سرشک مل * همه شمشاد بر سنبل همه بیجاده پر گوهر * شکفته لاله رخساره مجا
لاله جواره * بر از عاج و دل از خاره تن از شیر و لب از شکر * سرشته رویش از رحمت
همیدان کنج پر نعمت * پریزاد و پریچهره و پریروی و پری پیکر * ثنا جواز غزل یا سنج
کت این هردو بود فرخ * غزل بر ماه زیبا رخ ثنا بر شاه نیک اختر * حلیت دوم
قطعهٔ انیقه اینست که از غطمطم امواج هنر و شوائل دریای بی
پایان و پایاب گهر و کمال شاهنشاه با طبل و علم اقلیم خط و ماهتاب
با پرتو و تاب ستیغ ربط یکبار در شکایت از بی فرهنگان بجهالت
قرین و نکوهش دقیطان بی داد و دین و دیگر بار حسب خواهش
و خوازهٔ یکی از اصدقای احبا و ارباب فرهنگ و فرزانه بود و
ذوی لباب رقم خامهٔ مختلف خامه فرموده بودند در انکام ثلث
و سیر بلاد بنظر این بی بنلاد رسید از ملاحظه و اسبونتن آنها
اس سلیم را ضوء و ضیا و دیدهٔ رمد دیده امرا توتیا حاصل کردید
فرد کلک مانی طبعش از استاد چابک صورتست * کاذر
اندر دستگاه صنعتش را میکشد * حلیت قطعهٔ اول که در
شکایت از مخالفین و معاندین است اینست آنها که خبث باطن ایشان
ظاهر است * ابن یمین مترس که بد شان سرشت خوشست * درهم مشو که بی هنر
از غایت حسد * بر اهل فضل در همه احوال عیب جوست * خواهند تا چو طوطی
طبعت گهر فشان * کردند لیک مغز شناسد خرد ز پوست * خاقانی فصیح در این
باب یک دو بیت * گفته است بشنو بدکه او بس لطیف گوست * خاقانیا کسان که طریق
تو میروند * زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست * گیرم که مار چوبه کند تن بشکل
مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست * صورت قطعهٔ دوم در
نصیحت و نخیلت و فنون شغنوی اینست ای برادر پند من بشنو اگر
جوئی صلاح * در معاش خویش بر قانون حق کن پیمدار * فرد باش و ترک زن کن

فورت صورت
فروتاب نور وضیا مندمج
مندرج را میکویند حلیت
صورت انیقه هر چیز خوب
غطمطم دریا شوائل هنر زبا
دریا پایاب ته آب گهر عقل
ماهتاب ماه و فرتاب نور
وضیا ستیغ آسمان فرهنگ
عقل دقیط مردم خبیث سست
خوازه تمنا ارباب دوستان
فرزانه و فرزان بود حکمت و معرفت
انکام هنکام ثلث سیاحت
بلاد بنیاد اسبونتن
ملاحظه اس قلب مار جوبه
اسم علفیست دافع سمومات
آن اره معروف و فنون فنق

کاندرین ایام بد * زن نخواهد هیچ مرد با تمیز هوشیار * وز اسیر شهوتی باری
کنیزک خر بزر * سرو قدی ماهروی وسیم کلعذار * ور بکس رغبت نداری برکذر
زو بر خفی * کاندرو یک منفعت بینی مضرت صد هزار * شیوهٔ اهل زمانه پیش
کن بکزین غلام * در حضر خاتون تراند در سفر اسفندیار * بر زند دامن ز بهر تو
بهنکام جماع * در زند در صف کین دامن ز بهر کارزار * هم حریف و هم ندیم و
هم قرین و هم رفیق * هم غلام و هم کنیزک هم پیاده هم سوار * شاکله دو قطعه
ایست که یکی از دو شاعری از شعرای زمن و دیگری را
بهر او برای عزیز پروری با تمیز خویشتن در پند و اندرز مرقوم
و محرر فرموده بودند الحق آن دانش پژوه بشدت خبول خود
نکار و نکارش نموده بود که لسان خرد خرده دان از ثنا و ستایش
لکنت و عجمت یافته و همانا خطاطان خوشنویس زبان زیبایی
و رعنائیش خستو و مستو کشته فرد جز در مدیح او نزند
خیمهٔ ثنا * کر چرخ در دهان کندم چوب چون چناب *
شاکلهٔ قطعهٔ اول خواجکانی که پیش ازین بودند * عرض خود را شنیدند
نیک نکاه * زر و سیم جهان همی دادند * تا نکویند شان حدیث تباه * خواجکانی
که اندرین عصرند * با هجا کوی خویش درکه و کاه * بزبان فصیح میکویند *
هرچه خواهی بکوی هیچ مخواه * شاکلهٔ قطعهٔ دویم کلشن کلخن
شود چون بستیزه کنند * در یکخانه دو تن دعوی کدبانوی * یکدم و یکرنک
باش چون کهر آفتاب * چند چو چرخ کبود هر دم رسم نوی * روبه بازی مکن
در صف عشاق از آن * زشت بود پیش کور شیر کند آهوی * آنچه افراد
متفرقه و متبدده در بلاد متعدده بخطهٔ آنده و با فرق
و ورق بکشتهٔ شریف الخطاط بخطر و نظر بنظر خزینهٔ
سنکلاخ محیی عظام میم رسیده که هر کدام از صفحات
قطعات پر زر و زیور و مرقعات تابنده تر از مهر منور با الوان مختلفه
با خامهٔ مشکین جامهٔ بدیع کامه با آرایش و تزیین تمام و پیرایش و آیین مالا
کلام لمق و نمق فرموده بودند بدین اماره و اشاره است که درین
باستان نامهٔ بدیع طراز مقید و مسطر کردید صور افراد متفرقه
اینست فرد ز انسان که خین بهم برآمد ز خطت * کوی ز حبش سیاهی

شاکله صورت روورون
سبب و جهد بهرا بمعنی از برای
پروریز عزیز اندرز نصیحت است
مرقون مرقوم دانش پژوه
طالب علم خبول وجوه محکم و
استوار ستا بکسر مدح عجمت
کرفتن زبان همانا همکی است
خستو و مستو مقر و معترف است
چناب کاج ستون چادر شاکله
صورت متبدده متفرقه خطه
خط دویر دبیر فر شوکت و بر
عقل کشته خط آن آن که
حرف اشاره است خطیر در شرافت
بی نظیر کامه مطلب لمق و نمق
تحریر کردن اماره و اشاره هر دو
بمعنی شماره و حساب باستان نامه
تاریخ

مسمی بامتحان الفضلا

پیدا شد * فرد بهمن روز است ای صنم دلستان * بنشین با عاشق در بوستان *
فرد توئی که همت تو انفراخ حوصله ایست * که هر دو کون بیک لقمهٔ دهان
افکند * فرد اگر ز قلزم لطف تو قطرهٔ بچکد * درون کورهٔ دوزخ لهب شود آشنو
فرد چون چین بهم فرو شکند طاق آسمان * در طاق ابروان چو شکست
آوری ز چین * فرد طبع آراست همی از پی مدحت چو بهشت * خانه را گر به آن
قصر بهشت است براه * فرد چو زاغ شب بجابلسا رسید از حد جابلقا * برآمد صبح
رخشنده ز یاقوتینه عنقای * فرد کیست که از دمدمهٔ روح قدس * حامله
چون مریم بالست نیست * فرد روح القدس مگس بود آنجا که عقل را * لفظ
شکرفشان تو از نطق خوان نهاد * فرد جاودان در ملک و دولت زیی که تا باشد
بجتو ملک * همچو تن بیجان و جان بیعقل و جامهٔ بی فرزی * فرد هزار بار بیاری
سنان و نیزهٔ او * هلال را ز فلک همچو حلقه بر بود است * فرد کون لطیفش
در تیغ باشد ازین کبر * باد به نیمور من عدوش گرفتار * فرد پس از نبرد تو حرز
خستگان تیغ ترا * بجای خون بود الماس ریزه در قیفال * فرد بدان مانند مفغم
بر لب جوی * که بر آتش نهی کو کر بفخم * میر معز الدین ملقب بصدر
الآفاق استادی همانند نیست که در اقطار جهان بحسن خط معروف بود و طبع
کاملش بوفور فضیلت موصوف صاحب دانشی که بجودت طبع و حدت ذهن
اتصاف داشت و در غدو و رواح و مساء و صباح خطوط دلربا بر الواح زیبا
مینگاشت کلک نکته نگارش ناسخ خطوط خطاطان عالم آمد و سار در
نثارش ماحی آثار سحر بیانان بنی آدم مکرم وجودی که ظرف طبیعتش لبریز
از بادهٔ لطف الهی بود و دماغ جانش مملو از نشاهٔ حکمتهای نامتناهی ذاتی بی
نظیر و قرینی که بکمال دانش و وادی علم گشته و بکمال فطرت و هنر در بی
از امثال و اقران درگذشته محققی که اقنوم جمله معارف و فنون آمد و ترجمان
اسرار شروح و متون خوشنویس مؤیدی که آفتاب عنایت الهی بر وجودش
تابیده و ذاتش را از حضیض مذلت باوج عزت رسانیده سافر با فراستی
که بحدس و دها و نور ذکاء از خلق در پیش گشت و در خدمت خط و لطافت شیوه
مسلم روزگار خویش فرهمند هنرمندی که دست صنعت در کمربند دو پیکر
و حمایل اکلیل زدی و پای رفعت و سر سروری بر فلک الافلاک بفرسودی
قلمزن بی بدل و بدیلی که عنقای علو همتش هر زینه در اوک سپهر برین در

بهمن روز اول هر ماه شمسی که
روز عشرت است و زعال
براه آراسته و آراستگی نالت
دختر بکر دوشیزه فرزند سجا
جامه نیمور چو تیمور آلت
تناسل است بفخم بسیار و زیبا
همانند مانند غدو و صبح است
رواح شام سار قلم و اوراق
سخنور سوال صنعت اقنوم
بر وزن معلوم اصل سافر
کاتب دها عقل ذکاء نیز هو
شدن خدیو حسن فرهمند
عاقل و کامل مصنت صنعت است
بدل و بدیل مانند و نظیر هرینه
همیشه اوک اوج معروف

برواز

پرواز بود و بروی کشاك و ضمیر منیرش در روب مقاصد دو عالم باز خطاط
بی خبط و خطائی که آفتاب خطش جهان جان خطاطان را روشن ساختی
و کلك سحاب آسایش مزرعهٔ آمال نیك نگاران گلشن **نظم** ای خوش خطی
که صاحب دیوان چرخ را* در مجلس تو منصب بالا نمیرسد* آنجا که نوك کلك تو
تحریر میکند* حکم قضا بصاحب جوزا نمیرسد* و بنیز این اشعار بشدت
لذیذ در وصف آن پرویز از نوك خامهٔ عنبر بیز فرو ریخت **شعر** نباشد منتظم
بی کلك تو ملك* حدیث رستم است و رخش رستم* بکلك و رای در ملك
آن کنی تو* که در عمران نکرد اندستو از دم* باعجاز عصا موسی عمران*
باعجاب دعا عیسی مریم* بر دیمن از یمینت نوك خامه* دهد یسر از یسار
نقش خاتم* و هم در بیت این داستان خوش الحان قلم بدینمنوال و منواع
می سراید **نظم** معانی تقریر تو جانفزاست* مبانی تحریر تو دلپذیر* نی
کلك تو توتی نطق را* خجل کرده از نغمهای صریر* آن استاد هنرور که خطو
قواعد مضبوطش عزیز و پرویز تراست از سیم و زر شاگرد و ورد استاد بی نقص
و شین فرکاه ملا محمد حسین تبریزی نفس نهاده بمهین استاد مربی میر عماد
رحمة الله علیه آن یگانه چاق یعنی تیمسا صدر الافاق در خط و کشش پیشو
مسلم زمان و دمانکش خود بوده و همواره در خطهٔ خطاطی طبل انا و لا غیری
زده علم علم و کشمیده نگاری را بر فلك زنگاری میرساینده در اوایل امر
بامیر مهر و دراز زانو زنان دار المشق ارسن بهشت سکن جناب ملا محمد حسین
تبریزی که خطوط و قطوطش در صفحهٔ عالم بهتر از ذهب ابریز بیت و شمه
از جلائل آثارش در صدر صحیفهٔ کتاب امتحان الفضلا مرقوم قلم صدق رقم
گردید بوده اند در تعریف خط و توصیف کشهٔ شریف آنجناب نیك ذات و
زاب همین قد و قدر کافی و بس است که از قوت و قدرت مرقم مانند مار رقم آن
تیمسا ارسطو آثار میر عماد عطر الله مرقده دلخون بوده و از رشك حسن خطش
کنار و برش چون جوی جیحون کشته الحق بسیار صاف و خوش حرکت و
بهمار تند و تیز تیك لخت مینکاشته و از میان و نیام گروه استادان باستان
باسلوب قطعه نگاری خاقان الخطاطین و مقتدای متقدمین سلطانعلی
مشهدی اعلی الله مقامه خستو و مستو بوده سادا دچون خرشاد میر عماد
برد الله مضجعه و ورد مهجعه درین باب با آنجناب اعتراضات بدیع و بلیغ

مسمی بامتحان الفضلا

کشاك ضمیر در روب جمع در باب
بمعنی در بنیز بیز پرویز عزیز
بست گلزار و گلستان منواع منوال
توتی طوطی معروف پرویز گرامی
و ورد شاگرد شین عیب فرکاه
حضرت نفس لقب چاق زمان
کشش خط دمانکش زمان
مشق مشق معروف ارسن مجلس
سن نظیر قطوط کتب ابریز
زر خالص کشه خط زاب صفت
قد مقدار مرقم قلم ارقم مار
منقش تیمسا حضرت ارشك
رشك معروف بهمار بسیار
نیام وسط باستان گذشته است
خستو معترف پوکه مستو
پرتو [illegible]
ساد استاد [illegible]
آفتاب است

میفرموده

میفرموده که ای عزیز بد روبرو من اگرچه شش شما لسانا میگوئید و میلائید که من بشیوهٔ قبلة الکتاب سلطان علی قدّس سرّه مینگارم ولی نه چنانست بل و بن جناب مخدوم از طرز و طراز شیوهٔ ویژهٔ استادان سلف این صنعت شریف و فنّ لطیف انحراف ورزیده اید و خط را بر خلاف قاعده و قانون و رسم کانون گذشتگان مینگارید و کتابت را غیر مرغوب ناپسند طور و نامطلوب می نویسید و غالب اوقات با میر مغفور معارضات و مخاصمات رستمانه داشته و آن خوشنویس علی الاطلاق و صدر الآفاق علی رغم میر عماد نوّر الله مرقده بسبک و سیاق هردو بزرگوار که عبارت از سلطان علی مشهدی و میر علی هروی روّح الله بنسایم القدس نگارش میفرمودند و اعتنائی با یَین و آذین میر عماد که سند عجوزین و مرحمت شیدیرش بر مزار باد و دیگر وردان ایشان نداشتند و شاهنشاه قدردان شاه عباس جنّت و اجماع مکان و حضرت نطاسی شیم ملّا علی رضای عباسی اسکنه الله الودود فی دار الخلود جانب سنیّ الجوانب صدر الآفاق میر معزّ الدّین نوّر ضریحه را ترجیح صریح میدادند لهذا میر عماد رحمة الله علیه که در آن زمان زبدهٔ هنرمندان جهان و گزیدهٔ دانشوران دوران بودند از بی برکی و بی التفاتی شاه والا جاه و از خطّاطان معارضین معاصرین و خوشنویسان معاندین منکرین تعرّضات بسیار و بهمار و ناملایمات ابی آمار و شمار میدیدند و آه سرد از دل پر درد میکشیدند و رو بدرگاه حضرت احدیّت کرده مناسب و سزاوار و سزد احوال با اختلال خود همین یک فرد شیم شیرازی خواجه شمس الدّین محمّد حافظ قدّس الله نفسه و عطّر رمسه متذکّر گردیدند **فرد** هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک * گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک * و آذرکشالک و هبیر ضمیر بدین یک بیت غرّای امام ظهیر الدّین فاریابی نوّر الله مرقده مشتغل میشدند **بیت** در این زمانه چو فریاد رس نمی بینم * مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد * و نیز مضمون این اشعار جانسوز را مناسب سرگذشت زشت خود خواندی و از جفا فیاری فلک کجمدار فراز و خون از دیدگان مدام راندی **شعر** دارم از آسمان زنگاری * زخمها بر دل و همه کاری * تا من اکنون فلک در آن حدّ است * از دل آزاری و جگر خواری * که باو جان دهم بآسانی * او ستاند ز من بدشواری * گفتم از جور چرخ ناهموار * شاید ار و ار هم بهمواری * نرم

رو برو ظنّ و گمان شش حضرت بل و بن هردو از اداة نوعی اند ویژه مخصوص کانون قانون آذین آیین سند صد معروفست عجوزین هزار مرحمت شیدیر اسمیست از اسماء الله و درّ شا گرد اجماج بفتح اوّل لهشتی و جنّت نطاسی عالم و دانا شیم لفظ بتعظیم ترک التفات و توجه بهمار مکسر بسیار ابی بمعنی بی که حرف نفیست آمار حساب سزید لایق هیر بروزن میر آتش کشالک بفتح اوّل ضمیر فیار بفتح شغل و عمل فراز خون

شد استخوانم و نکشید * چرخ پا از درشت رفتاری * گفتم از بخت خفته خواهد
رفت * هم زبونی و هم نکو نساری * صور دوم بلند گشت و نگشت * زاولین خواب
میل بیداری * شب چنان تیره شد که وام گرفت * گوئی از روزگار من تاری *
خود ز ارباب خط و فضل و هنر * نیست یکتن چرا کند یاری * خون دل میچکد
زخامه * که بدست اندکی بیفشاری * بر دلم کرده جا چو مرکز تنگ * گردش این
پرکاری * درد و داغی که هست بر دل من * شرح آن کی توان ز بسیاری * فلکم
باز کرده ناچارم * با فرومایگان بازاری * رسد از طعنشان بمن کاهی * دل
خراشی کهی جگر خواری * اف بران سرزمین که خنده زند * زاغ در شیئی بکبک
کهساری * القصه از قلم مشکین رقم میر معز الدین ملقب بصدر الآفاق
قطعات رنگین و سنگین و مرقعات نمکین و دلنشین بعرصه وسپر بظهور
پیوست که بگفت و شنفت نشاید و بتحریر و تدبیر در نیاید و از شدت مشق و
کثرت کتابت آن استاد زاد بی خطیر و نظیر را بر زو بالا و قد و قامت از خمیدگی و
چمیدگی چون زال و بدن از هزال و لاغری مانند نال گشت اینهمه
ریاضت نفس و زحمات کالبد که برای تحصیل خط بر خود راه میداد و متحمل سی
بلایا میشد البته و کام ناکام گشته و خطش باین پایه و مایه خواهد رسید
و باعلا درجه از درجات ترقی خواهد کرد و مفاد لیس للانسان الا ما سعی بنیز
برین معنی وارش دلیل و بخشه ایست روشن و گواه و آوند یست مبرهن باری
انقدر مشق و کتابت که از افعی زرقام آن فرگاه فلاطون دستگاه جاری شده
از دستیابی ملک ان ساذان سمت جریان نیافته در باز نامه آنات شاهنده
که نظیرش نه در گذشته آمده و نه در آینده زمانه بلسان حال این چند چامه
چون نای ذلال را میسر اید نظم بر پایه تو پای توهم نسپرده * بر دامن رتبه
معالی نرسیده * با قدر تو اوج زحل از پای فتاده * با کلک تو تیر فلک انگشت
گزیده * در نظم جهان هرچه صریر قلمت گفت * از روی رضا گوش قضا جمله
شنیده * اعجاز تو در نامه زخامه نه بحدیست * که خلق بمانند یکی ناگرویده *
در کام جهان کاب شد از تف ستم خشک * جز آب حیات از سر کلکت نچکیده *
بر چرخ ممالک ز شهاب قلم تست * بر یکدگر افتاده دو صد دیو رمیده * آنچه از
خطوط و کشیدهای آن برگزیده آفاق بنظر فقیر بود من بنده لگدکوب زمانه
و چاق رسیده از قطعات خوب و برنا و مرقعات مرغوب و زیبا که در آنها مکاتیب

سپر بز عرصه تدبیر تحریر پیشان
استاد زاد حکیم و سخنور است
خطیر در شرافت بی نظیر بود
قد و قامت خم بمعنی خم است لکن
چو سر لاغر و ضعیف هزال بضم
ها لاغر نال ریشه قلم کام نا
کام البته گشته بضم اول لفظ
بنیز نیز آرش معنی بخشه دلیل
و برهان آوند دلیل و حجت
افعی زرقام کنایه از قلم و اسطے
فرگاه حضرت دستگاه حکمت
ایج هیچ معروف باز ناصر و صف
شاهنده معنی چیز نکو صر معنی
نه که حرف نفی است چامه غزل
و مطلق سخن و شعر نای زلال
آب صاف کشیده بشدون خمیده
خط نیز بعنی نقش نظر چاق زمانه
برنا خوب نیک

متفرقه از هر مطلب و ایا نگاشته بودند بدین تفصیل و تفسیر است صورت چند وفورت اند نامه که امیر قابوس انار الله برهانه بسلاطین عصر و خواقین عهد خود نوشته بودند بخط المحیط زرین نط آنجناب بنیک ذات و زاب ملاحظه کرده شد و بعضی از صور مکاتیبکه سلطان حسین بایقرا بمولانا ملا عبد الرحمن جامی علیه الرحمة و امیر کبیر علیشیر قدس الله روحه نگاشته بودند بخط آن دبیر بر بناغان امیر مشاهده آمد و چها صورت فرمانی که شاه رخ میرزا بشاهزادگان والاجاه میرزا الغ بیک و بایسنقر میرزا صادر فرموده بودند و چند عریضه که ایشان به پدر بزرگوار خود عرض کرده اند بخط و کشسه آن استاد زادینکو نهاد در مرقعی دیدم و صورت نامه که سلطان اتسز در وقایع حال خویش بسلطان سنجر انار الله برهانه که نام اصلی ایشان قراسنقر است در محاصره شهر هزار اسب نوشته بود بعبارت آرائی خواجه رشید الدین معروف بوطواط علیه الرحمة بخط آن استاد صاحب کمالات وافر در نظر جلوه کر کردید **شعر** عجب ز کلک تو دارم که نیست ساحر هست * چو ساحر انش دو صد کونه آب زیر لعاب * همیشه بر رخ کاغذ ز کلک تو رقمست * چنانکه بر رخ مهر از سحاب بسته نقاب * **نظم** از سر کلک کاغذ آرایت * صفحه را بوی مشک ناب آید * حاسدت سرنکون چو کلک شود * چون ترا کلک بر کتاب آید * وایضاً و ایدیه این اشعار در شاهوار که از ریاض طبع یکی از کردنکشان نظم سر زده در زین معان و مکان بغایت مستحسن نمود **نظم** الا ای بی نظیر خطه خط * کسی نوشته از تو در جهان به * چو از کلک تو کردد ذال مرقوم * زهر دو زلف و قد دلبران به * بالجمله کشمیله و خطوط قواعد مضبوط آنجناب مستطاب از حیز تحریر و تقریر بیرون از حصر و احصا افزون و اوزون است نیست اینها مکر عطیه مخصوصی از عطایای الهی و لطفی از الطاف خداداد نامتناهی چه هر کسی را که لطف حق شامل حال و متکفل احوال شود اینکونه فیوضات از سا و ساتر او ظاهر و باهر خواهد شد در خطوط و قطوط آنفرکاه فرشتکاه شیرینی و حلاوتی هست که خط و کشسه شناس میداند که در چه پایه و مایه است ارجی و نعم بلی و بهم **فرد** اکر عزت دهد رو ناز میکن * و کر نه چشم حسرت باز میکن * و کذشته از حسن خطش فاضل ادیب و اریبی بوده که همه فضلا و زمره ادبا در خدمتش بدو زانوی ادب می نشسته در محضر مقدس یارای تکلم نداشته اند و در علم عروض و قافیه مسلم ستها و روزکار خود بوده و شکاله شعرا و جمله حامر کویان بتصحیح شعر و کلام

وایا مطلب فورت صورت اند چند قابوس نام پادشاه استرآباد است که حکیم بوده المحیط نظیر است زرین نط کنایه از آفتاب است زاب صفت بناغ کاتب کشسه خط شاه استاسا فر کاتب آیدی بمعنی ایضاً ارد بضم اول بمعنی نظیر و مانند کردنکشان نظم کنایه از فحول شعر است معان جای و مکان اوزون بمعنی افزون است سار قلم ساتر بضم ثالث قلم است قطوط کتابها فرکاه حضرتگاه مقام و منزل بهم بر وزن بقم بمعنی ارجی اریب زیرک و عاقل زمره مجموع مقت خدمت ستها بر وزن بدها دنیا و روزکار است شکاله مجموع جلمه جمله جامه غزل

موزون

# احوال میر معز الدین ملقب بصدر الآفاق

موزون خویشتن را از آنجناب جلالت جلاب مینمودند پایهٔ فضل و دانش و خط و ربط
آنحضرت خصر رتبت بمقامیست که بحیز تحریر و تحبیر نگنجد و بمیزان خیال و سکال در
نسنجد **شعر** هرکجا کلک تو بکشاد در فضل و ادب * بر در خانهٔ تقدیر توان زد
مسمار * خاطر ذاری منقاد چنان کاندر حال * گوید او کیر هر آن علم که گوئیش
بیار * گر صبا از دم کلک تو وزد تا بابد * مشک افشان شود از شاخ برون دست چنار *
در بزرگی تو یک نکته بخواهم گفتن * کانچنانست و گرنه زخدا هم بیزار * عقل اگر از سر
انصاف بخواهد چو توئی * در دیار دو جهان جز تو نه بیند دیار * تا بش کلک
تو بیرون برد از ماه محاق * کوشش خام تو زایل کند از جمر خمار * خامرات کسب جواهر
کند از عالم غیب * تا کند او را نماید بسر خلق نثار * فقرا زین مرقوم قلم صدق
رقم کردید که میر معظم میر معز الدین نزب نهاده بصدر الآفاق اعتقاد و اعتقاد
تمام از نیام استادان باستان باسلوب نامه نگاری و قطعه آرائی امام مقبلین
و مقتدای متقدمین قبلة الکتاب تیمسا سلطان علی مشهدی عطر الله مشهده
داشته و خطوط و قطوط را بشیوه ویژه و قاعده و قانون و نهج و کانون ایشان
مینگاریده و کسوت الفاظ را بطرز و طراز خامهٔ عنبرین شمامهٔ آن جلیل الشان جامهٔ
تحریر و تحبیر می پوشانیده و چندان اعتنائی باین و آئین میر عماد علیه الرحمة من
الله الملک الجواد نداشته در ضمن همین مطلب معش سزاوار و سزید چنان مینمود
که بجهة استحضار صاحبان هوش و خداوندان سخن نیوش از راس نصیحت و راه تخیلت
بر شرح و سستی نکته بس مخفی و مخبی کوشیده شود ارادهٔ و از اعز تفصیل احوال فخر
الخطاطین جناب میر معز الدین عالی الخیال آمد نظر بر آنکه در فن خطاطی اطلاع
از آن سر مکتوم از لزم امور است و غفلت و عنوت از وی ناشی از انتهاء قصوا نیل درین
الام و مقام بنا انجنان رمز با از زادر اسیر بیر دمان بجهة طالبان هنر و مشتاقان
یادگار میگذارم **فرد** چون آب نفع خویش بهر کس همیرسان * تا همچو آتشت بجهان
برتری بود * در لباس و روپوش نماناد هر هنر وری کر خنیده و مشهور آفاق و در
عالم خویش یگانه و طاق است چه در مراتب علوم ظاهری و زش در مراهص مقامات باطنی
هر یک از نوع انها در عالم خویشتن ذات کاملیست که مهندز خامهٔ مشکین ختامه در
سپرین و صفش لال است و مدح و تمدحش بیرون از قوه نهنک و سیه سر شیرین مقال
چونانکه جناب قبلة الکتاب سلطان علی مشهدی رحمة الله علیه در فن فریبی کشمیده آرائی
صف شکنی بود که از هیبت قلم مانند قضمش نهنک طبیعتان خوشنویسان و بلنک

حلاب بروزن کلاب اسم شمشیر
معروفیست تحبیر از آیش دادن
کلام و سخن سکال اندیشه
خام قلم نزب بفتحتین بمعنی لقب
اعتقاد اعتقاد نیام بمعنی میان
باستان گذشته تیمسا حضرت
قطوط کتابها ویژه مخصوص
کانون طرز و قاعده تحبیر
آرایش درخطست آذین آئین
معش مطلب سزید سزاوار
نیوشیدن شنیدن راس راه
معروف تخیلت نصیحت و سستی
شرح مخبی مخفی از اعز اراده
عنوت غفلت الام مقام
ازن قیمت و بها اسیر بیر
میدان دمان زمان معروف
لباس پوشیده روپوش مخفی
و مستور خنیده مشهور زش
بکسر اول بمعنی چه مراهص راز
سپرین بروزن ادریس عرصه
نهنک قلم سیه سر خاصه فریبی
صنعت عجیب کشمیده بروزن
فهمیده خط قصم شمشیر است

## مسمی بامتحان الفضلا

خصلات

## احوال میر معز الدین ملقب بصدر الآفاق

خصلتان خط کزار ان در شرق و غرب عالم زهره باختی و ازجمله افعی زرد فام خویش اسفر
هنرو پیرا هر سنه از زنک وجود اعادی مجلی ساختی و هم چنین فرکاه میر علی هروی روح
الله روحه بنسایم القدس کر کلشن صنعت و بوستان مهنت از نشو نمای نهال خطش
رشک روضه حور بود و نور سیادت در جبین کتابت از شمع جمالش غیرت افزای شعله طور
وهم چنان در فن خط سازاد میر عماد علیه الرحمة من الان الی یوم الساعة والنادر در
میان کروه کاتبان روی زمین خطاط بی نظیر و قرنیست کر تا امروز چشم دوربین روزکار
ندو ندیدش را بدیده و مادر دهر در حجر و کنار خود اینچنین فرزند فرهمند تا کنون نپرورده
و سایر اکابر این فن شریف و شغل لطیف کر قلم مشکین رقم از عهده شماره اسامی سامی و وصف
قوت تحریر و مدح قدرت تدبیر عشری از عشیر و کم از کثیر ایشان نتواند بر آید اکر مقتدر نکارنده
از علایق دفار فانی وجهان جافی پای انزوا بذیل اختفا کشیده در کنج خلوت نشسته ابواب
آمد و شد بر روی آشنا و بیگانه بسته و از قیل و قال ابناء زمان رشته رابطه تعلق را از
ملک هستی کسسته معتکف زاویه خمول کردیده از هر طرف رفع نکرانی کرده بعزم راسخ و
دل فارغ مشغول نوشتن خطه و شنو نتن خط کردد و اغلب اوقات فرخنده ساعات خویشتن را
بر تکمیل آن مصروف کند و همواره از روی خطوط مشهور نکات خفیه خط را با الماس ذهن
وقاد سفته و بترتیب و راهنمائی استاد معتبر قاست الفاظ الخط و خال رنکین آراسته
دارد پس از تحصیل کشته و تکمیل کشمیده با عتقاد خود مسلط و ماهر کشته از خط خط
وافر و بهره متکاثر حاصل کرده تمامی آنرا فرا کیرد آنوقت شان خطش اند و قسم خالی و
خاوی نخواهد بود اکر در نفس الامر پایه و مایه نکرفته محل کفتکو نیست زیرا که
خارج از مطلب و مکدم است و اکر کسوت تمامی و پختکی پوشیده و در کرسی خویش
چنانکه شاید و بنحوی که باید قرار کرفته در حقیقت و هر اینه نکارنده اش دارای
خاص ایست کر فقط مخصوص بخود آن خردمند هنرمند است و موجد و مخترع همان
شیوه ویژه است بدون نسبت بغیر زیرا و ایرا که این مسئله در کتب حکمیه مفصل و
مشروحست و از جمله و جمله مسائل الهی و از هر واسنی و اشهر است که اختلاف افعال
و آثار و هیولا و هیئات و جواهر و اعراض در کل موجودات و ذرات عالم بالمعاینه محسوس
و موجود است پس در این صورت از ابده بدیهیات است که خط منقول از هر ناقل سوای
خط منقول عنه است از اینست که کملین عرفا فرموده اند کر هر شیء در مقام خود بی بدو
بدیل و ندو ندید است خلاصه بی تکلف و تصلف سخنوری این سخنان عامیانه و
نامیانه کر فلان سافر صاحب کمالات و افر بطرز و سیاق فلان خوشنویس از پیش نوبسد

خط کزار نویسنده افعی زرد فام
دنانیرا از قلم و اسطی است اسفر سقف
عرصه هر سنه همیشه فرکاه حضرت
مهنت صنعت ستاد استاد ند و
ندید نظیر و مانند فرهمند عاقل
و کامل حجر بفتح و کسر حا بمعنی کنار
و آغوش تدبیر تحریر دفار جهان
بیتا نه بیکانه خطه خط معروف
شنو نتن نوشتن کشته خط
کشمیده بر وزن مهمیده نیز خط
خالی خاوی مکدم مطلب هر اسنه
حقیقت ویژه مخصوص ایرا بمعنی
زیرا جلمه جمله الهی روشن تر
اسنی ایضا روشن تر بدو بدیل
و ندو ندید هر دو بمعنی نظیر و
مانند تصلف لاف زدن است
نامیانه غلط نویس است سافر
کاتب ادیب زیرک و غافل

غلط

کتاب تذکرة الخطاطین

غلط محض و محض غلطست که در مطلق کرهٔ ارض بسنطله و عرض بحسب صورت هیچ
موجودی مماثل و مشابه یکدیگر نخواهد بود تا بخط چه رسد نهایت عجب این است که
بعضی از نشار هنرمندان و برخی از خشا خطاطان این عهد و عصر با قتضای اغنیان
در طغیان غفلت و غباوت که کفایت ایچ مرتبه از شئون فنون خط را صورت مظهر
و فورت تمامیت پیدا نکرده اند محض از بی دانشی خویش خود را عدیل و سویل اکابر خوشنویسان
کیهان پندارند و خطوط ناقص و ناتمام خود را در استحکام کشمیدهای مشاهیر قوم
دانسته کلاه عشرت و مسرت را بر هفتم سما می اندازند بل و بن بسبب اعتقاد و اعتقاد
واهی دم از اکملیت زده با اقاویل باطله و اکاذیب جاعله دست تعدی بر خطوط قواعد
مضبوط سحر بنانان روزگار برده کلمات رد و انکار و الفاظ بیروش و ناهنجار در حق بدیع
و نودر نکاران احرار بر زبان آرند ولی صد هزار حیف و فسوس که نمیدانند **قطعه** هر آنکو
کشت پرورده بزیر دامن غفلت* گریبان گیر او نابد دم توفیق ربانی* بدانکه بوی خط ابد
زکلکت کز سر دردی* نشینی از پس زانو و شور رفته بنشانی* دو ربه دل بر بندار بر دزین زه
سر بر بنداز بن* تو بی دوکی و تسبیحی که نزد مردان میدانی* و بواسطهٔ عجب و جهالت خود چنین
ایرادات نا درده زفان و قباحت افزا نوعی کشایند که گویا موارد دوروداره و شان نزول و
حرکت کلمه و لطف ابداع و حسن اجتماع و رعایت اتصالات در انسیاق کلمات و تلفیق و ترکیب
و محل کرسی خط را بالخصوص بعین الیقین دیده و رفته و هر چه که از معنی مدارک فیار
فهمیده نی است فهمیده اند غافل از نیکه **فرد** نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند* هیهات هیهات که انکار فضل اولی الفضل اثم است
معظم و ظلمی است اعظم **فرد** مردیم بدهر بهر یکذره تمیز* کشتیم هلاک بهر یکجو
انصاف* بجان همه ارباب قلم و ذوی الفضل والهمم قسم که لاف و گزاف تمیز تم و اطراف
و اکناف آفاق را بکلام بی اصل و فصل پر نمیکنم که درین کتاب خوش آداب از هر گونه
گلهای رنگین دستهٔ نو رستهٔ بسته ام که هیچ گلچین لطافت قرین این چنین دستهٔ
نورسته نبسته **فرد** یکدسته گل دماغ پرور* از صد خرمن گیاه بهتر* البته کار
ناکام از جرح لب احتراز باید کرد و زبان طعن بر اکابر خطگزاران دلنواز نباید کرد
**فرد** بیدرد زدرد عشق نالان گشته* خاموش که عرض درد مندان نبری* بر رای
رزین خردمندان و فکر رضین فرهمندان که نکته نگاران صحایف دانش و معنی آرایان
دقایق سخندانی و بینش اند واضح و مبرهن است که چندی عنان کمیت مشکین شیم قلم از
بلدو بدمن رفته بود اگر توفیق الهی قرین حال و رفیق آمال گردد لهجه خارنان

سنطله طول نشار و خشار
هر دو مردم فرومایه اغنیا فرو
رفتن غباوت کودنی ایچ هیچ
معروف فورت صورت سویل
عدیل و همتا نویش نویسا
کشمیده بروزن فهمیده خط است
بل و بن هر دو اداة ترقی اند اعتقاد
اعتقاد سحر بنان خوشنویس هنجار
روش و قانون نودر بدیع فن
فسوس زفان زبان معروف
فیار شغل و عمل اثم گناه است
کام ناکام البته خطگزار کاتب
رزین محکم خردمند خردمند
رضین استوار فرهمند عاقل
و کامل بدمن دست



علوم

علوم دین و بیمن الطاف راهنمایان مسالک یقین دامن همت بر کمر زده تهمتن وار سوار مرکب دازه تازه کشته لجام خوشخرام هیکر قوی پیکر سخن را بطف و طرف شرح و وستے بقیه احوال سعادت اشتمال شه میر معز الدین ملقب بصدر الآفاق کردانیده کیفیت و کزارش هجرت و انتقال آن نظر کرده حضرت ذو الجلال را از ین دار غرور بسرای سرور بر رشته کلک در رسلک کشیده خواهم داشت قرار از آنکه جناب معظم الیه تمامی آن ولایات جنت و اجماع علاماترا از خطوط عنبرین و قطوط بازیب و زین رشک نگارخانه چین و غیرت برین نمود و دروب صنعت و ربح و محنت کستری بر روی روزکار متلمذین میکشود ناکاه از پس پرده تقدیر ایزد متعال صورت عین الکمال جمال نموده و خدنک بلا از شصت جفا بر کشوده تفصیل و نمیرای این واقعه جانسوز و تفسیر و وستے هین حادثه محنت اندوز آنکه از غایت زحمت محرر و تدبیر و نهایت اذیت ترشیم و تسطیر مرض مزمنی مستولی ذات فایض البرکات آن جناب اولو الالباب کشته بر بستر آهنک ناتوانی افتاده از اطراف و اکناف و ارجا و انحا حکما نطس و اطبا صاحب بصیرت و نس حاضر نمودند پس از ورود در معالجه و مزاوله مبالغه و معاجله نمودند اقسام ادویه و انواع اغذیه ترتیب کردند اما فایده و فرخج از استعمال دوا و غذا مرتب نکشت از چد و چاره واماندند بر مته قنوط و یاس بهم رسانیدند مدبر طبیعت دست از تمشیت بدن کوتاه کرد و کار از تدبیر برنا و پیر و صغیر و کبیر در کذشت خصوصا اطبا باید بیضار

**نظم**

طبیب مسیحا دم دل شده * شد اعجاز او سحر باطل شده * طبیب آنچنان داد دل را ببا[د] * کر دیکر بحرفش نماند اعتما[د] * شهادت روان کشت تا جان بلب * دمی هر دو بودند مهمان بلب * چو بر کند لنکر از این آب و کل * سوی ساحل مغفرت شد ز دل * و چون روح پر پر و فتوحش بمنزهات آنجها پرواز نمود و شبستان عالم را از نور وجود کرامی خود بی ضوء و ضیا و بی فر و بها ساخت

**فرد**

پرتو عمر چراغیست کر در بزم وجود * بنسیم مژه بر هم زدنی خاموش است * پس از ملاحظه این حال پر ملال و مشاهده هین احوال سراسر کلال محبان و دوستان و آشنایان و اخلاص کیشان آن خوشنویس از بن بیسون و سان و خطاطان و خط کزاران آن سامان ادم نشان سدای غلغله و ولوله بر سپهر زنکاری رسانیدند و جای آن بود و نوای نوحه و ندبه بر فلک الافلاک کشانیدند و مناسب چنان مینمود از حسرت این واقعه غم فزا طاقت و قرارشان نماند و از تاسف هین حادثه جان کزا صرصر بی تابی آستین بر شمع زندکانیشان افشاند خواتین و پرده نشینان از زواهه و وقوع این واقعه هایله بادیده کریان و سینه سوزان لحظه از افغان و فوزان نمی آسودند مقربان و منسوبان

دازه لفظ هیکر اسب طف جانب و طرف و ستے شرح تست حضرت قرار پس اجماج بفتح اول بمعنی بهشت و جنت قطوط کتابها بر بکسر اول بهشت دروب جمع درب است بمعنی در عین الکمال چشم زخم نمیرا شرح تدبیر تحریر ترشیم ترقیم بستر آهنک رخت خواب ارجا و انحا اطراف و جوانب نطس حکیم حاذق نس بضم اول عقل مزاوله معالجه چد بمعنی علاج است مته مجموع قنوط نومیدی است پر نور و ضیا فر بمعنی شکوه است از بن زیرک و غافل سوز و سان هر دو نظیر و مانند خط کزار کاتب سدا صدای معروف است فوزان افغان وستے شرح سامان شهر



ادیم آن

از بیم آن مصیبت و مصوبت عالم سوز سرمایهٔ عقل و هوش از دست رفته در بادیهٔ
حیرانی سرگردان و از تصور و تخیل آن قضیهٔ جانگداز بر خویش ترسان و لرزان بودند
جملگی متوطنان شهر از عظما و زعما و عرفا و شرفا و خوشخطان و کشمیده آرایان و اختر
شناسان و خیال پرستان با سینه‌های چاک چاک و دلهای غمناک بناله و زاری در
آمده تا حال تبا و روز سیاه خاک غم بر سر افشاندن آغاز نهادند و آیین سوگواری
خاصی در عالم تازه گردانیدند اندوه بیشمار بدلهای خلایق راه یافته استقامت از
طبایع دور گردید از روز از اصوات ناله و نعره نات مانند یوم عرصات گشت **نظم**
ز اشک بزرگان دریا حباب * چو کشتی روان گشت نعشش بر آب * فتادند چاک و
گریبان بهم * دویدند لبها و افغان بهم * الحق جای صد هزار اینگونه جزع و
و فزع بود زیرا که آفتاب عالمتابی از سپهر خطاطی در معرض کسوف و زوال آمد که
عالمی در سایهٔ تربیتش آسوده بودند و درخشنده اختری از اوج کمال بحضیض وبال
رسید که پرتو هنر گستری بر عالم انداخته بود آسمان که بر وفق مرادش دوران مینمود
صبح از این مصیبت سینه چاک میکرد و ماه و سال که در زمان حیاتش بخوشی و خرمی
گذران داشت در حجاب ظلمانی اندوه متواری گشتند عقلا درین داهیهٔ دهیا و مصیبت
عظمی جز صبر و شکیبائی چاره ندیده دست توسل در عروة الوثقی انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب زدند اخوان الامر همهٔ شان در لباس سوگواری و تعزیه داری با سد عجوز فریاد و فغان
و زاری جسد بیجسد آنجناب فضیلت نصاب را تجهیز و تکفین کرده بطریق سنت سنیهٔ حضرت
خیر البریه علیه الصلوة والتحیة بمصلی برده نماز با تضرع و نیاز خوانده و کاهوی آهوی
و نیا دران جیناک بر تر از افلاک در زیر خاک پاک مدفون نمودند و شب لپسند
گنبدی در زند بر سر مرقد مطهرش ساخته سر رفعتش را بر فلک الافلاک افراختند
**نظم** یکی بقعه بر مرقدش ساختند * بنای فلک رفعت افراختند * سر دخمه کردند
سرخ و کبود * تو گوئی که خطاط هرگز نبود * حقیر مؤلف گوید که در تابستان نامه منظر
نوذم رسید که در حین نزع روان و لطی نمودن کالبد از جان خواص و محارم آن استاد
که کوس دولت سرمدی بر در دولت خانه او زدند و خطبهٔ سعادت قرب حضرت احدی
بر بام سرای او خواندند از کیفیت مبدء و معاد و چگونگی وجود و سبب وصول ان بقرب
جوار حضرت معبود جویا و گویا شدند همان آن بیکی از معتمد هنرمندان آن دمان که در محفل
ارم مشاکلش حضور داشت و سمت شاگردی با وی بود امر فرمود که همین قطعهٔ اشهر را در سان
عقیده و شرح حال خویشتن نبشته با رسن نشینان بنماید شاگرد موی الیه قطعهٔ مزبور مسطور

مصوبت مصیبت زعما رئیس
قوم کشمیده بر وزن فهمیده
خط اختر شناس منجم خیال
پرست شاعر و منشی نعره ناله
نات ناس داهیه دهیا
عظیم سد صد معروف عجوز
هزار که عدد معروفست کاهو
تابوت آهو عیب و نقص جینا
مکان و مقام شب گنبدات
در زند مانند و نظیر تابستان
تاریخ نبود دقت نظر دمان
زمان ارسن مجلس

# احوال میر معز الدین ملقب بصدر الافاق

در ذیل را بر حسب مکنون ضمیر استاد بی نظیر و نظیر رقم در کلک ارادت سلک نموده بملاحظه
حضار رسانید اهل مجلس سپس زانکه با معانی نظر بر بطون مضمون قطعه رسیدند ان
مراتب آگاهی و بصیرت وی در انکام رحلت بسی حیرت برده صد هزار فرین آفرین ابی شمار و
آمار کفتند و آن قطعه اینست **نظم** ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود * در دو عالم
اکر امروز و اکر فردا ایم * کر بسر رشته دو تو شد مکن اندیشه غلط * زانکه در عالم وحدت
همکی یکتا ایم * زشت و زیبا همه ماییم و زما بیرون نیست * ملک متاعیم اکر زشت و اکر
زیباییم * ایکه از کوی حقیقت خبری میطلبی * بر در معرفت آتا که در رت بنماییم * از تقدیر
قضا و قدر در هنکام کشتن و لشتن مدار آنچه در مرقعات نبیا از قطعات بتشمار آن استاد
چون خرشاد در کشخر ایران و کل روم و دیس مصر قاهره و ابراء عربستان بنظر من بنده بی خانمان
سنکلاخ دوران رسید اکر بخواهم صور مجموع انقطعات را درین سفینه که هر ینه ثبت و ضبط
نمایم سلسله سخن بدراز و دربار خواهد کشید لهذا صورت قطعه چندی از قطعات بخط شریف
آنفرکاه فرنعون دستکاه که اشعاش بسیار و بهمه مستحکم و متین و بشدت و نجدت شهی و شیرین
بود لازم و لازب نمود که برشته تسطیر و تحریر در کشیده شود و صور انقطعات اینست از جمله و جمله
صورت قطعه ایست که اشعار او در شاهوار رشته بخوانره و
خواهش قدیم قدر دان شاه عباس جنت و اجماج مکان با قلم دو
دانک با شنکرف بشدت شکرف و لطیف بر رویی کاغذ عادی
شاهی بشیوه و تیره میرزا ابو تراب ملقب بخلیفه اعظم اصفهانی
بردالله مضجعه برشته ترشیم و رشته ترقیم در کشیده داشتند
در کوره کربلا بنظر از بنده عربی و بری از کذب افتراق خالی و خاوی
از مکر و ریا بر امد حق و هدو آنست که کمتر کشمیده از کشمیدهای
استاد از باستان بدان کشی و خشی دیده شده **فرد** داند هر آنکه باز
شناسد شک از یقین * کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک *
صورت قطعه پادشاه اینست بزرک شاها سالی مقیم بنشستم * بسوی آنکه
مکر به شود ازین کارم * نه ماه دولتی از چرخ میدهد نورم * نه شاخ شادی ابناد
میدهد بارم * نه پای آنکه ز دست زمانه بکریزم * نه دست آنکه درین رنج پای بفشارم *
نه پشت آنکه ز اقبال روی بر تابم * نه روی آنکه دکر پشت بر جهان آرم * نه حرفی که بدان
نعمتی بدست کنم * نه غم خوری که خورد پیش بخت بیمارم * بحد وصف نیاید که من ز غم
چونم * بوهم خلق نکنجد که من چه سان زارم * کهی بباخته این سپهر منحوسم * کهی کداخته

نظر نظیر معانی دقت نظر فرین بمعنی افرین آبی بمعنی بی که حرف نفی است آمار حساب لشتن بفتح بمعنی تماشا کردنست مدار مخفف مدار است بمعنی مرکز زمین خرشاد امنا کشخر کشور کل دولت دیس مملکت ابراخاک هزینه خزینه دیرباز مدت طویل فرکاه حضرت فرنعون نام حکیمی بوده عجمی اصل دستکاه علم و فضل بهمار بسیار نجدت شدت شهی شیرین لازب لازم جمله جمله معروف از نظیر و مانند خوارزه خواهش قدیم بکسر بودن سکیت نادشا اجماج بفتح اول جنت و لطشت شکرف خوب نیک وتیره مخصوص ترشیم ترقیم رشته صفت کوره شهر خاوی خالی هده حق کشمیده خط باستان کذشته کشی خوبی بیمار غم و غصه

اینجهان غدارم گهی بکنج درونی نشسته چون مورم * گهی بغار برونی خزیده چون مارم *
گهی چو باد بهر جایگاه پویانم * گهی چو خاک بهر بارگاه در خوارم * گهی ز آب دو دیده مدام
در بحرم * گهی ز آتش سینه همیشه در نارم * خدای داند اینگونه زندگی که مراست *
بجان و دیده و دل مرگ را خریدارم * از آنچه گفتم اگر هیچ بیش و کم گفتم * ز دین ایزد و
شرع رسول بیزارم * فوررت دو قطعهٔ بی مثل و مثیل و بیعدیل و
سوید است که جهت دستور اعظم و ستور اکرم بری و قرطاس
عالی شاهی بی همال و هماس با هندوی دربانشین خویشتن و با
زنجار خوش هنجار بشیوهٔ ستوده حضرت قبلة الکتاب
شیم سلطانعلی مشهدی عطر الله مشهده در یک متن و
بوهامش بسلک شنونتن و رشتهٔ نوشتن درآورده بودند
حق و هده آنست که در سبک و سیاق قطعه نگاری طور
و طرز خاص فرانهای خویش نموده که هاس و هوس سالی از سلف
این روش مخصوص مطلوب را منظور نفرموده اند فرد ز کلک
گوهر افشان تو یاری * مرا گاشی که بودی یادگاری *
فوررت متن قطعه که در مدح و تمده و نزهر لز راست اینست نظم
منم بندهٔ نیک خدمت گذارت * که کارم بمدح تو تحریر باشد * بر آنم که پیش تو باشم
ولیکن * چو تقدیر نبود چه تدبیر باشد * تو دانی که تدبیرهای جهانی * بود باطل
آنجا که تقدیر باشد * نه سست بنیاد در کار دانش * که بنیاد کارم ز تزویر باشد *
نه سجاده پیش بزرگان فکندم * که زانم بزرگی و توقیر باشد * نه خوابی برای کسان
دیده ام * که از روی لوت تعبیر باشد * فوررت هامش قطعه که در تصحیح
و تخیلت است اینست نظم شبی جولنی ناگاه روز پیری زاد * که دید
زنگی کشته بر و مه آبستن * ببین که عمر عزیز تو در چه صرف شدست * ببین که
تا بچه بر باد دادهٔ خرمن * همه شدند حریفان تو خوش نشین مرو * تو خود ز لوح فراموش
کشتهٔ تن زن * اگر ز نعمت خالی شود دهان یکدم * چه کفرها که زبان تو گوید از هر
فن * ز چیست این همه کفران و ناسپاسی تو * ترا ز نعمت خالی چو نیست هیچ دهن * چو خشم
غالب شد کعبه را بسوزی در * چو حرص چیره شود بر کنی ز مرده کفن * بپیش هر خس
از بهر استخوان * هزار بار زمین بوس کرده چون دامن * بحرص آنکه یکی لقمه بجگر
یابی * هزار زحمت بر دل زنند چون هاون * ز بهر دنیا چندین عنان گران نکنند

فوررت صورت مثیل مثل سوید
همتا ستور سید و بیش قوم
هماس همال هندی دربانشین
کنایه از قلم است هنجار لون و رنگ
شیم اداة تعظیم است شل حضرت
بوتک هامش حاشیه شنونتن
نوشتن رشته ضعف هده حق
فراربیش هاس و هوس هر دو بمعنی
دیگر است ساد استاد لزبر هو شمل
و تماقل لوت اقسام طعامهای
لذیذ تخیلت بصحت گاش کلمهٔ
آرزو و تمنی تمده مدح تن زدن
خاموش نشستن
کاتبه محقق کا سکی حکیم عمر عصمه



کرم خورده

کہ می نبرد اہرمن خود بدین شیون * مباش غرہ بدین کندہ پیر دنیا زانکه * هزار شوهر
کشت و هنوز بکر آن زن * بسی بگفتم و یکحرف کس قبول نکرد * دراز گفتن بیهوده نیست
مستحسن * سازد و قطعه ایست کہ اند بیرد رست و پاک ابتر
بتمنای یکی از محبان خویشتن بروی نفح چیناو یمشهور هر
شهر و شتن با خام خوشتر امد و دانک بالمرکب بس صاف و شفاف
بشیوه حمید مقتدای مترسلین یتمسا میر علی هروی علیه
الرحمه در بوستن ویک هامش برشته لمو و نمو دراورده بود
ملاحظه و مطالعه اش انواع نرح را از دل برد و فرح کلی
افزود فرد خوشنویسان عراقی با قلمهای بدیع * جمله عاجز
کشته اند از خط بحریر شما * ساز متن قطعه کہ در مذمت
دنیای دنیست اینست نظم بجز را با جهان مکن سند و داد * کو بستاند
ز تو کلند بسوزن * گر جهان دوستست دشمن خویشی * دشمن تو دوستست و دوست
تو دشمن * گر بتوانی ز دوستی جهان رست * بنگر کز خویشتن توانی رستن * وای بر آنکو
ز خویشتن نبرامد * سوز دنارش بهرد و عالم خرمن * دوستی این جهان لضنبر دلهاست
از دل خود بفکن این سیاه لضنبن * مسکن تو عالمیست روشن و باقی * نیست ترا عالم فرو
دین مسکن * شمع خرد برفروز در دل و بشتاب * با دل روشن بسوی عالم روشن *
در ره عقبی بپای رفت نباید * بلکه بجان و بعقل باید رفتن * خفته خرو نیز پیش
ازین و چو مردان * دامن با آستینت برکش و برزن * توشه تو علم و طاعتست درین راه *
سفره دل را ببند و توشه بیاکن * جمله رفیقانت رفته اند و تو نادان * پست نشستی و خود
کنارت پرارزن * کوئی بهمان زمن مهست و نمرد است * آب همی کوبی اندر بهاون *
تا تو برین برزنی نگاه کن ای پیر * چند جوانان برون شدند ز برزن * راست نباید قیاس
خلق درین باب * زخم فلک را نه مغفر است و نه جوشن * علم اجلها بر هیچ خلق نداد است
ایزد دادار داد گستر ذوالمن * خلق همه یکسره نهال خدایند * هیچ نه بر کن ازین نهال و نه
بشکن * گر نه پسندی همی کہ خونت بریزند * خون دگر کس چرا کنی تو بگردن * گرت نباید یکی
زبیم حرارت * جستن کبریت کلاب و شکر و چندن * وانکه نیندیشی این کہ گاه معاصی * ز آتش
دوزخ کہ نیستش در و روزن * گلشن عقلست مغز تو مکن ای پور * گلشن خود را مقام
دو دین گلخن * معدن علمست دل چرا بنشانده * جور و جفا را درین مبارک معدن
چون نبود نرم دلت سوی ندارد * با دل چون سنگ پیرهن خز ادکن * دامن پاک نگاه دار

سان صورت ابنر کشی و ملهب
نفح کاغذ شتن شهر خام قلم
تمسا حضرت بویک هامش
حاشیه لمو و نمو هر دو بحر برا
نرح غم لضنبن سرپوش دیک
وطبق بر وزن لضفتن حکر
غم و غصه خندان صندلست
آب در هاون کوبیدن کنایه از فعل
لغو و عمل بیعاقبت کردنست
بروزن کوچه
ادکن سیاه



پرهیز

بپرهیز * زانکه پلید است جمله جانش و دامن * شاکلهٔ هامش قطعه که در احتراز
از قرین سوء برشتهٔ نظم در آمده اینست نظم ای پسر همنشین
اکر خواهی * همنشینی طلب خود بهتر * زانکه در نفس همدم از همدم * نفس پیدا
شود ز خیر و ز شر * مثل اخکر که با همه کرمی * سرد کردد بوصل خاکستر * ور چه باشد
فسرده طبع انکشت * چون باتش رسد شود اخکر * کر تو خواهی که نیکنام شوی *
دور باش از بد ای عزیز پدر * وین سخن را که کفت ابن یمین * در صلاح و فساد آن بنکر *
کر پسندیده نایدت مشنو * ور پسند آیدت از آن مکذر * شاکلهٔ ازرق قطعه
بتقریب نامناسب اوضاع معشوق ممشوق خویش بر هروی بر ترمه با سفیداب ناب با قلم نه خفی و نه جلی بشیوه و یژه امیر جلیل
القدر امیر خلیل قلندر هروی رحمة الله علیه در یکمتن و یوماً هامش
برشتهٔ تمیق و تنسیق در آورده بودند بسیار پخته و محکم
بنظر آمد نزهت فزای خاطر محنت بنظاهر کردید فرد کر صد
هزار قرن کنم وصف آن جناب * از صد هزار کفته نیاید مکر
یکی * شاکلهٔ متن قطعه که در خطاب بر معشوق خود نبشته
بود اینست نظم جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیک * نوباوهٔ جمال تر آب
دیکر است * عالم نکر که کوی خلد مصور است * آن غنچه نیست تو پی سبز شکر لبست *
وان روضه نیست شاهد نغز سمنبر است * لاله چو مجمره که هم از مجمر است عود * نی نی
چو بادهٔ که هم از بادهٔ ساغر است * تا بر سر خیال تو چشم کلاب ریخت * در آتش فراق دلم
خوش چو مجمر است * در خون من شد است بکایک دو چشم تو * لبهای تو میان من و
چشم داور است * شاکلهٔ هامش قطعه که در وضع مواصلت
معشوق برشتهٔ تحریر در کشیده بود اینست نظم دوش ترکی بچهره
ماه تمام * کرد بر منزلم کذر که شام * خانه دار السلم شد ز خوشی * چون درون آمد
از درم بسلم * کفت بر تو حلال خواهم کرد * آنچه بر جمله خلق هست حرام * بند بکشاد
بر نشست و نهاد * پیش من جفتهٔ چو نقرهٔ خام * بود مانند آسیا سنکی * که بهندش
بسازدش ز رخام * دست اندر زدم بحلقهٔ سنک * او بکردار قطب کرد آرام * خوش
زمانی بیافتم لیکن * ای دریغ آن زمان نبود مدام * هیکل از افراد منفرقه و
ابیات متبدده را در بلاد کثیره از ایران و توران و روم و عربستان
و روس و فرنکستان در قطعات متعدده با اقلام و الوان مختلفه

سان صورت
ممشوق محبوب لاغر بدن رت
کاغذ ناب خالص و بی غش مه
بمعنی نه که حرف نفی است و یژه
مخصوص یوبک هامش حاشیه
تمیق تنسیق زینت و آرایش دادن
شاکله صورت نوبه طوطی معروف
نوباوه هر چیز تازه و تحفه هیکل
صورت متبدده متفرق است
انکشت بکاف فارسی زغال آب
لطافت داور حاکم عادل رخام
سنک مرمر سفید و سرخ



ملاحظه

ملاحظه واسبونتن نمودم در حقیقت وهرانید اگر سیاح
ربع مسکون محیط آسا وخورشید سان شرق وغرب جهان را
بپیماید نظیر دلپذیر خطوط اند بر سحر تحریر را نه بیند ونیابد
فرد جز مدح تو بیهوده بود هرچه نویسم * کردم قلم از پای فرو ترکنده شکسته *
هیکل افراد متفرقه اینست فرد در باغ ملک سبز نگردد نهال عدل *
کر آبخور نباشدش از چشمه سنان تیغ * فرد مارها نست بسیرت که هست * کرچه
بصورت بدر آید ز پوست * فرد خصم دانا که آفت جانست * بهتر از دوستی که نادانست *
فرد مکرر کرچه سحر آمیز باشد * طبیعت را ملال انگیز باشد * فرد چندان
چو صبا بر تو کارم دم همت * کز غنچه چو گل خرم وخندان بدر آئی * فرد آه ازین
طالع برگشته که هر روز مرا * ره بجائی بنماید که بلا بیشتر است * فرد غمگین مشو
کر ساقی قدرت زجام دهر * که صاف لطف میدهد وگاه درد قهر * فرد لبش
کوئی که حلوای نبات است * چه حلوای نبات آب حیاتست * فرد زلف مشکین حلقه
بر روی گلگون بسته اند * می ندانم روز وشب بر یکدگر چون بسته اند * فرد
توان شنید نسیم وفا وبوی صفا * ز هر گلی که دمد تا قیامت از گل من * فرد چون
میان من وتو قربت جانی باشد * چه تفاوت کند ار بعد مکانی باشد * فرد چو
آزرده شد خصم ایمن مباش * خراشیده را هست قصد خراش * فرد وصلی که در
ملال باشد * هجران به از آن وصال باشد * فرد نوای مطربی بشنو که صوت راحت
افزایش * بزیر وبم چو ناهید آورد در رقص کیوان را * فرد می نهزند بزد همت من *
ملک هر دو جهان بیک خواری * فرد از دل ودستم همه معمور آفاق جهان
کین زر افشان چون خور آمد وان در افشان چون سحاب * فرد ستیزه کاری
بیداد گر نگر که بجهل * رساند از پی یک سود صد زیان بکسان * فرد چرا یک
جرعه میباید چشیدن * که از آن پس اینهمه خواری کشیدن * فرد ریاست بد
کسانی خطاست * که از دستشان دستها بر خداست * فرد رخساره من ندیده چون
مردم چشم * فی الحال درون دیده جا هم دادند * فرد ز بهر ما سخن یادگار خوش
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست * فرد بخانه که چنین میهمان فرود آید *
همای سدره در آن آشیان فرود آید * فرد ای ترا خاری بپا نشکسته کی دانی
که چیست * حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند * فرد بی هنران صد حیل آرند و
پیش * تا نرود کار هنرمند پیش * فرد بتوان کشت زنده را لیکن * کشته را زنده

اسبونتن ملاحظه هرانید
حقیقت ترکنده بیهوده
باوه هیکل صورت آبخور
نصیب وقسمت

بازنوان

# احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاطین

بازنتوان کرد؛ فرد کرده ام خون میشود تا کرده * از تنور رزق بیرون میکشم *
فرد دو حرف زرع زراست و یکی که میماند * همان زراست پس اینجا زراست بر
سر زند؛ فرد بیا تا یکزمان امروز خوش باشیم در خلوت * که در عالم نمیداند
کسی احوال فردا را؛ فرد ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست * بچشم رحم بین و
بدل رحم کن که کار خرابست؛ فرد چنین گفت دانا که تدبیر راست * قبول کسی هون
نیفتد خطاست؛ فرد بهر چه روی تمام یا بهر چه رای کنم * مراست دست قوی
چون تو دستیار منی؛ فرد هر چه بر نادان جهالت کمست * هست کد اگر چه زرش
صد خمست؛ فرد گرچه تو ترکم کنی ترک تو نتوان گرفت * ور چه دلم بشکنی عهد
تو نتوان شکست؛ فرد سکهٔ کار تو این بس کازمودم بارها * بر محک امتحان
نقد تو بیغش یافتم؛ فرد اگر جز تو داند که رای تو چیست * بر آن رای و دانش بباید
گریست؛ فرد چون تو نتوانی که راز خویش را پنهان کنی * پس چرا رنجی که راز از دیگری
افشا کند؛ فرد مرد که از علم توانگر بود * کی نظرش بر زر و گوهر بود؛ فرد منان
از الهی ای نخیل بهان * که باشد به از به بسی در جهان * جناب میرزا محمد
صالح ملقب بخاقان الخطاطین ذات کاملیست که در مراتب فهم و فقر و مراهص
خط و ربط درر الفاظ جان بخشش آویزهٔ گوش و گردن مستعدان روزگار است و صنایع
بدایع نگار کلک گهر سلکش در اسفرنیف کهان یادگار از نور جمال با کمالش شمع دلها روشن
و از ریاض باطن فیض مواطنش دلهای افسرده گلشن گشت خوشنویسی است که قطعاتش
چون چهرهٔ دلبران خلخ و فرخار بازینت آراسته است و مرقعاتش مانند مخزن خاطر
خردمندان گران لآلی فضل و دانش مالامال باشد پر از زر و گوهر و خواسته استادی
که شهباز علو همتش همیشه در اوج سپهر و ستیغ برین در پرواز بود و بر روی ضمیر منیرش
درهای مقاصد دو عالم باز و آراسته که دست خواهش از تکلفات نفس کشیده و نظر
حقیقت بین زاویهٔ فقر و فنا گزیده مجمع کرامات آمد و مرجع کمالات در تکمیل ناقصان و
تربیت تلمیذان یگانهٔ دوران نمود و تعریف فضایل و کمالاتش مستغنی از بنان قلم مانی
رقش ناسخ خطوط خطاطان عالم و بنان معجز بیانش ماحی قواعد و ضوابط سحر بنانان
بنی آدم با وجود آنهمه عقل و بینش و فضل و دانش آن فکر بلند پرواز را از صعود بر اوج
مقامات عالیه باز نمیداشتند و دمی خاطر دریا ذخایر را از خیال ارتقا بدرجات متعالیه
خط گزاری بی نیاز نمیشمردند؛ فرد قدرت بدان مشابه که بی اقتران لفظ * معنی رقم زند
همه کلک و بنان تو * بالجمله اگر فاضل بحر پر در بحر بیکران بحر بسالها غوته خورد بی

دستیار مددکار مراهص
مراتب اسفرنیف میدان کهان
جهان خواسته مال و آنچه که
دلخواه باشد ستیغ سپهر است
اوج خط گزار کاتب است
سحر بنان خوشنویس معجز عالم
و فاضل غوته غوطه معروف

مسمّی بامتحان الفضلا

برزابا

# احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاطین

مرزا یا و جنابا ای معلومات آن ذات ملک صفات نمیتواند برد و قطع فیافی بی منتهای فضل
انتهایش نتواند کرد در وصف آن استاء مستحق ستایش از اشعار شعرای معنی آرا بسیار و
بهمه جا و سزاست نظم بزرگ نام دبیرا چو کلک تو دریاست * شگفت نیست اگر هست
خط تو عنبر * یابد از خامهٔ تو روضهٔ فردوس بها * گیرد از خاطر تو چشمهٔ خورشید فروغ *
تو آفتاب منیری و دیگران انجم * تو روح پاکی و ابنای روزگار اجسام * بر خلق سایهٔ
قلمت ابر رحمتست * بر ذات اقدس تو بزرگی مسلمست * آنجا که صریر قلمت در سخن آید *
بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را * تا تو بودی در جهان بودی جهان همچون جنان * تا تو بودی
بر زمین بودی زمین همچون فلک * اگر وصف گویم ز شیرین خطت * روان گردد م
انگبین در دهان * دهان بمدح تو گردد بگوهر آکنده * زبان بوصف تو گردد بنغمه
معجون * آن فخر همه ارباب کمال و بهتر رمهٔ اصحاب شوال از خاک پاک خاتون آباد از اعمال
اصفهان بهشت نشان است در شیوهٔ جلی نویسی و خفی نگاری شاگرد و ورد استاد میر عماد
علیه رحمة الله الملک الجواد بود خدایگان خوشنویسان عهد و سلطان سحر بیانان عصر
خویشتن در شمار و آثار محسوب گشته خاصه و سامه در فن فرخ کتابت گوی سبقت از عموم
کتاب بوده و آنجناب نیک ذات و زاید راسلوب کتابت بمرتبهٔ قادر و ماهر و بپایهٔ مسلط
و مسلم بوده که مطلق تحریر و تدبیر و برا خوشنویسان و نیک نگاران شبیه و نظیر خط ملک
الکتاب میر علی هروی اعلی الله مقامه و ناب اولو الالباب سلطانعلی مشهدی میدانسته اند
و هیچیک از میلاوان و ایج کس از تخرد وران میر عماد که روانش بنسایم فردوس معطر باد در
صنعت کتابت بخاقان الخطاطین میرزا محمد صالح لاف همسری و همسری نتوانستند زد
گذشته از بیمطلب و محدس آن استاد چون خرشاد در رستان سپهر بنیان عبر عظیم الشان
شاه عباس جنت و اجماج مکان مقرب الحضرة العلیه بوده و مبلغ پنجصد تومان از دیوان اعلی
مواجب مقرری داشته و همارا با امر پادشاه مشغول قطعه نگاری و مرقع آرائی و مواظب کتابت
و تحریر نامه بوده از آنجمله بنیز بفرمان و فرگفت پادشاه فریدون دستگاه فرمانی که اتابک سعد
بن زنگی انار الله برهانه بوزیر بی نظیر عمید الدین اسعد ابرزی صادر فرموده بودند انصورترا
آنحضرت صافی فطرت با مرنیا بر روی رت بدیع و برپابرشته رشیم در کشیده داشتند حقیر سراپا
تقصیر آن نوشته را در خاک افغانستان در خدمت سرمست خان که آنجناب در حقیقت از
می عشق حق مست و ملنگ و با مجردان طریقت هم دل و هم رنگ بود ملاحظه نمودم الحق در
مراتب استادی بپایهٔ تمام و درست نگاشته بودند که قلم بلاغت رقم از بیان تعریف و توصیف آن
بعجز خود گرائیده و مثنوی محمود و ایاز از اشعار بیمانند وستاحکیم ابو القاسم عنصری بلخی رو

مرزا یا جنابا یا مخفیات فیافی صحرا
ستا تعریف بهمار بسیار سحر
بیان خوشنویس استا مخفف
استاد شوال هنرآگ عیب و رد
شاگرد زاد حکیم سحر بیان خوش
نویس آمار شمار ستا خاصه فرخ
صنعت عجیب زاب صفت تدبیر
تحریر میلاو شاگرد ایج هیچ است
مزدور شاگرد محدس مطلب
خرشاد آفتاب ستا آستانه عبر
پادشاه اجماج جنت همار ابمعنی همواره
بنیز نیز فرگفت حکم و امر است
دستگاه قدرت و شوکت آن حرف اشاره
مه قلم رت کاغذ نیا خوب ترسیم
تحریر ملنگ مرد مجرد گرائیدن
تصدیق کردن ستا ر نظیر و مانند

رمهٔ مجموع

# احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاطین

الله بنسایم القدس روحه بتمنا والتماس شاهزاده آزاده از شهزادکان عظام والاالا
برخ رخنهٔ خانبالیغ لاتشکله بامرکب ثابت برطاوسی نکارش نموده بودند آن نسخهٔ
شریف را در شهر طیفسون مشهور ببغداد در کتابخانهٔ ادیبی از ادبای جهن وفاضلی
از فضلای زمن دیده وبهمار وبسیا خیده وپسندیده وبعضی از معارضات مقالات
که فیما بین شیخ کامل واصل شاه علاء الدوله سمنانی قدس الله نفسه وعطر رمسه
وعارف صاحب مقامات عالیه کمال الدین ملا عبد الرزاق کاشی اسکنه الله الودود
فی دار الخلود که در مراتب توحید ببکدیکر نکاشته بودند آن اوراق را در دسکرهٔ
اسلامبول در تکیهٔ درویشی که در حسن خلق بیعدیل ودر رسم انسانیت بی
مثیل بود رؤیت وزنشت نمودم انصاف آنست که از مقام اعجاب در کذشته بسرحد
اعجاز رسیده بود **نظم** کلک تو کشت معدن اعجاب * خط تو هست مایهٔ اعجاز
زمانه را زپی زادن چو تو فرزند * عقیم کشت چهار امهات وهفت آباء * خط روشن
بین زکلک دُرفشان * همچو برق از ابر بیرون میجهد * دریا ز رشک خامهٔ تو همچو
آب شد * از بسکه از نثار در شاهوار داد * هرکس که برخلاف تو کرد قلم بدست *
حقا که از نهیب تو دستش قلم شود * هرچه در مدح تو کویم جمله اعجاز است ووحی *
وآنچه در اوصاف جز تو جمله هزل وترهات * کر مدحت میمون تو بر چرخ نویسند *
باقی نکذارد اثر نحس در اختر * وهر کدام ازین نسخ فرید که انجام پذیر میکردید تیمسا
خاقان الخطاطین میرزا محمد صالح برهبر نود ونظر استاد زاده میر عماد عطر الله مرقده
میرسانید آنذبیر برباغان امیر فرزاز ازمطالعه واسبونتن آن نوشتجات فرین فرین
فره فرموده ومیاچیده وبرچشم جهان بین خویش نهاده وبنشت رشیدا خواهر وخواهرزادهٔ
خود وبفرزانه فرزندش میرابراهیم وبخلیفه وجانشین خویشتن میرزا ابوتراب خطاب
باعتاب نموده فرمودند که اکر سپس ازاین کتابت خواهید کرد بدینکونه نویسید والا
دست ازکتابت بشوئید فرزند زندم میرزا محمد صالح پایهٔ کتابت را بمقامی رسانیده
که از حیز قدرت بشری بیرون است ووصف تحریرش از بیان تقریر زیاده واوزون حقیر
منبوه الاسم وفقیر معدوم الجسم سنکلاخ دوران عرض مینماید آن نسخهای
شریف را در سمه سیر وسیاحت خویشتن در اقالیم وهر شهر وشتن دیدم وبهما
وبسیا پسندیدم الحق اکر مطلق کتاب عالم از بنی نوع آدم خواسته باشند که اتیان
بمثل کلمهٔ از آن کلمات نمایند لایاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا ولی هزار
فیر وفسوس که لخخی از اوراق آن نسخ بی نظیر در آفاق بیاب وخراب وبرخی از خطوط و

# مسمی بامتحان الفضلا

کیفیت

بی بسان وسون
صحیح

سان وسون نظیر ومانند
الام مقام رخنه کاغذ جهن مخفف
جهان بهمار بسیا خیده پسندیده
آن آن که حرف اشاره است دسکره
شهر ای بمعنی بی که حرف نفی است
مثیل نظیر زنشت رؤیت رمس
قبر ومزار تیمسا حضرت نبز نود
دقت نظر زاد کرهم وبوامرد
ترهات بروزن امهات هزل
بناغ کاتب فرازن پس اسبونتن
نوشتن آن حرف اشاره است
مانند آن فرین مخفف آفرین آ
فرنش آفرین فره بسیا شدحضرت
خواهر خواهر زند جان ودوح
فرزانه زیرک وعاقل افزون
افزون منبوه الاسم مشهو الاسم
سمه زمان شتن بلد بهمار
بسیار فیر حسرت ودریغست
بیاب خراب

## احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاط

کشمیدها ان کتاب مستطاب محو و مطموس کردیده با آنهمه شکستکی بصد هزار درست
می ارزید و خط شناس اکرچه از انشا آنها نمودی هیچ سنزیدی **نظم** بجائی که محفل
بود برترا زا* ز قدر تو کردون فروتر نشیند* در آن رشك دیده کند همچو دریا* چو
نقش تو بر صفحهٔ زر نشیند* زمینی که بر روی روی کرد نعلت* ز تعظیم بر چهرهٔ خور
نشیند* غباری که برخیزد از نعل کفشت* ز اعزاز در چشم اختر نشیند* بر آرد همی
دست تو خاك از سر* کسی را اکر خاك بر سر نشیند* و بزرکان و برکزیدکان فرموده اند
که فضیلت قلم بر شمشیر و قضم عذراو آشکار است چه خداوند عالم عز اسمه بقلم و سا
سوکند و قسم یاد فرموده نه بحسام خون آشام و نیزه و بنیز در حوزهٔ سلطنت مالکین
قرطاس و قلم بر حاملین سیف و علم رتبه برتری و برسری دارند و مناسب اینمقام و
مقال و لایق همین محل و کال در ترجیح و افزونی و ارج و ارز و قیمت و قدر ملماس بر سربات
الماس که عبارت از قلم و تیغ باشد ابن یمین که از اکابر کردنکشان نظم است بنظم کشیده
**نظم** قلم را فزونی دان زرتبت بر تیغ* بود کرچه ز وکم بر نیروی تن* قلم کار فرما
اکر بایدت* که کردی سر افراز هر انجمن* نه بینی که از بهر نظم جهان* شوند عبد او
خسروان زمن* فرا پیش یکمرد صاحب قلم* بیایند صد پهلو تیغ زن* آری و نعم
بلی و نعم چنین است و جز این نیست اما نه چنان که قلم و حرقم هر کاتب و سافر بنراوسر بد
اینهمه فضایل و فضیلت باشد بلکه قلمی و مهی که شایستهٔ همین کونه تعریف و بایا نامه
و توصیف هست حز بر و سیه سرساد و الاثر ادیب که اکر تمامت جهلا سبل معارف و فضایل
و یرا مسدود دارند و ابواب رد و انکار را بکلی مفتوح سازند هکرز و هرکز نقص بر آن روح
قیمای هر فتوح نخواهد رسید و در همان حرایب معلومیت و تمامیت خود باقی خواهد
کردید و ذکر خیرش نقل مجالس بوده هر کس به ثنا جمیل و ستاء جزیلش زبان کشاید
و فقرات ارادت و مدحت در حق او سرایند بعلت و لاد آنکه اکر کسی کل خوشرنك بیند
و یا جوهری خوش سنك پیوسته در اوقات مناسبه بکر این هر دو می پردازد و زیب هر
مجالس و ارسن میسا و حال آنکه بیش از نباتی و جمادی نیست تا بمحامد و مناقب شخصی
که رتبهٔ کمالات با علی درجات انسانی رسیده روح مجسم و ملك مصور بصورت بشر
باشد چه رسد **نظم** فلك بدر که جاه وی آرزو دارد* که تا بکیر دیك لحظه جای
در بانرا* هر آنکه حامل یکسطر خطا و باشد* سزاست طعنه زند کو هر بدخشان را*
هر آنکه خازن یك صفحه مشق او باشد* روا بود که کند سخره خازن کان را* و الا
نعوذ بالله کتاب بکر هستند که نوك کلکشان مجدقه بصر شان فرو رود* فی الواقع کانی

مطموس محو و نحو بشده
کشمیده خط قضم شمشیر عذرا
آشکار بنیز نیز کال مکانست
ارج و ارز هر دو قدر و قیمت
سا سر قلم کردنکشان نظم نحو ل
شعرا همه بمعنی بلی مرقم قلم
سافر کاتب سزید سزا مه
قلم همین این بار نامه وصف
حز بر قلم سیه سر قلم ساد
مخفف استاد است هکرز هرکز
ستا مدح لاد علت و سبب است
ارسن مجلس

## کتاب تذکرة الخطاطین

ودبری

# احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاط

و دبیرے کہ بی سواد و نواد و ابی خط و ربط باشد مرجع مهانت و اهانت و مجمع طعن و قبایح خواهد بود نه مورد تحسین و مدایح و مثل کل کاتب حمار در حق این نوع کاتبان و بناغ است که از مطالب معرفت و مقاصد حقیقت و مراتب املا و مراهص انشا و طرز فصاحت و طور بلاغت بی بهره اند و در روزگار بی نام و نشان در نفس الامر امرا و حمارند و در صورت انسان و ایسان **نظم** پیوسته حذر ز کاتب خر* واجب باشد نه از سگ تر* زیرا که سگ از حمار کاتب* بهتر باشد بصد مراتب* خود نه کاتب که اشتر و بقرند* با دو یا چار پای همچو خرند* ظاهرا گر بشکل انسانند* باطنا با حمار یکسانند* قدح ایشان گر این قدر گفتم* تو بدان قدح مختصر گفتم* صنوف حیف و اسف بر اشخاصے که هیچ رنج و تعب و مشقت طلب ندیده و در صقع دائره و دوله خطوط نگردیده بمحض و ویژ اینکه چند کلمهٔ متشتته نوشته و یا یکنه نکته اندر سیده با قتضاے ضیق بال و تنگی سکال بنظر اهانت و خیال استغنا بر خطوط قواعد مضبوط استادان ذوی الحجے و اولی الارتقا مینگرند و با عتقاد فواد فاسد بی سداد خود خویشتن را مستغنی دانسته از زمرهٔ ایشان میشمرند **فرد** سخن بشنو از کف من سر مپیچ* بدین ما جرا هیچ ازین در مپیچ* با وجود اینکه تفکر در ضبط و ترکیب کلمات و تدبر در تلفیق و توصیف فقرات و رعایت اتصالات کلم و مراعات رسم کرسے خط و سایر مراسم و تسهیل مشاکل و تحلیل معاضل و احتراز از نشستن حروفات در غیر محل و ملاحظه تمامی مراتب استحسان و حفظ شئون و خصائص فنون و استحضار از نکات و اطلاع از رموزات شانیست بس خطیر و شغلیست بغایت و فیر که از دست خر نا اهل دنی و جاهل غبی نخواهد آمد **فرد** قطع این مرحله بی همرهے خضر مکن* ظلماتست بترس از خطر گمراهے* اکثر اهل زمان خاصه و سامه الموجودین فی الآن بعوض تحصیل صنعت و تکمیل مهنت همت ایشان توے وار بر تعلم قواعد لفظ چند مقصور و مانند حیوانات بهیمه حواس ظاهر و باطن ایشان بر ادراک محسوسات و تحصیل ماکولات محصور است امثال این خلایق از فهم حقایق چه بسیار دورند بالجمله اگر وجود عالم سراسر نور است دیدهٔ خفاش در برابر شعاع آفتاب کور است ای عزیز روی سخن و وات یکسان بی تمیز نیست بلکه خرف من بمردمان و کاکانیست که از کشه نگاری ناسیه و از کشته آرائے برسمی قناعت کرده بخیال محال و عقل ناقص بد سگال خود از جملهٔ جماهیر خطاطان و جملهٔ مشاهیر خوشنویسان گردیده اند و در فراز و نزد خویشتن چنان و چونان میدانند که سلوک جمیع طرق صاحبان خط و مالکان ربط را نموده بل وین راه و راس ایشان را بقدم تحقیق و تحدیق پیموده

نوادر زبان آبے بمعنی بیکر حروف است بناغ کاتب مراهص مراتب امرا حمار ایسان انسان صقع بضم ناحیه دوله دائره ویژ محض متشتته متفرقه اند چند حجی عقل فواد قلب سکال خیال رصیف هر چیز را بترتیب بر محل خود گذاشتن است وفیر عظیم غبی کودن سامه خاصه مهنت صنعت توے طوطے معروف است سکال فکر و اندیشه کشه و کشته هر دو خط جلمه جمله چونان چنین راس راه

# مسمی بامتحان الفضلا

زعقها

# احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاطین

وعقدهای مشکله ومعضلهٔ آن صنعت شریف وحروف لطیف را ازهر مقوله کشوده اند
ودر ویژه وخصوص مراتب مراهص هین فن فرخ هر مرام کام کم از چنین اشخاص سؤال
کنی حرف نامربوط ومضبوط در جواب پاسخ میکویند وادعای واهی میکنند وبعضی از جهلا
وبرخی از سفاهت حواله بخواب ساف نموده میلایند کمادر عالم رؤیا مؤید وملهم شده ایم
ودر مطاوی نکات این علوم وکراسی خطوط مهارت تمام بهمرسانیده ایم هر مسائل مرموزه را
باید بما رجوع واوب نمایند **شعر** یکی بکوید خضرم بخواب آمده است * یکی بکوید دیدم
بخواب سلمان را * اکر دلیل ببرسی که اوستاد توکیست * جواب کوید دیدم بخواب بهمان را
کر قط نمود قلم را او کفت خوش بنویس * باین دلیل منم خوشنویس دوران را * مکر بخواب ببینند
خط خوش انیقوم * بجای خامه نمایند نیز دندان را * بخواب هر که کند تکیه بر کمال وهنر
مراو نباشد الا مرید شیطان را * خدا کواه بود کوش می نیارد تاب * که این همه شنود زین
کروه هذیان را * فوالله ثم والله هرکز وهکرز یکنه نکته از نکات خط نرسیده وسخن درستی
از اوستادان خط نشنیده نمیدانم چه فطرتیست کم از اهل ودارای آن مقام رمیده اند روح
درین جمادات از کجا دمیده وحال آنکه شخص انسان طلسم خدا آفرین ایست کم اکر جمیع اشجار
عالم قلم وصفحات وجود لوح این رقم کردد واینها اند وبرابر آن برآن زیاد شود هنوز هزار یک
از محامد ومناقب آن کنج خدائی بتحریر وتقریر نیاورده اند وتمامی دفتر عدم مغمور ومستور
مانده نیز اوایرا اکر صورت انسان اکبر بزرکتر حجت خداست بر خلق ووجود کامل کتابیست که
خداتعالی بدست خود کتابت فرموده بر غواصان دریای تحقیق ومستخرجان جواهر تدقیق
از صاحبان صنعت هنر ومالکان دانش وکهر روپوش وپوشیده نیست کر راه تاریک ومطلب
باریکست طریق هدایت ووصول بنهایت موقوفست براهنمائی راهبر ودخول بمدینهٔ علم
از آن در ارباب کمال واصحاب سؤال باید همارا در کوشهٔ خمول وانزوا منزوی واز اهل دنیا
متنفر ومتطفر باشند واغلب اوقات عمر عزیز وپرویز خویش را مصروف تعلیم وتعلم خط وربط
نموده بتربیت مربی واستاد کامل از ظلمات جهل برآمده کامل ومکمل کردند آنکام مکالمه هر یک
از کلیهٔ مسائل این دو مطلب بزرک ومحدس سترک مانند عوام کالانعام در کل فروتنمایند
وشغل خود را مقصور بر تصدر در مجالس وتفاخر بر اماثل ورد کردن نیکان وپاکان اواخر
واوایل نکنند باری تیمنا واهب العطایا عالمیست از روزی که قلم قدرت نقش وجود مرا بر لوح
هستی نکاشته تخم بغض وعداوت احدی در زمین نکاشته لکن طریق انیق روندکان دین
مبین اینست وراه ورالک هنرمندان وخطاطان کرین چنین **فرد** من همه راست نوشتم تو
اکر راست نخوانی * جرم لیلاج نباشد که تو شطرنج ندانی * کاش اهل روزکار انصاف می

فرزیه صنعت عجیب کام مرام است
اینند واند هر دو بمعنی چنداست
روپوش پوشیده کهر عقل
لیلاج اسم واضع شطرنج است
ویژه خصوص مراهص مراتب
ساف خواب لایدن هرزه کفتن
کراسی بضم علوم اوب بفتح اول
وسکون ثانی رجوع وات سخن
کاکان مردنما فراز پیش خطه
خط هکرز هرکز سؤال هنر
همارا همواره خمول کوشه
پرویز عزیز آنکام هنکام محدس
مطلب تیمنا حضرت انیق نیک
وخوب است رالک راهست

دانسته

# احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاط

داشتند و بفهم نکات این مطالب خاطر میگماشتند تا بدانستند که کلمات ابن عبد مسکین مانند در
ثمین است که از سرچشمهٔ صدق و صفا آب خورده و ثمرهٔ مهر و وفا بار آورده شایسته و بایسته آنکه
در مقام مفاخرت و مزاخرت بمضمون این اشعار مانند گوهر آبدار ناطق شوم دانشمندان و دانایان
دانند اگر ناطق شوم صادق باشم **نظم** بمن سزد که کند فخر خطهٔ ایران * که افتخار با فلاطن است
یونان را * بخط من بنگر کز صفا و شان و نزول * نموده تیره رخ آفتاب رخشان را * سواد خط من
از دیدهٔ هنر انداخت * خواص و فایدهٔ سرمهٔ سپاهان را * و خط کز آن سلطانعلی و میرعلی *
که زندگانی بخشیده ام مرانشان را * نبود نامی از ایشان بقوهٔ اعجاز * ز نو دمیدم بر جسم جمله
جان را * خدا کند که بمانم که تا هنر ماند * و گرنه آب نماند پس از من ایران را * چون چندی
سمند سخن در سپردن مطالب مختلفه در جولان بود اکنون و نون وقت آنست که باز لغا
خوش خرام خنگ مرخشه و کلام را گرفته بسوی مقصد اصلی که آیندهٔ بر تتمهٔ شرح وستی حال
خجسته مقالش بپردازد آنهرگاه فرشته گاه از معتبرین و معتمدین خطاطان زمانه اند
در زمان و دمان خود وحید و یگانه اوراد بسا بر خوشنویسان و سحربیانان که در مراتب خطاطی
مراهص خوشنویسی چندان پایه و مایه ندارند قیاس نتوان نمود **شعر** بشبه و شکل تو
گر دیگران برون آیند * زمانه نیک شناسد زمرد از مینا * اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده
شود * تو آنکسی که ستوده بر تست مدح و ثنا * هر حرفی از حروف کشمیدهٔ حمیده اش که از
کلک در درسلکش بروی صفحهٔ کاغذ و رخنه انتقاش یافته فی الحقیقه گوهر گرانبهائی
است که از مطالعهٔ آن دیده و دل را جلای بصر و دفع اندوه و کدر حاصل میشود الفش
براستی چون عمودی برای استحکام قصر جانست و بایش در علو پایه چون باء بسم الله در فوق
سور قرآن تایش را در حسن و ملاحت و قدر و شرافت همتائی ملحوظ و منظور نگشته ثاء
مثلثه اش برفعت در موقع نسر واقع آسمان نشسته جمال جیمش آتش حسرت در جان خوشنویسان
و دل خطاطان انداخته و حرف حایش نظارگان را در بتهٔ حیرت حیران گذاشته خال خاء
معجمه اش زبان مدح خوانش را ابکم و اعجم ساخته و حیرت زیبائی ذال و دالش قامت بدایع
نگاران را از اندوه و الم خم داشته رسم رایش دلهای ریش نیک نگاران و سحربیانان از عرق
عرق خون کرده و از ارشک شبیه نگاری زایش از اشک دیدگان کنار و بر قلمزنان و کاتبان
چون جوی جیحون سین و شین شوخ و شنگولش کفیتی دندانهٔ مفتاح جنانند و یا بینندگان را
موجب سرور جنان صورت صادش جان مطالعه کنندگان را از قید غصه و غم آزاد نموده
وضوء ضادش دلهای تماشای کنندگان را بغایت روشن و شاد فرموده طرح طایش گوئی
چون چتر طاوس دلفریب است و ظاء ضیابخشایش مانند رخسار عروسان پر زینت و زیب مدح

مزاخرت مفاخرت سپردن میدان
مرخشه سخن که آیندهٔ قصد
و آهنگ فرگاه حضرت شم
محقق شوم افلاطن بضم طا
محقق افلاطون لغام لجام
گاه مقام وستی شرح دمان
زمان سحربیان خوشنویس
کشمیدهٔ خط رخنه کاغذ است
قلمزن کاتب را گویند ارشک
رشک معروف
مراهص مراتب

عین و غین از خطوطش بخلاف و میم مادحان و وصافانرا عین فرض است و فرض عین فاء زیبا کش
چون دل ارباب وفا در نهایت صفاست و نظیر قافش چون وجود عنقا مفقود و ناپیدا در تعریف
کافش وصف وصافان عالم کافی نیست و شرح شارحان بنی نوع آدم وافی نه لام خمیده اش چون زلف
خمیدهٔ خوبان دام مرغان رمیدهٔ دلها بود و حلقهٔ میمش غیرت دهان غنچه لبان زیبا
نونش در دل ربائی چون چوگان طرهٔ مهوشانست و نقطه اش در زیبائی مانند گوی خال
ایشان حرف هایش چون حرف تنبیه غفلت زدگانرا از حسن خط آگاه و قرین انتباه کرده
و واوش مانند واو عاطفه و مستأنفه انظار نظارگانرا از طرف دیگر بجانب خود معطوف
و مستأنف گردانیده لام الفش در حسن و بها و درخشندگی و ضیا قیمت لؤلؤ لالا را شکست
و یایش از غایت شرافت از مرتبهٔ ادنی بدرجهٔ اعلی سمت ارتقا و اعتلا یافته بر نشستن این
اشعار همچون جمان شاهوار در وصف قلم اعجاز رقم و خط مانند زرین نمط آنفریدی ند نید
که قطعاتش را دست بدست تا بفردوست برده اند از نوک نال من بندهٔ پر ملال سنگلاخ
پریشان احوال در گذشت **نظم** ای نخطت مشکبوی خامه و دفتر* آهوی کلک تو
داده نافهٔ اذفر* خامه بدست تو همچو شاخهٔ ریحان* صفحهٔ رسمی تو همچو مخزن گوهر*
نظم سخنور عروس حجلهٔ فکر است* کلک تو مشاطهٔ عروس سخنور* دیدهٔ بمعنی نیفکند
کسی از لفظ* بسکه بر الفاظ بسته کلک تو زیور* سحر بنان تو خامه از کف مانی* بشکند
نی کند بناخن آزر* گوش چه خونها خورد زغیرت دیده* گرچه نیاز است دیدن انخط
دلبر* گر نه گهر باشد آنچه زاده ز کلکت* بهر چه فاسد شود در آب چو گوهر* کلک تو
شاهیست کو قلم و خط را* کرده مسخر هم از سپاه و لشکر* خضر و سکندر شدند و خط و
بنانت* خضر بمقصد رسید و ماند سکندر* طرفه که زان چشمه که خورد و چشانید*
غیر سکندر برو میان همه بکسر* **اشک افشانی خامهٔ سیه جامه در فوت و فوت**
**آنجناب ملقب باین القاب** نزول نوائب اکابر که محرمان حریم کبریا اند بیشتر از سایر
برایا میبوده است و حلول مصائب اعاظم که مقربان عالم بالا اند اکثر از جمیع مردم روی نموده
**رباعی** سادی که هنر ز کلک او شد لامع* خورشید که هر ز برج او شد طالع* از وی
که شد صورت مرکش ظاهر* اسباب هنر و را نبود بی نافع* تفصیل این اجمال و توضیح
همین مقال اینکه سپس از آنکه سن و داد شریف جناب خاقان الخطاطین میرزا محمد صالح
بمرحله و منقله هشتاد رسید و از آثار نوک ساجهانرا مملو و مشحون و انبار کردانید در
اصفهان میبو نشان دنیای دنی مردود زابد رود فرمود و عیون عالمیرا ازین واقعه جان
فرسود سرشک آلود ساخت از مشاهدهٔ و اسبونتن این مصیبت وحشت انگیز حیرت آمیز

امین دروغ گفتن
جمان مروارید زرین نمط کنایه
از آفتابست ندوندید نظیر و
مانند است فردوست ولایت
بنگاله را گویند نال قلم زاب
صنعت اند چند همین این
سداصدای معروف داد
عمر منقله مرحله ساقلم
انبار مملو میبو بهشت است
اسبونتن مشاهده

۷
از دو سه انگشت نی و رنه گرد دیده است
از دو سه انگشت کلک این همه شکر
بر ورق مه فلک ز کلک عطارد
صفحهٔ مشق ترا نهاده برابر
بسکه نوشتی نشد چو خط بدیعت
تا بر فروشست لوح و کرد مکرر
مقلهٔ بن مقله از تراشهٔ کلک
هر سر مژگان او برو شده نشتر
صحیح



اولاد

# احوال میرزا محمد صالح ملقب بخاقان الخطاطین

آمیز اولاد واحفاد ومیهنان امجادان برگزیدهٔ خالق عباد از اشک گلگون وجفون عیون
روی زمین را چون جوی جیحون ونهر سیحون ساختند وازسدای گریه وزاری ولوله بغوش
هوش ساکنان ملاء اعلی ومتوطنان عالم بالا رسانیدند وازفریاد وفغان خوشنویسان
قلمزنان ومیلاوان وشاگردان علامت روز محشر وفزع اکبر در عالم اصغر بظهور انجامید عرفا
وشرفا امرا وامنا حکما وعلمای دسکرهٔ اصفهان سر وپا برهنه مشغول تعزیه داری آنمحبوب
فرگاه باری شدند فراز تغسیل وتکفین جنازهٔ مغفرت اندازهٔ آنجناب ناباولوا الالباب را بمحفه
گذاشته بمصلی برده نماز با تضرع ونیاز گذاردند اخرالامر همه شان آه وراس صبر وثبات فراز گرفته
در زمین زبین خلدآیین تخت فولاد در جنب مزار کثیر الانوار میر فندرسکی طاب ثراه مدفون و
سون کنج در کنج مخزون ساختند وچون چند جوام علی الاتصال بختمات کلام ملک علام
مشغول شدند وجهة ترویح مقدس ومطهرش خیرات ومبرات فراز وزیاده از آمار ومابعده
رسانیدند تغمده الله بغفرانه واسکنه فی بحبوحة جنانه **نظم فی المرثیة** سپهر زیبق انجم
بکوش کردون ریخت * زمانه سنگ بمینای هفت اختر زد * درید صبح گریبان شفق بخون بخ
شست * زکوه بارخ زرد آفتاب سر بر زد * چه گفت گفت که چون این مضیق دنیا را * فرود
پایه خود دید خیمه برتر زد * نفس گسیخته مرغ زبان بنوحه کشاد * شکسته بال غراب ز
آشیان پر زد * چه گفت گفت بزرگی ازین سراچه تنگ * دامش گرفت وقدم در سرای دیگر
زد * در سمیر سیر وسیاحت هر کشخر وکشور آنچه از قطعات رنگین ومرقعات سنگین با فراهت
وفراز خطوط قواعد مضبوط آنجناب نیک ذات وزاب بنظر این بی بضاعت رسید بعضی از
صور انقطعات کار اشعار فصیح وبلیغشان در فرج وارج با لالی گهر برابر وازشهد وشکر شهی
شیرین تر بودند بسبب خوشنودی وخورسندی خاطر احبا واصدقاء که در حین مطالعه ومشاهده
از مضامین معرفت آذینش زیاده از اندازه لذاید روحانی وحظوظات نفسانی حاصل کنند لهذا
درین سفینهٔ گهر زینه ثبت وضبط شان لازم ولازب آمد **صورت قطعه ایست که**
**جهة شاه جم اساس شاه عباس سپهر کرباس در طلب اسب باقصب زرین**
**سلب خود با محلول طاوس صفحهٔ قطعه را از جواهر خطوط ملون**
**ومخطط چون جناح طاوس کرده بودند ملاحظه اش فسحت فزای**
**سینهٔ هنر هنر پیرا گردید نظم لالی خط تو جوهر بیست کز بن***
**گوش * غلام حلقه بگوش است لؤلوی عدنش * گر آفتاب نه بر**
**حسن قطعهٔ تو رود * برون کنند نجوم از میان انجمنش * صورت**
**قطعه اینست نظم** کسری ثانی آنکه بصد پایه رای تو * بالای دست مشتری

سدا صدای معروف
میهن قوم وقبیله غوش
گوش قلمزن کاتب میلاو
شاگرد دسکره شهر است
فرگاه حضرت فراز پس راس
طریق فراز پیش زبین البلد
سون مانند جوام بوم وروز
فراز زیاده آمار وطار هر دو
شمار وحساب سمیر هنگام است
کشخر کشور فراهت شکوه
فر زینت وحشمت زاب
صفت فرج وارج هر دو قدر
وقیمت شهی شیرین اذین
آیین لازب لازم قصب قلم
طاوس اول بمعنی نقره است
طاوس ثانی مرغ معروف هر زینه
خز زینه سلب جامه



آسمان

آسمان نشست* لطف نابستین کرم پاک میکند* کردی که کرد دامن آخر زمان نشست* خورشید
مهریست که در جاچرخ تافت* کو هرحدیث نست که در طبع کان نشست* کردیست کز بساط تو
تو برخاست آسمان* وانکه بخدمت آمد و بر آستان نشست* شاها امید بود که خواهم بدولت* بر
مرکبی بلند و دوان و جوان نشست* اسبم پیر و کونه و کاهل همی دهند* اسبی نه آنچنان که توان
بر آن نشست* چون کالک مرکبی سیه و سست و لاغر است* جهل مرکبست بر اسبی چنان نشست
از بندهٔ مهتر است بسی سال و راسبی* کستاخیست بر زبر مهتران نشست* اسب سیه نخواهم
خواهم بدولت* برخنک باد سرعت و آتش عنان نشست* ورنیست نیک نیک بفرمای
نامرا* اسبی چنان دهند که بروی توان نشست* ظلت ظلیل باد که کیتی بدولت* در سایهٔ
مظلهٔ امن و امان نشست* فورت قطعه ایست که بجهة فرزند لزیر بی
نظیر شت شمس اللوزراء اصفی صفا از فرایض غرا نامه زیبا برروی
کاغذ بسیار خوش رنک بشیوهٔ حمیدهٔ تمسار شیدای بی نظیر و رنک
دربو متن و رنک هامش متن قطعه نامرکب ثابت و صاف و حاشیه
باشنکرف شکرف شفاف برشتهٔ لمو و عرف در او رده بود ند الحق
درزیب و زیور و رونق و فرغرت فرخار بود و رشک سنجار
فرد در ثنای حضرت سادات بحر خاطرم* هر کهر کان سر
بر آرد لؤلؤ اش لالا شود* فورت قطعه اینست نظم ای وزیری که
دست و طبع ترا* کان دعا کوی و بحر سجده براست* پیش دست و دل تو نا چیز است* هر چه
در بحر و کان زر و کهر است* پیش دست تو ابر چون دود است* بر طبع تو بحر چون شمر است*
در حصار حمایت حرمت* مرک چون حلقه از برون در است* مه و خورشید شوخ و بی
شرمند* تا چرا بر سر تو شان کذر است* جو تو آن شنیده این دیده* مرمکر کور و آفتاب
کر است* چمن بوستان نعت ترا* خاطرم آن درخت بار و راست* که ز مدح و ثنا و شکر و دعا
دایمش بیخ و شاخ و برک و بر است* وانچه کفتند مردمان بغرض* بسر تو که جمله که هدر است
خاک نعل ستور تو بر من* بهتر از توتیای چشم و سر است* زانکه دانم که پیش همت تو*
آفرینش بجمله مختصر است* سبب خدمت تو از دل پاک* جان من بسته بر میان کمر است*
تو پسندی که زرد کیتی سخنی* چون منی را بچون توی نظر است* چکنم باز کرم از تو مدیح* بنده
آخر اینقدر بصر است* چه حدیث ایست از تو بر کردم* الله الله چه قول مختصر است* چون بعالم
توی مرا مخدوم* از در تو بکو کرا کذر است* در بند قطعه ایست در مذمت و
نکوهش دنیای دنی که بخوارهٔ و خواهش یکی از دوستان جانی که

فورت صورت لزیر زیرک و
عاقل شت حضرت فرایض
اشعار نامه قلم تمسار حضرت
رنک مانند بولک هامش
حاشیه شکرف نیک لمو
و نمو هر دو بحر بر شاه استاد
شمر حوض و برکه در بند
صورت خوارزه خواهش


شو

شو روح بشیوهٔ رهی و رنی مواظب خدمت و مراقب اطاعت آنفرکاه
فرعون دستکاه بوده سرموی از جادهٔ ارجت و طریقهٔ ارادت او
تجاوز و تخلف نمی نموده برهری برت ترمه بسیا اعلی بالوزار تشبد
زیبا باسار دربتار در نهایت قدرت و قوت و بشدت تیزی و
سیبی بشیوهٔ وثرهٔ استادی الکل فی الکل نمسا سلطان علی المشهدی
عطر الله مشهده برشتهٔ برشتهٔ ترشیم درکشیده بودند فراز مشاهده
انقد و قدر ابتهاج و فرح رخ نمود که نامی همرو ترح را از دل بزدود و فرد
زبانم چو یارای وصفش نداشت * زبانی زنی بر تراشیده ام * در بند
قطعه اینست نظم هست دنیا کنده پیری کوژ پشت * صد هزاران شوهر
روی بکشت * مقبل آنمردی که شد زین جفت طاق * پشت بروی کرد و دادش سه طلاق *
هست دنیا بر مثال قنطره * بگذر از وی گر تو داری روبره * گر نه بگذاری ورای بوالهوس
کو همت بر پل ستادی هیچکس * زهر دارد در درون دنیا چو مار * گرچه بینی ظاهرش نقش و نگار *
زهر این مار منقش قاتلست * باشد از وی دور هر کو عاقل است * هست دنیا آشیان حرص و آز *
مانده از فرعون و از نمرود باز * وارث نمرود نبود جز فرود * هین نکر تو در زیانی یا که سود *
این جهان جیفست و مردار و خبیص * بر چنین مردار چون باشی حریص * حرص بر مردار از کوری
بود * چینی همو فغفوری بود * هر که را محبوب او دنیا بود * در جهنم دایمش ماوی بود * هر که
در دنیا کند لاوه کری * بی شکی هست او ز قوم سامری * ترک دنیا گیر اگر دینت بود * آن بده از
دست تا اینت بود * چون ز دنیا فارغی آزاد خفت * خواب خوش بادت بخفت و شاد خفت *
خاک عالم جمع کن چون خاک بیز * بر سر دنیای مردم خوار ریز * اهل دنیا چون سگ دیوانه
اند * در گزندت زانکه بس بیگانه اند * میخورند از جهل مردار بی نان * میکنند آنکه کفن
از مرده باز * اهل دنیا کافران مطلقند * دایما در وقوف و در جقجقند * اهل دنیا ان
کهین و از مهین * لعنة الله علیهم اجمعین * شاکلهٔ قطعه بی همانند و مانند
که انسا فر در کل کمالات ماهر در تعریف معشوق ممشوق القامه
خویشتن با خامهٔ شبرنگ جامه بر رخ رخنه خانبا لیغ در نهایت
زیبایی و غایت رعنایی بشیوهٔ وثرهٔ امیر خلیل قلندر هروی علیه
الرحمه بسلک شنونتن درکشیده بودند از ید بیضاش فوق
الغایة مسرور و مبتهج گشتم فرد چه صنعت کرد کلک سحر ستا
که خورشیدش سر اندر چنبر آورد * شاکلهٔ قطعه اینست نظم

شو و روح شب و روز رهی و رانی
عبد و غلام فرکاه حضرت است
فرعون نام حکیمی بوده دستکا
علم و حکمت ارادت اسوده کردن
رت کاغذ سا قلم سبز تیز است
وثره مخصوص نمسا حضرت
ترشیم تحریر فراز پس قد
قدر ترح فرح دیند صورت
لاوه خدعه و مکر و فریب و
تملق شاکله صورت همانند
مانند سافر کاتب ممشوق
لاغر بدن رخنه کاغذ است
شنونتن نوشتن



چون

چون سنبل تو سلسله بر ارغوان نهاد* آشوب در نهاد من ناتوان نهاد* چشمت بقصد
کشتن من میکند کمین* ورنه خدنگ غمزه چرا در کمان نهاد* بر سرو کس نگفت کز طوطی
شکر شکست* بر ماه کس ندید که زاغ آشیان نهاد* در تاب از دو سنبل هندوت کز چه
روی* سر بر کنار نسترن و ارغوان نهاد* ای جان من جهان لطافت توی ولیک* دل
بر وفای عهد جهان چون توان نهاد* زان رو که در جهان بجمالت نظیر نیست* هر کس که
دید روی تو سر در جهان* الفاظ من بوصف تو شیرین چو شکر است* گوئی لب توام شکر
اندر دهان نهاد* سان این قطعه بقرینه اکه اشعار ابدار ارباب معانیش
در شرح حالت عشق و جوانیست بر روی قرطاس سلطانی با مرکب ثابت
شفاف بشدت صفا با خامه نسخی و خفی و جلی بشیوه و شیره حضرت نطاسی
مولانا ملا علی رضای عباسی برشته تدبیر و رشته تسطیر در کشیده بودند
بقسمی که وصف خطش از حیز تحریر بیرونست فرد دفتر وصف خطش را
نتوانم پرداخت* گر ورقهای سموات شوند اوراقش* سان قطعه
اینست نظم شب آدینه و من مست و خراب* عاشقی در دل و در دست شراب* پیش
من شمع و من از عشق چو شمع* رنج او ز آتش و رنج من از آب* صحبت من همه با عشق و نبید*
الفت من همه با چنگ و رباب مرمرا شنبه و آدینه یکیست* که چنین دیده ام از عشق
صواب* عاشق مست و خرابم چه کنم* عاشق آن به که بود مست و خراب* خسته عشقم و در
دل غم عشق* عاشق یارم و بر کف می ناب* می خورم سرخ تر از چشم خروس* در شب تیره
تر از پر غراب* کرده بر دیده من خواب حرام* عشق آن نرگس آلوده بخواب* هیچ هدبد عذابم
مکنید* که مرا عشق پسند است عذاب* چکنم گر نکنم عیش و نشاط* که مرا عشق و شراب است و
شباب* نتوان خورد غم کار جهان* که جهان سایه ابر است و سراب* صورت این افراد
متعدده را انتخاب بهمه زبانها ستوده بر روی کاغذهای ملون بالوان
مختلفه با اقلام متعدده در غایت سلاست و نهایت لطافت بسلک تحریر و
رشته تسطیر در کشیده بودند تماشای کشمیدهای حمیده اش روشنی
افزای ناظر و غم زدای خاطر صنعت مظاهرم گردید فرد گر صد و زوان
شرح خطوطش بنویسم* یک شمه ز وصفش نتوانم که بیان کرد صورت
افراد متفرقه اینست تبجزع سرمست تو از خون دل من هر زمان* نوک تیر غمزه را
چون لعل پیکانی کند* فرد صباح شنبه اگر جام لاله گون نباشد* تمام هفته بعیش و
طرب شگون نباشد* فرد ایکه در دل جای داری بر سر و چشم نشین* کاندرین بغلو

سان صورت مه بمعنی نه که
حرف نفی است نطاسی مرد
دانا و نیز خاصه و خالص
تدبیر تحریر رشته صف
متعدده متفرقه کشمیده
خط شگون بمعنی فال نیک
نزدلست

ترسم تنک نباشد جای تو * **فرد** بخور بی رطل و بی کوزه می کان نشکند روزه * نه آنکو
است و نه بوزه نه از بکنی نه از بجسم * **فرد** نیست فکر بی بغیر یار مرا * عشق شد در جهان فیار
مرا * **فرد** تیر ضعیفان چه کشاد از کمان * بکذرد از نه سپر آسمان * **فرد** ستم مکن که برین
کشت زار زود زوال * بداس دهر همان بدروی که میکاری * **فرد** بماند نام در دوران کسی
که فرزندی بماند یادکارش * **فرد** دوران بنشاط مجلس آراست * ساقی بنشست و شیشه برخاست *
**فرد** دشمن اکر پشه است سهل نباید شمرد * آتش اکر ذره است خورد نباید کرفت * **فرد** توبه و توفیق
بهانه است اکر عازم راهی * بشتاب که سرمایه توفیق شتابست * **فرد** چیست آن نیست تر آنا برق
آن آرند * هم سخن زانکه سخن نزد سخندان آرند * **فرد** از بسکه فشاند در جهان در * شد
دامن و جیب آسمان پر * **فرد** بد میکنی و نیک طمع میداری * نیکی نبود جزای بد را آری *
**فرد** ناوک عصمت بدوزد چشم مهر * کر کند در سایه چترش نکاه * **فرد** پیش مهد شه چاوشان
برون کنند * آفتاب و سایه را از شاه راه * **فرد** کله در چول و غله اندر چال * نتوان داشت
چله از سر حال * **فرد** مبند دل بعروس زمانه از شهوت * اکر چه در سر زلفش هزار دل بند است *
**فرد** خلوتی خواهم که در دور چرخ اکر چون کرد باد * خاکدان دهر را بیزد نیابد کرد من *
**حاجی علیخان زرب نهادی که بنامه نگار** هنرمند استادیست که شمایم بهار کمال
و شوالش و نسایم عنبرآمیز کلزار هنر و کهرش در دماغ جهانیان پیچیده و بساتین جهان را
از آثار رسا رخوش نزهت و طراوت تازه بخشیده فرخجسته و مبارک وجودی که رای مشکل
کشایش در تدبیر امور خط و ربط قصب السبق از امثال و اقران ربوده و کلک معجزنمایش
در نظم مصالح جمهور خطاطان ید بیضا نموده عدیم المثال استادی که خوشترین شکارش صید
دلهای تلمیذان هنرپرور بود و بهترین دانه دامش تألیف قلوب شاکردان صنعت کستر بیش
الرسایی که آرایش که ابداع صفحه رخسار شاهد خط و خال صور فاحسن صورکم آراسته و نقاش
صنع الهی کلبرک چهره اش را بقلم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پیراسته مسلم خط
کزاری که نقش دانش بر نکین خاتم ادراکش منطبع بود و غبار خلاف اغیار از دامن فطرت پاکش
مرتفع مزین صحایف لیل و نهار کشت و مبین حقایق هفت و چهار مقند زنکارنده که قطعات
چون چهره فرخ دلبران خلخ و فرخار و ثبت بترتیب و زینت آراسته آمد و مرقعاتش مانند
مخزن خاطر خردمندان از لآلی حکم و دانش انباشته خوش فطرت خطاطی که از نور رای
منیرش شمع دل خوشنویسان و قلمزنان روشن بود و از صریر ساسر ساحرش رسن سحربیانان
ارشک کاشتن خامه سخن طراز و عندلیب خوش نواز دکلزار تعریف عزیزنیکو طرزش بنوای نوایین
نوایین لغز نغز را نغمه سرا کشت **نظم** بساط و خوابکه او بود ز نسیم و زر * کلاه و پیرهن او

بکنی و بجسم و بوزه هر سه
بمعنی شرابیست که از آرد
جو و برنج و ارزن میسازند
فیار شغل چول بمعنی صحرا
چال بمعنی کودال است
زرب لقب شوال صنعت
و هنر کهر عقل ساقلم
استاد خط کزار کاتب
ساسر بضم قلم مزبر خامه
ارسن مجلس سحربیان
خوشنویس ارشک رشک
معروف نوایین مزین و آراسته
و بدیع است



بود.

# احوال حاجی علیخان ملقب بنامه نکار

بود ز مشک و عبیر* کهی بچشمهٔ ماهی کِل سیا خورد* کهی چو مرغ زند بر کل سفید نه زیر* بدو
محرر و کاتب همیشه محتاجند* که آلت است ز بحر کتابت و تحریر* همی بنام او عاشق است یا
معشوق* که که بکونهٔ لاله است و که برنک زریر* اکر نه تارک او شد شکنج زلف بتان*
چرا ز قیر همی نقشها کند بر شیر* بکو دکی همه باشدش صحبت* از آن پرستش شیران کند
چو کردد پیر* بشیر خویش بپرورده است و این عجبست* که او بشیر اکنون همی فشاند قیر*
ز حلق خویش زبان ساخته است کاه سخن* ز فرق خویش قدم ساخته است کاه مسیر* بجسم
هست مریض و بعقل هست صحیح* بچشم هست ضریر و بفهم هست بصیر* ندیده ام بجهان
پیکری عجب تر ازو* که هم صحیح و مریض است و هم بصیر و ضریر* بخیزران صدف ماند او
بدست کفاة* اکر بود صدف و خیزران به بحر و غدیر* بذات خویش مر او را شرف نبود و خطر
بدست مفخر ایران شریف کشت و خطیر* مسقط الرأس و مجمع اسره و مقطع السرهٔ آن استاد یکه
در اوقات حیات محبوب خلایق بود و برکزیدهٔ خالق و بعد از ممات با حوران جنات در ظل
ظلال طوبی معانق از قصبهٔ تویسرکانست و در خوشنویسی چنان یکتا و بی همتا بود که آنچه در
ثنا استادی او مبالغه رود هنوز و نوز کم است و زفان فصحای زمان در تعریف و توصیف آن
یکانهٔ دوران بطور شایسته و شایان اخرس و ابکم عموم صاحبان صنعت و مالکان بهنت باستادی
وی خستو و مستو یعنی مقر و معترف بودند و مشتاقان این فیافری بس شکرف از شیوهٔ خط مانند
زرین بطش مکتسب و مغترف علی الدوام حضرتش از دانشوران خالی و از دانشکران خاوی نبودی
و مدام بجز زجبت و حرف دانش نکفتی و نشنودی و همواره با مصاحبی انایان بود با کلکش
در بیان و نیز این لغز نغز در تعریف قلم مشکین رقم ایشان شایسته و شایکانست شعر کهی
مینا صحرای سیم غالیه بار* کهی میان دریای قیر غالیه خور* بفرق و اسود و روز هر بد ابیض*
بکونه اصفر و روی کرم بد و احمر* بر و معانی بینا و چشم او اعمی* بدو معانی فربی و جسم او لاغر*
بنام مرغی زرین کر نوک منقارش* بمشک ناب نکارد همیشه سیمین پر* صریر او برسا ملفظ معنی را
چو قدرت ملک العرش روح را بصور* چو شب شود علم مصریان کند پیدا* بروز رایت عباسیان
نشان و اثر* بابر ماند و بر برک سوسن و نسرین* برنک قطران بارد همیشه ابر مطر* بجای ابر
زکوثر براورد قطران* اکرچه قطران هرکز نخیزد از کوثر* آورده اند که بغایت شره و بشدت
ولع در مشق کردن داشتی و لیلاً و نهاراً همت آسمان نهمتش را بران کماشتی تا جان در بدن
و سر در کردن داشته شیوهٔ مشق را پیش کرفته همیشه از آمیزش مردم رمیدن کرفتی و ازیتها
بتنهایی آرمیدن و هر زینه از اهل دنیا رستکی را اختیار فرمودی و وجود شاه بفکر دلبستکی
بر تحصیل اختیار نموده بجز بندیشهٔ نوشتن و بغیر از خیال و سکال شنودن ایچ اندیشه

زویر اسپرک ضربی کور اسره قبیله و عشایر سره ناف ستا بکسر ملح نوز مخفف هنوز است زفان زبان معروف شایان شایسته بهنت هنر و صنعت فیار شغل و عمل فری صنعت عجیب زرین بط کنایه از آفتابست مغترف کسی که آب از دریا بمشت بردارد دانشکر طالب علم و فضل خاوی خالی زجبت کلمهٔ شایکان سزاوار ولع حرص نهمت قصد شکرف خوب شره حرص هر زینه همیشه اختیار امتحان بندیشه اندیشه معروف سکال خیال شنودن نوشتن است ایچ هیچ معروف حضرت قرب و پیشکاه

وسکالش را کرد روان و پیرامن نهاد و جانش جان دادی و بر زیبا و زشت و بهشت و کنشت دل نهادی پست و بلند و خوار و ارجمند یکسر در نظر یکسان بل و بن فرمش و فراموش بود و زبان بیغاره دشمن و ستایش دوست خواموش ابداً بمشاغل دنیای اعتنای نورزیدی زیراکه نقش بی اعتباری و برا از روی دفتر فراست بالمعاینه میدید تا اینکه از برکت جد و جهد و سعی و کوشش خویش حقیبه رموزات خط شد و عیبه مخفیات ربط **نظم** نیاسودی از بوسه دادن قلم* بران دست کاهی و که بر رقم* الف هر که از خامه اش ریختی* مثالی ز قدش بر انگیختی* به نظارهٔ آن خط چون بهار* حروف از قلم آمدی چشم دار* خطوطش بر از موج آب حیات* نقط چون حباب از طری بی ثبات* بخطش چنان کلک دل بسته بود* که رو رشتهٔ ربط نگسسته بود* بر واقفان مواقف تدقیق و ناظران مناظر تحقیق از اهل خبرت در خط و در ربت ربط منهمس و مدخمس نیست بلکه اظهر من الشمس و ابین من الامس است آنکس بمراد خویش ظفر یافت که در طریق طلب بقدم سعی و اجتهاد شتافت کیست که در تحصیل مرام با سعی تمام بمنتهای بذل جهد رسد و بکام دل نرسد و یا در پی مطلب و معشی منهاون و متکاهل شود از فیض حصول آن ممنوع و محروم نشود در صدق اینقول و اثبات اینمدعا مصدوقهٔ من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج دلیلیست ساطع و برهانیست بالجمله حضرت نامه نگار در اکثر از فنون سرآمد اهل روزگار بوده و خطوط قواعد مضبوطش مانند گوهر شاهوار مجان و رایگان بدست نمی آمده و چون مبدع حسن سجیت و مقرح اریحیت بودند بدان سبب و سلم در دربار معدلت مدار اعلی حضرت و کیوان رفعت پادشاه رضوان جایگاه بلقب نامه نگاری ملقب آمد اکثر از اوان رابا اعناق و اعیان موانست و مجالست داشتی و مبلغ بیرست تومان مواجب از دیوان اعلی در بارهٔ اوشان بموجب فرمان جهان مطاع قضا نشان مستمر و برقرار بودی که هر ساله علی الاستمرار عاید آن خان والاشان شدی کتابه در نقرهٔ کبیر اصفهان علی قول المشهور خط اوست و جمعی دیگر براانند که ترکیب بندی از اوست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب در مدرسه چند کتابهای استادانه مرقوم داشته که بمرور دهور محو و ضایع گردیده و دیگر اغلب کتابهای جوامع و مساجد اصبهان کاشی شریف و کشیده لطیف آن بزرگوار است که در آن شهر شهرهٔ دهر از آثار مشکبارش بیادگار است **فرد** اثرها که از اقلام تو خیزد بملک اندر* بروشن جانها ماند که از تاری صور خیزد* سپس از آنکه در دار السلطنة اصبهان کشانشان در سمو جاه و رفعت دستگاه در تمامی شهر مشهور خورد و بزرگ و منظور دور و نزدیک گردید از کردار پسند و گفتار عالی و بلند و اطوار خوش آیند نام نیکش تحفهٔ محافل احباب آمد و ذکر خیرش نقل مجالس اولوالالباب این آیت رحمت

سگال فکر و اندیشه بن مثل
بل کلمهٔ ترقیت فرمش محفف
فراموش بیغاره سرزنش و طعنه
حقیبه و عیبه خورجین و
هکبه و توشه دان تحدیق تحقیق
معروف دربت عادت و جرات
منهمس مدخمس مخفی و مستور
نغیر کوشش معس مقصد
مجان رایگان و مفت سجیت
عادت و خوی اریحیت وسعت
خلق سلم سبب و جهت اعناق
اشراف قوم بیرست سیصد
اوشان ایشان کشیده کشته
هردو خط ستا قلم کشتا هشت

الهی و منشأ فیض نامتناهی یعنی خداوندگار نامه نگاران حاجی علیخان که روان میرعماد زیر بار منت اوست و روح رشید ارکاب دار هنر و کهر وی در اواخر شنت شریف بحکم انقضای سن انقضا وقت قصد و فرد مکهٔ معظمه نموده و این فرد فرید را بر زبان آورده **فرد** ترک ملک عراق باید گفت * ساز راه حجاز باید زد * و در اواسط اندولت قوی شوکت بعزم زیارت حج بیت الله الحرام و زیارت روضهٔ منوره و بقعهٔ مطهرهٔ تیمنا سید الانام و سایر مقامات مشرفه و روضات متبرکه ائمهٔ بقیع علیهم السلم از آستان معلی مهاجرت اختیار فرموده و در مفارقت اعلیشت شهریاری تمام مصابرت را از دست نداده با نیتی چون طالع تو فرخ و عزمی مانند عقیدت خود راسخ و دلی همچون بخت مقبلان قوی در ساعت سعادت انجام بر ابرش عوام کبک خرام قرار و مجام گرفته **فرد** بر شد زجا و گشت سوار و سپرد راه * با یک جها عنایت و تایید کردگار * این اشعار همچون جهان شاهوار در مدح و تمدهٔ آن فرس حرص نفس سخت مناسب و چسبان آمد **نظم** بوقت حمله نشناسد جبال از دشت و نم از یم * بگاه جلوه نشناسد نعال از فرق و دست از پا * نه بهراسد نه بندیشد چو برجو شد چو بحر و شد * همه کر رعد یا برقست یا سر ما است یا گرما * همان رخشی که در مشرق اگر خود را ز بر گوید * ز لمس از بیر مغربی هست دانا و بود بینا * در منازل راه و راه حرمین الشریفین بجهه پاشان روم و افندیان و بزرگان آن مرز و بوم قطعات خوب خش و مرقعات نغز و دلکش که برای از آنها را حقیر در مصر قاهره دیدم و بغایت خنید و بنهایت پسندید و نسخه هاست و هو رهم در وقایع احوال فرخنده اشتمال و گزارش سرگذشت خویش در ایران باوزرا و امرا گر بطور و طرز مرقع آرای نبشته بودند در شهر فروق بنظر رسید حق و هذه انست که در مطلق قواعد خط آرائی و رمه مراهص کشمیده نکاری استادی همانند و مانند است گلزار کمال از آب کلکش باطراوتست و گلستان شوال از اهتزاز نسایم مرقم بلاغت رقش همدوش نضارت **فرد** چه حاجت که گویند از نور مهر * منور بود عرصهٔ نه سپهر * پس از آنکه استغنا را حاصل نمود معاودت فرموده کره بعد اولی و مره بعد اخری نوعی سعادت راه بدرگاه عالم پنا یافت و شرف تقرب بر پیشگاه که احدی و کدی را از منتسبان دولت و مقربان حضرت این پایه اعتبار انکام خلوت و بار و سایر اوقات مخصوص متصور نبوده و بواسطهٔ آن چنان رابطه محسود و محفود خط گزاران دور و نزدیک و خوشنویسان ترک و تاجیک گشت و در اثنا مدت ممتدة که لوازم آن شغل شایسته و شایان و خدمت بزرگ نمایان بود از کتابت کتب و تذهیب و تدبیر اسفار و ضبا و ابین مرقع نگاری و آذین قطعه سازی و دیگر مراسم این فیار فریبی بهیچ وجه غفلت و عنوت روا نداشته برون از اندازه و اندا چه حد و حصر آثار و اثبات نغز و نیک در

شنت سن فرد وقصد تیمنا حضرت شت حضرت تو یعنی خود است ابرش اسب عوام اسب شد و مجام بر قرار جما مرواریدمده و تمده هر دو مدح است راه راه هو دیگر راه راه خنیده پسندیده آ فروق شهر اسلامبول است هله حق رمه مجموع کشمیده خط مراهص مراتب همانند مانند شوال صنعت و هنر مرقم قلم راه راه که کس انکام هنکام محفود مخدوم ندبیر تحریر اسفار وضبا هر دو کتب است فیار شغل فریبی صنعت عجیب انداچه اندازه اثبات آثار اهتزاز حرکت آذین آیین عنوت غفلت

صفحهٔ روزکار باقی کذارد چنانکه صفحهٔ خیال و سکال در نکنجد و زبان خامه از عهدهٔ نکارست
آن بر نیاید سیما و خاصه کتاب شهنامهٔ حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی علیه الرحمه بمسامع جمله
انجلیل الشان انجام کرای کردیده در کشتی روم در کتابخانهٔ یکی از پاشایان عظام و الا الام
بمنبر بود و نظم رسید این ابیات بلاغت آیات در حقیقت هر اینه سزاوار و سزید حضرت نامه نکار است
شعر طراز جامهٔ دولت نکار خامهٔ تست * رسیده از در بغداد تا به بیت حرم * اگر نه خامهٔ
تو کردش سپهر شده است * بروز بر ز شب تیره چون کشید رقم * زمانه از ظلم او همی ضیا کیرد *
مکر که از شب معراج یافته است ظلم * بکار ملک بصیر است اگر چه هست اکمه * بکاه نطق فصیح است
اگر چه هست ابکم * مصوریست کرده صورتش او را یار * مشعبدیست که صد شعبده است
با او ضم * چراغ خانهٔ عقل است و نور خانهٔ شرع * نهال باغ علوم و کلید کنج حکم * در اواخر
عمر از کثرت خیال در شوال و پیشه و بسیاری فکر و اندیشه بمرض مالیخولیا مبتلا شد آخر
الامر از تفضل و ترحم جناب احدیت مرض بصحت مبدل کشت و مزاج شریفش کما کان از جانب
انحراف بصوب سوی اعتدال کرایید باز بقرار سابق بقطعه نکاری و صفحه آرائی مشغول کشته
و مراتب کثیر و اثیر هنر و خوشنویسی از اول نوشتند من بندهٔ نیک نهاد سنکلاخ سند بیت ورا
داد که شربت زهر ناک افسا اسقام از دست ابنای ایام بیشعور ادراک چشیده و مدام جام مدام
محنت و مرارت زهر ناهل جاهل کشیده همت خازنان جواهر علوم دین و بیمن الطاف راه
نمایان مسالک یقین درین معان و مکان چند نصایح مشفقانه و اندرزهای بغرضانه
بمعرض عرض نکته نکاران صحایف دانش و معنی آرایان دقایق سخندانی و بینش صد هزار داد
بیاد ده هر ساند و آن نکات دقیقه و اشارات انیقه اینست فرد رنجو لانکه خوشخرام قلم *
بدینکونه چیز ده غبار رقم * نویسندهٔ مقتدر که میل ارتقا باعلی درجه افسا خوشنویسی و باعلی
مراتب مراهص خطاطی دارد باید از جمیع معاصی و مناهی و خساست و دنائت مجتنب و محترز بوده
همواره بقلم اندیشه بجز فکر صنعت و پیشه پر موته و چیزی بر لوح خاطر ننویسد و مطلب و
مکدری بر صحیفهٔ ضمیر نکارد و دامن پاکش را از لوث و آلایش مشتهیات نفس منزه داشته از
خلق خلوت کزیند و مداومت بر تحریر و تسطیر کند و از صفات و فرونهای ذمیمه و خصایل ردیه
از قبیل دروغ بیفروغ و حقد حسد و خدعه و حیله و بهتان و مردم آزاری اظهار تعارض و بتان
فرماید چنانکه قبلة الکتاب و زبدهٔ اولوا الالباب مقتدی نکارندهٔ خطوط خفی و جلی جناب سلطان
علی مشهدی عطر الله مشهده نظم ایکه خواهی که خوشنویس شوی * خلق را مونس و
انیس شوی * خطهٔ خط مقام خود سازی * عالمی پر ز نام خود سازی * اینچه با خود روا همی
داری * هیچکس را بدان نیازاری * دل میازار کفته است زنهار * کز دل آزار حق بود بیزار *

مدام ثانی شراب
سکال خیال سامه بمعنی خاصه
است کشتی کشور الام مقام
نیز بود دقت نظر هر اینه
حقیقت سزید لایق شوال
صنعت سو جانب کراییدن
قصد و آهنک کردنست سند
صد معروف داد عمر معان
مکان اندرز نصیحت انیق
خوب نیک مراهص مراتب
اثیر مرادف کثیر پر موته چیز
مکدر مطلب فرو صفت

## احوال حاجی علیخان ملقب بنامه نگار

همه وقت اجتناب واجب دان* از دروغ و زغیبت و بهتان* از حسد دور باش و ز اهل
حسد* که حسد صد بلا رسد بحسد* حیله و مکر را شعار مکن* صفت ناخوش اختیار
مکن* هر که از مکر و حیله و تلبیس* پاک کردید گشت پاک نویس* خوشنویس با درایت و
کفایت نادر حسن صورت و صفوت سیرت یکتا و در صفای عقیدت و علو همت بیقرین و
همتا نگردد با بجوزهٔ هنرمندان و فرهمندان و خط گزاران و خردوران و نیک نگاران
و نیکونامان نگذارد که شخص آلوده در جای جا مطرود و تردامنی نزد عقلا مردود است قبای
زیبای خط و ربط را تا دامن قیامت بر قامت قابلیت پاک و دل آک وجود دوخته اند که در میان
صفا صفوت و نام مروهٔ مروت قدم گذارده تمامی مناسک و اعمال و افعال وی را بنحو او فق
و طرز الیق با شرایط طهارت و لوازم عصمت بجا آورده باشد **نظم** داند آنکس که آشنای
دلست* که صفای خط از صفای دلست* هرزه بودن ز هرزه کارانست* خط نوشتن شعار پاکان
است* بخلاف معاصرین این عصر که اکثر بل و بن بکسر مبتلای نفس بوده هواره بهیمه
همتشان بر کسب حظوظات نفسانی و التذاذ جسمانی مقصور است و از درک فیوضات ابدی و نام
سرمدی بفراسخ دور از اینست که رونق بازار خط و ربط هرزنیه از حرکات و سکنات ناشایسته
و ناپایستهٔ ایشان کاسته است و همیشه از محافل و مجالس برک ساران و فرهومندان
عذرشان خواسته چوکانکه اهل دلی گوید **فرد** سزد که از خط فرمان خود کشیده شود
همار کوی صفت باد در خم چوکان* خط گزار باید در ریاضات شرعیه شاقه فوق الطاقه
و فوق الطریقه و الحقیقه عمل خالی از خلل و خاوی از زلل نماید که این فیض بزرگ نیمساسحا
دله پاکان و جانهٔ صادقان محل تجلیست و هرزنیه از اعمال قبیحه و همیشه از افعال شنیعه
نفرسنکها اجتناب و احتراز کند و تحصیل فضل و کمال و تکمیل شغل و شوال را بر مکهمل
لذاید تفضیل و ترجیح دهد ابراو زیرا که **نظم** ز لذات عالم براهل حال* مدان هیچ
لذت چو کسب کمال* مقرر بر هر هنرپرور است* که کامل از آنست آنکه جامع تر است* و همچنین
تمامت صفات حسنه و رمت اخلاق مستحسنه از بیشین با برکتش بحیز فعلیت بر آید چونانکه
جاذبهٔ لوامع محامد سنیه و رابعهٔ سواطع مکارم بهیه اش پیوسته دل بسته هر وارسته
بود و جبر کنندهٔ هر خاطر شکسته **فرد** چنان ممیر که چیزی بماند از تو بجا* بغیر نام نشاید
بیادگار گذاشت* و ایضاً وایدی از هر تنبل کثیر الاکل کریزان و از هر منبل کریه الشکل
هراسان باشد و در تقلیل غذا و تکمیل رضا مظهر عجب بود و متحمل تعب ولی بحد وسط
که خوشترین نمط است چنانکه گفته اند **فرد** نه چندان بخور کز دهانت بر آید* نه چندان
که از ضعف جانت بر آید* و نیز و بنیز در شبان و روزان در طریق کسب فهوم علوم مواظبت

صفوة پاکیزه و خالص هر چیز
بن مثل بل حرف ترقی است خط
گزار کاتب درایت دانش است
فرهمند عاقل و عارف حمار
بروزن حمار همه و جمله نیا
وسط آک عیب و نقص فرهومند
پاکیزه سیرتان چوکان چنان
نیمسا حضرت دله دل معرف
جامه جان معروف رمه مجموع
بشین ذات خاوی خالی است
هرزنیه همیشه شوال صنعت
و هنر مکهمل مجموع ابزار را
ایدی ایضاً منبل کاهل وید
اعتقاد است بنیز بیزاست



نماید

# احوال حسن خان شاملو

نماید و جادهٔ جد و کد را بقدم مسارعت بپیماید که خط بی ربط بمنزلهٔ ساکن بودن حوران بهشتست در کنشت و در طرز معیشت حد وسط مسلوک دارد و دیگر هنر باید در تطرق حوادث دوران و تلاطم سوانح ازمان کالجبل الراسخ پای استقامت و استدامت را از دست ندهد و اگر جماهیر جهلا و جدا میر حمقا سبل معاف خط و ربط او را مسدود دارند هرگز خوف و جفت بران رح پر فتوح نرسد و در همه عرش و کرسی و مراتب معنویت خود باقی بماند حکیم غیب دان اعلی الله مقامه مناسب این مقام گفته است **بیت** از پی رد قبول عامه خود را خر مساز زانکه نبود کار عامه جز خری یا خر خری در فوت و موت آنجناب بهتر و پسندیده تر آنکه ترک اطناب کرده باختصار پردازم چون اجل موعود هنگام موعد دقیقهٔ تقدم و تاخر نپذیرد شاید مغرب را در مشرق و مشرق را در مغرب زمان مرگ آید و بو یحیا نسخ نماید **عربیة** الموت کاس و کل الناس شاربه والقبر باب و کل الناس داخله رفت از او بیادگار بماند قطعهای چون نگارخانهٔ چین از خطوط بقاعدهٔ مضبوط آن نقاب به اند القاب بنظر من بندهٔ سنگلاخ رسیده پاین شمار است مرقعی جهته صدر اعظم با قلم دو دانگ در کمال آراستگی و زینت در کاغذ دولت آبادی کاهی و شش پارچه در یکجلد صورت قطعه ایستکه در خدمت است خویش حضور شاه عباس آسمان کریاس برحج رخنه خطائی با قلم شش دانگ نوشته در سپاهان بهشت نشان به نیر نود در رسید قطعهٔ خسروا بنده استکی دارد سخت سست و قوی ضعیف و سقیم آسمان در زمان نمرودش داغ کرده بنام ابرهیم او چو مردار مرده کند بده من چو زاغی بر او نشسته مقیم خود نشستن چو زاغ بر مردار طوطیان از اخلاقیست قدیم پیش بیطار بردمش گفتم بدو ایشرا بده تعلیم گفت ابکار کار جبار است کوست یحیی العظام و هی رمیم مگر از رحمت علی کبیر برهاند از این عذاب الیم تا در این دور دایره کردار نشود نقطه قابل تقسیم باد قسم مخالف تو تعب باد خط متابع تو نعیم دیوان خواجه شمس الدین حافظ شیرازی علیه الرحمه را با قلم یکدانگ از خطوط آن استاد در کشیخ هرات در کتابخانهٔ یکی از امراء از نظرم گذشت دیوان غزلیات ترکی امیر علی شیر المتخلص بنوائی با قلم غبار از خطوط آن استاد با غبار در صفحات خوارزم ملاحظه و مطالعه نمودم الحق دیده ام نور و قلبم را سرور بخشید تمت بعون الله تعالی

## حسن خان شاملو ملقب بفخر الامرا

محتشم

# احوال حسن خان شاملو

محتشم استادیست که از رشحات غمام قلمش گلشن خطاطی چون بهشت از آب سلسبیل مخضر و بارور بود و از جویبار کمال و شوالش نهال اقبال ارباب هنر و گوهر طوبی مثال از آب کوثر سیراب و سایه گستر ضیا بخش سعادتی که سکهٔ سلطنت ملک کمال مدام بنام اوست و توسن حروف شغل و شوال بدرام او عزیز عظیم الشأنی که اعظم نسخ تعلیق نویسان گشته خراسان آمد بلکه به تندی قلم و تیزی فضم زبدهٔ برگزیدگان کل جهان فرید فرمانروائی که در اریاع اقلیم رابع از اشار ثار گوهر نثارش در هر مجلسی روایتی میگذشت و در اصقاع شام و روم بل در هر مرز و بوم از صیت فضل و دانشش بهر زبان و دهان حکایتی جاری میگشت سعادتمند سنائی که سر مفاخرت و مزاخرتش بذروهٔ اسمان رسانیده و پای مباهات و مزاهات بر فرق فرقدین سائیده ای ابا عن جد و نسلا بعد نسل بمناصب بلند و مراتب ارجمند سرافراز و معزز و محترم بودند در عهد همایون و دولت روز افزون شاه عباس ثانی و شاه سلیمان صفوی در همایونکا هرات صانها الله عن الآفات باکمال جلال بحکومت و بیگلربیگی گری اشتغال داشته همچنین والد ماجدش امیر حسین خان بیگلربیگی گری خراسان داشت و در دربار سلاطین صفویه انار الله براهینهم مصدر مهمات جلیله بودند و در دار السلطنهٔ هرات عمارات و باغات ایمرانه بنا نهاده که در آن عصر نمودار و ندیدا نهاد در سایر بلاد احدی یاد نمیداد که شعر را بسبک شعرای قدیم میسرود دیوانش بقدر هزار بیت بنظر رسید در زمان حکومت هرات همواره ارسن بهشت سن اندبیر بر بناغان امیر از ارباب حال و اصحاب کمال خالی نبوده چنانچه **شیخ ملک مشرقی و میرزا فصیحی و حکیم خالدی و ملا اوجی** و درویش مقصود تیرگر پیوسته انیس و جلیس آنخان ارسن بودند و از اثر عالی آن یتیمسار سنگی است که در درب پایین پای روضهٔ مقدسهٔ رضویه علی ساکنها الالاف الثناء والتحیة بدیوار و جدار نصب نموده اند که سنگی که بدان سبک و سیاق در اقلیم خراسان و عراق بلکه در کل محروسهٔ دولت و کل ایران حک بی عیب واک شده باشد یعنی بخط النستعلیق بر قرو



اسیر ۱۴۱۲

آسیبی و آفتی نرسیده دیده رمد دیده ام ندیده انصاف آنست که در صنعت نقر و حفر آنسنک غایت مبالغه و نهایت استادی بکار برده که فوق بر آن بتصور ایج کس از صناعان صنعت و ارباب دقت نمیرسد شایان و لایق آنست که ناظران و بکنندکان از صمیم قلب گویند که صد هزاران آفرین و آباد بدست و پنجهٔ سحر آفرین حکاک آنسنک باد و ایدی و ایضا در مشهد مقدس که واقعا بیت المقدس ثانی اوست مرقعی در دست یکی از اهالی آن بود که بدانش و دها در روزگار خود بثلث و اشتهار داشتند مشاهده و ملاحظه کرده آمد آن مرقع را بخوانه و خواهش شاه سلیمان صفوی انار الله برهانه نبشته و در اتمام آن مرقع که از رقیع رفیع در زیب و زینت برسر آمده و تعریف و توصیفش از حوصلهٔ وسع و بیان بیرونست زحمت بسیار و مشقت بیشمار کشیده آن امیر در خصوص نگاشتن و تحریر آن قطعات اگر دعوی سحر نمودی جا داشتی و اگر مدعی اعجاز گشتی عاقل و دانا باور و هرزه نه انگاشتی هرجا عقدهٔ در کار خط و سطر فتادی بزبان صریر آن گره را گشادی و هرجا مشکلی برای خطاطان دست دادی خامه اش بنوک تحریر بفتح آن پرداختی این افراد متفرقه در تعریف و توصیف آن مرقع چه بموقع واقعشده **فرد** حروفش چو زلف بتان چکل * همه جای جانست و ماوای دل **فرد** معانیش در زیر حرف سیاه * درخشنده چون مهر رخشان چو ماه **فرد** سزد که کاتب دیوان سرای خلد کشد * سواد نسخهٔ او بر بیاض دیدهٔ حور **فرد** بزینت اند رخطش چنانکه کس گوید * نگارخانهٔ چین است گشته آبادان **فرد** هنر چو بحر و خطوطش همی بجای گهر * سخن چو زر و همی طبع او محل عیار **فرد** از تاب آفتاب خطش کوه خون گرفت * آوازه در فکند که یاقوت احمرم **فرد** رسیده خط عزیزش ز قدر بر افلاک * فتاده نام بزرگش ز فضل در افواه **فرد** جواهری که بفیند ز ساعد قلمش برند دست بدستش برای گردن حور **فرد** چو وصف ذات شریفت کند زبان قلم * عجب مدار که آب حیات ازو بچکد **در کیفیت فوت آن امیر کبیر و شجاع دلیر است قطعه** صاف فلک مجوی که دردراست در عقب * نوش جهان منوش که زهر است در میان * هستی طمع مدار که بیداغ نیستی * کس در دنیا مدام است دروازهٔ جهان * نزول نوایب بر اکابر ستیا بیشتر از سایر برایا همیشه بوده و حلول مصایب بر اعاظم اذکیا هزینه روی نموده بلی **مصرع** اول بلا بمرغ بلند آشیان رسد * در حیرتم که خامهٔ کریهان چاک این قضیهٔ دردناک را در پیشگاه سحر بیانان چگونه رقم خواهد نمود و پرچم علم این ماتم را بر بهری بازوی کدام لفظ در حضور سلک

نقر حفر ایج هیچ شایان لایق آباد آفرین ابدی نیز و ایضا دها فضل و علم بثلث شهرت خوانه تمنا رفیع آسمان وسعی شرح بسیار بسیا سطر خط بافته باوه ستیا روزکار هزینه همیشه برایا خلایق سحر بیانان خوش نویس نیرو قدرت و قوت

نکاران خواهد کشود چه نکارش این واقعه در نزد خطاطان نه امریست آسان وکذارش همین حادثه در خدمت خوشنویسان مندکاریست مقدور زبان بیان فرا از حل اینمطالب عزبرد و زبان اتش مصیبت این درد بیدرمان زادرکانون درون خط کذاران بدینسان مشتعل میسازد که آن امیر درست وپاک اندیش را ازحدت محن روزکار ناساز کار وشدت نکاشتن مرقعات وقطعات بی آمار وشمار مرضی درغایت صعوبت مستولی بشین شهرنفس کشته پزشکان حاذق ونبض شناسان مدقق یعنی حکیمان دانا وطبیبان بینا جهة مداوای آن بیمار از کشنخر خراسان وکشور هندستان وسایر بلد وشار جمع آوردند ایچ کدام هیچ قسم رفع آن مرض ودفع آن عرض را از وجود مسعود دس استاد که کوه برجای جهان عز وتمکین بود ودریای محیط عالم بسیط زمین مینمود نتوانستند بی کرد فرزند فرهمندش علیقلیخان که ارشد اولادش آمد بطور وطرز خلم نه قاعده وقانون حلم مضمون این ابیات لطیف وساس را از لسان خویش جاری ساخته اطبا را مخاطب فرمودند **نظم** ای طبیبان غلط کوی چکویم که شما * نامبارک دم وناسازدوایید همه * ای کرامات فروشان دم افسون شما * همه یاوه است وشما یافه درایید همه * ای کسانیکه شما مدعی طب هستید * نوشدارو نه که خود زهر کیایید همه * چون فایده وفرخج بر تناول دوا وتنازع غذا مترتب نکشت مدبر طبیعت آندارای همه فن دست از تمشیت امور بدن کوتاه کردانیده وفاتش که از آن کزیر وکریز نیست فراز آمد وحمام روانش شکار عقاب حمام کردید بعبارت روشن یعنی رخت حیات ازین جهان جانی برداشت وجهان را بجهانیان واکذاشت **نظم** از مرک تو نشست بهرکوشه ماتمی * وز سوک تو بخاست زهرکوشه شیونی * زین سهمکین مصیبت زین سهمناک مرک * آتش فتاد دردل هرسنک وآهنی * در آوان نزع روان تفرزند دلبند خود مرتضی قلیخان که بیشتر از همه اولاد بان زاد استاد میل داشتند نکران بودند وخونناب از دو دیده بر دو صفحه رخسار روان **نظم** کاهی پدر از کمال اشفاق * در روی پسر نظر نمودی * کاهی پسر از سر تواضع * رخسار بپاش می بسودی * همین حادثه هایله وملاحم انقضیه شامله عیال ویال واقربا وآل آن بهماس وهمال چون کبوتران بچنکال شاهین بلا پرشکسته واز قطرات اشک خونین عقد ثریا بر دامان زمین کسسته خطاطان وخوشنویسان پس از زنشت نمودن اینحال پرملال آواز کریه وافغان باوک ایوان کیوان رسانیدند تلمیذان ومیلاوان پیراهن صبر واصطبار چاک زده برروی اچاک بادل دردناک نشستند آغاز کریه وزاری وناره وبیقراری نمودند امرا وامنای افغانستان اسبان تکاور را از یال ودم بریدند وهمه درخاک وخون غلطیدند زمانه در سوک آن

هین این مه نه که حرف نفی است
فرا این پس عزبرد قلم خط کذار کاتب
اندیش کیش ومذهب آمار حساب
بشین ذات پزشک طبیب مانا
نظیر کشنخر اقلیم شار شهر ایچ
هیچ دس آن که حرف اشاره است
فرهمند عاقل ودانا حلم بکسر
قهر وغضب ساس پاکیزه ولطیف
فرخج نفع تنازع تناول فراز
پیش حمام چو سحاب کبوتر الله را کو
حمام چو کتاب قضاء الموت وقدر
کویند سوک مصیبت زاد
حکیم ودانشمند همین این است
یال مرادف عیال است همال
وهماس هردو مانند ونظیر است
زنشت رویت اوک اوج است
میلاو شاکرد اصطبار صبر کردن
اچاک خاک ناره ناله سوک
مصیبت است

# احوال حسن خان شاملو ملقب بفخر الامراء

بکیباء یکانه لباس سوکواری پوشیدند و نیل ملال بر بال و روی متوطنان ربع مسکون کشیدند **قطعه** دوران بدو دحادثه عالم سیاه کرد* ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد* ای چرخ بیحیا بچه شرم و کدام روی* خواهی بروی مردم دانا نگاه کرد* روز دیگر که خورشید انور پلاس شبرنگ پوشیده و از تخت افلاک بکرهٔ خاک متمایل شد علما و فضلا امرا و امنا خوشنویسان و خطاطان اکابر و اصاغر مجتمع گشتند اهل و عیال آن اسکاف زنده کنندهٔ اسلاف را بصبر و ثبات ترغیب نمودند و شکاله شان دست در حبل المتین آیهٔ کریمهٔ انما الصابرون اجرهم بغیر حساب زده آرام و قرار جستند و چنانچه دستور و رسم است چند روز بلوازم سوکواری پرداختند و ختمات کلام ملک علام و اطعام فقرا و مساکین و ایتام بجای آوردند بعد از اتمام این امورات کاهوی بی آهوی آن امیر بی کم و زار بستم کفتن ستم مینمود خوشنویسی که او را اعتماد خواندن عار و از راه و رواس انصاف خارج بود روانهٔ ارض اقدس و مشهد مقدس ساختند و در آن چیناک برتر از افلاک دفن فرمودند تغمده الله بحار رحمته الواسعة **نظم فی المرثیة** آسمان از جبهه اکلیل مکلل بر گرفت* ترک کردون اندر آن ماتم کلاه از سر گرفت* زهره همچون چنگ گیسوهای مشکین باز کرد* پس بناخن چهره بخراشید و زاری بر گرفت* آسمانش تختهٔ تابوت از مینا بساخت* آفتابش پایهٔ صندوق در کوهر گرفت* و چون این خبر وحشت اثر بسمع سلطان دادگر شاه سلیمان صفوی رسید سپس از دریغ و حسرت بی پایان و فسوس و فغر فراوان فرمودند که بیگلر بیگی خراسان فخر الامرا حسن خان الحق در کل کمالات آراسته بود و از همه معایب پیراسته بعد از تعریف بسیار و توصیف بهمار این فرد خالی از خلاف و کزاف را از روی داد و انصاف در حق آن زبدهٔ اشراف ادا نمودند **فرد** بنظم و نثر در عالم علم بود* پناه اهل شمشیر و قلم بود* دانش و درایت را معدن و کان عباسقلی خان که خلف اکبر فخر الامرا بودند حکومت هرات و بیکلر بیکی گری خطهٔ خراسان خلد نشان را باو شان مفوض و مرجوع داشتند و آن استادزاده را که نمیمهٔ نالش از شرق تا غرب گرفته بخلعتهای فاخر و نعمتهای وافر مفتخر گردانیدند **شعر** پدر رفت و آمد بجایش پسر چنین است رسم سرای دو در* پدر چون بشد پور آمد بجای* جهانرا نشان ند بیکد خدای* پسر اینچنین باید از آن پدر* پدر را روان شاد از این پسر **فرد** نامیرد پدر بناکامی* پسرش شادکام ننشیند* آنچه از خطوط تنک و کشمیدهای کنک برای سلاطین با فرنک و صدور با اورنک و مردمان

بکیبا استاد باک وجه و روی اسکاف استاد در فن خود کامل را کویند شکاله مجموع کاهو جنازه آهو عیب و نقص راس راه چیناک مقام و مکان ترک کردون کنایه از مریخ است فغر حسرت بهمار بسیارست اوشان ایشان زاده حکیم است نمیمه آواز و صریر قلم نال کلک تنک عدیم المثل است کنک بفتح اول نیک و خوب کشمیده خط افرنک سرمه و تخت شاهان اورنک عقل و دانش

بافر و فرهنگ و معشوقان مقبول و شنگ آن امیر چهره دو بر باو بر برشته تدبیر کشیده
بعضی از آنها که بنظر من بنده محیی عظام رمیم سنگلاخ آثار عظیم رسیده بدین
تفصیل است **قطعه** چون بچشم عظمت هر که بخطت نگرد * مژه دیده او خار مغیلان
گردد * گر نسیم قلمت بر در دوزخ گذرد * هاویه خوبتر از روضه رضوان گردد * **صورت**
**قطعه ایست که جهة سلطان باشکوه و شان شاه عباس جنت**
**و اجماع مکان با خامه خفی برزخ رخنه خانه بالیغ به تجدید فرد**
**اعلا بانزه آب تابنه بهمار بی نظیر و مانا از اشعار همچو جهان**
**شاهوار از در فخریه خویشتن بسلک شنو بتن در کشیده**
**بود نه حق و هذه الست از روز یکه لوح و قلم آفریده شده**
**ایچ چابک هنرور بر سپر پس کمیت کلک او قدم نگذارده**
**قطعه از روز که آفریده شد لوح و قلم * در بزم هنر نهاد کلک تو**
**قدم * کردند محققان اسرار هنر * بر صفحه دل حرف کمال تو رقم**
**صورت ابیات شهی و شیرین تر از آب نبات قطعه ایست نظم**
منم که جز بمدیح تو هیچ دم نزنم * بجز بقوت تو گوی مدح و ذم نزنم * سرای ضرب سخن زان
مسلم است مرا * که جز بنام شهنشاه دین درم نزنم * روا بود که ز نعمت تهی بود دستم * که
جز بدامن چون تو ولی نعم نزنم * مرا چو شیر علم گر زباد باید زیست * چو طبل و بوق دم از
حلق و از شکم نزنم * نبرد همت من آسمان کمینه کداست * اگر چه پهلو با هیچ محتشم
نزنم * هنر ز خویش نمایم چو تیغ و چون خورشید * ز خویش لاف زنم لاف زین حشم نزنم *
سپید بازم هر دست زانشاه من * سیاه چترم بر هر سر نیز خم نزنم * که فصاحت بادم
زبان بریده چو کلک * اگر عرب بسر خامه بر عجم نزنم * مرا بنگاه دلیری دو دست باد قلم *
اگر برابر این خواجگان قلم نزنم * اگر بنظم رسد کار و شعر باید گفت * تو خود بگو که من اینجای
هیچ دم نزنم * حدیث فضل رها کن من آن نمیگویم * اگر چه میرسدم لاف و فخر هم نزنم *
چو لاله گر کلهی بر نهم رکاب ترا * ز بندگان تو شمشیر کم زجم نزنم * مرا تو مرد مخوان گر
بوقت جان بازی * شرار وار معلق سوی عدم نزنم * بوقت مردی چون تیغ کار باید
بست * بمردمی که ز خورشید تیغ کم نزنم * گرفتم آنکه مرا نیست معنی ذاتی * هنر ندارم و
تیغ و قلم بهم نزنم * تمام نیست مرا این هنر که بعد کوع * بجز بخدمت خاص تو پشت خم
نزنم * فراز آن خم که بهر باد گوشه گیرم * که بی رضای تو من کام در ارم نزنم * بدین وسائل
چندین هنر چو تو سلطان * دریغ باشد اگر بر فلک علم نزنم * حقوق خدمت دارم مرا

صاحب
صح

فر شکوه و عظمت فرهنگ ادب
و هنر شنگ محبوب شیرین حرکات
چهره دلاور و شجاع دو بر دبیر
و بیر فهم و ادراک تدبیر تحریرات
شهی شیرین و ستی شرح
رخنه کاغذ اجماع هشت تجدید
شدت زر آب طلای محلول است
بهمار بسیار مانا نظیر جهان مروارید
شنو بتن نوشتن هذه حق است
ایچ هیچ سپر پس میلا

مکن

مکن ضایع * که من بشکر تو دم کو زصبحدم نزنم * مرا بپرورد دانی کز آن زبان نکنی *
کز من هما هم و چو فال مغتنم نزنم * زدر که تو بجای دگر نخواهم شد * که پنج نوبت جز بر در
کرم نزنم * دعا بشعر بگفتم که حلقهٔ یا رب * بجز بوقت سحر بر در قدم نزنم * در بند
قطعه ایست که جهة صدر اعظم دولت شاه عباس ثانی بر روی
رت بی نظیر جنابی با قلم نه خفی و مد جلی این اشعار آبدار در بند در شاهو
که در فصاحت کلامی از آن کامل تر ندیده ام و در بلاغت عبارتی از ین
با رعنا تر نشنوده ام با الوان مختلفه در فخریهٔ خویشتن در یک متن و
پو هامش بسلک شنونتن در کشیده بو دند الحق نقش بند فلک شاگرد
بنان او ست و دبیر آسمان مسخرهٔ بنان او هر کلمتی از خطوط او در ثمین
است و سحری مبین کفاة خو شنو بیان عالم و دهاة خطاطان
بنی آدم بر موزون و اسرار حروفات چون عقد منظوم و کلمات
چون در منثور وی کما یلیق نتوانند رسید نظم ای بزرگی که
از قلیج و قلم * ملک را زینتی و دین را زین * روزی خلق تا
بیوم الدین * شده در خامهٔ سخای تو دین * در بند متن قطعه
اینست نظم ای طالع نگون زتو تا کی قفا خورم * وی چرخ نیلگون زتو
تا کی ستم برم * روزی بخشم بر کنم این چهر مهر تو * وین پردهٔ کبود تو بر یکد گر درم
از دور تو چه باک که من قطب ثابتم * و ز نحس تو چه بیم چو من سعد اکبرم * و جگر کبابا
از جگرم کن که لاله ام * وقت شراب خون دلم خورکه ساغرم * چون عود بهر بوی
بر آتش نشانیم * آتش چه حاجتست که خود مشک اذفرم * از سرد و گرم تو بدر آیم که
هنر * خوش طبع و سرخ روی چو یاقوت احمرم * من ملجائی که بهدم از بهر تیغ تو * کاند
پناه آن زسلامت مصون ترم * عالیجناب خواجهٔ آفاق صدر دین * کش آفتاب کف
من از تو منورم * چرخ از پی تفاخر گفته است بارها ش * من نیز در رکاب تو در برینه
چاکرم * در بند هامش او قطعه اینست نظم از روی شکر گوید این *
لفظها همی * آنم که از بزرگی ز افلاک برترم * در عالم معانی عقل مشرفم * بر ذروهٔ
معالی روح مطهرم * از خاندان علم و فضلست محتدم * مشکل کشای عرفم و عقلست
رهبرم * هنگام لاف بسته دهانی چو غنچه ام * وقت سخن گشاده زبانی چو خنجرم *
گر چه بلند اصلم و پاکیزه نسبتم * از ذات خود بزرگ زیرا که گوهرم * در خورد خویش
زیور خویش ار طلب کنم * خورشید تاج باید و اکلیل افسرم * روشن تر است نسبت

در بند صورت رت کاغذ
مه نه که حرف نفی است در بند
نظیر با رعنا چه خوب بو یک
هامش حاشیه شنونتن
نوشتن کفاة جمع کافی آ
دهاة دانشمندان

من ز آفتاب چرخ * ناپیشه از تواضع اگرچه برابرم * کان همتم اگرچه بخواهند میدهم * دریا دلم اگرچه ببخشم توانگرم * در بحر حادثات که موج کشتیم * در زورق سپهر که حلم لنگرم * بر داشته ز دیده فضل و هنر سبل * الماس فعل و خاطر و لفظ چو شکرم * نیلوفرم بهمت عالی و زین سبب * سر جز بر آفتاب همی بر نیاورم * در زند حاشیه دوم قطعه اینست نظم خورشید اگر ز ذره سپاهی همی کشد * من ماه شب روم که ستاره است لشکرم * تاج سرا ز حالت خود شمه ایست این * کز شرح آن زبان قلم شد معطرم * ننگ آیدم که گویم در عهد چون توی * من بیگناه بسته چرخ ستمگرم * پرکنده و ستمکش چون بادم و چو خاک * گردن فراز و سرکش چون آب و آذرم * جز مرک بر نپیچد کس دست همتم * تا آنچه همتست نگردد میسرم * جز خاندان تو بخدا ار سزای مدح * کس ماند در جهان و ندارند باورم * من از پی مدیح تو پرورده ام سخن * ور نه بریده باد زبان سخنورم * دستم ببر بتیغ قهر قلم باد ار دو بیت * جز نام اشرف تو بود نقش دفترم * بعد از خدای عزوجل اعتماد من * بر اهتمام تست نه بر چرخ و اخترم * نزد تو گر قبول نشانی نباشدم * گر هیچ نام شعر برم هر کافرم * هیکل قطعه اینست که بخواهش خوانزه سلیمان سلطنت سلیمان سکندر حیثیت این ابیات شهی و شیرین تر از آب نبات ازبر و بی جلد بوکرے مشهور و خینده بدولت آباد باز آب ناب از نبات منده بر متن و یک ها مش برشته ترشیم در کشیده بودند جز بنده که جز دم از حرص و شره محجوب نمیدارد و چشم از حق نمیپوشم تا انصاف را معیوب نسازد دریاب زیب و زیور آن قطعه حمیده همین قدر و قدر برشته بیان میاورد که تاریخ و باستان مدون مفاخر جهان و فهرست مجموعه مآثر ملوک زمان هرگز بدان آراستگی و پیرایگی و هکذا باچنان خوشی و کشی نبود بالقطع و الیقین همانا ذکر آن بر روی روزگار عالمیان تا انقراض دوران خواهد ماند قطعه صنعت کلک ترا هزار دهانست ❦ هر دهنی را از آن هزار زبانست ❦ خامه بدست تو آتشی است که آنرا ❦ از دل و جان عدو شرار و دخانست ❦ هیکل متن قطعه اینست نظم خدایگان جهان مالک الرقاب امم ❦ توئی که هست زبان تو ترجمان قضا * لهذ محاسن خلق تو از نفاس عطر * هزار گونه بضاعت در آستین صبا * زنند باد شکوهت بود بموسم دی * که خون

سبل بحرکات مرضی است که در چشم پیدا شود در زند صورت هیکل صورت خوانزه تمنا حیثیت حشمت شهی شیرین خینده معروف زر آب طلای محلول مه قلم بوبک هامش حاشیه ترشیم محرر قد مقدار است باستان تاریخ کش نیک و خوب رجل کاغذ هکرز هرگز همارا همیشه

بفسرد اندر عروق نشو و نما* شب گذشته مرا میگذشت در خاطر* که چیست موجب
یخ بند و علت سرما* از آن میان نفس سرد بر کشید عدوت* که از برودت آن زمهریر
گشت هوا* هیکل حاشیه قطعه اینست درست گشت مرا کاصل برف و سرما
چیست* سپید کاری حسّاد و سردی اعدا* لطیفه به از نیم فرا زمیاید* که رت ملال بخورد
کنم بنظم ادا* ز تفت قهر تو دل کرم کرده بود جهان* فلک مفرّح کافور ساختش بدوا*
نه سهو کردم کز بهر خاصیت تقدیر* زمانه را همه کافور میدهد عمدا* که تا چنانکه ترا پیش
ازین نظیر نزاد* نزایدت پس ازین نیز تا ابد همتا* حسن همال ترا خاصه اندرین حضرت*
زبان مدح نباشد بسنده کن بدعا* بگو تو شاه بشاهی درون بپای چنانک* حسد
برد همه امروز هات از فردا* سابز قطعه ایست که در تهنیت و تبریک
صدر اعظم دولت سلطان سلیمان بر صحن سیم سمرقندی
این قطعه شعر غرّا که حاوی و حائز مضامین عالیه است بر خی را
با شنگرف خوش رنگ و بعضی را با زنجار خوش هنجار با خامه مشکین
جامه در یکمتن و دو حاشیه در کمال نزهت و نیرنگ و آیین رقین
و آذین قیم در آورده بود دیده رویت و زینت نمودم ملاحظه و
اسبونتن از سرور افزای خاطر تحقیق و نور بخشای ناظر با تجدید تقیم
گردید نظم ای ترا از هفت سیّاره خدای دادگر* داد گاه
آفرینش هفت چیز ناگزیر* قوّت مرّیخ و فرّ مه کمال آفتاب* قدر
کیوان سعد برجیس لطف زهره عقل تیر* سابز متن قطعه
اینست نظم ای صدر ملک خلعت شاهت خجسته باد* بر دامن تو دامن اقبال
بسته باد* هرگز مباد نیکی بر تیغ تو ولیک* تیغت چو زنگ در دل خصمان نشسته
باد* خصم ترا چو کلبن اگر سر دمد ز تن* چون یاسمین ز دست تو گردن شکسته باد*
گر پوستش که خشک چو بادام بر دلست* جانش بلب رسیده و مانده چو پسته باد*
سابز هامش قطعه اینست تیر سخن چو آتش و تیغ زبان چو آب* در طعنه مخالف
تو کار بسته باد* جانم چو از تو دارد در گوش حلقه* از طوق منّت تو با زجسته
باد* در بوستان دولت از دست همّتت* تو باوه حیات ابد دسته دسته باد* عقد
نفس که رونق درّ حیات ازوست* کر بی نظام مدح تو ماند گسسته باد* شمایل
قطعه ایست که جهت رای ملک آرای هندوستان از ابیات شهی
و شیرین و دلستان ابروی رت تره نامه بر دیده کشیده سرمه

هیکل صورت فرا زپیش بسنده
کافی و تمام است سان صورت
صحن سیم کاغذ سفید خالص
جامع زنجار زنگار معروف است
هنجار نون و زنگ بومی است
سیر یتن نرقتن نزیتن در کتاب
آذین زینت زشت دیدن است
اسبونتن مشاهده تجدید تحقیق
هامش حاشیه شمائل صورت
شهی شیرین رت بضمّ اوّل
کاغذ مه بمعنی قلم است

## احوال حسن خان شاملو ملقب بفخر الامراء

با محلول طلای بغش بشدت اعلا برشتهٔ رشیم و رستهٔ رقیم در
کشیده بودند زبان فصاحت ترجمان هر ادیب اریب در تعریف و توصیف
و مدح و تمدح نگارش آنچنان قطعهٔ نغز و نشت بعجز و قصور خویشتن
جستو و مستو ست یعنی مقر و معترفست قطعه خامهٔ تو که پیکر هنر
است * آستین بردو پیکر افشاند * وقت توقیع نوشد از وی جان
زان سر کلک لاغر افشاند * بر عدو زهر و بر ولی مهره است *
هرچه آن مار اسمر افشاند * شمایل قطعه اینست نظم شهریارا
هر کجا هستم بفرمان توام * خاک بوس درگهت چون نقش ایوان توام * گرچه هفت
اختر هفت اقلیم ننماید چو من * چون چهار ارکان من اندر چار حد زان توام * دامن
از خورشید اگر شب برندارد کو مدار * چون من اندر ظل خورشید گریبان توام * همدم
باید که جانی باشدت پیوند جان * ور چه جان خویش باید کرد در جان توام * چون کبا
در مدحت اینک سر بسر گشتم زبان * تا بدانی شاکر دست چو باران توام * عمر باقی یافتی
زینمدح جان افزای من * الخضر دولت بحجت آب حیوان توام * بر من آن داری که
بر حسان زاحسان مصطفی * لاجرم گر هم حسن نامست حسان توام * فورت
قطعه ایست که جبهه وزرا عظم و لزرا فخم هندستان
ارم سان که در آن عهد آوازهٔ طبل افتخار و اعتبار را
بر کرهٔ نار و آغاز کوس فراست بر سپهر دوار افراشته
بودند از اشعار همایند و سار را با کلک دُرّ نثار
رخ رخنهٔ خانبالیغ رخچه را با سفیداب ناب و بعضی را با
نفس بی عیب و نقص نگاریده بودند در شهر خلد نظیر
کشمیر مشهور در افتاد محسنات آنقطعهٔ بی سوز و سان نه
چنانست که بیان از قوهٔ تقریر و بنان از قدرت تحریر وصف
آنقطعهٔ حمیده تواند بر آید نظم آنقطعه هر که بیند از
خوش خطان عصر زهره ز رشک صاحب املا بر
افکند * زی چشمهٔ حیات رسم خضر وار اگر چشم
از همه بقطعهٔ زیبا بر افکند * دست تو شمس و خامهٔ تو خط
استواست * کاقلیم صفحه را بنظر ها بر افکند * ای بنا
جادوی فرعونی از جهان * ثعبان اصفر و ید بیضا بر

ترشیم تحریر رستة صف
تملح ملح نشت بکسر خوب
و نیکو اسمر لون خاکیست
شمائل صورت فورت صوت
لزبر عاقل و دانا هندستان
هندوستان سان نظیر آ
آغاز آواز سار نظیر رخنه
کاغذ نفس بکسر مرکبست

افکن

افکند* گفتم که آفتاب کجی سهو کرد او فتاد* سهم تو سهو بر دل
دانا بر افکند* فورت قطعه اینست نظم ای صدر اکر بپوی بهر تو
داری* هر هفته یکدو لحظه کر انبی نیاری* ور ننک خست شرکا نیستی مرا* در مدح
تو جبین عطارد بخاری* شبها بدست فکرت ازین کلک چون شهاب* نام تو بر صحیفه
کردون نکاری* از بحر نعمت تو اکر بهره یابمی* چون ابر در جهان بسخن دربا ری*
آنم که کر بشعر فرود آید سرم* از اوج جرم شعری سر بر گزاری* مردی چنین فتاده
ام ار نی بدولتت* سرکش زمانه را بزنی هم نداری* ور نیستی ز راستی عدل شاملت*
این راستی که گفتم هرکز نیاری* شاکله قطعه ایست که در فخر خویشتن
جهت دوستی از دوستان من بر کاغذ خطائی ساوسن
ناخام متعارفی بنخفی و قد جلی نامرکب بس ثابت شفاف و صاف
نکاشته بودند الحق تعریف و توصیف القطعه بدیعه منیعه
بیقرنی و همال برون از قوه مقالست نظم انخام تو آب خضر
خوردا است* دل داده نهنک بیکرانرا* در ده هر از دها
کلکت* زهر است نواله خوشخطانرا* از خامه تو بهفت اقلیم
شش ضربه زند هنروانرا* کر زال نهاد پر سیمرغ* بر تیر
هلاک صفدرانرا* بر تیر تو پر جبرئیل است* آفت شده جان
این خرانرا* شاکله قطعه اینست نظم بر آنم که از روح شاهی کنم*
ز دانش فراوان سپاهی کنم* در ایوان حکمت سریری نهم* ز طاق خرد بارکاهی
کنم* اکر سر فرود آورد همتم* ز تاج سپهرش کلاهی کنم* ندارم بسی تکیه بر ماه و
سال* از آن کار سالی بماهی کنم* چو آیینه جانم از زنک تن* بپرداخت حاشا که
آهی کنم* غذا کر نیابم ز خر کم نیم* قناعت باب و کیاهی کنم* چکونه بهرزه ز بهر دونان*
که هر سفله را وصف شاهی کنم* پناه کریمان مبادا بمن* اکر من بدونان پناهی کنم*
این ابیات در شیرینی و شهی شبیه شهد و نبات را که در تعریف
نازطنازی و توصیف نیازی باعشوه و نازاست با شاخ زرین
بسیار زرین نازنک شنکرف شکرف صاف و کزین بر رخ رخنه
المالیغ نشددت اسنوار قرمیسین بشیوه و نثره فخر الکتاب امیر نبیل
و جلیل امیر خلیل قلندر با خرزی در بلده قرمیسین نکاشته و
نکاریده بودند از ملاحظه و مشاهده القطعه پسندیده

فورت صورت شاکله ایضا
صورت سان وسن نظیر و
مانند مد نرکه حرف نفی است
همال نظیر خام قلم شهی شیرین
ناز معشوق نیازی ایضا معشوق
شاخ زرین کنا مراز قلم است شکرف
نیک و خوب کزین پسندیده است
رخنه کاغذ ویژه مخصوص
قرمیسین کرمانشهان باخرز
نام ولایتی است از خراسان
المالیغ نام شهریست در
ترکستان



هوره

ظهور مرا نور و اسم اسرو رابی اندازه حاصل گشت نظم * خوش
خطان سایهٔ حقش دانند * کاتبان نور مطلقش دانند *
خطبهٔ خط او بهفت اقلیم * گر بخوانند بر حقش دانند * چون
عماد اموبدش گویند * چون رشید اموفقش دانند * ور
بگوید بجار حد جهان * من فرید م مصدقش دانند * در کف
همچو بحر او خامه * بر فلک همچو زورقش دانند * صورت ابیات
اینست نظم بدو میگون لب پسته دهنت * بسه بوس خوش فندق
شکنت * بزره پوش قد تیر وشت * بکمانکش غرهٔ تیغ زنت * بحریر تن و دیبای
رخت * بترنج بر و سیب ذقنت * بدو سنبل بدو نرگس بدو گل * بر سر سرو صنوبر
فکنت * بگهرهای تر از لعل لبت * بحلیهای زر از سیم تنت * بجی عبهری آن
یاسمنت * بفروغ رخ زهره صفت * بدو مخمور عروس حبشت * خفته در حجلهٔ
جزع یمنت * بر بنا گوش تو و حلقهٔ گوش * بدو زنجیر شکن در شکنت * بدو تا
موی که تعویذ منست * یادگار از سر مشکین رسنت * بسر شک تر و خون جگرم
بسته بیرون و درون دهنت * بشرار دل و دود نفسم * مانده بر عارض جعد
کشنت * بر نیاز دل من در طلبت * بگداز تن من در حزنت * بنشانی که میان من و
تست * نوش مرغان و نوای سخنت * کمرا تا دل و جانست بجای * جای باشد بدل
جان منت * تو بمان دیر که خاقانی را * دل نماندست ز دیر آمدنت * ایضاً و ابدی
از چند سر و اد که سخت و محکم زند از فولاد جهة نیاز بی حجاز بی چشم
که مدحش زیاده است از اندازه از شمه رخ نفج چینا و بی با قلم عسکری
با زنجار خوش هنجار که در لطافت و صفا مر او را نظیر و قرین نخواهد
بود بشیوهٔ ستودهٔ استاد الکل فی الکل مولانا ملا اظهر هروی روح
الله روحه العزیز در دسکرهٔ خالی از مسخرهٔ هرات جنت علامات در
یوم آدینهٔ شهر شوال المکرم بر شتهٔ ترشیم در کشیده داشتند از
مشاهده اش قلبم را نشاط و جانم را انبساط حاصل آمد نظم ساحر
ساحر توی اندر جهان * در هنر از معجزه صاحب قران * از حسد کلک
گهر پاش تو * در خوی خونین شده دریا و کان * خور شود دست بریده
چو تو * یوسف خامه بنمای عیان * اهل زمانرا بزبان قلم * از ملکوت
ملکی ترجمان * شمایل اشعار ابدار قطعه اینست نظم پسر ابو کرم اباز

اش قلب
ابجی یجی که حرف نفرایت
ظهور چشم کشتن انبوه و بینا
ابدی نیز وایضاً سرواد کلام
منظوم نیازی معشوق رشم
نوشتن نفج کاغذ عسکر نام
شهریست که قلم خوب بدانجا
منسوبست زنجار زنگار معروف
هنجار رنگ دسکره شهر است
ترشیم تحریر سافر کاتبانست
شمایل صورت

فراموش کنی* این دل تنگ چو آتشکده پر جوش کنی* تا زبی روی بازان چشم چو آهو چه
دهی* تا مرا خفته بیدار چو خرگوش کنی* حلقه حلقه است خم زلف تو آخر چه عجب*
زان یکی حلقه بیاری و درین گوش کنی* دوش بر من زفراق تو جهان شد تاریک*
ترسم امروز متاریکتر از دوش کنی* که که ار دانی کز تو نشود چیز بجز کم* یاد کن تلخی
عیشم چو تو می نوش کنی* بوفائی که ندا است خدایت هرگز* کر بیکبارم چون خواجه
فراموش کنی* شمایل قطعه ایست که در خطاب بفرزند دلبند خوشتن
خان جلیل الشان تیمسا مرتضی قلیخان با کلک در رسلک برروی صحن
سیم سیم قندی بالوز کلی از اشعار بیماند سا سرا بشیوه ستوده استا
بی ند و ندید مولانا عبد الرشید دیلمی برشته تحریر و سر رشته تسطیر در
کشیده بودند حروفات و کلماتش رشک در عدن و غیرت عقیق یمن نظر
امد نظم فی مدحه پایه تخت و نعل مرکب تو* بر سر شمس و سینه قمر
است* کلک نیکت محل وحی بود* طبع پاکت سفینه هنر است* از
قدوم مبارک تو هری* بفضیلت مدینه دکر است* از مدیح تو خامه
ام کوی* روز و شب چون خزانه گهر است* شمایل قطعه اینست نظم
انکه باشد همه برای پدر* جان نخواهد مگر برای پدر* پای تا بر سر زمانه نهی* تاج
سر ساز خاکپای پدر* تا ز دولت شکار شد چو کرفت* سایه در سایه همای پدر*
نفسی بر نیاوری هرگز* جز بفرمان و در هوای پدر* کر چو زر کشت کار تو چه عجب
کیمیا کر بود رضای پدر* در همه ملک پادشاه جز او* کیست دلبند و دلکشای
پدر* فورت قطعه ایست که جهت دوستی از دوستان عزیز و محبی از محبان
با همت و بیریز با خامه دو دانگ بر صفحه قرطاس بی همال و همال عادل
شاهی با زبان کرک شفتالود بشیوه ویژه حکیم الهی حکیم جعفر هروی طیب
الله مضجعه تحریر فرموده از ملاحظه و اسلوب نتن انقطعه منیعه انواع
فرح حاصل و اقسام ترح زایل کردید نظم توی که نیست ترا در هنر
عدیل و نظیر* توی که نیست ترا در گهر همال و همال* گهرفشان
قلم تو چو لب کند شیرین* زند هزار شکر خنده بر عصا نال* چو
فکر بکر تو آید بجلوه معجز* کشند بر سر خود سر بسر فحول رجال*
چو شیر خواره کلکت زند دم از اعجاز* بر و حلال کند خون خویش
سحر حلال* فورت قطعه اینست نظم در مجلسی که همدم آزادگان شوی*

تیمسا حضرت صحن سیم کاغذ
سفید سا ز نظیر ند و ندید
مانند و نظیر رسته صف
شمایل صورت فورت صورت
پرویز کرامی و سخاوت همایون
نظیر و ویژه مخصوص اسلوب
مشاهده ترح غم و غصه
گهر عقل است
مانک ماه و مشتری

۲ جوز طالک
صح

## احوال حسن خان شاملو ملقب بفخر الامراء

صافی و دلگشای بکردار باده باش * مهمان خویش را بنواز و بجای خویش * بنشان و بطر
خدمت او ایستاده باش * صد بند اگر نهانه بکارت بر افکند * سخنی مکن بحضرت مهمان
کشاده باش * مانند خوشه گر هوس سرکشیت هست * چون دانه از طریق تواضع فتاده
باش * خواهی که شاه رقعهٔ آزادگی شوی * زاسب مراد خویش برغبت پیاده باش * ور
بایدت چو مرد خدا کنج عافیت * زنهار تو نیز در طلب نانهاده باش * در بند قطعه است
که بنیز جهت معشوق قشنک و شنکول شوخ و شنک با هندوی دریا
نشین این بادرنکهای رنکین را بر روی کاغذ کشمیری رحی را بالاجورد
و بعضی را بالوان زرد بشیوهٔ ستوده استاد سحر نکار نیما رملا جبا
ملقب بصدر الصدور برشتهٔ ترشیم و رستهٔ ترقیم در کشیده
بودند حق که هذه است خطاطی خبط و خطاییست که دیدهٔ ارباب ظاهر
از مشاهدهٔ جمال بیمثال خطش منور است و مشام اهل باطن از روایح
شکوفه و ازهار ربطش معطر نظم فی مدحه ای خوشخطان رسیده
ز انعام تو بکام * احوال شان کرفته در ایام تو نظام * ای شمس دین امیر
خراسان تو آنکسی * کاتفاق خلق راست در اقلام تو مقام * ابدر دل
سپهر ز اقلام تو حسد * وی بر سر زمانه ز احکام تو زمام * فرزانکان
تراشده ز احسان تو رهی * آزادکان تراشده ز انعام تو غلام * کردون
مخالف تو چو در دست تو قلم * خندان موافق تو چو در جام تو مدام *
در بند قطعه ای در بند اینست نظم جانا ز مشک سلسله بر کل فکنده * در
کوش لاله حلقه ز سنبل فکنده * کویی که طوق غالیه کون را با متحان * در حلق
کل زکردن بلبل فکنده * نی نی دل معنبر لاله ببرده * پس حلقه حلقه بر طرف کل
فکنده * خورشید کل فروش و مه لاله پوش را * در بند مشک و دام قرنفل فکنده *
مشک کله بر آتش و شمشاد خط بر آب * ایا بسحر یا بتوکل فکنده * زلف چو چنک باز
بر آن روی چون تذرو * بهر شکار این دل پر دل فکنده * صور انیقطعات و
رباعیات بجوازه و خواهش امیری از امراء ثریا مکان از مازو برکزیده
از برکزیدکان آن دیار با خامه خوش خرام بقدرت و قوت ملا اکلام برنک
رت زمه با الوان مختلفه بشیوهٔ حمیده نورین نبرین میر ابراهیم ملقب
بشمس الخطاطین و میر یحیی ملقب بیحیی الکتاب که هر دو بزرکوار در فن
فرید خطاطی فرد فرید اند برشتهٔ شنونتن در کشیده بودند در ورکار

بنیز نیز و ایضا شنکول محبوب
شوخ و شنک را کویند هندوی
دریانشین کنایه از قلم بادرنکین
کلام منظوم نیما حضرت است
ترشیم بحریر هذه حق رسته
صف در بند صورت در بند
نظیر خوارق تمنا آن آن که حرف
شاره است خام قلم رت بضم
کاغذ ذل بضم اول خوار
فرحی چو غنی صنعت عجیبست
شنونتن نوشتن

کشتی گزار امصار در شهر قندهار بنظر رسید از روی انصاف بلا
لام و خلاف در جبینش برج شرف و هنر بود درخشنده در سعادت و که
نظم فی مدحه ای معجزه دیده ز خطوط تو مخالف * وی کشته
براز گوهر نال تو خزانه * خورشید بسوزد ز تف آنچو عطارد * هر
که که زند آتش کلک تو زبانه * با خطهٔ خوب تو نماید عقلا را * اخبار
بزرگان گذشته چو فسانه * بودی همه دم سجدهٔ اعیان و اکابر
درگاه ترا بر صفت صخره نشانه * ایوان رفیع تو زانو همی مشتاق *
بودی همه ساله چو که حج در خانه * صور قطعات و رباعیات
اینست قطعهٔ اول هر کز ندهی خورد منش را بر خود راه * کز خورد منش
محتشمان را حذر ثابت است * از بیشهٔ عناد و الم پیل بزرگست * و ز مور فساد پنجهٔ شیر
ژیان است * قطعهٔ دوم زمینست آماجگاه جهان * نشان تن ما و چرخش
کمان * ز زخمش همه خستگانیم زار * نهان خیم و خون لیک در درد آشکار * قطعهٔ
دیگر صورت خشمت از هیبت خویش * ذره را بدهر بنماید * خاک دریا شود
بسوز د آب * بفسرد نار برق بشتابد * قطعهٔ آخر تا زبوی نسترن گیرد دل مردم
قرار * تا ز زخم خار بن یابد تن مردم شکن * نسترن بر دشمنانت باد همچون خار بن *
رباعی اندم که بدم جوان و مویم سیه رنگ * صد جور بدی بدامنم در زده چنگ *
اکنون که شدم پیر و رخ پر آژنگ * از من زن و فرزند همی دارد ننگ * رباعی
دیگر ای از تو مرا کوش و بر و دیده همی * خوش آنکه ز کوش پای در دیده همی * تو
مردم دیده ناو برهٔ کوش * ار کوش بدیده آکه در دیده همی * رباعی آخر یکچند دلم
بهجر آموخته بود * و ز ذوق وصال دیده بر دوخته بود * باد تو شبانه ترک تاری
آورد * بر باد بداد آنچه اندوخته بود * صورت از افراد متفرقه در امصار متعدده
با الوان مختلفه از خطوط قواعد مضبوط اند بنا بر آغاز امیر
و از کثیر مفخرهٔ امیر و دبیر با شیوه های متبدده و کثیره بیز بود
و نظم رسید الحق در نگارید آنها سحر عیسوی و ید بیضای
موسوی ظاهر فرموده بودند خنک خوش خرام خامه در اسفر سف
تعریف و سپر بس توصیفشان تن بر ناتوان و بیچاره که درداده
نظم کر قطعهٔ تو خود نه عروس است بس چرا * اطراف او همیشه
پر از زر و زیور است * کر قطعهٔ تو شمس نباشد کنون همی * عالم چرا

لام کزاف کهر عقل نال قلم است
خطه خط صخره سنگ سخن ختم
جراحت و زخم شجیدن شدت نیز
سخن خراشیدن آژنگ چینی که
بر جبین انسان افتد رنگ خجالت
ممزوج بخشم و غضب است بباغ
کاتب آن آن که حرف اشاره است
رمه همه متبدده متفرقه نیز بود
دقت نظر خنک اسب خام کلک
اسفر سف میدان سپر لیس عرصه

بواسطهٔ او منوّر است ؏ کر قطعهٔ تو بحر نکشته است ازچه رو * روی
زمین از او همه پُر درّ و کوهر است ؏ صورت افراد متفرّقه اینست فرد
شبیه غنچه کُل برسر آن غنچه دهن * چه خوش برسید آن هر دو غنچه یک کلبن *
فرد کردون کشاده چشم و زمانه نهاده کوش * هر حکم را که رای تو امضا کند همی *
فرد کر باد انتقام تو بر بحر بکذرد * از آب هر بخار که خیزد شود غبار ؏ فرد پیش حصار
حزم تو کان حصن دولتست * بحر محیط سنک نیارد بخندقش ؏ فرد کشتی مرا
بدوستی وکس نکشته بود * زین زار تر کسی را هرکز بدشمنی ؏ فرد کر خدمت من ترا فراموش
شد است * مارا حق نعمت بیاد است هنوز ؏ فرد نکار خانهٔ چین است و ناف آهوی چین *
درون چین دو زلف و برون چین قباش ؏ فرد سبک تکی که نکردد ز سم او بیدار *
اکرش باشد بر پشت مرد خفته کذار ؏ فرد تو ریخته مشو برون میا از در خویش *
من خود چو قلم همی دوم برسر خویش ؏ فرد کر بعمر اندر شبی لب بر لب جانان نهم * حرفی
دیکر کردم و جاوید دل بر جان نهم ؏ فرد زمینی که از رنک معشوق و عاشق *
همی سیب برون دهد که شلیل ؏ فرد چه ناخوش بود دوستی با کسی * که مایه
ندارد ز دانش بسی ؏ فرد صد بار بود سک موافق * بهتر ز برادر منافق ؏ فرد
بهر زمین که چو آب حیات بخرامی * دهان مرده بر زمین پر آب شود ؏ فرد مکر
از یار من آموخت کل و سرو چمن * کین چنین خندهٔ شیرین و خرامی دارد ؏ فرد
خرمن همه در ریخته کندم بکاه آمیخته * هین از نسیم باد جان کرا کن از کندم جدا ؏
فرد چون بخفد صبح سعادت اثر * غالیه سا کرد د باد سحر * فرد خاک پایت را
زحل از دیده بر سر مینهد * آری آری هست ذا هم کار هندو باشکون * فرد
بر طبل قمر همی زند رایت * کای شاهد پیشه این چه آرنکست ؏ فرد زهی شکسته
خطت پشت زلف مه رویان * همی ببرده لبت آب چشمهٔ حیوان ؏ فرد چون نام
کلک من شنود رمح سر شغب * خود را فرو نوردد چون شاخ خیزران ؏ فرد چنان
خوش نباید بدن کت خورند * چنین ترش نیز کت نبکرند ؏ فرد مکش رنج الم
در جهان محور کندم * برنج خور که نباشد از او ضرر پیدا ؏ امیر فیضای
ملقب بفخر الزمان کامل وجود فیاضی است که رشحات سحاب اقلامش بر کلشن
جان خطاطان هرنیه وهمیشه فایز کشته و در روضهٔ دل اصحاب خط و ربط ریاحین
خضرت و نضرت آذین صنعت و هنرش مدام و پدرام نشو و نما یافته و ادوا الانهادی
که ضمیر منیرش مشکوای بود مصابیح انوار انواع کمال در و فروزان و خاطر مظاهرش

خفیدن عطسه زدن بخفد
یعنی عطسه زند باشکون بمعنی
باژکونست از رنک مکر و حیله
شغب شور و فتنه
هرنیه همیشه آذین آیین است
پدرام پیوسته و آدحکیم است

# احوال امیر فیضای ملقب بفخر الزمان

آفتاب میمنوداز مشرق جلال شوال تابان مهین اوستادی که در ملک خط وربط
پیشکاران و دستیاران ش بساجود نامعدود در خدمت ومقت کثیر السعادتش
جمع کردیده واعلام اقلام عنبر فامش براوک واوج سپهر اعلی سرکشیده بلند مقام
همامی که کمند رسا فکر اصحاب دانش ودرایت بر شرفه برج فلک مثال کمالش نتواند رسید
وبازبلند پرواز فهم ارباب فصاحت وبلاغت بر فراز قصر رفیع رفیع شوالش بجا منزل
نتواند کزید بیدبیر درست وپاک انبیر کهپرورده عنایت شامله یزدانی آمد وموفق
بتاییدات کامله صمدانی باقدرت وقوت خطاطی که طراوت ونضارت کلشن خطش روز
بروز سمت ازدیاد می پذیرفت ولالی دانش وکمال وشیوه وشوال را ساعت بساعت
بمثقب بلاغت ودرایت میسفت بیک صورت خوشنویسی که چشم بدیع نکاران عصر
وعهد بشمع رخسارش روشن کشت وکلبه مینومثالش ازقامت وقد طوبی مانند مشتاقان
همانند کلشن قلمزن قدرت نمائی که لالی خطوط قطوطش شرم وازرم یک دریا کوهر
آرزنده آمد ورشک وارشک یک کردون اختر تابنده فرخجسته هنرمندی که دربای
حقیقت وهراسید خط وکشته رادری بهم کشت وبنای قویم البنیان ربط رارکنی
عظیم سعادتمند ستارادی که ازفرکلک کهرسلکش چشمه خورشید فروغ یافت واز
یمن انامل سحر مماثلش انکشتری بر مشتری پرتو انداخت درحقیقت وهابیع این اشعار
معجزه آثار با ارج وفرج ترازلالی شاهوار وهین سرادهای سخن ترازفولاد درو صف
وبارنامه آنفرجاد والاثراد درین موقع وموضع مخاطبا بالحضر بغایت لایق وشایسته
وبی نهایت درخور وبایسته افتاد **نظم فی مدحه** هنرداری ودین داری ترا
زیبد سرافرازا * که کلکت ملک را فخراست ودستت رزق را مقسم * مکر روزی
ضمیر ترا نظیر جام جم خواندم * خرد بامن بهم تندی کفت خامش اخرای ابکم * ضمیرش لوح
محفوظ ست وحقا کر روادارم * که باخاشاک درکاهش کنی تشبیه جام جم * سزد کر
لفظ عذبت راضمیر ما دخت کوید * که سحری در روان مضمر که وحیی در روان مدغم
ازآن کان درزبان داری که درکف موسی عمران * ازآن جان درزبان داری که دردم
عیسی مریم * کمالت کرچه زان بیش است کزمدحت نیفزاید * که او بحریست بی پایان ومدحت
نزد اوشبنم * قصب قصه پرداز سحر طراز شرح ونمیرای احوال سراسر کمال فرخجسته
مآل آن یکیباء یکتا وستا بیهماس وهمتا ابدین سان خاطر نشان ارباب قلم ووقایع رقم
واصحاب دهار وبخار امم مینماید که آن فحل فاضل مردانه ازجمله بدیع نکاران وجمله
سحر بیانان روزکار خویشتن بود وازشاکردان قابل وورزدان فاضل اوستاد چون

شوال صنعت پیشکارشا کردرا ست
دستیار تلمیذ مقت خدمت
اوک اوج همام چوغراب ریش
قوم رفیع اسمان انبیر کیش و
مذهب شیوه هنر همانند نظیر
قلمزن کاتب قطوط کتابها آ
ارشک رشک هراسید حقیقة
کشته خط ستاد استاد زاد
حکیم فرنور وضیا هابیع عنفو
فرح وارج هرز وقدر وقیمت
هین این سرواد شعر بارنام
مدح فرجاد فاضل قصب قلم
نمیرا شرح یکیتا استاد ومعلم
ستاد استاد هماس نظیر دها
وبخار هرز وعلم وفضل جمله
جمله سحر بیانان خوشنویس فرزند
شاکرد

## احوال امیر فضائی ملقب بفخر الزمان

خرشاد فرگاه میر عماد علیه رحمة الله الملک الجواد در شمار و همار است بشدت تیز و سیز
مینکاشت و در شبیه نگاری ید بیضا داشت از روی خط میرنا از روی خطهای سایر
سادان باستانا چونان و چوکان نقل میکرد که بقد و قد سر موئی امتیاز و انمیاز داده نمیشد
قادر قیوم جلت عظمته چه قدرت و قوت و زش استعداد و احتشاد یست که در میان و
نیام مخلوقات بعض دون بعض کرامت و عنایت فرموده که از یک وجود مسعود اینهمه آثار
و آیات عظیم و انیفد رانبات و علامات جسیم در صفحهٔ طول و عرض ارض و عرض از قوه
بفعل میاید و در روزکار کالشمس فی وسط النهار شهرت و بثلت میبابد تفصیل و تفسیر
اینمطلب و معش تبقریر بیان و بتحریر بنان درست و راست انجام کرائی نکرد دباری کذشت
ازین حکایت بی نهایت شبیه نگاری ان پایهٔ بر مایه بپایه بود که متلمذان و میلاوانی
که در زمن فرخنده سامیر عماد رحمة الله علیه زانوزن دار الادب و مشق اوشان بودند
هیچیک با اوی لاف همسری و لام همبری نتوانستی زد که رقعی چند و قطعهٔ اند که مکمل
و از مل آنها خط و سطر آنحضرت ارسطو طینت و فلاطون فطرت بود و بامر و فرکفت پادشا
جمجاه جنت و اجماج آرامکاه شاه عباس فلک کرپاس انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه
نوا و نوشته و باسم سامی و نام نامی میر مبرور رقم کرده همه خط کزاران و رمهٔ قلمزنان که حیرت
سادی و صات هنروریشان از قاف تا قاف فرا کرفته تصدیق بخط و کشهٔ دبیر بیناغان
امیر میر عماد عطر الله مرقده نمودند و بهیچوجه من الوجوه قادر برابراد دقت کرفتن نبودند
و جماری و همادیشان باستادی و رادیش خستو و مستو شدند در تعریف و توصیف
کلک کهرسلک ان آموزکار مؤید از کردکار این قطعات پر نفحات از نوادخام بلاغت
نظام معجز انتظام این کمنام صورت تحریر و فورت تذبیر پذیرفت **قطعهٔ اول** کوهر
کلک تو کر عکس افکند بر جرم کوه * روی خارا از زنک لعل کرداند خضاب * اعتدال
نوبهار کلکت اندر مهرکان * سبزه از آتش دماند آنچنان از سراب * **قطعهٔ دوم**
کلکت چو در معارج صنعت قدم زند * بر دوش آفتاب زند از افتخار دست * قوت ز کلکت
ار نکر فتی نیافتی * سلطان یکسواره برین نه حصار دست * **قطعهٔ سیم** محیط
کلک تو آن بحر کامل هنر است * کز و پدید شد اندر بسیط خطه بحور * زخاک رقص
کنان همچو باد برخیزد * اکر رواح کلکت رسد باهل قبور * از همه عجیب و غریب تر آنکه
سه نفر که در آمیغ و هابیغ از رمهٔ تلامیذ محترم میر مرحوم بودند بل و بن اهل بیت
آن استاد که هنروران همه سار سعراره اند و او تابنده خرشاد محسوب می شدند یکی شت
رشید اخواتم و خواهرزادهٔ میر مبرور اسکنه الله الغفور فی دار السرور ملقب بخلیفهٔ اعظم

خرشاد آفتاب هما حنا سیر تبد
خطه خط باستنا کذشته چوکان
چنانکه مقدار امتیاز امتیاز و تفریق
زش بکسر چه احتشاد استعداد
نیام وسط انبات آثار مرز زمین
بثلت شهرت معش مطلب نایه
استاد و معلم میلاو شاکرد زمن
مختصر زمان زانوزن شاکرد
اوشان ایشان اوی او لام لاف
و کزاف اند چند مکمل مجموع
از مل مطلق سطر خط فرکفت
فرمان اجماج بضم بهشت نوا نوشته
خط کزار کاتب رمه همه قلمزن کا
صاصیت کشه بضم خط بناغ کا
جماری مطلق همادی همه خستو
بروزن پرکو و مستو بروزن پرتو
هرد و مقر و معترف آموزکار استاد
و معلم است نوادز بان خام قلم است
فورت صورت تذبیر تحریر آمیغ
و هابیغ هرد و حقیقت رمه همه
بل و بن بمعنی بلکه حرف ترقی است
سعراره ذره خرشاد آفتاب شت
حضرت خواتم خواهرات

ودیگرے فرزانہ فرزندار جمندش میرابرهیم غفر الله له ولوالدیہ نزب نهاده بشمس النهار وهور وهاس شاگرد ارشد وورد امجد الجناب نیک ذات وزاب میرزا ابوتراب البسه الله بحلل الجنان خبیده برئیس الخطاطین است که ازبنها مقرب و نزدیک تر بمیر مرحوم کسے نبود بان حضرات هم مشتبه شد هر سه اقرار واعتراف آوردند که این قطعات وهمین مرقعات بتمامها خط استاد الکل فی الکل میر عماد علیه الرحمه است حبذا فهم وفراسه وزهانسبوت وکیاستے که از چنان چوگان ذهن وقاد ودرک نقاد بسر بهان وازان بنوک کلک دو هزوان وازوی برخسار صفحه اردروی دلستان انتقال یابد وانقاش پذیرد این هنر نه از تحریک بنانست بلکه از خرد خرده دانست چنانکه همین فرد حکیم الهی حکیم سنائی طیب الله مضجعه مقوی ومصدق اینمطلب و محدس است که میفرماید **فرد** زیرد ان دان ندار ارکان که کوته دیدکی باشد* که خطی کز خود خیزد تو آنرا از بنان بینی* خنک خوشخرام خام درمیدان تعریف وتوصیف خرد خرده دان بجولان در آمده باین اشعار دربند در شاهوار پے سپر گردید ثنا معنوی شاناصر خسرو علوی افاض الله تعالے علیه من شابیب رحمته الواسعه میفرماید **نظم** نهاد خدایست در تو خرد* چو دزنار نور و چو در مشک شم* بعقل وخرد میشود محتشم* ونیز و بنیز هم ایشان گفته اند **شعر** خرد سوے هر کس رسولے گفته است* بدل برنشسته بفرمان یزدان* نگهبان تن جان پاکست لکن* دلت را خرد کرد بر جان نگهبان* صاحب پنج گنج شیخ نظامی گنجوی روح الله بنسایم القدس میسراید **فرد** خرد است آن کز و رسد یاری* همه دارای اگر خرد داری* خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل سپاهانی قدس الله نفسه وعطر رمسه فرموده اند **فرد** آفرینش مسخر خرد است* از خرد روشنست هر دو جهان* اینچه اسفار وضبا بخطه وکشته آن وزرگوار در سمیر سپرو سیا امصار دراعصار بنظر من بنده خاکسار سنگلاخ بے غمخوار وغمگسار رسیده بدین آماره وشماره است طبقات صوفیه وحدایق السحر خواجه رشید الدین وطواط غفر ذنوبه وستر عیوبه ومثنوی مظهر الاسرار شیخ هاشمے اعلے الله مقامه وجواهر الاسرار شیخ آذری قدس سره العزیز ومجموعه مونس الاحباب جناب بنانور ضریحه ومجالس النفایس فرکاه فنائے امیر علیشیر نوائے رحمه الله علیه ومنتخب روضة الانوار خواجه جلیل القدر خواجوی کرمانی عفے الله عن جرائمه ونسخه لطایف غیاثی امام فخر رازی رضی الله عنه که از ملا این نسخ شریفه بامر شاه عباس جنت واحجاج مکان بسلک تسطیر وتدبیر درکشیده الحق کتبی بودند که بان آرایش و پیرایش و ثنا محسنا کتابے ندیده احدے دیده ونه گوش کسے شنیده که ازکو

نزب لعب هور وهاس نیز ودیگر وورد شاگرد زاب صفت خبله مشهور همین این است زه نیک خوبت نسبوت عقل چوگان جنانست هزوان زبان ارد بضم نظیر انتقاش نقش محدس مطلب خام قلم شم بوی خوش بنیز نبن درند نظیر رمس قبر ومزار اسفار وضبا هر دو کتب کشته خط ووزرک بزرک سمیر زمان آماره وتماره هر دو حسابست فرکاه حضرت ازمل مطلق احماج هشت تدبیر تحریر است کده کراست

مسمی بامتحان الفضلا

کتاب

کتّاب و نسّاخ اینزمان و دمان و خطّاطان و سافران هین عهد و اوان آن کتب نفیس و نفیس را ببینند خواهند دانست که سلیقهٔ کتابت و نکارش از روی تزیین و اسلوب ترقیم و ترقین در چه پایه و زنش در چه بوده است دیگر ادّعای خوشنویسی و خطّاطی نخواهند نمود و هر آینه خط و کشیدهٔ شریف العریف را میبوسند و بر جهان بین خود می نهند **فرد** کاشرکاین مقله بودی در جهان* تا بمالیدی خطش بر مقلتین* و بزفان فرین و تحسین و فرهوان فریش و آفرین آنفرسا سافر انرا سا را تخاطب کردی و مضامین سحر آیین این ابیات دلنشین و شیرین را بر خواندی **فرد** فلک آثار قلمهای تو در روز هنر* همه بردیدهٔ خورشید نویسید بغبا* **فرد** از پی زیب سپهر پرکواکب خطّ تو* نقش پیشانی ماه و آفتاب انور است* **فرد** دم کلک تو سنبل بر سمن کارد بوقت دی* دل پاک تو در عقل رو نماید ز قعر یم* **فرد** آب کلکت اگر از باد غضب موج زند* ماهی از قعر زمین غوطه خورد در خرچنگ* **فرد** ز روشنان علم جوقه جوقه میآیند* برای دیدن خطّ بسوی اهل وجود* **فرد** خطهای دیگر انرا باشد بسی قراین* جز خطّ تو که انرا کمتر بود قرینه* **فرد** زبان تیز قلم قاصر است در مدحت* که حصر مدح تو بیرون ز حدّ امکانست* بر غوّاصان دریای تحقیق و مستخرجان جواهر دقیق پنهان و نهان نمانا که من بندهٔ خلعت معصیت بقامتش نارسا سنکلاخ پارسا و هیرسا سد واند سال است که بامر خالق ودود از عدم بعرصهٔ وجود قدم نهاده در بیمدّت عمر و داد سپس از انقضای ایّام صبی لحظه و لمحهٔ ببطالت و کسالت نکذرانیده و شبی را بغفلت و عطلت بروز نیاورده در شبان تیره و تار بتحصیل علوم غریبه و تکمیل فنون عجیبه از اسقاوضبا فرجادان عالیمقدار و سادان والاتبار مینمودم و در روز و جوام از روی قطعات بی پایان مرقعات ابی فام بدیع نکاران و خوشنویسان باستانی مشق و مشخ کرده از زین و کجد و ابتهاج تاج مفاخرت و معاقرت بعشر تکاه ناهید میسودم و با قدام اکاهی و بصیرت و دانش و در راه انواع کهر و کمال و راس اقسام فضل و افضال می پیمودم بخلاف عادات و رسومات این دور و دمان هنکام میل تفرّج و تمزّن کردن در باغ و راغ بوستان خطّ و ربط و کلستان فرزو و حکمت خرامیده کلهای رنکارنک صنعت و مهضت را بدست خبرت و دربت و بیدمن دانش و معرفت چیده از روایح مشکینة الفوایح آنها دماغ جانم معطّر و مشام روانم منجّر میکشت **مثنوی** زالطاف آنخالق خیر و شر* شدم بهره ور از کمال و کهر* بکنجینهٔ طبع و بحر ضمیر* بینباشتم لؤلؤی دلپذیر* شدم از عنایات خوی سرفراز* ریاض هنر کشت سرسبز باز* چو فضل و هنر برد لم ساشد* در خرمی بر رخم باز شد* در انکا

نرتی چه
دمان زمان سافر کاتب هین این است
نفیش نظیر ترقین تحریر کشته
خطّ عریف سیّد و دنیا جهان بین
چشم زفان زبان فرین آفرین است
فرهوان لسان فریش تحسین فرسا
حکیم سافر کاتب است مدنه که حرف
نفی است نارسا متّقی و پرهیزکار است
هیرسا کسیکه مادام العمر بزن نزدیکی
ننماید سد صد عدد معروف اند
چند داد سن و سال روح روزات
اسقاوضبا هر دو کتب فرجاد فاضل
جوام روز نام و فام نظر و مانند
ابی که حرف نفی است باستانی کذشته
مشخ مشق معروف معاقرت مفاخرت
کهر عقل است راس راه دمان
زمان تمزّن رفتن تفعّل سیر
کردن فرزو بفتح اوّل حکمت است
مهضت صنعت دربت بضمّ اوّل
حریص سندن در علم و دانش بیدمن
دست ساز نفع و فایده یا ملن است
انکاه هنکام معرفت

# احوال امیر فیضیا ملقب بفخر الخطاطین

سیر و سیاحت امصار و اعصار همیشه بقلم خیال و هرزنیه بمرقم سکال نقش اینمطلب عالیه و دقش هیین مکدم متعالیه را بر صفحه پر نفحه دل محبت منزل میکشید که بلکه بتوفیق خالق منن و عنایت قادر سبحان شرح و نمیرا حالات فرخنده آیات و احوالات فرخجسته علامات خطاطان نیک نگاران باستان اکرچه بالمره آثاری از آنها و انبائی از آنها در میان و نیام مطلق انام و هنروران و کهر گستران ایام نبوده و بکلی نسیا منسیا گشته بنوع حسن و قسم مستحسن برشته تسطیر و رسته تحبیر در کشم و باسم سامی و نام نامی اوشان کتابی را آرایش و پیرایش دهم شکر خداوند را که درین اوقات فرخجسته آیات عون حق باری و فیض فیاض مطلق مددکاری نموده کتاب مستطاب نافرتابی مسمی بامتحان الفضلا در نهایت زیب و زینت و غایت فصاحت و بلاغت مدون ساخته ام که عقول عقلا و ادبا و فضلا و فصحا بعبارات بدیع آن باستان نامه نامی حیران ماند و عیون خردمندان هوشیار و هنرمندان زیرک سار باستعارات منیع آن صحیفه همیون کرامی نگران کردیده هر سطری از آن ارباب ابصار را بمنزله انسان العیون است و هر شطری جوز جان و روان اصحاب بخار و دهار ربع مسکون کمند رسا خیال از رسید کنگره ایوان توصیفش نارساست و سمند باد پای فکرت در طی بادیه تعریفش شکسته پا **نظم** هرچه بر صفحه اندیشه کشد نقش خیال* شکل مطبوعش زیباتر از آن ساخته ام* لبسکه در بحر سخن غوطه زدم* یونس وار* کنج این نامه بدر و کهر انباشته ام* در حقیقت منم امروز شهنشاه کمال* علم علم هنر بر فلک افراشته ام* چونکه مشهور جهان کشتم در فضل و هنر* صیت و آوازه درین نه فلک انداخته ام* مینگارم همه که مدحت خطاطان را* چون سعادات دو دنیا بهمین یافته ام* اگرچه این باستان نامه پر از بدیع کامه از عبارات بدیعه و کنایات منیعه و اشارات شافیه و کلمات وافیه سراسر چون خورشید انور و مهر منور پر ضیا و نور است لکن چشم خفاش در برابر آفتاب عالمتاب کور خواهد بود مراد و مرام از طرح اینمعنی و چم درینموقع و موضع بدان واسطه و انگیز است که از بعضی جهال بدفعال که در بلادت و بلاهت بیهماس و همالند برخی سخنان خلاف آمیز کدورت انگیز بسمع این حقیر صاحب آثار کثیر میرسد که در مجالس و محافل نشسته از سستی نسبوت و عقل و از دیاد و اشتداد بخل و جهل خزخرفات و ترهات از زبان بر زبان جاری و روان میسازند و میکویند و میلایند که عبارات مغلقه و معضله و الفاظ و کنایات ناملایم مستهجنه غیر مستحسنه و اصطلاحات غیر مانوس مشکله و لغات بکوش و غوش هیچکس نرسیده عجیبه درین سفینه کهرگزینه ثبت و ضبط گشته که ناس و نات را دانستن و داختن آنها بشدت صعوبت دارد و روانی و سلاست و موزونی و متانت ندارد **شعر** بازم اکلک تیز سخت بجوش آمده* کم سخن احمقان دوش بکوش آمده* از شغب مردمان قلب بهوش آمده

هرزنیه همیشه مرقم قلم سکال خیال دقش مرادف نقش است هیین این مکدم مطلب نمیرا شرح باستان کذشته انباث آثار است آن آن که حرف اشاره است نیام وسط رسته صف تحبیر تزیین دزکنابت و نسعراست اوشان ایشان باستان تاریخ نامه کتاب هنروند هنرمند بخار علم دهار فضلت کامه مطلب چم معنی انگیز جهه هماس و همال هرد و نظیر و مانند برخی بعض نسبوت عقل ترهات بروزن امهات مهملات لابدذت هرزه کفتن غوش کوش کزینه خزینه نات ناس داختن دانستن شغب شور و غوغا

مسمی بامتحان الفضلا

کلک

کلک بیانت آمد است مه بخروش آمده* این ایراد بغایت مزخرف و مموهه است زیرا و ابرا
براهین باهره و ادلهٔ ظاهره درین باب براولوا الالباب و صاحبان انصاف که خارج از مرحلهٔ
تعصب اند واعتساف واضح و لایح است که عبارات فصاحت آیاتش خالی از وصمت عیوب و
و الفاظ با الحاظ مضبوط و مربوطش خاوی از شوایب و ریوب از لغات عجیبه و صنایع غریبه و
نثرهای نفیس و نظمهای بی شبه و لبیس مملو و انبار است و مخزون و محرز از لآلی متلالی
دانش و درهای بینش و بحار بوستانیست بازهار گوناگون گهر و کمال آراسته و گنجینه ایست
بجواهر گرانبهای هنر و شوال پیراسته بحر بیست مواج و میمیست رجراج از دریابی پایاب این کتاب
بافروتاب هر کس بقدر قابلیت و قدر استعداد واحتشاد خویش غور و غوص نموده گوهرهای
فروزانی برآورده که فهم و فراست هر بوالهوس بکنه آنها نرسیده کلام معجز نظام ملک علام
برابهمه عاد لیل واوند واضح و مبرهن است واحادیث و اخبار ائمه اطهار اخیار علیهم سلم الله
الملک الجبار بدین مطلب و مکدم حجت و برهان لایح و روشن چنانکه احدی طریق تحقیق و
تحدیق قرآن مجید و فرقان حمید را بطور یقین نپیموده و کدیی بمفتاح معرفت و حکمت
ابواب معضلات و درر مشکلات عبارات و کنایات احادیث ائمهٔ معصومین سلم الله علیهم
اجمعین را کما هو حقه نکشوده این قبیل عوام کالانعام گوش جان و غوش روان بانها نداده و
اطاعت او شانرا بصمیم قلب و ته دل ننموده اند و سر تسلیم و رضا نزد آنها بر زمین قبول ننهاده
و همیشه و هرنیه ارباب حسد که فی جیدها حبل من مسد در جهل مرکب بوده اند **شعر**

بد گهر را علم و فن آموختن* دادن تیغ است دست راهزن* علم و عقل و دانش و فضل و هنر*
فتنه باشد پیش مرد بد گهر*

از اول خلقت عالم تا اکنون و اهزون هر کس از فضلا و فصحا
و هر کدا از ادبا و بلغا که خسرو اقلیم فضل و هنرند و آفتاب جهانتاب کمال و گهر صفحه را که بقلم
خیال و سکال آرایش و پیرایش همیشه و هرنیه مطمح نظر داشته اند که بطوری نگاشته
شود که مطبوع طباع ارباب کمال و مقبول سلیقهٔ اصحاب شوال باشد و جاری آنها در
اشعار و نوشتجات خود مضامین بکر مشکله و عبارات نغز معضله و لغات عجیبه و غریبه
و نکات منیعه و بدیعه آورده اند که فهمیدن آن غایت صعوبت دارد و عقول ناقص هر
کم فهم بی ذکاوت بکنه آن عبارات بی نظایر نتواند رسید بطرزی رقم خامهٔ عنبرین جامه
نموده اند که بکلام فصاحت انجام هر کدام از آنها شروح متعدده و تفاسیر متبدده نوشته
شده که خواننده را آگاهی حاصل و شنونده را حظی کامل شامل شود حقیر فقیر سراپا تقصیر
نیز و بنیز مطالب مشکله و مقاصد معضله را باخصر عبارات و اوجز اشارات بنحوی بیان
ساخته ام که هیچیک از منشیان بلاغت آثار و ابجدان از دبیران فصاحت شعار و نثاران

مه خامه و قلم
مموهه بکسر سیم بخلاف خبر دهنده
ابرا زیرا اعتساف جبر و ظلم و وصمت
عیب و نقص خاوی خالی ریوب
جمع ریب است انبار پر محرز و مخزون
لبیس نظیر بحار علم و فضل گهر
شوال صنعت رجراج حرکت کننده
دریاب دریا پایاب پایان فروتاب
نور و ضیا قدر قدر احتشاد استعداد
آوند حجت مکدم مطلب تحدیق
تحقیق کدکس دراب بکسر دال
جمع درب است که بمعنی در بزرگ باشد
غوش گوش شاسر هرنیه همیشه
اهزون اکنون کدکس گهر عقل
سکال خیال هرنیه همیشه شوال
هنر جاری همه نغز نیک عبارت
جمع عبارت است متبدده متفرقه
بنیز نیز و ایضا د با بر جمع برات
بقاعدهٔ عرب

# احوال امیر فیضی ملقب بفخر الخطاطین

درایت دثار نتوانند بقدر نقطهٔ موهوم وجزو لا یتجزای غیر مقسوم از آن الفاظ لایقه و
منشآت رایقه محل ایراد سخن و سرواد سازند اگر سحبان فراز و باز جان یافته دوباره زنده شود
و این مقله حیات تازه یابد حقا که هیچکدام از عهدهٔ تقریر و حیز تحریر نتوانند بر آمدند **نظم**
نقشبندان قضا و قدر از دفتر اعز * سکه بر نام در عالم بالا زده اند * پنج نوبت زدر شش جهت
عالم غیب * زیر دایرهٔ قبهٔ خضرا زده اند * طبل یکتائی و فضل و هنر و دانش و خط * در
جهان جمله بنام من دانا زده اند * صاحبان خرد و دانش و بینائی و هش * همه بر دامن دست تولا
زده اند * نامهٔ بدیع طرازی تالیف و تصنیف ساخته ام و با آبیاری دانش و دها و عقل و حجی
درین بوستان دلستان گلهای رنگارنگ کمال و شوال کاشته که تا انقطاع لیل و نهار در روزگار
روزگار جفا فیار از من بندهٔ خاکسار نشان یادگار باقی و برقرار خواهد بود
و همهٔ ارباب وجد و حال و زمرهٔ اصحاب فضل و افضال از اشعار سجاهر جواهر شاهوار و عبایر بی
نظایر وای سون و سا این سفینهٔ گهر گزینه معجز آثار بهره بر و فیض یاب خواهند گردید و من رهی
ورنی را بذکر خیر هموار یاد و شاد خواهند نمود **مثنوی** ازین پیش از جور چرخ کبود * ریاض
سخن را نضارت نبود * ز جور سموم غم روزگار * درخت سخن بود بی برگ و بار * ز انشار این کلک
گوهر نثار * نهال سخن میوه آورد بار * ز فیض سماوی مدد خواستم * عجب بوستانی بیار استم *
که از باد و باران نیابد گزند * بکام کسان میوه اش همچو قند * معانیش در کسوت مشکفام * درخشنده
چون نور اختر بشام * چه حاجت که من خود ستائی کنم * باوصاف خود مشکسائی کنم * نباشد از آن
اهل کمال * درین باب زین بیشتر قیل و قال * پسندیده آید بنزد کرام * که باید سخن بر دعا
اختتام * خداوند گیتی مرا باد یار * همواره بدستم جوان بادسار * چون خلب زرین عصب بیلی
سلب از شرح و دیماس احوال آنسابی هامال و هماس اعنی جناب امیر فیضا فخر الزمان کنا
جو کشته بود فراز آنکه مطلب و مکدم گذشته را ابنهج نیک و نوع بدل نزدیک خاطر نشان
خطاطان عصر و خوشنویسان عهد هنرمندان زمان و خردمندان دمان نمود اکنون اهرون
لباس سوک و سوگواری پوشیده و ناء الموماء فرم ازدوات پر ظلمات نوشیده در تعزیت آن
حضرت خضر تبت فلاطون فطرت و رحلت فرمودن ازین جهان جهان پر زحمت و کربت
بدینسان ترانه آغاز و هنگامهٔ مصیبت و مصوبت سامینماید **نظم** قضا شخصیست
پنج انگشت دارد * چو خواهد از کسی کامی بر آرد * دو بر چشمش نهد و آنکه دو بر گوش *
یکی بر لب نهد گوید که خاموش * تبیین این مقال و تفصیل همین اجمال آنکه آنجناب باب
اولو الالباب از کثرت مشقات و زحمات روزگار روزگار و نگارش قطعات بی مثیل و سا
امراض متضاده غیر معینه که از چند رو چاره یکی دیگری سمت تشدد وصفت تزاید می پذیرفت

دثار بکسر دال لباس است رایقه هر
چیز خوب سرواد مطلق کلام فراز
نبرد هاء بروزن بها فکر و تدبیر
حجی عقل و فطانت شوال هنر است
فیار شغل و عمل او بار منزل و مکان
زمه مجموع سجاهر نظیر عبایر جمع
عبارتست نظایر جمع نظیر است ای
بی که حرف نفی است سون وسا نظیر
و مانند گزینه خزینه رهی عبد است
سافلم خلب کلک عصب بمعنی
سلب جامه دیماس شرح سادا
استنادها مال همسان همتا و شریک
فراز پس مکدم مطلب خردمند
خردمند دمان زمان اهرون
اکنون ناب فرم غصه مصوبت
مصیبت هین این مثیل و سا
نظیر و مانند چند علاج است

 برپشن

بر بشین شریف و عنصر لطیف آنکوهر منیف عارض کردید و بشدت آن عارض صاحب عارضت مارض شده بر بستر علیلی و ناتوانی او فتاد حکمای عاقل و کامل و اطبای بی مماثل و معادل بر بالین فخر الزمان فراوفراهم آمدند بکوشش و شور هرچه تمامتر و بسعی و بغیر آنچه بالامر و والاثر هرچند واند در معالجه و مدافعه مرض معاجله و مداعضه نمودند بایچ نوع و هیچ فرشیم فرخنج و خنج پذیر و نفع و امرغ کیرنشد سعوا بسعوا مرض مریض ازدیاد و اشتداد یافت و آن ورسا زبی سان و سازمانند کل ازتاب تب میشکفت و این عبارات شهی و شیرین تر از آب نبات را بزبان بی زبانی در نصیحت و بخیلت میکفت ذیعقل کسیست که از دولت دنیای دنی بغیر از انفعال بخویشتن راه ندهد و بفنا و بقا او اعتبار نکند در محنت خانه جهان جاودون خیاط کارکاه خلعت خلود بر قامت اقامت هیچ بشری ندوخته و در ماتم سرای کیهان بوقلمون فراش بارکاه قضا شمع بقا بربالین احدی نیفروخته **مثنوی** ماتم کده ایست تیره و تنک * در روی نه وفا نه بوی و نه رنک * کیتی که نشیمن زوالست * آسوده دلی درو محال است * و بر مقتضای امر الهی و حکم نامتناهی حیث قال عز اسمه لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم پس همان بهتر که قطع علایق نفسانی و ختم هواجس جسمانی کرده روی دل ازین ملک فانی تافت و بسرای باقی شتافت و در غرفات جنان با حوران دلستان منزل ساخت **نظم** جهان ای پسر ملک جاوید نیست * ز دنیا وفاداری امید نیست * نه بر باد رفتی سحرکاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * بآن آفتاب فلک دانش و ماهتاب آسمان بینش شکرف شکرفی دادند و اغذیه و ادویه و اشربه و اطعمه مفیده مرتب کردند مدد علت و عرید بر مرض کردید آخر الامر کار از تدابیر برنا و پیر و صغیر و کبیر درگذشت چه بر طبق آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون اجل موعودش بسر رسید در سنه هزار و هفتاد و هفت در اسبهان بهشت نشان ازین سراچه سست ارکان رخت حیات بعالم جاویدان کشید از مشاهده و کاینه این مصیبت عظمی و ملاحظه و اسبونتن هین با هیبت کبری آتش فرم و فرزم و هیر الم و بغم از کانون کشهای اولاد و احفاد و میهنان امجاد عیال و عشیرة و آل دوستان و دوستکامان و احبا و اصدقا و احبا و ارباب انجاب نیک ذات و زات زبانه کشید و دست غصه و غم کریبان طاقت شانرا چاک چاک و پاره پاره نمود و از غایت شور و بیقراری و از نهایت کریه و زاری عمامه و کلاه از سر برانداختند و درین جهان جفافیان از کثرت ناله و ناره و نهات علامات روز ساعت و عرصات عذرا و آشکارا ساختند بنای صبوری هر یک از هجوم سیل سرشک از غایت سریش روی در ویرانی نهاد و سر و صورت هرکدام از ضرب طپانچه و خراش ناخن کلکون و ارغوانی کشته مضمون این رباعی را کرد

بشین ذات عارض کاست عارضت
وضاحت مارض مریض فراهم
شور سعی تغیر کوشش اند چند
مداعضه بروزن مفاعله استعجال
ایچ هیچ فرخنج و غنج نفع و فایده است
امرغ نیز نفع و فایده سعوا ساعت
فرشیم فشم و ورسا مرد ظریف وازا
سا و سا نظیر و مانند شهی شیرین
تخیلت نصیحت کیهان جهان است
ختم قطع ماهتا ماه و فر شکرف
اول مسهل شکرف ثانی خوب کاینه
ملاحظه اسبونتن مشاهده هین
این فرم و فرزم غصه و غم هیر آتش
بغم اندوه کش سینه میهن اولاد
یال مرادف عیال دوستکامان
محبان ژناب بروزن کتاب اصحاب
یاران زات صفت فیار شعل ناره
ناله نهات بضم اول بانک و آواز
ساعت قیامت سریش ناله و افغان
کویند عذرا آشکارا

قیمت و بها با ربع مسکون برابر است در مفارقت و مهاجرت آن سادات نژاد والانژاد از زبان بی زبان
خود جاری و روان میکردند **رباعی** ای کرده زلال عیش ما تلخ چو زهر * وز دیدهٔ احباب
روان ساخته نهر * رفتی بسوی سرای فانی کم نداشت * گنجایش جوهر تو گنجینهٔ دهر * خطاطان
و بدیع نگاران و شاگردان و میلاوان و سایر برایا از خواص و عوام و رعایا بدست بیتابی پردهٔ
سینه و دل و جامهٔ جان را پاره پاره نمودند جمیع با آه و ناله دمساز و گروهی بنوحه گری و مرثیه
خوانی طاقت پرداز شدند بالآخره همه شان راه و رأس صبر و شکیبائی پیش گرفته بمضمون
بلاغت مشحون گردیدند **فرد** خیاط روزگار ببالای هیچکس * پیراهنی ندوخت که
آخر قبا نکرد * سادات صفا سعادات و قضات عظام و والا درجات علمای عالی مقام و عظمای
ذوی العز و الاحترام سحر بیانان و بدیع نگاران و خطاطان و خوشنویسان که رکن رکین
عالم و صنف اعظم بنی نوع آدمند مجتمع گردیده جنازهٔ مغفرت اندازهٔ آن پایهٔ پرمایه را غسل
و غسل داد و تجهیز و تکفین کردند و در گورستان تخته فولاد اصفهان در بند در تابناک در صدف
احجار پاک مدفون فرمودند و بجهة ترویح روح پرفتوح ختمات کلام ملک علام
و اطعام فقرا و مساکین و ایتام بجای آوردند نور الله مرقده و عطر الله مضجعه در مرثیهٔ آن
بزرگوار این اشعار چون جمان شاهوار از نوک سامن بندهٔ خاکسار مانند مار روان گردید
**نظم فی المرثیه** ای در غم تو چرخ بزاری گریسته * بر تو بنوحه ابر بهاری گریسته *
ناگشته روح پاک تو همخوابهٔ مسیح * مریم دریده جیب بزاری گریسته * آلوده رخ بخون
شفق هر شب آفتاب * از بسکه در حجاب تواری گریسته * در ماتم تو پرده نشینان آسمان
بادختران نعش هزاری گریسته * زهره گذشته بر سر مشکوی خاک تو * بر گریه‌های زار
خواری گریسته * بر طرّهٔ بریدهٔ آهو وشان تو * در جوف نافه مشک تتاری گریسته *
چون سلسلهٔ جلیلهٔ خطاطان و خوشنویسان که رکن رکین عالمند و صنف اعظم بنی
نوع آدم باید و شاید اسم سامی و نام نامیشان در صفحهٔ جهان تا انتها و انقراض دوران برقرار
و پایدار و یادگار بماند این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری میسر و سامان نمیشد الا بآثار خوب
و انبات مرغوب در میان و نیام طوایف انام از کسی و که بقدر و قدر این سعادتمندان
دولت یار و همین هنرمندان زیرک سار از قطعات بی نظیر و رنگ و مرقعات پسنده و برهنه
و رنگ و نوشتجات بدیع و کتابهای منیع در عرصهٔ روزگار باقی نمانده است بر من بندهٔ
منبوه الاسم سنکلاخ معدوم الجسم لازم و لازب و واجب و واصب است که بجهة و لاد ذکر
خیر ایشان انچه در سمیر سیر و سیاحت بلدان و بحران از مرقعات شایان و قطعات شایگان
آن سنجان جلیل القدر و آن سحر بیانان وسیع الصدر دیده و رویت و زنشته نموده ام

ف استاد از حکیم میلاو شاگرد
برایا مخلوق زعما و رؤسا دیگرند
نظیر مشکوی چهار طاق دیلر دل
معروف جا به جان مشهور و آس راه
سحر بیان خوشنویس پایه استاد
و معلم احاک خاک تیره نور و ضیا
و بزرگوار بزرگوار جهان مروارید
سار قلم سامان میسر انبات اثبات
نیام وسط که کس قدر مقدار
همین ابر رنک مانند تر هنده
چو شرمنده هر چیز آراسته ترنک
خوب و زیبا سمیر زمان و اصب
واجب منبوه الاسم مرد مشهور
و معروف لازب لازم لاد سبب
بحره بلده شایان و شایگان
لایق و سزاوار آن سحر بیان
خوشنویس است زنشت رویت



مردی

# احوال امیر فیضا ملقب بفخر الخطاطین

درین نامهٔ معارف و فضایل کامه ثبت و ضبط نمایم لهذا هر چه از خطوط قواعد مضبوط و قطوط بغایت مطلوب و مربوط آن آموزکار مؤید از کردکار در روزکار کشتن ولشتن امضا در اعصار بنیر بوده و نظر این بیخانه و او بار رسیده که فی الواقع مستغنی از تعریف و توصیف اند از خواندن آنها بیننده و خواننده را حظی کامل حاصل خواهد آمد بدین لا د چند صورتی از آنها انتخاب و انجاب نموده درین کتاب مستطاب بقید ثبت و ضبط در کشیده بتحریر و تذبیر آنها پرداختم و ازین سبب و سلم شندف شعف و شادی بر ابر فلک الافلاک نواختم صورت قطعهٔ بدیعه و انیقه ایست که جهة عصفور پادشاه سیغو و سرآمد شهریاران اعصار و دهور سلطان جم اساس شاه عباس فلک کریاس انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه در طلب سب با طلا و تاباب بی نظیر و مانا بر روی صفحه بشدت بدیع و برانکاشته کلک گهر سلک و خامهٔ مختلف جامه کرده بودند که الحق در زیب و آرایش بازارین بازار کرمی و در زیور و پیرایش با سپهر خضرا دعوی همسری نمودی بنظر رسید چون سزاوار بود که درین درج شریف درج کردد بدین رو و فرن رسته بتسطیر و قید تحریر در کشیده شد **فرد** از خط آفتاب مثال و مه چو سرو ✻ عالم بسان خلد مخلد نموده او ✻ **فرد** اینک بخامه و خط او در نکر اگر ✻ ماری همی ندیده کز نیش نوش زاست ✻ **صورت قطعهٔ شاه با جاه و قاه آسمان خرگاه اینست** شاهنشه زمان و سلاطین شرق و غرب ✻ دارای تاج بخش و خدیو جهان ستان ✻ ای در جبین صبح نمایت چو آفتاب ✻ انوار سروری ز صباح صبحی عیان ✻ حلم تو با ثبات کرو بسته با زمین ✻ عزم تو در شتاب سبق برده از زمان ✻ آبیست رمح و تیغ تو کان آب خصم را ✻ کاهی ز سینه میکذرد کاه از میان ✻ با چرخ اکر بزور کند دست در کمر ✻ بخت تو آورد بزمین پشت آسمان ✻ شاها بمرکبی تو مرا وعده داده خواهم تکاوری ز جناب خدایکان ✻ چون همت بلند و چو جودت فراخ رو ✻ چون دولت جوان و چو حکم تو تیز روان ✻ کام است اسب نیک و علی رغم بدسکال ✻ تو کام بخش بادی و من بنده کامران ✻ **در زند قطعه ایست که نمر کلفت و فرا فرمان دستور انجم با جلالت و شهامت و صدر اعظم با ابهت و اهبت با قصب قصه پرداز باد لیص خالص بیسو و ساز داده تو مخامس**

قطوط کتب
نامه کتاب کامه مطلب آموزکار
استاد و معلم لشتن نماشا کردن
نیر بود دقت نظر او بار جا و مکان
انجاب انتخاب تذبیر تحریر سلم سبب
شندف طبل انبق هر چیز خوب آ
عصفور پادشاه سیغو شهامت
تاباب طلا مانا نظیر برنا نیک و خوب
بر بهشت سزاوار بنر لایق و سزاوار
درج بروزن حرج طومار و مکتوب
و بمعنی مقید درج بضم پیرایه دان
و حقه جواهر رو و رون هر دو سبب
و جهة رسته صف قاه جاه مه
قلم در زند صورت فرکفت و فرا زمان
حکم و فرمان اهبت شان و شوکت
قصب قلم دلیص طلا سوده رست
نظیر و مانند

در بیت‌ها قدرت و قوت و غایت صافی و جلادت بشیوه شیم حکیم
جعفر هروی عطر الله مرقده و نور مضجعه مرقوم مرقون
نموده بودند بجهة تفریح قلوب ناس و نات و بسبب ملاحظه
خوبی و مرغوبی سخن و وات درین سفینه گهر گزینه رشته
ترشیم و ترقیم در کشیده نشد **فرد** فضل فره کرد اوست خط حسن ورد
اوست* دانش شاکرد اوست جوهر عقل او ستا* **درین قطعه صد با جلا**
**و قدر اینست** وزیر ابجو خدائی که صنعش* لهذا جوهر روح در درج کالب* به
تدبیر تقدیر سلطان حاکم* با آلاء و الاء رزاق واهب* بتعظیم احمد که با آن جلالت*
نگه داشتش در رحصا عناکب* بیاری یاران احمد که بودند* زروی هدایت ثواقب*
که تا شد سرم زآستان تو خالی* نشد آستین من از اشک غایب* شکایت بکارم بیاورد و زینه*
بیک بارگی بودم از شعر تایب* اگر مدح جا تو گویم نکویم* بامید مرسوم و حرص مواجب*
ولی چشم دارم که از دولت تو* مراتب فزاید مرا بر مراتب* الا تا کشایند خوبان مه روی*
خدنگ بلا از کمان حواجب* سرای ترا باد ناهید مطرب* جناب ترا باد خورشید حاجب*
**شاکله قطعه ایست که بجهة غارفی از فحول عرفای العهد
و عصر که بسوزن تحقیق و تحدیق دیده از و امال برادوخته
و با آتش تجرید و تفرید خرمن امانی و حسرت را بکلی سوخته با سلوک
خوب و مطلوب نشت ملا اظهر هروی زیب نهاده با ستاد الاساتید
نبشته بودند چون اشعا بسان لالی ابدار و بجاهر جواهر
شاهوار مرشاز حد اعجاب در گذشته بسر حد اعجاز رسیده
است لهذا ثبت و ضبطش درین موقع و موضع مناسب و بجا
و سزید و سزا نمود فرد** هر که قیاسش کند بمیر و رشیدا* واجب کردد برو زندی
خودخدا* **شاکله قطعه بدیعه اینست** برلب بی برگی نداری لاف درویشی
مزن* رخ چو عیاران مبارا جان چو نامردان مکن* یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش
گیر* یا چو مردان اندرآ و گوی در میدان فکن* هرچه بینی جز هوا آن دین بود بر دل نگار*
هرچه بینی جز خدا آن بت بود درهم شکن* چون دو عالم زیر پایت نطع شد پائی بکوب* چون دو
کون اندر دو دستت جمع شد دستی بزن* سر برآر از گلشن تحقیق تا در کوی دین* کشتگان زنده
بینی انجمن در انجمن* در یکی صف کشتگان بینی بتیغی چون حسین* در دگر صف خستگان
یابی بزهری چون حسن* درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع* چون شوی بیمار خوشتر

ورد شاکرد
شیم لفظ تعظیمست مرقون مرقوم
نات ناس وات سخن گزینه خزینه
فره زیاد شاکله صورت تحدیق
تحقیق نشت حضرت هروی منسوب
بهرات زیب لقب بجاهر نظیر است
سزید و سزا لایق و سزاوار کالب
قالب است

کردی از کردن زدن* اندران میدان که خود را می نبیند از خرد* واندران مجلس که خود را می
بسوزد اهرمن* اینت بی همت شکری کو برون ناید ز جان* وانت بیدولت سواری کو برون
ناید ز تن* هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد* درد باید صبر سوز و مرد باید کام زن*
چنگ در فتراک صاحب دولتی زن تا بود* بر تر آیی زین سرشت گوهر و صرف زمن* روی بنماید
شاهان حقیقت مر ترا* چون عروسان طبیعت رخت بندند از بدن* تا تو در بند هوای از زرو
زن چاره نیست* عاشقی شو تا هم از زر فارغ آیی هم ز زن* جان فشان و راه کوب و راد زی و مرد باش
تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دمن* چون برون رفت از تو حرص آنگه در آمد جبرئیل* چون در
آمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن* گر همی خواهی که بر هاروید زین دامگاه* همچو کرم پیله جز
گرد نها خود متن* تا معنی بند از بنجاز آنگه در صحرای عشق* سخت کاسد بود خواهد روز
بازار سخن* تا نامه ما و من در عالم حس است و بس* چون از ین عالم برون رفتی نه ما ماند نه من*
اینجهان وان جهانت را بیکدم درکشد* چون نهنگ درد دین ناگاه بگشاید دهن* پوشش
از دین سازتا باقی بمانی بهر آنکه* گر بدین پوشش بمانی هم تو ریزی هم کفن* تا دو قبله در ره توحید
نتوان رفت راست* یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن* سوی آنحضرت نپوید هیچکس با
آرزو* با چنان گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن* گر دست اسب سلطان شریعت سر مکن* تا شود
نور الهی باد و چشمت مقترن* گر عروس شرع او از رخ براندازد نقاب* بی خطا کرد خطاو بی
خطر کرد ختن* تا سخنهای سنائی خاصه در زهد و مثل* فخر دارد خاک بلخ امروز بر در
عدن* **حلیت دو قطعه ایست که بهای و بهرای اهو بی مانند**
**در کد بود در نهایت تزیین و تقیین حروقم خامه عنبرین جامه**
**معرفت و حکمت مر او را کامه فرموده بودند در قصبه فرمیسین**
**شادی بخشای خاطر غمین و فرح فزای قلب اندوهگین**
**حزینه ندید دین که مالک قلم و قایع رقم بامر دیبا دین کرد بید**
**چون اشعارش بشدت بسنده و مطلوبست و ابیاتش به**
**نجدت رهنده و مرغوب لهذا در کتاب مستطاب پر رو تاب**
**لمو و نمو کردید فرد** کاغذ بر کوع اید کاهی که تو بنشینی* خامه بسجود آید وقتی
که تو بنویسی* **صورت قطعه اول در وداع معشوق اینست** بکشاد
خون ز چشم خود آن یار سیمبر* چون بر بسیج رفتن بستم همی کمر* گر گفت اگر توانی ایدر مقام
گیر* گر گفت اگر توانی با خود مرا ببر* گفتم که حاجتم بتو افزون کنون از آنک* حاجت فزون بود
بمه ایماد رسفر* نه تو کلی و شکر دانم که چاره نیست* از آفتاب و باران کس را براه در* ترسم کن

حلیت صورت بهرا بجهه اهو
معشوق کد بور کنایه از دنیاست
نقیین تزیین کامه مطلب قصبه
سواد اعظم فرمیسین اسم شهر
کرمانشاهان ندید نظیر دین
فرشته ایست مالک قلم دیبا دین
اسمیست از اسما الله بسنده پسندیده
نجدت شدت رهنده هرچیز را اسم
پرو تاب هر دو نور و ضیا لمو و نمو
هر دو بمعنی کردن کوسند
بسیج مهیا شدن در سفر ایدر
این زمان


افتاب

آفتاب فرو پژمرده چو گل* بکدازد ای نگار زباران چو تو شکر* بدرود کردم او را و زوی جدا شدم* در پیش بر کرفتم راهی پراز خطر* در بیشه فتادم کاندر زمین او* مالیده خون جانوران چون عقیق تر* نرابطی تواند آمد بکوش بانک* نزدیدکان تواند رفتن برون نظر* زان آمده شکفت که ازبس بلا و شور* در وی چکونه یار درستن همی شجر

**حلیت قطعهٔ دوم در شکایت از بوالفرج رونی اینست**

بوالفرج شرم نامدت که زخبث* در چنین حبس و بندم افکندی* تا من اکنون بغم همی کریم* تو بشادی ز دور میخندی* شد فراموش کز برای توئی* من چه کردم زنیک پیوندی* آنچنان قوت تراست که تو* پارسی را کنی سکاوندی* بقضائی که رفت خرسندم* نیست اندر جهان چو خورسندی* زود خواهی درود بی شبهت* بر تخمی که تو پراکندی*

**آنچه از افراد متفرّقه بخط وکشتهٔ شریف آنعزیف که با اقلام مختلفه بروی رتهای ملوّن بالوان بدیعه مرقوم و مرقون فرموده بود ندد رهنکام سیر و سیاحت بلاد از بنظر و نرنوف دغز بندهٔ بی خانمان رسیده است که در آمیغ و هابیغ هر فرد فریدی بدّو بدیدش در بهشت برو بی نظّاره کنند کاز کشودی و هر بیت بدیع ابی ندّو ندیدش هزار کونه فرح و حبور و شادی و سرور بر قلوب ناس و نات بخشودی بدین شمار و همار است که هر فرد کلک کهر سلک میکردد صورت قطعات متفرقه اینست**

**فرد** از همّت تو شرم ندارد سپهر دون* کز صبح تا بشام جهان را دو نان دهد* **فرد** فخر کند روزکار بتو زیرا* کاصل بزرکی توئی واصل بخاری* **فرد** در رتبت چرخ است و برت خلد و رایت مهر و جامت مه* کفت کانست و لفظت جان و کلکت ابر و طبعت یم* **فرد** بجنبانم علم چندان درون کنبد سیمین* که سیماب از سر چندان فرو ریزد در آن سوله* **فرد** کر سخن راست بود جمله در* تلخ بود تلخ که الحقّ مر* **فرد** اکر نبودی مرات در لباس زکورز عفّت نمودی جمال چهره عیان* **فرد** غزل رودکی وار نیکو بود* غزلهای من رودکی وار نیست* **فرد** بشیر باد صبا مژده کل آورده* همی فشاند در پایش ابر و شاخ نثار* **فرد** کسی کافکند خود را بر سر آمد* خود افکن با همه عالم برآمد* **فرد** دکر نخواهم کفتن همی ثنا و غزل* که رفت یکره مقدار و قیمت سرواد* **فرد** مخور جمله ترسم که دیر ایستی* مصیبت بود پیری و نیستی* **فرد** ابماه رسید ماه آذر* برخیز و بده می چو آذر* **فرد** ابر احسان تو کر بر کوه خارا بکذرد* از کمر شاخ زمرد سر برآرد چون کیاه* **فرد** زدانا شنیدم که پیمان

حلیت صورت کشته خط غریب
برون امیر سیّد و دنشان قوم آست
مرقون مرقوم نبرنود دقت نظر
آمیغ و هابیغ هردو حقیقت بدّو بلد
نظیر و مانند آید یکه حرف نفی آست
ندّو ندید مثل و شبه نان ناس است
همار حسا بنجار علم و فضل سوله
سوراخ دبر و قبل رت نضم کاغذ
نشار نثار سرواد شعر و نظم
آذر ماه ماه نهم از سال شمسی

شکن* زن جاف جافست آسمان فکن* **فرد** می پرم مرغ وار گرد جهان* هیچ جا آشیان نمی یابم* **فرد** زسیل خیز فنا ایمنست قصر بقات* چنانکه حصن فلکها ز صدمت بلکن* **فرد** هر آوازی که هست از ساز و از سوز* درین گنبد که می بینی بیک کوز* **فرد** یکی زشت روی بد آغاز بود* تو گوئی بمردم گزنده مار بود* **فرد** ز روزن پای بند غم دانست* هر که زین هر دو رست مرد آنست* **فرد** ای خون دوستانت بگردن مکن بره* کس بر نداشتست بدستی دو خربزه* **فرد** غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت* آنچنان بر دهنش زد که دهن پرخون شد* **فرد** ای صف آرای جمع درویشان* وی نگهبان درد دلریشان* **مختار بیک قزوینی ملقب بمختار الخطاطین** استاد الاستادیست که مقتدای ارباب هنر وکمالند و پیشوای اصحاب صنعت و شوال جامع اقسام محاسن شمایل و حاوی انواع محامد فضایل بزم منقش از مشتاقان عذرا عذار آراسته آمد و دار الادبش چون گلستان ارم از نقار خار آزار پیراسته در سپهر فضیلت خورشیدی بودند تابنده و در سمای همت و حرفت بدری درخشنده هنروری صفحه آرائی که بحسن خط و لطف طبع معروف گشت و بانواع فضل و هنر و دانش وگهر موصوف خطاط فحل فاضلی که نور حدقه اهل دانش شد و نور حدیقه آفرینش فرهمند هنرمندی که در کشور خط و ربط همه را صاحب طبل و علم نمود و در کشور فن املا و انشا همواره مقدم اکابر رمه اهل قلم قلم زن بی بدّ و بدیلی که صیت اسم و رسم هنروران دمانرا از صفحه عالم معدوم ساخت و بدین سبب و سلم دنیا خوشنویسان شاد بر فلک الافلاک افراخت ذات زه کاملی که حلالت قدر منیع و نبالت حسب رفیعش مانند مهر آفتاب جهانتاب از کلف تکلف مامونست و نزاهت عرض بشین شریفش چون ترکیب آسمان از عیب و نقص مصون معجز نگار فصیحی که در سخنش عذوبت نان زلال بود و در کلامش حلاوت سحر حلال **نظم** خرد از سحر حلال سخنش مدهوش است* دل و جان بر خط و خال قلمش مفتتن است* بصفت کلکش نور است و فلک چون چشم است* بمثل خطش جانست و جهان همچو تن است* سلک دو رقم از واسطه و کلک و خطش* لله الحمد که با رونق نظم پرنست* بر والای ضما بر نظرش مطلعست* در سراپای سرا پر قلمش مومن است* صاحبا بحر مدیح تو نه بحر بیست کران* کشتی بحر رهی زاره برون شد نست* مدح خط تو نه از روی ریا میگویم* که مرا مدح تو در جان چو روان در بدنست* بیت من گر نه بمدح تو بود باد خراب* بیت کان خود بمدح تو بیت الحزنست* مجملی از مفصل احوال آنجوهر جان و جان جهان آنکه وی از وردان و شاگردان ارشد اسعد استاد میر عماد مغفور بند و بقوت و قدرت یک قلم نویسی مسلم میلاوان میر مهر و خط و کشمیده را بشدت پخته و ریخته مینگاشته و دیدگان معاندین معاصرین از گرد و غبار حقد حسد انباشته نیم واهب العطایا سا سر آنحضرت خضر تبت را سر عتبی و دست

جاف جاف قحبه وزن ماخینه بلکن
منجنیق آغاز سرشتن وایکیجان
بره جور و جفا و حیف

شوال صنعت و هنر سپهر
محنت صنعت نور بفتح بون شکوفه
فرهمند عاقل و کامل کشتخر کشور است
رمه مجموع و همه قلمزن کاتب است
بدّ و بدید نظیر و مانند صیت آواز
نیک دمان زمان سلم سبب نیا
نیاشند طبل نزرک خوشنویس
خوشنویس ره خوب نیک سحر حلال
کلام فصیح و بلیغ مفتتن مفتون و
فریفته شده پرن مخفف پروین است
کلف سیاهی آمیخته در زرد یست
بشین ذات را گویند تا آب معروف
وردشاگرد زاد سخنور و حکیم است
میلاوشاگرد کشیده بروزن فهمیده
خط سا سر بضم ثالث قلم تسیم لفظ
تعظیمست دست صنعت و قدرت

انجـ

# احوال مختار بیگ قزوینی ملقب بمختار الخطاط

انجناب ناب اولوالالباب دستی عطا فرموده که بجز آن نیسا بیمانند و سا احدیرا از معاصرین
سامان و میسر نشده بود خامه اژدر شمایلش در انامل اعجاز مماثل سون عصا موسی کید سحر
نگاران خط و کشته را باطل کرداینید استادانیکه در بتخانه خط با ام اصنام آزری مسجود قومی
بودند همه را ذلیل و مقهور و خلیل اسا فجعلهم جذاذا شکسته و مکسور نسا و کسانیکه در
عهد همایونش شاه سپر پس صنعت و وزیر تفرخانه مهنت بودند نقاب خجلت برخ کشیده
کنج اختفا اختیار نمودند فرزنیان میادین خط را از سواری پیاده کرداینید و در وادی حیرانی
و بیدای سرکردانی مات و متحیر ماینید پیل زوران این صنعت لطیف با وجود آن اعجوبه عصر
و اضحوکه دهر حقیرتر از پشه ضعیف کشتند سادانیکه نزد خطاطی میباختند و بمظنه غلبه
بر خصم کعبتین دا و طلبی را بهم میمالیدند در عصر میمونش بششدر حیرت افتادند تکاور تیز تک
قلم را در پهنه هنروری و کمال کستری بنوعی میجهانید که ابجیک از معاهدین معاصرین آن
سفسا بیمانند و ساجسات آن نداشتند که جلو جلادت باسفر سف او رانند و خود را از مبارزین
آورد کاهش دانند میر مرحوم به بندیشه اینکه در میان کاکان و نیام مردمان بدین انصاف شهره نکردد
از راس انصاف خط انصد ایوان جلال و بدر آسمان کمال را الخطه ازم درست عزم خود میر ابراهیم
نزب نهاده بشمس النهار ترجیح صریح داد و باین واسطه پسر انپدر و زرکوار بنیکوکردار شاکی و
ناراضی کشت تبیین اینمقال و توضیح هیین احوال آنکه روزی میر مرحوم در خدمت شاه عباس طاب
ثراه وجعل الجنة مثواه با مختار بیک و فرزند فرهمندش میر ابراهیم حضور داشتند در باب خط
آند و نفر منازعه و مناقشه روداد و مخاصمه و محاوره او شان در کرفت شا بلند کاه آسمان خرکاه
از سار ادچون خرشا دمیر عماد تصدیق خواستند میر عماد علیه الرحمة من الملک الجواد عرض کرد که
فرزند صنعتم مختار بیک همانا میلاد و انست تا بفرزانه فرزند صلبیم میر ابراهیم چه رسد لهذا
میر ابراهیم از قعید سعید خود رنجیده چندی از دار المشق پدر بزرکوار خویش پا کشید باین علت
و لاد خصومت و عناد فیما بین شمس النهار و آن نیک نها استقرار و استمرار پذیرفت و چند نفر هو
و هاس هم از شاکردان و ورزدان با میر ابراهیم اتفاق ورزیده طریق نفاق و سبیل عدم وفاق
آن برکزیده آفاق را پیمودند و کمر نقاضت و دشمنی و برابر مباجان استوار نمودند وان نامور استاد
که از خوف خامه خونریزش بتر کردون بیک بجا قرار و آرام نکرفتی و از خجلت هرنیه سا عجز و انکسار
در فراز فکندی **فرد** بباد روی مرد برآورده دست * سر دشمنان کرده با خاک پست * مطلقا و
اصلا از اجتماع و انعقاد جمعیت آنها هراس و هراس و وحشت و دهشت نداشتی و سخنان طعنه آمیز
کدورت انکیز ایشان را بدون انضجار و انزجار مانند طنین ذباب مکس انکاشتی و در مقام تشکر
والام سپا با حضرت میر مانند تابنده قیاس عرض کردی و کفتی **نظم** فرو ماندم از شکر چندین من



دست قدرت وقوت
سون مانند با ام نظیر جذاد نصم سنك
ریزه تیمسا حضرت سا نظیر سامان
کشته خط خدا دمقطوع مهنت
صنعت مانید یعنی کذاشت ساد
استاد ابج هیج معرو سفسا نکستر
شبین شخص در هر فن ماهر را کوید
نیام میا راس راه سپر پس میدان
تفتر دفتر معروف عصر بضم عصر
معروف را کویند تکاور اسب پهنه
میدان آن آن که حرف اشاره است
اسفر سف میدان معروف آورد کاه
جنك کاه بندیشه اندیشه است
کاکان مردمان خطه خط وزرك
بزرك ازم پسر نزب لقب هیین این
فرهمند عاقل و کامل کاه تخت است
ساد استاد است زاد حکیم خرشاد
آفتاب است همادی همکی و مجموع است
قعید پدر و زر کوار بزرکوار است
لاد جهه و سبب هور و هاس هر
دو بمعنی دیکر آن بمعنی آن که حرف
اشاره است هرنیه همیشه ساد
سر فراز بتیش هراس بمعنی هراس است
انضجار رنجیدن قباس آفتاب
الام مقام

کرم * همان به که دست دعا گسترم * جهانت بکام و فلک یار باد * جهان آفرینت نگهدار باد *
و آنجناب نیک ذات و زاید رسا کمالات و مقالات چه در نظم و نثر و نش و در فرزو و فضل بروجه
اتم و اکمل دارا بود و کیسه ید بیضا این ابیات فصاحت آیات چون مناسب احوال سعادت اشتمال آنعدیم
المثال است درین سفینهٔ گهر هزینه درج کرده آمد **نظم** آفرین بر بنان و خامهٔ تو * کز انها
چها پدیداری * در یکی لحظه بر یکی صفحه * صد هزاران نگار بنگاری * ابلق سرکش قلم داده *
زیر ران تو تن برهواری * نی موسی و معجزه قلمت * کرده باطل رسوم سحاری * نی عیسی کشته
از نفست * روح در قالب سخن ساری * که معارض نشستی افلاطون * با تو میدید نزد رخسار
کرفتادی ارسطوت از پی * هم نیاسودی از طلبکاری * پیش لقمان و دعوی حکمت * در رسا
رود کان عطاری * از ذل خامهٔ تو گوهر ناب * ریزد و خیزد این و آن آری * بحر عمان و ابر
نیسانند * در گهر ریزی و گهرباری * لب کشادی زند عطاران * مهر بر نافهای تاتاری *
نوعروسان بکر افلاامت * همه در زد لبری و دلداری * غیرت کل رخان یغمای * رشک مه طلعتان
فرخاری * زلف مشکین شان بر افشانده * گرد بر چهره های گلناری * که با ناز تو لاف زنند
مشتی از سفله کان بازاری * جلوه کرد ز هنر جاری چند * لیکن از حلیهٔ هنر عاری * مهر تابنده را
چه غم که کند * جلوه خفاش در شب تاری * نتوانند قدر عیسی را * کاست جوق لهو د سگساری
هر که بر خر نهاد پالانی * نکند با مسیح همکاری * اف بر آنسر زمین که خنده زند * زاغ دشتی
بکبک کهساری * گویند که حضرت مختار الخطاطین مختار بیک میل فرط و محبت خاوی
از مسخره با قا رشید ملقب بخلیفهٔ اعظم نور الله مرقده داشتند و شت رشید امرابت عشق
و مراهص کیمیا جناب مختار بیک را نسبت و همکر بخود بخال ارمکان بهمال خویش یعنی مرحوم
عرض و اظهار نمودند شاه عماد میر عماد چون میدانستند که عشق مختار بیک برشید اعشق
حقیقی و روحانیست نه مجازی و نفسانی علیهذا آنها را از مواصلت و مصاحبت یکدیگر
منع نمینمودند زیرا او را که بپاکدامنی و شهوت کشی و غیرت کیشی وی اعتقاد تمام و اعتقاد ما
کلام داشتند و علم قطعی استاد میر عماد آن بود که مختار بیک وی را رقیب و نگهبانست از لواط
زیرپل و جرعه نوشان باده و مل که ام الخبائثش مینامند و مدام معشوق و مطبوع خود را
محارست و محافظت بسزا خواهد نمود که ادنی طبعان نفس پرست کوتاه بین چشم خیانت بروی
نتوانند گشود و دست تطاول و تعرض ایشان را بکلی و همادی خواهد بست و پای هنگامه طلبان
هرزه گرد را البته خواهد شکست که احدی را جرئت مراودت و کدیرا قدرت تردد و آمد و شد نزد
او نخواهد بود و فی الواقع زعم و نمشه میر مبرور اسکنه الله الغفور فی دار السرور در حق مختار
بیک خطا نکرده بلکه خوش فطرتی و پاک طینتی و عدم میل بزخارف دفار فانی اضعاف مضاعف

ذات: صفت زش بمعنی چه فریه
حکمت او شان ایشان میلاوسا کرد
آن آن معروف که حرف اشاره است
الام مقام مانند شبیه شونده
هزینه خزینه قرم بسیار است شته
حضرت کیمیا عشق و محبت همکر
نسبت ارمکان استاد و مربی استاد
استاد همادی همه و مجموع ایرا بمعنی رپرا
اف بضم کلمهٔ تکره و تضجر است از
برای رو ترش کردن و ناخوش آمدن
خاو بی خالی مراهص مراتب است
اعتقاد اعتقاد استاد استادان
حکیم همادی هیکی کدکسی است
نمشه اعتقاد دفار زور کار

بر مظنون و اعتقاد میر پاک ضمیر آن فرد در افراد آفریده فرید را حاصل بود چنان حضا اوصاف
حمیده و چوکان مالک اخلاق خنیده آمد که با مردان اجنبی با نظر و لحظ خیانت نگاه و نکاس
نکرد پس فکیف بفرکاه رشید اکه پرورده اش بود بطریق خلاف و خطا راه رفتی **فرد** چو برآب
فرو می برد حکمت چیست * شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش * بالجمله در بارهٔ آن پاک نفس که
حضا نفس پاک و در بحر فضل و ورع گوهر تابناک بود کمان خیانت و خطا بردن عین خطاست و بغایت
ناسزا و روا نظرش بر روی رشید ابکمال صنع خالق بیچون بود نه بجمال الحسن روز افزون و قامت
رعنا و موزون و زبان حالش گویای این مضمون حقیقت مشحون آمد **بیت** متحیّر نه در جمال
توام * عقل دارم بقدر خود قدری * حیرتم در کمال بیچونیست * کاین جمال آفریده در بشری * و آن
اهور که خد بر خطش منقوش است بر صفحهٔ خور یعنی شیم رشید از امخفی و مستور نگاه میداشت و
میگفت **نظم** نه حلالست که دیدار تو هر کس بیند * که حرامست بر آنکس نظر طاهر نیست * و نیز
و نیز این فرد فرید در همین محل نشدت سزا و سزید آمد **فرد** هندوی چرخ مبینا رخ ترک تو باز *
کز پیچاپن سر زلف بخطا در نکرد * و تیمسا رشید اید و اندی طلای محبت آن بزرگوار را بارها
بمحک امتحان وارونه زده بغل و غش نیافته بود کمال ارادت و صداقت نسبت بان استاخلیل که
حضا نام جلیل است داشت و براهی که خلاف رای و رضا اوشان بود قدمی و گامی نمیگذاشت و همیشه
همّت و منش بامری که جز تقدیم خدمات آن نیک منش باشد نمیگماشت حقیر سراپا تقصیر چند واند
قطعه و برا که شیخ رشید ار امخاطب شانواو نوشنه بودند دیدم الحق ید بیضا نموده و در غایت
قطعات خود مضامین عاشقانه بشیم رشید امینگاشته از جمله و جمله همین قطعه است **نظم**
گویند نظر بروی خوبان * خطی است نه این نظر که ماراست * در روی تو سرّ صنع بیچون * چون آب در
آبگینه پیداست * چشم چپ خویشتن بر آرم * تا دیده نه بیند ت بجز راست * اکثر میلا و ان میر
مرحوم گوشکی و گوچکی آنجناب که جنات رضوان مراو را نصیب باد قبول کرده و برا و زرک و بزرک می
شمردند و تکریم و تعظیم و تحشیم و تفهیم ان بی هماس و همال را با کمال خفض جناح مرعی و ملحوظ
میداشتند گذشتا ز ینمطلب و معش آنچه از اسفار و ضبار آن آموزکار مؤید از کردگار که بنظر رسید
خاکسار سنکلاخ بی غمکسار در هر دیس و دیار آمد بدین تفصیل و تفسیر است که برشته ترشیم
درکشیده میشود چند ورقی از دیوان بیمانند و سحاهر قاضی احمد لرولاعز تغمّده الله بحار رحمته الواسعة
و منتخب دیوان ادیب سخنور سدید اعور اعلی الله مقامه و برگزیده اشعار امیر محمود امیر فخر الدین مسعود
برّد الله مضجعه و نوّر ضریحه و پسندیده دیوان سید جلیل الشأن سعادت انتما میر مبارک
شاه قدس الله نفسه و عطّر رمسه و منتخب دیوان معین دین مبین قاضی شمس الدین اسکنه الله
الودود فی دار الخلود و بست و چار ورق از دیوان حضا نام جمیل تاج الدین اسماعیل تغمّده الله بجو

خنیده پسندیده لحظ نکوشه چشم
نگاه کردنست نکاس نگاه شتن حضرت
اهور معشوق شیم برو زن جیم
اداة تعظیم است مثل حضرت چوگان
چنا فرگاه حضرت آن آن معروف
حلیه حسن و جمال بنیز نیز و ایضا
همین این اندی و اندی نیز و ایضا
سزید لایق هندوی چرخ کنایه از
ستارهٔ زحل است تیمسا حضرت ست
ارونه امتحان منش اوّل بمعنی همت
دوم بمعنی خوی و طبیعت است اند
چند است حضرت نوانوشته شیم
اداة تعظیم است جلمه جمله میلاو
شاگرد گوشکی کوچکی و زرک بزرگ
تحشیم و تفهیم هر دو تعظیم است هماس
مانند گذشتا بعد معش مطلب ست
ضبار و اسفار کتب دیس مملکت
ترشیم تحریر سحاهر نظیر و مانند
لر لاعز ان آن که حرف اشاره است
ست معفّف از بیست چار مخفف
از چهار است .



معفرنر

# احوال مختار بیگ ملقب بمختار الخطاطین

مغفرته و پنجاه و دو ورق از اشعار مانند لآلی شاهوار یکانهٔ جهان جناب میرزا بدیع الزمان البسه الله
بحلل الجنان و برخی از دیوان عارف راه یقین شیخ شهاب الدین تغمده الله بغفرانه و اسکنه فی بحبوحات
جنانه و هر کدام از این کتابهای مذکوره را بجوازه و خواهش و زیب و زیور جلالتمدار و امیر ان
امرای نامدار عصر خود در صفحهٔ روزگار از نوک ستا مشکبار بیادگار باقی و برقرار گذارده و حسب الحکم
شاد رضوان جایگاه کتاب خمسهٔ امیر خسرو دهلوی روح الله بنسایم القدس روحه را که در مقابل
پنج گنج حکیم نظامی افاض الله تعالی علیه من شآبیب رحمته الباسطة برشتهٔ نظم در کشیده اند
نوا و نوشته و کتابت را بعینها بطرز و طراز و اسلوب ملک الکتاب میر علی هروی علیه الرحمه بقید
لمق و نمق در آورده و آن کتاب مستطاب بی بدل و بدیل را در مشهد مقدس که بیت المقدس ثانیست
در فراز امیر زادهٔ آزاده و ولد بیگجان از بک امیر محلت مشهور و خجسته که بر نجار ادیدم انصافاً و حقیقتاً
تا بحال آنچه از کتب و لب مرقوم قوم دیده ام با این تمامی و ایمن و آذین بنظرم نرسیده و دیده دیده ام ندیده
آن را ندیده **نظم** صفحهٔ را که نگاری بقلم * غیرت صفحهٔ چین خواهد بود * چو کلکت دانهٔ
مشکین فشاند * هزارش چون عطارد خوشه چین است * چون کند از خامات جلوه عروس هنر *
دامن جان پر کند دیده ز در ثمین * از شوق خطوط تو دل خون شده هر دم * بر منظرهٔ چشم من
آید بتماشا * جام کیخسرو است خامهٔ تو * که کند راز کاینات اظهار * خامهٔ نیلک تو صد تنگ شکر
میریزد * صد کلک تو سد درج گهر میریزد * نادیده کسی که بجهان نخل گهربار * بر خامهٔ او بین
کمر اسر گهرش بر * وصف او بر سنگ نبک موم کردد در زمان * مدح او بر خاک خوانی چشمه
کوثر شود * بر ناظران گلشن معانی و گل چینان گلستان سخندانی مخفی و مخمس نماناد فراز از فوت
فرگاه میر عماد علیه الرحمه من الله الملک الجواد مختار الخطاطین جناب مختار بیک چنگی و اندکی
روی صفحات و راق را که چون روز مقبلان سفید با بیتی مانند ستهای خو سیاکرد اید پس
از مدتی در آن ایام محنت فرجام که لشکر آلام و عسکر اسقام بنیان تعیش و فراغت را از بیخ و بن
کنده و دست حوادث روزگار زور کار سنک تفرقه در نیام جمعیت حواس افکنده صرصر مخالف
چپ و راست سفینهٔ فراغ بالی را در گرداب گرفتاری گرفتار ساخته و سپاه غارت گر سوانح و حوادث قلعهٔ
قوهٔ منصره را منصرف و خمسهٔ ظاهره و باطنه را در حصار بدن و تون محاصره نمود بالکلیه از مشق
و کتابت آرائی دماغ و خشکی بهم رسانیده سر خام خام هوس را شکسته و دهان دراز نفس را محکم
بسته انزوا و انقطاع اختیار فرموده و در آمد و شد ناس و نات را بر روی خود مسدد نموده بدستیاری
تأییدات ربانی و توفیقات تیمسات سبحانی اقتباس خواص اشیای غریبه و فواید عقاقیر و ادویه معدنیه
از ضبار و اسقار فلاسفهٔ یونان و حکمای ایران مینمودند و اکثر اوقات فرخنده ساعات خویشتن را
بمطالعه و اسبونتن کتب مؤلفه در آن فن فریبی میفرمودند نظر بر آنکه بشین شرنفش شعلهٔ

خوازه خواهش سار قلم نوا نوشته
طراز زیور بدل و بدیل نظیر و مانند
آذین ایمن مدخمس مخفی فراز پس
فرگاه حضرت لمق و نمق هر دو برابر
آن آن که حرف اشاره است سند صد
معروف خجسته مشهور ستهای روز گار
اند چند خام قلم نات ناس تون بدن
نیام و سط تیمسات حضرت عقاقیر
ادویه اسبونتن مشاهده و ملاحظه
فریبی صنعت عجیب و غریب نشیمن ذات

## احوال مختار بیگ ملقب بمختار الخطاط

فراست آمد در زمان قلیل و تلیل ضمیر منیر اکسیر تأثیرش از کثرت رجوع بکتب اهل صنعت ملکهٔ هوش و زکاوت گشت و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه شد نه سیما در علم کیمیا و معرفت حجر حکما فرید در زمان گردید **نظم** ز عطر دانش تو در بسیط روی زمین* بشرق و غرب دماغ خواص را اثر است* نگارهای بدیع تو در میان انام* بهر دیار و ولایت حکایت دگر است* از آنجائیکه علم با عمل توام و دانش با کردار لازم و ملزوم همند برهه از زمان و دیر باز از دمان بر مقام عمل و تجربه برآمده بنای مشق کیمیا گذاشتند و نقد حیات را در تحصیل اسباب و لوازم آن شغل شریف باختند و از برکت رای سدید و فکر جمیل آن یگانهٔ عصر و اعجوبهٔ دهر آنچنان علم ارجمند در فراز فرهمندان شهره شهرهٔ دهر اسبهان خلد نشان شیاع بهم رسانید که مشهور و مشتهر گشت و چون در میان فرقهٔ خطاطان و نیام زمرهٔ خوشنویسان همانند آن فقیر معرفت مصیر کمتر مشاهده شده که بزیور علم و حکمت آراسته و بحلیهٔ فضیلت و معرفت پیراسته گردد خاصه و ساده فن و فیار اکسیر سازی تا بخواهی دانا و در علم حجر مکرم تا بگوئی توانا حکیم عرفا و عارف حکما ذوق حکمت بر طبع کرامیش غالب و بشنیدن کلمات حکمت بسیار راغب و بنیز در مراتب امزجه و طبایع موالید ثلاث بشدت بصیر و از کیفیت میزان و خلط و ترکیب آنها بحدت خبیر زعم و اعتقاد فقیر آنست که آن دانشمند هنرمند در مراحص علم صنعت رسیدند جائیکه باید برسند خداوند منان بر همه خاصان و رمهٔ نیکان این رتبه و شان را عطا فرمایند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والماب **فرد**

**فی مدحه** نور خورشید ضمیر تو در آن خانه که تافت* شاخ رز بار همه عقد ثریا آرد*

نگارندهٔ احوال سعادت اشتمال و وقایع سیر و حسیات دانای ایران و آفتاب خراسان و مسلم کل جهان جناب خدایگان آقای آقای میرزا سنگلاخ دوران دامت افاضاته العالیه فدوی قدیمی ایشان منشی غیبی درجین محرر شرح و نمیرایه تفصیل احوال جناب مختار الخطاطین مختار بیگ در محفل مینو مشاکل اوشان حضور داشت پس از ملاحظه و مطالعهٔ احوال معزی الیه گذشت از آنکه معلوم نمود که در علم صنعت مربوط بوده و در ذیل احوال وی آنحضرت خضر رتبت شمهٔ از استخصار وی در آن علم بیان فرموده کمترین محرر بر مقام جرأت و جسارت برآمده از آن در روش خضر کیش مبارک نفس که بصفای باطن نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخوانده بر صفای رای و اصابت اندیشه و بندیشهٔ فایت و یرا با حاصل امر و نضم مینماید سؤال نمود که جمعی از دانشمندان و جمی از دانایان علم کیمیا انکار نموده اند و وجود او را چون وفای اهل زمان و سیمرغ گفته اند و این فرد فرید حکیم عبدالواسع جبلی را که **فرد** معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا* زین هر دو نام ماند چه سیمرغ و کیمیا* با همین یک بیت خواجه شمس الدین شیرازی که **فرد** وفا مجوی ز کس ور سخن نمیشنوی* بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا مباش*

تلیل مرادف قلیل است زهه زمان
قلیل فراز بیش و نزد فرهمند
عاقل و کامل نیام میان همانند
مانند سادا خاصه فیار شغل و
عمل ضبا و اسفا کتب دمان زمان
آن ان کرحرف اشاره است رمه
مجموع بنیز نیز و ایضا بحدت شدت
مراحص مراتب نمیرا شرح اوشان
ایشان گذشت بعد اوی او که
ضمیر غایب است
دیر باز دراز سدید محکم و استوار
اعتقاد اعتقاد معروف بندیشه
اندیشه است

ودیگر بیان نموده **فرد** الامس وجود ز اکسیر عشق دوست* باو رمدار که عمل کیمیا شود بجهة اثبات مطلب و معش خویشتن شاهد آورند درین باب جهة ارغام انف و الزام خصم منکر چنین میفرمایند هین عقدۀ معضله و مشکله را چگونه حل مینمایید پس از استماع این سؤال از لفظ در بار شان با کلام فصیح و بلیغ اینگونه جواب باصواب صادر شد اشخاصیکه علم کیمیا و سیمیا و سایر علوم غریبه را از جفر و رمل و اعداد و لیمیا و غیره انکار کرده اند و وجود آنها را معدوم دانسته اند از خود تهی و از ابلهی پرند و در عقل و هوش بسان **فرد** همه معروف قایلند باین* نکرفت این سخن زمان و زمین* حق و هده آنست که خداوند کار خانۀ این مقوله اشخاص که عبارت از عقل است از خانۀ خود مهاجرت کرده و آنچنان عمارت بی پرستار و صاحب مانده و چراغی که در وجود افروخته شده وان نیز خورد خورده دانست در وجود آن جماعت منکر خاموش کشته هیهات هیهات **نظم** از غرایب هر آنچه می شنوی* بر میاور بمنع آن برهان ممکنش دان نه ممتنع که حکیم* کفته هر چیز هست در امکان* دیگر باره فقیر عرض نمود که منکرین کویند قلب ماهیت محال است زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از ماهیت زحل و مشتری است در جواب پاسخ از زبان وحی ترجمان این کلمات حکمت آیات صادر شد آنانکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس و قمر پردازند ایشان دعوی قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند **قطعه** زمرۀ انبیا غلط نزوند* اولیا از پی سقط نروند* کار این آب کار باری نیست* شهرت اینچنین مجازی نیست* بلکه ارباب این فن و فیدار کویند طبایع و امزجۀ موالید ثلثه و عناصر اربعه مشخص و معین و حدود طبایع آنها بر ضمایر اصحاب دانش و بینش روشنست بعضی کرم و خشك و برخی کرم و تر و قسمی سرد و خشك و پارۀ حرارت غالب و صنفی یبوست مستولی و درجۀ هریك در حرارت و رطوبت و برودت و یبوست معلومست و طبیعت طلا و تا با با اعتدال قریب و مزاج طاوس و فضه بسر دیما و فلزات ناقصه استعداد و احتشاد دارند که بکمال ذهب و فضه برسند و چون علت و مانع در میان عایق شده امزجۀ فلزات علیل کشته و مرض یافته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق بتدبیر لایق دفع علل آنها کند و بفکر صایب امراض فلزات را بصحت مبدل نماید هر اینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج کشته بالام بلند و مقام ارجمند که عبارات از مرتبۀ شمس و قمر است باشد و اصل شوند و درین سخن شکی و شبهه نیست چنانکه در عالم سیاحت مکرر روشنایکان دیده و مشاهده کرده است مولوی معنوی راست **فرد** خاك را کوئی که زر شو بشهده است* مس را کوئی که زر شو جا هست* اول کسیکه بدین علم ملهم شد شیث ادم بود بعضی کویند جبرئیل بوی تعلیم نمود و از ادم شیث تسمیت و بمیسا ادریس که هردو از انبیاء عظام بودند این شریف فن و فیار را در جهان آشکار او عذرا نمودند و هرگاه موسی علی نبینا و علیه السلم علانیه ساخت چه که من حمله معجزات و موجودها آنحضرت بود

معش مطلب ارغام برخاك مالیدن
معضله مشکله [illegible]
هده حق فیدار شغل و عمل احتشاد
استعداد عایق مانع ناپیخ جواب
زوان زبان تا با طلا طاوس نقره
فایق برگزیده الام مقام شایان
مکرر شت حضرت فراز پس شیم
لفظ تعظیم است یعنی حضرت فرکاه
حضرت فیار شغل عذرا اشکار است
فرکاه حضرت
فرجود معجزه
آن آن که چون اشاره اسباب
زیتون وجوه و فیض و رحمات


وجمع

وجمعے از کفره فیدار و عمل برائے ناغش وشاء منکر دند فرگاه کلیم الله بالهام ربانی جهت تمیز وباز برائے
وجوائے خلاص و روباس و تیزاب ناب بدید آوردند **مصراع** تا سیه روئے شود هرکه درو غش باشد*
اخبارے که بروجود کیمیا دلالت دارد از تیمنا رسول خدا وسرور اولیا وهاس وهور ائمهٔ هدی
علیهم السلام لا یعد ولا یحصی است من جمله جناب ولایت مآب صلی الله علیه فرموده اند من حل
الطلق فقد استغنی عن الخلق و محققان گفته اند که آیهٔ شریفهٔ وشجرة تخرج من طور سیناء
تنبت بالدهن وصبغ للاکلین در باب کیمیا واکسیر است وفضه ساختن فضهٔ کنیز سرور اولیا
علیه السلام وآوردن بخدمت مقت آنحضرت وفرمودن که فلان عیب وعاب دارد بغایت مشهور
ودر السنه وافواه مذکور است **فرد** ترک گدائے مکن که گنج بیابے* از نظر رهروی که در گذر
آید* وچون هیمن حرف شریف وصنعت لطیف بنهایت ونغول صعب الحصول وبشدت عسیر
الوصول است وبدست هر بے سر وپائے نیاید وناخن هر مشاقے حل وعقد آن را نماید وال را استاد
کامل ومرشد مکمل باید **مصراع** که گم شد آنکه درین ره برهروی نرسید* لهذا فرسادان
فلاسفهٔ الهیین کیمیا را اخت النبوة وعصمة المروة وسر الولایة ومثلث الکیان ومربع الکیفیه گفته اند
**فرد** قطع این مرحله بے همرهے خضر مکن* ظلمات است بترس از خطر گمراهے* وبایست دانست که
لفظ کیمیا بمدلول هیله ومکر است ودر اصطلاح حکما سوای حکماء هندستان ساختن چیز است
از اجزاء موالید ثلاثه یا از شیء ویرموته واحد وتدبیرات در فلزات ناقصه که بکمال رسد همان دم
وهمکی را اکسیر گویند لکن اعتقاد واعتقاد حکماء هند وبار بر آنست که اکسیر در علفیات فقط
نیز هست چونانکه در حیوانے وجمادے موجود است باری بنابرآنکه بودن اکسیر در جمادی وحیوانی
بدون مداخلهٔ مادهٔ نباتے مختلف فیه نبود ومتفق علیه همادی حکماست بدین سبب وسلم نیز از من
شرح وبسط وی کردیده بر بیان اقسام وی کوشیده کشت روپوش وپوشیده نماناد که اکسیر
بر سه قسمست اول آنکه اجزاء چند را فرداً فرداً بطریق تصعید وتطهیر وترکیب وتعفین وتدبیر و
تقطیر وحل وعقد وتسقیه وتصفیه وتنقیه وتکلیس وفصل ووصل تدبیر فرموده بمیزان وزن
مخصوص داخل هم نموده ترکیب کنند تا رغم رغام یعنی خاک نرم گردد ویا اینکه دهن وروغن شود
فراز بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند ودر طرح اینگونه اکسیر اختلاف وگفتگو فراوان است
چونان وچوگانکه گویند بر پنج وده الی صد یا نصد الی هزار وده هزار نیز گفته اند دوم آنکه شیء
واحد را تدبیر نموده نفس وروح وجسد از آن شیء واحد اخراج کرده بمدد نار فصل ووصل نموده
وحل وعقد کرده اکسیر سازند وآن نیز تراب مفرفرے اللون مایل بحمرت شود الهنا واحد وحجر را
واحد کنایه از آنست گویند یکمثقال از این اکسیر بر عجوز وهزار بلکه سه هزار وپنج صد هزار بس
طرح نمایند از نحوست بیرون آید وطلائے وتابای با قیمت وقدر شود وبرخی قطره بقنطار گفته اند

فیدار شغل بدید پدید معروف
شار غل وعش یا از تمیز وتفریق آن
فرگاه حضرت هاس وهور اعتقاد
اعتقاد تیمنا حضرت مقت خدمت
عاب عیب نغول نهایت هیمن این
آن آن که حرف اشاره است آل او
که اداة اشاره است مدلول معنی
هیله حیلهٔ معروف فرسادن حکیم
هندستان هند وستان یرموته چیز وشیء
همادے همگی هند وبار هندستان
وسته شرح وتره مخصوص گفتگو
گفتگوی معروف چوگان چنان
همادی همگی ومجموع وسلم سبب است
روپوش پوشیده رغم خاک رغام
نرم فراز پس مفرفر گون نفس است
خاوی خالی آن آن که حرف اشاره
سه صد عدد معروف عجوز هزار
شما مشهور است تابا طلا است
اعتقاد اعتقاد مشهور است



ودر

# احوال مختار بیک ملقب بمختار الخطاط

و در مادهٔ حجر مکرم اختلاف کرده اند هر یک و یوا از محققان پر موته و چیزهی اخیار و افیاب
نموده اند اکثر صاحبان این فن فریبی فرموده اند که حجر مکرم خاک بی آک محترمست و لهک سرخ
بهتر از لهک سفید است و آجاک اسپید نیکوتر از سایر آجاکهاست بعضی گویند مادهٔ حجر
ملح است و ملحی سنک که ملح اندرانی گویند بعمل نزدیکست از سایر املاح فرقهٔ فرموده اند که حجر
مکرم موی و مل سرجوانست و این قریب الفعل است و زمرهٔ بران تلویح و تصریح کرده اند که
بیض است یعنی تخم مرغ و طایفهٔ بیان نموده اند که حجر مکرم دوده است و برخی رفته اند که فراز
و خونست و جمع کثیر ذهب را حجر مکرم دانسته اند و گروهی پنداشته اند که در موالید ثلاثه حجر
موجود است بعضی بعمل قریب است و برخی کال و بعید و این کلام خالی و خاوی از قوتی نیست
**فرد** چه سازم با تو من ای یار جانی * حجر دانی و تدبیرش ندانی * سیم آنکه فلزات ناقصه را
بوزن خاص و معیار مخصوص بمیزان آورده و ذوب کرده زر سرخ ابریزی و نقرهٔ سفید خالص ظاهر
نمایند و این بغایت غریب و عجیب الاثر است صناوسا این علم تا بخواهی نادر و عزیز الوجود است
چنانچه راقم در عالم ثلث و ستیا عالم الفن را ندیده و بکسی نیز نرسیده که وی دیده باشد و لکن
اند و قسم اولی فی الجمله مشاهده شده و در بلاد هندوستان و مغرب و شام و روم و عربستان صاحبان
این علم زیاده بهم رسند بدانکه جمعی کثیر از عرفا و جمی غفیر از حکما درین مهنت با منفعت نظما
و نثرا عربیا و فارسیا و غیرها تحقیقات بسیار و گفتگوهای ایشما رما کرده اند و الماس تحدیق
و تدقیق را بمنقب تفکر سفته و کتابهما و رسایل اید آمار نیز تألیف و تدوین نموده اند و برمز
و اشاره و گاهی بکنایه و حسن عبارت تصریح صریح فرموده اند از صنف حکما افلاطون و
ارسطاطالیس و طغرائی و ابو تمام و خالد و جلدکی و جابر ابن حیان الصوفی و غیرهم که تعداد اسامی
ایشان خارج از حوصلهٔ بشر است و از زمرهٔ عرفا جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محیی الدین
اعرابی و ذو النون مصری و سید نعمة الله کرمانی و شیخ ابو الحسن خرقانی و غیر ذلک و اکثر بحوام
نام نامی همادی آنها را بقید قلم ارادت رقم در آرم هر اینه سخن بطول انجامد مولانا رومی
در غزلیات خود فرمایند **فرد** قادرم بر گنجهای شرق و غرب * لیک شب روغن ندارم
در چراغ * شیخ نعمة الله ولی راست **فرد** جوهر زرینج چو شد ته نشین * بر بود از مملکت روم
چین * و شیخ الشیوخ شیخ رئیس ابو علی سینا که رأس و رئیس حکماست در اوایل امر منکر
صنعت بودند بعد ختسو و مستو شده رسایل نوشته اند **فرد** آنکه هرگز بر آستانهٔ عشق *
پای ننهاده بود سر بنهاد * اکثر اهل صنایع گفته اند که جوهر زرنیخ مثبت و قمر مکلس و
زیبق ثابت را بوزن مناسب فراز و جمع کرده با ماء خالد و خون تیره مکرر و شایکان حل و عقد
نموده رمس ملایم دهند البته و کام ناکام نحاس را از نحوست پاک کرده بمرتبهٔ قمریت رسانند

بویک پر موته چیز افیاب اخیار
فریبی صنعت عجیب آک عیب آجاک
خاک اسپید سفید معروف مل
موی فراز خون کال دور و بعید است
لهک خاک است تلویح روشن نمود
سا صاحب ثلث سیر کردن آن آن
که حرف اشاره است ما رحسنا ابریز
و ابریزی هر دو ذهب خالص بی غش
و عیب را گویند مهنت صنعت است
ایکی بمعنی بی که حرف نفی است بهما
بسیار آمار شمار همادی همه مجموع
حستو و مستو مقر و معترف تحدیق
تحقیق فراز جمع شایکان مکرر
کام ناکام البته

# احوال مختار بیک ملقب بمختار الخطاطین

ودران باب غاز<sup></sup>ی از عرفا در خصوص صاحب صنعتی میفرماید **نظم** که یکی جوهر کرفتاو
از علم* با یکی کلس القمر بنمود ضم* پس دو جزوی یار کرد او از فرار* وز عقاب ثابتش افزود
چار* بعد تدبیرات وتسحیق بلیغ* سیم وزر افشاند هر سو بیدریغ* ومولانا شمس الدین
تبریزی در علم مکرم منظومه بطریق اشاره ونمار فرموده اند **نظم** ترکیب این صنعتا
در بیتکی نهادم* روشن چنانکه داند هر زیرک وسخندان* از آب و باد و آتش و ز خاک پاک
صنعت* چار ودو بی عفت مصفا مخلوط کن بمیزان* تا بر تو کشف کردد اسرار آن تمامی* جمع آرهفت
چار یا نش بکن پریشان* اینست منزل صعب این راه چون بریکی* لابد رسی بمنزل از طی
این بیابان* تا آب و باد و آتش از خاک بر نیبری* زنهار هم نکردی چون دیو کرد انسان* در بر و
بحر پیدا در شرق وغرب موجود* پیش غنی و درویش با شهریار و دهقان* خار و غریب سنکین
بی قیمت و بقیمت* چون لؤلؤ و از خاک و آب ارزان* ونیز شیخ احمد بونی و شیخ محمد قمری
در خصوص ویره علم میزان تدبیرات نمایان وبیانات شایسته وشایان فرموده اند هر کس طالب
وهرکه راغب باشد بکتاب شمس المعارف وکشف الاسرار فی هتک الاستار رجوع کند مجملا
فرازاز ذکر رمزها اینها که این علم اصطلاح خاص وفن مخصوص است بر خاطر خلد خردمندان پوشیده
وروپوش نیست که اکر شخصی علم بخواند و با قوه فهمید آن بهم رساند بمجرد خواندن و با محض
دانستن و داختن آن شخص طبیب نمیشود ومعرفت تمام مراو را در کربسی طب حاصل نکردد
مکر اینکه حالتی دست بدهد که خواص ادویه واشیا را بعین الیقین در وجود خویشتن ببیند
وهمچنین اکر کسی کتب کیمیا خواند وعلم او را معلوم کرداند کیمیا کر نکردد وکذلک در سایر
علوم وفنون بمحض خواندن و با دیدن و با شنیدن کسی بمقصد نرسد و دامن مطلوب بدست
نیاید و بناخن مطالعه وصحبت عقد مطالب نکشاید مکر آنکه در خدمت ومقت استادان
آن علم وشیخ آن فن برای العین وشهود آن علم را تحصیل کند وممارست نماید و در تکمیل
آن طریق اهتمام بنماید و در خدمت مرشد مداومت کند ومضمون خذ العلم من افواه الرجال
از دهان صاحبان فن فرا کیرد ومعنی العلم فی الصدور لا فی السطور از حضور عالم آن علم دریابد
نه اینکه بمجرد دیدن و کاینه کردن مسائل علمی از کتاب از خدمت با سعادت ایشان استاد روبتابد
واز نیوشیدن مقاصد فنی بوادی هواجس نفسانی شتابد وبخیال خود مرید کردد ومرشد
شود ومردم را ارشاد کند که در اینحالت شاهد مدعا چهره نما نخواهد بود زیرا که **فرد** ذات
نایافته از هستی بخش* کی تواند که شود هستی بخش* انتهی کلامه ورفع مقامه فرازاز آنکه
کمیت مشکین شیم قلم چندی در تحریر وقایع بدایع ایشان مختار الخطاطین مختار بیک بطور وسطی
و بسط تك و دو نمود اکنون والیدون اراده وارغ نکارنده این شکرف باستان نامه که احوال

آن آن که حرف اشاره است نماز چو
سوار اشان است ویز خصوص است
شایان سزاوار که کس روپوش
مخفی ومستور فراز پس رمز مجموع
خلد بفتحتین خاطر معروف است
داختن دانستن کربسی علم مقت
خدمت کاینه مشاهده آن آن
که حرف اشاره است ایشان آخر
شاه استاد حکیم نیوشیدن
شنیدن شرذمه پاره چیز فراز
پس ایشان حضرت وسطی شرح
بسط ارغ اراده ایدون اکنون
شکرف خوب باستان نامه تاریخ
کذشته
فراهم ومجموع است

# مسمی بامتحان الفضلا

## احوال مختار بیک ملقب بمختار الخطاط

خجسته مقال جماهیر خطاطان و مشاهیر مشاقان دمان از متقدمین و متاخرین که هر کدام از ایشان در ستیغ خط گذاری خورشیدی بودند تابنده و در سپهر خطاطی بدری درخشنده در وی مندرج و مندمج است بر انست که دامن همت بر کمر زده بچابکی و چستی نه بشیوه تن آسانی و سستی شمه و شرذمه درین سفینه که گنجینه ایست از فوت و موت آن نادره دوران و احد زمان بر رشته کلک ارادت سلک در کشیده دارد پس از مدت طویل آن خوشنویس بی عدیل و سویل که هر قطعه از اقطاع کیهان را از قطعات زیبا و رعنا و هر صفحه از صفحات جهان را از صفحات خطوط بدیع و برنا رشک نگارخانه چین و غیرت بربرین نمود چون درین مرحله ناپایدار و منقله ابی استوار امر زیست محال و کیفیتی است بیرون از قوه خیال و سکال که سپهر غدار و فلک کجدار ارباب دانش و کمال را آسوده و برقرار گذارد و درین دفار فانی از کاسه دهر زهر فنات بکام جان اصحاب شیوه و شوال بچشاند غرض از ترتیب این تشبیب محنت اندوز و مقصود و سبب از تمهید این تقریر عالم سوز آنکه خامه مشکین عمامه کسوت سوکواری پوشیده شرح و نمیر این مصیبت عظمی و کربت کبری را بدین عبارات و اشارات بسلک نوشتن و شنودن خواهد کشید لهذا گذشت از دمان دراز و روزگار دیرباز از فوت فرگاه میر عماد علیه الرحمة من الله الملک الجواد در یکی از سنوات پر از آفات و بلیات اجل موعود آن عاقبت مسعود بر سر آمده مرضی در غایت صعوبت بر بشین شریف آنکوهر لطیف عارض گردیده بشدت هرچه تمامتر عارض شد مدت دو نماص صاحب فراش بودند و بجستجو و گونا بمداوای حکمای عیسی دم و با پنج قسم بمعالجه و غراوه اطبای خضر قدم اصلاح پذیر نشد و روز بروز بیشتر از پیشتر سمت ازدیاد و اشتداد گرفت

**نظم** رنت عارضش آنچنان برفروخت * که از عکس آن آب آیینه سوخت * کششهای غیبی قوی دست بود * عنان از کف چاره جویان ربود * و چون از تدبیر صغیر و کبیر و برنا و پیر در گذشت آفتاب حیاتش از مشرق وجود صفت غروب در پذیرفت جهان از مشاهده این الم و حشت افزا مانند دل عاصیان سیاه شد سپهر اخضر از ملاحظه همین حالت دهشت اثر لباس سود سوکواری پوشید و کسوت نیل گون سحاب را در بر افکنده بجای اشک قطرات باران ریزان شد **شعر** دردا که پاکباز جهان از جهان برفت * پالک آنچنان که آمده بود آنچنان برفت * روحش که شاهباز معارف شکار بود * آواز طبل شاشنید روان برفت * در آن شب ظلمت عیال و بال و اولاد و اطفال و عشیره و آل آن سالبی هماس و همال علامت صیحه صبح محشر و فزع اکبر در عالم اصغر ظاهر نمودند و از جفون عیون چون جوی جیحون فرات و خون بروی زمین روان و جاری ساختند و اوغان و افغان باوک فلک زنگاری رسانیدند **فرد** ز مژگان دمبدم خوناب راندند * مکو خونابه خون ناب راندند * علی الصباح که خورشید خاوری لباس نیلوفری در بر کرده مانند شعله اندوه

جماهیر جمع جمهور است دمان زمان ستیغ سپهر مندمج مندرج است خطگزار کاتب گنجینه خزینه عدیل و سویل نظیر و مانند برنا خوب سنگ بربهشت منقله مرحله ابی بمعنی بی که حرف نفی است دفار روزگار شوال صنعت شیوه هنر و دانش و معرفت تشبیب افروختن حسن و رونق خبر بیت سکال فکر و اندیشه نمیر شرح شنودن نوشتن گذشت بعد دمان زمان دیرباز مدت طویل فرگاه حضرت بشین ذات آن آن که حرف اشاره است مارض مریض نماص ماه غراوه معالجه آف آفتاب گونا نوع ابج هیچ معروف هین این معروف بال عیال سالبی اسنا هماس همال هندوی دنیا نشین کنایه از قلم کاتب است فرات خون است اوغان افغان است اوک اوج است

# احوال مختار بیک ملقّب بمختار الخطّاطین

اندرون ماتم زدگان ظاهر شد این خبر وحشت اثر محنت آورد در شکاله شهر شیوع یافت و نایرهٔ
حزن و اندوه بر کانون درون خواص و عوام فرو تافت آواز و آغاز ناله و نارهٔ امرا و روسا و کبرا و
امنا و عظما و زعما و فیر و نفیر فقرا و اغنیا صدا بر گنبد خضرا در انداخت علمای اعلام و خوشنویسان
کرام را عمامهٔ عزّت از سر افتاد و فضلای عظام و خطّاطان لازم الاحترام را تشریفات شکیبائی
چاک گشت **شعر** بصد زنگ غم خاطر آراستند* دل از زنگ مالیده جان کاستند* خطر ناک
بحر بسیار مرحله* صدفهاش دلهای پر آبله* آخر الامر همه اوشان بقضای حضرت باری رضی
کشته بدن بی بدیلش را غسل و غسل داده فراز از تغسیل و تکفین فراز و ادای نماز با غاز و نیاز
نعش شریفش را بعتبات عالیات خلد درجات نقل کردند و در آن سر زمین که در حقیقت و هر اینه
برین است چون گنج بخازن خاکش سپردند و جهة ترویح روح مطهّرش ختمات کلام ملک علّام
بجای آوردند و چند شو و روج برسم تعزیه داری باطعام فقرا و مساکین و ایتام پرداختند رحمه
الله علیه **نظم فی مرثیة** بحیطی که فلکها صدف گوهر اوست* رفت غوّاص کمالات
وطن آنجا کرد* عمکسا همه کس بود چو از طینت پاک* عالمی را فلک از فوت تنی تنها کرد* کاه
پرواز برید از همه پیوند و پرید* بال مقراض شد و قطع تعلّقها کرد* بر یکی زخم زدن خون
از صد دل* تازه سحریست که جادوی اجل پیدا کرد* سازم اینک سخن از وصف کمالش کوتاه
آنکه عمری بجهان خط نکو انشا کرد* هر چه در اقطاع و اصقاع اقالیم ربع مسکون عالم از خطوط
قواعد مضبوط آن برگزیدهٔ بنی نوع آدم بنظر قاصر فاتر من بندهٔ شکسته خاطر یعنی نگارندهٔ این
زیبا زبور سنگلاخ از وخرو خهر خود دور رسیده بعضی از صور آن خطوط رعنا و برخی
از هیاکل آن کشمیدهای زیبا را در قطعاتیکه انقطاعات در مرقعات رنگین و سنگین
مندرج و مندمج بود و اشعار بیما نند و سا آن کشمیدها بقواعد و قانون شاعری امتیاز
کلّی داشت و کشهای شریفش خطوط و قطوط متقدّمین و متأخّرین را از درجهٔ اعتبار ساقط
و هابط میتموجهة ملاحظه و اسبونتن او داء جانی و اخلاء روحی که بحسب مراتب کمال کمال
رتبهٔ برتری و نهایت و نغول درجهٔ سروری از سایرین دارند و از انشاد و قرائت آن چامهای
غرّا و اشعار فصیح و شیوا حظ وافر مر ایشان را حاصل میشد درین اوراق پریشان ثبت و ضبط
شایان و شایگان افتاد **صورت قطعه ایست که جهة داور اکرم
و خدیو اعظم ملک ملوک عالم شاهنشاه سپهر اساس
شاه عباس بی همال و هماس در افتخار و اعتبار خویش با هندوی
دربانشین خویش بر روی برت ترمه بعضی از سطور شرا
با زنجار خوش هنجار و برخی را با سفیداب ناب بشیوه**

شکاله مجموع کانون اتشدان آغاز
آواز نارهٔ ناله فراز زیاده و افزون
تشریفات خلعتها بدیل عوض فراز
پس زعما رئیس و سیّد قوم فیر فسو
اوشان ایشان غاز تضرّع هر اینه
حقیقت برهشت شو و روج شب
روز معروف وخر مقام خهر
مکان هیاکل صورتها کشمیدها
خطوط مندمج مندرج سا
نظیر و مانند کشسه خطّ کشه
ایضا خط قطوط کتب و داء جمع
وداست بمعنی دوست نغول نهایت
انشاد خواندن چامه شعر است
شیوا فصیح و بلیغ شایان لایق
شایگان سزاوار خویش خوب
نیکو هماس همال هندوی دربا
نشین کنایه از قلم کاتب است برت
کاغذ هنجار لون
اصقاع نواحی زبور کتاب آن آن
که حرف اشاره است امیان امینان
خدیو خدیو خویش خوبست

## احوال مختار بیک ملقب بمختار الخطاط

ستوده استاد ارادتش میر عماد علیه الرحمة بسلك نوشتن و
رسته شنونتن در آورده بودند حق و هذه انست كه نگاه
و نگاس خطوط عنبر بیزش جانهٔ عالمیرا از وجد و دنه لبریز نموده فرد
زبس بدایع چون آسمان پر از انوار * زبس جواهر چون آسمان پر از لولو * صورت قطعهٔ
پادشاه اینست نظم در ثنای حضرت شاها زبحر خامه ام * هر گهر کان سر برآرد
لؤلؤ لالا شود * قرنها خواهد همی باید کشیدن انتظار * تا چو من صاحب قرانی دیگر
پیدا شود * غره میباشد بخط خویش هر کس که چو من * شهره عالم بخط دلکش غرا شود *
خط من نگرفت عالم جز بعون دولتت * کی چنین فتحی بسعی خامه تنها شود * تا بداول النفات
پادشاهی همچو تو * بعد از آن کلکی چو کلك بنده تا اینها شود * در بند این اشعار
موزون و درست و راست از جبهه و لادت رشت راست اعظم و وزیر
لبریز انجم با خامهٔ عنبرین شمامهٔ نه جلی و نه خفی بشیوهٔ وثیرهٔ امیر جلیل
القدر امیر خلیل قلندر هروی طاب ثراه با شنگرف بسیار شگرف
لطیف بروی کاغذ فرنگی بهمار نوادر و بدایع بقید تحریر و تسطیر
در آورده بودند خطوط شرا حاجت بوصف واصفی نیست زیرا که ابرا
که مانند در ثمین از سر چشمهٔ عین الیقین آب خورده که خط زرفشین
بنقش مانی و ارژنك کشیده و چرخ کژ مدار با چشم کار ثابت و
سیاره اند و ندیده شرا ندیده فرد دست سخن بدامن وصف تو کوته است * خیره
چرا دراز کنم قیل و قال را * در بند قطعهٔ دیگر اینست صاحبا از روزگار بی سر و
سامان بپرس * تا چرا میدارد آخر بی سر و سامان مرا * تا زخوان نعمت او لقمهٔ نان میخورم *
میچکد صد قطرهٔ خون از دل بریان مرا * قصه تا هر کس بگویم سر بگرداند ز من * کرده است
القصه دور چرخ سرگردان مرا * مشکل احوال خود را عرضه خواهم داشتن * تا بلطف
حل این مشکل شود آسان مرا * جای دارا ان زمین بر بنده تنگست این زمان * یا بسقسین رفت
باید یا بهندستان مرا * من که زرد زغره مه میکنم چون ماه قرض * سلخ ماه از بی زری باید
شدن پنهان مرا * پای مالم کرد خواهند این خداوندان مال * صاحبا بهر خدا از دستشان
بستان مرا * صورت اینده و قطعهٔ حمیده را که یکی در مغازله با معشوق
ممشوق القامه است و دیگری در مذمت دفار فانی بجوازه و خواهش
امیری از امرای عراق که بسماحت رادی در عهد خود طاق و در
سایر مکارم و محامد بی نظیر در آفاق بوده بر روی ترمه با زیبا

راد حکیم شنونتن نوشتن هذه
حق نگاس نگاه دنده وحید خانه
خان معروف الوا بضم سنا وکوکب
لالا رخشنده در بند صورت لاد
حجت و سبب دست راست کنایه از
وزیر است لبریز زیرك و کامل نه
بمعنی نه که حرف نفی است وثیره مخصوص
شگرف خوب و نیك بهمار بسیار
نوادر مستحسن و بدیع ابرا زیرا
خط زرفشین خط بطلان است ندیده
ندید نظیر و مانند سقسین بروزن
قزوین نام ولایت است صورت صور
ممشوق معشوق لاغر بدنست دفار
روزگار خوارزه خواهش سماحت
سخاوت است راد جوانمرد رفت
کاغذ است
ارژنك اسم نقاشی است

# احوال مختار بیک ملقب بمختار الخط

مه بشیوۀ بیژه استادی عیب شین فرگاه میر سید احمد مشهور
بغزال العین با مرکب دلاصی بیهمال و هماس در بومتن و بیک هامش
رشتۀ ترشیم و رستۀ ترقیم در کشیده داشتند هر کلمۀ
از کتابهای آنخطوط بیبها از جواهر قیمتی باب بیرین بروی نظاره
کننده کار میکشود و هر حرفی از حروفات آنقطوط از راه و راس
رحیق تحقیق به بینند کار می پیمود **فرد** کجاست در همه عالم کنون چو
او سادی* علیم و عالم و علام و فاضل و اژیر* **فورت متن قطعه که در مغازله**
**با معشوق تست اینست نظم** آمد آن ماه و هفته با قبای هفت رنگ* زلف پر
بند و شکنج و چشم پر نیرنگ و رنگ* لؤلؤ اندر لاله پنهان داشت چون رویم بدید*
چنگ بر لاله زد و لؤلؤ چه برهم سود چنگ* گفت مهر از من گسستی با تو جای جنگ هست
لیک اندر مهرگان با دوستان نتوان جنگ* سرو اگر در باغ باشد داشت او بر سرو باغ* سیم اگر
در سنگ باشد داشت او بر سیم سنگ* چون تنم بیقوت و جان و دلم بی قوت دید* داد قوت
قوتم زان شکر یاقوت رنگ* تنگم اندر بر گرفت و زلف مشکین برفشاند* مشک و عنبر بر
گرفتند از برای من بتنگ* گاه من بودم گهی چنگش همیشه در کنار* بکر زمان بنواخت یار و
بکر زمان بنواخت چنگ* گفتمش کز من چه خواهی مهرگانی یادگار* تا جهان بر من نداری چون
دهان خویش تنگ* گفت خواهم شکر انعام خداوندی که او* اندر انعام و فنون نام نعمان
کرد ننگ* **فورت هامش قطعه که در مذمت دنیای دنیست اینست**
**نظم** چنان سر دکه زکار جهان نفور بود* کسی که بهره و گفتار مردم داناست* زبون فانی
دنیا اگر نئی آگاه* تقصر خواجه نکه کن که اندرو پیداست* درین سرا و درین صفه و بین
مسند* بسی نشست امیر و بسی از و برخاست* تو هم روی و نمانی درین وطن جاوید* گرت
خوش آید و گرنی منت بگویم راست* **سنا این دو قطعه خنیده را که یکی در**
**بارنامۀ بساط نشاط با فراغت چید نست و دیگری در ستایش صعالیک**
**مفالیک که نفرگفت و زیر آصف تدبیر العصر این ابیات صنوبری**
**از هر عیب بری و رشک در دری و مانند سنا سحری را بهره وری**
**نقج چینا وی بعضی از سطور شر را با زر آب و برخی را با طاوس مجلو**
**ناب بشیوۀ ستوده جناب میر باقر ملقب بذو الکمالین والد ماجد**
**استاد الکل فی الکل تیمسا میر علی هروی طاب ثراهما در بومتن**
**و بیک هامش نشۀ تحریر و رستۀ تسطیر در کشیده بودند**

مه قلم بیژه مخصوص شین عیب
فرگاه حضرت دلاص براق همای
همال [illegible] بومیک هامش
حاشیه آن آن که حرف اشاره است
ترشیم ترقیم برهشت قطوط کتب
راس راه آثیر زیرک و پرهیزکار فورت
صورت سنا صورت بارنامه وصف
صعالیک صعلوک است بمعنی فقیر
مفالیک جمع مفلوک است نفر گفت
فرمایش درتی رخشنده نقج کاغذ
طاوس نقره تیمسا حضرت بومیک
هامش حاشیه رسته صف است
خنیده پسندیده زر آب طلای محلو
ناب خالص است

## مسمی بامتحان الفضلا

بشد

## احوال مختار بیک ملقب بمختار الخطاطین

بشدت هر چند تمامتر کشیده حمیده اش از هر حیثیت مطبوع و پسندیده
بنظر امد چنانکه چون انکه در صفحهٔ ارجا و انحاء جهان دیده هیچ دیده
ندیده **فرد** کلکم آراست همی از پی مدحت چو بهشت خانهٔ که براز
قصر بهشتست براه **ساامتن قطعه که در تعریف و توصیف فراغتست**
**اینست نظم** کنجی که در او کنجش اغیار نباشد* بر کس نتو و بر تو ز کس بار نباشد* در وی
کتابی و حریفی دو سه یکدل* باید که عدد بیشتر از چار نباشد* رودی و سرودی و
کبابی و شرابی* شرطست که ساقی بجز از یار نباشد* عقلست که تمیز کند نیک و بد از
هم* او نیز در این کار بانکار نباشد* وانکس که شود منکر اینکار که کفتم* از عالم ارواح خبردار
نباشد* این را طلب کر چه بر آنم که چنین کنج* در دایرهٔ کنبد دوار نباشد* ایند و لتی
دست این یمین را* با هیچ کسش در دو جهان کار نباشد* **ساهامش که در تعریف**
**ژنده پوشان خانه بدوش است اینست نظم** ایعجب لباس بنکر فت ولسد
جانان ملول* زین هواهای عفن زین ابهای ناکوار* ننک مرباید شمار از ین سکان
پر فسا* دل نکیرد مر شمارا زین خران بی فسا* ژنده پوشانی که اینجا زندکان خصر سند*
تا اندری خوارشان از روی نخوت زینهار* باش تا کل بینی آنهار اکه امروز ند جزو* باش
تا کل بابی آنهار اکه امروز ند خار* ور بقا خواهی ز درویشان طلب بر ابود* بود درویشان
قباهای بقار ابود و بار* پرده دار عشق دان اسم ملامت بر فقیر* پاسبان در شنا این اب
تلخ اندر بحار* شاعر از اد ر شمار عارفان مشمر که هست* جای عیسی آسمان و جای طوطی
شاخسار* علم دین در دست مشتی جاه جوی مال دوست* چون بدست مست دیوانه است
دهره ذو الفقار* **حلیت این ابیات متفرقه و اشعار متبدده را با خامه**
**خوشخرام خویشتن بر روی قراطیس ملونه بالوان مختلفه با نقش**
**بی نقص و شارنکهای رنکین و سنکین مرقوم و مرقوم فرموده بود بند**
**در اکوار کثیره و امصار عدیده ملحوظ و مشهود امر افتاد الحق خطوطش**
**چون تقدهٔ مشکناب و خوشه در خوشاب مینمود هر کدام از قطعاتش**
**درج لآلی رنکین بود و معدن کوهر بها ابدار ثمین فرد** تو شهاب اسمان
خطه کز خامه ات* خط ترقین بر وجود یکجها اهرمنست* **حلیت افراد متفرقه اینست**
**فرد** به نیک و به بد مرد اموز کار* نپیچد سر از کردش روزکار* **قطعه** مسعود سعد
نه کمتر سوی شاعر یست فحل* کاندر سخنش کنج روان یافت هر که جست* بر طرز عنصری رود
خصم عنصر یست* کاندر قصیده هاش زند طعنه ها چست* **فرد** ذی در دهن مطرب

کشیده خط ارجا و انحا اطراف
ند و ندید نظیر و مانند است براه
رونق و زینت ساصورتهامش
حاشیه خانه بدوش مرد مجرد
و درویش حلیت صورت متبدده
متفرقه خام قلم قراطیس جمع قرطا
است بمعنی کاغذ نقش مرکب مرقوم
مرقوم اکوار جمع کوره است بمعنی شهر
امصار جمع مصر که بمعنی شهر است
خطه خط خط ترقین خط بطلان
اهرمن دیو و شیطان که راهنما
بد باشد
بار غم و اندوه ژنده لباس کهنه


ازعشق

از عشق تو نالیده * ساغر بکف ستا از شوق تو خندیده *فرد* تا میح هوات سخن بیح * درع خرد تو سست منج است * *فرد* کعبه نظم سخن خراب شد از تو * همچو ز بخت النصر خرابه دژهخت *فرد* دل ز دنیا و مهر او بگسل * زانکه در جا سمست و در دل سل * *فرد* ای برادر مجی ندانم تا چه است * کت وطن که دیر و گاهی مرکست * *فرد* خط فرشتگان را همی نخواهی خواند * چنین براد بی کردن و لجاج و مریی * *فرد* به تنعم جهلا را مستا که ستودن بعلوم و حکمت *فرد* مال رئیسان همه بسائل و زائر * وآن تو بر کفشکر ز بهر مجاچنك *فرد* گر یقین هرگز ندیدی از کمان او بجنه * بنگر آن فربه بسرین بنگر آن لاغر میان *فرد* بغمزه تیر و مژه تیر و قد و قامت تیر * بروکمان و بیا زو درون فکنده کمان *فرد* لباسی پوش چون خورشید و چون ماه * که باشد تا تو باشی با تو همراه *فرد* قلم دو زبانست و کاغذ دو رو * نباشد درین محرمی سوزیان * *فرد* کر از دنیا وجوهی نیست در دست * قناعت را سعادت باد کین هست * *فرد* منش باید ازمرد چون سرو راست * اگر برز و بالا ندارد رواست *فرد* این دو روزه حیات نزد خرد * چه خوش و ناخوش و چه نیك و چه بد *فرد* بصد تلبیس برهم بسته مشتی ژاژ و کلیتره * که این مذهب فلان را بود و این قولست بهمان را * میرزا محمد شفیع نزب نهادهٔ بخلیفة الخلفا استادیست که زاد کان کلك حور او شتر همیشه از مشك و عنبر با لین و بستر میساخت و علم زیبائی و رعنائی خط را از کاخ کاغذ خطائی و چینی بر فراز فلك میافراخت هنر و ری دبیری که فهرست دروب و ابواب مآثر بود و عنوان و علوان صحیفهٔ مفاخر ذات کاملی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صفحهٔ لوح حال خواندی و بمتانت رای و ثابت دین را با حاصل امروز منضم کردی طایر بلند پرواز نفوس و عقول کشت و سیار منازل فروع و اصول مبارك وجودی که کوس دولت سرمدی بر در دولت خانهٔ او زدندی و خطبهٔ سعادت قرب حضرت احدی بر بام سرای او خواندی همیشه دست صنعت را کشاده داشت و روی قطعات از غرایب نقوش و عجایب الوان مینگاشت ادیب اریبی که اوصاف حمیده اش پسندیدهٔ عالمیان بود و اطوار سنجیده اش دستور العمل سلاطین اینچند فرد فرید در تعریف و توصیف خط و قلم برنده تر از قضم انمسلم خطاطان و بلیك نگاران امم درینموضع و موقع بشدت لایق و از دروبه بجدت سزاوار و در خور آمد *نظم* ازپی تعظیم خط و ذفر انشای اوست * در کتابت آنکه خیزد مبدم از جا قلم * در بهشت عدن دستش غیرت طوبی بود * چوب خشکی را اگر پیوند سازد با قلم * قطعه قطعه استخوان نسر طایر شد سفید * همتش لیکن بر آنها قط نزد اصلا قلم * گر کشد از خط کلکش سر که کنج حکمت آ

دژهخت بمعنی بیت المقدس مرکت بمعنی مسجد باشد مرییی بمعنی خصومت و بدکرداری و عداوت مجاچنك بادوجیم نیز آمده بمعنی آلتی باشد شبیه بآلت تناسل که زنان بدوزند از چرم و غیره سازند برای استعمال سوزیان بمعنی راز و مکنون ضمیر و سخن پنهان منش بمعنی خوی و طبیعت و همت و کرم باشد کلیتره سخنان هرزه و یاوه باشد

نزب لقبست

فراز بالا علوان عنوان معروف الام بمعنی مقام قضم شمشیر از زر سزاوار بجدت شدت بر و مخفف ابرو برز قد و قامت

جهان صح



ازنیه

از سیه بختی درون دفتر دنیا قلم* لیک کرد جوی شیر آن خط پیچان و سفید* در فرادیس
بنانش چون کند ماوا قلم* مینوشتم شمهٔ از خط همچون عنبرش* شد مثال خط کل
بویان عنبر آسا قلم* چندان بفنون خط و ربط مسلط بود و مقتدر که احدی را از هنرمندان
عصرش این رتبه دست نداده و کدی طی درجات انجام و الام نکرده بدانکونه با حلاوت بنان
و عذوبت لسان بود که **فرد** ثنای نکو بر نام او بسوید خوش* از آن فراوان خوشتر که مشك
بر مجمر* وغید سعیدش میرزا عبد الجبار صدر الصدور که دانشوری بود خردمند و هنرمندی
دلپسند مردی راست کار و درست کردار و از فحول نیك نگاران و سحر بنانان روزکار بزرگی سخی
الطبع و باذل و ولایات قزوین را از اکابر خوشخطان و افاضل آمد چون تیمسار مهیمن بیچون
وکردانندهٔ مهر و سپهر کردون آنسان والانژاد را باعطای این رود و واد مسعود بهره مند فرمود
هنوز که طفل شیرخواره و نوزاد در دامان و آغوش دایه بود آثار نجابت از ناصیهٔ حالش ظاهر
و نمایان و انبات پرتو لطف الهی از پیشانی احوالش لامع و تابان بد روز زرکوارش چون بر پسر نیکو اطوارش
درنکریست آن لند شیرین تر از قند را در رشادت و هنر و اجادت و کهر سرشتهٔ عقل و فطانت
و دارای ملکهٔ هوش و نکاوت یافت باندازهٔ کنجایش حال و برادر پنج سالکی ترغیب و تشویق کمال
نمود و هما را انبر بیت و علو رتبت اوی در مراتب دانش و شوال همت کرد **شعر** از نکو رسمی و نیکو
دلی و نیك خوئی* بسویش بود همه چشم و دل و کوش پدر* پسر همچون پدر را آید بسرشت و نیکو
تخم چون نیك بود نیك پدید آرد بر* پدر آنجا که سخن کوید بشکافد موی* پسر آنجا که قلم
راند بچکاند زر* آن خلف صالح جوان که از نوادر ایام بود و دمان خود نیز از آن جواهر ادراک
که در فطرت پاکش بود ساعتی از عمرش بطالت نرفت و روزکار اوقات فرخنده ساعاتش بازیچه
و لهو و لعب و لغو که عادت طفلان بدان جاریست صرف ننموده بلکه شو و روج از لوازم مشقت
ادمان مشق و تعب و طلب علم و اتعاب نفس خالی و خاوی نبوده و چون عمر و دادش از ده و دوازده کذشته
بحد بلوغ و تکلیف رسید جوانی شد در فنون نحویه و اکثری از علوم ادبیه جامع و نور فضل و
دانش از مهر چهرش لامع **شعر** هزار چشم جهان بین خدای دادی باو* که خیره ماند زبینایش
اولوا الابصار* بدست او قلمش کشت کاه بنوشتن* بدان مثابه که ماهی شنا کند بیجار* قلمش
دو زبان کشت و صد هزار زبان* بیك زبانی او یك زبان کنند اقرار* سپس از آن از دار
السلطنهٔ قزوین بهشت آذین بهمایونکاه جی معروف باسپهان که دار الحکمهٔ کیهان تیمسار و امان
آرند تشریف برده از برای تکمیل نفس بتحصیل فنون ریاضی پرداخته کار و فیار او را هم بقدر
وسع طاقت بساخت **فرد** ای پدر را نامور فرزند کاندر کردهر* تا قیامت زنده کشت از
نام تو نام پدر* **فرد** برفت و ماند از و پوری که پیر عقل را فاید* تبارك آن پدر کز فر و دانش

کدکس وغید بروزن سعید پدر
هنروند هنرمند سحر بنان خوش
نویس تیمسار حضرت مهیر ماه و مهر
ساد استاد رود پسر واد پسر است
نون یعنی هنوز انباث آثار و زرك
بزرك معروف لند پسر اوی او
شوال هنر دمان زمان شو و روج
شب و روز ادمان مداومت است
خاوی خالی داد سن و سال است
آذین آیین همایونکاه پای تخت
کیهان جهان آمار حساب است
فیار عمل است
و الام مقام اجادت نیك کفتن

# احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفة الخلفا

بور چو نیش* **فرد** برفت و ماند ازو نامی که ماند تا جهان ماند* زهی احسان که نار و زجر باب تحسینش* گذشت از آن ناجد به ثابت و جهد صادق بتحصیل معقول و منقول و تکمیل فروع و اصول و سایر علوم غریبه و فنون عجیبه مواظبت تام و مراقبت ما لا کلام بعمل آورده رنج و بواس همی بردی و کفت و شنو همی کردی تا از نغول استعداد و وسعت و نهایت زیرکی و ذکاوت آسوده از غوغای و کوکای آشنا و بیگانه فارغ از سو و سودای خردمند و دیوانه کشته سرخویش و راه دانش اندوختن و راس و هنر آموختن با در پیش کرفت و در کل علوم و جل فهوم از فواید دهر و نوادر عصر کشت و در هر انجمنی که در میان جمع فضلا و فرهمندان می نشست و صحبت از فضل و دها در می پیوست هنکام محاوره و انکام مکالمهٔ علمیه جودت طبع و حدت ذهنش موجب حیرت ارباب فضیلت و سبب حسرت اصحاب غارضت میکشت این اشعار بهتر از لؤلؤ شاهوار در مدح آن آموزکار مؤید از کرد کار در این محل و معنا بشدت سزید و سزاوار بجدت لایق و بجا آمد **شعر** ای هنرمندی که از این چامام و هفت باب* همچو بابت چون تو فرزندی نیامد در وجود* حاسد علم تو آن باشد که در شان وی است* آیت ان الانسان لربه لکنود* یارب از چشم جهان بین در دو عالم کور باد* آنکه بی یاد تو در عالم زمانی بر غنود* طعنه بر مشتری خواهد زد از کفت و کذار* کر بدست افتد بکس با تو دمی کفت و شنود* تا ستم باشد بکیتی واقعهٔ ایوب کرم* تا مثل باشد بعالم قصهٔ عاد و ثمود* دوستانت را بسر پیوسته زاخر باد تاج* دشمنان را بفرق اندر همی باد اعمود* فراز از وصول بدین مراهص عالیه و مقامات متعالیه در آن اوان سفینهٔ ادب و کهر و قطب فلک فن خط و کنج هنر قایمه سریر خطاطی را سد سدید و ارکان خوشنویسی را عماد و عمید شاداد فرکاه میر عماد علیه الرحمه من الله الملک الجواد در آن شهر شهره دهر در خدمت کثیر السعادة شاهنشاه کرزمان کرباس غازی شاه عباس ماضی قرب و منزلت تمام داشت و با لا ستحقاق خوشنویس با الاستقلال بود ملقب بلقب عماد الملک و کمالات او اوضح از انست که محتاج بایضاح باشد **شعر فی مدحه** چو کیرد کلک در کف بهر تحریر* زکلکش خوش خطان مانند بتصویر* چو آید خامه اش همدم بنامه* عطارد افکند از شرم خامه* نظر بر آنکه مدتها جناب میرزا محمد شفیع در حضرت والد ماجدش میرزا عبد الجبار مشق و مشخ کرده بود و دست و دل قابلی داشت مراتب فضل و قدرت قلم و قوت مرقم او را بشنو فراز خویش خوانده بر شاکردی و مریدی قبول فرموده در سلک تلمیذان اعظام انتظام یافت و بر کنف حمایت خویش آورده بر تعلیم آن مرید با کثر ارد همت کماشت و بیدران مراعات همی کرد و آن نیز از جان و دل به بر خدمت کزارش کمر بست **فرد** بخط آنکه در دهر بود علم* کمر بست در خدمتش چون قلم* **شعر** نوک کلک او بکام کاتبان شیرین تر است* از سر بنان

کذشت بعد بواس مشقت زاس
راه جل نضم معظم دوافر را کویند
ارکسن مجلس غارضت فصاحت
آموزکار استاد و معلم معنا مکان
سزید لایق بجدت شدت است
نغول نهایت کوکا غوغای معروف
بیتانه بیکانه انکام هنکام فرهمند
خردمند سو سود و منفعت دها
دانش سمیر حکایت مراهص مراتب
فرکاه حضرت کرزمان آسمان آشو
خجالت تمسا حضرت مشخ مشق
مرقم قلم فراز نزد و مرید شاکرد
ارد بکسر نام فرشته ایست آل او
جانه جان معروف دله دل شهو

# مسمی با متحان الفضلا

غادر

## احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفة الخلفا

مادر در دهان شیرخوار * و از آنجائیکه ارسن بهشت سن آن استاد ملجا هنروران زمان مرجع
سحربیانان دهان بود و محفل ارم مشاکلش آنچه از گفتگوی خط و ربط خالی و خاوی میگشت
در چنان مکان چون جنان و جنابی برتر از افلاک بنای تعلم خط گذارد و تکلم جز بعلم و عمل خط
گرا نکرد تا آنکه در آن صنعت شریف و حرفت لطیف نیز مراتب استادان فن و خوشنویسان کهن
یافته در درست نویسی خطه نسخ تعلیق بازار معارضین معاصرین را در هم شکست و دستها بر کتف
بست و در تحسین و تسهیل عمل آن قد و قدر تتبع و اهتمام کرد که کامل و تمام گشت **نظم فی**
**المدیحه** سر و را مردم بخطهایت همی نازند چنانکه * دل بدین و سر بعقل و لب بنطق و تن
بجان * همچو گل خرم بود پیوسته طبع آنکسی * کو چو گل دارد گشاده در مدیح تو زبان * کاتبان
در حضرت تو چون ورق برده نماز * خوش خطان در طاعت تو چون قلم بسته میان * از هنرمندان
عالم هر که او سرکش بود * چون بدرگاه تو آید سر نهد بر آستان * علاوه بر مشق و کتابت کتب تحریر
و تدبیر نامجات و رد و قبول امور استاد راد و بانشاء خطب دیوانی ایضا و ایدی مشغول و مامور
بود و چون آن فرشتاسا فر انز استاد را طبعی بود غرا و هر گونه کلامیکه موزون مینمود فصیح بود
شیوا روزی در ذیل انشاء خطب دیوانی باذن و اجازه استاد و مربی جانی خویش این قطعه
آنیه را در مدح سلطان سلاطین زمان شاه عباس قدردان و قیصر قصور ایشان و اندکی از
بیان حال خود برشته نظم در کشیده بخط خوش و خویش نگارید به توسط معتمدی از خدام
عتبه علیه و حجاب آستان سنیه در وقت مخصوصی از نظر مانند مهر انور اعلی شهریاری
درگذرانید و آن قطعه اینست **نظم** آنکه در بندگی شاه جهان عباس است * هیچ شک
نیست که شاهان جهان را همه شاه است * پنجنوبت بدو عالم سزد ار بنوازد * آنکه بر درگه شاه هیش
چو من بنده گداست * مرحبا درگه عالیش که از اعلا درجه * اولین پایه دهلیزش عرش اعلاست *
نه بهشت است اگر صحن سرایش ز چه روی * اندرو چشمه تسنیم و درخت طوباست * چشمه هایش
نه اگر چشمه خضر است چرا * مرده کان را چو دم عیسی معطی بقاست * حوض او نغزتر از حوزه باغ
مینوست * باغ او سبزتر از روضه چرخ میناست * آستانیست بنام ایزد اینجا که همی * قبله
شاه و گدا ملجا پیر و برناست * خواستم تا کنمش واقف اسرار دلم * چه سراسیمه که نهانهای جهانش
پیداست * کی توان گفت که از احوال کسی واقف نیست * آنکه از صدق و صفا مظهر اسرار خداست *
او فتادستم از پای ز خاکم بر گیر * ایکه از دست عطای تو جهانی بر پاست * هر که بر درگه تو دست
بگدائی بنشست * همه دانند که بکروز بشاهی برخاست * بعد از اجدادت و آبای کرامت بجهان *
جز تو شایسته و بایسته که دیگر بر جاست * لیک چون مدح تو نتواند کس غیر خدای * زان
بابهای زمان گاه گهی مدح مراست * بدر ناکس و کس بهده رفتن تا چند * منشیا قاضی حاجات

ارسن مجلس سن مانند استاد
استاد سحربیانان خوشنویس است
دهان زمان خاوی خالی است
جنابک چوبی بالک خاوی مقام است
خط گذار کاتب خطه خط قد مقدار
نماز اطاعت تدبیر تحریر ایدی
نیز فرستاد حکیم سافر کاتب استاد
استاد شیوا فصیح خویش خوب
نیک است شکست بمعنی حضرت

خلایق اینجاست* قطعهٔ منظومه از حیثیت خط و محسنات شعریه بشدت و بجذبت مطبوع طبع مشکل پسند و مقبول قلب ارجمند اعلیحضرت شاهنشاهی گشته آن را از ابنا زمان بحضرت خود خواسته یکی از کتابخانهای خاص الخاص بدو سپرده و پایه جاهش باندازه که شایسته و بایسته بود برافزود مدتها در آن درگاه خلایق پناه با فراغت و استراحت در نعمت و راحت برآسود و بسی اسفار و صفحات بنام نامی آن شهریار بتمام نمود **نظم** رای تو آسمان شرف را ستاره گشت* طبع تو بوستان لطف را نبات شد* ایران و روم بلکه همه شرق و غرب* ز آثار خامهٔ تو پر از معجزات* شد* پس از انقضای مدت مدیدا خوشنویس ارپس کرا و را ند دیس باشد مر لبیس مستحضر شد کرپدری بدش در سراچهٔ جنات نعیم مقیم گشته و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل موفور مخصوص پیوسته از دار السلطنهٔ سپاهان کشتا نشان قصد و فرد قزوین ظل آذین نمود پس از ورود بدان ارض مسعود تمامی خطاطان و خوشنویسان ورودش را موهبتی عظیم دانستند و سحر بیانان و نیک نگاران وجودش را نعمتی جسیم شمردند فرا از فراغت از اوضاع تعزیه داری والد ماجدش روح الله روحه العزیز مدتی در آن دسکرهٔ خالی از مسخره تمکث و تربیت فرمود همارا با نوک سا مشکبا خویش نوا و نوشتجات هجیر و هر بر مینگاشت و همت والا نهمتش را بر تکمیل طالبان صنعت و شوال میگماشت مدتی در آن ولایات علم یکتائی و بیهمتائی در خط و ربط بر فرق فرقدین افراشته و در میان همکنان و نیام همجنسان محترم و معزز گشته بسا سحرسازیها آشکارا و عذرا و هویدا و ویدا نمود **نظم** ندانم چه در صفحهٔ خط اوست* که از دیدنش دیدها چون منوست* اثرهای خطش درین چار حد* بیابد ز کلکش بقای ابد* کتابش هشتی بود دلپذیر* که بین السطورش بود جوی شیر* ز انوار آن خط پر آب و تاب* شده آینه صفحهای کتاب* قلم گشت چون از کفش کامیاب* قلم برد لوح زرش ز آفتاب* که مشق چون لوح در بر گرفت* خطش سربسر کرهٔ نیر گرفت* بعد از چندی و اندی هوای مهر و محبت و لطف و مرحمت اعلیحضرت شهنشاهی بسر افتاده دوباره بدار السلطنهٔ اسپهان بیمانند معاودت و مراجعت نموده در حضرت گردون بسطت کاکان مقرب و اعتبارش بی پایان بیشتر از پیشتر و بهتر از اول بهم رسانید و از جانب سنی الجوانب برجوع خدمتی بزرگ و مهمی خطیر سرافراز گشت و در آن شغل و منصب مدتی از زمان از روی صداقت و درستی رفع نسبت تعدی و اجحاف کرد و مانع ظلم و خلاف انصاف آمد عیشش مهنا بود و هرچه میخواست و از خطوط قواعد مضبوطان استادان چون خورشید ناسیت قطعات رنگین و مرقعات قیمتی سنگین در آن صفحات جنت و اجماح علامات بنیاد کار است **قطعه** چو او استادی نپرورد هرگز* فلک در کنار و بر آفرینش* بود او بخط و بفضل و بدانش* نخستین خط از دفتر آفرینش* از جمله امورات

بسند پسندیده
بجدت شدت شت حضرت راز استادو ماهر در هر چیز ابجی بکرم نصی است اسفار و ضبار هر دو کتا فرازیس اریس عالم و دانا دیس مانند لبیس نظیر پدر بکسر اول پدر بدنظیر مرز ارض کشتا بهشت فرد قصد ظل بکسر بهشت آذین ایین تمکث توقف سحر بیان خوشنویس دسکره سه بر تربیت بروزن توقف دزنک سا قلم نوا نوشته هجیر و هژیر هر دو نیک و خوب شوال هنر عذرا آشکا سیام وسط و بدا پیدا منوهشت اند چند شت حضرت سا نظیر خرشاد آفتاب است اجماج هشت

# احوال میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفة الخلفا

غریبه که روایتش را بجناب میرزا محمد شفیع خلیفة الخلفا منسوب داشته و از قول ایشان مذکور
نموده اند همین قضیه حیرت انگیز است که در عهد و عصر قدیم قدردان شاه عباس جنت مکان اجماج
مکان در سال میمنت مآل فرخ فال بیلان ایل ترکی مطابق هذه السنة یکهزار و چهارده
هجریه علی هاجرها و صاحبها الآف التحیة نوزدهم جلوس سعادت مانوس همایون شهنشاهی
اتفاق افتاد و تفصیل آن چنانست که شخص بزرگ و سترک قوی هیکل و ضخیم البدن
عظیم الجثه در معرکه قتال بطعن سنان جانستان یکی از قورچیان است جلو که بغایت حقیر البنیه
و نحیف البدن بود بخاک مذلت افتاده به نیروی دولت قوی شوکت قاهره گرفتار او شده بود
قورچی مذکور پسر شیر گیر از خوردسالی و عدم تجربه دست او را مانند دیگر گرفتاران بر پشت نبسته
بحضور باهر النور همایون اعلی آورده که از نظر مهر انور کذرانیده مردانگی و رشادت خود را
جلوه گر ساخته بمنصه ظهور و بجوم رسانید و چون ویرا بحضور مبارک رسانیدند حضرت اعلی از نام
و نسب و قبیله و عشیره اش پرسید عرض کرد از قبایل مکری ام چون جمعی ازین طایفه در ملازمت
اشرف بسعادت حضور اقدس مشرف بودند آن مدبر بدنژاد بتصور آنکه جماعت مکری مکروه شفاعت
مرا کرده باعث نجاتم خواهند بود خود را منسوب بسلسله مکروه مکری کرد همان آن یکی از عظما
و زعمای آنقوم که رستم بیک نام داشت از روی غلظت و خشونت عرض کرد که میان ما و سلسله
ایشان رابطه مودت نیست که عداوتها و خونهای کهن در میان است پس از استماع این سخن
اعلی شاهی بقورچی مشار الیه امر کرد که او را برستم بیک بسپار که داغ دل خود را از وی بر
گیرد ولی اراقه فراز فر کفت نفرمودند یعنی حکم بر خون ریختنش نکردند رستم بیک مزبور آن
سست رای خفیف العقل و فتنه جوی سراسر جهل عرض کرد که نذر کرده ام که از دشمن در حالت
عجز و گرفتاری انتقام نکشم و دست بسته را نکشم از گرفتن و قبول کردن آن مقصر کلمه امتناع
و اباء و کلا و حاشا بر زبان آورد از ین عرض نفاق آمیز رستم بیک مزاج مقدس متغیر گشت و
فیما بین او و شاه طرح بدی نشست تا آنکه در آغاز و هله تصریح بر قتل گرفته شده نکرده بودند
برغم آن منافق بد طبیعت نفاق سرشت بهمان قورچی اشاره بقتل او فرمودند و در میزان حزم
عدمش بر وجود سنجیده لا تذر دیند حسب الامر قدر قدر قورچی مشار الیه دست بر کمر وی برد
که اندک از حضور اقدس دور تر برد آن غدار نابکار که حرف هلاکت شنید بی تامل خنجر آبدار که
با خود داشت بقصد ذات اقدس و قرة وجود مقدس دوید **فرد** دشمن اگر پشه است سهل
نباید شمرد * آتش اگر ذره است خورد نباید گرفت * خود را بر بالای سر آن شهریار نامدار نیکو
پیکر بی نظیر منظر رسانیده خنجر را حواله کرد حضرت اعلی دست مبارک را فراز کرده بسر پنجه
تهور و مردانگی که از اجداد بزرگوار میراث دارند همان دست او را که خنجر داشت استوار و محکم گرفته

قدیم برون سکیت پادشاه است
بجوم ظهور زعما و رؤسا آن آن
که حرف اشاره است اجحاف ظلم و
تعدی سترک عظیم الجثه نیا
و سطشت حضرت اراقه خون ریختن
هتس هلاک فراز مالا اسوین
ملاحظه قرة قصد استوار محکم
اجماج بهشت است

و بر مقام انتقام برآمده بجانب خود کشیده بر زمین افکند و بزوبه مبارک را بالای وی
نهاد **نظم** دشمن بدشمن آن نپسندد که بیخرد * با نفس خود کند بمراد هوای خویش *
چاهست و راه دیدهٔ بینا و آفتاب * تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش * حضار محفل مینو مشاکل
از منافق و موافق که مشاهده و اسبونتن این صورت غریب و فورت عجیب کردند بهم بر
آمده از اطراف و جوانب شمشیرها حوالهٔ آن تبه کار بدکردار کردند و چون این مقدمه
در هنگام نماز شام روی نمود از کثرت و ازدحام خلایق که بجهت دفع این غایله هجوم
آور بودند روشنائی مشعل کمتر شده از غایت اضطراب و نهایت سراسیمگی حضرت اعلی
و آن مدبر را از یکدیگر تمیز و باز نمیکردند چه درع و خفتان آن ملحد بدنهاد بعینه برنگ
درع و خفتان اشرف و اقشع اقدس اعلی بود بدین سبب و سلم جرئت شمشیر زدن نمیکردند
زمان ممتد درهم آویخته با یکدیگر تلاش مینمودند و چون قهرمان غضب پادشاهی که بمو
از سخط الهیبت حضرت ظل اللهی بزور بازوی مردانگی و نیروی اقبال خنجر از دست
آن شقی بدفعال بیرون آورده بعضی از غلامان و برا کشیده و اندکی دورتر برده و از اطراف
و اکناف شمشیرها انداخته بضرب تیغ بیدریغ تیز چنگ آن ناپاک را ریز ریز کرده وجود نحس
نحس شومش را نابدید و معدوم نمودند **فرد** هر که بدی کرد به بد یار شد * هم به بد
خویش گرفتار شد * از الطاف الهی و امداد بواطن قدس مواطن اجداد معصومین طیبین
طاهرین خویش سلم الله علیهم اجمعین خلاص یافته صدمه بر وجود مسعودش وارد
نیامد از این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ دهیا که بوقوع پیوست در آن معرکه علامت روز رستخیز
ظاهر گشت اهل ارسن از بیم آنکه مبادا مضرت و ضرر بر لشکرین شریف همایون رسیده
باشد جمله و حلمه کی بر لجهٔ اضطرار افتادند در وقت وقوع این قضیهٔ عبرت فزای عشرت
زدا چنانکه در رباستان نامهٔ بنظم رسیده جناب میرزا محمد شفیع خلیفة الخلفا بمنز
حضور داشته و کتاب پرفروتابی تقدیم حضور مینموده و مجلس شاهی از مکالمه و محاوره
با ایشان کرم بوده میگویند از مشاهدهٔ اینحال پریشان احوال شده پیش دستی نموده و
این فرد فرید را خوانده **فرد** تن شاه باید که باشد درست * من و جمله را گر شود پای
سست * خواستم که خود را هدف سهام بلا نمایم یا صدمه و ضربه بآن منافق رسانم
سلطان زمان و قبلهٔ عالمیان که عمر گرامیش بدامان ابد پیوسته باد ممانعت فرموده با
نفس نفیس بر صدد اصداد آن خائن منافق برآمده تا آنکه از مساعدت بخت بلند و اختر همایون
برخاک مذلت افکنده بدرک اسفل واصل کردند الحق دوست و دشمن حشا و اضداد
زبان بر تحسین و آفرین کشودند حضار ارش ارقم مماثل از این قضیهٔ هایله ساعت علامت

بزوبه زانو اسبونتن ملاحظه
فورت صورت بعینه نیز واضحا
باشد
باز تمیز و تفریق آن بمعنی آنکه
حرف اشاره است اقشع اشرف آنحضرت
سلم سبب داهیه و دهیا هردو
مصیبت عظیم ارسن مجلس نشین
بکسر ذات حلمه جمله باستاین تاریخ
فروتاب نور و ضیا اختر طالع آنحضرت
فزین آفرین ارش مجلس است
ساعت قیامت اصداد منع کردن



ارسلا

ازسلامتی ذات اقدس اعلی که در زمان امان نگهدارنده زمین و آسمانست سجدات امتنانهای الهی بجا آورده‌اند وارباب اخلاص عمر و داد دوباره بازه یافتند و آنحضرت فلک رتبت اصلا و مطلقا از قوت قلبی که داشتند از بیحرکت پریشان حال و آزرده سکال نگشته کم حوصلگی تنگ ظرف بزم آرم نظم را که آغاز بیتابی گذارده بودند تسلیه بخش شدند گویند بواسطهٔ همین جرئت و جسارت دلیرانه که از جناب میرزا محمد شفیع دیده شد و خواست خود را سپر بلای سلطانی سازد پایهٔ قدر و منزلتش افزوده گشت و منصب ارجمند بلند یافت راقم گوید که این مقدمه از همان نسخهٔ مزبوره نقل بالمسطر است **فرد** ز توصیف آنکو هر بی بها* سر رشتهٔ حرف چون شد رها* اکنون واهزون انکام آن آمد که نوک قلم برنده تر از قضم رانیز و سیز نموده قلوب قاطبهٔ سحر بنانان ساحر و خط گذاران ماهر را از شرح و نسبتی رحلت فرمودن جناب میرزا محمد شفیع ملقب بخلیفة الخلفا ازین دار غفلت سرای فرح فزای جنت مجروح و مقروح سازد و بیان فوت و موت آنحضرت کروبی مکرمت را برشتهٔ تزبره ورستهٔ تسطیر در کشد مقصد و مسجع این مقدمه و کامهٔ الم و فزم فزا شرح و نمیرای عصود آنوجود مسعود و محمود است چون مشیت خالق و دود بدان موعود و عطرود که علاقه گرفته لابد و لاعلاجست باید صفت جوان و سمت سرایان بذیرد و هر کسی که درین دار دنیا و دیر فنا شربت شیرین و شهی خوشگوار حیات نوشیده زهر تلخناک ممات را باید چشید و هر کدی که درین چمن پر محن خال عز و اقبال بفلک الافلاک کشیده بخاک خواری و خبال خواهد رسید **شعر** دار دنیا چو رباطیست بر اهل عالم* بایدش زود از پنجا بر و د جای دگر* مردمان جمله بخواهند درین دیر فنا* و نیجهان گذرنده است همیشه بگذر* تفصیل این قصهٔ پر غصهٔ غم و الم آور و تفسیر همین مطلب و مکدم و حشت و دهشت اثر اینست چون آنخطاط امین و صاحب رای رزین را عمر و داد بمرحله و منقله هفتاد رسید مانند فرشتهٔ آب و نان فرو هشته و تن چون رشتهٔ بگهر در سر شلک شسته شدایدش بفواید و زحمتش برحمت مبدل گردید از شدت ضعف و پیری و نجدت افتادگی و ناتوانی آنعارض حصا عارضت مارض شد و در بستر ناخوشی افتاد هر روز اصناف مواد فاسده ظهور و بروز کرد آلام و اسقام صفت تزاید و تراکم پذیرفت بدر بدنش مانند هلال و قد با اعتدالش بسان خلال گردید و مزاج وهاج شریفش از نهج اعتدال انحراف ورزید **فرد** مزاجش که بد مرکز اعتدال* رسید انحرافش بحد کمال* چو از گرمی تب تنش تافتی* رخش دست خورشید را تافتی* حکمای نطس و اطبای صاحب نس فراز و فراهم گشتند و در معالجه و مزاولهٔ آنمرض واهو که در ذات شریفش

سکال خیال
اهزون اکنون انکام هنکام است
قضم شمشیر سیز تند سحر بنان
خوشنویس خط گزار کاتب و نسبتی
شرح تزبره تحریر رستهٔ صف
مسجع مقصد کامه مطلب فزم
غم نمیرا شرح عصود بروزن
قعود مرگ عطرود بکسر موعود
شهی شیرین گدکس جهن محفف
جهان خال علم خبال بروزن سخا
تباهی و هلاک شدن همین این
مکدم بروزن و بمعنی مطلب دادرس
وسال نجدت شدت عارض کا
عارضت فضاحت مارض مریض
تراکم جمع اشیا بر روی یکدیگر است
منقله مرحله
تافت اول بمعنی تب است تافت ثانی
بمعنی پیچید نطس بروزن عضد
عالم و دانا نس بضم عقل فراز
جمع مزاوله معالجه آهو نفس
تنگی است



منبع

مندرج و مندمج بود مکالمه نمودند وسعی و تغیر تمام و دقت و اهتمام مالاکلام بعمل آوردند
چون اجل موعود و عطرود آن صاحب صفات محمود رسید بود ادویه واشربه واطعمه واغذیهٔ مرکبه
هیچ منواع و منوال فرخنج و خنج پذیر نشد وآن بان آن داء و درد اشداد و ازدیاد کرفت و
وجودش تزلزل و تترتر یافت کار و فیار از ندابیر برنا و پیر و صغیر و کبیر درکذشت تا اینکه
روی دل از ملک خواری و مذلت برتافت و همای روح همایونش بقصور بیقصور جنت
شتافت **فرد** این منزل پرخطر برکذشت* بجنات رضوان بایوان نشست* از مشاهدهٔ
واسبونتن این مصیبت و مصوبت عظمی و داهیت و تعزیت کبری احبا و اصدقا و رباب
و دوستان و دوستکامان واحباب اعاظم و اعالی و افاخم واهالی عیال و یال و زن و ضیزن
و اقربا و آل و مبهن بر سر نعش شریف آن زبده هنروران جهن بسان بنات النعش فراز و
فراهم کشته علم آه و ناله و بیرق نوحه و ناره بفلک دوار و سپهر کجدار رسانیدند و غلغله
و ولوله در کنبد آسمان خضرا و ملاء اعلی انداختند و فواره فرازو خون از جفون عیون
چون جوی جیحون و نهر سیحون ساری و جاری ساختند ماد و ماد آن واد و الاثراد ان
برای ازم عزیزش ایز و زاری کرده برخ فیبرخ روان نمود و خرم آن زبدهٔ امم کیسوان مشکین
بدست نازنین می کندند و میکفتند **فرد** صد حیف رفت آن کل بستان سروری*
افسوس رفت انکه از و بود برتری* همه امرا و امنا و زمرهٔ عظما و زعما مکهمل دستار بندان
و ازمل خرد و ندان بغصه و غم قرین و با الم و فرم هم نشین شدند و ناله و ناره بر ثریا رسانیدند
اشک و سرشک بر ثری ساری ساختند **بیت** همه سروران زین درد دل* بسر دستها
ماند و پاها بکل* بالاخر شکاله شان دست اعتصام بعروة الوثقی صبر و اصطبار استوار کرده
جسد بیجسد و نعش بیغشش را بسنت سنیهٔ بیمسا سید المرسلین سلام الله علیه و علیهم
اجمعین تغسیل و تکفین نموده و نماز بخالق بیهمتا و همبا بجای آورده بعد از چندی
بعتبات عالیات عرش درجات حمل و نقل نموده در کنجی چون کنج مخزون و مدفون ساختند
وآن یکیتاء یکتا را در ادم بی همدم کذاشتند و چند روز علی الاتصال باطعام فقرا و اتیام
و ختمات کلام ملک علام مشغول شدند رحمه الله الملک الجواد الی یوم التناد افسوس
و فسوس که کشور خدای مملکت خطاطی از تخت عزت بر تختهٔ خواری و مذلت افتاد
و از اوج مجد و اقبال بحضیض هوان و وبال رسید این اشعار مصوبت آثار تعزیت شعار را
در مرثیه آن سافر بحسن کتابت ماهر در نیمکان و معان سخن شایان و شایکان است
**نظم فی المرثیة** چرا کشت روشن دکر آفتاب* چرا پرتو انداخت این ماهتاب*
که از فرقت آن همام زمان* غمین و حزین کشته اهل جهان* وجودی که از فیض کلکش

منتمج مندرج بغیر کوشش است
عطرود بکسر اول موعود منواع
منوال فرخنج و خنج هرد و نفع و فایده
داء درد تترتر بروزن و بمعنی تزلزل
فیار کار اسبونتن ملاحظه مصوبت
بفتح میم و سکون صاد مصیبت رباب
دوستان دوستکامان دوستان
یال عیال ضیزن بروزن حیدر
اولاد مبهن قوم و قبیله جهن
مخفف جهان فراز جمع ناره ناله فرازند
خون ماد مادر واد پسر ازم فرزند
این لغت بروزن عزم است ایز بروزن
امیر کریه و زاری برخ بروزن چرخ
اشک چشم زمره مجموع مکهمل همه
ازمل مطلق زعما روسا دستار بندان
ارباب عمایم ثری خاک نمناک خردوند
خردمند فرم غصه شکاله مجموع
بیمسا حضرت همبا شریک و رفیق
ادم بفتحتین قبر و مزار کشور خدا
پادشاه یکیتا معلم و استاد یال
شدت و ثقلت است هوان خاری
مصوبت بفتح میم و سکون صاد مصیبت
سافر کاتب معان مکان سخن بسیار
شایان و شایکان هردو لایق و سزاوار
ناره ناله ماهتاب ماه و قمر همام
بروزن غراب سید و رئیس قوم



ملازم

مدام* شدی بهره بر کاتبان انام* ز کلک شریفش جهان تازه بود* ز خطش بدهر اندر آوازه بود* هزاران هزاران فسوس و دریغ* که او شد چو خورشید در زیر میغ* چون من بندهٔ مالک لطیمهٔ عنبر سنکلاخ صاحب سریع السیر سیه سر بجهة کثرت سیر و سیاحت امصار در اعصار خطوط بسیار و قطوط بهما از خوش قلمان و قلمزنان روزکار و خط کزاران و سحر طرازان بیسون و سار در هنکام کشت و کزار مشاهده و کشت کرده و روئیت و زنشت نموده ام لازم و لازب است که در احوال هر کدام از استادان باستان بعضی از صور قطعات که در عهد و عصر خود مرقوم قلم و قایع رقم نموده اند درین سفینهٔ کهر کزینه بقید ثبت و ضبط در آورم که در صفحهٔ جهان تا انقراض دوران نام نامی و اسم سامی اوشان برقرار و پایدار بماناد ازین سبب و سلم بدیع و نودر نمود که صورت اند و فورت چند قطعه که بخطهٔ آن اوستادان نیک نهاد که بکلک بدایع نکار خط نسخ بر خطوط خطاطان و خوشنویسان پیشین کشیده و نقاط اقلام زرین فامش بر صفحهٔ بیان چون مروارید غلطان چیده در سمیر سیر و شیاد دیده ام و کلهای مراد و مرام از بوستان دلستانش بوییده بسلک لالی تسطیر و ترسیم در کشیده شود که تا جهان هست و سر و دو سخن بر لسان انسان ساری از آن سحر بیان در هر عهد و اوان بیاکار برقرار و باقی بماند و شنونده و خواننده را از نیوشیدن و دیدن آنها حظی کامل و فیضی شامل حاصل آید صورت قطعه ایست که بجهة خدیو با شکوه و فر شاه عباس فلک کرباس از اشعار بدیع و بلیغ بی سان و سون و هین ابیات در ارج و فرج بسان در زهر بی مکنون در نهایت صفا و صفا با طلا و تا بای بی مانند که مانا زهره ی صفحهٔ پهنا و رسن زیبا و زیبا با قصب قصبه پرداز نهایت سحر و غایت اعجاز بکار برده و نکار و نکارش نموده بود بخط المحیط زرین بط نستعلیق آمهیره در مهوهی مهو مرا نور افزا و اس سلیم را فرح فزا کشت الحق در میان خطوط استادان سلف و خطاطان خلف تا کنون و اید و ن بنیر نور دو نظر مرزبندهٔ منبوه الاسم و معدوم الجسم چنان قطعهٔ آفتاب طلیعه پر زیب و زیور نرسیده و نور افزای دیده رمد دیده و سرور افزای خاطر الم کشیده ام نکردیده فرد ز تزیین و آرایش و از رسوم* بد آراسته چون سپهر از نجوم* صورت متن قطعهٔ شاه باجاه و فاه اینست نظم خسروا کفتم سپهر امکان شوی اینک شدی* پادشاه جملهٔ کیهان شوی اینک شدی

سیه سر قلمست قطوط کتب بهما بسیار خط کزار کاتب سون و سار نظیر و مانند کشت دیدن زنشت نکسر اول مشاهده لازب لازم باستان کذشته کزینه چو خزینه کنجینه و دفینه اوستادان ایشان سلم جهة نودر چو کوهر بدیع اند چند فورت صورت خطهٔ خط سمیر بروزن امیر نهان ترشیم تحریر سرواد کلام منظوم سحر بیان خوش نویس نیوشیدن شنیدن خدیو پادشاه فر شکوه و حشمت سان و سون مانند و نظیر هین این ارج و فرج قدر و قیمت تا با طلا مانا نظیر زیبا زیبا قصب قلم نکار نوشتن المحیط نظیر زرین بط کنایه از آفتاب مهیره استاد و خانه در هر چیز مهو بر وزن قسو موضعی نهو بروزن دهو چشم است اس نضم قلب سا استا اید و ن این زمان والحال نیر نور دقت نظرات منبوه مشهور رمد نوعی ناخوشی است که در چشم بهم رسد فاه جاه

در ممالک کوس اسکندر زنی آخر زدی* در مظالم جان نوشیروان شوی اینک شدی* از
رخ دولت کل نعمت چنی اینک چدی* بر تن امکان سر احسان شوی اینک شدی* طالع میمون تو
حکم همایون کرده بود* کآفتاب شان یزدان شوی اینک شدی* از همه اجداد خود چون یاد
کردی بخت گفت* خسروا والله که صد چندان شوی اینک شدی* **حلیت از اشعار بدیع**
**در همان قطعه افتاد طبیعه در دو حاشیه در نهایت نجاو تند**
**و غایت تیزی و سرعت با تفکر و تامل لبیاق با دقت و سعی بهما**
**نام مرکب ثابت ها لهذا بر رقی کاغذ دولت آبادی مصنوع**
**و مصقول بشدت و بجدت مطبوع و مقبول نگاشته خامه**
**عنبرین جامه نموده بودند در شهر شبرغان در خانه و کاشانه**
**یکی از امرا با جلالت و شان ملحوظ گردید در حقیقت و**
**هر آینه در محبت منزل انور و خاطر فاتر را سرور رسید شعر**
**چه قطعه دسته عودی بحقه کافور* چه قطعه لبسته**
**مشکی بطبله عنبر* خطوط او بلطافت چو حور یان بهشت**
**سطور او چو قصور جنان بزینت و فر* صورت اشعار**
**حاشیه اول قطعه اینست نظم** چو عزم کردم سوی سفر برای صواب*
بریده گشت امیدم ز دیدن احباب* بر آن امید که بهتر شود مگر کارم* همی رسید هزاران
مرا ز رنج و عذاب* گهی چو مور بکوشیدم از پی اعوان* گهی چو مار بپیچیدم از غم اصحاب*
درین تفکر بودم که آن بت سرکش* بر من آمد پی التماس من بشتاب* همی فروخت رخش
چون بر آسمان مریخ* همی طپید دلش چون هر آینه سیماب* گهی فکندی مشک از دو سنبل
پر چین* گهی فشاندی در از دو نرگس پر خواب* ز روی شرم بمن گفت کای بدعهد*
مکن چنین و دلم را بوصل اندریاب* چه کرده ام که چنین بر گرفتی از من دل* که پیش اگر چه
بگوشه نه بینیم در خواب* مگر که عهد مرا پاک داده بر باد* چه شد که خانه مهرم همی کنی
تو خراب* **صورت اشعار حاشیه دوم اینست نظم** جواب دادم کای
نور هر دو دیده من* مگر که نام مرا نقش کرده در آب* اگر چه رفت خطائی ز عفو شادم
کن* چرا که هستم منقاد شاعر ش جناب* سپهر قدری در یادلی که با قهرش* سپهر
دریا باشد کم از دخان و حباب* پدید باشد اسرار غیب بر طبعش* چنانکه شکل نجوم فلک
بر اصطرلاب* بسا لها نرسد در همای همت تو* اگر چه چرخ فلک پر بر آورد چو عقاب*
مخالفانش چو دیو است و عزم او چو شهاب* موافقانش چو باغست و طبع او چو بهار* عکس

چنی مخفف چینی چدی مختصر چیدی حلیت صورت نجاتند سیز تیز بهما ربیبا نجدت شدت هر آینه حقیقت است شبرغان اسم قدیم شهر بلخ

رایش هر شب نهان شود خورشید* ز شرم رویش ازوی عرق چکد چو گلاب* حقیر باشد
در چشم همتش بی شك* که رش زچرخ بود خیمه و ز شهاب طناب* ز بهر آن شد محراب
سایلان در او* که در زمانه نهد پا بگوشه محراب* فورت قطعه ایست که از
برای صدر الصدور و بهر ای بدر البدور این اشعار پسندیده و
ترهنده را که عبارات بدیعش عربی و بری از هر عاب و عیب است
و استعارات منیعش معرا و مبرا از هر رین و ریب باسار
مشکبار بسیا نغز با مغز و خوش هنجار بالاثر و زرد بهما خوش
رنك بی سوز و سا بر روی کاغذ نفیس بی شبه و لبیس
نگاریده بود در قصبه مهر از بکشته شریف انفرستاد
دماز و فرخاد دور از خاطر پژمرده و پلرده امر اطراوت
و نضارت تازه و قلب غمین و اندوهگینم را شعف و بشاشت
ابی اندازه بخشید شعر* نه کلکش بکاغذ آن کرده* که نکرده آ
بر باگلزار* نال کلکش چو ریسمان گهر* حامل در معنی
شهوار* فورت قطعه صدر با جلالت و قدر اینست*
صاحبا شغل صدارت بر تو میمون باد و هست* روز کار عالم آرایت همایون باد و هست
تا زمین و آسمان پر ذره و انجم بود* لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و هست* مهر
رویت همچو روی مهر پر نور است و باد* صبح کلکت همچو تیغ صبح گلگون باد و هست*
رایت عالم کشایت جفت نصرت باد و باد* منزل خورشید سایت طاق گردون باد و هست*
فی المثل گر آب حیوان باز یابد حاسدت* آب حیوان در دهانش زهر پرخون باد و هست*
از سعادت هرچه گنجد در خم هفت آسمان* مقتضای طالع سعدت هم اکنون باد و هست*
زر ناموزون تو بخشی در مکنون خادمت* زر ناموزون نثار و در مکنون باد و
هست* شاکله قطعه ایست که بخواهش و خوازه اهو رسیمین
با زیب و فر این ابیات شیرین و شهی ترا ز شکر و شهد و نبات
که او اثره تازه یکی از وا ثریان شعرای باستانست و در خوبی و
مرغوبی بسا بستان و سنبهاد لارام و دلستا با شاخ زرین بر روی
قرطس لوقس در خور صد هزار فرز و تحسین با ز رد زرد
زرین نوا و نوشته بود در قصبه قندهار بی سو و سا
بجهان زرین حزینده قاطن سنگلاخ طالب اهل باطن سیدا

فورت صورت بهرامیه برای ترهنده
خوب و پسندیده عاب عیب ریب
بروزن عیب اضطراب قلب و شك
گمان رین بروزن زین دل بهم خوردن
گویند سار قلم هنجار رنك بهما
بسیا سا نظیر و مانند سون شبه
لبیس نظیر مهران نام قصبه ایست
از نواحی اصفهان کشته خط فرستاد
حکیم فرخاد فاضل دمان زمان
پژمرده افسرده را گویند فورت صورت
شاکله صورت خوازه تمنا اهو
بروزن دفتر معشوق فرزیب
آرایش و شکوه شهی شیرین است
اثره کلمه و اثریان عظما باستانکده
بستان و سنبها هر دو عروس شاخ زرین
کنایه از قلم لوقس سفید قرطس
کاغذ فرزین آفرین معروف از زرد
رنك نوا چو صدا نوشته سون
و سا نظیر و مانند قاطن مرد برا
گویند که مقیم باشد
جهان بین چشم است
قصبه سواد اعظم
آبی بی که حرف نفی است نال ریشها
قلمست

مشاهدهٔ آن قطعهٔ بدیعه دلهٔ رمیده آرمید و روح تازه و فتوح الی اندازه برجانهٔ وجود م حاصل گردید شعر بخط مبارک رقم کرده بود * بهر نقطه صد نکته پرورده بود * سواد سطور سعادت فزا * بصفحه چو پرها ی بال هما * شاکلهٔ قطعهٔ تا زه طناز و نیازی سراپا نیاز و ناز اینست نظم در هر چمن از گردش خورشید منور * دراست نه پیمانه و مشکست بزنبر * دری که بد و روی زمین گشت موشح * مشکی که بد و روی هوا گشت معطر * گر زنده نگشتند بگلزار و بگهسا * هم مانی صورتگر و هم آذر و بتگر * کهسا چرا گشت پر از صورت مانی * گلزار چرا گشت پر از لعبت آذر * بنگر چمن از عنبر و کافور مکلل * بنگر شجر از لؤلؤ و یاقوت مشجر * بر طرف چمن هست مگر تخت سلیمان * بر فرق شجر هست مگر تاج سکندر * بس خرم و آراسته شد باغ به نوروز * مانا که گرفته است ز روی بت من فر * تشبیه بهار ای بت دلبند بلا جوی هرچون نگرم با صفت تست برابر * تاراسته از زلف تو برده است بنفشه * تاراسته از قد تو برده است صنوبر * چون خط تو آمد بصفت سنبل و شمشاد * چون عارض رنگین تو آمد گل احمر * در کوه نگه کردی و در باغ گذشتی * تا چون رخ و چون چشم تو شد لاله و عبهر * نی نی که صفات تو ز خوبی و ملاحت * صد بار ز تشبیه بهار است نکوتر * هرگز نشود خم بنفشه سپر ماه * وینک سپر ماه شد از زلف چو چنبر * هرگز ز صنوبر نبود تافته خورشید * وز قد تو شد تافته خورشید منور * با سنبل و شمشاد دو پیکر نبود جفت * جفت خط مشکین تو گشته است دو پیکر * بر گل نبود سلسله از عنبر سارا * صد سلسله بر عارض تو هست ز عنبر * لاله نبود بستر و بالین شب تار * شب زار رخ تو هست چو بالین و چو بستر * عبهر نکند غمزه و دل نگسلد از بر * چشم تو کند غمزه و دل بگسلد از بر * چونانکه تو از خوبی و گیتی ز بهار است * از مدح خداوند دلم هست توانگر * در بند افراد متفرقه ایست که در قطعات متعدده و نوشتجات متبدده هر یک را بارنگی دیگر و ابیات بدیع غیر مکرر در کمال تامل و دقت و نغول زیب و زینت به سلک نسطر و تحریر در کشیده بودند در ماهی از ماهها رو مردم مرقعی که با نواع نقش و رقش مزین و مروق بود بنظر حز بندهٔ باوقار و زیر بو سنگلاخ خالی و خاوی از مکر و ربو رسید دیده ام را ضیا و نور و دلم را سرور و

آنچه بی که حرف نفی است شاکله صورت رقش ردیف نقش است دله دل معروف جانانه جان معروف ناز معشوق نیاز بی محبوب است زنبر چو دفتر زنبیل معروفت فر نور و ضیا عبهر نرگس درند صورت متبدده متعدده نغول نهایت ماه شهر رقش و نقش زیب و آرایش زیو چو عیب و قار و تمکین است خاوی خالی ربو مکر و حیله مزوق مزین است

## احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاتقیا

چون ببخشید شعر از صفحهٔ مدح بخش طوطی خامه را * آیینهٔ نشاط ابد در برابر است * هر لحظه کوچه قلم تنگ تر شود * تنگست شارعی که گذرگاه لشکر است در بند افراد متفرقه اینست فرد مراد از بن جمله نیکخواهی تست * وگرنه زین همه گستاخیم چه مقصود است * فرد لب بحسن عبارت زعالمی دل برد * نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است * فرد بناحق ار چه مرا میکشی ولیک بترس * که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من * فرد در آن زمان که بود بیم جان شکفته مدار * بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام * فرد تفاخر نموده بتو آل هاشم * بعزت رسیده ز تو آل حیدر * فرد نکرده بهر رضای حق و شرافت دین * نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل * فرد بسی قصهٔ سیمرغ و نزدک هدهد * کسی رسد که شناسای منطق الطیر است * فرد یاقوترا مقابل خرمهره میکنند * سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند * فرد سنگ در دست و مار بر سر سنگ * نه ز دانش بود فسوس و درنگ * فرد گر ز مدح تو بلند اختر شدم نشگفت از آن * مادح از ممدوح نیک اختر بلند اختر شود * فرد مردم فتنه جو برا هرگز * همدم و همنشین نباید کرد * فرد چنان رشک ایست بر چشم و دلم هنگام دیدارش * که میباید زدم نظر از دیده و از دل محبت را * فرد حدیث با تو باندازه تو باید گفت * که گر بلند کنم اندکی ملول شوی * فرد حکایتش همه نازک روایتش همه راست * تکلمش همه دلکش عبارتش همه شیرین * فرد چندان شمار سبحهٔ عمرت که روزگار * در رشتهٔ شهور کشد مهرهٔ سنین * فرد پای ملخ رموز سلیمان قبول کن * پس رد مکن تو هم سخنان محقرم فرد چون خضر بسر چشمهٔ حیوان شد * از وسوسهٔ غارت شیطان وارست *

میرزا علاء الدین گلستانه استادیست که عندلیب کلک بر شاخسار بنانش پیوسته بلند آوازه بود و گلشن خطش از فیض الهی مدام سرسبز و تازه باغیرت غار خط گزار که همادی همت تو را صرف بر تکمیل کمال و گهر و تحصیل شوال و هنر گماشتی و هرگز و هگرز تخم هوس بر دل محبت منزل خویشتن نکاشتی وجود والا مقامی که پیوسته بسبب زهد و صلاح و مراقبت باعمال و امور مباح از جهان بستگی داشت و بایاد خدا بستگی از جبههٔ مبارکش آیت سعادت و نبالت نمایان و بوستان خط و ربط بآبیاری کلک گهر سلکش شاداب و ریان پاک فطرت فرهمندی که لباس درایت و دانش را همیشه شعار خود ساختی و اعلام دیانت و امانت را هر زمینه بر قبهٔ سپهر اعلا افراختی قلمزن بلند قدری که بقدر و رفعت مکان از تمامی اکابر خوشنویسان ممتاز

در بند صورت نزدک حکایت
درایت دانش هنرینه همیشه
غار غیرت خطگزار همادی همه
تو خود شوال صنعت هگرز
هرگز فرهمند عاقل و کامل

آمد

# احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاتقیا

آمده و در حسن شیوه و قدرت قلم در میان مجموع خطاطان بی شریک و انباز ذات
زاهد مقدسش که در ترویج احکام دین اسلام و تمشیت مهام شریعت شریف حضرت
خیر الانام علیه السلام کوشیدی و همواره شرایط مذهب یتمسا سید المرسلین را
بتقدیم رسانیدی ساده و الا نژادی که مدام شاگردان و وزدان دیدکان رمد دیده
خود را از لمعان خطوط مانند رخش رخشانش پر نور میساختند و بدین سبب و سلم
بدرام کلاه عشرت و شادی را بر هفتم آسمان میافراختند خوشنویس نخل و فصیح که الفاظ
گوهر بارش رشک لؤلؤ شاهوار گشت و غیرت برنده از کلمات بلغای روزگار خامه سخن
سرا در تعریف و توصیف آن استا مستحق ستا زبان صداقت ترجمان را با عجوز فروتنی
و ابتهال بدین اشعار در رشاهوار بیهماس و همال بر کشود و این ابیات بدیع و نو در را
از درج دهان خویشتن در این الام و مقام فرو ریخت **نظم** ای بتوشیح ثنای تو موشح
اوراق* وی بتزیین دعای تو مزین اقبال* بی هوای خرد از الفت سر گشته ملول*
بی رضایت بدن از صحبت جان یافت ملال* کر دماغ چمن از خلق تو بوئی یابد* بر دل
غنچه گل سرد شود بوی شمال* نور کلک تواکر نامیه را مایه دهد* بجز از عقد ثریا
ندهد بار نهال* نیل گردون شده بر چهره اقبال تو لام* لام اقبال تو بر عین سعادت
شده دال* آن استاد که قطعات و مرقعاتش مانند عروس ستار نوخواسته است
و بشین شریفش از شکاله شین و زین پیراسته از مهین میلاوان و از فحول تلمیذان او حکی
نطاسی شیم ملا علی رضای عباسی است البسه الله بلباس المغفرة بسبب ولاد تقوی و
تقدس و ستادی که در طینت پاک وی مفطور و مخمور بود ملقب بسلطان الاتقیا
و علم باین نقس و ترتب اعلا شده و یرا توان گفت سلمان ثانی زیرا او ابرا که خانه زهد و ورع را
او بود بانی باری در اقلیم هفت قلم یگانه استاد است و در باغ بلاغت بلبل بشدت شیرین
نواد ما لک قرطاس و قلمند و شاهنشاه بی طبل و علم تفضیل هفت نفر ارقید قدما کرام قا
سبعه تفسیر و تعبیر نموده اند بدین آمار و شمار است توقیع و تعلیق رقاع و ریحان نسخ
و ثلث و محقق و اما متاخرین هفت قلم را بدین عنبر عبارات و جواهر کلمات که در رهین اشعار
مانند دراری شاهوار معدود است موسوم و موصوف فرموده اند **شعر** از حسرت
یاقوت روان بخش نگار* کردیده عیان بدیده ام خط غبار* تعلیق محالست که ثلث خط یا
آید زهزار خط ریحان بشمار* شد نسخ شکسته ای نامه نگار* بر من ز رقاع زین سپس
رقعه نگار* خاصه و سامه در خط نسخ تعلیق گوی سبقت و فره از رمه استادان معاصرین
و یکتایان معارضین عهد خود ربوده و شیوه کشمیده حمیده و اسلوب کشش پسندیده

یتمسا حضرت ستا استاو رد کرد ستا
رخش افتات گهر بمعنی عقلست
ریان بمعنی سیراب ستالت بمعنی
بزرگیست سلم سبب وجهه بدرام
مدام ستا مدح عجوز هزار است
ابتهال تضرع ارد نظیر و مانند
هماس همال نودر بدیع الام
مقام لام بمعنی زیب و زینت و صبر
و تقیل ملامه بشین ذات ستا عروس
شکاله مجموع شین و زین عیب
مهین بزرگ میلاو شاگرد ست
تلمیذ نیز شاگرد است نطاسی عالم
و دانا لاد سبب و ستا چو فرهاد
بستیا نقس و ترب هر دو لقب است
ابرا زیرا نواد زبان آمار شمار را
هین این دراری جمع در است ستا
خاصه رمه هم فره سبقت یکتا
استاد و معلم کشمیده خط کشسه
ایضا خط

مسمی بامتحان الفضلا

## احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاتقیا

بطراز نوادین وطرز و آیین مکرم استاد جلیل میرخلیل خلد آشیان هروی که از فحول
استادان باستان است بوده و خط روشن نژاد زرین بطراز اصلاح و نزاکت مزین و مرتب
میفرمودند و بار آتش قلمتراش والماس اعتقاد و اعتقاد زیاد داشته و چون ولاء و حب حیدر
کرار و ثنا اخیار اطهار سلام الله علیهم اجمعین داشته از جادهٔ شاهراه شریعت مطهرهٔ جناب
سید المرسلین صلی الله علیه و آله سر موئی قدم بیرون نکذاشته علیهذا در غالب ساعات خواب
پایان نیک ذات و ژاب فرا زاز ادای دوکانه بحضرت خالق یکانه بعد از صلوة صبح از جانب سنی
الجوانب خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل التحیات قانون رنکین و نمکین و
کانون شهی و شیرین در خط که بخط همهٔ استادان ترجیح و تفصیل داشت عنایت و مرحمت
شده بود آری و نعم بلی و بهم جز باتفاق و مدد کاری آن برکزیدهٔ اقدس باری در رشیوهٔ کشیمند
نکاری باین پایه و مایه نمیتوان رسید و همین نکته ظاهر است و باهر **نظم** تا که از مخزن
توفیق عطائی نرسد * سعی سودی ندهد جهد بجائی نرسد * **قطعه** با خرد در
مدح او کفتم تو میدانی که نیست * اینچنین از تو چون جان از جانان ناکزیر * عقل کفت
آکه نهٔ کوئی که دست و کلک اوست * روز کرد و نژاد مشار و سیر انجم را مشیر * دست دریا پرور
بعد از این توفیق خوان * کلک فرمان کستریش را زین سپس تقدیر کیر * آری الکفت و افت
و سیح و سعی در حصول هر مجدس و مطلب دخیل است ولی تا از عالم غیب و اعانت لاریب امدادی
نشود کوشش و تلاش فرخجی و خنجی نمی بخشد و همه آزیر و آزیر بهر نعوض خواهد رفت بالجمله
بمساعدت و معاونت نقدیر جناب رب قدیر دست هیچ طالب و خواستاری دامن ایچ مطلوب
و خواسته نخواهد رسید اذا لم یعنك الجد فالجد باطل * وسعیك فیما لم یقدر مضیع *
اسکندر با آنهمه جلالت و شان در طلب آب حیوان بهر برزن و بیابان با وجود فضل و
هنر و دانش و کهر جد و جهد بسیار نمود چون از جانب ایزد داور مرام او را مرزوق و مقدر نشده بود
نهال اقبال و مرامش بی ثمر آمد و آن سوب و آب نصیب آنجناب مستطاب نشد **فرد** سکندر را
نمی بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار * همادی و همکی امور روزکار بدین و تیره و منوال
و بدین نمط و قرار است **القصه** آنسید بدرست و پاک انبیر بسیار کمالات صوری و معنوی نیز
دارا و در میان و نیام اماثل و اقران ابی مثل و همتا بود با محمدت خصایل و مکرمت شمایل
از اکثر علوم و فضایل حظ وافر و بهرهٔ متکاثر داشت در محفل افادت و مجلس افاضت از ملل
علما و فضلا و مکهمل عرفا و حکما تفوق و برتری میجست و در زهد و ورع کمیل کامل و
عهد خود بود و همارا ارباب علوم و فهوم برروی روزکار دانشوران و دانشکران میکشود بنحوی
که کاکان و مردمان آنزمان آب وضوی آنفرکاه فرشته کاه را برای استشفای امراض مزمنه میبردند

ساتٓ خوابٓ
آذین آیین باستان قدیم زرین بط
کنایه از آفتابست الماس قلمتراش
اعتقاد اعتقاد ژاب صفت فراز
پس کانون قانون بهائم و نعم هردو
بمعنی آریست کشیمند خط الکفت
بمعنی رنج و محنتاست سیح مشقت
مجدس مطلب فرخنج خنج نفع و فایده
آزیر و آزیر هردو زحمت و مشقت
و فریاد و فغان را نیز کویند خواستار
طالب ایج هیچ معروف خواسته
مطلوب برزن صحرا و بیابانست
کهر علم و فضل سوب بمعنی آبست
همادی همکی انبیر کیش و مذهب
نیام میان ابی بمعنی بی که حرف نفی است
از مکل مجموع مکهمل همه دانشور
و دانشکر دانا و فاضل کاکان
مردمان فرکاه حضرت کاه مکان
و منزل شهی شیرین بروزن صحرا
و تیره بروزن سفینه طریقه



وازفیات

وازغایت تقوی و تقدس و نهایت بی میلی واعراض از دنیا گوشه عزلت وانزوا اختیار نموده درکنج کاشانه درویشانه خود می نشست و ارباب مجالست و موانست بر رخ خویش می بست ولیلا ونهارا بعبادت وطاعت جناب رب العزة جلت عظمته اشتغال مینمود و درکتابت و مرقع آرائی درفراو فرهنکاخ ابنا زمان و دما خویشتن مسلط و مسلم میبود وکسی را از سحربیانان عهد و نیک نکاران عصر خویش تاب و توان و همبری و همسری بات دبیر بر بناغان امیر نداشته بلکه جمله و جلمه شان بر پیش قدمی و پیشوائی آنجناب بسنده آداب خستو و مستو یعنی مقر و معترف بودند وخام خوشخرام آنحضرت واقلیم خطاطیرا روشی بوده که در سایر ساذان آنحالت و نیز وا نبست و بدین سبب و سلم درحضرت قدیم قدردان شاه عباس جنت و اجاج مکان اعتبار تام و تمام حراو شانرا سامان و میسر بود چنانچه چونانکه تا امروز احدی وکدی را ازخوشنویسان آنکونه رتبه و شان دست نداده این اشعار بیهماس و همال در تعریف نال و تشاخصار الغدیم المثال دربنموقع و موضع سخن مستحسن و مطلوب نمود شعر کر نه از بحر سرکلک تو عمان قطره ایست * در مکنون از چه معنی نیست درهر ابکیر * ابر احسان را بمعنی دست تو بحر محیط * کشت دولت را ببرهان کلک تو ابر مطیر * صاحب علم وقلم ذاتی که صدر و کلک اوست * موجب دریا کوهر مایه خورشید تیر * سیر کلکت را متابع هم ملوک و هم صدور * دور حکمت را مسا هم صغیر و هم کبیر * و بامر مبرم وحکم محکم شاهنشاه خلد ابد امید کاه صبیه مرضیه میرزا نور اکبر و اعظم اولاد رئیس الخطاطین میرزا ابو تراب طاب ثراه است بحباله نکاحش درآوردند و اینمعنی وچم جهه رنجش خاطر میرزا صالح که ولد کهتر و کوچکتر فرکاه رئیس الخطاطین قدس سره بود کردیده فوق الغایه از فعید سعید و زرکوار خود آزرده خاطر کشت چرا و همانا دختر نیک اختر را برای فرزانه فرزند خود میرزا حبیب الله خواستکاری و خواستاری شت رئیس الخطاطین میرزا ابو تراب روح الله روحه العزیز بعلت میل مفرطی که بسلطان الاتقیا میرزا علاء الدین داشتند دخت بی اخت را بآن سافر صاحب کمالات و افرداده میرزا صالح پسر صلبی خود را درین باب مایوس کردانید این اشعار شهی و شیرین تر از شهد و شکر را در مدح آن دختر نیک اختر درین محل بابت زر بر قرص قمر باید نکاشت نظم قدش نخلی ز رحمت آفریده * زبستان لطافت سرکشیده * فراو تخته زلف سمن سا * فکنده شاخ کل را سایه در پای * زبستان ارم رویش نمونه * درو کلها شکفته کونه کونه * بود هر جانب از خالی نشانی * چو زنکی بچه ها درکلستانی * زنخدانش که سیم بیرکانست * درو چاهی پر از آب حیاتست * بزیر غبغب ازدانا بر دراه * بود کردامده رشحی ازان چاه * بیاض کردنش صافی تر از عاج * بکردن اورندش آهوان باج * برو دوشش زده طعنه سمن را * کل اندر جیب کرده پیرهن را * دو پستان

فراو سط فرهنکاخ بمعنی میان شهی شیرین دمان زمان است سحربیانان خوشنویس بناغ کاتب جلمه جمله و مجموع بسنده بمعنی لایق و کافی و بمعنی تمام هم آمده خام قلم سادا استانیز و قدرت و قوت سلم سبب قدیم پادشاه است اجاج جنت اوشان ایشان سامان میسر کدکس هماس همال نال قلم چم بمعنی معنی باشد فرکاه حضرت فعید پدر و زرکوار بزرکوار است خواستار خواستکار طالب شت حضرت دخت مخفف دختر اخت مثل و مانند سافر کاتب شهی شیرین نویش نوبر است



هربع

## احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاتقیا

هر یکی چون قبهٔ نور * حبابی خاسته از عین کافور * دو نار تازه بر رسته زیکشاخ * کف امید شان
نه سوده کستاخ * سر هر نا خنش بسته خیالی * فزوده بر سر بدر هلالی * شکم چون تختهٔ
قاقم کشیده * بزیر دایره ناف او بریده * سر ینش کوهی اما سیم ساده * چو کوهی کز کمر زیر او فتاده
بنام ایزد بود کلدستهٔ نور * ولی از چشم هر بی نور مستور * دیوان ابیاتی که نسبت آنرا
بجناب ولایت مآب امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه صلوات الله المنان داده اند بخط
لحیط زرین بط آنحضرت خضر رتبت زیارت کرده شد که از اُلام اعجاب در کذشته بمقام اعجاز
رسیده بود و صحیفهٔ کاملهٔ فرکاه سید الساجدین امام زین العابدین صلوات الله وسلامه
علیه راکه بطور مرقع نکاری نبشته بودند بکشمیدهٔ آن بزرکوار بنظر م رسید و کتاب
مظهر الانوار شیخ الاسلام خواجه هاشم بخارائی برد الله مضجعه که در جواب مخزن الاسرار شیخ
نظامی علیه الرحمه برشتهٔ نظم درکشیده بخط آن استاد مطالعه کردید و چند ورق از اوراق
وعذرا که از خیالات بدیع حکیم عنصری عطر الله مرقده است نیز بخط آن برکزیده اخیا ملاحظه
کرده آمد و اند صفحه از چهار مقاله استاد نظامی عروضی قدس سره العزیز که در حکمت عملی نوشته
بخط آن مدنیة الکمال مشاهده کردید و چند جلد کلام الله بکشمهٔ شریف اند بنظر این حقیر
سراپا تقصیر رسید که از روی خط قدوة القدما یاقوت نور الله مرقده نقل فرموده بودند
وبعینه بشیوهٔ آن بزرکوار نبشته و برشتهٔ تحریر کشیده که هیچ استادی فرق نمیتوانست داد
و در تذهیب و آرایش مصاحف و کراسها نیز بوده سعی و اهتمام بلیغ بجا آورده بودند که
اکر همه مذهبهای اسپهان و رمهٔ نقاشهای جهان تذهیب کاری او را دیدندی انکشت
تعجب بدندان تحیر کزیدندی و چند قطعهٔ ثلث که باسلوب و روش مقتدای متقدمین ملا
علابیک تورضیحه نکاشته بودند هاس بنظر این کمینه ناس رسید فراز از تحدیق و تدقیق
معلوم کردید که اکر بهتر از آن استاد نیکو نهاد ننکاشته کمتر از آن نیز ننوشته بودند این اشعار
چون در شاهوار در تعریف و توصیف آن استاد مسلم روزکار درینمقام سزید و سزاوار نمود
**نظم** ای باجناس هنر کشته سمر * وی بانواع شرف بوده مثل * دهر نتواندت آورد نظیر *
چرخ نتواندت آورد بدل * نقش کلکت همه در منظوم * در نطقت همه وحی منزل * با کمال
تو فلک یک ذره * با وقار تو زمین یک خردل * تیغ مریخ کند قهر تو کند * مشکل چرخ
کند کلک تو حل * از خداوندان بر تو زتو نیست * جز خداوند جهان عز و جل * اشک
افشانی خامهٔ سینه چاک در فوت و موت آنخوشنویس ارباب است
که مرز صحایف لیل و نهار بود و مبین حقایق هفت و چهار چون
از حوادث روزکار و سوانح لیل و نهار کیفیت فوت آن ببر مؤید از کرد کار بنحو غریب و

لحیط نظیر و مانند زرین بط کتابه
از آفتابت الام مقام فرکاه حضرت
کشمیده خط استاد راد حکیم
بنیز بمعنی نیز و ایضا اند چند است
کراسه بمعنی قرانست رمه مجموع
هاس نیز و ایضا سزید سزاوار
ولایق فراز پس تحدیق تحقیق
اریس زیرک و عاقل

طور

# احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاتقیا

طور عجیب بوقوع پیوست لهذا از ایراد آن چند و چاره نیست قلم مشکین رقم جامه عباسی
عمامه را بر سر بسته و لباس سیاه که کسوت سوکواریست در بر کرده بذکر این مطلب معشّر و شروع
و آغاز نموده چگونگی و گزارش آنرا بر ضمیر منیر خرد پروران عاشق سخن و مطالعه کنندگان
اخبار نو و کهن بقلم بندیشه و تصوّر چنین مینگارد که مطابق سنه ۱۰۱۵ یکهزار و پانزده ارسال
فرخنده فال قوی ایل خیریّت دلیل اردوی کیهان پوی شاهنشاه گردون اساس شاه
عباس بجهة تسخیر قلعه همایونگاه شیروان در دامنه قلعه شماخی نزول اجلال داشت
از جمله و جلمه ملتزمین سیّدین سندین امامین همامین مولانا ملا علی رضا خوشنویس
عباسی و میرزا علاء الدین طاب ثراهما بود شاهنشاه آسمان کریاس در همان معسکر مصالح
عمارت سامان داده و محل و مکان مناسبی مشخص فرموده بجهة خود و برخی از خواص خدام
عتبه سلطنت اساس عمارت نهاده فرا از چند ایام تعالی اساس مصون از شایبه اندراس تمام
پذیرفت از نوادر اتفاقات آنکه در روز یکشنبه عید اضحی حضرت اعلی در ایوانی که استادان
نجار بچوبها و ستونها در جنب بوانخانه همایون ترتیب و سبج داده بر نی پوشیده بودند با آرایش
و زینت مقدمات جشن عید سعید اشاره و امر فرموده فرشهای گوناگون گسترده فرمان
بران در صدد مجلس جهة جلوس همایون مسند شاهانه و اورنگ پادشاهانه نصب نمودند
وصدور عظام و ستور کرام علمای اعلام و ولات و الا الام و سایر ارکان دولت و اعیان ملت
بر در کریاس گردون اساس فرا و فراهم آمده منتظر بودند که شرف عتبه بوسی مشرف گشته
زفان بتهنیت و تبریک آن روز فیروز بگشایند قریب بظهر امر و مقرر شد که حاضران بارگاه
معلی از ابنای ملوک و سلاطین و امیرزادهای داغستان و اهالی شیروان و اعیان فزلباش
بایوان رفته هر یک در مکان مناسب قرار گیرند که فرا از ترتیب مجلس و اجلاس مجلسیان حضرت
ظل اللهی بایوان تشریف شریف را ارزانی دارند ایشان آقایان هر یک از فراخور قدر و منزلت
خود جا مینمودند هنوز و نوز دو دانک از مردمان و کاکان فرا نگرفته بودند که از تقدیر
و ذلک فلکی زلزله و بومهن در بنیان و قرار ایوان بی بنیان و سن افتاده فرود آمد امیرزادها
مردم داغستان که در یکطرف و طرف نشسته بودند در آغاز فرود آمدن خبردار شده خود را
بیرون انداختند و صدور و علما که دست و پای حرکت و کدمت نداشتند در زیر کل و چوب ماندند
از اتفاقات حسنه جمعی از نیلداران خاصّه شریفه در برابر ایوان مذکور طرح بازی انداخته
کار و فیار میکردند فی الفور هجوم آورده چوب و آجاک را بیکطرف ریخته اشخاصی که در زیر
سجیل یعنی سنگ و کل مانده بودند بیرون آوردند قدام قوام الدین و لد علامة العلما میرزا
ابرهیم همدانی و شیر احمد پاشای رومی قاضی قارص که در جنگ جغان اعلی کرفتار عساکر

بندیشه اندیشه
چدر چاره کشة خط معش مطلب
همایونگاه پای تخت جلمه جمله
و مجموع همام رئیس و پیشوا است
معان مکان ستور رئیس قوم
ولات جمع والیست الا الام مقام
نوز مخفف هنوز است کاکان
مردمان ذلک تقدیر بومهن زلزله
آغاز ابتدا سجیل معرب سنگ
و کل است فرا از پس سبج ترتیب
و مهیا ساختن نمار ایما و اشاره
فراهم جمع کدمت حرکت فیار شغل
آجاک خاک زفان زبان معروف
اعناق اشراف طق طرف بغل
همدان همان همدان معروف
قدام بروزن شداد پادشاه

# احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاتقیا

نصرت شعار شده و مورد بخشش و دهش گشته معزز و محترم در اردوی همایون بودند همانند براه عدم شتافتند جمع دیگر از اشراف و اشراط که حیات داشتند از جمله و جمله میرزا علاء الدین گلستانه و میر جلال الدین حسن و قاضی خان صدر و میر سید محمد قاضی عسکر و لد میر سید حسین مجتهد و میر صدر الدین محمد علوی محتسب الممالک و لد جناب میر عباس گیلانی که از مشاهیر علمای اعلام اند و خاجی عنایت تبریزی که تمامی اوشان از زنده بیرون آوردند امّا اکثر از انکسار بلدو بن یکسر از ایشان مجروح و ناتوان و اعضا و اجزای آنها درهم کوفته و پریشان و رنگ و رخسار شان بنوعی تیره و پریده که هیچیک را کسی نمی‌توانست بشناسد اعلیٰ حضرت شهریاری از این حال پر کلال و ملال خبردار گشته ببرون تشریف آورده فرگفت فرمودند که فصاد را حاضر ساخته همگی را فصد کردند فرار از فصد اند کی بجا و رخود آمدند روز دیگر میر صدر الدین محمد علوی که کبدش ناقص شده بود برحمت و رضوان ایزدی پیوست و دیگران صاحب فراش گشته بعد از مدتی بعضی را صحت حاصل شد و بعضی راه راس عدم گرفتند میر جلال الدین حسن صدر که از آن صدمه بستری بود پس از چندی از دار فانی بسرای باقی انتقال نمود از بدایع وقایع آنکه منجمان و اختر شناسان خاصه شریفه از زایچه اقبال اقدس و ذات مقدس یافته بودند که در نصف النهار آن روز ذات همایون را احتمال مضرت و آسیب هست امّا از تأثیرات نظرات کواکب سعد که در آن وقت بکوکب عمر و داد دولت صاحب طالع ناظرند امید و بوس هست که رفع نحوست شده ملالی بذات اقدس و وجود مقدس نرسد بنابراین در خلوتخانه خاص لمحة بلمحة و لوقة بلوقة آن تیمسار سکندر رتبت را به برگ و حکایت مشغول ساختند که تا انقضای معظم تأثیر حرکتی و کدمتی از آنحضرت واقع نشود بدین شوند و علت تعویق و تأخیر در بیرون تشریف آوردن صورت بسته بود که آن داهیه کبری روی داد راقم حروف گوید که در مرقعی دیدم که تلمیذی از تلامیذ وحید الزمانی و فرید النظامی مولانا ملا علی رضای عباسی چگونگی این مقدمه را بدین عبارات و اشارات نقل کرده بود که استاد بزرگوار من میفرمودند که من در آنخلوتخانه خاص از مقربان مجلس اعلی بودم و از زبان الهام بیان آنفرگاه فرمایشات ملوکانه استماع مینمودم انگاه بیرون تشریف بردن خوابی بر آن تیمسار غلبه کرده بی اختیار بخواب رفت و هنوز و نوز در خواب بودند که این قضیه سانح شد و سبب و سلم تأخیر و تعویق بیرون آمدن همان خواب وقت بود که بی اختیار به نیروی بخت و اختر بیدار بر آن شیم غلبه کرد و حفظ نهان الهی و پنهان نگهبان آن نکبت گردید کذشته از آنکه بیرون تشریف بردند فرار از اینکه مستفسر حال و متفقد احوال احدی و کدی باشند مضطرب البال جویای سلامتی قدوة المتقدمین و اسوة المتأخرین تیمسار میرزا علاء الدین ستوده

مقال

## مسمی بامتحان الفضلاء

اشراط اشراف فرار از پس سال و سن نظیر و مانند جمله جمله معروفست بلدو بن اداة ترقیب اوشان ایشان لوقة بلوقة یعنی ساعت بساعت شوند علت راس راه اختر شناس منجم آن آن که حرف اشاره است نطاسی عالم و دانا کدکس اسوه پیشوا تیمسار حضرت شت حضرت عزیز [illegible] ذات فرگاه حضرت فرگفت فرما وحکم فرار از پس جا و رحال رضوان رحمت رزرگوار بزرگوار معروف انگام هنگام معروف شیم کلمه تعظیم مثل حضرت آن حرف اشاره است مثل آن داد سن و سال بوس امید برگ قصه کدمت حرکت آری بی که حرف نفی است نوز مخفف هنوز سلم سبب ستا خواب است طالع نهان اسمیست از اسماء الله کذشت بعد بال قلب و خاطر

# احوال میرزا علاء الدین ملقب بسلطان الاتقیا

متقال شدند یکی از مقرب فراز خدمتان ستان ستیغ بنیان که محل اعتماد و وثوق شته شهرام بود عرض نمود که از فضل کرم الهی و اقبال بزوال شاهی مضرت و صدمت چندان بر نشین شریف خطاط عریف فرگاه میرزا علاء الدین کلستانیا وارد نگشته خود جانثار و نشانا و پرازِ زیر آچالک بیرون آورده در منزل و مثوی خود جای داده و اکنون و نون در بستر آهنک فراغت و راحت آسوده است بمحض وویژه و استماع آنحضرت ستیغ منزلت باتفاق جمعی از مقربان و منسوبان حوزهٔ سلطنت زنشت و رؤیت از آن محترم خوشنویس با حشمت و حیثت فرموده سپس از ملاقات خاطر و خلد پریشانش را بجمعیت و آرمید کی امر نموده کونه کونه دلجوئیهای ملوکانه فرموده و بجهته التیام و لانها و جراحاتش حکم کیهان مطاع نفاذ پیوسته فرستادان ساحر و پزشکان ماهر حاضر کردند و انواع و اقسام معالجه و مزاولهٔ بجا آوردند و ایضاً و ایدهٔ دولت خواهان ساحت اقبال و محرمان حریم عز و جلال در اصلاح مزاجش آنچه که سعی و نعیر نمودند فرخنج و خنج حاصل نگشت زیرا و ایرا که از ضربه و سقطهٔ چوب و سنگ درد و داء شدید بآن سحر بنان با فرو فرهنگ رسیده بود لاجرم جا بجهان آفرین تسلیم نمود اللهم ارحمه **رباعی** از تیر اجل کسی نخواهد جان برد * هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد * بیمرک حیات کس میسر نشود * آری نبود صافی دنیا بی درد * ملتزمین رکاب ظفر انتساب از علما و فضلا و اعیان و اعناق مجتمع کشته جسد بجسد شرا غسل و غسل داده تجهیز و تکفین نمودند و بآیین و آذین سنت سنیهٔ سید المرسلین بر آن تابوت محفوف برحمت حی لایموت نماز با تضرع و نیاز کذارده آنچنان درتابناک را بخازن خاک سپردند **فرد** شخصیکه ز کبر پا بر افلاک نهاد * دیدیم که مرد چهره بر خاک نهاد * حسب الامر قدام قدر جهه نو بح روح مطهرش لوازم اطعام بر مساکین و ایتام و ختمات کلام ذو الجلال والاکرام چوکانکه ما فوقش متصور نشود بجا آوردند و نیز بر حسب حکم کیهان مطاع لازم الاتباع بقعهٔ عالیه بر سامر قد مطهرش بنا نموده سر رفعتش را باوج واوک عیوق رسانیدند **نظم** بشد کنبدش از صفا و علو * حبابی که در یاست زیر او * چنان کنبدش از صفا یافت رو * که عکس صدا می نماید ذر او * از تقدیر قضا و قدر در انکام کشت وکزار مد آنچه از قطعات اندبیر نیک انبیر و هرچه از مرقعات آن نیک نکار بی نظر و نظیر و دیگر خطوط قواعد مضبوطش از اسفار بسیا و ضبا بیشما که در رستهای سیاد کشخ ایران کشور توران و اقلیم روم و اپراء عربستان و دیس مصر قاهره بنظر من بنده محیی عظام رمیم سنکلاخ صاحب آثار عظیم بعضی از آنها که اشعا شان بدیع و فرشیمی از ایشان که آبیاتشان رفیع بود و قید و ضبط او شان درین کتاب اندرز لازم و لارب مینمو برشته

فراز بیش تایل تلیف فرگاه خصت
سنا محفف آستان بشار نثار
آچالک خاک شوی مکان ویژه
محض نون اکنون بستر آهنک
ورخت خواب حوزه بیرون رفت
قلم و سلطنت ستیغ سپهر زنشت
رؤیت خلد خاطر ولانه جراحت
فرستاحکیم سحر بنان خوشنویس
قدام پادشاه چوکان چنانست
لارب لازم سار سرانکام هنکام
حیثیت حشمت [illegible]
مزاوله معالجه ایده ایضاً نعیر
سعی فرخنج و خنج نفع و فایده ایرا
زیرا داء درد فر شکوه و عظمت
فرهنک علم و دانش اعناق
اشراف آذین آیین بهیز نیز اوک
اوج مدد مرکز رفین انبیر کیش
و مذهب آن حرف اشاره است
مثل آن نظر بکسر نون بمعنی مانند
اسفار کتب ضبا ابضا کتب رستها
روزکار کشخ کشور اپراخاک
فرشیم پاره و جزو اوشان ایشان
اندرز کتاب لارب لازم عریف برو
امیر رئیس قوم نشین ذات نویس
نویس کیهان جهان دیس مملکت

ترشیم و رسته ترقیم در کشیده شد تا ارباب کمال و صاحب حال را از ملاحظه و اسلوب متن انها
حظ کامل و نصیب شامل حاصل آید اگر من بنده شرمنده سر افکنده بخواهد صور مجموع
آن نوا و نوشتجات را درین سفینه که خزینه مندرج و مندمج سازد هر آینه سلسله سخن
بدراز و دیر باز خواهد کشید و موجب ملالت مطالعه کنندگان خواهد بود صورت
قطعه ایست که جهت سلطان با شوکت و شان شاه عباس
جنت و اجماج مکان از اشعار همچون جمان شاهوار که در مدح
و تمدح بزم تیمسا سلطانیست بشیوه و تیره حضرت نطاسی
مولانا ملا علی رضای عباسی طاب ثراه با خامه خوش خرامه جلی
و خفی بالوان کل کلی بزخ رخنه خطای ملق و نمق فرموده
بودند خوش و هذه انست که خط لحیظ زرین بطش قائمه
سر خطاطی راسد سدید و ارکان سالمة البنیان خوشنویسی را
عماد و عمید اند فرد ز سحر خامه او خوشخطان معجزه کار * نموده
اند چو بر معجز نبی اقرار * صورت اشعار قطعه سلطانیست

نظم سلاطین نژادا خلیفه پناها * توی مملکت بخش و اسلام گستر * از آن
کشت ایران چو توران اعظم * که گردون ترا خواند خاقان اکبر * اثیر است و اخضر بزم
تو امشب * یکی تف منقل دگر موج ساغر * نه چون آفتابی که در حضرت تو * بهم اتفاق *
اثیر است و اخضر * اگر رفت خورشید گردون بمغرب * برآمد ز رای تو خورشید دیگر
وگر رخصه یابد ز تو هست ممکن * که خورشید رجعت نماید بخاور * که خورشید
اینقدر آخر شناسد * کرشمه با سلیمان نقد رست هم بر * گر آنرا پری بود و شیطان
بفرمان * ترا این فرشته است و ارواح چاکر * بجنب طبقهای نقل تو شاها *
طبقهای گردون نماید مزور * خداوند این سبز طشت معلق * کند طشت شمع تو
از هفت اختر * عجب نیست کز کام شیر فسرده * همی آب ریزد بایوانت اندر * عجب آنکه خون
ریزد از زخم تیغت * بمیدان در از کام شیران صفدر * بگیتی کسی دید هیچ اژدهائی
که از کام شیری برون آورد سر * تو بحری و حوضی میان سرایت * چو اندر میان فلک
چشمه خور * بدین حوض حور جنان شد نظاره * درین حوض حوت فلک شد
شناور * ترا این حوض را نیل خوانده است گردون * که موسی و خضر اند رو شد شناور *
درختان نارنج را سایه بر وی * چو در چشم عاشق خط سبز دلبر * در و جرم گردون
چو در قعر قلزم * یکی ریگ پیروزه رنگ مدور * در و قرصه خور چو قرص ترنجی *

ترشیم ترقیم رسته صف اسلوب متن
ملاحظه نوا نوشته مندمج مندرج
که خزینه اجماج بهشت جمان
مروارید تیمسا حضرت و تیره مخصوص
نطاسی عالم و دانا خامه قلم ملق و
نمق هر دو تحریر است هذه حق
لحیظ مانند زرین بطش کنایه از
آفتابست
دیر باز دراز مه نه که حرف نفی است
گل سرخست

چو نارنج

چو نارنج در شیشهٔ بینی مصور * بر این آب غیرت بر دآب حیوان * برین حوض رشک
آورد حوض کوثر * شهانیک دانی که امروز کیتی * ندارد چنین ساحر کیمیاگر *
مکر کوش این بنده امشب بعادت * ز لفظ تو دزدید صد عقد گوهر * فورت
این اشعار شیر شیروانی حکیم خاقانی را که در فخریهٔ خویشتن
و طعن بر حسود عنود فرماید بخوازه و خواهش صد را سیتر
و فزر معین دین برهوی رت تره با زیبا مه با زر آب ناب بشیوه
ستوده افصح المتکلمین و اکمل المترسلین مولانا ملا اظهر
هروی قدس سره العزیز در یکمتن و یوهامش بسلک شنونتن
در کشیده بودند از روی انصاف کم کزاف و بلا لام و خلاف
نسبت خطوط و قطوط آن استاد چون خورشید را بسیار ساد
این فن فریده داد را نمی است لشبدت معظم و ظلمیست بغایت
اعظم فرد هر که قیاسش کند بمیر و رشید * واجب کرد دبراو
ز روی خرد حد * فورت قطعه و زر اینست نظم شاعر ساحر
منم اندر جهان * در سخن از معجزه صاحب قران * از شجر من شعرا میوه دار * در صحف
من فضلا عشر خوان * وز حسد لفظ گهر پاش من * در خوی خونین شده دریا
و کان * نعش و پرن یافته در نظم و نثر * ساخته دیباچه کون و مکان * وز بنه طبع
درین خط سال * نزل بیفکنده و بنهاده خوان * خورشود دست برید چو من *
یوسف خاطر بنمایم عیان * اهل زمانرا بزبان خرد * از ملکوت و ملکم ترجمان * وحی
من داده ز دولت خبر * عزلت من کرده بعزت ضمان * برده از آن سوی عدم رخت بخت *
مانده از ینسوی جهان خان و مان * گر گهرم بخشی و گر سر بری * زین نشوم غمگن و زان
شادمان * من بسخن مبدع و منکر مرا * جو می از این سر سبک و جان گران * گوهر بینا نه
لاف بصر * جوهر گویا نه و لاف بیان * عقل گریزان ز همه کز خروس * نیک کر بزد دل
شیر ژیان * خشک عبارت چو سموم تموز * سرد معانی چو دم مهرگان * خنده زنم
چون بد و منحول سست * سخت مباهات شوند این و آن * هست عیان تا چه سواری
کند * طفل بیک چوب دو تا ریسمان * خاطر خاقانی و مریم یکیست * وین جهلا جمله
یهودی کمان * حجت معصومی مریم بس است * عیسی بکر و ده که امتحان * در زند
این اشعار بمانند و سارا که در شکایت از جهان جافی و دفار
فانیست بتمنای یکی از احباء جانی و اخلاء روحانی بر رخ رخنه

فورت صورت خوازه خواهش
زت کاغذ مه قلم زر آب طلای
محلول ناب خالص شنونتن
نوشتن یوملک مه بمعنی نرخنه
کاغذ کل سرخ هامش حاشیه
ساد استاد لام لاف و کزاف است
قطوط کتب خرشاد آفتاب فریده
صنعت عجیب و غریب اثم گناه پرن
پروین خان خانه مان خانه است
و اسباب خانه منحول سخنی که بخود
بسته باشند درند صورت سا
نظیر و مانند دفار زمان رخنه
کاغذ است



چنانچه

حنائی بعضی را با اسفیداب ناب و برخی را با زرآب پرتاب بخط بخط
وخطای آن استثناء مستحق ستایش بنده معدوم و نامشهور
سنکلاخ سرکذشتش در صحیفهٔ دهر مسطور در یکمتن و بوستانها
محرر دید تعریف و توصیف کماهی انقطعهٔ نامتناهیست بابن
کنجینهٔ بنکجد و مجلد علیحده باید فرد سیمرغ و هم را نبود
جای دم زدن * آنجا که باز خامهٔ او آشیان نهاد * در بند
اشعا قطعهٔ شکایت انیست نظم با عقل کار دیده بخلوت حکایتی *
میکردم از شکایت کردون پر فسوس * کفتم زجور اوست که ارباب فضل را * عمر عزیز
میرود اندر سر فسوس * از قرص آفتاب نهد خوان جاهلان * وارباب فضل را نهد
پارهٔ سبوس * زالیست سال خورده بدستان کشاده دست * او بر مثال رستم و دانا
چو اشکبوس * دانا فرود وار درین سرکرفته صحن * بیجرم و جرح در طلبش کینه ور
چو طوس * کسب از برای عزت ارباب جهل نیست * کاورنک شان نهند از عاج و
آبنوس * بر پای باز بند نه بهر مذلتست * تاج از پی شرف بنود بر سر خروس * مردان
که از علایق مردی مجردند * هرکز نظر کنند بزینت چو نوعروس * این فخر بس که چهرهٔ دانا
که جدال * باشد چو لعل و چهرهٔ نادان چو سندروس * عالم چو پای فضل بر افلاک
مینهد * کو جاهلش مکن بهمه عمر دستبوس * شاکلهٔ اشعار آبدار ترانه
درای شاهوار اینقطعات بهشت علامات را بجوانه و خواهش
امیری از امراء اسبهان کشتانشان زرهی نفح چیناوی پر قیمت
و بهابا ازنجار خوشنجار زیبا و زیبا در یکمتن و دو حاشیه
در نهایت قدرت و قوت و غایت تیزی و سیری برشتهٔ برشته
ترشیم در کشیده بودند تماشایش کشاکش مشاهده اش مردم
لهو مرا نور بخشا آمد فرد کلکش آنسحر خوار اژدرهاست
که بر اعجاز وی بصدق کواست * شاکلهٔ متن قطعهٔ اینست
نظم دور از تو مدتی من مسکین نزار زار * بودم بجوان حادثهٔ مهمان روزکار *
کاهی کشیده ضربت دندان حاسدان * کاهی چشیده شربت زندان روزکار * اخوان
من که بود بر ایشان امید من * کشتند بر جفای من اعوان روزکار * دل تنکم از
جنایت اجرام آسمان * رخ زردم از خیانت اخوان روزکار * با اینهمه چو من دکری
پشت کی نهد * بر مسند کمال در ایوان روزکار * آثار من ستارهٔ کردون مفخرت *

زرآب طلای محلول که نقاشان
بکار برند ستا مدح تاب فروغ
و منور از هر چیز بویک هشتا
حاشیه فورت صورت نبه نضم
اول بیخ و بنیاد نزل نضم اول
طعامی که بمهمان بیاورند فرود
برادر کیخسرو که در دستطوس
کشته شده شاکله صورت است
دراری جمع درّ است خوازه تمنا
کشتا نضم بهشت نفح کاغذ است
هنجار لون و رنک زیبا نیک
و خوب سیر تند ترشیم تحریر است
کش بکسر کاف فارسی قلب است
لهو چشم است


واجبا

واحبا من شکوفهٔ بستان روزکار* از نظم من فرودده عدد ذات اخزان* و ز نثر من کرفته
مدد جان روزکار* **شاکلهٔ حاشیهٔ اول اینست*** **قطعهٔ اول** جهانا
چه بیمهر و بدخو جهانی* چو آشفته بازار بازارکانی* بهر کار کردم ترا آزمایش* سراسر
فریبی سراسر زیانی* وکر آزمایمت صد بار دیکر* همانی همانی همانی همانی*
**قطعهٔ دویم** تو هیچ منما از خود که زیرکان دانند* که کنج را نبود جز بکنجها مسکن
ضمیر من نه محل نتایج سوداست* که دختریست چو مریم بروح آبستن* غلام همت
آنم که از کف خاشاک* کست در نظر همتش زمین و زمن* **قطعهٔ سیم** دشمن
خرد را حقیر مدان* خواه بیکانه کیر و خواهی خویش* زانکه چون آفتاب مشهور است*
آنچه کفتند زیرکان زین پیش* که ز رمح بلندقد ناید* آنچه سوزن کند به پستی
خویش* **شاکلهٔ هامش دویم قطعهٔ اینست** **قطعهٔ اول** بکفتار
کر در فشاند کسی خموشی به بسیار از آن بهتر است* خردمند خامش بود چون صدف
که خود اندرونش پر از کوهر است* **قطعهٔ دویم** بر آنکروه بخندد خرد که بر بلندی*
که روح دامن او در کشید میکریند* همه مسافر آنکه ز جهل خویش مقیم* بر آنکه پیش
بمنزل رسید میکریند* **هیکل ابیات متفرقه و اشعار متشتته**
**چندیست که بر روی قراطیس ملون بالوان مختلفه با اقسام**
**اقلام و هر کدام از آن کشمیده ها بشیوهٔ حمیده یکی از اوستادان**
**باستان بسلک شنونتن در کشیده بودند در اکوار و امصار**
**متفرقه به نیر نود و نظر در رسید الحق تا امروز این چنین عظیم**
**آثاری از هیچ صاحب هنری دیده نشده فرد** جز خطش بر زبر صفحه
ندیدم که روند* فوجی از مورچکان بر رخ رخنه بقطار* **هیکل افراد متفرقه**
**اینست فرد** خوبان برای آنکه بغارت برند دل* زلف آورند و بر سر رخساره
کج لهند* **فرد** چون مردمک دیده برو کوشه نشین باش* در زاویهٔ چشم در او
همه بین باش* **فرد** چون بر ترسی ز بلای آکفت* شعر باید که نکوی جز شفت*
**فرد** اکر صد کنج هست ار یکدرم نیست* نصیبت زانجهان جز یک شکم نیست*
**فرد** ظهرا کرچه که صراف نقد اشعار است* کمان مبر که زند بند قلب بر سخنش*
**فرد** چون بر آهنجیدن تیغش بدید* در تن شیر ژیان شد زهره آب* **فرد** خط
سلی خط ساغر خط جوی* در انیعالم مرا اینست لجوی* **فرد** چو شد سالت انجواحه
بر شصت پاک* می و جام و آرام شد بی نماک* **فرد** پیش بزرکان عصر اب کسی رو نشست

شاکله صورت هامش حاشیه
هیکل صورت متشتته متفرقه
قراطیس جمع قرطاس که کاغذ باشد
کشمیده خط باستان کذشته
شنونتن نوشتن اکوار و امصار
هر دو شهرها نیر نود دقت نظر
آکفت رنج جرشفت هجو آهنجیدن
کشیدن نماک رواج رونق

کاب زمین میخورد بر صفت آسیا* فرد ز برهان و حجت سپر ساز و جوشن* بمیدان
مردان برون مای عریان* فرد جهان از نام آنکس ننگ دارد* که از بهر جهان دل ننگ
دارد* فرد بر کلهٔ کل عمامهٔ زشت* چون ناغره بر سر قضیب است* فرد هر کرا دیدا
نان بودی هوس* قرص خورد را سمان دیدی و بس* فرد بر پیچش لف تست شب را
غیرت* بر تابش روی تست مه را پژمان* فرد سایهٔ خورشید سواران طلب* رنج
خود و راحت یاران طلب* فرد بران سبب که فحول کرام عنین اند* شده است مادر
ایام نیز استرون* فرد صلح با موسیش باید کرد با فرعون کند* جنگ با هامانش باید
کرد با هارون کند* فرد پیر شدی زیر بار همچو من ای خر* کردمت آزاد رو چه خر کره
بسکین* فرد هست چون مار کرزه دولت دهر* نرم و رنگین و اندرون پر زهر*
فرد از لب لعل تو هزاران امید* و ز سر زلف تو صد زلیف* فرد قرنها باید آنکه
مادر دهر* زاید از بطن خود چو من فرزند* فرد از خر بکه عزیز برآید چو خصم را* از
حلقهٔ کمند بحلق افکنی غرنک* فرد هرگز خوشت مباد اگر نوش کرده* بی من باد
نرگس مخمور من شراب* فرد روی نشوی نکنی یک نماز* کافری ای کون زن غاز غاز*
فرد طبع تو در روز وفا ابر بیست سرتا سر حیا* دست تو در گاه سخا بحر بیست لب تا لب کرم*
فرد نفرت ندهند تا بیکدم* ندهی سه طلاق هر دو عالم* فرد فرو ماندن شهر خود
باخسان* به از شهریاری بشهر کسان* فرد بسکه کرد و نرا خوش آمد شکر گفتار من*
در کلاب دیده هر دم چون شکر آغار دم* فرد تو ز ابلیس کمتری ای خر* زانکه تو دین فروشی
او دین خر* فرد رسول مرگ بناکه بمن رسید فراز* که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز*
فرد کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد* نفع از پی گزند و نشیب از پی فراز* فرد
فرسناف بخت تو نوروز باد* شبان سیه بر تو نوروز باد* فرد آنکس کرد ست کینه کند
سوی تو فراز* خشکش کند بقدرت خود کردگار دست* فرد شاخ گل شطرنج سیمین
عقیقین کشته است* وقت شبگیران بنطع سبز بر شطرنج باز* فرد برگ ریز است شاخ
دانش را* این خزان را بهار بایستی* فرد آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیم شب* بانگ پای
مورچه در زیر چاه شصت باز* حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده
هند استاد تخت نشینان بارگاه ربط بند و سلطان والیان خطهٔ خط مقتدای ارباب
کهر و کمال بودند و پیشوای اصحاب صنعت و شوال فاضل فحل فصیحی کم سخن او مقبول
بلغای مکه و یثرب ست و مسلم فصحای مشرق و مغرب خردمند خطاط اظرفی که در ظروف حروف
الوف الوف اسرار خط مندرج است و در سواد مدادش صنوف انوار ربط مندمج طالب علم و

مای مخفف زمیا است ناغره عقد
و کره قضیب آلت رجولیت پژمان
خواهش و آرزو خورشید سواران
کنایه از شب ندهٔ دار انست استرون
عقیم و نازاد بسکین یعنی جست و خیز
کن کرزه مار خشمگین و بزرگ است
زلیف ترس و بیم است عزیو فریاد
و غوغا غرنک صدایی که در حین
کرنه از گلو آید غاز غاز از هم شکافته
و باز شده فراز پیش آغاریدن
آمیختن و سرشتن فراز پیش است
فرسناف شب نوروز فراز بلند باز
مسامانیا هر گوشت که در عربی
ناع گویند فراز بالا کهر عقل
شوال شغل و عمل مندمج مندرج

ادب آمد و تارک لهو و طرب همیشه رایت علم و دانش افراخته و پیوسته در تکلم و نطق
نهایت فصاحت و بلاغت ظاهر ساخته فیلسوفی که وجود فایض الجودش بجواهر اسرار علم
و حکمت آراسته گشت و ضمیر و کشاک منیرش بانوار درایت و معرفت پیراسته خوشنویس ادیبی
که خط مانند زرینش از وصمت نقص مبرا مینمود و وجود مسعودش از شین و رین خلاف
و نفاق معرا مدام تیغ قلمش قاطع گشت و بدوام نور بصیرتش ساطع این اشعار آبدار فصیح
و شیوا در ثنا و ستاء خام و هاس و هور محامد و مناقب آن یکیتاء یکتا در محل بشدت
بموقع و بجا و بمجدت سزید و سزا بنظر آمد لهذا بسلک شنونتن درکشیده شد **نظم**
**فی المدح** جمال معنی حور است و نامهٔ تو بهشت* کمال صنعت کبکست و خامهٔ تو عقاب*
تبارک الله از آن گوهر پاسرشته قلم که مرغ زرین بالست و باز مشکین زاب* ز زرّ ناب جز
او را نرسته عنبر پاک* ز مشک خاص جز او را نرسته گوهر ناب* ز جاه اوست مهنا ملوک را
دولت* ز جود اوست مهیا زمانه را اسباب* مهان بفیض رفیعش کشاده اند زبان* سران
با مر منیعش نهاده اند رقاب* نه بی اشاره او خلق را قیام و قعود* نه بی اجازه او سیف را ذهاب و
ایاب* اند بر عطارد رقم و آن امیر بیضا قلم که الحق شاهنشاه بی طبل و علم شاگرد و ورد
خلیفهٔ اعظم و جانشین محترم شت رشیدای مکرمند و بطرز و طور رشیدای هند
آشنا بودند و مسلم برفحول استادان فرهمند در آن شیوهٔ حمیده مقدم شیم رشیدا
انچه قطعات بدیع و والا و مرقعات نودر و زیبا مینگاشتند باسم سامی و نام نامی آن ادیب
دانا مرقوم میداشت و دختر نیک اختر خود را که در خط و ربط پدر بزرگوارش عدیل و بدیل
نداشت بنیرهٔ آن ذات عزیز و پرویز داده و ایشان را بشرف مصاهرت و دامادی خویشتن
مخصوص و سربلند کردانیده مدتها انسان بی نظیر و بهین و آن سرو قد ماه رخسار و زهره جبین
در چنان سرزمین خلد آیین یعنی در هندوستان اقالیم را بخستین نشو و نما یافته و چون
خوردی آن کشخریر تو انداخته حق و هده آنست که در وجاهت و دلداری ظرافت و زیبائی
در عهد و عصر خویش ند و ندید نداشت و علم دلربائی از کرهٔ خاک بفلک الافلاک بر می
افراشت نرگس مستش قدر عبهر چمن شکست و از سنبل تابدارش بنفشه گلزار سوکوار و پست
طربی و طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر شمیمش از هوای اردی
بهشت حکایت کرزین لعل شکر بنیش درج لآلی نازنین بود و معدن گوهرهای آبدار و ثمین
در حقیقت مکان و معان تعجب است و تفکر و در هر اهید مقام والا م تامل است و تحریر براو ابرا
که **فرد** نه مروارید از آب شور خیزد* و ز در آب شیرین بود لؤلؤ* دلارامی جلوه کرامد و
خوش کلامی زیبا گوی بر شاقت قد و لطافت خد و خد بر دیدار و لطف کردار از همه خوبان

کشاک ضمیر ادیب عاقل و دانا زرین
کنایه از افتابست وصمت نقص عیب
شین و رین نقص و عیب بدوام مدام
شیوا کلام فصیح ستا بکسر اوّل مدح
خام قلم هاس و هور هر دو بمعنی
نیز و ایضاً است یکیتا استاد معلم
مجدت شدت شنونتن نوشتن ست
سزید لایق زاب صفت آن بفتح
اوّل حرف اشاره است ورد شاگرد
شت حضرت فرهمند عاقل و دانا
شیم لفظ تعظیم است نودر بدیع
بنیره نیز پرویز عزیز شاد استاد
بهین کرینه آذین آیین کشخر
کشور هده حق ند و ندید نظیر
و مانند معان مکان هراهید حقیقت
الام مقام ابرا ازیرا خدیر حسن



دو و کار

روزکار ممتاز و در غنج و دلال و طلعت و جمال در زمرهٔ رمهٔ محبوبان بی قرین و انباز
فرد بخندد برهمه خوبان که جای خنده تراست* که بندهٔ قد و ابروی تست هر کج و راست*
این زیبا اشعار همچون جان شاهوار در تعریف و توصیف آن رعنا نگار با عجز بر تیر بر صحیفهٔ
خور مسطور است **نظم** ای در محیط عشقت سرکشته نقطهٔ دل* وی از جمال رویت
خوش کشته صفحهٔ گل* ای خردهٔ آب حیوان پیش لب دهانت* وی مانده عقل حیران
زان شکل و زان شمایل* زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی* خال تو در زنخدان
هاروت و چاه بابل* دو رشته دُرّ دندان چون از رخت بتابد* گوئی مکرّر ثریا در ماه کرده منزل
از روی ابهر کس ننمای الله الله* یا پردهٔ بر افکن یا برقعی فرو هل* بواسطهٔ جهات ثلاثه که شیخی
و شاکردی و معشوقی باشد شیم رشید امیل و کیمیا بآن گل اندام صاحب نشان و دلارام ملاحت
بنیاد اشتند و رشیم جز و اعظم آنها عشق و بیشک است بلی بساط عشق را انبساط دیگر است
که از همه بساطها فراخ و مناخ است در سیر بس ستا و وصف عشق اگر عنان ادهم خامه را
بسطی داده شود همانا از مطالعهٔ آن ناظر از حظ شامل و انبساط کامل حاصل آید و بهجت
و فرح فرّه فزاید بسبب و لا د آنکه طباع تمامی ناس و نات بنیوشیدن سخن و زجبه عشق محبوب است
و حدیث عشق و آذر نزد و فراز همه مطبوع و مقبول این فرد در میان و نیا افراد فرید در نیمو صنع
و موقع بشدت در خور و از در آمد **بیت** گویند که هر چیز بهنکام بود خوش* ای عشق چه
چیزی که خوشی در همه هنکام* سر سر بستهٔ بس عجیب و نکتهٔ کس پی نبرده بغایت غریب
آنست که عشق و اهنا مه متعلق و منتسب خویش را جانکاه و فرزم فزاست امّا سخنش روح
پرور و غم زدا عقل و ففقوق که قوام عالم و نظام مهام بنی آدم بسته باوست در جنب عشق و
یوبه مقهور و محجوبست و در عجز و بیچارکی خویشتن بدرام و مدام مغلوب مجملا محبت آن نیاز
زیبا در دل شت رشید اچنان متمکن کشته و باین وا دنبی استیلا یافته بود که آنی
بمهاجرت و مفارقت آن و فنق جانی و رفیق روحانی راضی نمیشد فراز از ندبی از هندستان
بهشت نشان بتیا شهر کشمیر بمانند و نظیر مصمم کشته اینجا [illegible] اینجا دل پذیر دلاویز را
بنیز با خود برده چندی با مواصلت و مصاحبتش در آن سرزمین بهشت آیین اوقات شریفش را
بر بهترین قسمی و خوشترین رسمی کذرانیده تا روزکار غدار کینه شعار که پیوسته بسلک تفرقه
در آستین دارد خواست که طرح جدائی فیما بین اندو نورین نیرین اندازد و شت رشید را به
بلای هجران آن نازنین نیازی مبتلا سازد زبان زمان مناسب هین محل و معنا با نشاء
این یک بیت نغز و نیک در اهتزاز آمده **بیت** فلک را نیست جز این هیچ کاری* که سازد دور
یار از یار یاری* و نیز شت رشید را سفری فراز و پیش آمد که از شارستان کشمیر ارم نظیر بطف

زهی همه جهان نضم مروارید فراز قلم
شت داماد شیم کلمهٔ تعظیم است
کیمیا میل و عشق و رشیم قسم وجود
بیشک عشق مناخ و سیع سیر بس
میدان ستا بکسر مدح فره بسیار
لا د جهت و سبب نات ناس زجبه
کلمه و سخن آذر عشق فراز نزد است
نیام میان آندر لایق اهنا عشق
فرزم غم ففقوق عقل یوبه عشق
بدرام مدام نیازی معشوق شت
حضرت آدینه این فراز پس اند
چند و فنق دوست هندستان
هندوستان بنیز نیز وا ایضا است
شت نیازی معشوق معان جای
و مکان فراز پیش شارستان شهر حضرت
طف طرف است

## احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زادهٔ هند

وطرف همایونکاه غزنین بی همانند وقرینهٔ مسافرت کزینید واین رفتن نه بطور اختیار
بلکه از روی الجا واضطرار اتفاق افتاد با کمال اکراه واجبار بمفارقت ومصابرت
جدائی آن نازنین دلدار تن درداد از انجائیکه محبت ومهربانی چنانکه دانی از دو جانب
صورت پذیر است لهذا میل قلبی وانس طبعی تمام آن کلفام بشیم رشید داشت از بن سبب
وسلم تیمسا خلیفهٔ اعظم رشید را از آن سفر ملالت اثر منع وزجر بیم مینمود وکریه
وزاری ونالهٔ وبیقراری از حد وعد افزون واوزون مینمود ولی چون قضا بجدائی
آن دو بی نظیر وهمتا امضا نوشته وقرار کرفته بود ممانعت ومخاشنت نفعی وسودی نمی
بخشود لاجرم مصراع بادیدهٔ نادیده رخ دوست بکام* آنسا دوالالام آنجوان سیم اندام
کسی وکسیل کرد زبان حال وجاور رشید در انکام بدرود ووداع بمضمون این اشعار
جکر سوز غم اندوز مترنم کشت نظم روز وداع از درم درامد دلبر* لب زتف عشق خشک
دیدهٔ زخون تر* آب نمانده در آن دو رنکین سوسن* تاب نمانده در آن دو مشکین چنبر*
عبهر چشمش کرفته سرخی لاله* لاله رویش کرفته زردی عبهر* بر کلش از زخم دست
کاسته خیری* بر مهش از آب چشم ریخته اختر* کرده زمین را ز رنک روی منقش*
کرده هوا را ز بوی زلف معطر* کفت مرا ای شکسته عهد شب وروز* در سفری ونهاده
دل بسفر بر* ملکت جوئی همی مکر چو سلیمان* کیتی کردی مکر همی چو سکندر* دلبر مه
روی بیمر است بغزنین* زود دهی دل بما هروئی دیکر* کفتمش ای روی تو عزیز تر از جان*
دیدن رویت ز زندکانی خوشتر* شرطی کردم که تا بر تو نیایم* بوسه بند هم بران عقیق چو
شکر* می ننوشم ز رود سازان* می نستانم ز میکساران ساغر* حرمت روی تو ا نبینم
لاله* حشمت زلف ترا نبویم عبهر* همچو مه اندر کنارم آمد ورفتیم* هر دو در آغوش یکدکر
چو دو پیکر* آن نونهال یوسف جمال را خط مشکبار خام نیز چون خط رخسار جمیلش بی نظیر
وقام بود چنانچه خط شناسی که از آن صاحب وقوف تر نباشد خط وکشیدهٔ آن استاد
که دردانه درایت بود از کشته شت رشید ناز وتمیز نمیتوانست داد انصاف انست که مادر دهر
پیر چون آن نوخواسته جوان دبیر دیکر نزاید ومشیمهٔ مام امکان را از نقطهٔ وجود مسعودش
سد هزار زیب وزینت فزاید در توصیف سادی وزادی کم خورشید سپهر حصافت بود ودر
صدف فصاحت هرچه نویسم کمست وبسبب آنکه سبحان الله اکر خطوط قواعد مضبوطش را فرخود
واعجاز خوانم بنص لا نبی بعدی صحیح نیست واکر سحر وفرهستش دانم آن نیز صریح لی نیز
وسزاوار ولایق وبجا بود که مدادش از نور وصفحهٔ پر نفحهٔ منقش صحایف وجنات حور باشد
واین رباعی هم در حقیقت وهابیغ در حق ایشان شایکان وشایانست رباعی الخط تو اسرار

همایونکاه یای تحتی غزنه غزنین معروف
شیم کلمهٔ تعظیم است مثل حضرت
سلم سبب آن آن معروف تیمسا حرف
نازه ناله اوزون افزون تا استا
مخاشنت درشتی الام مقام کسی وکسیل
ضم اول بمعنی وداع است جاور حال
انکام هنکام خام قلم قام نظیر ومانند
کشیده خط کشته ایضا خط سد
صد معروف زاد حکیم وسخنور است
حصافت عقل متین فرخود اعجاز است
فرهست بمعنی سحر سزید سزاوار است
نابر فرق هابیغ حقیقت شایکان
وشایان لایق وسزاوار

نهان کرده عیان* وی آب حیات از قلمت کشته روان* میزیبد اگر بهر دوات آرند* از مشک
مداد و لیقه از زلف بتان* درین سفینه که گنجینه هرچه در وصف و ستایش خطوط و خطاطان
نوشته شده همه و رمه در تعریف خط زیبای آن نیازی عنا مع شئ زاید موجود است بادی
خط بی نظیر و رخسار دلپذیرش و خامه خوش حرکت بدیع تحریر در زیستن خویشتن جهانی را
یک تنه تسخیر کرده **نظم** چون خط نگارین صنما بر مه رخسار* طغرای نوازش ز دو
قمر آمد* آنکس که چو نرکس نتوانست ترا دید* از عین حسد دیده شوخش بدر آمد* هر کس
که بعهد تو برد اسم صناعت* چون بید سراپای سزای تبر آمد* اوصاف کمالات تو از شرح
فزونست* وصف تو بانداز فکر بشر آمد* در دمان گشت و گزار کیهان و دوران در دوران
آنچه در کشور ایران و سایر ممالک جهان از اسفا و ضبا فراوان بخط شریف آن بی بهیمن
مهان و زبده زمان بنظر من بنده حیران سنگلاخ بی خانمان رسیده که واقعا صفحات
پر نفحات آن کتابها قطعاتی بودند از قطعات هشت بهشت و بشدت بدیع و زیبا و نشت و
الحق بنیندگان و نظاره کنندگان را از ملاحظه و اسبونتن آنها نور و سرور غیر محصور حاصل
می آمد لازم و لاریب دید که صورت برخی و بعضی از آن کتب از همه کتابها البت ثبت و ضبط شود
لهذا بدین تفصیل تفسیر بسلک تسطیر و تحریر درکشیده شد حدائق السحر خواجه رشید
الدین وطواط طیب الله مشهده و منتخب مثنوی کنز الحقایق شیخ جمال الدین عطار الله
مرقده و چند ورق از مثنوی مظهر الاثار حکیم هاشمی البسه الله بحلل الجنان و خیبد های
جواهر الاسرار شیخ آذری اعلی الله مقامه و منتخب مثنوی مونس الاحباب خواجه بنائی
برد الله مضجعه و اندک ورق از دیوان خجسته بنیان مسمی بمجالس النفایس امیر کبیر امیر علیشیر
متخلص بفنائی قدس الله نفسه و عطر رمسه و هفتاد دو ورق از مثنوی روضه الانوار
خواجوی کرمانی تغمده الله بغفرانه والبسه ثوب جنانه و دو جزو از کوهر مراد مولانا ملا عبد
الرزاق متخلص بفیاض افاض الله تعالی علیه من شابیب رحمته الواسعه و برگزیده نسخه لطائف
غیاثی امام فخر رازی اسکنه الله الودود فی دار الخلود بالجمله چون دست بر نامه و خامه
برآمه میبرد مصدوقه اینقطعه خنیده در حقش مناسب مینمود **نظم** سحر صرف و مشکینا
لؤلؤ مکنون بهم* هر سه هنگام کتابت زیر افلاک آورد* نولک افلامش چو در جبر ابار ابد
همی* قیمت دری بود کز درج او هام آورد* و زجوا ہر زای بهر شهری زکلک خاص خویش
دوستان را تحفه اکرام و احسان آورد* غاشیه بر دوش گیرد بخت پیش کلک او* چون
مبارک دست و فن مشق زی خام آورد* بر خردمندان تیز هوش و تیز هوشان سخن نیوش
که هما را روی راه و سخن با ایشان نیست مخفی و محجبی نماناد که اینهمه میل و جدل شت رشید النسبت

کزینه خزینه ستامدح رمه همه
نیازی معشوق دمان زمان کیهان
جهان اسفا و ضبا هردو بمعنی کتب است
مصین نظیر مهان بزرکان زیبا
زیبای معروف نشت خوب و نیک
منتجب منتخب اند چند اسبونتن
ملاحظه لاریب لازم خنیده پسندیده
مضجع خوابگاه مسرقبر و خاک آمه
دوات زیبی سو و جانب خام قلمست
راه سخن محجبی مخفی جدل میل آ
شت حضرت است
نیوشیدن شنیدن

وهمکر بجناب حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده هند محض وویژه ازراه ورأس صبا
منظر ورشاقت پیکر نبوده بلکه جوانی بودند دانا وخبیر در فن خطاطی بنجدت بینا وبصیر
ودر آنحال سال عمر وی از چهارده وپانزده فرا تر نرفته بود که شیم رشید دختر نیک اختر
خویش را بوی داد وبدان اعتبار بسیار مقبول خاطر او افتاد ودر آن اوان چندان شعر را
نغز ونیک میپیرایید وخط را نشت ونیکو مینگاشت که خورد وبزرگ را از خوردی سال وبزرگی
کمال وی انکشت تحیر واصبوع تعجب در دهانها فرو میماند **نظم فی مدحه** سرورا
سادا آنجا برسیدی ز کمال* که بدانجا نرسیده است کمالات بشر* نیست همتا تو در حیز امکان
وجود* بارها کرد خرد ملک جهان زیر وزبر* ابر انعام توبی منت کس میبارد* بر همه خلق
جهان خاصه بر ارباب هنر* باوجود اینهمه مراتب کمال وعراهص شوال مرحمت وشفقت
استاد ادیبهما الش عمده بسبب سلم قرابت بچند واسطه جناب حاجی امیر ابو محمد بود شد شبانا
کامیاب وعمدة الکتاب مولانا نظام الدین شاه محمود زرین قلم نشابوری واو زانهمین جهت که
نشابوری الاصل است غریب زاده میکفتند ووجه تسمیه آنکه تمامی غربا در هندستان
بغریب زاده موسوم وموصوف میدارند بواسطه اینست که از بلاد اقالیم دیگر آمده در کشور هند
توطن ونشو ونما یافته اند باری شرح ونمبرای فضایل وکمالات مولانا نظام الدین زرین
قلم در کتب عامه وخاصه مقید ومشروحست احتیاج بشرح وبستی نیست جلالت قدر
او بیشتر از آنکه در صفحه اوراق ثبت شود در صفحات آفاق رقمست ولیکن مجمل از ملخص
احوال خجسته مقال مولانا آنکه ال مدتها سفرا وحضرا بشرف ملازمت ومواظبت خدمت
وظل تربیت ونعمت عطوف ورافت سحربیان جلیل وخط کزار نبیل طود الشامخ والجبل
الراسخ قبلة الکتاب بیمسا سلطانعلی مشهدی طیب الله مشهده روزکار کذرانید وپیوسته
وپدرام در آنحضرت فلک رفعت بنظر تربیت ورعایت دیده رافت منظور وملحوظ بود
واز فواید خط وعواید ربط اوشان شایان وشایکان محظوظ میکشت واز آنجاییکه
بخت بلندش مساعد وطالع مسعودش معاضد بود خامه دو زبان نیز کمر خدمتش
میاجان بسته ونامه روشن ضمیر هم چنان سر بخط فرمانش نهاده تا خطش چون خط
خوبان شیرین ودلپذیر کردید وقطعات ومرقعاتش چون جمال جانان شکرین ودلربا
صریر قلمش قدرت قانون نغمه داودی آشکارا وعذرا کرد ومآثر رقم معجز رقمش حالت ید
بیضای موسوی هویدا وپیدا نمود هرینه ذکر خیرش در مجالس ومحافل مانند فسانهای
باستان نقل ارسن اصحاب واحباب آمد وهمیشه بشین شریفش که بجواهر اسرار خط و
ربط آراسته بود شمع انجمن اولوا الالباب شد این اشعار در دو شاهوار را در مدح و

فرا نالاست
اصبوع انکشت
همکر نسبت ویژه محض ومخصوص
راس راه بجدت شدت شیم اداه
تعظیم است نشت خوب نیک راد حکیم
وسخنور مراهص مراتب شوال هنر
سلم سبب وجهت شت حضرت نمیرا
شرح وبستی شرح لیکن لیکن معروف
آل بضم او سحربیان خوشنویس
خطکزار کاتب نبیل شخص دی شان
طود کوه شامخ بلند بیمسا حضرت
پدرام مدام عواید صله ومنفعت
اوشان ایشان شایان وشایکان
سزاوار ولایق عذرا اشکارا مرقم
قلم پیدا آشکار وهویدا معاضد
معاون هرینه همیشه باستان
قدیم ارسن مجلس بشین ذات
ارد نظیر ومانند است


علیم

# احوال حاجی امیر ابو محمّد ملقّب بغریب زادهٔ هند

تمدّح اندیبر مؤیّد از کرد کار درین الایام و مقام تا آب زر بر قرص قمر باید نکارید **نظم**
خدایکان افاضل که موکب او را * ظفر جنیبه کش و فتح همعنان آمد * ز سرّ غیب قضا تا
سپهر رمز بهی گفت * زبان کلکش ازان رمز ترجمان آمد * ز دا آفتاب فلک پشت دست
بر دیوار * ز بسکه عاجز از آن رای غیب دان آمد * زبان زکام برون کرده ابر گوهر بار *
بر بنهار ازین خام دُر فشان آمد * بمدح چون تو دبیری کجا رسد سخنم * که هرچه گویم
فزون قدرت و ورای آن آمد * فرازان از فوت استاد وزرکوارش مدّتها در مطلق ولایات خراسان
خلد نشان رایات دانش افراخته و از صیت هنروری عرصهٔ زمین و زمان را مملوّ و پُر
ساخته لمعات مؤلّفاتش چون شعاع خورشید بین الخافقین را منوّر کردانید و نفحات
مصنّفاتش مانند نسیم اردی بهشت شش جهات روی زمین را خضرت و نُضرت بخشید
در مآثر و مفاخر مسلّم و وحید گشت و در میان الکفاء و اقران انجیبند و ندید گذشت ازین
شهرت تامّ و تمام و تقرّب مالا کلام که در تیمیا سلاطین نامدار کردون اقتدار انوزکار
با چندین القاب مخصوصه که از نام نامی و لقب کرامیش مستغنا است مراو را سرافرازی
حاصل و برتبهٔ سروری و درجهٔ برتری واصل شد علی الدّوام بوشی اقلام ناشر سطور
خطّاطان عالم شد و مدام ممشی اقدام کاسر عظام صدور و حسّاد و نظام **شعر فی مدحه**
ایسروری که بلفظ هنر لسان عقل * اندر زبان خامهٔ تو ترجمان نهاد * آثار خطّ تست
که ایجاد روح کرد * اعجاز کلک تست که سحر از زبان نهاد * روح القدس مکسن بود آنجا
که عقل را * لفظ شکرفشان تو از نطق خوان نهاد * برخامه نظم گوهر الفاظ مشکلست
زین قاعده که انکف گوهر فشان نهاد * در مدحت تو چرب زبانی نمود شمع * عقلش زغیرت آتشی
اندر لسان نهاد * جیب و کنار عقل پر از مشک و دُر شود * کلک سخن طراز چو اندر بنان نهاد
بالجمله زمان دراز و روزکار دیر باز و براحال بدین منواع و منوال بود که در مشهد مقدّس
و ارض اقدس رضیّهٔ رضویّه علی مشرّفها الآف الآف الثّناء و التّحیّة که آنزمین بین را
بیت المقدّس ثانی خوانند ازین عالم فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود مقصود از بیان
اینمطلب و منظور از ذکر همین محدس که سابق ذکر یافت و پرتو تحقیق بران تافت آنست که
بموجب ظهور نسبت حاجی امیر ابو محمّد با چنین شخص جلیل القدر هنرمند با شایستگی
و استحقاق صوری و معنوی خویشتن شت رشید او برا همانند فرزندان ارجمند بحجر
مکرمت و ظلّ رافتش در کشیده و بیمن تربیت و حسن اصطناعش پرورده و درّه از
دراری بیت الشّرف خویش بعقد ازدواج و رشتهٔ انبساطش در آورده محض مظاهرت
بمصاهرتش سرافراز فرمودند و الا اراغه و ارادهٔ دیکر متصوّر نبود چونانکه در شهر کشمیر

تمدّح مدح الایام مقام خام قلم
فرازنپس و وزرکوار بزرکوار معروف
بیا پر و مملوّ ندّ و ندید نظیر و مانند
آنجی کر حرف نفی است تیمیا حضرت
گذشت تعبد و شئی خوبی و حرمت
است صدور اوّل بمعنی رؤسا
صدور ثانی سینه هاست دیر باز
مدّة طویل منواع منوال زین
ملبند محدس مطلب شت حضرت
حجر بصم کنار اصطناعت تربیت
مظاهرت یاری مصاهرت دامادی
اراغه ارادة
درّه مروارید بزرک است دراری
جمع درّی که کوکب عظیم و نورانی
باشد
همانند مانند است

## احوال حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زاده هند

ارم نظیر فراز آنکه مسموع شنت رشید اشد که مزار جد امجد شاکر دارشد و ورد اسعد
خود حاجی امیر ابو محمد یعنی مرقد محترم و قبر مکرم فرکاه شاه محمود نظام الدین زرین قلم
از تواتر امطار و ترادف لیل و نهار و مرور دهور و کرور اعوام و شهور منهدم و بیرون ست
فی الحال حضرت ستوده مرتبت غریب زاده را مامور کشور خراسان فرمودند که رفته مزار
فایض الانوار مولانا نظام الدین زرین قلم را تعمیر کند حاجی امیر معربی الیه باذن و اجازه
استانیه نهادش مرخصی حاصل نموده بر ارض اقدس تشریف برده سپس از ورود بدان
ارض مسعود اولا مقبره متبرکه کل کلزار خطاطی و سرو جویبار هنروری جناب شاه محمود
زرین قلم را که در جنب قبر مرحوم مغفور مولانا سلطانعلی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه جا
الجنب است و انقبر در پایین حضرت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام نزدیک
بر پنجره امیر کبیر امیر علیشیر واقع شده تعمیر تمام نمود ثانیا سنک بسیار بدیع و نودری که
خرد خورده دان در تعریف و توصیف تمامی محسنات آن بعجز و قصور خویشتن خستو
و مستو یعنی مقر و معترفست در سر مزار کثیر الانوار فرکاه مولانا نصب کرده همین قطعه
حمیده را که بهتر از اقطاع ارباع عالمست و از ریاض خاطر در یا مقاطر خود معظم له سر زده
در چنان سنک با فرو هنک بخط بیخط و خطای خود نبشته و محفور و منقور نموده دو باره
بشهر شهره دهر کشمیر بی نظیر و نظیر مراجعت و معاودت فرمود و انقطعه بیقرینه اینست
**قطعه** الهی همه عمر محمود کاتب * اکرچه بعصیان سیه کرده دفتر * بحرف خطایش
خط عفو درکش * بحق علی بن موسی بن جعفر * **اشک افشانی خامه سیه**
**جامه در فوت و موت تیمسار حاجی امیر ابو محمد زیب نهاده بغریب**
**زاده هنداست** ساکنان کره آخاک و متوطنان مرکز افلاک و تمامی مخلوقات
که لذت شربت حیات چشیده اند لابد و ناچار زهر ممات باید نوشید و رخت هستی و بود
از دایره وجود بدار بقا شاید کشید **شعر** پر تو عمر چراغیست که در بزم وجود * بنسیم
مژه بر هم زدنی خاموشست * خامه مشکین علم این مطلب پر الم را بر صفحه صحیفه بنی نوع
امم چنین مرقوم میسازد که ذات ملایک صفات آنجناب نیک ذات و زاب از کثرت مشقات مشق
و شدت زحمات نکاشتن قطعات و مرقعات و کتابت کتابهای معجز علامات سحر آیات مرضی
در غایت صعوبت عارض بشین شریف انعارض کشته و مدت متمادی در شهر کشمیر ارم
نظیر مارض و صاحب فراش شده حکیمان با علم و عمل و طبیبان بی بدو بدل از جوانب
و اطراف جهه معالجه آن اعظم اطراف حاضر ساختند و هر کدام از ان پزشکان سعی بلیغ
و اهتمام تمام بجای آوردند و لیک بعلاج و جه ادویه و اغذیه و اشربه در وجود آنمایه

فراز پس شت حضرت ورد شاکرد
فرکاه حضرت اعوام سالها نودر
خوب و بدیع فر زینت و شکوه است
هنک وزن و مقدار خرد و فر
هر دو بمعنی کند شت نظر بکسر اول
بمعنی نظیر است تیمسار حضرت زاب
زیب لقب آخاک خاک عارض کانب
فرکاه حضرت کرور تکرار بشین
ذات بد نظیر و مانند اطراف جمع
ظریف پزشک حکیم و طبیب

احسان وجود نافع نیامد بلکه لوقه بلوقه و دقیقه بدقیقه مرض اشتداد و ازدیاد می پذیرفت تا آنکه در سنه ۱۲۷۳ هزار و هفتاد و سه نهال زندگانی آن برگزیدهٔ اعاظم و اعالی در عنا جیج جوانی بتندباد اجل از پای در افتاد و یوسف روح پرفتوحش در چاه سای عدم مختفی گردید

**نظم** معین امم ملجا خاص و عام* نمود از جهان عزم دار السلام* چو منزل بپرداخت فحل زمن* بناله فتادند اهل جهن* از کیفیت اینحال پرملال آسمان با دود دست مهر و ماه شب و روز بر سر زنان گشت و زمین در تعزیت آن سیاه پوشی ناز نین یا سرانگشت جادها الف کلفت بر سینه کشان عیال و اطفال و آل آنسا بیقرین و همال و شاگردان و بردگان آن اعجوبهٔ جهان و احدوثه زمان از مشاهدهٔ این فضیهٔ جانسوز و همین مصیبت محنت اندوز چنان آه سوزناک از دل غمناک کشیدند که غلغله در عالم ملکوت و ولوله در صوامع جبروت افتاد عرفا و شرفا حکما و علما امرا و امنا خطاطان و خوشنویسان و سایر برایا و رعایا از مفارقت آنسارا دچون خورشاد مانند برگ بید بر خود میلرزیدند و از سوز دل بسان نال ناله و زاری مینمودند چون در مجاری قضا از رضا چاره و گریزی و گزیر نیست شکالهٔ شان کفتند که همان به که ره تسلیم و قبول پوئیم و همی گوئیم اسکنه الله الغفور فی دار السرور پس ازان نعش شریفش را غسل داده و غسل بعد از اتمام تجهیز و تکفین بمصلی برده نماز از روی سنت گذاردند و در محل مخصوصی مانند لعل در صمیم کان و در در جوف صدف عمان بخازن خاک سپردند در آن مصیبت عظمی و تعزیت کبری چونانکه معهود است چند روز با طعام ایتام و فقرا و مساکین و ضعفا و خدمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه و تعالی قیام و اقدام نمودند نور الله مضجعه و برد مهجعه این اشعار بدیع و بلیغ و رفیع و منیع را زمانه غدار مکار روز روزگار زور کار جفا شعار از زبان عاشق زار و نزار بمعشوق و از لسان معشوق دل افگار بعاشق میسراید **نظم** خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن* بخواب دوش بیک صورتی بمن* هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف* کمند وار قد راستش گرفته شکن* نبرده عارض گلرنگ او نشانهٔ گل* نه کرده سینهٔ سیمین او نسیم سمن* شهید وار بخون اندرون گرفته مقام* یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ* یکی دریغ و هزاران هزار گونه حزن* گشوده بر رخ بیجاده گون طویلهٔ در* گرفته در عرق کوهرین عقیق یمن* چه گفت گفت دریغا امید من که مرا* غلط فتاد همه در وفا و مهر تو ظن* کمان نبرده بدم من که تو بدین زودی* صبور وار ببر بندی و باد بنده دهن* هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان* هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن* بخاک تیره سپردی مرا بدست اجل* بدل گزیدی کمر کسی زمن بر من* کنار پر گل من رفته در کنار زمین* تو در

لوقه بلوقه ساعت بساعت عارض مریض ابچ هیچ معروف جهن مخفف جهانست نیازی معشوق نال عیال و قوم و قبیله شاگرد استا و زدشا آن ان که حرف اشاره است همین این زاد حکیم و سخنور خرشا آفتابست نال ریشهٔ قلم نازه ناله چدر چادر مضجع و مهجع هردو خوابگاه فیار شغل و عمل

غریب وار زجاها اندرون گرفته وطن ع



کنا

کنار سمن سینه کان سیم بدن * بنفشه موی مرا خاک برکشاده کره * تو با بنفشه عذاران کره زده دامن * همان کسم که بدیدی صورتم جمال بهار * همان کسم که بدیدی روی من بستان چمن * همان کسم که مرا هر که دید میگفتی * سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن * کنون بزیر زمینیم چو صد هزار غریب * گرفته این تن مسکین من بگل مسکن * ز خاک و خشت همی کرده بستر و بالین * ز درد و حسرت کرده ازار و پیراهن * چو چشمهای یتیمان ز آب و دیدهٔ لحد * چو جامهای شهیدان بخون نشسته کفن * نرگس بیارد روزی بروزگارم باد نرگس بگیرد روی مرا به پیرامن * بزیر خاک فراموش گشته بر دل خلق * ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن * آنچه از قطعات خطوط انفرید آفاق و برگزیدهٔ چاق در سمیر سیر و سیاحت اطراف در فراز اعاظم و اشراف بنظر من بندهٔ فرتوت جهان سنگلاخ زال زمان رسیده گربد آنخوبی و مرغوبی کشمیده آرائی و کشته نگاری از قدرت و قوت بشری بیرونست و مدّ و تمدّه آنها از حوصلهٔ مقال افزون و اوزون و هر چه که با قلم عنبرین رقم ایشان صورت اتمام یافته جمله و جلّه بکسوت شدت تذهیب و زینت نجدت تزیین آرایش و آذین پذیرفته و در حقیقت و هر اینه جای عالم عالم تحسین و جهان جهان آفرین را داشت و استادهم این فن فریه خطاطی مر آن قطعات و مرقعات را هنگام بیع و شری و انگام عرض لخش و بها مبالغ خطیر قیمت میگذاشت لازم و لازب نمود که صورت چند و فورت اند از صور آن چنان قطعات بهشت علامات در اینچنین کتاب با فرهنگ باب بقید تسطیر و رشتهٔ تحریر در کشیده آید تا آنکه از ملاحظه و اسبونتن انها نظاره کنندگان را فرح و انبساط تمام و شادی و حبور مالا کلام دست دهد نظم عاجزم از کنه مدحت گرچه من * بر توانین سخن بس قادرم * بیش از اینم دستگاه صبر نیست * فی المثل گر خود ادیب صابرم *

صورت دو قطعهٔ انیقه ایست که یکی را با صنعت التزام موی و مو در مطلع اشعار قطعه و شرح حال حق پیشتن از هجر معشوق و موی میان لاغر بدن و دیگری را در دیگرگون نمودن گردون زرد و زهان اند بوقلمون تمامی اوضاع اهالی ربع مسکون که جهت یکی از دوستان عزیز و محبان پرویز خود با قلم دود انک بر روی نفج فرخاری برنگ با سفیداب بسیار زر و ازو جاری و بعضی را با زنگار بهما خوش هنجار در بو متن و یک هامش سحر نگاری کرده بودند فرا زانکه دیدم تا بخواهی پسندیدم و از راه تعظیم و تشیم بوسیده و بر دیده خود نهاده و گفتم اینکو نامور در دوله و دایرهٔ امکان ازرباب

ریمن مکار حاق روزگار و زمان
سمیر زمان و اوان فرازند و پیش
فرتوت پیر از کار افتاده کشمیده
خط کشته ایضا خط تمدّه مدح
اوزون افزون جلّه جمله معروفست
نجدت شدت آذین آیین هر اینه
حقیقت فریه صنعت عجیب و غریب
انگام هنگام معروف عرض آشکار
لازب لازم فورت صورت اند چند
فر زیب و شکوه تاب نور و ضیاست
انیق نیک و خوب اسبونتن ملاحظه
پرویز گرامی نفج کاغذ فرخار اسم
شهریست هنجار لون و رنگ بو
یک هامش حاشیه فراز پس آ
تشیم تکریم دوله دایره است
احش قیمت و بهای هر چیز

کشف و بیان اگر بظهور رسد مستبعد و دور نخواهد بود و الا بی
امداد غیبی و اسعاد لاریبی خارج از قوهٔ بنی نوع انسانست فرد
مثلث نتوان یافت که بر صفحهٔ تقدیر * نام تو نوشتند و شکستند
قلم را * صورت اشعار متن قطعه اینست نظم اگر موری سخن گوید و گر
موئی روان دارد * من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد * تنم چون شانه موی است و
دل چون دیدهٔ موران * ز هجر غالیه موئی که چون موران میان دارد * اگر آب و آتش را امکان
ممکن بود در موئی * من آن مورم که منزل در میان این و آن دارد * اگر با مور رو با موی شبانروزی
شوم همره * نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد * بجسم موی در کنجم ز بس زاری ز بس
سستی * اگر خواهد مرا موری بچشم اندر نهان دارد * من آن مورم که از زاری مرا موئی
بپوشاند * من آن مویم که از سستی مرا موری نوان دارد * تنم چون مور را ماند تن آن مور چون موئی *
نه موئی کو کره گیرد نه موری کو میان دارد * صورت اشعار هامش قطعه اینست
نظم ربع مسکون آدمیرا بود و بود گرفت * کس نمیداند که در آفاق انسانی کجاست *
دور دور خشک سال دین و قحط دانش است * چند گوئی فتح بابی کو و بارانی کجاست * من
تر ابنما هم اندر حال صد بوجهل جهل * گر سلیمانی تو تعیین کن که سلمانی کجاست * آسمان بیخ
کمال از خاک عالم برکشید * تو زنخ میزن که در من هیچ نقصانی کجاست * خاک را طوفان اگر
غسلی دهد وقتست وقت * ایدریغا داعی چون نوح و طوفانی کجاست * صورت ایند و
قطعه شعر بیمانند و سایر اجهه عارفی از عرفای زمن و فاضلی از
فضلای چمن بهروی بیرت زهرهٔ پرقیمت و بهابا الوان بشدت زیبان
و زیبا با بسار در بسیار در نهایت قدرت و قوت و بشدت و بحدت
تیزی و سیزی در یکیتن بو حاشیه بسلک شنونتن و رستهٔ نوشتن
در کشیده بودند در حقیقت و هابیغ طراوت حروفاتش طعنه زن
زرین منزد و لطافت الفاظش از هوای فردوس برین حکایت گرین مشید
نظم خطوطش هشتی بدی دلپذیر * که بین السطورش بود جوی
شیر * صورت اشعار متن قطعه اینست نظم نه بپرسید سائلی ز علی *
چون شنید از زبان دل گسلی * که بگوی ای امیر جان افروز * کز شب تیره به بود یا روز *
مرتضی گفت بشنوای سائل * سوی او باز خود مشو مائل * عاشقانرا درین ره جانسوز *
طپش رازبه که تابش روز * هر که دارد ره طپش در دل * بنماند پیاده در منزل * صورت اشعا
حاشیهٔ قطعه اینست در جهانی که عشق گوید راز * تو نمانی نه نیز عقل تو باز *

بیان کشف و شهود نتوان جنبان
متحرک هامش حاشیه فور زحمت
سانظیر و مانند چمن جهارت
کاغذ زبان زیبای معروفست
نشاز نشار محدث شدت سیزی
تیزی یوبک شنوتن نوشتن
رسته صف هابیغ حقیقت بر
بکسر اول و تشدید راء هشتست
او بار خانه و منزل و آتش و زهر قاتل
سار قلمست

عاشقان سوی خضر تش سرمست * عقل در آستین و جان در دست * پیش توحید او نه کهنه نه نوست * همه هیچند و هیچ اوست که اوست * در بند اشعار این قطعه بخوانده و خواهش امیر از اعزاء جلیل المقدار و زکار که همیشه منظور نظر رحمت گستر سلاطین ایام بود و هر سینه مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بر رخ رخنه خانبالیغ بر خیر اباز هراب و بعضی ار بالا شرور و سفیداب در بو متن و بیک هامش با خامه خوشنحرام از استیلای و الالام که ذکر جمیلش در السنه و افواه خوشنویسان مذکور است خط خطش نزد اقاصی و ادانی مشهور محرر و مسطور با فتم الحق در قدرت قلم و قوة مرقم زبدهٔ خطاطان زمانست و برگزیدهٔ خوشنویسان دهان فرد مدیحت جبرئیل از بهر تعویذ * بکلک نیر شهپر نکارد در بند اشعار متن قطعه اینست نظم ترکیدم و تا تیدم و آنکه عریدم * در دیدهٔ کوته نظران بو العجبیدم * دی صبح ز کیفیت آن چشم خمارین * عیشیدم و ذوقیدم و تا شب طربیدم * منعید ز وصلیدن آن دوش رقیبم * مشتی کرهانیده بر حبیدیش ضربیدم * شعبان رمضان کر بر پلاوم عجبی نیست * بی آش جمادیدم و بی نان رجبیدم * در بند اشعار هامش قطعه اینست نظم * دو قرص نان اگر از گندمست و گر از جو * دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو * چهار گوشهٔ دیوار خود بخاطر جمع * که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو * هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین * ز تاج مملکت کیقباد و کیخسرو * شاکلهٔ از افراد فصاحت بنیاد و سر و ادها محکم از فولاد در ابتمنا از بیمی که زبان گهر افشانش مفسر حقایق فصاحت بود و بیان بلاغت بنیانش مبین معانی معرفت بر روی صحن سیم با خامهٔ عنبرین شمیم بنه خفی وهه جلی با الوان گوناگون همانند نقش انکلیون بخط المحیط زرین بط از استاد و الا نژادی که آثار خامهٔ معجز رقمش در روزگار نهایت ارست و خطوط قواعد مضبوطش در اقالیم سبع بی شمار در قطعهٔ اینقدر که مشتمل بود بر یکمتن و دو هامش ملاحظه و اسبونتن نمود مرحوم و هذه آنست که ید بیضا سحر بنانی از در فضای سپهر خضرا افراخته و جا عالمی را از اعجاز وجود اصابع و انا ملش بر حیرت و حسرت انداخته فرد همچون خزانهای ملوکست خانها * از کلک دُرفشان تو و یادگار تو *

در بند صورت خوانده خواهش هر سینه همیشه رخنه کاغذ زرات طلائی محلول بو یک هامش حاشیه است خام قلم الالام مقام خدیر حسن است مرقم قلم نویش نویس دهان زمان در بند صورت شاکله صورت است سرواد کلام منظوم اریب زیرک و دانا صحن سیم کنایه از کاغذ سفید مدحرف نفی است بمعنی نه انکلیون اسم کتاب مانی نقاش است المحیط مانند زرین بط کنایه از آفتابست انیق نیک و خوب بهما بسیار است اسبونتن ملاحظه هذه حق است وجود معجزه است مهر آثار است

# مسمی با متحان الفضلا

شاکله

شاکلهٔ ابیات متن قطعه اینست نظم با کلک تو از کهر چرا آید* با لفظ تو از
شکر چه خیزد* لفظ خوش تست قوت دلها* از شربت کل شکر چه خیزد* کان کهر ار اگر
چه کویند* زر باید و از هنر چه خیزد* آنرا که نداد چرخ دولت* از دانش بحر و بر چه خیزد*
چون نیست سخن شناس در دهر* پس زین در رو غرر چه خیزد* شاکلهٔ اشعار
ابدار حاشیهٔ اول اینست نظم معشوقهٔ دلکش و سخندان* از دلبر سیم بر چه
خیزد* بهتر خلف از جهان سخندان* از دختر و از پسر چه خیزد* مرد از هنر آدمیست ورنه
از نسبت بو البشر چه خیزد* فضل و هنر است مایهٔ مرد* از مادر و از پدر چه خیزد* با نان
سخن بدکهن چیست* از حقهٔ سیم زر چه خیزد* شاکلهٔ افرادها مثنوی هم
قطعه اینست جائی که سخن سر است توی* از هدهد تاج ور چه خیزد* ای دل
دل از این مقام برکیر* برخیز از این مقر چه خیزد* خورشید که کشت سا کستر* از ذرهٔ مختصر
چه خیزد* هیکل از افراد متفرقه را که هر یک از آنها از نتایج طبع فحول
سخنوران روزکار و رئیس سرو دسرایان اعصار است در اکوار
کثیره در مرقعات و قطعات مختلفه بنام نامی و اسم کرامی جناب مستغنی
از القاب حاجی امیر ابو محمد ملقب بغریب زادهٔ هند در کشیده دیدم
تماشایش کش کشاو مشاهده اش در دیده را شمیسا بخشا
آمد فرد هزار طفل هنر را ز کام ریزد شیر* کند چو کلکش پستان سیه بمشک ختن*
هیکل افراد متفرقه اینست فرد خوش خروش سا طاوس دم* فرو ریخت بر طاسها
خون خم* فرد کاکل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب* حیف نباشد بر مه روی تو از
کاکل نقاب* فرد از جهان این جنابم سخت ست* کر خرد نیست دولت از بخت ست* فرد
نشاید حکم کردن بر دو بنیاد* یکی بر بی طمع دیکر بر آزاد* فرد پشت این مشت مقلد کی شد
خم از رکوع* کر نه در جنت امید قلیه و حلواستی* فرد چنین زد مثل شا کوبند کان* که
یابند کانند جوبند کان* فرد میبینم از شاخ ترخان زلف بر روی بتیز* میکشم از برک رعنا
وسمه بر ابروی نان* فرد از صحبت پادشه بپرهیز* چون پنبهٔ خشک ز آتش تیز* فرد
زمانه بر نیک و بد ابستر ایست* ستا کهی دوست که دشمنست* فرد در غمزها نرکس او بیشمار سحر*
در شاخها سنبل او بیقیاس تاب* فرد از نی کلک شعر چون شکر* در مدیحش عندلیب شکرم*
فرد هم قدر هنر داند و هم قدر هنرمند* هم قدر سخن داند و هم قدر سخندان* فرد از شاعران
پیشین این شعر ابدار* اینکونه ایجد بو معظم شنیده ام* فرد آورده ام بخدمت تو جان
نازنین* بیدیر از آنکه دست سم جز بجان نبود* فرد بر وقار تو سنکین بود خود را کوه*

شاکله صورت
در و غرر کنایه از کلام فصیح است
نو دی طوطی معروف هیکل صورت
سر و اد کلام منظوم است اکوار جمع
کوره است بمعنی شهر کتش بکسر اول
و کاف فارسی دل است شمیسا نور
خون خم کنایه از شراب ست

برو بقهقهه خندید کبک کهساری* **فرد** از بیم انکه شادی دشمن شود فزون
بر عجز خویش نام قناعت نهاده ام* **میرزا محمّد هادی ملقّب**
**بعدیم المثال** مسلّم اوستادیست که بمفتاح زبان فصاحت ترجمان بلاغت
توامان عقدهای مشکلات خط و معضلات ربط را کشادی و بحرکت و کدمت قلم
قصنم مانند قطع وخم دعاوی خطّاطان عصر و خوشنویسان عهد را کما یلیق کردی هنر
وند وجودی که بزیور زنند فضایل صوری و بزیب و زینت کمالات معنوی اراسته بود و بحسن
خصایل جمی و مقالات هابنغی موصوف و فرو زبده کشته جوانمردانی که سلطان با فر وشکو
سیر فتوّت و مهر منیر ستیغ مروّت خطّاط قادری که قلم ابداع مثل خطّش بر لوح
ایجاد رقم نکرده و نقّاش قدرت مانند نقش وجود مسعودش بر صفحهٔ امکان نیرنک نزده
خوشنویس اریبی که لسانش ملهم غیب بود و دل بی رنجش معرّا و مبرّا از ریب سعادتمند
شادی که در اوقات حیات محبوب خلایق بود و برکزیدهٔ خالق و فراز ممات با حوران
جنان در ظل ظلال طوبی معانق همام و الاالامی که دوستان از نشأ صهبا قلمش سرمست اند
و دشمنان در پای پیل قهرش پایمال و پست قدرت نما قلمزنی که قطعاتش چون دلبران فرخار
و تبّت بترتیب و زینت آراسته و مرقّعاتش مانند مخزن خاطر دریا مقاطر خردمندان
از لالی حکمت و دانش پیراسته ذات فرخجسته صفاتیست که داغ سینهٔ خستهٔ بدیع نکاران
روزکار امد و مومیا دلهای شکسته کشته شناسان صاحب بخارود هار چون آن استا
مستحق ستا و ثنا در خطّ و ربط و کمال و فضل و دانش و شوال باقصی الغایة رسیده و
خال نالش بفلک الافلاک سر کشیده لازم و لازبست که بهر زوان بمقام تعریف و بهر
هزوان بالام توصیف بر امده نظمًا و نثرًا ذات کامل الصفاتش را بستایم لهذا هندوی
دربانشین باین اشعار شهی و شیرین نواد کشاد **نظم** زهی کشت صناعت را سحاب دست
تو موجب* نخهی روح مکارم را صریر کلک تو توام* زهی با پایهٔ قدرت محل آسمان نازل* نخهی
بارو نو لفظت صریح اختران مبهم* زهی خاک جنابت را فلک دربندکی لازم* نخهی بحث کمالت
قضا در امتحان ملزم* درت چرخست و بزمت خلد و رویت مهر و جانت مه* کفت کانست و
لفظت جان و کلکت ابر و طبعت یم* بتوقیعت ممهّد کرد الحق خود چنین باید* حروف
خانهٔ کعبه است و کلکت چشمهٔ زمزم* خامهٔ بلاغت طراز سحر پرداز بجامهٔ دانش و درایت
و لباس براعت و فصاحت مطرّز و ملبّس کشته شرح و نیم از حالات فرخنده ایات آن
ذات کامل در کل کمالات ابدین لهجه و نمط از لسان معارف نشان کوشزد بدیع نکاران و سحر
طرازان بنی نوع انسان میسازد که ان نیم را بیمانند و شاکردارشد و ورد امجد رضوان

وند صاحب فرو زبده موصوف ستیغ
سپهر نیرنک کرده و طرح نقّاشان
کدمت حرکت قصنم شمشیر خم قطع
زنند زینت چم معنی هابنغی حقیقی
زاد سخی مهر ماه اریس هشیار
شاد استاد فراز پس همام
رئیس قوم الامام مقام قلمزن کاتب
کشته خط بخارود هار هر دو
علم و فضل استا بضم مخفف استاد
ستا مدح شوال هنر لازب لازم
زوان زبان هزوان لسان است
هندوی دربانشین کنایه از
قلم است خال علم نال قلم شهی
شیرین نواد زبان نیم را شرح است
ذات عالم را کوشند بتمسا حضرت
شار نظیر ورد تلمیذ

حاشیه

جایگاه فرگاه فلاطون دستگاه رشید الطاب ثراه است در حسن خط و کشیده از همه خطاطان عصر
و زمرهٔ خوشنویسان دهر در گذشته و گوی سبقت از همگنان و همکاران خویشتن در ربوده بیچ
سحر بیانی تا آنحضرت فلاطون فطرت و ارسطو طینت لام همسری و لاف همسری نتوانستی زد از ما
هنرمندان سر در کمند استادیش نهاده اند و مکمل دانش اندوزان لسان ثنا در تمجید
و مدحش گشاده بشدت زیبا و زیبا و بجدت با صفا و برنا نگاشته و در صنایع و مطلق
قواعد و قوانین خطاطی مسلم سنها و روزگار گشته اند و برنا فر و بر زاد رشیوهٔ خط و کشیده
روش با اختصاص و اسلوب خاص و با اخلاص هست که احدی از بزرگان و گردنان این صنعت شریف
و کدی از عظما و زعمای همین حرف منیف بان رتبه و درجه و اصل و آن مقام و الا مرا و را
حاصل نشده در طرز و طراز کتابت بشیوه شت رشیدای هند و مهبط فیوضات خالق جلیل
امیر خلیل قلندر هروی رحمهما الله تعالی مایل است و در قطعه نگاری و کشیده آرائی
اسلوب استاد میر عماد را منکر و غیر قابل انتقد و قدر که آنسافر صاحب کمالات وافر در
تحصیل دقایق خط و تکمیل حقایق ربط زحمت و مشقت کشیده و اهتمام تمام و سعی و اجتهاد
ما لاکلام بعمل آورده هیچیک از استادان و هنروران بعشری از اعشار و تامی از بسیار مشقات
و زحمات او پی تن در نداده اند شبی سی پارچه قطعه آفتاب طلیعه که دیدهٔ عقل از دیدن
آنها حیران ماندی و انظار نظار از ملاحظه و مشاهده آراستگی و پیراستگی آنها پر ضیا و
فروزان گشتی می نگاشتند و روزی پنجصد بیت کتابت در نهایت تسلط و قدرت و غایت
صفا و قوت تحریر و تسطیر میفرمودند همانا آنستاد چون خورشید از عالم غیب مدد و من جانب الله
مؤید بوده و اگر نه این همه کمالات و مقالات و اینگونه مرادات و مقامات از حیز قدرت و قوت
بشری بیرونست و هر چه باندازهٔ خیال و سگال آید افزون چنانچه معاونت غیبی و معاضدت
لاریبی شامل حال آن بیهماس و همال نمیشد در یکشبانروز اینقدر جواهر آبدار و لآلی متلالا
شاهوار از نوک کلک گوهر بار در نثارش جاری نمیگشت **مثنوی** نباشد اگر لطف
حق کارساز * نگردد کسی در جهان بی نیاز * کسی را که توفیق حق یاور است * بهر کار او از همه
برتر است * در انگام ستوه آمدن از بسیاری و بهماری مشق و مشخ کردن و کثرت تحریر و تدبیر
نمودن از زیادی هم و غم و فزونی فرزم و فرزم در حاشیه و هامش قطعات مضمون چندی نبشته
بودند در یکی از بلاد روم هنگام سیر و ثلث آن حرز و بوم دیدم و مطالعه و ملاحظه نمودم
از بسکه حزن آور و الم و بغم گستر بود قلب صخرهٔ صما از مضامین مصیبت آیین جانگزای
آن مانند موم میگداخت و دل آهن و آبن را در نرمی نمودار آب میساخت چون مطمح نظر
از نگارش این سفینه پر از گوهر آنکه از مطالعه آن ملاحظه کنند کان انبساط و فرح حاصل آید

فرگاه حضرت دستگاه علم و حکمت است
کشیده خط زمره مجموع همگنان
هم جنسان ابجی هیچ فلاطون مخفف
فلاطون سحر بیانان خوشنویس لام
لاف از مثل مطلق مکمل مجموع
دانش اندوز طالب علم زبیان زیبا
بجدت شدت برنا نیک و خوب است
سنها روزگار دو بر دبیر و بر شعور
کشیده خط اخلاص اختصاص گردنان
عظما و رئیس قوم زعما عظما و اکابر
همین این آن آن که حرف اشاره است
الا مقام شت حضرت قد مقدار
سافر کاتب استاد استاد تام کم مقابل
زیاد او پی او خورشید آفتاب سگال
خیال هماس مانند انگام هنگام
بهمار بسیار مشخ مشق معروف تدبیر
تحریر فرزم و فرزم غم و غصه هامش
حاشیه ثلث سیاحت بغم غم آبن
آهن است

نه انقباض و ترح افزاید بدین لاد بتحریر آنها پرداخت آن بی بدیل وعدیل عمر خداداد طویل
بهم رسانیده بغایت و نغول معمر بودند در شکایت از پیری و هرم ابیات و رباعی را در حاشیهٔ
قطعهٔ بی نظیر و جم مرمراضیا افزای دیده وجم کردید چون لیاقت و زیبندگی تمام و مناسبت
و قابلیت مالاکلام داشت که درین درج باارج فرح درج کرد لهذا برشتهٔ تحریر و در سمت
تسطیر کشیدم **رباعی اول اینست** پیری بوجود پیچ و تابی دارد* گلنار رخم برنگ آبی
دارد* بام و در چار رکن ایوان وجود* ویران شده روی در خرابی دارد* **رباعی دوم**
ایام شباب رفت و خیل و حشمش* تلخست مرا عیش ولی میکشمش* این قامت همچو تیر من گشت
کمان* زه کرده ام از عصا خوش میکشمش* و در علم و کرسی ادبیه ادیب واریب بوده
کتابی اند و مجموعهٔ چند در لغت و لحن تالیف فرموده کسانیکه در لسان و لغت مهارت
داشتندی انگشت و شنزه اعتراض بر تالیفات آنفرگاه فریغون دستگاه نتوانستندی نهاد
طبع غرا و سرشاری ایدی و اندی داشت که چامها و اشعار آبدارش اشتهار نامهٔ قدمای اوراق
بر ورق بباد داده و خرمن افکار متاخرین را آتش زده و خاک خذلان بر فرق فرق سخنوران
عهد و عصر بیخته چکامها و قصاید مشتمل بر فصاحت و بلاغت و محتوی بر مضامین عالیه
و معانی متعالیه از افکار ابکار آن اختر آسمان فضل و شرف و گرامی گوهر این نه صدف بنظر
بنر نودم رسید نه چونان پاکیزه و خوب و مرغوب و مه چوکان نغز و مرغوب بود که بوستی و شرح و بیان
کنجد یا بزبان و بیان از عهدهٔ تعریف و توصیف آن تفصی توان نمود و معارضا بجا باکرد نکتا
نظم زمان خود دارند که ضبط آنها درین اوراق گنجایش نداشت علیهذا بطریق اجمال از تفصیل
آن اغماض رفت از جملهٔ اشعار آن آموزکار مؤیدا از کردکار مانند نمونه مشتی از خروار و قطرهٔ
از بحار رباعی با انضمام غزل بی بدل درینموضع و موقع ایرادش لایق و از در و سزاوار و در خور
نمود که خوانندگان و مطالعه کنندگان را از خواندن آن روحی تازه حاصل آید و فتوحی لا
اندازه مراو شاناز او اصل گردد **رباعی در فخریه** ماییم که در کون و مکان جز ما
نیست* در ارض و سما و بحر و کان جز ما نیست* آن گنج خفی که در سراغش کردی*
میدان بیقین که آن نهان جز ما نیست* **غزل ایضاً در فخریه است** ما
خراباتیان بدنامیم* عشق بازان بی سرانجامیم* فارغ از کار و بار هر دو جهان* غافل
از سال و ماه و ایامیم* سر دلبر نهاده بر زانو* گوش بر چنگ و چشم بر جامیم* مرغ گلزار
جنتیم ولی* حالیا تخته بند این دامیم* راه پیمای وادی عشقیم* راهب دیر و شیخ
اسلامیم* گاه پرواز چون هماهستیم* چه شد ار هم نشین انعامیم* ساقیا سوی ما بکن نظری
زانکه ما عاشقان ناکامیم* آسمان کال را ماهیم* خستهٔ جور چرخ و ایامیم* سر توحید ما هی

ترح غم لاد سبب عدیل و بدیل نظیر
و مانند داد سن و سال نغول نهایت
هرم پیری جم اول پاکیزه و لطیف است
جم دوم محقق چشم است ارج فرح
هر دو قیمت و بها درج حرج خطی
که برروی کاغذ منقش نگارند رشته
صف کرسی علم اریب عاقل و زیرک
اند چند لحن لغت لسان ایضاً لغت
شتره بضم اول انگشت فرگاه حضرت
فریغون نام حکیمی بوده دستگاه علم
و حکمت ایدی و اندی هر دو بمعنی انعام
چامه شعر و غزل چکامه قصیده نیز بود
دقت نظر چونان چنان مه نه کرحرف
نفی است چوگان چنان و ستی شرح
کرد نکتا نظم فحول شعرا آموزکار
استاد و معلم از در سزاوار و لایق بی
که حرف نفی است



دائیم

# احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

داشتیم * گرچه در پیش خلق بدنامیم * و در فن و فیار نثر و انشا نیز بی شبه و شبیه و بی مثل
و مثیل بود و در فهم و فطانت و در دانش و درایت ندید او در عهد و عصر خود پدید نگشته فی
الحقیقه بجز حسن خط و کشته کرد زیبائی و دل ربائی آن در عالم کون و مکان صورت و
حلیت امکان نیافته بر شکاله خلق روزکار تفوق و برتری میجست فکیف که در سایر کمالات
صوری و جمی نیز کوی مسابقت از همکنان خود ربوده بود پس هرچه در ثنا و ستایش آن کوهر کان
دانش و کمال و خورشید آسمان صنعت و شوال گفته و نوشته شود هنوز و نوز کمست و در
هابیغ و آمیغ قطره و چکه از نوفان شوریده بهم این افراد کرزاده طبع وقاد و ذهن نقاد استاد
شیرین نواد حکیم انوریست سزید شان آن اعجوبه دوران واحد و نثر زمانست لهذا صورت
بجز پر و سمت تسطیر پذیرفت **شعر** شادزی ای در ظهور معجز تحریر * روی سیه کرده چهره
سحر مبین را * باغ هنر از نهال کلک تو چون نانک * رشک فزاید نکارخانه چین را * سیر سریع
شهاب تو بسر کرد * رحم چنان صد هزار دیو لعین را * واهب روح از پی طفیل وجودت * قابل
ارواح کرد قالب طین را * ملت و ملک از تو در لباس نظامند * بی تو نه آن را نظام باد و نه این را *
آنچه در سمیر سیر و سیا بلاد و امضا بخط شریف آنجناب ناب اولوا الالباب از منتجب و منتجب
اسفا و ضبا مولانا کمال الدین حسین متخلص بضمیری بنظر حقیر حیران سنکلاخ دوران رسیده
بدین شمار و همار است چهار دیوان در برابر طیبات و غزلیات و بدایع و خواتیم شیخ مصلح الدین
سعدی قدس سره العزیز که مسمی است این کتب بطاهرات و صنایع و بدایع الشعر و نهایت السحر و عیون
الزلال در مقابل دیوان خواجه حافظ شیرازی البسه الله بحلل الجنان و سحر حلال در برابر
کتاب آصفی هروی نور ضریحه و خجسته فال در مقابل دیوان امیر همایون اسفراینی افاض الله
تعالی علیه من شابیب رحمته الواسعه و بدایة الوصال در برابر کتاب امیر خسرو دهلوی رحمة
الله علیه و معشوق لایزالی در مقابل کتاب میرزا شرف الدین قزوینی برد الله مضجعه و حسن
مآل در برابر دیوان میر حسن دهلوی نور الله مرقده این اشعار بی شبه و شبیه در وصف آن
ستانیه بشدت سزید و سزا است **نظم افراد متفرقه** **فرد** بهت زبسکه همی در و
سیم و زر باشد * بلای بحر و غم کنج و آفت کانست **فرد** لازم دست جود رای تو زان شد *
کلک آبستن بدر شاهوارت **فرد** بر منبری که خطبه خطت ادا کنند * بوسد زفخر پایه
آن منبر آفتاب **فرد** کیست شخص تو یکی کاتب اسرار نکار * چیست نطق تو یکی طوطی الهام سرای
**فرد** در زنده کردن هنر از راه خاصیت * آثار معجزات مسیحا نموده **فرد** کار تعظیم خط و
کلک تو چرخ بی دکر است * نتوان کرد قیاس تو بهر مختصری **فرد** از بسکه در مدیحت دستان زدم
کنون * خلقی همی زند بسخنهام داستان * چون میرزا محمد هادی عدیم المثال بعد از قتل و هش

ندید نظیر کشته خط
فیار شغل و عمل نیز نیز وایض لکی بی
که حرف نفی است مثیل نظیر حلیت
صورت شکاله مجموع جمی معوی
همکنان هم خبستا ستایا مدح است
شوال هنر نوز تخفف هنوز است
هابیغ و امیغ هر دو حقیقت نواد
زبان سزید لایق سمیر زمان است
منتجب منتخب اسفا ضبا هر دو کتابها
همار حسنا ستا استانیه شخص
شریف سزید لایق مه قلم هش
قتل است
توفان طوفان معروف

## احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

وارسابیسون وسا میر عماد رحمة الله علیه من الان الی یوم التناد با ارمکان بیمانند وسان
خویشتن شد رشید اکر صد هزار دیز ور حمت شید بر یش بر مزار باد از دار السلطنهٔ اصبهان
میمنونشان بسمت وسون هند رفتند و مدتی در آن اچاک پاک برتر از افلاک تفرج و تماشا
کردند و از قطعات بدیعه و مرقعات منیعه از نوشتجات خوب و کتابهای مرغوب آنجناب
برتر از افلاک را رشک افزای برین و غار و غیرت نکارخانهٔ سین ساختند پس از مدتی چند
کذشت از ایامی اندامر جهان مطاع اعلیحضرت شاهنشاه فلک کریاس شاه عباس انار الله شرف صدور
یافت که فرکاه فلاطون دستکاه رشید تغمده الله بحار رحمته الواسعة و دوبر با فر و ویر تمیسان
عدیم المثال بطرف وطن ایران صانها الله تعالی عن طوارق الآفات والحدثان مراجعت و معاودت
نمایند سیم رشید از ارای هند مانع شده نگذاشتند که عود و اوب نمایند لیکن مرحوم عدیم المثال
حسب الامر قدر قدر اعلیحضرت شهریاری با رای پیر و بخت جوان عازم دار السلطنه صفاهان که
باعتقاد و اعتقاد مطلق ناس و نات نقش جهان است شدند و در ساعت سعد شرف عز وصول
و فر نزول ارزانی فرمودند و در وقت خاص و هنکام با اختصاص و اختلاص بخدمت و مقت
سلطانی شتافته بر تقبیل انامل فیاض شاه با جاه و قاه مشرف کشتند و از ین وجد و ابتهاج دیدهٔ
مفاخرت و طنطنهٔ معاقرت را بعشرت کاه ناهید رسانیدند شاه عباس جمشید اساس وجود
آن تنوناس را از جملهٔ غنایم شمرده خلع لایقه و انعامات رایقه در بارهٔ آن نخبهٔ خطاطان و نابغهٔ
خوشنویسان مرحمت فرمودند سر اعتبار و فرق افتخارش را بفلک الافلاک رسانیدند و فرازونان
بقرار سنوات سابقه بر تخت عزت و کمال و پایت شوکت و شوال نشسته مشغول قطعه نکاری و
مرقع آرائی کردیدند **مثنوی** بالطاف الهی صبح امید * دمید از مطلع اقبال جاوید * بر
آمد مهر از اوج سعادت * شب تاریک غم راشد نهایت * شده ز الطاف شاهی بس طربناک *
کلاه عشرت افکنده بافلاک * ز کلک زرفشان و عنبرآکین * نمود آن شهر را چون تبت و چین *
ز خطش اهل عالم کشت دلشاد * جهان ربط نو کردید آباد * وجودش آسمان عقل و دین بود *
ز ارباب کمالات و یقین بود * جهان از کلک او کردید کلشن * دل عالم ز نورش کشت روشن *
دلش بحر و مهش ابر و کفش کان * خطوطش همچو خورشید درخشان * در آن ایام سعادت فرجام
رای صواب نمای سلطان والا الام که مشعله افروز خطایر غیبی و روشنی افزای دیدهٔ باریک
بینان لاریبی است برهنمونی توفیقات یزدانی و هدایت تاییدات آسمانی که همیشه و هژینه قرین
حال خیر مآل آنحضرت بی هماس و همال بود جمیع متملکات و رقبات مکتسبی خود را که در زمان
ابد اقتران دولت روز افزون در حیطهٔ تملک و تصرف آن شهریار بیسان و سون قرار کرفته
بود و قیمت عادلهٔ آنها زیاده از صد هزار تومان شاهی عراقی و حاصل آنها بعد از وضع مئونات

و درسنا مرد ظریف و آراسته سون وسان
نظیر و مانند یوم التناد روز معاد
ارمکان استاد و مربی نسان نظیر است
نشت حضرت دیز رحمت شید بر
اسمیست از اسما الله سون طرف
و جانب اچاک خاک جیناک مقام
از رشک غیرت بر بهشت غار غیرت
سین چین معروف کذشت بعد آنکه
چند فرکاه حضرت دستکاه علم و حکمت
دوبر دبیر ویر عقل تمیسان حضرت
رای پادشاه طف طرف و جانب
شیم لفظ تعظیم است اوب مراجعت
اعتقاد اعتقادات ناس اختلاص
اختصاص مقت خدمت قاه جاه است
معاقرت مفاخرت تنوناس عالم و
فاضل رایق هرچیز خوب نابغه
سخنور و متکلم فراز نیز و ایضا
پایت تخت شوال هژالام مقام
هژینه همیشه هماس نظیر سان
و سون نظیر و مانند بجره بلدهٔ است
مه قلم باشد رقبات جمع رقبه است
که بمعنی غلام و کنیز باشد

زراعت بتسعیر وسط قریب بهفت هزار تومان میشد مع خیمات عالیه وقیصریه وچهار بازار
ودو میدان نقش جهان اصفهان وحمامات که دران بلده وبحره میمونشان ترتیب یافته وقف
حضرات عالیات چهارده معصوم علیهم السلام فرمودند واقل حاصل را منظور داشته چهارده
حصه کردند بدین طریق که اول از ثانی وثانی از ثالث وثالث از رابع زیاده بوده باشد وهم
چنین تا چهاردهم این تفصیل وترجیح مرعی داشتند که حصهٔ اول مخصوص حضرت رسالت
مآب صلی الله علیه واله وحصهٔ چهاردهم بترتیب مخصوص ذات مبارک حضرت صاحب
الامر والزمان صلوات الله علیه باشد وآنچه بهر یک از حضرات عالیات اختصاص واختلاص
یافته چند محل را که حاصل آن بعد از وضع مئونات زراعت موازی آن مبلغ تواند بود مخصوص
آنحضرت ساختند وتولیت وقف مذکور ما دام الحیات با ذات اشرف خود باشد وبعد از آن به
پادشاهان کرامی نژاد که در ممالک محروسهٔ ایران لازالت ساحتها عن الآفات والحدثان
مسندنشین تخت شاهی وجالس سریر پادشاهی بوده باشند تفویض فرمودند ومصارف اوقاف
مذکور را برای متولی امینی منوط کردانیدند که فراز از وضع حق تولیت بمصلحت وقت بمقتضای
روزکار در مخارج هر سرکار ووجه معاش خدمه ومجاورین وزوار ارباب فضل وکمال واصحاب
ایقان وافضال صلحا واتقیا وزهاد وحکما وعلما وعباد وطلاب علوم هر مرز وبوم را بشر
اقتضا کند صرف نماید وثواب آنرا بارواح مقدسات حضرات چهارده معصوم علیهم السلام هدیه
دهد وچهارده مهر با سامی سامی حضرات عالیات بسرکاری اعتماد الدوله حاتم بیک ومیرزا رضی
صدر ترتیب داده آنچه در زمان هر یک نقش خاتم مبارک بود وعلمای اسلام در اسفار وضبط مناقب
ومفاخر اهل بیت اطهار اخبار ثبت وضبط نموده اند بهمان منواع ومنوال در ساعت سعد اقترانی
نقش ودقش نموده انخواتیم مبارکه باشد ونیابت نفس نفیس اشرف را در زرتوق وفتق اوقاف بآن
صد با جلالت وقدر رجوع کردند وتفویض این رتبهٔ عالیه علاوهٔ بر منصب صدارت کشته باعث
زیادتی عزت واعتبار وافزونی شوکت وافتخار اندود مان شد بنوعی در باب امورات وقف مبالغه
بلیغ فرمودند که مکرر شایکان از زبان الهام بیان شنوده میشد که میفرمودند که شکال اشیای
سرکار من وآنچه اطلاق مالیت بدان تواند کرد حتی این دو انکشتری که در دست دارم وقف است
لیکن هر مصرفی که رای صواب نمای اشرف که بطور قانون وکانون شرع شریفست اقتضا نماید
علاوه بکیرد در راه دین ودولت صرف نماید واز کتابخانهٔ شریفه آنچه مصاحف وکتب عربی وعلمی
بود از فقه وتفسیر وحدیث وامثال ذلک وقف سرکار فیض آثار امام ثامن ضامن ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیه الصلوة والسلام انماها وازکیها فرموده باستانهٔ مقدسه فرستادند وآنچه
اسفار وضبط فارسی بود از تواریخ ودواوین ومصنفات وتألیفات اهل عجم باتمامی چینی آلات

مجره بلده
اختلاص اختصاص فراز بعد
ضبط کتب منواع منوال دقش
نقش کانون قانون اسفار کتب
معانی مکان خواتیم جمع خاتم است
که مهر باشد شایکان مکرر است
شکال همه ومجموع

وکاسهٔ بزرگ فغفوری و دیگر ظروف نفیسه که در چینی خانه موجود بود وقف آستانهٔ مبارکه
صفیهٔ صفویه حفت بالانوار القدسیه فرمودند و بآن معان و مکان سدره نشان انتقال
نمودند و همچنین جواهر نفیسه و مرصع آلات و ظروف طلا و نقره و ایلجیها که اسبان تازی نژاد و
بالک نژادان رومی و بیاتی و کرجی و الشه های بادپای حصاری و بدخشی و ماوراء النهری
که در سرکار هیچ پادشاه ذیجاهی چنین فراهم نیامده و گله های شتر و مواشی و اغنام که از
حصا و حساب افزون و از دایره تفکر و اوهام بیرون است وقف نموده جهة هریک مصرفی معین
ومقرر فرمودند و چون قیمت کل آن املاک و متملکات همایون اعلی که رقم توقف بر آنها کشیده بودند
زیاده از آن بود که مقومان صاحب بصیرت و مدقق تشخیص توانند نمود یا اندیشهٔ فکرت
پیشه به تخمین و قیاس آن جرات تواند کرد زبان قلم قضا شیم عنبرین رقم از اظهار و ابراز آن
خاموشی گزید چون عقلای دانشور و دانشوران خرد پرور که دقیقه شناسان مدارج ادراک
و بینندگان خفیات معارج نتایج عناصر و افلاک‌اند بدیدهٔ تامل و دقت و انصاف نظر بدین
امور خجسته انداز ند و در خاطر عاطر شان بیقین پیوندد که در عالم اسباب و مقتضی طبایع بشریت
و هوا پرستی که جزو اعظم سلطنت و فرمانروائی است وقوع این حال از حوصلهٔ خیال و سگال
ارباب تعلق بیرون است اگرچه در ازمنهٔ ماضیه بعضی از سلاطین عدالت آیین بانی مبانی انواع خیرات
و ابواب البر بوده اند اما معلوم نیست که هیچ یک از پادشاهان باهیم و شهریاران ماتقدم و طبقات
سلاطین و صاحبان تخت و نگین توفیق این سعادت عظمی و هبین عطیهٔ کبری یافته باشند و بی
نشاء تجرد که شیوهٔ پسندیدهٔ خلوت گزینان عالم معنی است صورت وقوع نمی‌پذیرد هرچند بعضی
از ظاهر بینان عالم اسباب که تهی دستان خرد و تنک مایگان راست بازار دانائی اند نظر بر امور رفیع
زمان و اطوار زمانیان انداخته این معنی و مدلول را مستبعد میشمارند اما خرد پیشگان فکرت
اندیشه میدانند که ذات اقدس همایونی که نهال طوبی مثال اقبالش از جویبار کشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء نشو و نما یافته از آن نور عالم افروزی که از انوار هدایت و مطلع عنایات
لم یزلی بر ریاض باطن فیض مواطن سریر آرای بارگاه ترک و تجرید قائل کلام صدق انجام **نظم**
شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی تافته و از لمعان آن بر ضمیر ضیا تنویر حضرت
سلطان الاولیا و قطب الاتقیا غوث الواصلین قدوة المحققین شیخ صفی الحق والملة والدین
طاب ثراه که جد نهم آنحضرت است و اولاد کرام والامقام او پرتو انداخته بهره ور است امثال
این امور بعید نیست ذات اقدس عالی فطرتش بدیدهٔ بصیرت نظر بشاهراه قویم و مستقیم تجرد
و مسالک اسرار غیبی انداخته بطریق آبا و اجداد کرام سلوک نمود در عالم تعلق انتظام بخش
کارخانهٔ بی تعلقی گشته از جرعه های لبریز بیهوشی که دردآشامان میخانهٔ سلطنت را از آن جد

حقّ کرامت نامه سگال
خیال مدلول معنی چند
چاره است
هین این است



وچاره

## احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

وچاره نیست و هوا پرستان اقلیم فرمانروائی را از آن گزیر و گریزی نه خام خوشگوار هشیاری نوشید و در خراب آباد صوری بمعموری عالم معنی کوشید **شعر** چه شاهی که در فضل و فرهنگ و فر* نظیرش نبودی ز شاهان دگر* چه شاهی که مام زمانه نزاد* چنان پاک زاد و ملایک نژاد* چه شاهی که از فر جودش جهان* شرف یافته در صفا بر جنان* چه شاهی که در لطف و احسان و جود* نظیرش درین دهر هرگز نبود* میان سلاطین با اقتدار* نبوده چنو خسرو نامدار* بر اورنگ شاهی بر ازنده بود* دل او بنور یقین زنده بود* و نام شاه معدلت آئین اعلم العلما و افقه الفقها غوث الانام و زبدة الایام علامی فهامی مجتهد العصر و الزمانی شیخ بهاء الدین محمد روح الله بنسایم القدس روحه آن وقف نامه شریفه را بطریق سنت سنیه حضرت خیر البریه علیه الصلوة و التحیه بسلک تسوید در آورده سپس از انام سلطان در جلالت و شوکت بیهمال جناب میرزا محمد هادی عدیم المثال را اختصاص کرده با زبان وحی ترجمان جنابش را مخاطب نموده فرمودند که حسب المقرر باید این وقف نامه را که اختصاص و اخلاص با ائمه اطهار اخیار علیهم سلام الله الملک الجبار دارد در نهایت زیب و زینت و غایت تامل و دقت با قلم دو دانگ بر روی صفحه پر نفحه لبیاو بهما بزرگ و پهنا نبگارند که تا انقطاع لیل و نهار در عرصه روزگار برقرار و یادگار باشد جناب عدیم المثال انگشت اطاعت بر بصر قبول نهاده بعرض مبارک رسانیدند که هر چه امر و فرمان قضا جریان اعلیحضرت شاهنشاه با جلالت و شان نفاذ یابد بجان و دل اطاعت دارم و خط ارادت بمیسا سلطانی را با قلم بندگی بر صفحه خاطر فاتر مینگارم شروع در لمق و نمق آن وقف نامه مبارکه نمودند و در نهایت آرایش و پیراهش و شدت صافی و درستی انجام گرانی ساختند و مذهبانی که در صنعت و حرفت و نقاشی مانی را کمترین شاگرد خود می دانستند و شاپور را شاگرد مبتدی قبول نمیکردند مدت نهای متمادی در رو آن کار کردند و بزیب و زینت تمام صورت اتمام و سمت اختتام دادند و چند نفر از حکما و عظمای عظام و علما و زعمای ذوی العز و الاحترام او را ممهور و مزین نمودند بالجمله اگر بخواهم صورت و فورت آن وقف نامه را درین کتاب مستطاب با فر و تاب برشته تحریر و رسته تسطیر در آورم هر آینه این مجلد بر نتابد بلکه کتابی دیگر درین باب مدون باید بدین سبب و لا مصرع که سنتیست پسندیده در سخن ایجاز* بدین قدر اکتفا رفت که شنونده را ملالت و خواننده را کسالت نیاورد در ساعت مسعودی بخدمت و مقت قدام با جاه و قاه برده تقدیم حضور موفور السرور کردانیدند شاه کردون اساس سپس از ملاحظه و مشاهده بغایت آفرین و تحسین فرموده در تعظیم و تکریم و تهشیم و تطریم آن استاد سعادتمند کوشیده بخلع گرانبها

خام شراب اخلاص اختصاص بهمار بسیار بهور چشم تمیساد حضرت لمق و نمق هرد و تحریر کردن پیراهش زیور زنند زینت زعما رؤسا فورت صوت فر و تاب نور و ضیا رسته صف لاد جهه مقت خدمت قاه جاه قدام پادشا تهشیم و تطریم هر دو تعظیم استاد شاپور نام مصوریست که در میان خسرو شیرین واسطه بوده

## احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

وانعامات بی منتها سرافتخار و سنا اعتبار شرا از چرخ دوار کذرانیدند این ابیات در ستا و ستا
آن استنا بتهماس و همنا بغایت مناسب چسبانست **نظم** معدن فضل و هنر بحر شرف*
ذات او در و جهانش چو صدف* طینتش مظهر آثار جلال* طلعتش مهبط انوار کمال*
هنرش همدم و اقبال قرین* خرم از صنعت او روی زمین* از خطش جملهٔ عالم شادان*
قطعه اش همچو مه تابان* کلک او ابر و کفش چون دریاست* خیمهٔ خط زبنانش برپاست*
دل او مظهر اسرار خدای* دانش و فضل از و جلوه نمای* بادشاها هست جهان در دوران*
زخطش آبادان* **نظم فی المرثیه** دنیا که فریب میدهد مردان را* در اخر کار میربایدجان را*
رفتند عزیزان و فراموش شدند* کویا که ندیده چشم خلق ایشان را* توضیح اجمال پر ملال
وتبیین هین احوال سراسر کلال آنکه چون تیمسا عدیم المثال درین کیهال قطعات بی تمثال
و مرقعات بی معادل بیادکار برقرار و باقی نهاد و از خطوط رنکین بسا ربزنا و کشیدهای
سنکین زبیا ساهرهٔ زمین را غیرت نکارخانه چین ساخت ناکاه هادم اللذات دو اسبه
برسرش تاخته انعارض صاحب عارضت بشدت هرچه تمامتر مارض کردیده بفراز کف سلطان
سکندر نشان شاه عباس قدردان البسه الله بحلل الجنان که حرمت ارباب کمال و حیثیت اصحاب
شوال را ببسیار و بهما ملاحظه فرمودی امر و مقرر نمودند که حکمای صاحب فطن و اطبای مسلم روزکار
خویشتن فراوفراهم کشته در معالجه و مزاوله انسا سعا تمند نهایت احتیاط و غایت سعی و کوشش
کردند و از انواع ادویهٔ مرکبه و اقسام اطعمه و اشربه ترتیب کردند بهیچ منواع و منوال صقعا
صحت از مطلع وجود آن ذات محمود و مسعود طلوع ننمود بل وبن درمان و داو انها مزید علت کردید
روح بروح ولوقه بلوقه مرض سمت تزاید و صفت تشدد پذیرفت الم و نقم قرین قلب شریف و عنصر
لطیف آنکوهر منیف کشته از غایت حیرت و نهایت حسرت بزفان فصیح و لسان بلیغ این نصایح
مخیلتها سود مند را بنا فرمود که بایستی دانست دار دنیا خانهٔ خوار یست و مذلت تست نرچار آحت
واستراحت شهد ش را بی زهر ناکامی نتوان چشید و در تخت جلالش بی تخته و بال نتوان آرمید
وجودش سا سرابست و خانهٔ حرمان و کاکان از و خراب و بیاب تا بتوانی ازین عجوز پرفریب و
فسا بکریز و محبتش را از ذیل دل بصمیم قلب بر زاد و داد را ایام طی خواهد شد و بهار سن الستن
بفصل دی نعمتش قرین نقمتاست و زحمتش موجب نحمت دل دادن باو کار جاهلانست و دوای
از وی مطبوع خردخرده دان **رباعی** من تجربه کرده ام جهان را ایدل* احوال جهان
تمام باشد باطل* در دیدهٔ عارفان سرابیست فلک* نا نقش حبابیست که کردد زایل*
فراز از ادای این کلمات فصاحت آیات بلاغت سمات چون اجل موعودش بسر رسیده
بود در تاریخ و تابستان هزار و هشتاد و دو در شهر شهین شهیر زنجان ندای جنت نمای

سار سر و ستا و سنا هر دو مدح
استا مخفف استا هماس نظیر
تهیر ماه هین این تیمسا حضرت
کیهال جهان آید بی که حرف نفی است
ربزنا افتاب کشیده خط ساهره
روی زمین سین چین عارض کاتب
عارضت فصاحت مارض مریض
فراز کف فرمان و حکم حیثیت حرمت
شوال هنر بهما بسیار فراجمع آمد
مزاوله معالجه سا استا صقعا
افتاب منواع منوال بل وبن هر دو
لفظ نفی است داور دوا و درمان
روح روز لوقه ساعت کاکان
مردمان بیاب خراب تابستان تاریخ
زاد و داد سن و سال سا مانند آمد
نحیلت نصیحت بغم غم و غصه است
ذیل دامن فراز پیداست

# احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیه را استماع نموده لبیک اجابت گفته
کلمهٔ توحید را در غایت فصاحت و بلاغت از زبان وحی ترجمان جاری کرده کتاب حیاتش
بخاتم اجل موعود مختوم شده مرغ روح پر پر و فتوحش از تنگنای کوفجان بدن بسوی ریاض
رضوان پرباز کرده پرواز نمود البقاء للحی الودود **شعر** مقتدای صنعت و مبرز من کرز
بعد او* کر زمین را چشم بودی بر زمین بگریستی* کاشکی آدم برجعت در جهان باز
آمدی* تا بمرگ این خلف با مرد و زن بگریستی* کو شکر نطقی که از رشک زبانش هر
زمان* نخل آب چشم بر آب دهن بگریستی* کو فلک دستی که چون کلکش بهم کردی
سخن* ختران نعش یک یک بر پرن بگریستی* کاشکی کردون طریق نوحه کردن دانذی*
تا بر اهل دانش و ارباب فن بگریستی* کاشکی خورشید از ین غم بنودی چشم درد* تا برین
چشم و چراغ انجمن بگریستی* او همائی بود و بی او قصر خط خود شد خراب* کو غراب البین
تا برد من بگریستی* از دیدن زشت و رؤیت نمودن این قضیهٔ غصه آور و ملاحظه
و مشاهده کردن همین حالت وحشت و دهشت اثر اولاد و احفاد و میهنان امجاد آن فرجام
و الا نهاد بنوه و نوحه و زاری و ناله و زاره و بیقراری نمودند و غلغله در گنبد خضرا و ولوله
در ملاء اعلی انداخته تا دستهای نازنین گیسوان مشکین خویش را میکندند و می نالیدند بنوعی
که از روز از کریه و خصوصا و از فریاد و نهانا ماننده روز عرصات شد و تمام آن اعجوبهٔ ایام و اضحوکهٔ
انام این حالت پر الم و شکم و همین قصهٔ پر فرم و فرزم را دید فرزند دلبند بی نه دیدش را بانواع
نوحه کری سوکواری نمود و شور و غوغا بطبقات سما انداخت و علامت روج قیامت و ساعت
آشکارا و عذرا ساخت **نظم** زبطاقت شیون آغاز کرد* زجا طایر ناله پرواز کرد* بر فنن
شتاب انجمان اشک داشت* که لخت جگر را بجا میگداخت* چنان دود آهش اثر داشتی*
کر در چشم ابر آب نگذاشتی* فرو ریخت از چشم اختر فشان* که خورشید افتاد از آسمان*
و از دود آه خطاطان و خوشنویسان و شاگردان و میلاوان آن سیاسپر سپهر خطاطی
قطرات عبرات از سحاب دیده بسان باران جاری و روان کردید و افغان و اوغان ایشان بگوش
هوش معتکفان سموات رسید و فوارهٔ خون از جفون عیون چون جوی جیحون و نهر سیحون
سارمی ساختند **شعر** ز اشک بلا میدان آستان* بروی زمین جوی ها شد روان*
شد از سوز شان عالمی دردمند* ز فریاد ایشان ملک دردمند* آخر الامر همگی رضا بقضای
حق سبحانه و تعالی داده نعش شریفش را بفرمان قضا جریان قدیم قدردان شاجنت و اجماع مکان
بعزت هرچه تمامتر و حرمت آنچه بالاتر و والاتر به ابراء پر بلا حیرا یعنی خاک پر بلاء کربلا نقل
کردند و در آن ارض و کنا بی مانا چون گنجی در کنجی مخزون و مدفون فرمودند دوستان و دوستان

زدان زبان پرن پروین
پر بفتح نور و ضیا زشت رؤیت است
همین این میهن قوم و قبیله فرجاد
فاصل بنوه نوحه زاره ناله است
خصوصا کریه و زاری نهان ناله
اضحوکه اعجوبه فرم و فرزم غم و غصه
ندید نظیر ساعت قیامت عذرا
آشکارا فرازیس زدان زبان است
کوفجان قفس شم ناله و نحو شدن
میلاو شاگرد اوغان افغان است
سیا مخفف سیاه سپر سیاه آفتاب
نوبش نویس معروف قدیم پادشاه
اجماج بهشت ابرا خاک کنار مین
مانا نظیر دوستکان احباب

# احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

ویاران ویاران وفاداران خطاب بیکد بکر نموده این اشعار جگر سوز دل افروز را سرایید

**نظم** خبر بد تا غریو بعیوق برکشیم* فریاد دردناک زسوز جگر کشیم* از دیده آب گرم فشان همچو شمع* از سینه باد سرد چو باد سحر کشیم* نه کم ز بربطیم بسازیم چنگ خویش* هر رگ که او بنالد از تن بدر کشیم* صبح از دهان بخنده کشاید ز درد دل* حلق و دهان او همه بر یکدگر کشیم* تن را چو ریسمان بگذاریم از عنا* پس هم ز اشک چشم خودش در گهر کشیم* غوغا کنیم بر در زندان کالبد* تا شد که یوسف دل از و بدر بر کشیم* توفان محنت آمد و عالم فرو گرفت* شاید که رخت خویش بجای دگر کشیم* خبر بد تا بتربت میر جهان رویم* خاکش بجای سرمه درین چشم بر کشیم* چون خطاطان وخوشنویسان گذشتگان در طول و عرض مرقعات خود شان همواره از اشعار خوش هنجار گردنکشان نظم و شعرای با فضیلت و فهم می نگاشته اند و خیال و سگال شان باین منحصر بوده که چوبان و چوگانکه خطوط قواعد مضبوط شان بسان بستانها و سنبلها بهر هفت بوم آراسته و پیراسته است اشعار و منظوماتیکه در نوشتجات معجز قرین و مکتوبات سحر آئین مینگارند آنها هم نیز و بغیر باید در فصاحت و بلاغت بی نظیر و نظیر شاید در روانی و سلاست دلپذیر باشد که خواننده را از ملاحظهٔ آنها شادی و سرور حاصل و شنونده را فرح وحبور واصل آید دراوان ثلث بلدان وسیاحت بحران که از صدمهٔ روزگار نورکار دل محبت منزلم پاره پاره و شاخ شاخ و از جور جهان جانی اس سلیم پر از غصه و غم و واخ بود در اقلیم ترکستان که اقالیم را چون نگارستانست در سنه هزار و دویست و سی و دو در بنگاه فرگاه فلاطون دستگاه شت بدیع الزمان زید عمره وابقاه که فلک گهر و کمال را چون رخش رخشان بود و جهان هنر و شوال را سان سلطان با شوکت و شان مرقعی بکشمیدهٔ حمیدهٔ آن ناوک انداز ادب که مسلم عجم بود و عرب ملاحظه و اسبونتن نمودم دیدهٔ دله را ضیا افزا و جلبند جان را فرح فزا و ترح زدا کردید چون اشعار سجاهر جواهر آن مرقع مرقن بشدت پسندیده و خفیده وابیات مانند آب نباتش بنجدت بدیع و خنیده بود لازم و لازب نمود که صورت بعضی از آنها و فورت برخی از آنها درین کتاب مستطاب پر بر و تاب مندرج و مندمج شود لهذا برشتهٔ تحریر و رستهٔ تسطیر درکشیده شد **نظم** چونیشکر شود دش مغز و استخوان شیرین* هر آنکه نام شریف تو بر زبان آورد* برای کشف معانی غیب سر قضا زخامهٔ دو زبان تو ترجمان آورد* ریاض کلک تو سرسبز باد کاثارش* مرا فراغتی از باغ و بوستان آورد*

**صورت دو قطعه ایست که وطن اصلی خود را یاد نموده و اظهار تشکر و امتنان از الطاف بیکران و مراحم بی پایان یمیسا سلطان فرموده باطلاق تا بای محلو زبرقی**

# مسمی بامتحان الفضلا

غریو فریاد و فغان توفان طوفان معروف
یاران دوستان هنجار رسم و قاعده
گردنکشان نظم فحول و شعرا سگال
خیال چوگان و چوبان هر دو بمعنی
جنان سنان و سنبلها هر دو عروس است
آذین آیین بنیز نیز نظر بکسر مانند
ثلث سیر بحران بلدان شاخ شاخ
پاره پاره آس قلب زاخ غم بنگاه
منزل و مکان فرگاه حضرت دستگاه
علم و حکمت گهر عقل رخش آفتاب
شوال صنعت سان نظیر کشمیده
خط ناوک انداز ادب استاد و معلم
اسبونتن مشاهده دله دل معروف
جلبند جان معروف ترح غم سجاهر
نظیر مرقن مزین خفیده مشهور
نجدت شدت خنیده پسندیده
فورت صورت آن آن که حرف اسمای
است پر بفتح نور و ضیا مندمج
مندرج رسته صف یمیسار
حضرت تا با طلا

## احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

نفح دولت آبادی بغایت مقبول و مصقول برشته تحریر و رقیم در کشیده بودند در شهر یار قندهار بنظر ازدر ید هر دبیر و دبیر رسید الحق چنان قطعهٔ بدیعه تا حال ملاحظه و مشاهده نگشته و از خطوط سالها سالی از دیده نشده

نظم زکلکش بکاغذ گهر ریخته * زمنقار طوطی شکر ریخته * صورت قطعهٔ اول بعزت ارچه سپهر م بدان صفت دارد * که سوی حضرت شاهم همیشه راه بود * زدل برون نکنم همچنان هوای وطن * در بحدیث کسی را چه اشتنا بود * که شیر بیشهٔ خود دوستر ازان دارد * که در ملازمت پای تخت شا بود * صورت قطعهٔ دوم زیور و زیب زنان است زنند زر و سیم * شاه را نیست جز از علم و خرد زیور و زیب * کی شود عز و شرف بر سر تو افسر و تاج * تا تو مر علم و خرد را نکنی زین و ترکیب * فورت این منظوم بلا غت سوم را بخوانند و خواهش نزل زر و صد زر با دانش و هر در مدت مدت زر بی ارج و از زر بطور خوب و طرز مرغوب نگاشته داشتند متن قطعهٔ انیقه را با قلم شش دانک و حاشیه و هامش آنرا با سیه سر دو دانک بر رخ رخنهٔ خانبالیغ بسر بدیع و سیغ مرقوم و مرقون فرموده بودند در کوره کرما ز دیدم و از ذوق و شوق بروی دیده حق دنها دم از وجد و دنه از شعر سرور بی تازه و از ملاحظهٔ ان شور را نور بی اندازه رسید شعر مکو قطعه سرمایه انبساط * همه سطرها سرو بارش نشاط * سواد و بیاضش بچشم خیال * بدی چون شب عید و روز وصال صورت قطعهٔ اینست پای کرم بر سر زر نه نه دست * تات نخوانند چو زر بت پرست * زر که برو سکه مقصود نیست * آن زر و زرنیخ بنسبت یکیست * دوستی زر چو نشان زر است * در دم طاوس همان پیکر است * سکهٔ زر چونکه باهن برند * پادشهان بیشتر آهنگرند * ساخت از و همت قارون کلاه * از سر آن رخنه فرو شد بچاه * دادن زر کر همه جان دادنست * ناستدن بهتر از آن دادنست * در ستدن حرص جهانت دهد * در شدن آسایش جانت دهد * زانکه ستانی که ببفشانیش * بهتر از آن نیست که نستانیش * زر چو طلی روغن صفرا کر است * چون بخوری میوه صفرا بر است * زر که زمشرق بدر افشانده اند * بحبر ان مغربی اش خوانده اند * دشمن جان همه کانها زر است *

شهر یار سواد اعظم یکیب اسب
سوار بی و رکاب لبی بی که حرف نفی است
نفح کاغذ ترسیم تحریر دبیر
مملکت شا استان نند زیور
فورت صورت خوازه خواهش است
لزبر عاقل و هوشیار و برعقل
ارج قیمت انیق نیک و خوب
هامش حاشیه سیه سر قلم
رخنه کاغذ سیغ خوب مرقون
مرقوم کوره شهر دنه شوق
اس قلب نهور حشم

# احوال میرزا محمد هادی ملقب بعدیم المثال

نایب دست همه مرغان پراست * خود ز رومی که بسنگ دمشق * راست نیاید بترازوی عشق *
گرچه فروزنده و زیبنده است * خاک بروکن که فریبنده است * شاکلهٔ این دو قطعه
که در نصیحت و تفاخر و تخیلت و تزاخر است یکی را با مرتبه
دانک و دیگری را با مرتبه دو دانک بسلک لآلی نوشتن و
شنونتن در آورده بودند در قصبهٔ قزوین بهشت آذین
یکی از صاحبان عقل و فرهنگ و طالبان دانش و بینش
و هنگ آن قطعهٔ بدیع بی نظیر و ترنک را بنظر من بنده
با زیب و خالی و خاوی از مکر و ریو رسانید از ملاحظه
آن نمودار میمون و دلم را از سرور و حبور کردید فرد
قلم گر بوصف خط او رود * بکان سخن گوهر آخر شود * شاکلهٔ قطعهٔ اول
تو ابجاهل برو با اهل هامان * مرا بگذار با اولاد هرون * بهشت کافر و زندان مؤمن * جهانا
ای بدنیا کشته مفتون * تو از جهل بملک اندر چو فرعون * من از علم بسجن اندر چو ذوالنون *
ز تصنیفات من زاد المسافر * که معقولات را اصلست و قانون * اگر بر خاک افلاطون بخوانند *
ثنا خواند مر آن خاک فلاطون * شاکلهٔ قطعهٔ دویم بر تو باشم ز بحر خاطر خویش
سخنی همچو لؤلؤ و مرجان * بخت اگر یار و عقل رهبر نیست * بنگاریش چون الف در جان * زینت
هیچ رو منما * هر چه او دوستکام کرد از آن * تشنه میباش از خضر مپذیر * منت آب چشمهٔ حیوان
هر چه در آشکار باید گفت * عذر بر گردنش مکن پنهان * هر چه خواهی ز خیر و شر مپکن * خود نیابی
جزاش از دوران * دربند قطعه ایست که بتمنای دوستی از دوستان
خاص و رفیقی از رفیقان با اختصاص و اخلاص از سرواده
سخنت از فوق ادراک از ذهن وقاد و طبع نقاد یکی از فرجاد
عالیمقدار و شعرای نامدار است در غایت زیبایی و نهایت
رعنایی با قلم لبیبا و نهایتز و سین مرقوم و مرقون فرموده
بودند در دستکره خالی از مسخرهٔ ریب رؤیت و زنشت
گشت از ملاحظهٔ آن قطعهٔ پر زیب و زیور صد هزار
فرح و فرش استوار و از در دراب شگفتگی و مسرت
بروی دلم مفتوح شد و طبع مشکل پسندم را مقبول و مطبوع
گردید فرد اگر وصف آن کلکم انشا کند * همانا بطبع سخن جا کند * دربند
قطعه اینست ای یار مقام دل پیش آ و دمی کم زن * زخمی که زنی بر ما مردانه

شاکله صورت تخیلت نصیحت
تزاخر تفاخر مرزبر قلم مرقوم آن
خامه شنونتن تحریر قصبه سواد
اعظم آذین آیین هنگ هستیا
ترنک نیک و خوب زیب و وقار
و تمکین ریو حیله نهور چشم
درند صورت و فیق رفیق آ
اخلاص اختصاص سرواده کلام
منظوم فرجاد عالم فاضل نهایت
لبیبا سیر نیز مرقون مرقوم است
دستکره شهر زنشت دیدن است
فرح و فرش آفرین و تحسین است
ازدر لایق دراب جمع درب است
که بمعنی در باشد
حبور سرور

محکم زن* کر تخت بهی مارا بر سینهٔ دریا نه* ور دار زنی مارا بر کنبد اعظم زن* ازواج موافق را شربت ده و دم در ده* امشاج منافق را درهم زن و برهم زن* در دیدهٔ عالم نه عدلی نو و عقلی نو* وان آهوی یا هو را بر کلب معلم زن* اندر کل بسرشته ملک نفخ دکر در دم* وان سنبل ترکشته بر سینهٔ آدم زن* کر صادق صدیقی در غار سعادت رو* ور مرد مسلمانی بر ملک مسلم زن* جا خواستهٔ ایجان اینک من و اینک جان* جانی که ترا نبود بر تعز جهنم زن* خواهی که بهر ساعت عیسی نوی زاید* زان کلشن خود بادی بر چادر مریم زن* خواهی تو دو عالم را همکاسه و همسایه* آن کحل انا الله را در دیدهٔ عالم زن* ای مطرب روشن دل من بس کنم اما تو* از زیر چو سیرابی بر زخمه بم زن ؎ این افراد متفرقه از الخط شریف و خطهٔ منیف تعریف در سیر بلدان فراوان ز ملاحظه و اسبونتن نموده امر چون لیاقت تمام و زیبندگی مالاکلام داشت که در احوال از همام سمت ارتسام پذیرد لهذا از رشتهٔ تحریر و رستهٔ تجبیر در کشیده شد فرد قلم کشت چون از کفش کامیاب* فلک برد لوح زرش ز آفتاب ؎ صور افراد متفرقه اینست فرد جز بزلف سیهت فرق نشاید کردن* که کدامست جمال تو و خورشید کدام ؎ فرد مثل است این که چو موشان همه بیکار بمانند* مرکشان آید و آیند سر که به بخارند ؎ فرد کفتم فغان کنم ز نوای فغ هزار بار* کفتا که از فغان بود اندر جهان فغان ؎ فرد شعر بندار که کوئی بحقیقت وحی است* این حقیقت چو ببینی بود او پنداری ؎ فرد کوشت کر کنده شود او را نمک درمان شود* کر نمک کنده شود او را بچه درمان کنند ؎ فرد چون تاج فراز فرق منشین* چون کفش صف نعال بگزین ؎ فرد بخنجر همه تنش انجیده بود* بر آنخاک خونش پشنجیده بود ؎ فرد خاک بر سر هر آنکه دنیا خواست* مرد دنیا پرست باد و هواست ؎ فرد بدان لطیف که بر طاق کلشن رخسار* نهاده است ز جزع یمن دو نرکس دان ؎ فرد خنیده تر ز جاهل بر بروید هکرز* ای پور زاب و خاک خارا ؎ فرد ز بهر سود خود این پند بنیوش* متاعی کان بنخرند از تو مفروش فرد عالم علم عالمیست فراخ* بخ بخ آنرا که شد دران کستاخ ؎ فرد برین زمان و برین ناکسان که آرد صبر* مکر کسی که دل از آهن و حجر دارد ؎ فرد بناز مادر ایام طفل بخت ترا* بزرک میکند اندر کنار چون پازاج ؎ فرد بکجز بخواهمت که یکی کاروان خری* کرد آخرت پر از علف کفر و زندقه ؎ فرد با بانک بر کبر بد و بخروشند بر امید جو* چون حدیث جو کنی بیشک خران افغان کنند ؎ فرد کس را بجود از رخ کشوده* کستاخ مکن نیاز موده* فرد کر تو باشی راست و رباشی تو کژ* بیشتر منغز بد و واپس مغز ؎ فرد اصل زبان هر کسی

امشاج جمع مشیج است ایهای مردست که با بهای زن مخلوط شده باشد نایسه رسم و راه خواهش و آرزوست خطه خط عریف رئیس قوم است اسبونتن مشاهده همام سید و ذیشان رسته صف تحبیر کنایه زینت کردن فغ معشوق سداد نام شاعریست از قدما ارزی الاصل فراز بالا انجیده ریز ریز کرده است پشنجیده آب و شراب وغیره که پاشیده باشند جزع بکسر اول مهره ایست یمنی شبیه بچشم خنیده پسندیده هکرز هرگز پور پسر بخ بخ خوش خوش پازاج دایه شیر دهنده غرش نشسته راه رفتن را کویند چون اطفال کرد کج معروف

از دشمنان بود* اصل زیان من همه از دوستان خویش* فرد به یزدان که بو یابد از خلق تو عجز
بجز دو بجا ناید کرد* فرد زشت باید دید و انگارید خوب* زهر باید خورد و انگارید قند* فرد
ز دست ظلم کلکم کرد دفتر* قبای کاغذین هموار در بر* فرد گرچه درین دیار غریبیم بی وطن
با خانمان خویشیم و با آب و نان خویش* فرد روزی خود از کیا ساختن* به که همت ز کسی
خواستن* فرد نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد* ببرد گوی سعادت که خرج کرد و بداد*
فرد از آنش نام مرآت الصفا کردم که بفرستم* بنطق آموز شیرین زبانان خراسانش

## میرزا محمد رضای ملقب بصدر الکتاب

خطاط بی خبط و خطا است که دیده ارباب ظاهر از مشاهده جمال بی همال خطش منور است و مشام اهل باطن از روایح عبق خط
ربطش معطر خوشنویس آریسی که نسایم الطاف بر ریاض آمال فرخنده مآلش وزیده و دو حرف دولتش
با یادی عز و شرف عرش کرد دیده و دستانی بی ستون سازی که بر جبین برج شرف و هنر است و در فروزان
سعادت و گوهر دستان صاحب سعادتی که آفتاب عالمتاب حقیقت از برج مرقعات او ظاهر گشت و مضامین
اشعار قطعاتش همه بلند و لطیف و ظاهر مسلم اوستادی که کمال معنوی و منوال صوری مانند
خورشید انور از خطوط او لامع آمد و کلام حقایق نظام قطوطش همه مطابق واقع کانون
مسلم ربع مسکونی که مقبول خردمندان دولت یار بود و مقبل هوشمندان سعادت شعار حشیم
با حشیم و گوهری که کوکب دری بیت الشرف هنر و فضل و افضال گشته و باوج برج صنعت
و مهنت و کمال ارتفاع یافته وجود صاحب جودی که از جواهر قلم معجز رقمش عموم بنی نوع آدم بهره و
فیض یاب گشتندی و آفرینش در عالم از خطوط قواعد مضبوطش انواع مسرت و سرور و اقسام
فرح و حبور بردندی دانا دبیری که حروفات خطوطش همه زیبا بند و رزین و نتایج اقلام فیض
انجامش رمه عصد کردن جا و قرطه غوش روان حوران مه جبین **شعر** بر خطهای نغز
تو بس آفرین کنند* لؤلؤ ز بحر خویش و جواهر ز کان خویش* هرگز ندیده اند قرین تو بیقرین*
در قرنها کواکب چرخ از قران خویش* دارنده جهان بکمال و منوال تو* زینت همی تمام
کند در جهان خویش* با خط چو آفتابی و آنکه چو آفتاب* آورده خامه چو فلک زیر ران خویش*
خامه یگانه دو زبان از سر زوان ساخته باشعف و شوق تمام و وجد و ذوق ما لا کلام شرح
و نمیرای احوال فرخنده مآل سعادت اشتمال آن قلم زن که خطاطان مر آل را عیال و مالند در
زمن بدین منواع و منوال بگوش هوش و غوش سخن نیوش خطاطان و خوشنویسان که رکن رکین
عالم اند و جزو اعظم بنی نوع آدم میرسانند که اصل و اس العظیم الشان از محله ارم نشان عباس
آباد اسپهان گشتا تو امانست و از خویشان و میهنان معروف بساحر بیان میر سید علی است در عرین
عمر و شرخ شباب و عناجج جوانی از شاگردان و وردان سید والا جناب ملقب بانذ القاب بوده

قبای کاغذین کنایه از عجز و بیچارگی
آریس عاقل و زیرک
دستان مرد آراسته و ظریف ستون
دستان نظیر و مانند گوهر عقل است
دستان استاد شوال هنر اوی او
قطوط کتابها کانون شخص عزیز
مقبول القول حشیم لفظ تعظیمست
بمعنی خواجه و حضرت حشیم و طهرام
هر دو تعظیم مهنت صنعت حبور
سرور است قرطه بضم گوشواره است
غوش گوش رزین محکم رمه مجموع
زوان زبان نمیرا شرح قلمزن کاتب
آل او مال مراد فعیال منواع
منوال اس اصل بفتح اول گشتا
بضم هشت میهن قوم و قبیله ا
عرین اول جوانی بکسر اول شرخ
ابتدای عمر عناجج اول جوانی
وردان شاگردان چند
بهر بهره و نصیب

# احوال میرزا محمد رضای ملقب بصدر الکتاب

فرا از تشریف بردن سید معزی الیه بطرف وطن هندوستان در خدمت ذی رفعت و
مقت کثیر السعادت میرزا ابوتراب اصفهانی پاچنامه داده شده بر بجس الخطاطین مشق و
مشخ نموده از اکثر خوشنویسان و نیک نگاران العهد و عصر در پیش و سرآمد خطاطان و نو
نگاران زمان و دمان خویش شد در نوشتن و شنونتن بغایت سرعت سا سر داشت و با اینهمه
زیاده از حد ستوار و محکم مینگاشت نقش قلم قضا شیمش چون عارض خوبان خلخ و فرخار دلربا
و لوح رقمش همچون دور جوانی فرح بخشا خط عنبر بیزش مانند زلف سلسله مویان دلاویز
و مشوق دلنشینش بسان طلعت ماهرویان نشاط انگیز **در مدح قلم آنجنابست**
خامهٔ او هست چون مرغی که پرید هر زمان * قار از منقار چون آید برون از آشیان * چون چراغ پر
دخانست از توقیعات او * روی عالم هست روشن چون چراغ بیدخان * لفظ او از خوبی و
پاکیزگی دارد شرف * بر هر آن گوهر که موجود است در دریا و کان * معجز است آنخامه او را چون
سلیمان از نگین * یا چو موسی و محمد را عصا خیزران * بر که هر گرد جهان چون او کند هنگام
راه * مشکلات دهر را الفاظ او شرح و بیان * آب حیوانست الفاظش که پندارم همی *
هر که یکشربت بنوشد زنده ماند جاودان * باری هر آنچه در تعریف و توصیف آن خوشنویس
ازین که در همه مقامات هنر و گوهر او دلپذیر است و مه لبیس نگارش شود از هزار یک و از بسیار
اندک خواهد بود گذشته ازین مطلب و محدس باید دانست که آن گل نورستهٔ بوستان کمال و
غنچهٔ شکفتهٔ گلستان شوال در مراتب و مراهص معرفت حقیقت حنیده و معروف بود و بر مراسم
عوارف طریقت فرونزید و موصوف سالک مسالک فضل و عرفان آمد و عارج مدارج فهم
و ایقان روزها را از نهیر محبت محبوب مطلق در سوز و گداز بودی و شبها با حضرت حق بمقام
تضرع و نیاز و الام تخشع و نماز آمدی از علایق نفسانی و تعلقات جسمانی وارسته گشت و ابواب
مشتهیات نفس در آب هوا و هوس را بر روی خویشتن بسته در طینت طینت و حسن سریرت و
صدق طویت و تهذیب اخلاق و مراحم و اشفاق در انفس و آفاق عدیل و بدیل نداشت و تمامی
عمر عزیز و همگی داد پرویز را بتحصیل علوم ربانی و تکمیل نفس و کراسی ریاضی میگماشت مرحله
پیمای وادی بی پایان معرفت و توحید است و محفل آرای نادی شایان محمدت و تجرید دیده
دل را با سون تحقیق و تحدیق دوخته و چراغ فهم و فطانت و سراج عقل و کیاست در مشکوة
سینه بی سیئه افروخته خاطر دریا مقاطرش سفینه در باب اندیشه بود و اس سلیمش درخت
معرفت و حکمت را بن و ریشه نه نبستهٔ شید شیطان شد و مه خستهٔ چنگل باز آز گشته منهو
سر دفتر سالکان تحقیق * از دفتر عشق خوانده تعلیق * آب و گلش از ولایت جان * شایستهٔ نفخ
روح یزدان * با نفس ظلوم کینه جسته * وز ظلمت از سینه شسته * سر دار معالم یقین اوست

فرا ان پس طف طرف مقت خدمت
پاچنامه لقب مشخ مشق معروف
نودر بدیع دمان زمان شنونتن
نوشتن سا سر قلم ستوار محکم است
خلخ و فرخار نام دو شهر بیست در
ترکستان حسن خیز تار سیاهی است
توقیع خطی که در سر فرامین و مناشیر
نگارند ازین غافل و زیرک گوهر
عقل دبس نظیر لبیس مانند
مه نه که حرف نفی است گذشت بعد
محدس مطلب سوال هنر مراهص
مراتب حنیده مشهور فرونزیده
موصوف هبر آتش نماز اطاعت است
در آب جمع در بست که بمعنی دریا بد
طینت پاکی عدیل و بدیل نظیر
و مانند داد سن و سال پرویز
کراسی کراسی علوم نادی مجلس است
شایان لایق تحدیق تحقیق
در یاب دریا اس قلب

# کتاب تذکرة الخطاطین

سرداد

سرِ دار عبا مخلصین اوست* در بسته زبیم سر زبان را* بکشاده دراز درون بیان را*
تشریف زدست و خطّ او یافت* کیهان که مراتب علو یافت* جاه و شرفش زبهر ربط است*
کاستاد سرای شهر خطّ است* ثعبان قلم و کلیم قالت* آتش نفس و خلیل حالت* فراز و باز
کلک کهر سلک ایی انباز بسو و سون بیان خطّ آزار کرا بیده کرا هیچ یک از متلمذان و میلاوان
جناب مستطاب ستوده آداب میرزا ابو تراب طیّبه الله مضجعه با آن آموزکار موید از کرد کار علیه
الرّحمة من الله الملک الجبّار لاف همسری و لام همسری نتوانستندی زد بل و بن برو جول استادان
و فحول سحر بنانان در معارک معارضت قالب و قاهر آمدی و در فن و فیار کتابت سلیقه خاص
و شیوه نغز و با اختصاص و اخلاص داشتندی از ازمل معارضین معاصرین ممتاز و در مکهمل
کمالات صوری و مقالات معنوی ایی انباز بودند ظعناً و اقامتاً حضراً و سفراً در مرقعات اند
قطعات چند دلپذیر آن دو بر بافرّ و بر ملحوظ کشت زاید الوصف خوب و مرغوب در نظر جلوه
کر شد که صور آنها فرا نازطیّ احوال آن سادات همانند و هامال برشته ترشیم و ترقیم در کشیده
خواهد آمد و آنچه اسفار و ضبا کر از نوک سا مشکبار آن بیسا بیما نند و سا نظر من بنده سیر
از جهاسنکلاخ بی خانمان سیده بدین شمّا و همّا است دیوان سیّد جلال الدّین عضد عطّر
الله مرقده را با این و آذین قطعه آرای بر روی کاغذ ختائی بخطّ انحضرت فلاطون فطرت بسلک
تحریر و تسطیر در کشیده یافتم و پنجاه و پنج ورق از دیوان سدید اعور البسه الله بحلل النّور
که فصیحی بوده سخنور و وجودی دانشکر و هنرپرور بکشمیده جمیدهٔ آنسادرا دچون خرشاد
رخ رخنهٔ خانا لیغ فره فرد اعلای لائی نشده بضبط تحریر و تذبیر در آورده دیدم منتخبات
اشعار امیر نظام الدّین احمد افاض الله تعالی علیه من شابیب رحمته الواسعه متخلّص بسهیلی
با کشهٔ نیک و بدیع اند بین بیخطیر و نظیر با بذهیب بسیا و بیها پرکار در شهری از شهرهای
کل روم شرف مشاهده اش دست داد دیوان فخر الدّین مسعود بن بهمن نوّر الله مرقده را بطو
مرقع نکاری بر چهره نفح زنکاری زنج بخطهٔ انضاجب براعت براعت محرّر و مصوّر جسم
دیوان قصاید شاه نصیر الدّین معروف بشاکبود جامر رحمه الله علیه را بکشسهٔ شریف آن با
برمایه بر رو رت ترمه که بخواهش و خوازه صبحان بی سون و سا خوش نکارش با آرایش و
پیرایش فرموده بودند ملاحظه و اسبونتن کرده آمد کتاب مثنوی شاه درویش شرّف الله
مکانه فی فرادیس الجنان و صنقا العاشقین مولانا هلالی استرابادی ستر الله عیوبه و غفر ذنوبه را
که بر صحن سیم عادل شاهی بجهه و لادوستی حلبایل الفد و رفیق و وفیق و سیع الصّد باکلک
کهر سلک نکاشته داشتند در ایرایاک بیضا مشهور و خیده بحلب الشّهبا منظور نظرم کردید
نظم از کرام الکاتبین کرچه نکردد نیک و بد* ذرّه کاه نبشتن غایب اند رهیچ حین* آنچه

فراز و باز نیز و ایضاً ایی بی که حرف
نفی است سو و سون طرفه و جانب
زار کسیکه در صنعت ماهر باشد
ایچ هیچ میلاو شاکرد آموزکار
استاد و معلّم لام کزاف بل و بن
هر دو لفظ ترتیب و جول مشایخ
سحر بنان خوشنویس فیار شغل و
عمل اخلاص اختصاص ازمل همه
مکهمل مجموع ایی بی که حرف نفی است
طعن بسمنی حرکت کردن آند چند
دوبر دبیر فراز پیش همانند نظیر
هامال مانند ترشیم تحریر اسفار
و ضبا هر دو کتابها سا قلم بیسا
حضرت سا نظیر همار حسنا آذین
آیین کشمیده خط زاد حکیم خرشاد
آفتاب رخنه کاغذ فره بسیا تذبیر
تحریر کشته خط خطیر در شرافت
بی نظیر بیها بسیا کلّ دولت است
نفح کاغذ زنج زنک براعه قلم است
براعه تفوّق بر غیر در فضل و هنر
کشسه خط پایه استاد و معلّم است
رت کاغذ خوازه تمنّا صبحان
معشوق خوش لقا سون و سا
نظیر و مانند اسبونتن مشاهده
صحن سیم کاغذ سفید لادسب
و فیق رفیق خیده مشهور
فرشان و شوکت و برفهم شاد رانم
خطّه خط ایرا خاک است

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بصدر الکتاب

تو دادی بخلق از خامهٔ عنبری مدام* عشیری آن ناید در اقلام کرام الکاتبین **شعر** از کلک تو صحیفهٔ جانها منقش است* با دست تو ذخیرهٔ کانها محقر است* شرم آیدم که گویم در یا و آفتاب* با کلک تو یکی وخط منیرت برابر است **قطعه** گرچه هرگز من نرفتم بنزد هیچکس از سلاطین معظم و ز ملوک معتبر* خدمت تو کرد خواهم تا شود کارم نکو* مدحت تو گفت خواهم تا شود نامم سمر* آن ذات فرخجسته صفات و زات کامل در کل کمالات گذشته از اینکه در اسفر سیف سبع الفضا خط یکه سوار است و در چهار بط سلطان با حشمت و اقتدار در فن فرید نظم نثر و نیز بتسلط تمام در پیشانی ما الاکلام چنان و چونانکه در سر و اسرائی و چارانی و حکام آرائی در عهد و عصر خویش یگانه و ممتاز و در میان و نیام شعرا و گردنکشان نظم ابنا و هنبا کشته شمس وجود فایض الجودش سالم از حیلولت ظلمت انکسا است و ما حقیقتش خارج از عقدهٔ انحنا عتبهٔ علیه اش مسجد جباه شاعران عالیقد بوده و سدهٔ سنیه اش مقبل شفاه نیاز مندان منشرح الصدر سرواد در نهایت فصاحت و غایت بلاغت میسر بود و ابواب انواع دانش و درایت بر روی روزگار اولوا الابصار میکشود دلش چون بحری بود پر از لآلی مملای فضل و افضال و سینهٔ حکمت و معرفت دفینه اش گنجینهٔ مملو از جواهر و خزائن گرانبهای گوهر و کمال ابیات مانند آب تابش آسمانی نیست پر از کواکب فروزان دقایق و چمنی مملو از شقایق حقایق **نظم فی وصفه** بهر وصافی او سرتا قدم گشتم زبان* تا نگردد غیر وصفش ظاهر از اجزای من* خاک راهش درد چشم من بجای سرمه است* نیک دیدم آفرین بر دیدهٔ بینای من* طبع من تا گشت چون دریا ز فیض مدحتش* ابر گوهر بار جوید فیض از دریای من* در مدیح ذات او بر دامن اهل جهان* ریخت بس در فروزان کلک گوهر زای من* کمیت خوش خرام قلم در میدان سخن کذا ابن الرید بیکونه جولان مینماید هر ذی حیوی که از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد شربت حرک او را چشید نیست و کوس رحلت انا لله و انا الیه راجعون بر بام سرای وجود او کوفتنی **نظم** سوی مرکست خلق را آهنگ* دم زدن گام و روز و شب فرسنگ* آنحضرت را سا فرانرا سا از کثرت مطالعه اسفار و ضبار و شدت نگاشتن قطعات و مرقعات بیماند و سامرضی در غایت صعوبت بذات ملایک صفاتش راه و راس یافته مزاج موفورا لابتهاجش از جادهٔ اعتدال بصوب اعتلال انحراف جست و اشتداد و ازدیاد مرض بجائی رسید که دست تصرف اطبا از دامان معالجه و مزاوله آن قاصر آمد تا اینکه سنه هزار و صد هجده هجری شب سه شنبه آنجناب نیک ذات وزات بسکرات موت افتاده ایام حیاتش بسر رسید اقربا و خویشان پسندیده خصلت و پوشیده رویان ستر عصمت را بدرود و وداع نموده و مضمون بلاغت مشحون این دو بیت مثنوی را از زبان مبارک خویشتن جاری فرمود **مثنوی** مادرم خاکست و من طفل رضیع* میل

سمر حکایات زات عالم ربانی است
اسفر سیف میدان فریدی جو غنی
صنعت عجیب نثر بنز وایضا
چو تان چنان سرواد شعر چامه غزل
چکامه قصیده نیام وسط است
گردنکشان نظم فحول شعرا کچ دهو
نفی است همتان شریک و قرین است
خزائن جواهر گهر عقل فرسا
حکیم سافرکات اسفار وضبار
هر دو کتابها سا نظیر راس راه
مزاوله معالجه زاب صفت

مادر

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بصدر الکتاب

مادر نبود از طفلان بدیع* زود باشد کارمیده ز اضطراب* در کنار مادر افتم مست خواب* این کلمات محنت آیات مصیبت شمار افرمود و ازین عالم فانی و همین جهان جافی بدرود نموده ازین خارستان زحمت بفضای فرح فزای جنت خرامید از وقوع این واقعه وحشت بار آنجناب ناب اولوا الالباب باسری پرشور و دلی بی نور با جسمی لرزان و چشمی گریان با قدی خمیده و رنگی پریده با قلبی خاشع و فؤادی خاضع با جانی آگاه و فغانی جانکاه قطرات اشک خونین چون عقد ثریا بر دامان زمین گسسته غلغله در زمین و زمان و ولوله در گنبد آسمان بینداخت واین رباعی بی سامان را ورد زبان ساخت **رباعی** امشب فلکا شعلهٔ داغم مرده است* نور مه و مهر در چراغم مرده است* دستی بدار و هر چه خواهی بربا* کان نور دل و شمع و چراغم مرده است* عیال و نیال و زن و ضیزن واقربا و خویشان و میهن در هر نفسی چنان آتش آه مأیوسانه کشیدندی که شعلهٔ آن بکرهٔ اثیر رسیدی و در آن شب ظلمت مانند طایران شکسته بال سر بزیر پر نکید یکسر برده تا صبح در سوز و گداز هم آواز گردیدند و بسوگواری و ماتم مشغول شدند **فرد** برخواست عالم هنر و فضل از میان* واکنون بسوگ او همه عالم نشسته اند* شاگردان و تلمیذان و وردان از صعوبت آن مصوبت بغایت حزین و از وحشت آن تعزیت لباس سوگواری پوشیده بشدت غمین شدند همادیشان بالآخره دست رضا در دامن صبر و شکیبائی زده جسد مطهر آن خط گزار را که صد هزار ریزه رحمت شیدیرش برمزار باد غسل و غسل داده و تجهیز و تکفین کردند و در گورستان تخت فولاد و اصفهان بهشت نشان در جوار مزار زاید الانوار شیخ بابا رکن الدین کروی نیز از اعاظم و افاخم اولیاست مدفون کردانیدند قدس سره العزیز **نظم فی المرثیه** زان ترا خاک در کنار گرفت* که تو چو مرد در کنار نداشت* خود بمرگی فکار باد تنی* که دلش مرگ تو فگار نداشت* ماتمت روزگار داشته است* که دگر چون تو روزگار نداشت* اینچنین است عادت گردون* خاک بر فرق او که عار نداشت* دل بدین دار خوش که هیچ کسی* در جهان عمر پایدار نداشت* این فقرات مسطور بر خردمندان با دانش و شعور مدحمس و مستور نماناد چون شاه بهمال و هماس شاه عباس فلک کریاس با جهان جهان شوق و ذوق و عالم عالم آرزو و منت بمشهد مقدس معلی که بیت المقدس ثانیست مشرف گشتند و تسعار زیارت و طواف آستان سده نشان امام ثامن ضامن علیه السلام فایض شدند رای جهان آرا که بمعموری اقطاع و آبادانی اصقاع و تعمیر بقاع و رباع مفطور و نیت پاک و طویت بی عیب و اکثر بدانها مقصور بود بتوسیع صحن مبارک روضهٔ مقدس مطهر متعلق گشته چون صحن سابق در نظر همت والا نهمتش تنگ و حقیر نمود و ایوان امیر علیشیر که در کار روضهٔ متبرکه علی ساکنها الاف الثناء و التحیه از آنجاست و در جانب جنوبی شهر واقع

همین این ساننظیر مان مانند نیال مرادف عیال ضیزن اولاد است میهن قوم و قبیله ورد شاگرد مصوبت مصیبت آن آن کره اشاره است همادی همگی خط الذا کاتب دین رحمت شید براسمیت از اسماء الله مدحمس مخفی هماس نظیر اصقاع جمع صقع است بمعنی نواحی رباع جمع ربع است بمعنی منازل اک عیب طویت نیت

# احوال میرزا محمد رضا ملقب بصید الکتاب

شده روی بشمال دارد و در یک گوشهٔ صحن مبارک اتفاق افتاده بغایت بدنما و ناز یبا بود طبع سلیم و ذهن مستقیم شاهجها که دانش اموز مهندسان فنون بدایعست اقتضای آن کرده که عمارات جانب شرقی را که انهدام پذیرفته بود برداشته اضافهٔ صحن شریف نمایند بنوعی که ایوان مذکور در وسط حقیقی واقع شود و ایوان دیگر در مقابل آن که جانب شمال صحن و روی بجنوب داشته باشد و دو ایوان دیگر در طرف شرقی و غربی عمارت کنند که آن ثانی صحن بیت المعمور مشتمل بر چهار ایوان بلند ارکان باشد و خیابانی از دروازهٔ عراق شهر تا شرقی طرح فرمودند که از هر طرف بصحن مبارک رسید از میان ایوانها بگذرد و چون ساکنان مشهد مقدس معلی و زوار روضهٔ متبرکه از قلت آب در عذاب بودند چشمه ها و قنوات مجددا احداث کرده بشهر آورده نهری از میان خیابان و حوضی بزرگ در وسط صحن بوسع مذکور احداث فرمودند که آب از حوض گذشته بخیابان شرقی طرف پایین پای مبارک جاری گردد و مهندسان کامل و استادان قابل شروع در کار کرده در اندک وقتی بنوعی که مکنون خاطر انور بود در کمال زیب و بها و نهایت خوبی و صفا صورت انجام و سمت اختتام پذیرفت والیوم آن بلدهٔ طیبه اولا از فیوضات مرقد منور و روضهٔ مطهر حضرت امام مفترض الطاعة و ثانیا از میامن توجهات اکسیر فیض تاثیر سلطان ذی شوکت و شان معمورترین بلاد خراسان و رشک روضهٔ رضوان است بنا بر اینکه قدام بی نظیر و ایام بجناب میرزا محمد رضا نزدیک لقب نهاده بصید الکتاب میل مفرطی داشتند امر و مقرر فرمودند که کتابهٔ آن صحن شریف بخط و کشیدهٔ انعریف باشد و بکشیدهٔ حمیدهٔ نسخ تعلیق نگاشته شود بعد رای انور اخذ بور با شکوه و فر بجهت اینکه کتابه نویسی بخط و کشیدهٔ نستعلیق از دور خوانا و خوش نما و با فراهت و زیبا نمیشود و در انظار نظار بطور خوب و طرز مرغوب جلوه گر نمیگردد و بسبب ولادت تقدم در صنعت هنر و مهنت و گهر و تقرب حضور معدلت دستور نمیسا سلطانی استاذ الاسا ملا علیرضا عباسی البسه الله بحلل النور و جناب نیک ذات و زاب ملا محمد رضا امامی نور الله مرقده و عطر مضجعه بکشیدهٔ شریف ثلث بسلک تسطیر و رشتهٔ تحریر در کشند و مهندسی امکان منو نشاید ساختن جناب مستطاب میرزا محمد رضا صید الکتاب باشد انسا فرد در میان سفره بحسن کتابت ماهر حسب الامر قضا قدر شت شهریاری که رهمت والا همت بر بنیان و میان استوار بسته فرمان و فرا زمان سلطانی را فیض عظیم و موهبت جسیم شمرده بصمیم قلب و ترد دل با شوق و شعف ملا کلام بجمع والفنج نمودن اسباب و اوضاع آن کار و فیا فری مشغول شده در مدت قلیل بلیل آن انجاز خدمت با رفعت را که با بیشان محول شده بود انجام کرامی ساختند بطوری که اگر جمیع طراحان و رسامان فراز و فراهم شوند قدرت و قوت آن ندارند که از عهدهٔ تعریف و توصیف عشری از اعشار و ثابتی از بیان آن بر آیند سپس از اتمام قدام قدردان جنت و اجاج مکان از شوق و شعفی که دااشتند

قدام بادشاه ایام نظیر نزد لقب است کشه خط عربیت بروزن امیر دانا و خبر است کشیده خط خدیور بادشاه فر شوکت و عظمت کشیده خط لاد جهت فراهت شکوه و شوکت مهنت صنعت گهر عقل نمیسا حضرت نظامی عالم و دانا زاب صفه مضجع خوابگاه تحبیر آرایش خط سافر کاتب سفره جمع سافر است که کاتب باشد شت حضرت نیام وسط فرازمان حکم الفنج جمع فیا شغل فری صنعت عجیب بلیل مرادف قلیل فرا جمع تام که قدام سلطان اجاج بهشت است

باحشمتی از حدّ افزون وشوکتی از اندازهٔ بیان بیرون نامکهمل عظما وزعما وارمل صدور ووزرا
اعنا واعیان واکابر وبزرگان بتماشای آن کتابهای بی‌نظیر ونظیر تشریف شریف ارزانی داشتند پس
از ملاحظه ومشاهده زبانها از ذکرانها بمدح وثنای جناب صدر الکتاب باز نمودند وبآفرین وتحسین
آغاز کردند بشدّت مقبول خاطر دریا مقاطر وبنجدت مطبوع طبع مشکل پسند شاه ماجاه وفا
کشته بانعامات وافره وخلع متکاثره ایشانرا در میان امثال واقران مفتخر وشادمان فرمودند
سر افتخار وسا اعتبار ایشانرا بقبّهٔ وقمّهٔ فلک الافلاک رسانیدند آن استاد که همه خطّاطان
رمه‌ٔ نیک نگاران چون ستاره اند واو تابنده خورشید در مقابل انعامات بیکران والطاف بی‌پایان
آن قدیم قدردان این اشعار بغایت زیبا وزیبا در شکایت از روزگار جفاپیشه وشرح وتمهید احوال
اشتمال خویش در صفحهٔ بغایت بزرگ وپهنا باساسر بسیر وسیر نسه دانگ در یک
متن ودو حاشیه باطلا وتاباتی بی‌همانا بسلک تسطیر وتحریر ورشتهٔ ترشیم وتذهیر درکشید
در موضع خاص وموقع بااختصاص واخلاص بنظر کیمیا اثر شاه عدالت گستر هنر پرور رسانید
زایدالوصف فرگاه پادشاه جمجاه را مستحسن نموده ومطبوع طبع شریفش افتاده امر جهان مطاع
شرف صدور یافت که مبلغ پنج صد تومان همه ساله درحق آن فرشته سا افرازا مستمر وبرقرار باشد
که بعواطف خدیوانه ومراحم ملوکانه مستظهر شده نشر انواع صنعت وهنر وکمال واقسام
فصاحت وبلاغت وشوال نماید وازعطریات خطوط قواعد مضبوط دماغ جان خطّاطان ونیک
نگاران وتمامی نوع انسانرا معطر ومبخر سازد وچون اشعار قطعهٔ آفتاب طلیعهٔ فرگاه شاه
آسمان خرگاه بشدّت شیرین ودل نشین وبنجدت رنگین وسنگین است مناسبت تمام ولیاقت
مالاکلام داشت که درین کتاب مستطاب پرپرتو وتاب تقیید تحریر درکشیده شود لهذا بجهة تفریح
قلوب ناس وناث وتلویح صدور ارباب مقالات وکمالات نگاشته خامهٔ عنبرین جامه گردید

## صورت قطعهٔ شاه والاجاه اینست

ایا شهی که ز تأثیر عدل تو
بر چرخ * بجرم مه ندهد اجتماع مهر محاق * بدان خدای که پاکان خطهٔ اوّل * ز شوق حضرت
او والهند چون عشاق * که نیست چون تو هنرپروری بشرق وبغرب * نه چون منست شاگستری
بشام وعراق * مرا حق از پی مدح تو در وجود آورد * تو نیز تربیتم کن که دارم استحقاق *
منم که گاه نوشتن سواد خطّ مرا * فلک سزد که شود دفتر وملک ورّاق * دقایقی که مرا در سخن
بنظم آید * بنثر آن نرسد وهم بوعلی دقّاق * ایا شهان زمانه عیال شفقت تو * بحال من نظری
کن ز دیدهٔ اشفاق * که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق * چو طبع مهر ورا ز فعل دارد زرّاق
جهان موافق مهر تو است مگذارش * که کینه ورزد با چون منی ز روی نفاق * مرا ز چنگ
حوادث بجود خود برهان * که خلق را توئی امروز نایب رزّاق * بجسب طاقت خود طوق دار

مکهمل مجموع زعما رؤسا ازمل
همه اعناق اشراف نظیر مانند
تمدّه وصف مجدت شدّت ماه
جاه شاسر قمّه فرق سر رمه
همه ستاره ذرّه خورشید آفتاب
قدیم سلطان زیبا زیبا فیاد
شغل تمهید شرح ساسر قلم آت
سیر تند تابا طلا مانا نظیر است
ترشیم تحریر تذهیر نوشتن است
اخلاص اختصاص فرگاه حضرت
فرشتا حکیم ناث ناس سافر
کاتب شیا استاد مهنت صنعت
تلویح روشن شوال هنر است
پرتو تاب نور وضیا ورّاق کاغذ
سازنده زرّاق شیاداست

# احوال میرزا محمد رضا ملقب بصید الکتاب

مدح توام * چو از طایفهٔ خواصکان بماندم طاق * تراست ملک جهان و توئی سزای ثنا
چگونه گویم مدح بمالک و وصف یلاق * نماند کس که ز انعام تو بروی زمین * نیافت بخت
المال و نساخت با بالطاق * منم که نیست در این دور بخت را با من * نه التقای رضا نه اتفاق
وفاق * بسوخت جان من از آز و طبع زنگ گرفت * بدان صفت که زند آینه زنگ حراق * اگر نه
فضل تو فریاد من رسد بیم است * که قتل من کند او وقت خشیة الاملاق * شها بوصف
تو خوش کرده ام مذاق سخن * مدار عیش مرا بر امید تلخ مذاق * روا مبین ز طریق کرم
وصف ثنا * بر آرد از جگرم هر دمی هزار طراق * ز بینوائی محتاج آتش کرم * چو آن کسی که با
حیات شد مشتاق * تنم رنجور زمانه چو آینه پر زنگ * چو شانه شد همه دندان ز فرق من تا ساق *
عطای تو کند این درد را دوا ارنی * علاج این چه شناسد حنین بو اسحق * همیشه تا در موت
حیات نابسته است * بر اهل عالم از این بام تا گشاده رواق * در تو قبلهٔ افلاک باد و خلق
زمین * بمهر مدح تو بگشاده نطق و بسته نطاق * چون این تفریح بخطر
و نظیر و هین شگرف نامهٔ دلچسب و دلپذیر مشتملست
بر تعریف و توصیف خطوط قواعد مضبوط اوستادان
باستان لهذا آنچه از قطعات و مرقعات زیبا و زیباق
کتابتها و نوشتجات رخشنده تر از زهره بای انسا فرصاحب
کمالات وافر که هر کدام از آنها را با خامهٔ مطراق و بالوان مختلفه
بر صاف و براق نگاشته بودند در سمیر سیر و سیاحت
اقالیم بنظر قبر نفود غربندهٔ صاحب آثار عظیم سنگلاخ محرر
عظام رسیده در کشمیر و نیز در کل روم و اطراف
و اکناف آن مرز بوم و قاهرهٔ مصر و ایران عربستان و ولا
افغانستان و صفحات ترکستان رسیده لازم و لازب آمد
که در این سفینهٔ هنر و گهر گزینه مندرج و مندمج گردد نظم
فی مدحه هر قلم در بنانت عصای کلیم است * نماید همه معجزات عجایب * وجود ترا آفتاب است
خادم * مقام ترا جبرئیل اسطالب * سخنهای تو در رسایل بدایع * هنرهای تو از شمایل
غرایب * توئی هر سخن را بیان معانی * توئی جان عقل و ادبرا قوالب * صورت این اشعار
بدیع و هین ابیات منیع را مناسب مقام در مقابل شکر گذاری
خلعت داد ز صدر اعظم و وزیر افخم و زکار خویشتن در
نهایت دقت و غایت قدرت با دلبص خالص بروی کاغذ بسر خوش

ممالک و بلاد هر دو نام پادشاهیست
از قدما خشیة الاملاق ترس فقر
تفتر دفتر معروف خطیر در شیراز
بی نظیر هین این شگرف خوب
باستان گذشته زیبان زیبا
زیبا آفتاب سافر کاتب طمطراق
تیز روتند سمیر زمان تیز رود
دقت نظر کشمیر اقلیم زنش چه
کل دولت ایرا خاک لازب
لازم گهر عقل گزینه خزینه
مندمج مندرج دلبص آب طلا
طراق صدائیست که از شکستن چیزی
حاصل میشود

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بصدر الکتاب

و نفیس در یوم خامس نگاشته خامه عنبرین جامه مشکین عمامه
فرموده بودند در مهوری بهوری نور افزا و قلب پژمرده
و خاطر پلمرده امر افرح فزا و ترح زدا گردید شعر قطعها بس
شکرفش راهمی * چون سنا صبح رخشان دیده ام * کافرم گر چون خطوط نغز او * گر بایران
یا بتوران دیده ام * صورت قطعه صدر اینست قصیده دستور
اعظم افسر داران کان ملک * گر ظل عرش بر سرش افسر نکوتر است * مختار دین نظام ممالک
کز رای او * از آسمان قوی تر و زاختر نکوتر است * در خطبه کرم لقبش صدر عالمست * بر مهر
ملک صدر مظفر نکوتر است * سنگینست حلم او که نگردد دبیل خشم * آنسنگ در ترازوی
محشر نکوتر است * ای حیدر زمانه بکلک چو ذوالفقار * بر فلک بصدر تو قنبر نکوتر است *
تو خواجه زمین و درت هشتم آسمان * در بشا توچارم کشور نکوتر است * از خواجکی چه فخر ترا
کز کمال و قدر * هر حاجبت ز خواجه سنجر نکوتر است * ای صدر ملک گر چه بعالم ثنای تو *
از هر کسی نکوست ز چاکر نکوتر است * تو داوری و ما همه مظلوم روزگار * مظلوم در حمایت
داور نکوتر است * عادل غضنفری تو پروانه تو من * پروانه در پناه غضنفر نکوتر است * من خضر
دانشم تو سکندر سیاستی * هر چند خضر پیش سکندر نکوتر است * از زنگ زنگ خلعه
که فرموده مرا * کارم ز کار مانی و آزر نکوتر است * آن بس بس عطا بری از بخشش ملوک * اینجا
زهر معادر خور نکوتر است * بس بس کلاب جود که بر ما فشانده * غرقه شدم سفینه و معبر
نکوتر است * سوگند میدهم بخدایت که بس کنی * گر چه عطا چو عمر مکرر نکوتر است * گر چه نکو
رزق فراخ از قضا ولیک * قانع شدن برزق مقدر نکوتر است * نی نی بدولت تو امیر هنر
منم * عسکر کش من این عسکر نکوتر است * من در جهان عزیز جهانم بشرق و غرب * در شرق و
غرب نام هنرور نکوتر است * این اشعار لؤلؤ خیز گوهر بار که در
تعریف و توصیف شیر است و از نتایج طبع نقاد و ذهن
وقاد مسعود سلمان البسه الله بحلل الجنان است بر حسب
خواهش و خوازه امیری از امراء عهد و عصر خود باساسر بس
سبز و تیز بر وی نفج چینای لسیاق بهما مصقول بغایت
مطبوع و مقبول نگاشته کلک گهر سلک گرداننده بودند
در هنگام گشتن و لشتن در هر شهر و شتن در شارقندها
در مرقع حرفی بخط و کشه از زبده زغر برگزیده جهن دید
و زنشت و روئیت کردم دل محبت منزلم را سرور و حبور تازه

مهور بضم اسم موضعی است نهور
حیشم پلمرده افسرده ترح غم و غصه
فرزند آفتاب خواهر شاد شهرست
بتر فلک عطارد پروانه سینا
کوش عسکر اسم شهریست از خورستان
کز انجا نیشکر زارد خوازه تمنا است
ساسر بضم ثالث قلم سیز تیز است
نفج کاغذ بهمار بسیار لشتن
تفرج کردن شتن شهر است مرقع
مزین کشه خط است جهن مخفف
جهان زنشت روئیت حبور شادی

رسید و گلهای مسرت و شادمانی در بوستان خاطر صید فارد
فرد آنجا که کلک مدح تو خواند مشیر عقل* از شاخ سدره دست عطارد کند مقط*
فرد گر از صنعتش نکند ثنا بر قلم* گوهر چکد بجای نم از ناودان کلک* اشعار
قطعه که در وصف شیر واقع شده اینست نظم آمد برون ز بیشه
یکی زرد سرخ چشم* لاغر میان اندک دنبال و پهن سر* مجنت همچو برود و چشمش همی نمود
مانند کوکب سحر از دور چون سپر* مانند آفتاب همه رفت بر زمین* همچون مجره پیدا از پیچهاش
اثر* از سهم روی بانگ و دو چشم مهیب او* هر زنده چشم و گوش همی خواست کور و کر* از بهر
چیست و جوشان و ترش روی* چون یافته است دایم بر جانور ظفر* رویش چراست زرد و نترسید
او ز کین* چشمش چراست سرخ و نبودش شبی سهر* هستند قوی دل و جگر و نند بهر آنکه
نابشد طعام او همه شادل و جگر* کشتاو دلیر و ناموران بهر آنکه او* بسیار خورده بچه
دلیران ناموران* آن شیر چرخ و فعل شهابست آن قبل* در مرغزار چون فلک او را بود مقر*
گفتم که یارب او را بکار و چیره کن* بر دشمنان صاحب کافی پر هنر* در بند اینند قطعه
با آخش رخشنده تر از رخش را بحسب تمنای ریکای نظر
و مانای خویشتن نگاشته متن قطعه را بکشمیده حمید نسخ
تعلیق بقلم چهار دانگ بآب زر آب تاب و هامش قطعه آفتاب
طلیعه را ایضا و ایدی بکشیده شریف نستعلیق بالخامه دو دانگ
بلوز زنجار خوش هنجار مرقوم و مرقوم فرموده بودند در شمار
ارم سار بلخ ملحوظ نظر مرتبه سنگلاخ از جوهر و زنگار
کام جان تلخ گردید الحق جهان بهم در اوقات سیر امصار
در اعصار با آنچنان قطعه با تزیین و تقیین نبو فتاده و چنین
صافی و صفا در خطوط ابجدیک از نسا از سلف ملاحظه
و مشاهده نگشته نظم مرغ دو زبان چو کلک تو کس* بر گلبن دو بنان
ندیده است* بر کلک تو سواری عطارد* این مرکب زیر ران ندیده است* وصف تو
بباغ خامه من* شاخیست که مهرگان ندیده است* صورت متن قطعه
در تعریف زلف معشوق اینست ای کرده تبه عیش من از زلف طرار*
عیشی نشناسم بجهان از تو خوشتر* زیرا که ترا مسکن از آن چهره زیباست* زیرا
که توی ساکن آن عارض دلبر* هموار خوری زان لب نوشین می سوری* پیوسته چنی
زان رخ رنگین گل احمر* در رقص بران لاله سیراب بپای* در خواب بران سوسن

مجره کاهکشان سهر بیداری در رند
صورت اخش قیمت و بها رخش
آفتاب ریکاء معشوق مانا نظیر
کشمیده خط زر آب طلای محلول
تاب خالص هامش حاشیه ایدی
نیز کشه خط زنجار معرب زنگار
هنجار رنگ و لون مرقون مرقوم
شمار شهر سا نظیر و مانند است
تقیین مرادف تزیین ابجد هیچ است
سوری رنگ سرخ

آزاده‌ی سر* آنرا که بود با تو بود عیش همایون* بیشرم دلم با تو ازین است مجاور*
**صورت قطعهٔ شعری که در حاشیهٔ قطعه نگاشته شده**
**اینست** ابلهی دید اشتری بچرا* گفت نقشت همه کجست چرا* گفت اشتر که
اندرین انکار* عیب نقاش میکنی هشدار* در کژی من مکن بنقص نگاه* تو ز من راه راست
رفتن خواه* نقشم از مصلحت چنان آمد* کز کجی راستی کمان آمد* **فورت این**
**ابیات متفرقه و صورت هین اشعار متشتته که در بلاد**
**متعدده بخط شریف و سطر منیف آن بحر دانش و بینش را**
**یگانه گوهر و سما صنعت و مهنت را تابنده جوهر بنظر و نیر**
**نود خزینده بی فروز زر سنگلاخ چون زال زر رسیده**
**بدین آماره و شماره است که بسلک تحریر و رشته بسطیر در**
**کشیده میشود الحق هر کدام از آن افراد در دیدهٔ دشمنان**
**خار و در روی دوستان خال بود هیچ عروسی را زیور چنین**
**نیاراسته اند و ایچ زیبا را با دپیائی این چنین نه پیراسته نظم**
بکلک راد تو تشبیه بحر چون کردم* درانـدرون صدف قطره عقد گوهر گشت*
بخون دشمن جان تو گر نشد تشنه* چرا سپهر همه دل دهن چو ساغر گشت **صورت**
**ابیات متفرقه بدینقرار است فرد** خورشید سر از سرای ما بر نارد* تا تو
زدر سرای ما در نائی **فرد** عضوی ز تو گر دوست شود یا دشمن* دشمن دو شمر تیغ دو
کش زخم دو زن **فرد** گر زبان تو راز دار نسبی* تیغ را با سرت چکار نسبی **فرد**
یکقطره ز آب شرم و یک ذرّه وفا* در چشم و دلت خدای دانا است که نیست **فرد** نیکخواهان
دهند پند و لیک* نیک بختان بوند پند پذیر **فرد** از غرب سوی شرق زن بدخواه را
بر فرق زن* بر فرق او چون برق زن مگذار ازو نام و نشان **فرد** بیمار ما هی مانی بدین
تمام و ندان* منافقی چه کنی مار باش یا ماهی **فرد** بهر چه روی نظم با بهر چه رای کنم* فویست
دست مرا با تو دستیا منی **فرد** لقای تو سبب راحتست در ارواح* بقای تو سبب صحتست
در ابدان* **فرد** از دنائت شمر قناعت را* همت را که نام کرد است آن **فرد** بر بارهٔ که
چون بشتابد چو آفتاب* از لفضتش طلوع کند کوکب ظفر **فرد** چون فرو کیری عنان از
کوه پیش آرد حدیث* چون بجنبانی رکاب از باد پیش آرد خبر* **میر سید علی نزب**
**نهاده بجواهر رقم** اوستاد والا نژادیست که ماشطهٔ ساسحار و نتایج خاطر غرایب
بارش کوش و کردن سنا و سنها خط را پر زر و زیور میسازد و در اسفر سف هنر و شوال و گهر

فورت صورت هین این است
متشتته متفرقه سطر خط است
مهنت صنعت نیر نود دقت نظر
زر پیر فرتوت خصوصاً سفید
مو و ازین است یک در رستم زال
زر گویند آماره و شماره حساب
رشته صف ایچ هیچ معروف
دستیار مددگار مار ماهی نوعی
از ماهیست که بمار شباهت دارد
باره اسب است
نزب لقب ماشطه مشاطه ساسحار
قلم سنا روشنی سنها هر دو عروس
اسفر سف میدان شوال صنعت
گهر عقل



رکهال

## احوال میر سید علی ملقب بجواهر رقم

وکمال خالق عزّ وجلال بر فلک الافلاک میافراخت ذات فرخجسته زابی که ضمیر منیر آفتاب تاثیرش
فصوص جواهر فصاحت و بلاغت وزبان وحی ترجمانش نصوص آیات درایت و براعت بود
فرزانه زمان واعجوبهٔ جهانی که بدقت خیال وسکال نقش بند کارگاه مانی است وبسر سر سنان
چمن پیرای حدیقهٔ معانی خطکرار بیبیون وی رسا که قطعهٔ آفتاب همایونش آکنده از نکات رنگین
وسنگین حیرت فزایست ومرقعات پسندیدهٔ آیاتش آکنده از کلمات سحر آفرین وزمان دامن
فرکاه بلند کاه بادستکاهی که خیمهٔ قدرش را بالا وبالا تر از این آسمان کرزمان بر پاداشته اند
وعلم قلم قضا شیمش را باوج واولت ثریا افراشته خطاط بی خبط وخطای با فر وفرهنگی که خوش
خطش از فیوضات حضرت واهب العطیات عارض عیان ساخته وبدر طلعت خطوط خطاطان
نادر وخوشنویسان ماهر را در قعر چاه زوال انداخته خندید بی بذو بدید بی که هور هور
بلندش از مطلع الطاف الهی طالع بوده وکوکب دری اقبالش از افق سعادات نامتناهی لامع
ذات فرخجسته صفاتی که طینت طیبه آش بوفور علم وحکمت موصوف کشت ووجود پاک
بی غاب واکش بمکارم اخلاق حمیده وخصایل خنیده معروف شهرهٔ دهر داهری که دبدبهٔ
خط وربطش عرصهٔ عالم را فرو گرفته وطنطنهٔ دربت ودرایتش کالمثل السایر در میان میانه
اکابر واصاغر ذایر کشته تحریر سحر تحریر و دویر بافر وویری که خط آفتاب سانش شبستان
امانی وامال خطاطان را روشن ومنور ساخته وظلّ رافت ومرحمت بر سر خوشنویسان و
نودرنکاران هر دیس ودیار انداخته ابن لغزنیک ونغز که بلیق بان یکتب بماء الذهب
علی احداق ذوالظرف والادب که در ستایش وثنای قلم برنده تر از قضم است در نیمکان و
معانی شدت سزاوار وشایسته وبنجدت بجا وبایسته نمود بدان لاداند را ابراد انرا درین
مقام والام لازم ولازب دیده وواجب وواصب دانسته برشتهٔ تحریر ورستهٔ تسطیر در
کشیده شد **نظم فی اللغز** چه برقست آنکه برف خشک میپوشد بابر تر * چه فرقست
آنکه سر در مشک دارد چون خورد خنجر * چه شمع ار سر ببرندش بروی سیم هر ساعت *
ازار عنبرین پوشد نکار گوهر بپیکر * بریزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره * فشاند برکل بادام
شاخ زعفران عنبر * بزنکستان رود از چین چو کردد مفلس آن رومی * خرامان می
رود از چین کشان در پای خود معجر * مثلث باشد ش نامی مثلث راست در مرکز *
چو از مرکز برون آید مربع کرددش دربر * یکی زان حرف اول را دوم زان نیمهٔ پنجه *
ولکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر * چو این ماهی زرین را بجز کف برد دانا * مر او را
پنج ماه نو بسوی مه شود رهبر * تبسم کرد جام مه پر از در شد عقیق ار بی * بوقت خنده
مهرویان نماید از شفق اختر * چنان روی ورق شد زیب از کلک تو بوسته * که فرهنگ

خالق علم وبرق زاب صفت درایت
دانش سکال خیال سخن نوک قلم
ساسر قلم خط کرار کاتب سون و
سانظیر ومانند آکنده پر ومملو
فرکاه حضرت کاه مقام دستکاه
علم وحکمت کرزمان آسمان اولت
اوج فر وشان وشوکت فرهنگ
عقل ودانش خندید سید ورئیس
قوم بذو بدید نظیر ومانند هور
اول آفتاب هور ثانی بخت وطالع
غاب عیب آکند نقص خنیده پسندیده
داهر صفت مبالغه دهر است یعنی
شدید وابد دربت عادت وجرات
درهم چیز نیام وسط دیس مملکت
تحریر عالم وفاضل دویر دبیر ویرد
فهم ودرک ظل سانو در بدیع آ
ستامدح قضم شمشیر معان
مقام نجدت شدت لاد سبب وعلت
الام مقام لازب لازم واصب قائم
رسته صف ازار لباس فرزیب وزینت
بایسته ضروری مطا
محتاج

# احوال میر سید علی ملقب بجواهر رقم

نه بیند چشم جز در ابروی دلبر* قصب کهربا پیکر مرجان عصب با عجوز طرف و طرب با مسرت وابتهاج و شوق و شعف و استبهاج شرح و رسته احوال سعادت اشتمال فرخجسته مآل آن ستاره دبستان هماس و همال رابدین منواع و منوال بکوش و غوش سخن نیوش صاحبان نسبوق و فرهنگ و مالکان کمال و شوال و اورنک میرساند **نظم** کار بسیار است ما را با قلم* کشته لیکن قوت تحریر کم* با دالطاف الهی رهبرم* تا توفیق با دانده رسرم* تا دهم این داستان را اختتام* رونهم سوی دگر حسب المرام* که جناب جواهر رقم از عباس آباد اصفهان اجماج مکانست آنحضرت فلاطون فطرت نیز شاگرد و وِرد میرزا ابوتراب علیه رحمة الله الملک الوهابست خوشنویس ارس و خطاط بی شبه و لبیب ابیبست که از نور رایش شمع دل خوشنویسان روشن بوده از وجود با فر وجودش ارس بهشت بن خطاطان رشک گلشن خط لجیط زرین نط راد ز نهایت خوشی و کشی نگاشته و مدام و بدرام بمزید الطاف خواقین عظام و سلاطین با شهامت و احتشام مفتخر گشتی با وجود و فور جاه و جلال بمجالست ارباب علم و کمال بغایت مایل و راغب بوده و در تعظیم و تبجیل اصحاب فضل و افضال در هیچ وقت از اوقات اهمال و اغفال نمینمود بمکارم ذات و محاسن صفات از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اعمال ناشایست و افعال ناباییست منزه و مبرا آمد لوح دلش منبع فیوضات انوار ربانی بوده و سینه بی سینه اش مبدء صنوف فضایل انسانی سا سر فرجود نکار و سار فرهنگ آثار ش سرگشتگان وادی مشق و مشنی را از تیه ضلالت رهاینده و آفتاب عالمتاب دانش و بینشش بشرق و غرب عالم رسیده ارش مکان اطراف و اشراف اکابر انام و عتبه علیه اش مجمع افاخم و اعاظم و جاجم ایام بوده رای عالم آرایش کشاف اسرار خط و طبع مشکل کشایش حلال معضلات ربط خطش غیرت لؤلؤ منثور است و رشک کلبرک ممطور رأس ارباب کیاست و امعان آمد و رئیس اصحاب دراست و ایقان گوش هوش تلمیذ انش از نتایج خاطر فضایل ماثرش بنکات دقیقه و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در طریق این فن و فیار فریه از امثال و اقران درگذشت مساح ساحت عرصه خطست و ملاح دریای بی پایاب ربط بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف بود و در میان خوشنویسان و خطاطان بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پدرام از قلم معجز رقم قطعات بدیع ظاهر میساخت و مدعیان صنعت و مهنت را از درجه اعتبار بر انداخت زبده خوشنویسان زمان و عمده خطاطان دوران ستاین اشعار شاهی و شیرین از شهد و شکر و نبات در تمده و مده آنجناب نیک زاب و ذات در نیمکان و کمال بغایت مناسب حالست **نظم** ای مدح تو زیور مجالس* وی وصف تو زینت محافل* الفاظ خطوط

فصب قلم عجوز هزار استبهاج مسرور شدن و رسته شرح ستاره استاره سخنور هماس نظیر است منوال عنواع غوش کوش نیوشیدن شنیدن نسبوت خرد فرهنگ عقل و شعور اورنگ دانش و عقل اجماج بهشت ورد شاگرد ارس عاقل و هوشیار لبیب نظیر نوش نویس ارسن مجلس سن مانند لجیط نظیر زرین نط کنایه از آفتاب کش نیک و خوب بدرام مدام و پیوسته سا سر قلم فرهنگ سحر ستا قلم مشنی مشق معروف ارش مجلس اطراف جمع ظرافت جاجم اشراف انیقه نیک و خوب فیار شغل فریه صنعت عجیب دریاب دریا پایاب پایان مهنت صنعت پدرام پیوسته شاهی شیرین تمده و مده هر دو مدح و تعریف زاب صفت کمال مقام شوال هنر فرجود معجزه

از لطافت* ضرب المثل است در قبایل* هر نفس که دهر داشت کردید* از پرتو دانش تو کامل*
چون ما حصل جهان تو بودی* شد نظم جهان پس از تو حاصل* جسم است جهان اندرو
تو* چون روح نه خارجی نه داخل* چون جان با جسم روح با تن* با ذات تو خلق شد ...*
تو قلبی و خوشخطان قوالب* تو روحی و فاضلان هیاکل* دلها بخطوط تست مشتاق*
جانها بقطوط تست مایل* گوئی که خطت بصفحه اندر* در سنبله ماه کرده منزل*
خطهای تو دو شبان تاریک* رخشنده تر است از مشاعل* در هیچ زمان ز کسب دانش
مشغول نداردت مشاغل* از حلیه خط تو مبادا* یک لحظه عروس دهر عاطل* چون
صیت هنروری و صادانشوری آن عبقری در اطراف جهان و اکناف دوران مشهور و خنیده
تر از آفتاب عالمتاب گشته مبخوق ممازجت و مساجلت افراخت و جواد نواد راد رسپر لبس
فصاحت و بلاغت تاخت و از قطعات خوب پرارین عارض ارض را پر از گل و یاسمین و بسان
بر بوزین فرهود و از مرقعات پسندیده و مرغوب ساهره زمین را ارشک افزای صفحات پر
نفحات سپین نمود و قدام قدردان تیمسا شا جهان اکرومت و حیثیت اصحاب فهم و فراست
ارباب درایت و دراست را نیکو مرعی میداشت و درین شیوه خاص و همین شیمه با اختصاص
و اخلاص علم یکانگی بقیه نراندود سپهر و ستیغ میا فراشت و ارش لهشت فش خویش را
بنور وجود این سلسله علیه و همین قبیله و جبیله جلیله مزین و منور میداشت و تخم
میل و خدل این طایفه جلیل الشان را همارا در کشت زار دل محبت منزل میکاشت نظم
شهنشاهی که در ذاتش خداوند* نهان کرد آفرینش را سراسر* نوالش باد و صد دریا مقابل
جلالش باد و صد دریا برابر* همه کنج وجود او را مسلم* همه ملک شهود او را مسخر*
زکاخش بقعه هر هفت گردون* ز ملکش رقعه هر هفت کشور* تعالی همتش از ذکر
بیرون* تقدس حشمتش از فکر برتر* در اقلیمش جهان کاخی مسدس* بچوگانش فلک
گوئی مدور* جهان بی چهر او تنکست در چشم* روان بی مهر او تنکست در بر* گهر
اندر صدف میر قصد از شوق* که شاهش بر نهد روزی بر افسر* نامه فصاحت و بلاغت
کامه بهجت و مسرت علامه در نهایت تکریم و لهشیم و غایت تعظیم و لهریم شرف صدور
یافت باین مضمون که اکر آن هنرور دوران و فرزانه کیهان بقدوم مسرت مرسوم میمنت ملزوم
ایراء پاک هند بار را مزین تر از مینو سازد مورد مراحم ملوکانه و مشمول عواطف خدیوانه
خواهند شد و کما یلیق از عهده مهر نوازی آن هشومند ابی انبا و فرهومند بی همتا
بیرون خواهیم شد و این عطیت عظمی و موهبت کبری را از جمله غنا هم شمرده کما ینبغی بر جلالت
و شان و علو مکان آن دانشور دمان و زوان او ر زمان خواهیم افزود و بدست رسولی کامل

قطوط کتب صا صیت عبقری
بزرگ وریش وقم خنیده مشهور
مبخوق علم مساجلت مفاخرت
جواد اسب نواد زبان سپرلبس میدان
پرارین خوب و نیک بر لهشت
ارشک رشک معروف سپین چمن
ساهره روی زمین فش نظیر
تیمسا حضرت حیثیت حرمت دراست
دانش همین این شیمه رسم و
روش و طریقه و خوی نابشد
اخلاص اختصاص ستیغ سپهر
ارش مجلس جبیله قبیله خدل
محبت همارا همیشه نوال عطا
و بخشش کامه مطلب لهشیم
تعظیم لهریم تکریم ایراخاک
مینو بهشت هند بار هندستان
مهر مهمانی هشومند هوشمند
و عاقل ابی بی که حرف نفی است
فرهومند نورانی و پاکیزه سیرت
همبا انبا معروف دمان زمان
زوان زبان معرف
ممازجت مفاخرت
قدام بادشا



دفر

# احوال میر سید علی ملقب بجواهر رقم

و فرستاده عاقلی داده روانهٔ دار السلطنهٔ اسپهان بهشت نشان فرمودند آن فرمان قضا توامان
واجب الاذعان در اسعد زمان ضیا افزای نهوری نور آن مهبر کردید از ملاحظه و اسبو متن
و از مشاهده و دیدن آن فرمان قدر جریان بوستان دلش را که از آلام و اسقام دنیای دنی و دون
پژمرده و پلمرده شده بود فر و فتوح بی اندازه و جلسان جانش را که از حوادث روزگار روزگار
افسرده و آزرده گشته بود روان و روح تازه رسید **شعر** زهی از آن نامهٔ دلپسند*
دلش گشت وارسته از هر گزند* چه نامه که چون سینهٔ آگهان* شده مخزن علمهای نهان*
چه نامه یکی باغ آراسته* که از باغبان رو نما خواسته* دلش گشت روشن تر از آفتاب*
ز الطاف شاهی شد او کامیاب* ز شوق و شعف آنچنان کامل* بر افراخت رایات عز و جلال*
سپس از رویت و زینت این نعمت مترصده و دولت غیر مترقبه که از اقدام قدر دان بظهور
و بجوم پیوست اینچند فرد فرید [illegible] و بدایت آیه را مع انضمام مضامین بکر متعالیه عبارات
بی نظایر عالیه در پارچه قطعه که از قطعات هشت بهشت نمونه بود نگاشته کلک گهر سلک
کرد اینک برسم ارمغان [illegible] و مقت دینمسر والا مرتبت فرگاه شاها جلال
و قاه ارسال نمود و آن قطعه آفتاب طلیعه را که یکذرع طول و نیم گز عرض داشت مذهبان دانا
غیر کانای دار السلطنه اسپهان خلد توامان مینونشان که در چابک دستی آب دست قلم بحر نور
بحر آب روی مانی و ارژنگ و ارژنگ را میریختند و بملقاط قدرت و قوت صفحه را در زیب و زینت
ارشک افزای بربرین و نگارستان چین ختن میسا مذهب و مزین و مرقن نموده بودند و مضامین
براهین برنا و بدیع و عبارات پر معنی و زیبا و منیع اندیه و ایدیه در آن مکتوب عبودیت مندرج
و مندمج بود در سمیر سیر و سیاحت بلدان و بحران در صفحات جنت علامات ترکستان در یکی از شهرها
مشهور و خفیده آن کشمیر بی همانند زمان در رید و ید من امیری از امرای نامدار آیة باری تعالی مسیرت
آمد با مسرت آثار مینونشار بنظر و نیر نور من بنده آسیم سنکلاخ محیی عظام رمیم رسیده
الحق ید بیضا شت موسوی و اعجاز تیمسا عیسوی علی نبینا و علیهما السلم من الملک العلام الی
یوم القیام بعمل آورده در حقیقت از مقام اعجاب در گذشته بالام اعجاز رسیده بود اگر هر
آینه بجهت آگاهی و بصیرت اصحاب خبرت و ارباب دربت بمجموعه و برمته صورت و فورت آن قطعه
ترهنده و خوب و شاکله و حلیت آن صفحه پر نفحه پسنده و مرغوب را درین کتاب کمیاب
مستطاب با فر و تاب بقید ثبت و ضبط در آورد و بسلک ترسیم رشته ترشیم در کشد
سخن و رند بطول انجامد و بدراز و دیر باز خواهد کشید بدین دلیل و آوند نمونه مشتی از
خروار و تامی از بسیار و بهما و قلیل بلبل از کثیر و اثیر در این اندرز نامه قضا و بلاغت علامه جهت
معرفت و حکمت کامه این اندبیت بدیع ثبت و درج او فتاد که در عرصه روزگار بیقرار قرار

نهور چشم مهیر هاستا و حاذق د
امور اسپونان مشاهد فرازمان
حکم و فرمان پلمرده افسرده فرشوکت
و بها آیی بی که حرف نفی است و جلسان
گلشن است آن آن که حرف اشاره است
زینت دیدن اقدام پادشا بجوم
ظهور ند و ندید نظیر و مانند عبارات
جمع عبارت است راس راه یرمغان
هدیه و تحفه باشد مقت خدمت
فرگاه حضرت قاه جاه کانا خاهل
مینو بهشت ارژنگ نام نگار خانه
مانی ارژنگ نام مانی نقاش است
ارشک رشک ملقاط قلم بر
بهشت غار غیرت سین چین مرقن
مزین برنا نیک و مرغوب براهین
نیک و مرغوب اندیه و ایدیه هر دو
نیز و ایضا مندمج مندرج سمیر زمان
بحران جمع بحره است بمعنی بلده باشد
خفیده معروف کشمیر کشور همانند
نظیر مان مانند ید من دست نیر نور
دقت نظر آسیم عالیشان شت حضرت
تیمسا ایض حضرت هر اسید حقیقت
الام مقام دربت جرات و جسارت
در هر چیز خبرت دانستن چیز بسیت
از روی حقیقت رمه مجموع فورت
صورت ترهنده نیکو شاکله صورت
حلیت ایض صورت آن آن که حرف اشاره است
پسنده پسندیده فر و تاب نور و ضیا
ترشیم تحریر رند سخن دیرباز طول
آوند حجت تام کم بهما بسیار بلبل
اتباع قلیل است آثیر کثیر اما دفتر
است اندرز نامه نصیحت نامه
مطلب است

## مسمی با متحان الفضلا

بیادگار مانده تذکرهٔ اولو الاذکار و تبصرهٔ صاحبان ابصار باشد صورت آن افراد
پسندیده و فورت آن ابیات خنیده اینست شعر قاصد رسید و ساخت
معطر مشام من* وز حسن نامه داشت مگر نافه ختن* آن نامه نیست بلکه پی تحفه باغبان
چید از چمن بنفشه و پیچید در چمن* هر کز ندیده نرگس چشمم بباغ دهر* زینسان دمیده
سنبل مشکین زنسترن* نشکفته غنچه ایست چو پیچیده بینمش* همچون دهان غنچه
دهانان پر از سخن* عنبرفشان گلی است چو بکشوده خوانمش* بر سبزه تر و گل سیراب خنده
زن* نسرین بری گرفته بر زلف پر گره* گل چهره نهاده برخ جعد پرشکن* نخلیست خوش
زغاج که صف صف نشسته است* بروی بنا زهند و گان برهنه تن* اینها کنایتیست
بگویم سخن صریح* وز چهره یقین بکشایم نقاب ظن* اقبال نامه ایست ز سلطان کامکار
شاهجهان مظفر آن زبدهٔ زمن* اجر خور از عطایش پیوسته خاص و عام* روزی براز سخاش
همواره مرد و زن* پاکیزه گوهری که توش تو سفته ام* در کشاشا هوار به از لؤلؤ عدن* آویزه
ایست در خور تو دارم اینقدر* چشم عنایتی که لطف کوش سوی من* تو یوسفی بمصر جلالت نهاده
سر* من غایب از جناب تو یعقوب ممتحن* یعقوب داشت بیت حزن بهر خود یکی* من دارم
از برای تو صد بیت پر حزن* گریم چو ابر بی تو در شام و در سحر* نالم چو رعد بی تو در سر و در
علن* شاها زغم گزیر ندارم بهیج مکر* منت خدا را که همه از عطای تو* آیم بحضرت تو بتائید
ذوالمنن* چون قاصر است کلک و زبانم ز مدحت* آن به که چون دوات نهم مهر بر دهن*
آن نادر صاحب کمالات وافر بر حسب اعز قدر قدر قدیم قدر دان با جلالت و اقتدار در فصل
بهار که شاهنشاه فلک چهارم که نیر اعظم و عطیه بخش عالمست از خلوتخانهٔ حوت بشرف
خانهٔ حمل بر آمده برار یکهٔ عزت و پایهٔ عظمت قرار گرفت و فیض بخشای عالم اخشیجان و
عناصر و ارکان گردیده کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در کون و مکان انداخته
نورستان گلستان بجلوه گری بر آمده کیهان را طراوتی تازه و نضارتی بی اندازه حاصل گشت و
مشاطهٔ روزگار شاهدان چمن آرا و دمن پیرای ریاحین را بصد زیب و زین آراسته فروغ بخش
انجمن بهار شد و اراضی و صحاری از اهتزاز نسیم صبا و از حرکت و کدمت بادشمال بسبزه و ازهار
ارشک افزای لعبتان چین و قندهار گردید نظم بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید*
بهر ساعت خروش مرغزار از مرغزار آید* تو گویی ارغنون بستند بر هر شاخ و هر برگی*
ز بس بانگ تذرو و صلصل و دراج و سار آید* بجوشد مغز جان چون بوی گل از گلستان
خیزد* بپرد مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید* خروش عندلیب و صوت سار ناله
قمری* گهی از گل گهی از سرو بن که از چنار آید* تو گویی شاهبستان بهشت عدن را ماند*

فورت صورت چمن گلزار و بوستان
ابیح هیج آمد چند خنیده پسندیده
سافر کات قدیم پادشاه اریکه
تخت پایهٔ تخت اخشیجان عناصر
اربعه است اید یکه حرف نفی است
زین بروزن عین زینت کدمت
حرکت ارشک رشک ازهار
جمع زهره است بمعنی شکوفه باشد

ازهورز زمانهٔ جهان در نذر هفتم شهریور

## احوال میر سید علی ملقب بجواهر رقم

زبس غلمان و حور انجا قطار از قطار آید * یکی گیرد بکف لاله که ترکیب قدح دارد * یکی بر گل کند تحسین کز و بوی نگار آید * یکی باد لبر شادی بطرف بوستان گردد * یکی با ساغر باده بطف جو با آید * یکی بیند چمن را بی با مل مرحبا گوید * یکی بوید سمن را مات صنع کردگار آید * ساعت و سعوای سعدی ملاحظه و کاینه نموده با تاییدات یزدانی و توفیقات حقانی و عنایات صمدانی با شوق و ذوق تمام و وجد و دندما الاکلام بادلی از شایبه ترددخالی و خاوی با همت والا همت عالی و متحلی بر هیکل قوی پیکر که نیز بی از برق و سیر زی از باد استعاره مینمود و شتاب شبتا و سیر ما هتا بر ابا زبچه میشمرد کوچک سر و فربه سرین و لاغر میان و خورد موی و باریک دم و با قدرت و توان اسوار گشته بطف و طرف هندستان سوی و ستاکه عروس و ستا ممالک جهان و اقالیم کیهانست هید و حرکت دادند این اشعار شیوا و همین ابیات زیبا در تعریف توصیف آن نوند رعنا بسیار سزید و سزا و بهما مناسب بجا

**نظم** همی سوار شد او بر چنان جهنده سمند * که گاه پوییدن ز سرتا سرین برارد پر * دوندهتر ز خیال و جهنده تر ز گمان * دمنده تر ز شهاب و رونده تر ز شرر * نمش نیز می همتا اطلس فاقم * پیش کر همی همزاد آتش و صرصر * چنان سمند که هر کو سوار گشت بدو * بتن شد سوی معراج با شدش باور * چنان نوند که امشب گرش سوار شوی * ترا رسانا فردا بدا من محشر * گذشت از طی منازل مدیده و قطع و ختم مراحل عدیده وارد اراء پاک هندوستان که اینجهان جهانست گردید در لک فیض بساط بوسی سمد و راعظم و عصفور با سیغو افخم را در یافته یمسا خدیو ر مقدم شریف آن هنر ور گهر گستر را از جمله و جمله غنایم شمرده و بشین بی شین شریفش را بغایت و نغول معزز و محترم داشته و خال عز و جلا لش را بایوان کیوان هفتم آسمان افراشته و خدم و حشم موافق شان آن مفخر خوشنویسان جهان و برگزیده و زمره خطاطان کیهان جهت مهمان نوازی و مقت گذاری گماشتند و بخطاب جواهر رقمی مخاطب و بمنصب مناسب کتابداری سرافراز ساختند معال سیصد تومان بعنوان مواجب در حق وهد آن خطاط با نام و نشان مستمر و مستقر فرمودند که همه ساله از خزانه عامره عاید آنسا فرد رمیان سفره بحسن کتابت ماهر شده براحت و فراغت و آسودگی مشغول نگار و نگارش آن صفحات اوراق گل و یاسمین و مملو و مشحون از خزرات و جواهر ثمین ساند و آثار و انبات بسیار از سن ساسحر نگار خود در عارض ارض و ساهره زمین برقرار و پایدار بیادگار گذارند مردمان با فهم و فراست و کاکان پاکان با کمال و کیاست اینگونه حرمت و حیثیت از جانب سنی الجوانب سلطان نسبت و همکران هنروردوران و فرزانه زمان دور و مستبعد نه انکارند هر چند واند درین دما قدر خط و خطاطیر اکما هو حقه نمیدانند و ارباب شیوه و شوال و اصحاب کهر و کمال را چندان پایه و اعتبار

سعوا ساعت کاینه ملاحظه دند شوق خاوی خالی هیکر اسب سین تیز شتاب شبتاب ما و ستر اسوار سوار طف طرف هندستا هندوستان سون و ستا نظیر و مانند ستا عروس هید حرکت شیوا فصیح همین این نوند اسب سزید لایق بهما بسیار گذشت بعد ختم قطع ابرا خاک است سمد و ر پادشاه عصفور رایفه پادشاه و سلطان سیغو ر شهامت و جلالت یمسا حضرت خدیو ر پادشاه جلیل جمله بشین ذات شین عیب و نقص نغول نهایت خال علم مهر مهمان مقت خدمت هده حق سافر کاتب سفره جمع سافر است بمعنی کاتب نگار نوشتن خزرات جواهر انبات آثار سن بولنت سا قلم ساهره روی زمین کاکان مردمان حیثیت حرمت همکر نسبت اند چند دما زمانه شیوه هنر شوال صنعت گهر عقل گهر گستر کرم و جوانمرد

# احوال میر سید علی ملقب بجواهر رقم

نمیگذارند لیکک در زمان سلف پادشاهان باشهامت و اقتدار و شهریاران با جلالت و
نامدار شکاله شان قدردان صاحبان بخار و دها بوده اند چونان و چو کانکه شاهنشاه جنت
و اجماج مکان شت شاه عباس انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میر انبطوری که در احوال سعادت
اشتمال فرگاه میر عماد علیه رحمة الله الملک الجواد سمت نگارش پذیرفته که شمع و موم را
در دست مبارک خویش نگاه میداشته کہ اخوند نطاسی ملا علیرضا عباسی رحمة الله مشق
و مشخ کرده باشند و قطعات هجیر و هریر و مرقعات دلپسند و خاطر پذیر بنام نامی و اسم سامی
ایشان در صفحه جهان بخطوط قواعد مربوط ضوابط مضبوط او شابیادگار باقی و برقرار
نمانا دا این چند فرد فرید بی قرین مستحق فریش و فرین کہ در لغز قلم برنده تر از قضم است در
ستا و ستا خلب رین سلب آن او ستابی همانند و مانا سخت سزاوار و چسبا و زیباد شایان
و شایکان است **شعر** انرومی خندان نگر دستا زرین بر سرش * خضر مبارک دم نگر دیبای
کحلی در برش * آنرنگی کرپان نگر زر نفت بر قدش * آن برق ابر افشا نگر بر برف بار دکوهرش
ترکی میا چون رومیا کنکی سخن چین بی زبان * در روی مما لند از آن سیما خاکسترش * گر
سوطاوسی رود آب بقاش از سر دود * زیر قدم مفرش شود آیینه اسکندرش * آن شاهد عود
نقاب آورد در چین مشکناب * بر سر در آمد از ستا در پاکشان شد معجرش * بر مه چو آن زرین
آویزها بندد رفتر * طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان جوهرش * آنماهی مشکین زبان در نیخ
در یا شد روان * بر چهره ماه از دهان میریخت هردم عنبرش * اهن زبانش میدهد نفره
مکانش میدهد * زرطیلسانش میدهد در بزم شاکشورش * بر لاله عنبر بیخته بر صبحدم
شب بیخته * سرزیرین او بیخته از ماه نوصد اخترش * انقطب قوم و قبله وقبیله و جلیل
جبیله در خدمت و مقت الغصفور باشهامت و سیغور کہ جا کر ند مراو را عجوز مهراج و فور
در جهان آباد هند بتحریر کتب و ضبا و تدبیر بتک و اسفا و نوشتن قطعات انیقه و شنونتن
مرقعات لطیفه کہ ستا و ستا آنها خارج از اندازه اندیشه و بندیشه خردمان و ابرکان نسر و
نسبوت پیشه است پرداختند آنچه بنظر و نیز نود من بنده مسکین سنکلاخ بجقد و حسد
و کین در سمیر سپیر و ستیا و هنگام جهان کردی و کیتی نوردی در اقالیم از نوا و نوشتجات آن صاحب
ساس سلیم رسانیده اند کہ بجهه و لاد پادشاه ذیجاه فرخجسته میلاد شاه عباس مسعود
و مبارک نهاد در کشور ایران و کیا زند بی مانند و درند رای هندسا بیسون و ساشاجهان
و ساصد و وزراء و امرا و امنا باز بیا و قصب کہ درست و در واخ افعیکست کهر پابیکر و مرجان عصب
برشته تحریر و رسته تسطیر در کشیده بودند بدین آساو آماره است چهاده جزو از کتاب مستطاب
شاهنامه حکیم بی عدیل و علیم حکیم نطاسی حکیم فردوسی طوسی تغمده الله بحار رحمته الواسعة

لیکک لکن معروف شکاله مجموع
بخار و دها هرد و علم و فضل
جوکان چنان اجماج بهشت فرگاه
حضرت موم شمع نطاسی دانا
مشخ مشق معروف هجیر و هریر
هردو نیک و خوبست اوشا
ایشان فریش و فرین آفرین تحسین
قضم شمشیر و ستا و ستیا هردو
مدح خلب قلم سلب جامه همانند
نظیر مانا مانند شایان و شایکان
لایق و سزاوار جبیله قبیله مقت
خدمت عصفور پادشا سیقور
جلالت عجوز هزار فور نام پادشا
کنوج کہ یکی از ایالات و پادشاهان
هند بود مهراج نام پادشاه هند
ضبا کتب بتک کتابت اسفار
کتابها انیق نیک و خوب شنونتن
نوشتن بندیشه اندیشه ابرکان
خردمان نسر و نسبوت هردو عقل
نیز بود دقت سمیر زمان نوا و نوشته
ساصاحب ساس قلب لاد سبب میلاد
محل تولد کیا زند پادشاه عظیم
القدر درند مانند هندسان
هندوستان سون و سا نظیر و مانند
قصب در واخ راست و درست رسته
صف آسا و آماره هردو شماره
و حساب نطاسی عالم و داناست

بحر

بتحریر نال کثیر النوال بخط المحیط زرین نط انخضرت خضر رتبت فلاطون فطرت بر روی
قرطاس عادل شاهی محرر یافتم منطق الطیر شیخ عطار علیه رحمة الله الملک الجبار را
بکشیدهٔ حمیدهٔ انجناب ناب اولوا الالباب نا سعی مزبر بنکوطر زبر رخسار رخنه
خانبالیغ ملون بالوان مختلفه بازکاب ناب نکاشته جستم دیوان امیر خسرو دهلوی
اسکنه الله الغفور فی دار السرور زنباری قلم برنده تراز قضم بالون زنجار خوش هنجار
بر روی قرطاس ختائی حنائی مرقوم و مرقون دیدم غزلیات طیبات شیم شیرازی شت
شیخ سعدی طیب الله مضجعه را بخط شریف انجذبور کشخر خط با کوشش هندی دریا نشین
بر لعاب کاو فرنکی بس نیک و مطلوب بغایت پسندیده و مرغوب مکتوب بود ملاحظه کرده
آمد دیوان زیبا و زبان لسان الغیب خواجه حافظ برد الله مضجعه را که با افعی زرفام بر بالای
صحن سیم سمرقندی نبشته بودند مجدول و مذهب و مزین و مرتب در نظرم جلوه کر
کردید دیوان عارف سما ملا عبد الرحمن جامی قدس سره العزیز را بکشیدهٔ شریف انجناب
نیک ذات و زاب که از حد اعجاب درکذشته بمقام اعجاز رسیده بود بتحریک لهنک
خوش آهنک بر صفحات نفج چینا وی بشدت و نجذت فرد اعلا با نقوش اوستادان کشمیری
منقش کردیده زینت افزای مجلسم کردید حدیقهٔ حقیقت بنیان برکزیدهٔ خالق منان حکیم
سنائی عطر الله روحه را که باشاخ زرین رصین و رزین در نهایت زیب و آرایش و غایت تزیین
و پیرایش صورت تمیق و فورت تنسیق بسته بود در اچالک پاک افغانستان ضیابخشای دیدهٔ
رمد دیده ام کردید مثنوی معنوی فرکاه مولوی عطر الله رمسه را که بیاری ساکو هر بار
بالون کل شفتالو دیبی سوو سا مرقوم و مرقون فرموده بودند در دار السلطنهٔ کشانشان
در هنکام ثلث و سیاحت بلدان فراوان کاینه و ملاحظه نمودم پنج کنج عارف نامی حکیم
نظامی روح الله بنسایم الخلد روحه را با زیبا مه بر روی رت ترمه با نقش خالی از عیب و نقص
بسیار روان و سادی بهمان بدیع رنک و جاری در نهایت تأمل و دقت بقید ثبت و ضبط
در آورده بودند در شارم سا قندها در دست امیری از امرای نامدار انشهریار مسرت آثار
زنشت و رؤیت کردم این اشعار معجز آثار بی ارد و درند دربار نامه و تعریف آنعزیز در این
موضع و موقع مناسبت یاد و لیاقت و سنا داری ارد **شعر** نام فلکی است خامهٔ او *
کنج ملکی است نامهٔ او * جاه و شرفش ز بهر خط بود * کاستا سرای شهر خط بود * شاکرد
خط و بنده مطلق * شاهد بازان حضرت حق * آنجا که زبانش نطق پیوست * سحبان
زمانه دم فرو بست * در نوع خطوط خط او به * در علم الهی از همه مه * دانم که درین
صناعت امروز * کس نیست چو او زمانه افروز * بر روی ورق کهر فشانده * بر صفحه رخنه

نال قلم نوال عطا و بخشش محیط
نظیر زرین نط کنایه از آفتاب کشیدهٔ
خط مزبر خامه رخنه کاغذ است
زکاب مرکب زنجار زنکار معروف
هنجار لون و رنک مرقون مرقوم
شیم لفظ تعظیم است که بمعنی شیخ
و غیره باشد خطه خط خذبور
پادشاه کشخر اقلیم هندی دریا نشین
کنایه از قلم است لعاب کاو کاغذ سفید
زبان زیبا افعی زرفام کنایه از خط
صحن سیم کاغذ سفید کشته خط
زاب صفت لهنک قلم نفج کاغذ
نجذت شدت شاخ زرین کنایه
از خامه و قلم است رصین و رزین محکم
و استوار رمه بزرک رخنه کاغذ
قرطس کاغذ قضم شمشیر تست حضرت
تمیق و تنسیق هر دو آرایش در کتابت
فورت صورت اچالک خالک فرکاه
حضرت رمس قبر و مزار سا قلم سو
سا نظیر و مانند ثلث سیر و سیاحت
کاینه ملاحظه مه قلم رت کاغذ
نفس مرکب بهمان بسیار شاشهر است
شهریار سواد اعظم زنشت رؤیت
بار نامه وصف عریف بروزن امیر
رئیس قوم و سنا بسیار کشتاهش
ارد نظیر درند مانند

زر فشانده * چین است بنفس خامه‌اش در * هند است بنقش نامه‌اش در * هست ارقم مهره دار
کلکش * هست آهوی مشکبار کلکش * از نوک قلم برافسرما * بنوشته که اعتصمت بالله * کلکش
سفر روان اعداست * طوبی سفری که روضه سیماست * فرض است مدیح او بدین راه * ورنه
من و مدح حاشا لله * **خونابه ریزی خامه سیه جامه در شرح و**
**نمیرایی فوت و موت از اوستاد چون خرشاد است**
چون آند وی با فر و ویر و دبیر درست پاک ابتر عمر و وداد بعوض حیا و زاد ابی بدل را از شرخ
شباب و غرّین عمر و عناجیج جوانی تا نهایت تندکانی در تهذیب اخلاق و تنمیق و تنسیق اوراق و تزیع
تلام و تصفیه کلام صرف نمود باندازه و زبسکه از کثرت ممارست بر برضبا و اسفا و فرط ملاومت بلوق
و نمو کتب و صحف ببیا و کتب مکاتیب صدما و آسیب بوجود خاوی از معا و عنصر خالی از مثالب
علی التعاقب و التناوب متراکم و متراکب آمد و درد و داء سعوا سعوا بر بشین بی شین آن نشین سپهر
مکهمل خطاطین طاری و بمجاری اعضا و عروق ساری و جاری شد تعارض صحا عارضات
عروض عوارض بغایت و نغول مارض کردید و در سیر بس اختلال مزاج از حد اعتدال سقم و صحت
که مدام و بدرام چون مبارزان میدان باهم منازعت و مشارزت داشتندی از غلبه علل عدیده
و قوت امراض شدیده سلامت و صحت را سم قرار و ثبات نمانده از جای رفته بسر در آمد هر چند
و اند حکمای کامل و حاذق و طبیبان محقق و صادق در دفع و رفع آن درد و داء مداوا و احتما
نمودند سود نبخشود و خریف خزان برگ ریزان مرگ شاخسار وجود آن زیرک سار ابر برگ و
بار نموده به تیشه جفا پیشه اجل از پا درانداخت و منشی قضا و قدر بحکم آیه محکم لکل
اجل کتاب طومار حیات و سرنوشت نشات آن پاک سرشت را در نوشت و از ین دار فانی در گذشت
و از دار البوار دنیا بدار العقبی شتافت و نور پرسرور بر برین بر رخسار خشان کش تافت و ترک دار
شرور گفته بسو و سون سرای سرور رفته سالک سراط و مالک نعیم مقیم گشتند رحمة الله
علیه الی یوم القیامة و الساعة **نظم** تا درد و محنت است درین تنگنای خاک * محنت
برای مردم و مردم برای خاک * خواهی که در چمن که دولت کنی طواف * بگذر از این خرابه نا
دلکشای خاک * خواهی که جان بنشط سعات فروبری * برخیز ازین جزیره وحشت فزای
خاک * اجزات چون بپای شب و روز سوده گشت * تا وان طلب مکن ز قضا در قضای خاک *
جان داده جو است و بده دانه خراج چرخ * زر بخشش خور است و چه خواهی عطای خاک *
اکنون برای فوت جناب سیاکشت * خورشید زیر سا ظلمت فزای خاک * گیتی برای مردن
صنعت بما تمست * از قمه ثوابت تا منتهای خاک * وکوه کشته بود که برخاسته از میان * بگو
کی قرار پذیرد بنا خاک * از حدوث این حادثه غائله و وقوع هین حائله هایله همه قوم

ارقم مار منقش نمیرا سرخ زاد حکیم
خرشاد آفتاب دویر دبیر فر
شوکت و جلالت ویر عقل ابتر
کیش و مذهب داد سن و سال زاده
عمر غرّین اول عمر آبی بی که حرف
نفی است شرخ اول جوانی عناجیج
ایضاً اول جوانی تنمیق و تنسیق
هر دو آرایش دادن کتابت تلام
شاگردان زر اندازه و حد زبر
بر وزن صبر نوشتن اسفار و صبا
هر دو کتابها ملق و نمق هر دو تحریر
کتب بفتح کاف و سکون تا نوشتن
خاوی خالی مثالب عیوب تناوب
بر وزن تفاعل نوبت کردن متراکب
بمعنی متراکم است که چیزها گویند بر روی
یکدیگر جمع شده باشد داء درد
سعوا ساعت بشین زات شین
عیب نشین قطب مکهمل مجموع
عارض کاتب عروض مطلقاً چیزی را
گویند عارضت فصاحت نغول نهات
مارض مریض سپر بس میدانست
بدرام پیوسته مشارزت مرادف
منازعت است اند چند سم پای
احتماء معالجه نشات نیک و خوب
بوار دنیا بر بهشت سو و سون
طرف و جانب سرای سرور بهشت است
ساعت قیامت قمه سر گشته
هین این است حائله محنت و بلا
سراط صراط معروف

وفیه

وقبیله وجبیله عیال و یال وزن وضیزن واقربا وال ومیهن ازبز مردن ویلمردن آن کل
سوسن و بیهن و رفتن ان زبدهٔ زمن و یکانهٔ جهن چون بلبلان فراق کشیده و بیدلان بلغاق
دیده نوای جوش و صدا خروش از خطهٔ خاک بقبهٔ افلاک رسانیدند شاگردان و خوشان
وخطاطان وخوشنویسان مویه کنان و موی کنان از فوارهٔ چشم فراز فشان کردیدند و از ین
مصیبت و فجیعت نیک نکاران و تلمیذان چون ابر در بهاران اشک ریزان شده صدا و حوا
بکنبد کردان سپهر انداختند اخر الامر بعروة الوثقی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام تمسک جسته همکی عرفا و فضلا و امرا و امنا و حکما و علما و همادی ادبا و بلغا شعرا
و شرفا خط کزاران و معجز نکاران جملهٔ اجله و اعاظم و جملهٔ اکابر و اکارم اجتماع و اکتصاص نموده
جسد بجقد و حسد اند بیر نیک رقم را چون کل شسته بر چمن محفه نهادند و بمصلی برده
نماز با تضرع و نیاز بران شاه همسا دلنواز بی هنبا و انبا خوانده در محلی و موضعی که بهر او برای
همین کار ترتیب یافته بود دفن فرمودند و چند جوام اهل عزا و اندایام فراء بی مانند و ما نابر سبیل
قران حمید و ترسیل فرقان مجید و اطعام و ایتا و احسان بر کسان برداختند ابن اشعار مصیبت آثار
در مرثیت و تعزیت آنحضرت فلاطون فطرت از زبان راقم این شکرف نامه زیاده از حد مناسبت دارد

**فی المرثیة** از زمان کوجان همی دادار من آنجا بودمی* جان ربایش را صبور آه جان بر بودمی
مو بیکر بنشاندمی برخاک و خود بنشستمی* دست و کلکش را باه و مو بیه خود بستودمی* پای در
کل چون کل با آب غم بذرفتمی* خاک بر سر بر سر خاک اشک و خون پالودمی* اول از خونابه دل
رنکین رخانش دیدمی* بعد از آن از زعفران رو بر خطوطش سودمی* کر رسیدی دست غیبش زاب
حیوان دادمی* بلکه چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی* آنچه مادر بر سر تابوت اسکندر
نکرد* من بزاری بر سر تابوت او بنمودمی* یا چو شیرین کو بزهر تلخ بر تابوت شاه* جان شیرین دادمی
جان دادنی آسودمی* هر شبی بر خاکش از خون دانهٔ دل کشتمی* هر سحر خون سیاوشان او
بدرودمی* آنچه آن جم جاه هنر و شوال و منجم جواهر کهر و کمال در مدت داد و زاد خود در ابراء
پاک ارشی که کنون و اهزون با بران معروف و خفید است جهة شاهنشاه فلدان جنت و اجاج
مکان و خدیور پاشهامت و شاناشت شاه عباس البسه الله بحلل الجنان و زش در کشتر هندوستان
برای و بهر ابیه کیان ندبی مانند و درند شاه جهان علیه الرحمة و المغفرة من الله الملک المنان قطعات
با اخش بی نقیش و فش و مرقعات بی نظیر و کش و خش و نوشتجات بس بدیع و دلکش نکاشته سنان
سحر ما اثر نموده اند لازم و لازب و واجب و واصب است که نمونهٔ مشتی از خروار و تامی از بسیار از صور
آنها منتخب و منتجب نموده بسلک لآلی تسطیر و رشتهٔ برشتهٔ تحریر و تذبیر در کشیده شود
که خواننده را حظی و لذتی کامل حاصل آید و شنونده را شادی و مسرت و سنا و اصل کردیدن

جبیله قبیله رمه مجموع یال
مرادف عیال ضیزن اولاد میهن
قوم و اقربا یلمردن افسردن بیهن
کل نسترن جهن مخفف جهان
بلغاق فتنه و غوغا نویش نویس
معروف فراز خون فجیعت مصیبت
حواصد اخط کزار کاتب جلهٔ جله همادی
اکتصاص اجتماع هنبا انبا بهر
بجهة جوام رون اند چند مانا
نظیر شکرف عظیم و عزیز خون سیاوشان
بقسم معروفست جم ذات جما فالبست
شوال هنر منجم معدن کهر عقل
داد عمر زاد سن ابرا خاک اهزون
اکنون خفید مشهور اجماج بهشت
خدیور پادشاه شاناشت حضرت زش
چه باشد کشتر اقلیم بهر ابجهة کیان
پادشاه بزرک درند نظیر اخش
قدر و قیمت نقیش نظیر فش مانند
کش نیک خش معرب از خوش فارسی
است که بمعنی نیک و خوب باشد سنان
قلم لازب لازم واصب واجب تام کم
منتجب منتخب تذبیر تحریر و سنا و دید
بسیار است

لادا اند رصورت قطعه چند و فورت مرقع انده درین باستان نامه معارف و فضایل کامه ثبت
وضبط کردید این اشعار فصاحت آیات با آیین و هین ابیات بلاغت سمات با آذین د روستا و ستیا آنسان
سحر نکار نهایت نیبندگی و غایت برازندگی دارد شعر بی سخن دریک حرف برخامه تو
تعبیه است* هر سخن کز صوت اول صور محشر کرده اند* معنی لفظ دوات و خامه دست ترا*
چشمه سا ظلمت و خضر و سکندر کرده اند* زآرزوی مجلس عالیت سکان سپهر* زاختران
پیرا پهابرچرخ اخضر کرده اند صورت از اشعار سحاهر جواهر شاهوار
برحسب فرمان قضا جریان تیمسا قدام با قدرت و توان شاعبان
خلد الله آشیان انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه با کاکل زیبا
و زنیا بلور زرد زهره زرخشنده تر از زهره با برچرخ رخنه
سبز سیر در نهایت صافی و صفا بسلک ترقیم و ترشیم در
کشیده بودند در هنگام کشتن و لشتن و سیر و سیاحت کردن
در اقالیم روئیت و زنشت نقطعه با زیب و زینت حرر داد دست داد
صورت قطعه ثنا با جلالت و دستگاه از ابیات نظم شهان چشمه تیغ
تو چرخ نیر نگی* بشست دامن دوران بآب بکر نگی* جهان رو بر دستان چه سک بود که کند*
بعهد تو زدرون شیشه از برون رنگی* فلک حمایل تد و بر کهکشان در بر* ملازمست در را
بحکم سرهنگی* مکر زغیرت همنا می تو می جنبد* که صبح تیغ کشد در رخ شب رنگی* چنین که
رنگ تو امیخته است صورت کر* مبرهن است که از بهر تاج و اورنگی* وجود خصم چه وزن آورد
دران میزان* که بوقبیس نیابد مجال پاسنگی* ز سطح تیغ تو چون خط غزل خود بر خواند*
فلک چو نقطه موهوم شد ز دل تنگی* عقاب تیر ترا چون کشاده کرد دپر* سرین و سینه
برد تحفه آهوی تنگی* بروز معرکه با ابرش تو گفت قضا* زمان خرام و زمین نعل و آسمان
سنگی* فلک ندیده انجم چو مرغ خون کرید* چو نیم چشم ترا روی کرد دا ازنگی* چو جلوه کرد
بمدحت عروس فکرت من* عرق گرفت جبین نکار ارتنگی* زمانه شام خساست کرفت وای
هنر* کرش نه رهبر ای کوکب شبا هنگی* فورت قطعه اینقدر لیست که در
و فرو فرو زهر بی نظر و نظیر و لزر با فر و فر بخط الحیط زرین نط
آند بیر درست و پاک انبیر در شار شار اسبهار بهشت سازد ملاحظه
و کاینه نمود دمر که بشیوه پسندیده استاد الکل فی الکل سلطان
الخطاطین سلطان علی مشهدی طیب الله مشهده با قلم زبادیر بجا
بر روی رت د بو کرده معروف و خفیده بدر و لت باده بسیار و بهما

سین تین
لادد علت اند چند فورت صورت
باستان تاریخ کامه مطلب هین این
آذین آیین و ستا و ستا هر دو مدح
شاه استاد سحاهر نظیر تیمسا خضرت
قدام پادشا کاکل قلم زیبا خوب است
زبن با آفتاب رخنه کاغذ ترشیم
محرر لشتن کشتن زنشت دیدن
رنگ بز کوهی سنک نام جاییست از
ترکستان ابرش اسب آزنک چین که مورد
افتد ارسنک نام نکارخانه نقاش
و نام بتخانه ایست در دیار چین فورت
صورت شباهنک ستاره کاروان
کش که قبل از صبح طلوع مینماید اینقدر
سلک و خوب روورون سبب و جهت
نظر مانند لزر عاقل و دانا فر
شکوه و عظمت و برز فهم و ادراک
لحیط نظیر زرین نط کما ایرا افتاب
انبیر کیش و مذهب شار ستان
شهرستان نظیر است کاینه ملاحظه
بجانب درت کاغذ خفیده مشهور
بهما ر بسیار

سطر و ضخیم و پهنا و زیاده مرکب ثابت هالهٔ و ستا صاف و شفاف
نکار و نکارش فرموده بودند **فرد** از خط فراخته قندیل اختران
وز خامه اش فراشته این کنبد کبود **فورت قطعه و زرا اینست** ای وزیر
که دولت همت اگر در بندد * کره عقدهٔ زابروی فلک بکشاید * قدم همت تو تارک کیوان
سپرد * چنبر طاعت تو کردن کردون سا بد * در زبان قلمت زهره ندارد بهرام * کر زبان و لب
شمشیر بخون آلاید * هر چه با عقل در ایام تو کردند رجوع * کفت تا خواجه درین باب چه می
میفرماید * دوش ماه از در خورشید چراغی طلبید * کفت پروانه دستور اومیباید * صاحبا
رای جهانگیر ترا معلومست * که جهان هر نفسی حادثهٔ نو زاید * تو بلطفی و حیا پاک تر از آب
روان * چه عجب باشد اگر پای تو در سنک آید * که کرفته شود و کاه جهانگیر د شمس * که
زند تیغ و کهی روی زمین آراید * تا بپا در نرود آب نکیرد عالم * تا برهنه نشود تیغ کهر ننماید
اکر از کسر شده فتح زیادت چه عجب * مستی غمزهٔ خوبان زخمار افزاید * موکب عزم همایون
تو لاینصرف است * فتح در موضع کسرش اکر آید شاید * بر جهان تا انصاف تو باقی باد * تا جهان
در کنف عدل تو میاساید * **حلیت قطعه اینست که انمهو برحسب فرکفت**
**عصفور پاشاهامت و سیغو قدیم عدیم المثال بی هماس و هما**
**شاه جهان رای هندستا بیسور و ستا از اشعار سجاهر جوا**
**الوان بامهر بنا و زیبا بر خسا جد بسیا ستاس لطیف و برنا در**
**یک متن و بوهامش مرقوم قلم قضا شیم و مرقوم جرقم مانند مار رقم**
**داشته بودند الحق دادا و ستادیرا چونانکه شاید و چوکانکه**
**باید داده بسود و پایهٔ خط و خطا طیرا بوا زکیوان هفتم آسمان**
**نهاده بود فرد** نبات کلکش انطوطی شکر بار است * کز نفس ناطقهٔ بخشد خاصیت
بجاد * **حلیت قطعهٔ عصفور پاسیغو که در هفتم کشور نکاشته**
**اند اینست** ای خداوندی که بر کرد کنبد پیروزه رنک * کوش تا کوش صدای کوس فتح
نصرتت * دامن آخر زمان پر شد ز فیض بخششت * کردن کردون دون خم شد ز بار منتت
خیمهٔ قدرترا کیتی چو خاک انداز کشت * فلکه آمد فلک بر سایبان همتت * پادشاها
بنده در حضرت برسم عرضه داشت * انبساطی مینماید بر امید رحمتت * قرب چل سال
تا سکان شرق و غرب را * طبع چاکر میکند در کوش در مدحتت * زانجهان پر کرده ام از
شکر شکرت که من * بسته خون در استخوان چون پسته مغز نعمتت * در ثنای حضرت
عهد جوانی صرف کشت * نوبت پیری رسید اکنون بنام حضرتت * کوشهٔ خواهم کرفتن تا اکر

وستا بسیا نکار نوشتن پروانه
حکم و فرمان حلیت صورت مهو
حاذق و کامل در امور فرکفت حکم
و فرمان عصفور پادشا سیغو
جلالت و حشمت قدیم پادشا برو
سکیت است هماس نظیر هندستان
هندوستا سون و ستا نظیر و مانند
سجاهر نظیر و مانند زیبا خوب
قلم رجل کاغذ سفید ستاس پاکیزه
برنا سنک بو یک هامش حاشیه
مرقوم مرقوم جرقم قلم ارقم مار منقش
چوکان چنا هفتم کشور عبارتست از
هندوستا فلک زمین کرد بر آمد
بر دور خود

عمری بود * چند روزی بگذرانم در دعای دولت * علت پیری و ضعف پا و درد چشم جسم
میسر در درد سر من بنده را از صحبت * گفته ام در باب خود فصلی دو سه از آن جواب * چشم
دارد بنده از درگاه گردون حشمت * شاکله قطعه پسندیده و خنیده
ایست که بهر او برای صدر با جلالت و قدر با زیبا زر آب بر روی
نفج لاژورد زر آب بخط و کشیده انجاب ناب و لوا الالباب در
قصبه قندهار در دست یکی از خوانین والا تبار رؤیت و ز نشت نمود
و نغایت و نغول پسندیده بر بالای بهو بی نور خود نهادم فرد
ز شنبلید قلم آن بنفشه می‌بارد * که جای جز همه بر نسترن نمیدارد * شاکله قطعه
صد با جلالت و قدر اینست ایا سحاب نوالی که ابر دریا دل * بهابهای بدست تو
بارها بگریست * بهر کجا که کنی روی فتح پیش روت * که پشت فتح بروی مبارک تو قویست
خدایگانا من بنده قدیم توام * مجال بنده ازین بیش بایدت نگریست * کسی که در دور
بخشش تو ثابت نیست * سه چار سال همانا بعز جاکر نیست * ز ذل فاقه و از طعن مردمان
هر دم * مرا بدار بنوعی که خوش توانم زیست * وظیفه که ازین پیش داشتم آن بود * نمیدهند
ازین پس وظیفه من چیست * زیاده باد هزاران عطیه کبری * شما عمر تو و هم عطیه
صد و بیست * در بند قطعه کش و دلکشی است که بجهت رکابی
نظیر و مانای خویشتن با هندوی دربانشین مقبول خوشنویسان
هر شهر و شتن با شنگرف شکرف بسلیقهٔ انیقه و سبک سیاق
سیاد بی نظیر در آفاق امیر جلیل القدر امیر خلیل قلندر هروی
علیه الرحمة والمغفرة در صفحه نفخه و سنا و سبع رشته تحریر
و رسته تسطیر در کشیده بودند فرد رخش کلکش ملک معنی را به پیمود
تمام * رشته شغل کتابت که نبودی چدار * در بند قطعه معشوق و ممشوق
القامه اینست نگار خانه چین است یا شکفته بهار * مه دو هفته و چهار است یا بت فرخار
نشسته بودم دوش از فراق اندوهگین * بطبع کوه سنج و بدیده لؤلؤ بار * چو زلف کار
کردم ز زخم کف سینه * چو عارضینش کردم ز خون دیده کنار * درآمد از در حجره بصد
هزار کشی * فرو نشست به پیشم چو صد هزار نگار * هزار گونه کلنار بر مه و پروین * هزار
سلسله مشک بر گل و گلنار * بروی کرده همه حجره بوستان ارم * بزلف کرده همه خانه کلبه
عطار * دران میانه که همی بوسه دادمش بر لب * هزار بار غلط کردم از میان شمار *
این اشعار خوش هنجار در نصیحت و تخیلت که از واوین

شاکله صورت خنده پسندیده است
بهر ابجهه زر آب طلای محلول است
نفج کاغذ لاژورد لاجورد معروفست
زر آب صفت کشیده خط قصبه سواد
اعظم ز نشت دیدن نغول نهایت
بهو رحیم در بند صورت کش نیک و
خوب رکاب معشوق مانا نظیر است
هندوی دربانشین کنایه از قلم
شکرف خوب شتن شهر چدار
پابند انیقه خوب سیاد استاد و سنا
زیاد رسته صف ممشوق القامه
معشوق با نزاکت هنجار رسم و روش
تخیلت نصیحت واو و سخن ور

نامداری بالی کار است و در عرصهٔ روزگار برقرار
و پایدار بر روی قرطاس نارنجی که در لطافت و نرمی
بسان غدار معشوقان بود و در زردی مانند رخسار
عاشقان بالوان آب نگاشته خامهٔ یگانه خودکامه گردانیده
فرد همچو نوباوه می نهد بر چشم * خط او را خلیفهٔ
بغداد * صورت از ابیات پسندیده آیات اینست سخنی گویم
برادروار * گر بنوشی و دارایم باور * در خرابات کم گذر چونه * چون خراج شراب الت
شر * پیش هر دون مکن چو چنبر پشت * پای هر سفلهٔ مگیر چو زر * سوی بالا گرای
همچو شرار * گرد پستی مگرد همچو مطر * هر بنا ز امباش همچو قلم * هر میان را مباش
همچو کمر * گرد مردان گرای همچو سخا * سوی مردان گران همچو هنر * تن خویش از سر
کهان در دزد * جان خویش از مهان برور * نزد دونان توئی همیشه چو جهل
عاقلان زان کنند از تو حذر * از درون کج مباش چون زنجیر * تا نمانی برون چو
حلقهٔ در * ای برو سیمی ای برادر از آنکه * شوخ چشمی تو بر از عبهر * دانی از
عیبها چه عیب عیان * دانی از علمها چه علم هدر * نعمت بی و بخشش نبجد *
دولت بی و همت بی مر * لقب گرچه هست زشت چنین * هستی از هر چه هست
نیکوتر * از افراد متفرقه ایست که در قطعات متعدده در هر
صفحه از صفحات ارض صانها الله عن طوارق الآفات و الحدثان ما
بکشمیدهٔ حمیده از هنر و هر جها و کهر گستر کیهان بنظر این بی بصر
رسانیده اند لازم و لازب و واجب و واصب بود که درین
کتاب کمیاب با فروتاب مندرج و مندمج گردد بدین سبب
و سلّم از ابیات مانند آب نبات را بقید ثبت و ضبط در آورد
فرد در کلک مارشکلش هنگام مهر و کین * زنبور وار
دست قضا شهد و سم نهاد * صورت افراد متفرقه اینست
فرد از مشک همی تیر زند نرگس چشمت * زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر
فرد تا شاه دیگر روز باغ آراست خوب * تختها بنهاد و بر گسترد بوب * فرد
هست شتر گربه ها در سخن من و لیک * گربه او شیر گر اشتر او پیل سا * فرد بگیر جام
می از دست سا ای سقّا * مخور بسان عرب شیر اشتر از سر غنج * فرد ابر سخاش
گر سخن راند بدریای عدن * از بیم چون کان یمن پیدا کند خون در شکم * فرد

نوباوه چیز تازه و تحفه
خودکامه خودرای و خودسر است
نیوشیدن شنیدن گرائیدن قصد
و آهنگ کردن گرازیدن خرامیدن
کهان کوچکان مهان بزرگان را
گویند در لغت عبهر نرگس معروف
مرحبا کشمیده خط لازب لازم
فروتاب نور و ضیا واصب واجب است
مندمج مندرج سلّم سبب نوبت
بساط فرش غنج ناز و عشوه است

بنام چرخ وقار تو پا اگر بنهد * شکسته گردد سقف سپهر را سر شاخ ❦ فرد گر ثور
چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم * بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دبرانرا ❦ فرد حدیث بلبل
طبعم شنید کبک دری * هزار قهقهه بر طوطی سخنور زد ❦ فرد بر براق برق
سرعت روز رزمش هر که دید * دید بحر و باد را در جوشن و برگستوان ❦ فرد ندید
دیدهٔ معمار عشق طاق جفت * جز ابروی تو که جفت است و طاق در عالم ❦ فرد
از پی چو پیش آید قضا مرو اشود چون مرغوا * جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن *
فرد چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران * شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا ❦
فرد دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن سرخ * دو رخ چو نار شکفته دو برگ لاله
لال ❦ فرد آنکه خورشید شود هر ذرهٔ ز اجزای خاک * پرتوی گر بر زمین افتد
ز رای روشنش ❦ فرد تشکیبند ز لوس و تشکیبند ز بخش * تشکیبند ز لاف و
تشکیبند ز منک * اندی و ایدی از ابیات شهی و شیرین تر از
شکر و شهد و نبات را در صفحات هفت اقلیم معروف بهندوستان
بکشهٔ شریف آنعزیز در قطعات متعدده و مرقعات متعدده
که با الوان مختلفه بسلک لآلی رقیم و رشته برشتهٔ ترشیم
در کشیده بودند خطاطان کار آزموده و خوشنویسان مقصد
و مسجع رسیده در هنگام کشت و گزار امصار و اعصار در شا
ارم رسا رقندها ر سطر و نیز نوع در رسانیدند بجهت ملاحظهٔ
اصحاب گهر و کمال و مشاهدهٔ ارباب هنر و شوال ایراد از ابیات
در این موقع و موضع در خور و از در نمود فرد زین خامهٔ دو
شاخی اند رسه تا آنامل * تو فارد جهان خصمان زیاد
منکر * صورت افراد متفرقه اینست فرد گر کینه کشد شخص تو از
انجم افلاک * درهم شکند طارم افلاک بیک لج ❦ فرد گرفته زلف گره گیر در
میان دو لب * چو خوشهٔ عنب اندر میانه عناب ❦ فرد انجها نداری که بی
توقیع تقدیرش نبست * در رحم نقاش ترکیب صور نقش جنین ❦ فرد ریکا بریا
نشدت کشف بزن لوت * چون نیستی از اهل دل از اهل شکم باش ❦ فرد موج
گر بهی بر آمد از لب دریا * ریگ هم لاله گشت از سر پایون ❦ فرد بر سر گنجی که یزدان
در دل احمد نهاد * جز علی گنجور نبود جز علی بندار نیست ❦ فرد پیوند جوهر و عرض
ازهم جدا شوند * گر تیغ را ز آتش خشمش دهند آب ❦ فرد مرا چون زلف تو تشویش

سر شاخ ترجمه کرد بالای بام گذارند
بجهة استحکام دبران منزلی از منازل قمر
برگستوان پوششی که مردم در روز
جنگ پوشند مرواغال نیك و دعا
خیر مرغوا فال بد و نفرین شجن
سرمای سخت کفیده ترکیده لال
لعل بدخشا که لعل معرب از لال است
لوس فریب دادن و چاپلوسی با مردم
منك دغا و بازی دادن و لاف و گزاف
اندی و ایدی هنر و ایضاً شهی شیرین
کشته خط عریف ریش و سید قوم
متبلده منفرقه ترشیم تحریر مسجع
مقصد نشا شهر نشا نظیر نیر نوع
دقت نظر گهر عقل شوال صنعت
از در لایق و اصب و اجب لج لگد
طارم بروزن ادم بام و سطح فارسی اسم
بازی اولست از بازیهای نرد است
وشخصیکه گواهی ناحق کند چنانکه
در طیبان نامع تفصیل آن نوشته اند
ریکا سیك بخا لوت لقمه بزرك
وانواع طعام لذیذ پایون از آتش
وزیور گنجور خزینه دار بندار
کیسه دار و خزینه دار است



ازاد

# صورت سراط السطور

ازآنست* که چشمت در جهان افکند بلغاک لا **فرد** تا تبسم نکنی عقل نداند هرکز*
که تو دراب خضر لؤلؤ لالا داری **فرد** فروغ رای تو در نیم شب تجلی کرد*

هزار صبح بیکدم زهر کران برخاست

برضمایر مهر مآثر ارباب هنر و کهر و شوال و اصحاب خط و ربط و کمال مخفی نماناد چون
احوال و کلل مکهمل خوشنویسان باستان و ازمل نیک نکاران کذشتکان بستعلیق
نویسان با تفصیل تمام و تفسیر ما لاکلام صورت اتمام و فورت اختتام پذیرفت الحال
که سال عمر و دادم بصد و بیست رسیده و مدت هفتاد عام تمام است بسیر و سیاحت
بلدان و کشت و کزار بحران اشتغال دردار السلطنهٔ تبریز فرح انگیز صانها الله تعالی
عن طوارق الحدثان و النهریز که الحق توان کفتنش شهر بلکه زنند و زیور دهر است
در نهایت خوشی و غایت کشی اوقات عزیز و پرویز خود را میکذرانم و صحت و سلامت که
اعظم نعما و افخم رحمت و ریزشت شدیر است شامل حالست اکنون و ایدون در صفحهٔ
متخیله این خیال و سکال چونان و چوکان نقش و دقش بست که کمر همت والا همت را
برمیان جان و منطقهٔ دانش و درایت را بر نیام روان ستوار ساخته که با سا سر واسطی
نژاد یعنی با قلم برنده تر از قضم بنوعیکه مفصلا در دیباجهٔ اتیه مقید شده سراط السطور
بیمسا **سلطانعلی مشهدی** طیب الله مشهده و مداد الخطوط **خواجه میر علی**
**هروی** اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه و آداب المشق فرکاه **میر عماد قزوینی**
علیه رحمة الله الملک الجواد دربن کنجینهٔ کهر کزینه بقید ثبت و ضبط درکشیده
شود که در صفحهٔ روزکار بیادکار بماند امیدازخوانندکان با فهم و فراست و شنوندکان
باکمال و کیاست این شکرف نامهٔ بدیع و هین معارف کامهٔ منیع آنکه اکر عبارتی نظام
آن سهو یا خطائی در نظر انها جلوه کر کردد بکزلک رافت و مرحمت او را حک کنند



وازروی صفحهٔ پرنفحه حک سازند و در عیوب
و ریوب آن نپردازند و من بندهٔ عقیر و عقیم
سنکلاخ صناوسا آثار عظیم را بدعای
خیر یاد نمایند و روح مجروح حشر را
با التفات بلا نهایات شاد
فرمایند هو الله
المستعان و علیه
التکلا
ن

کلغاک عوغا و اشوبست
کهر عقل سوال هنر کلل حال
مکهمل مجموع ازمل همه فورت
صورت داد سن و سال بحران بلدا
زنند آرایش پرویز کرامی ریزرحمت
شت حضرت شدیر اسمیستی از اسما
الله ابدون این زمان سکال خیا
چوکان چنان دقش مرادف نقش است
درایت دانش نیام وسط ستوار
محکم قضم شمشیر سراط صراط
معروف بیمسا حضرت مداد رسم
راه و قاعده سطور خطوط فرکاه
حضرت کزینه خزینه شکرف عجیب
کامه مطلب عبارت جمع عبارات
حک معدوم و ناپیدا عقیر و عقیم
هرد و لا ولد است سا صاحب

# مسمی بامتحان الفضلا

# صورت سطر السطور سلطان علی و مداد الخطوط میر علی و آداب المشق میر عماد است

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر افزون از حد و قیاس و سپاس افزون از عد و قیاس مر خالق بی همال و همال را سزاست
که از قدرت کامله و حکمت شامله خود قلم در بنان بنی نوع آدم نهاده و باقسام صنایع
بدایع وجود انسان را جامع المصادر مصدر انواع کمالات و مقالات نموده و حقایق لامعة
الانوار حمد و ثنا و دقایق جامعة الاسرار سپاس و ستایش بر مبدع حکمت خانهٔ هستی و امکان
و موجد جملهٔ موجودات کون و مکان تنزهت هویته عن الهوی فی هوة الهوان و تعالت
وحدانیته عن الاثبات بالدلیل و البرهان شایسته و شایان است کان کریم منان و
آن آیشکر جهان بمصدوقهٔ علم الانسان بالقلم ما لم یعلم علم خط و کشمیده که در میان بنیان
سایر کرامات و علوم مانند سنا آراسته و سانها پیراسته است بر خردمان با فراست
و کاکان با کیاست تعلیم و تلقین فرموده و صد و زانها را بابد و در رموز و کنوز این فن و فیا
فرید روشن و منور نموده مثنوی علیمی که علمش بر اکوان محیط * کریمی که لطفش بعالم

بسیط * برآرندهٔ هرچه شایندهٔ اوست * نقشبند برجمله پایندهٔ اوست * خدائی که از
وهم ما برتر است * بهر نوع دانش خود او رهبر است * حکیمی که لوح و قلم آفرید * فنون
صنایع از و شد پدید * جهان تازه از فیض انعام اوست * همه مست از بادهٔ جام
اوست * نیارم شد از بزم وصفش برون * ازان پای افشرده ام چون ستون * چنین
میکند کلک معنی طراز * نقاب از رخ شاهد قصه باز * شهنشاه خیل معانی قلم *
چنین میدهد عرض فوج رقم * غرض از عرض این کارنامهٔ معجز علامه درین نامهٔ فصاحت
و بلاغت آیه اینست که چون درین کتاب کمیاب نافرتاب انواع سخنان شیرین و
اقسام نوله های نوشین فنون محسنات و صنوف مزینات و غایت مبینات و نهایت سجعات
ترصیعات و تجنیسات و معانی بدیعة البیان و مبانی متینة الارکان فراز و جمع است و لباس
مطالب و مکادم بدیع و نیک و وایاهای منیع و بدل نزدیک در روی برشتهٔ تحریر
و رستهٔ تسطیر در کشیده شده که از مشاهده و کاینهٔ آنها دیدهٔ رمد دیدهٔ خطاطان
کار آزموده و خوشنویسان بمقصد رسیده روشن است و قلوب معارف اسلوب صاحبان
عقول سلیمه و مالکان انفاس زکیه بسان گلشن نظم مکونامه سرمایهٔ انبساط
همه سطرها سرو و بارش نشاط * رباحین معنی چمن در چمن * شکفت است از شاخسار
سخن * در آفاق هرجا که صاحبدل است * برین نامه از جان و دل مایل است * نه
نامه که نور چشم آدم است * نه نامه که آن صورت عالمست * سخن آن شهنشاه فرمان
روا * که نه تخت چرخش بود زیرپا * بر تخت زبان آمده جلوه گر * سراید ز اسرار غیب
این خبر * که در فراز شناوران دریاب بی پایاب فضل و کمال و خط مرهون و روشناست
و در نزد ارباب شیوه و شوال و ربط مستغنی عن الانهاء که علم و کرسی خط در میان
تاف و سایر علوم غریبه و کراسی عجیبه مانند گل پر رنگ و بوییست در گلزار باغ و
بوستان و پایبسان زیبا و زیبان حوری است نیام روضهٔ جنان هر کسی و کدی که از کالای
والای خط و ربط بی نصیب و بی بهره باشد صاحبان نسبوت و نهی و مالکان فرهنگ
و دهی او را بیقدر و بیمقدار و بغایت ذلیل و خوار دارند و ویرا در جرگهٔ اولئک
کالانعام بل هم اضل شمارند کسب فی کمال و کهر شیوهٔ حمیدهٔ مردمان نافراست و کیاست
است و تحصیل شوال و هنر شیمهٔ مرضیهٔ ایرکان با درایت و درایت این رباعی که
در ارج و فرج و قیمت و قدر با بهای ربع مسکون برابر است حرا بموضع و موقع را مناسب
و از در و لایق و در خور است رباعی خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر * باید که

## دیباچهٔ کتاب تذکرة الخطاطین

شوی ای خلاصهٔ نوع بشر* باید که فراموش کنی نام پدر* در فضل و ادب کوش همیدون هنر* از اهل کمال و معرفت کوی ببر* و اید و اند ای این اشعار و ان جواهر الوان مرا این مکان و معان را شایسته و شایان و بایسته و چسبان است **نظم** زند کانند اهل خط و هنر* کلکشان چرخ و خطشان اختر* آمده شانرا چو دیدهٔ بلبیس* چون قلم سرنکون شوند جبین* و صفشان روح برزبان آرد* مدحشان آب در دهان آرد* هرکه چون خاک نیست در رهشان* کر بخو مند خاک برسرشان* کلکشان همچو کشتی نوح است* خط ایشان خلاصه روح است* دستشان کرده در فراز زمن* کلکها را بکوهر آبستن* خوشخطان در بنا چو کبرند کلک* در معنی کشند اندر سلک* پس بر ازمل بنی نوع انسان لازم و لازب و واجب و واصب است که از عهد صبی که اول نشو و نماست آیینهٔ دل را از زنک کدورات نفسانی مصفا و از رجس هوا جسمانی معرا داشته تا تواند خاطر و خلد برفیا و کار کمار دو غبار خیال و سکال صنعت و بر صفحهٔ ضمیر منیر پرمونه و چیزی دیکر ننکارد تا اینکه در ناچه بزم مردان کامل صدر نشین و در محفل اوم مشاکل پاکان بی مماثل مرتبه کزین بود لوای جلالت و عظمت را برفرازد و چراغ خط و ربط را با آتش دانش و آذرینش برفروزد **افراد** حکایت خط و افسانهای خطاطان* حکایتیست که نبود زطول پایانش* افسانهٔ خوش خطان دراز است* کوش خرد آرو قصه بشنو* جمیع خطاطان باستان و جاری خوشنویسان کذشتکان زحمات وافر و مشقات متکاثر کشیده و مدتهای دراز و دمانکش دیرباز همت والا نهمت خودشانرا صرف صرف نوشتن و شنوشتن کرده از شدت مشق و مشنی نمودن و نجدت کتابت و سلک کردن بشن شریفشان که در جویبار لطافت و طراوت بسان سرو روان و مانند شنک نوان بود چون خمان خمید و خمان کردید و رخسار رخشانشان که در کلستان صباحت و ملاحت وان کلها الوان بود برنک ولون زعفران کشت تا اینکه از کثرت کوشش و شور و شدت سعی و تغیر عارج معارج جلال و دارک مدارک کمال کردیده اند و آثار و انباث بیشمار و همارا از خطوط ساجوار آبدار و ارشک لآلی شاهوار در صفحهٔ روزکار زورکار جفافیا بیاکار باقی و برقرار و پاینده و پایدار کذاشته و نباء اسفار نفیس و ضبار بی شبه و لبیس در زویزه و بیزه فن فرهی خط و راه و رسم خطاطی نکاشته کلک کهر سلک کرد اینده اند **شعر** رایکان نعمت خط را بهمه کس ندهند* مشک هر چند کنارا سست چنین ارزان نیست* درد تحصیل هنر درتن هر کس که بود* هست دردی که بجز سوختنش درمان نیست* فی الحقیقه فایز شدن بکمال و کهر و شوال و هنر نه کار بوالهوس بوالفضول است هر کسی که استعداد و هرکدیی که احتشاد داشته باشد خداوند متعال بعون عنایت و عین رحمت خود وجود او را در

اید و اند ای نیز وایضا و ان نظیر
معان مکان آمده دوات ازمل مجموع
لازب لازم واصب واجب خلد خاطر
سکال فکر و اندیشه مهنت صنعت
پرمونه چیز ناچه وسط مجلس است
آذر آتش جماری بجموع فران بالا
و بحت دمانکش زمان دیرباز
و ران شنونتن نوشتن مشنی مشق
نجدت شدت سلک کتابت بشن
قد و قامت شنک سروان سحرک
وخمان خمان اول کمان دوم منحنی
کج و ان نظیر شور سعی تغیر کوشش
انباث آثار همار شمار و حسبان سا
نظیر ارشک رشک معروف فیا
عمل اسفار جمع سفر است که بمعنی کتاب
ضبار کتب لبیس نظیر و یزه و بیزه
هر دو خاصه و مخصوص فرهی صنعت
عجیب کهر عقل شوال صنعت است
کد کسر است احتشاد استعداد
فیار شغل است



## کتاب تذکرة الخطاطین

## دیباچهٔ کتاب مستطاب

میان امثال واقران بجهة فرزونی فرزبود و کمال و خط و ربط و شوال در اریکهٔ عزت و
جلال و بیات الهیت واهبت واجلال نشاند و شخص شهر بهش را در نیام نات و ناس محترم
و محتشم و معزز و مکرم میسازد و از خط لحیظ زرین بط او دیدهٔ کهان و مهان از روشن
و کیهان و جهان از ابسان کلشن میدارد تا از طرف و طق تا در منان عنایات بی پایان نشود
هیچکس تا بیج منواع و منوال بمراد و مرام خود نرسد و از کالای و الای خط و ربط و ستا
صنایع بدایع بهره بر و کامیاب نکردد فرد کی میوهٔ صنعت خورد آنکس که از اول* در باغ
زمینش ز عنایت شجری نیست* باری من بندهٔ صاحب و ستا آثار عظیم سنکلاخ محیی عظام
رمیم را اعتقاد و اعتقاد بر این است و عین مراد و مرام همین که درین اندر ز نامهٔ فصاحت
و بلاغت کامه فقرات پسندیده آیات مندرج و عبارات معجز علامات مندمج سازم
که مکهمل ناس از عوام و خواص از خواندن و شنیدن آنها بهره بر و فیضیاب کردند و بدانستن
و داختن آنها باعلی مدارج فضل و افضال و بوالا رتبهٔ کهر و کمال ارتقا یابند سحر بنانان
و بیلک نکاران عالیمقدار و قلمزنان و خط کزاران بیسون و ستاکر رکن رکین عالم و صنف
اعظم بنی نوع آدمند آنچه در مراتب و مراهص خط و خطاط نظماً و نثراً اسفا نفیسه و ضسا
لطیفه و عبارات ترهنده و خوب فقرات بسنده و مرغوب بجهة ولاداکاها نیدن خطاطان
روزکار و خوشنویسان دهور و اعصار نکاشتهٔ خامهٔ کوهر بار در نشار نموده و عقدها
مطالب و مآرب خط و ربط را بدست متینو و یدمن تحدیق کشوده و دراری کرانبهای این
صنعت شریف و مهنت منیف را بمثقب دانش و درایت سفته اند لازم و لارب نمود که درین
سفینهٔ کهر کزینهٔ حکمت و معرفت دروی دفینهٔ صورت و فورت آنها بقید تحریر و رشتهٔ
تدبیر در کشیده شود که ملاحظه کنند کان را فرخج و خنج وافر حاصل آید و خوانند کان را فرح
و فایدهٔ متکاثر واصل کردد **نظم** خوشنویسان جهان از قلم سحر نکار* هر چه بنکاشته
بودند* کوئی آیینهٔ فردوس نمایند همه شان* کانچه فردوس نهان داشت در و پیدا بود*
از انجمله جناب استاد المتقدمین و سلطان الخطاطین سلطان علی مشهدی طیب الله مشهده
و نور ضریحه که همهٔ بدیع نکاران و سحر طرازان باستان و رادی آندات و الاشان
خستو و مستوشده یعنی اقرار و اعتراف فرموده و وجود محمود و مسعود شرا بانواع آرایش
و اقسام پیرایش ستوده اند در حقیقت و هابنع جمشید ایوان فصاحت بودند و خورشید آسمان
صناعت دیدهٔ سپهر پیر در مدت دوران خود برچنان و چونان خوشنویس ارشی نبودستاده
و نظیر و نظیرش از کتم عدم باسفر سف وجود قدم ننهاده **افراد** مانند او زماد رکیتی نکر
نزاد* با اینهمه کمال تو کوئی فرشته است **فرد** خود سراپای نکار آمده خطهای خوشش*

فرزبود حکمت اریکه تخت بات
سریر اهبت شوکت نیام وسط
نات ناس لحیظ نظیر زرین بط
کنایه از آفتاب طق طرف و جانب
ابج هیچ منواع منوال کالا متاع
ستا صاحب اعتقاد اعتقاد راست
کامه مطلب مندمج مندرج پیوست
مکهمل مجموع داختن دانستن
بهر بهره و نصیب آن آن کرهنر
استا است سحر بنان خوشنویس
خط کزار کاتب بیسون و ستا نظیر
و مانند مراهص مراتب ترهنده
نیک بسنده پسندیده لادجهت
وسبب یدمن دست تحدیق تحقیق
مهنت صنعت منیف بضم جیز زیاده
و عالی اراکوسند فرخج و خنج نفع و فایده
مه قلم درایت دانش لارب لازم
کزینه خزینه کهر عقل فورت
صورت تدبیر تحریر باستان کذشته
خستو و مستو مقر و معترف هابنغ
حقیقت چونان چنان ارشی عالم
و دانا نویس معنی نویس معروف است
نظر مانند اسفر سف میدان
اسفار و ضیا را هر دو کتابها

## مسمی بامتحان الفضلا

کرهر

# دیباچه کتاب مستطاب

کہ بهر صفحه او در نکره منتخب است* فرد وقتی که بناسازم آیین کمال او* از طبع گهر ریزم
وز کلک شکربارم* فرد کلکش که بجاشنی نباتست* سرچشمه چشمه حیاتست*
فرد از بهر تماشای خطوط تو زابرج* خورشید زبالای فلک رو بزمین کرد* فرد
دیگر عروس مهر نیاید بیام چرخ* یکبار اگر عروس خطش جلوه گر شود* منظومه بدیعه
مسمّی بسراط السّطور در نهایت فصاحت و غایت بلاغت که لسان ابنی نوع انسان در تعریف و توصیف
او لکنت و عجمت گرفته و مشام جان مطلق سحر بیانان و کشمیده آرایان از معطّرات عبارات
او معطّر و متحیّر گشته در خصوص تعلیم قواعد و قوانین خط و تمامی مطالب و مکادم که بسته
بر این شیوه و شوال شریفیست نوشته اند چون بجهت قلم زنان و خط گزاران فایده و فرخج
تمام و نفع و خنج مالاکلام از ملاحظه و مشاهده آن دست دهد لهذا ایراد آن در این
مکان و معان بغایت مستحسن نمود در محلش مذکور خواهد شد فرد از حسن فکر تش
بجهان یادگار ماند* این نامه که از قلم مشکبوی اوست* فرد اینقدر دانم که از سازان
کسی ننگاشت چون او* نیست معلوم که کلکش سحر یا اعجاز دارد* و جناب قبلة الکتّاب
میر علی هروی ملقّب باستاد الاساتید رحمة الله علیه الی یوم القیامة والسّاعة بنثر و نظم
چند ورقی موسوم بمداد الخطوط در ویژه و بیژه قواعد و ضوابط خط و رسم روش خطّاطی
و بعضی اشارات لایقه و برخی عبارات رایقه که باین صنعت شریف و حرفت منیف مناسبت
تمام دارد مرقوم و مرقون قلم قضا شیم عنبرین رقم فرموده اند آن نمیقهٔ انیقه و نوشتهٔ بدیعه
در فلان مهوضیا فزای بهورپی نور من بنده مهور کردید الحق بهشتی استکه حوران حور لقا
الفاظ با الحاظ در وی بعزت و احتشام تمام نشسته و بوستانیست که گلهای رنگارنگ معانی
منیع در او شگفته دیده دل را از دیدن آن ضوء و ضیا یافته و جام جان از بادهٔ عبارات شیرین
و فقرات نمکین او سرشار و انبار گشته شعر نامهٔ او که در آن جمله صنایع جمعست*
هست خلدی که در آن کوثر و حور العین است* کام جان یافته ز و لذّت جاویدانی* بسکه
الفاظ و عبارات خوشش شیرینست* چتر دولت خطّ استاد والانهاد شاه بر خورشید
فلک انداخته و منجوق رایت ربطان را دچون خرشاد پای بر فرق فرقدین افراخته در
فنّ و فیا فرپی خطّ من جانب الله منصور و مؤیّد بوده و جهانرا از انواع خطوط و اقسام
قطوط خود بستان بوستان دلستان نموده فرد بس خطّهٔ خوشخطان بدیدم* با خط
تو هست فرق بسیار* فرد نیست بغیر از سر کلک هنر* کر طلبد کس همه عین بقاست
فرد نازکن از خطّ خود که مادر گیتی* ناز کند از وجود همچو تو مولود* فرد چنین
که وصف خطت میکنم عجب نبود* اگر ز خامه رسد طعنها به نیشکرم* صورت و فورت

ایرج فلک چهارم سحر بیان خوشنویس
کشمیده خط مکادم مطالب شیوه
شوال صنعت فرخج نفع خنج فایده
معان مکان شاه استاد عجمت کرفتگی
زبان ساعت قیامت بنثر ایضا
ویژه بیژه خاصه مخصوص رایق هرچیز
خوب مرقون مرقوم انیقه خوب
مهور اسم موضعیست بهوهیتم
مهور مدبّر دار امور دله دل معروف
جاجان معروف انبار پر و مملوّاست
منجوق شمسهٔ علم خرشاد آفتاب
فیا رشغل فرپی صنعت عجیب است
قطوط کتب خطّه خطّ عین چشمه
فورت صورت
سراط صراط معروف سطور خطوط
مداد قاعده و قانون

# دیباچهٔ کتاب مستطاب

مداد الخطوط آنفرزانهٔ زمان فرزانهٔ نگار و نگارش منظومهٔ مسمّی بسراط السطور اعجوبهٔ جهان و احدوثهٔ دوران سلطانعلی مشهدی البسه الله بحلل الجنان درین اوراق پریشان مندرج و مندمج خواهد شد* وایضاً وایدیه فرگاه میرعماد که بر روان پاک و روح بی عیب واکش هر نفسی هزار رحمت باد آداب المشق جهة طالبان کمال و گهر وصاحبان شوال و شیوه و هنر در نهایت روانی و سلاست و غایت درستی و متانت بسلک تحریر و رشتهٔ تسطیر در کشیده اند که از دیدن و شنیدن آن روحی تازه و فرّ و فتوحی اجی اندازه بر قلوب ارادت اسلوب قلمزنان و سطرسازان رسیده واشعّات و لمعات عبارات نصیحت آیات و اشارات تخیلت علاماتش پرتو سنا و نور و ضیا بر خاطر خطیر خطّاطان و خطگزاران بخشیده

فرد کام جهان زگفتهٔ او گشته شهدنوش* من بهره یاب زان لب شیرین مقال او*

فرد اندرزهای نیکش نغز است و پخته لیکن* گوش دگر بباید درسا خطگزاران*

فرد دران اندرزنامه بس رموز است* که اورا بشنود گوش لبیبان* هرکس ان آداب المشق را به نیر بود و بنظر مطالعه و مشاهده کند و فرگفت و فرمودهای آنفرشاد چون خوشتاد در صفحهٔ ضمیر منیر خود نقش و دقش نماید هر آینه در مدت تامی و کمی از کمترین درجهٔ شاگردی و وردی بوالاو بالاترین مرتبهٔ استادی و رادی عروج نماید و در زمان قلیل بلبلی صاحب مقام بلند و مالک الام ارجمند خواهد بود فرد زمدح دیگران اینک بوصف ذات او آیم* کلامم پیش ازین گر سحر بود اعجاز خواهد شد* شعر خوش خطان درس نوشتن زتو آموخته اند* گر تو امروز درین شیوهٔ خط استادی فرد مدام از نی کلک تو بس عجب دارم* که او بحوصله عالمی شکر دارد* فرد آرم چو قصّهٔ خط خوب تو در میان* آن به که قصّه های دگر مختصر کنم* صورت و حلیت آداب المشق فرگاه میرعماد که صد هزار ریز و رحمت شدید برش برمزار باد بعد از نوشتن و شنودن مداد الخطوط

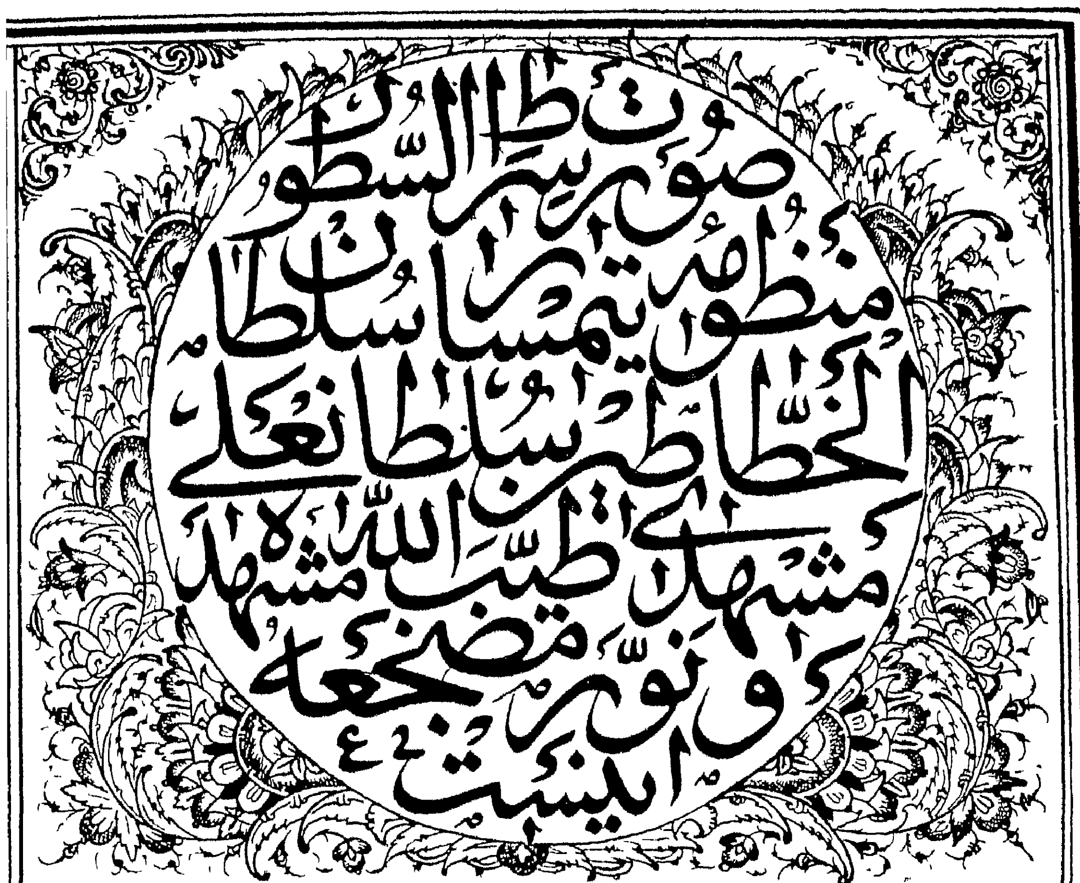
شت میر علی مرحوم نزب نهاده باستاد الاستاد
نگاشتهٔ قلم وقایع رقم خواهد گردید
بعون الله الملک المنان
و علیه التکلان
تمّت



فرزانه حکیم فراز پس نگارنوشتن
مندمج مندرج مداد طریقهٔ و اسلوب
و راه و قاعده و رسم است سراط صراط
معروفست سطور خطوطست
ایدیه ایضاً فرگاه حضرت آک عیب
گهر عقل شوال هنر شیوه
صنعت رشته صف اجی که
حرف نفی است تخیلت نصیحت
پر نور سنا روشنی سنا سراست
خطگزار کاتب آن آن که حرف اشنا
است نیر بود دقت نظر فرگفت
حکم و فرمان فرشاد حکیم حرشاد
افتاب دقش نقش تام کم است
وِرد شاگرد بلبل اتباع قلیل
الام مقام حلیت صورت ریز
رحمت شدید اسمیست از اسماء
الله مداد رسم و روش و قاعده
و قانون شت حضرت نزب لقب

# مسمّی بامتحان الفضلا

صورت







با این همه بیحاصلی و بوالهوسی* در مانده بپارسائی و هیچکسی* دادیم نشان از گنج مقصود ترا*
ما گر نرسیدیم تو شاید برسی* امید از کاملان این صناعت و عاملان این صناعت آنکه
فقیر حقیر سلطانعلی را کثرت سن و امراض حزن من در یافته اگر در قلم زبان و زبان قلمش سهوی
ظاهر گردد بکرم عفو فرمایند و وادی بی انصافی را بقدم عیب نه پیمایند **نظم**
گرچه نباید ستوده کاری از من* گردون بگرفت اعتباری از من* بستم نقشی که چون نمانم
ماند* بر لوح زمانه یادگاری از من* **فی تمجید و تحمید حقتعالی جل جلاله**
**و عم نواله** ای قلم تیز کن زبان بیان* بهر حمد خدای هر دو جهان* آن خدائی که آفرید
قلم* زان قلم حرف صنع کرده رقم* هر چه بوده است و هست و خواهد بود* ثبت فرموده
در صحیفه بود* کاملان جمله محو ذات ویند* واصفان عاجز از صفات ویند* خود
ثناخوان خود بود یزدان* رو ثناء علیک را برخوان* **فی نعت النبی صلی الله**
**علیه و آله و سلم** مصطفی را که فیض از مولیست* حاجت خواندن و نوشتن نیست
شده معلوم او ز روز قدم* لوح محفوظ هر چه کرده رقم* لوح محفوظ بیگمان دل اوست*
قاب قوسین جای منزل اوست* در طبقهای آسمان بنگر* سر بسر پر جواهر و گوهر*

تیمسار الف بمعنی حضرت بود
هستی و وجود سطور خطوط
سراط صراط معروفست

مانده

# صورت سراط السطور سلطانعلی مشهدی

ما بده از باب فی نشاو است آن * شرح معراج را بخوان و بدان * تا شوی آگه از کمال نبی * نبی هاشمی
مطلبی * صلوات خدای بر جانش * باد بر آل و دوستدارانش * **در اسناد خط
بحضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فرماید** *
پیشتر از زمان شاه رسل * خلق را هم نشانه قل * سر بخطی که خامه فرسودی *
خط عربی و معقلی بودی * مرتضی اصل خط کوفی را * کرد پیدا و داد نشو و نما * و ز خطوط
دگر که استادان * وضع کردند هم ز کوفی دان * واضعان کاسمشان درین باب است * ابن مقله است
ابن بواب است * سند علم و خط بحسن عمل * پس بود مرتضی علی ز اول * و ز همه علمها امیر
بحلم * کسب فرموده از مدینه علم * هر که داند در مدینه علم * نقد وقتش شود خزینه علم *
**علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق** * غرض مرتضی
علی از خط * نه همین لفظ بود و حرف و نقط * بل اصول و صفا و خوبی بود * زان اشارت
بحسن خط فرمود * خط که فرموده است نصف العلم * سرور انبیا بحلم و بعلم * الخط مرتضی
علی بوده است * زان نبی نصف علم فرموده است * آنچنان خط کجاست حد بشر * قلم دیگر است
دست دگر * قلم پاک آن رفیع جناب * خورده از جویبار جنت آب * دست درپاش او خزانه
رزق * خامه او کلید خانه رزق * از مدادش چکو هم ز دوات * آب حیوان نهفته در
ظلمات * ورقی را که خط شاه براوست * بوسه گاه ملایک و بشر اوست * نشوی غافل از بنی
هاشم * و ید الله فوق ایدیهم * مدح شه کاملان چنین گفتند * همه درهای معنوی
سفتند * منکه جز جرم بضاعت نیست * چون روم کعبه کاستطاعت نیست * چه قلم بود
یا رب آن و چه دست * قلم اینجا رسید و سر بشکست * **از برگزیده ملک وهاب
در سبب نظم کتاب فرماید** درجوانی بخط بدی میلم عشق خط راندی از نظر
سیلم * بر سر کوی گر قدم زدمی * تا توانستمی قلم زدمی * که زانگشتها قلم کردم * بخیال
خطی رقم کردم * از قضا میر مفلسی روزی * پیشم آمد بسان دلسوزی * قلم و کاغذ و دوا
جست * بیتی از حرف را ز حرف نخست * بنوشت و روان بدستم داد * شدم از التفات او
دلشاد * زانکه ابدال بود و صاحب حال * گشته حالش مبدل الاحوال * زین سبب عشق
خط زیاده شدم * دل گرفتار مرد دانا شدم * بعد از آن مدتی برین بگذشت * عشق خطم
از آن و این بگذشت * نیت روزه علی کردم * قلم مشق را جلی کردم * در خیال اینکه کار بگشاید
شه بخوابم جمال بنماید * تا شبی خواب دیدم از ره دید * که خطم دید و جام داد بجمشید * خواب
مختصر نمودم باز * قصه خواب هست و دور و دراز * بیش ازین زین سخن نیارم گفت * که ندارم
مجال گفت و شنفت * بنده سلطانعلی غلام علیست * شهرت خط او ز نام علیست *

# مسمی بامتحان الفضلا

روز و شب گویم از نبی و ولی * ذکرم اینست از خفی و جلی * **در بیان سن و اوقات** *
**شرح حالات خویشتن فرماید** سنه عمر من به بیست رسید * خط سودا
صفحه ام بدمید * رو نهادم بکنج مدرسه * بی خیال کجی و وسوسه * روز تا شام مشق میکردم
نی غم خواب بود و نی خوردم * اکثر روزها چو ماصیا * روزه میداشتم بصدق تمام * شام در
روضهٔ رضا بودم * سر بر آن آستانه میسودم * چونکه از روضه آمدم بیرون * پیش مادر
شدم بخانه درون * خدمتش را بجان کمر بسته * در مطلوب خویش دربسته * تا توانستمش
نیازردم * روزگاری بدین بسر بردم * از پدر زان نگفتم و خالم * که سفر کرده بود از این عالم *
من از و هفت ساله مانده جدا * او بحل سالکی بریده زما * شرح تقوی و طاعت هر دو *
بود از من شکسته نگو * رحمت ایزدی بریشان باد * جایشان در جوار پاکان باد * **در
تعلیم و تعلم و قواعد و ضوابط ریاضت مشق فرموده** *
چونکه از مشق بیحد و بیعد * شدم القصه شهرهٔ مشهد * پیش من کودکان سیب ذقن *
بهر تعلیم خط بوجه حسن * آمدندی ز دور و از نزدیک * خواه از ترک و خواه از تاجیک *
جمله یار و برادرم بودند * همه روزه برابرم بودند * چشم سر بستم و گشادم سر * دیدن چشم
سر چو نیست مضر * چشم سر هرچه دید محبوبست * چشم سر عیب پوش معیوبست * بعد از
آن ترک مدرسه کردم * کس ندیدی بمدرسه گردم * سر نهادم بکنج خانهٔ خویش * گفتم ای سوز
سینه با دل ریش * کی دل آن به که ترک خط گویم * نقش خط را ز لوح دل شویم * یا چنان
سازمش گران گویند * حرف حرف مرا بجان جویند * پس نشستم بکنج خانه مدام * حاصل قصه
روزها تا شام * مشق را چون قلم کمر بسته * پس زانوی خویش بنشسته * ببریدم ز خویش و یار و
رفیق * آخر الامر یافتم توفیق * گفت پیغمبر آن شه سرور * سر مپیچ از حدیث پیغمبر * هر که گوید دری
ز روی نیاز * میشود عاقبت بروش باز * **در بیان کلمهٔ ما یقرأ میفرماید رحمة
الله علیه** خط که ما یقرأ است شهرهٔ او * آن اشارت بود بخط نکو * اینکه ما یقرأش همی
خوانی * نتوان خواندنش باسانی * بهر آنست خط که برخوانند * نه که در خواندنش فرومانند *
حسن خط چشم را کند روشن * قبح خط دیده را کند گلخن * **در بیان شناختن
قلم میفرماید** اولا میکنم بیان قلم * بشنو این نکته از زبان قلم * که قلم سرخ رنگ میباید
نه بسختی چو سنگ میباید * نه سیاه و نه کوته و نه دراز * یاد گیر این جوان ز روی نیاز * معتدل نه
سطبر و نه باریک * اندرونش سفید و نه تاریک * نه در و پیچ نه در او تابی * ملک خط راست
نیک اسبابی * گر قلم سخت باشد و گر سست * دست از این و از آن بباید شست * **در بیان
شناختن کاغذ میفرماید علیه الرحمة الله المنان** کاغذی بهر آن

ختا

حنائی نیست * حاجت خامه آزمائی نیست * حبذا کاغذ سمرقندی * مکنش رد اگر خردمندی * خط بر او صاف و خوب می‌آید * نیک و پاک از عیوب می‌آید * خواه رسمی و خواه سلطانی * جهد کن تا که خوب بنشانی *

**در بیان رنگ نمودن کاغذ حنائی فرماید**

هیچ رنگی به از حنائی نیست * با تو گویم که رنگ آن از چیست * زعفران و حنا و قطره چند * از مداد است بیش ازین مپسند * خط برو خوب و هم طلا خوبست * زینت خط خوب و مطلوبست * چشم را رنگ سرخ و زرد و سفید * تیره سازد چو دیدن خورشید * بهر خط نیم رنگ می‌باید * تا از و دیده ها بیاساید * رنگهائی که تیره رو باشد * خط رنگین درو نکو باشد *

**در بیان آهار پختن و بر روی کاغذ مالیدن فرموده**

تا آهار از نشاسته کن * بشنو این نکته را ز پیر کهن * اولا کن خمیر و آب برین * پس بجوشان دمی بآتش تیز * پس لعاب سرش بدو کن ضم * صاف سازش نه نرم و نه محکم * رو بکاغذ بمال و سعی نمای * تا که کاغذ نیفتد از جای * کاغذ خویش چون کنی آهار * مال آن بر روی او زنهار *

**در بیان مهره کشیدن کاغذ و صنعت مهره و تخته می‌فرماید**

مهره کاغذ آنچنان باید * کرد رو عکس روی بنماید * تخته و مهره پاک باید شست * زور بازو ولی نه سخت و نه سست *

**در صفت قلمتراش فرموده**

تا بود ذکر قلمتراش کنم * حرفهای نهفته فاش کنم * تیغ او نه دراز و نه کوتاه * تنگ و پهن نیست خاطرخواه * تا که در خانه قلم گردد * وان قلم قابل رقم گردد *

**در صفت تراشیدن قلم فرماید رحمة الله علیه**

تا قلم را درست دست دهد * نتراشد بکزلک تدبیر * نرود بر مراد دل قلمش * خوش نباشد بچشم کس رقمش * تا توانی قلم روان متراش * دیر بتراش و خویش را مخراش * خانهای قلم دراز مکن * بهر خط خوب نیست ختم سخن * نیز کوته مکن که نیست نکو * بشنو این نکته و دلیل مجو * اندکی از درون او بگذار * تا برون قلم ندارد کار * شق کشاده مکن که نیست پسند * در تسوی نیک خویش را دربند * شیوه اعتدال مرعی دار * که وسط بهتر است در همه کار * وحشی و انسیش برابر کن * چار دانگ و دو دانگ کشته کهن *

**در بیان قط قلم و خوبی قلم قط فرماید**

قط صاف و پاک می‌باید * کرد رو عکس چهره بنماید * از سطبری نی ملول مباش * بهر خط بهتر است گویم فاش * شرط قط دان که بیشمار بود * هر که دانست مرد کار بود * گیر محکم قلمتراش اول * بانی قط اگر نئی احول * قلم خویش برنی قط نه * گر بگیری قلم با صبع به * راست محکم قلم بناخن خویش * تا که در قط زدن نگردد ریش * قط اول نکو نمی‌آید * دومین گر نکو بود شاید * قط محرف کنی خطا باشد * متوسط کنی روا باشد * تا صدای قط قلم شنوی * غافل از قط آن قلم نشوی * کر صدای قط قلم نه نکوست * آن صدا نه ندای علت اوست * صاف باید قط قلم باری * تا برآید ز دست تو کاری *

**در بیان تجربه قلم**

# صورت سراط السطور سلطان علی مشهدی

به نقطه کاتبا چون قلم تراشیدی * خط بر پشت خامه مالیدی * آن قلم را به نقطه تجربه کن *
بشنو این نکته را ز پیر کهن * از قلم نقطه چون درست آید * خوشنویسی اگر کنی شاید *

## در شرح و بیان واضع خط خواجه میر علی تبریزی فرماید

نسخ تعلیق اگر خفی و جلیست * واضع الاصل خواجه میر علیست * نسبتش بود با علی
ازلی * نسبتش نیز میرسد بعلی * تا که بوده است عالم و آدم * هرگز این خط نبوده در عالم *
نکنی نفی آن ز نادانی * بولایت نبوده تا دانی * وضع فرمود او ز ذهن دقیق * از خط نسخ و
از خط تعلیق * نی کلکش از آن شکرریز است * کاصلش از خاک پاک تبریز است * کاتبانی
که کهنه و نو سند * خوشه چینان خرمن او یند * مولوی جعفر آن دگر اظهر * اوستادان و
اکمل و اظهر * در جمیع خطوط بوده شگرف * ز اوستادان شنیده ام این حرف * بد معاصر
بمجمع الافضال * شیخ شیرین مقال شیخ کمال * آنکه شعرش چو میوه‌ها خجند * هست شیرین تر از
نبات و ز قند * همه رفتند و زین جهان خراب * رخ نهفتند در نقاب تراب * بهر شان هر
دائم و خوانم * روح الله روحهم خوانم * **در بیان اصول و ترکیب و تناسب خط
فرموده** * ظاهر خط اصول ترکیب است * کرسی نسبتش بر ترتیب است * بعد از اینها بود *
صعود و نزول * شمره هم داخل است نیست قبول * نسخ تعلیق را مجو ارسال * کاندر این قال
نیست قیل و مقال * هست ارسال در خطوط دگر * این بدان و از این سخن مگذر * **در
بیان خطوط استادان و نقل از آن فرماید** جمع میکن خطوط استادان *
نظری میفکن در این و در آن * طبع تو سوی هر کدام کشید * جز خط او دگر نباید دید * تا کر چشم
تو پر شود ز خطش * حرف حرفش چو در شود ز خطش * قلمی دان یکی دگر نظری * نبود این سخن
منی و مری * قلمی مشق کردن نقلی * روز مشق خفی و شام جلی * نظری دان نگاه کردن خط
بود آنکه ز لفظ حرف و نقط * **در وصف نقل کردن خط گوید علیه الرحمه**
هر خطی را که نقل خواهی کرد * جهد کن تا نکو بر آهی سرد * حرف حرفش نکو تأمل کن *
نکه چون بنگری تغافل کن * قوت و ضعف حرفها بنگر * دار ترکیب آن به پیش نظر * در صعود و
نزول او می بین * تا که حظی بری از آن و از این * باش از شمرهای خط آگاه * تا شود پاک و
صاف و خاطر خواه * **در بیان کتابت نقلی می فرماید** چونکه خط روی در ترقی
کرد * بنشین گوشه و هرزه مگرد * نسخه مختصر بدست آور * از خط خوب دار پیش نظر *
هم بدان قطع مسطر قلمش * ساز ترکیب تا کنی رقمش * پس از آن می‌نویس حرفی چند * خود پسندی
بخویشتن مپسند * جهد کن تا ز مشق نقلی خویش * نشوی غافل ار کنی کم و بیش * مشق را اتمام
باید کرد * سطر سطرش تمام باید کرد * نه که هر سطر چون کنی بنیاد * زابتدا کرده حرف بد افتاد *

بگذاری

## صورت سراط السطور سلطان علی مشهدی

بگذاری و باز سطر دگر * کی آغاز زین غلط مکن دگر * کز غلط هیچکس کسی نشود * بوریا هرگز اطلس
نشود * **در وصف حسن خط و تعلیم فرموده است** * نظم بنمودن
قواعد خط * هست نزد فقیر محض غلط * نتوان نیز بنوشتن * ور درین باب نیست هیچ سخن *
زانکه خط را حد بدایت نیست * همچو الفاظ کش نهایت نیست * لیکن از مفردات حرفی چند *
میکنم عرض بیش ازین مپسند * هست الف بی و کاف حرف دراز * یا سر جیم و سین بدان ز آغاز
مد شین را کشیده و سر عین * نزد تو ساز مشعیان بی شین * چند حرفی که هست صورتشان *
جمله مانند هم یکی میدان * ذکر منظوم حرفها اینست * گر صوابست و گر خطا اینست * گر چه از
مفرد و مرکب خط * از الف تا بهمزه و بنقط * جمله را میتوان قواعد گفت * یک دو سه نوع
از کسی نهفت * خط چو ظاهر بود توان گفتن * هنر و عیب آن و نهفتن * ای که حرفی
نکرده بنیاد * بتو تعلیم چون دهد استاد * زانکه تعلیم خط بوجه حسن * غایبانه
نمیتوان گفتن * سر خطت غایب و تو حاضر نی * اعتراض تو هست بیمعنی * حسن
خط دان که هست پوشیده * کس ندانسته تا نکوشیده * تا نگوید معلمت بزبان * نتوانی
نوشتنش آسان * شرح تبیینش بیش و نکم * قلمی باشد و زبانی هم * معتبر لیک تو زبانی
دان * تا شود آنچه مشکلت آسان * **در بیان قواعد اصول خط**
**فرموده است** * حرکت در الف سه میباید * گر چه آن از قلم نمی آید * بی و تی را
اگر کشی تو دراز * اولش تا باخیر مشرف ساز * لیک هر که نویسیش کوتر * راست باید کشید
بدانکه * کن سر جیم را دو نقطه و نیم * دور او را چه سان دهم تعلیم * چون بتحریر در نمی آید
بتو تقریر اگر کنم شاید * الف کاف ها دراز اولیست * آخر کافها چو بی و چو نی است * مد شین را
اگر کشی تو دراز * اولش تا باخیر مشرف ساز * این دو مصرع اگر مکرر شد * بد ضرورت از آن
محرر شد * دان سر عین صادی و نعلی * نیست نوع دگر بعین علی * سر عینی که با صعود
بود * یا که چون عد بدال پیوند * این دو نعلی بود دگر صادی * با تو گفتم ز روی استادی
لکن این هر دو را بشکل دگر * که خوش آینده آیدت بنظر * میتوانی نوشتنش * یک چو فم
الاسد دگر ثعبان * هی بود دال و فی و ذو صادین * وین دو خط را دهند زینت و زین *
بعد هی مد اگر بود خوبست * زانکه ترکیب خوب و مطلوبست * میتوان بهرهای نون صاد
کز صعودش کنی بسان دو عین * دو سه نوع دگر بود هاء نیز * ظاهر است آن بنزد اهل *
تمیز * **در منع اصلاح خط فرماید** * نیست اصلاح خط پسندیده *
نزد استاد نیست سنجیده * گر بود ریش مد حرفی چند * که باصلاح باشد آن دربند *
بالضرورة قلم کن اصلاحش * دور میباش لیک از الحاحش * نکنی از قلمتراش اصلاح

## مسمی بامتحان الفضلا

کاشانرا چکار با جراح * **در بیان سلوک و مداومت نمودن در مشق و تهذیب اخلاق حمیده و تکمیل صفات پسندیده میفرماید البسه الله بحلل الجنان و عطر رمسه الی انتهاء الزمان** *
ایکه خواهی که خوشنویس شوی * خلوت را مونس و انیس شوی * خط خط مقام خوش سازی
عالمی پر ز نام خود سازی * ترک آرام و خواب باید کرد * وین بعهد شباب باید کرد * سر بکاغذ
چو خامه فرسودن * زین عمل روز و شب نیاسودن * ز آرزوهای خویش بگذشتن *
وز ره حرص و آز برگشتن * نیز با نفس بد جدل کردن * نفس بدکیش را بدل کردن * تا بدانی
جهاد اصغر چیست * باز گشتن بسوی اکبر چیست * آنچه با خود روا نمیداری * هیچ کس را
بدان نیازاری * دل میازار گفتمت زنهار * کز دل آزار حق بود زنهار * همه وقت اجتناب
واجب دان * از دروغ و ز غیبت و بهتان * از حسد دور باش و ز اهل حسد * کز حسد صد
بلا رسد بجسد * حیله و مکر را شعار مکن * صفت ناخوش اختیار مکن * هر که از مکر و
حیله و تلبیس * پاک گردید گشت پاک نویس * داند آنکس که آشنای دلست * کز صفای
خط از صفای دلست * خط نوشتن شعار پاکانست * هرزه گشتن ز هرزه کارانست *
گوشه انزوا نشیمن کن * یادگیر این سخن ز پیر کهن * **در فواید انزوا و گوشه نشینی فرماید** مرتضی شاه اولیا حقا * در زمان خلافت خلفا * انزوا را شعار
شعار ساخته بود * تا دبیر وار هر زگفت و شنود * گر دبی اکثر کتابت مصحف * خط این
یافت نام عز و شرف * وین علومی که در جهانست علم * هم در ان روز ریخته ز قلم * ور نه در عهد
خواجه دو سرا * کی بدی فارغ از جهاد و غزا * غرض این فقیر ازین تحریر * این بود از نقیر و
از قطمیر * کانزوا لازم خطست و علوم * گوشه گیر تا شود معلوم * انزوا را شعار خود میساز *
تا شوی مشق را دمی دمساز * **در بیان وقایع حکایتی که جوانی از پیر کاملی سؤالی نموده و از زبان گوهربار او جوابی شافی و کافی شنوده** نوجوانی بسی سخن گفتی * همه از قصه کهن گفتی *
از قضا ایستاده پیری * بهر اخذ ادای تکبیری * گفت او را جوان تو هم سخنی * گو بیا از نوی
یا کهنی * پیر گفتا اگر نه مدهوشی * چه سخن به بود ز خاموشی * ترک تعلیم این تعلم گیر *
بهره نیز از تکلم گیر * بگذر از کاغذ و دوات و قلم * گرچه زینها بعالمی تو علم * عمرها کاغذ سفید
سیاه * ساختی و دلت نشد آگاه * این زمان کت سیاه گشته سفید * کرده از حیات قطع
امید * جهد کن گر کمال آگاهی * عذر تقصیر خویشتن خواهی * ورق نامه را بگردانی *
نامه عمر خویش بر خوانی * **در بیان کثرت سن و شدت ضعف**

# صورت سراط السطور سلطان علی مشهدی

**و در عجز و پیری پای خود فرماید** بود هشتاد و چار عمر عزیز * گشته زایل تمام عقل و تمیز * در جوانی اگرچه تیز نبود * وندرین باب عذر لنگ چه سود * با تو این عذر لنگ از آن گفتم * ای پسندیده یار ننهفتم * که ز دست بلای شوم فرنگ * شده بودم ز رنج آبله لنگ * مدت پنجسال پیوسته * بودم از رنج آبله خسته * خسته دل روز قوتی نمانده اثر * نتوان گفت شعر ازین بهتر * ذکر دهشت چو وحشت افزاید * ترک این حرف کنم شاید * عرض تاریخ سال و ماه کنم * تا که این نامه را سیاه کنم *

**در بیان تاریخ و خاتمه کتاب فرموده رحمة الله علیه** سال تاریخ نظم این نامه نهصد بیست در رقم خامه * بود ماه نخست اول سال * که بآخر رسید قیل و مقال * شرح آداب خط ز بیش و ز کم * کردم آخر درین رساله رقم * آنچه دانستم و ندانستم * گفتم القصه تا توانستم * هنر و عیب خود بیان کردم * آنچه بود نهان عیان کردم * ای خوش آنان که عیب پوشانند * نه که سر خیل عیب کوشانند * حق نگهدار عیب پوشان باد * بالنبی و آله الامجاد *

**در بیان صورت مرکبیست که آنجناب نائب اولو الالباب همیشه بدست مبارک خود میساخته و تلامیذ را نیز امر بساختن او میفرموده اند** * طلب دوده تمام عیار * دوده یک سیر و صمغ خوب چهار * زاج و مازو بجو چه زود و چه دیر * گر یک سیر از آن و زین دو دو سیر * صمغ در آب ریز پاک از خاک * تا چو ماء العسل گدازد پاک * یک دو روزش بصمغ محکم کوب * خانه را از غبار پاک بروب * آب مازو بجوش دار آنگاه * تا شود صاف نیک و خاطر خواه * زمره نرم را برو کن ضم * روشنت گفتم آنچه بد مبهم * زمره از زاج بهتر است بسی * این نداند بجز فقیر کسی * در سیاهی بود ز زاج ضرر * عوض زاج پس زمره بهتر * بعد از آن اندک اندکی میریز * تجربه میکن و بدو مستیز * تا بوقتی که در قوام آید * آن نوشتن دلت بیاساید * تا بصد ساعتش صلایه بکن * یاد گیر این سخن ز پیر کهن * زور بازو از او دریغ مدار * ورنه میدان اگر کرده بیکار *

تمه

مسمی با امتحان الفضلا

# مداد الخطوط

صنعت خواجه میر علی هروی فی ملقب باستاد الاساتید نور الله مرقده

# بسم الله الرحمن الرحیم

مداد رسم و راه و قاعده و طریقه اسلاف

حمد و سپاس مر استادیرا که کاتب لوح قلم بیچون و حافظ ن والقلم وما یسطرون است خوشنویسی که سرخط نوخطان قلم در کلک صنعش اول ما خلق الله قلم است معلمی که سبق سواد خوانان مکتبخانه علمش علم الانسان بالقلم ما لم یعلم **فرد** استاد ازل کین خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست* سریع القلمی که چون در ازل قلم بر لوح نهاد و حالات ابدا بطرفة العین بدو حرف کاف و نون بر صفحه هستی شرح داد که جف القلم بما هو کائن الی یوم الدین خطاطی که ورق کلگونه لیلی صفتانرا بخط و سواد خال و خط محلل و مخطط ساخت و مجنون وشان سودایی نامه سیاه العشق آن سواد در خط انداخت **شعر** صفحه روی بتان از خال و خط* کاتب لوح و قلم زیبا نهاد* چشم صاد و زلف دال و قد الف* طره

کام

لامست و دهان میم مراد * کلک استاد ازل زین پنج حرف * صد الم برد و جان من نهاد * طرفه
دستی که اکرم کرام الکاتبین بدستیاری امداد سپهر بوقلمون تا بقیامت بکتابت مصحف جمالش
بپردازند محقق است که ثلثی از توقیع کمالش در نامه و رقاع درج نتوانند ساخت لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا **نظم**
گر دریاها مداد گردند صد بار * ور خامه شود شاخ درختان بهار * کاغذ شود اوراق
سپهر زنگار * نتوان صفتی یکی نوشتن ز هزار * جل جنابه جلاله و درود بیقیاس
عالمی را که مبتدیان انسان را بدستخط تاج کرامت بر سر نهاد که اکرموا اولادکم بالکتابة خطاب
خطبهٔ خطیب خط و خطاطی بر نام اوست و رقم کتابت کتّاب مرقوم خط پیغام او النبی الامی
اگرچه هرگز بدستش قلم ننهاد بدستیاری استاد ازل او را نسخ تعلیق کتب سماوی دست داد
**فرد** شد غبار خط قرآنش زبور * ناسخ توریة و انجیل و زبور * صلوا علیه و آله خصوصا
آن قلم زن قلمرو اقلیم دوستی و آن مدبر دبیرستان خدا پرستی قلمزنی که درماندگان بی روزی را به
تعلیم حسن خط مفاتیح گنجینهٔ رزق بدست داد و فرمود علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح
الرزق **شعر** خط خوب از هنرهای نظیر است * چو روح اندر تن برنا و پیر است * اگر
منعم شود آرایش است * وگر محتاج گشته دستگیر است * و نیز آنحضرت فرموده **عربیه**
تعلم قوام الخط یا ذا التأدب * وما الخط الا زینة المتأدب * وان کنت ذا مال فخطک
وان کان محتاجا فافضل مکسب * وقیل الخط الحسن للفقیر مال وللغنی جمال و
الحکیم کمال وقیل حسن الخط لسان الید وبهجة الضمیر وقیل الکلام الحسن مصائد
القلوب والخط الحسن نزهة العیون * **فرد** چو حسن خط اندر سرانگشت تست *
کلید در رزق در مشت تست * بلکه همان کلید در خزانهٔ بهشت بروی ایشان کشاده که
من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط دخل الجنة بغیر حساب **بیت** دبیری
که نام تو نیکو نوشت * نکو می نوشتت برات بهشت * بر خاطر خطیر خطاطان خطه خط
گزارت جلیست مخفی نباشد که بهترین فضلی که افضل ممیز نوعی انسان از جنس حیوان
تواند بود یکی فضیلت نطق و دیگری قابلیت کتابت که مأخذ هر دو زبان است یکی ذاتی و دیگری
کسبی و چون حدیث اکرموا اولادکم بالکتابة بصیغهٔ امر جاری شد پس بر همه کس واجبست
که فرزندان را تا آنکه بر ایشان قلم تکلیف نیست بگرفتن قلم تکلیف کنند و ایشان را صید این علم
کرده بقید خط مقید سازند که العلم صید والکتابة قید اما باید که بخط ما یقرء قانع
نشوند و بکوشند که حسن خط بدست آورند که در حسن خط دو فایده مرتب است یکی در
دنیا و یکی در آخرت در دنیا بدست آوردن کلید رزق و در آخرت در آمدن به بهشت چنانکه

قلمی شد و از حکما چنین نقلست که دیدن خط خوب چشم را روشن میکند **شعر** نور
چشم آدمی افزون شود از هشت چیز * که میسر باشدت در وی نظر کن بیشما * در زر و در
مصحف و شیخ کبیر و شاه عصر * خط خوب روی خوب سبزه و آب روان * و بباید دانست
که هر چند درون از کدورت خالیست خط خوب نیکو آید چنانکه فرموده اند الکلام الحسن
مصاید القلوب و الخط الحسن نزهة العیون چه اگر کسی خط نیکو بیند اگر چه عامی است
مایل میشود و عرب گفته الخط اصل فی الروح و ان ظهرت بحواس الجسد و قال افلاطون
الحکیم الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و ازین جهة افلاطون خط را
بدست مقید نکرده که اعضا را شامل است و خواجه عبد الله صیرفی رحمة الله علیه گوید
که شخصی را دیدم که دست نداشت و قلم با انگشت پا میگرفت کتابت میکرد و بدهان نیز میتوان
نوشت و قبل ازین در قواعد خطوط سلطان الخطاطین سلطان علی مشهدی طیب الله
مشهده نسخه صراط الخط را نظم کرده بود ما یحتاج آنرا بنوعی که از استادان شنیده بود
بنظم آورده اگر چه میل طبع موزون بنظم بیشتر است اما مبتدیرا در یافتن سخن نثر نفع و فایده
از آن زیاد تر است بنا بر آن حقیر فقیر میر علی هروی در نثر نیز ورقی چند ساخته و سطری اند [مداد و رسم و راه و قاعده و طریقه و اسلوب]
در قواعد و قوانین خطوط قواعد مضبوط که هیچیک از استادان پیرامون آن نگشته اند ختم
تا طالبان صورت خطی را حظی باشد چون مبتدیانرا از مداد خطش هم خط و هم مداد حاصل
میشد نام او را مداد الخطوط مناسب نمود و الاعانة من الله الودود و ترتیب آن بر طبق پنج باب
اتفاق افتاد **باب اول** در بیان خطوط و سطح و دور و وجه تسمیه هر یک از آن
باب **باب دوم** در ذکر استادان و مخترعان و بیان مرتبه ایشان **باب سیم**
در بیان ادوات کتابت **باب چهارم** در بیان قواعد مفردات و اصول ترکیب خطوط
**باب پنجم** در بیان کتابت و انواع حروف **باب اول در بیان**
**اقسام خطوط و سطح و دور و وجه تسمیه**
**هر یک از آن** بدان اول کسی که کتابت کرد آدم علیه السلام بود بعد از طوفان
نوح علیه السلام در زمان حضرت اسماعیل علیه السلام خط عربی یافته اند و بعضی گویند
که جناب ادریس علی نبینا و علیه السلام وضع آنرا نهاد و هر زمان با فراست و کیاست در هر
روزگاری در آن تصرف کرده اند و تغییر داده اند که خط معقلی بیرون آورده اند و در قدیم
خط معقلی معمول بوده و مجموع آن سطح است و اصلا دور ندارد و بهترین خط معقلی
آنست که سواد و بیاض آنرا توان خواند و معقلی برای آن گویند که محل تعقل است و بعد از آن
در زمان بنی امیه خط کوفی را استخراج کردند و مستخرج آن از جماعه دانایان و دانشمندان

## صور مداد الخطوط خواجه میر علی هروی

کوفه بودند در آن خط دانگی دور است و باقی سطح و کوفی بجهت آن گویند که در کوفه پیدا شده و کسی که از همه نیکوتر نوشت حضرت شاه ولایت پناه علی بن ابیطالب علیه السلام است نقل آن کردن و مثل آن نوشتن امکان بشر نیست و آن معجزه بجز از عجز چاره نه چون مدتی بر آن گذشت در زمان بنی عباس شخصی مقله نام که بغایت عاقل و کامل بود و دست و دل قابل داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید و از آن جناب ارشاد یافت در خط کوفی تصرف کرد اندکی از آن دور کرد و آن خط پدید آورد چون او مدت عمر خویش گذرانید پسران او علی و عبدالله در خط پدر تتبع زیاده از حد کردند روز بروز اندک اندک برای رزین و فکر دوربین اصول و قواعد استخراج میکردند و علی ابن مقله وضع خط در دایره نهاد و بالمره از طریق کوفی بگردانید و مردمان را تعلیم کرد چنانکه قلمی اختراع نمود او را ثلث نام نهاد و از آنجهت ثلث گویند که دو دانگ او دور و چهار دانگش سطح است و بنای آن بر نقطه نهاد یعنی بمیزان نقطه برای هر حرفی مقداری مقرر کرد و از ثلث پنج قلم دیگر استخراج نمود برین طریق که یکنقطه برای اصول افزود و سطح او را بیشتر کرد محقق نام کرد زیرا که خواناتر است چنانکه یکدانگ و نیم او دور است و چهار دانگ و نیم سطح و مشابهت با خط کوفی و معقلی بیشتر دارد باعتبار سطح و یکنقطه از اصول او کم کرد و دور بیشتر ساخت توقیع نام نهاد و قضات سجلات محکمه و توقیعات نیز بآن خط نویسند نصفی از آن خط دور است و نصفی سطح چون آن قلم را باریک کرده قلم دیگر پیدا شد باریک ثلث را نسخ نام نهاد که ناسخ خطهاست از آنجهه نسخ گویند که بیشتر کتب بدان خط نویسند گویا چنانست که دیگر خطها را ترک کرده اند و بدین خط اکتفا نموده اند و باریک محقق را که رنگ و بوی محقق داشت ریحان نام نهاد بهر آنکه اصول محقق و ریحان هر دو یکیست چنانکه ثلث و نسخ و باریک توقیع را رقاع نامید از برای آنکه در آن وقت رقعه ها را بآن خط نوشته اند و بعد از آن تعلیق پیدا شد که یکدانگ او سطح است و پنج دانگ او دور و تعلیق برای آن گویند که تعلق بر نسخ دارد و او را نامه نیز گویند که نامه را بدان می نگارند و بعد از آن نسخ تعلیق پیدا شد که یکدانگ او سطح است و پنج دانگ او دور و او را نسخ تعلیق از آنجهه گویند که از نسخ و تعلیق وضع نموده اند و بعضی اقسام خط را هفت گفته اند و طومار را یک قسم نهاده اند چنانکه گفته اند

**فرد**
طومار و محقق و رقاع و ریحان ✻ نسخ است که ثلث او به توقیع نوشت ✻

لیکن در اصل وضع شش است و از جهات سته گرفته اند پس هر چه هست از شش جهه بیرون نیست از بهر آنکه هر گاه خطی از این خطوط بقلم باریک نوشتند غبار میشود و بقلم جلی کتابت کردندی طومار شد بدین دلیل اقسام خط هشت باشد پس معلوم شد که اقسام خطوط شش است و هر یکرا اصول و قاعده نهاده اند که بدان اصول از یکدیگر ممتاز میشوند

## باب دویم در ذکر استادان و مخترعان و بیان

**مرتبهٔ ایشانست** بدان که قبلة الاستادین ابن مقله علیه الرحمه مخترع مبتدع شش قلمست چنانکه مذکور شد و زبدة الکاتبین ابن بواب علیه المغفرة شاگرد و بیست و اول کسی که این خط را نیکو نوشت و بعمل آورد چنانکه ابن مقله علیه الرحمه وضع کرده علی بن هلال بوده که معروفست بابن بواب هیچ مخترعی در زمان او و بعد از و مثل او خط ننوشت تا آنکه در زمان مستعصم خواجه جمال الدین یاقوت رحمة الله علیه متابعت خط ابن بواب کرده پایهٔ خط را بدور سانید و بعضی گویند که خواجه جمال الدین یاقوت شاگرد ابن بواب بوده و بهتر از ابن مقله وابن بواب نوشته اصول خط ابن مقله اسکنه الله الغفور فی دار السرور را پیش گرفته وصافتر از آن نوشته و گویند که قلم ابن مقله وابن بواب رحمة الله علیهما جزم بوده بدین سبب کتابت ایشان لطیف و نازک نیست اما خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمه امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام را در خواب دید فرمودند که قلم را محرف قطع کن خط او صافتر شد و اینکه خط او را بر خط ابن مقله ترجیح داده اند نه از جهت اصول است بلکه از حیثیت صفاست و اگر نه در اصول برابرند و خواجه ارغون تغمده الله بغفرانه شاگرد خواجه یاقوت بوده کاهی چنان تقلید او کرده که هیچکس فرق نموده و خواجه عبدالله صیرفی طیب الله مرقده صافتر از یاقوت نوشته اما در اصول باو نرسید مولانا و استادنا مخدومنا المسمی بعبدالله الهروی المشتهر بطباخ طاب ثراه وجعل الجنة مثواه اصول خواجه جمال الدین یاقوت را با صفای خط خواجه عبدالله صیرفی جمع کرده و خط نسخ ایشان را بسیاری از استادان بر خط خواجه یاقوت ترجیح داده اند و خط تعلیق را خواجه تاج السلمانی علیه الرحمه اختراع نموده و هیچ مخترعی خط خود را بهتر از و ننوشته و مولانا عبدالحی نور الله مرقده روش دیگر نموده و تا اکنون به از و پیدا نشده و خواجه میر علی تبریزی طیب الله مضجعه خط نسخ تعلیق را اختراع و ابداع نموده مولانا حکیم جعفر قدس سره بهتر از و نوشته و مولانا ملا اظهر هروی رحمة الله علیه در برابر حکیم جعفر حکم خواجه عبدالله صیرفی دارد نسبت بخواجه یاقوت اگرچه صافتر از مولانا حکیم جعفر نوشت لیکن در اصول باو نرسید و حضرت مخدومنا و استادنا المشتهر بسلطانعلی مشهدی سلمه الله وابقاه من الله علینا بشرف بقائه و بقاء شرفه الی یوم الدین در برابر ایشان حکم مولانا عبدالله طباخ نسبت بخواجه یاقوت و خواجه عبدالله صیرفی یعنی هم اصول مولانا جعفر را و هم صفای مولانا اظهر را جمع نموده

## باب سیم در بیان ادوات کتابت و آن مشتملست بر هفت فصل

**فصل اول در بیان مکان کتابتست** خانهٔ که در آنجا کتابت کنند باید که از چهار طرف درها گشاده باشد و صبح در طرف شرقی و نیمروز در جانب جنوبی و آخر روز بطرف غربی نشینند اما در تابستان تا وقت شام

**فصل دوم در بیان ساختن مرکب**

هوای حوض خانه بهتر است بهترین مداد آنست که سیاه و براق و روان باشد اگر مکتوب در آب افتد نوشته تغیر نکند وضایع نشود و اجزای ضروری آن چهار است **شعر** هم سنگ دوده زاجست هم وزن هر دو مازو * هم سنگ هر سه صمغ است وآنگاه زور بازو * نوعی دیگر در بیان مرکب ساختن که بنام جناب قدوة المحققین و زبدة المتقدمین ابن مقله فارسی اسکنه الله الودود فی دار الخلود که بفکر دقیق خود وضع خط را بطور خوشی و طرز دلکشی نهاده و مشقات و زحمات متکاثره در خصوص ابداع و اختراع کشیده بجهة طالبان خط و مشتاقان ساخته شده است **نظم** بستان دو درم دود چراغ بی نم * مازو دو درم نیم درم زاج سفید * از بهر کشش فرو سای بهم * و خواجه جمال الدین یاقوت که در اقلیم خطاطی علم افتخار را بفلک الافلاک افراشته و صحایف روزگار را از قطعات و نوشتجات خوب خود انباشته بقسم علیحده در باب مداد فرموده **شعر** ایکه در علم خط شدی استاد * من مدادی ترا بیاموزم * زاج اسپید مازوی اخضر * دوده بزر و بیغش و بی نم * صمغ بر الجاز و ماء الورد * مشک خالص نبات مصری هم * وسمه و مورد و عصاره بکیر * اندکی زعفران کنش منضم * ورق زرد و نقره داخل کن * تا چهل روز سحق کن محکم * وزن هر یک بتجربت حاصل * میشود بیگمان نه بیش و نه کم * چون محک سازیش نماید زرد * نیست مثلش بعرصهٔ عالم * و استاد الاساتید مولانا و سیدنا خواجه میرعلی تبریزی اعلی الله مقامه و رفع فی الخلد اعلامه که بفکر رزین و رای درربین خود ناسخ خطوط استادان سابق گشته و خط نسخ تعلیق را در نهایت خوبی و غایت مرغوبی واضع گردیده در بیان مرکب مطوس فرموده است **شعر** دوده شش کن هر یکی صمغ و نبات و صبر نه * زعفران یک جزو کن زنگار دو نیکو بسای * جمله را حل کن بآب مورد و مقداری گلاب * گر همی خواهی مطوس ساختن اینست رای * و اگر کسی خواهد که مرکب مطوس ساخته شود کیفیت آن اینست که اول قدری روغن بذرکتان اگر نباشد روغن کنجد خالص بستاند و از پنبه آب ندیده فتیله سازد و تاب کرده در چراغ نهد و روشن کند و در گوشهٔ که باد در او تصرف نکند سبو یا کوزه آب ندیده و یا دیگ آب ندیده بر سر آن چراغ نهند تا دوده بر آن جمع گردد و چون دوده فراهم شود او را از سفال با پر مرغ جمع آوری نماید و اگر در دوده خاک آلوده باشد قدری آب در کاسه کند دوده را در آن ریزد و بپر مرغ از روی دوده بکشد تا خاک بته کاسه نشیند دوده بر سر آب بماند پس با پر مرغ دوده را از روی آب بردارند و در کیسه کرباس آب ندیده کنند و در خمیر بگیرد و در تنور تافته که زیاده از حد نسوخته بر سر خشتی نهد تا خمیر پخته گردد و اگر بی


کرده

## صورت مداد الخطوط خواجه میر علی هروی

کردر اصل طبیعت دوده است بشدت حرارت برطرف شود بعد از آن از تنور بیرون آورد و صمغ عربی بی جرم که برنگ نبات باشد در ظرف پاک علیحده از آبی که جهة اجزاء مداد جوشانیده خالصاً منعقد ابر سر صمغ ریزد که چون گداخته شود بقوام عسل باشد اما طریق طبخ آب مازو و اجزاء دیگر چنانست که اگر دوده پانزده مثقال که عبارت از ده درم سنگ باشد زاج برابر آن کنند و بهترین زاج سفید است و امتحان خوبی آن اینست که چون بزبان زنند تند باشد و زبان را از برکند و دهان را درهم کشد چون او را با آب مازو ریزند بنفش تیره میشود و مازو دو برابر دوده باشد باید که مازو سبز و بی سوراخ باشد و او را نیکو صلایه کنند و صمغ عربی چهار برابر دوده باشد و برگ مورد و حنا و وسمه از هر یک پنج درم نبات مصری و زعفران اعلا و نیل سرابی و افیمون از هر یک یک درم اولا مقدار پنج من آب صاف در دیگ پاک نموده و اگر دیگ سنگی باشد بهتر است بجوشانند تا نصف شود و دیگ را از آتش فرو گیرند و آنچه صمغ و زاج احتیاج است از آن آب بر سر آنها ریزند بعد از آن اجزا دیگر را سوای صمغ و زاج و زعفران و نبات در ظرف پاک کرده تتمهٔ آب جوشیده بر سر آنها ریزند و سه روز در آفتاب گذارند پس در دیگ بریزند و بجوشانند تا چندانکه او را بر کاغذ نویسند از طرف دیگر نشر نکند اما زاج را بعد از آنکه بر روی صفحهٔ از آتش گذاشته با آتش داشته تا کوگرد که در اصل او باقی است پاک سوخته باشد و او را بگلاب یا به آب جوشیده داخل کنند و بر سر آب مازو بریزند تا صاف شود چنانکه هیچ درد با آب مازو مخلوط نباشد بکار برند و اگر آن آب مازو و آبهای اجزای دیگر مدتی بماند بهتر باشد جهة آنکه پرده بر روی آن آب طبخ شده بسته میشود باید که او را بردارند مرتبه مرتبه تا وقتی که دیگر بسته نشود بعد از آن داخل دوده و صمغ نمایند بهتر باشد و چون آب مازو بدین طریق طبخ و محافظت از و نموده باشند نیکوتر بود و مدادش در نهایت لطافت باشد بایستی اینست که آب مازو و اجزای دیگر بعد از طبخ یافتن میباید که پنج برابر اجزا آب خالص بی درد بیرون آید و از بیست و پنج درم مازو و نیم من بوزن تبریز آب جوشیده بی درد خالص بگیرند و مکرر امتحان شده که هر جزوی از اجزا بعد از طبخ هم وزن خود رطوبت دارد مثلاً اگر دوده ده مثقال بود بعد از جوشیدن بیست مثقال میشود و اجزای دیگر بر این قیاس پس دوده را در هاون ریزند و با صمغ مخلوط کرده و سر آن محکم بکوبند هیچ شک نیست که هر چه بیشتر کوبند و سحق و صلایه بشود بهتر است بعد از آنکه بسیار کوبیده باشند از آب مازو اندک اندک در او ریخته سحق کنند و در محل سحق قدری صبر و نیل سرابی داخل نموده و نبات مصری با هم با نیم درم مشک در آب جوشیده با گلاب حل و صاف کرده در هاون ریزند و سحق کنند تا این هم تمام شود بعد از آن آن مداد را از هاون بیرون آورده و بجریبیا لاید و در ظرف چینی یا زجاجی کرده کتابت کنند

## کتاب تذکرة الخطاطین

# صور مداد الخطوط خواجه میر علی هروی

بسیار براق و روان و مطوس یعنی برنگ پر طاوس نماید و مدادی باشد که هرچه در آب افتد و تر
شود هرگز از کاغذ نرود این مدادیست که خواجه جمال الدین یاقوت علیه رحمة الله الملک
الودود ساخته اند منقولست که بهمین مداد سی بیت بیک مد کتابت فرموده اند و قبلة

## المتقدمین خواجه میر علی تبریزی البسه الله بحلل النور واضع خط نسخ تعلیق در خصوص ساختن مرکب فرموده است

که در میان خطاطان و خوشنویسان تا حال همچون مدادی پیدا نگشته و در قدر و قیمت
مانند طلای احمر است چون نویسندگان را واجب و لازم است که ادوات کتابت و نوشتن را
بطور الیق جمع و فراهم نمایند لهذا صورت آن درین اوراق مقید کردید بدانکه مرکب را بانواع
ساخته اند لیکن بنوعی بهتر و قسمی خوشتر برین وجه است ده درم دوده و ده درم زاج
قبرسی و پنجدرم مازو و پانزده درم برگ مورد و حنا و سمه از هریک پنجدرم نوشادر کانی
نیم درم صمغ عربی سی و پنجدرم زعفران یکدرم نبات مصری اولا مقدار هفت من آب صاف
در دیگ سنگی کنند و بجوشانند که سه من نیم بماند پس مازو و زاج و صمغ و برگ حنا هر یکی
در ظرفی کنند و چندان آب در سر هر یک بریزند که معمور گردد و مازو را پیش از آنکه در آب
ریزند بشکنند چنانکه هر یک پنج و شش پاره شود پس در خریطه از کرباس آب ندیده کرده و در
خمیر گرفته و در تنور تافته نهند یا بر سر خشتی گذارند تا پخته شود آنگاه دوده و نوشادر را
در هاون کنند و صمغ حل کرده را در روی ریزند بمقدار که مانند خمیر گردد و بسیار بکوبند پس
آب مازو و آب زاج و آب برگ حنا و مورد را صاف کرده بایکدیگر بیامیزند و در دیگ کنند و
بآتش نرم بجوشانند و بتجربه که چون بر کاغذ نویسند از روی دیگر نشر نکند و بعد از آن
از دیگ بیرون آورند و اندک اندک از آن آب بر سر هاون ریزند و سحق کنند تا این تمام شود
پس آب زعفران و نبات مصری را در آب جوشیده حل سازند و صاف نموده در هاون ریزند و با
اندک اندک از همان آب جوشیده میریزند و صلایه میکنند تا وقتی که معلوم میشود بکمال
رسیده از هاون بیرون آورند و بحریر بپالایند و در ظرف چینی یا زجاجی کنند و بکار برند
این مدادی باشد که از کاغذ نرود هرچند که بآب تر شود و شک نیست که هرچند صلایه بیشتر
کنند بهتر شود منقولست که بیک مد سی بیت نوشته اند و این فقیر را اتفاق افتاده که بیک
مد هیجده بیت کتابت کردم

## در بیان شناختن مداد و معرفت اجزای سیاهی که خود آنجناب فرموده است

چنین گفت آنکه او اهل
تمیز است * که اجزای سیاهی چار چیز است * نخستین دوده پاک و دوم زاج * ولی
همسنگ باید دوده را زاج * سیم جزو سیاهی هست مازو * ولی مازو بود همسنگ

## مسمی بامتحان الفضلا

هرکو

هر دو * بود جزو چهارم صمغ خوشرنگ * ولی با هر سه جزو بش ساز هم سنگ * اگر خواهی
که بشناسی سیاهی * بگویم با تو تحقیق کماهی * سیاهی نزد ما نیکو تر آنست * که اندر دیده
براق و روان است * ولکن چون سواد دیده باید * که در آبش خلل پیدا نیاید * **فصل
سیم در بیان ساختن شنجرف** بهترین شنجرف آنست که در فرنگ و روم
سازند و ساختن آن چنانست که گل لای که در ته جویها می‌باشد و گل خطمی و موی سر
آدمی و سپوس اینها را با یکدیگر خمیر کرده بسیار مالش دهد تا نیمه شیشه مطین سازد
و خشک کند بمرتبه که اثر رطوبت در و نماند و اگر شیشه سفید باشد بهتر است و بعد از
آن گوگرد یک من و سیماب یک من و اگر اعلا مرتبه خواهد مناصفه گیرند و سیماب را با یکدیگر
ضم و صلایه کند و در شیشه ریزد و سر شیشه را محکم کند و سوراخی بقدر سوراخ جوالدوز
بر قلهٔ شیشه بگذارد و با آتش انگشت اول آتش نرم بعد از صباح تا بنیم روز تا زمانی که دود
سیاه و الوان از سر شیشه بیرون آید بگذارد چون دود سیاه نیاید سفید آید فی الحال سر شیشه را
محکم کند چونکه تمام گداخته شود شنجرف باشد در نهایت خوبی و در صلایه آن اجتناب
شرط است باید که او را در بالای سنگ با آب انار ترش قطره قطره چکانیده صلایه کند تا وقتی
که بسیار نرم شود و هیچ درشتی در او نماند پس با آب گرم دست و سنگ را بشوید و در کاسه دو سه
ساعت بگذارد تا زرداب آن جمع شود و زرداب آنرا بریزد و آنچه در ته کاسه بماند بر سفال
آب ندیده با صفا که هموار و بی غبار باشد بریزد تا آنکه خشک شود پس هر وقت که خواهد قدری را
با آب سریشم با صمغ بسرشند و کتابت کنند **فصل چهارم در ساختن زنگار**
یک رطل نوشادر و نیم رطل خرده مس در کاسه کرده و سرکه انگور بسیار تند در او ریخته با چوبی
که سر او چون پاشتر باشد صلایه کند تا وقتی که زنگار گردد نوع دیگر خورده مس و سرکه انگور
کهنهٔ تند برابر یکدیگر بهم آمیخته در چاه آویزند تا چهل روز برو بگذرد پس چون بیرون
آورند زنگار باشد در نهایت خوبی و اگر بعوض سرکه آب ماست گوسفند کنند شاید و چون
خواهند که آنرا حل کنند و با آن کتابت کنند در کاسه چینی با صمغ و انزروت حل کرده بکار برند
و انزروت نام درختیست در پارس پوست بر پوست مانند بیاض هر چه از اندرخت بشب در آید
سفید تر شود و هر چه بروز در آفتاب بماند سرخ شود اما چون مدتی کاغذ از زنگاری که با آب
ماست گرفته باشند سوراخ کند تدبیر آنست که اندک زعفران با آن ضم کند تا پایدار بماند
**فصل پنجم در حل کردن طلا و نقره** بعد از آنکه استادان زرکوب از
یک مثقال طلای تمام عیار صد ورق ساخته باشند از آن اوراق صد ورق بستانند
و قدری سریشم خوشرنگ زرد اعلای بی جرم که تیره نبوده باشد بگدازد و دست خود را با

سپوس

سپوس و آب کرم بشوید و احتیاط کند که کاسه چرب نباشد که چربی زر را تیره و سیاه کند و اندکی از آن سریشم در کاسه چکاند و کاسه را بسریشم بیالاید انگاه ورق را یکیک در کاسه اندازد و بسرد و انگشت بمالد و اندک نمک سفید هنگام مالش درو ریزند که نیکو حل شود هرگاه کاسه گیرا شود چند قطره آب در کاسه چکاند و باز بمالد تا محلی که تمام نیکو حل گردد پس قدری آب صاف در کاسه کنند و اطراف کاسه را با دست بشویند پس محلول را با لته پاک لطیف بیالایند بعد از آن سر کاسه را بپوشانند تا ساعتی که زر بته کاسه نشیند آنگاه آب زیاد را از کاسه بریزد و بقلم مو زر را برداشته بقلم طلا کنند چندانکه احتیاج باشد کتابت نمایند چون مکتوب اندک خشک شود بعقیق جلا دهند و نقره را نیز بدین دستور حل کنند و باب صمغ غلیظ نیز حل توان کرد اما از خاک و غبار نیک محافظت کند چون از زر نوشتن فارغ شود آنچه آب در کاسه باشد بریزد و کاسه را بهوای آتش خشک نماید و چون بار دیگر خواهد که از آن کتابت نماید باز بهمان طریق اول بسریشم بمالند و بنویسند و زنهار که بعد از کتابت محلول را خشک کند که اگر زر و یا نقره در آب بسیار بماند تیره و ضایع شود

# صورت آداب المشق
# جناب استاد الخطاطین میر عماد ره

## بسم الله الرحمن الرحیم

صبا بعطر آمیزی رقم مشکین بسم الله که سر دفتر ارقام مشک فام دیوان حمد و ثنا خالق بیچونست چون آفتاب تابان از مطلع رحمت بر جمله کاینات پرتو تجلی تافت و بقلم صنع قدرت سواد این رقم در سویدای مردمک دیده اقل خلق الله الغنی عماد الحسنی جای گرفت و از نسیم زلف عنبر بویان رقم از گل روی لیلی بمشام مجنون راه یافت که سراسیمه صحرای رسوائی شتافت و حرفی از دفتر حسن آن رقم از لب شیرین بگوش جان فرهاد رسید که در کوهسار دیوانگی لباس حیات درید و درود نامحدود بر مرقد منور مطهر پیغمبری که اگر مقصود ظهور مصحف وجود او از عالم غیب بعالم شهود نبودی لوح و قلم پیدا نشدی و اگر غرض حصول اجزای خط آن مصحف نبودی

مسمی بامتحان الفضلا

دران اسماء و هیئات بود و در زمین صورت سطح هویدا نگشتی اعنی محمد المصطفی علیه و تحیات از کیانات ارواح بر فتوح اهل
بیت او که نقطهٔ دایره و لا یتبدل باد اما بعد بر رای مدققان جهان ضمایر و موشکافان عالم بدایع پوشیده نماند
که روزی این فقیر بحسب اتفاق بمطالعهٔ خط نسخ تعلیق مشغول بود و بجستجوی انوار جمال شاهد حقیقی
راه تماشای خط می پیمود که چند بیتی از کتابت شریف قبلة الکتاب مولانا سلطان علی المشهدی در نظر
آمد در نظر از هر حرف کوی خوبتر آمد الفاتش چون قامت شمشاد قدان آرام جان و چشمهای صادش چون چشم
دلبران فتان دال و لامش چون زلفین محبوبان دلاویز و دوایر نونش چون ابروان خوبان فتنه انگیز هر نقطه
ان چون مردم دیدهٔ سیه چشمان و هر مدان چون آب حیات در ظلمات مداد روان چون دل اطلاع بر وجوه آن آب
حیات پیدا کرد و لذت آن در مذاقش جا گرفت تشنگی بر خود غالب دید صیت العطش العطش و در هجر او
سینه بپیچید فرد چو آرد آب بر لب تشنه جانی بسوزد گر نه برساند زبانی القصه کمال میل تحصیل
این فن از ضمیر بهم برزد و مدتی در تحصیل بعضی از عزیزان که در این فن بجائی رسیده بودند یا از لب مبارک ایشان
این صنعت حکایتی شنیده بنده وار بسر کرد و آنچه توانست بدست آورد فرد تمتع ز هر گوشه یافتم ز
هر خرمنی خوشه یافتم اکنون میخواهد که آنچه بیمن همت عزیزان و صحبت ایشان فراهم آورده و
بکثرت کتابت و مشق تجربه کرده سمت انشا و صورت انتظام یابد شاید که انشاء الله مبتدیان را شاکند
وان مبتدی این خاکسار را بدعا خیر یاد نماید بنابر این در این باب اتفاق شش فصل افتاد و آنرا آداب
المشق نام نهاد فصل اول در بیان آنکه کاتب را از صفات ذمیمه احتراز می باید کرد زیرا که صفات ذمیمه
در نفس انسان علامتی بی اعتدالیست و حاشا که از نفس بی اعتدال کاری لایق کرد داو اعتدال باشد
ع از کوزه همان برون تراود که در اوست پس کاتب باید که از صفات ذمیمه احتراز نماید و کسب صفات
حمیده کند تا آثار انوار این صفات مبارک از چهرهٔ شاهد خطش سر زند و مقبول طبع ارباب هوش
افتد فصل دوم در بیان اجزای خط بدانکه اجزای خط بر دو قسم است تحصیلی و غیر تحصیلی تحصیلی
آنست که کاتب را بممارست و مداومت حاصل میباید کرد و غیر تحصیلی آنکه چون تحصیلی حاصل شود آن
نیز حاصل گردد و آن دوازده جزو است اول ترکیب ۲ کرسی ۳ نسبت ۴ ضعف ۵ قوت ۶ سطح ۷ دور ۸ صعود
مجازی ۹ نزول مجازی ۱۰ اصول ۱۱ صفا ۱۲ شان و اول ترکیب و آن بر دو قسمست جزوی و کلی و جزوی نیز
بر دو قسمست قسم اول آنست که اجزای حروف مفرده را چنان ترکیب کنند که با اعتدال اصول خود در آید چون
حرف قاف و غیره که مرکبند از ضعف و قوت و سطح و دور و تناسب و مانند اینها و قسم دوم آنست که چند
حرف مفرده را مرکب سازند تا کلمه شود بنوعی که واضع وضع کرده چون لفظ قلم که مرکبست از قاف و لام و میم
و کلی آنست که چند حرف مفرده یا مرکب را ترکیب کرده سطری سازند بر طرحی که مرغوب طبع سلیم باشد
چون عبارت این حدیث که الخط نصف العلم که مرکبست از حروف مفرده و مرکب اگر سطر بقید مصرعی باشد در
یک مد تمام و یاد و نیم مد و یا سه و دانگ مد و یا چهار دو دانگ مد قرار باید داد و اولی آنست که مد در
اول و آخر مصرع نباشد و اگر در آخر مصرع بر بالای حرفی واقع شود بدنیست و چون مصرعی نویسند در
زیر مصرعی باید که مدات برابر یکدیگر نباشند مگر آنکه چلیپا نویسند که در آنجا برابر هم نوشتن مستحسن

# صورت آداب المشق جناب میر عماد

جزو دوم کرسی و آن اینست که چند هیأت که در مصرعی واقع شود که اینها را اندک مشابهتی باهم باشد برابر یکدیگر
ننویسند چون دایرهٔ نون و یا و شین در این مصرع من و ستاره موی خوش و روی دلکشم و واو و دال و را و دو
مدّ در و ستاره و سین خوش که اینها باشد که مدّ کشند در صعود و نزول حقیقی نیز همین عرض باید داشت و اگر
مجموع هیأت مشابه یکدیگر که در مصرعی واقع شوند برابر هم نتوان نوشت تو هم آنکه در ترکیب تصویری واقع شود
آنچه میسر گردد هم چنانچه واو خوش و واو عطف هم در این مصرع که اگر این هر دو را با دال و واو و دو کرسی
ستاره ترکیب باریک میشود و دستها دراز و این معنی البته بد نیست این هر دو را بالاتر میباید نوشت بهر حال
هیأتی را که مشابه موجود باشد در قرینه ننویسند در این مصرع واو خوش و واو عطف قرینه یکدیگر
میتوانند بود و ترتیب در کرسی نگاه دارند مگر آنکه در ترکیب تصویری پدید آید و در هر خط که کرسی بدین
طریق بفعل نیامده باشد مرغوب نخواهد بود چنانکه دو ابروی آدمی یا دو چشم او که اگر برابر هم
واقع نباشند دلکش نخواهند بود و اگر در آخر مصرع یا سطری از کرسی تجاوز کرده حرفی را از
بالاتر نویسند مجوز است بلکه مستحسن جزو سیوم آن اینست که هر حرفی را چنان نویسند که نسبت بقلم خود
بزرگ و کوچک نبود و چون این صفت در خط بفعل آید هر دو هیأت که مثل یکدیگر باشند کمال مشابهت
خواهند داشت و اگر خلاف این باشد مطبوع نخواهد بود هم چنانکه دو ابروی آدمی یکی بزرگتر از
دیگری بود همچنین را باید دانست میل نشود جزو چهارم ضعف و کمال آن اینست که نهایت دوایر بفعل
میآید و مراتب آن با کمال قوت نسبت است و ضبط و حفظ میباید کرد جزو پنجم قوت و کمال قوة آنست که در نهایت
مدّات بفعل میآید و مراتب آن با کمال ضعف نسبت است و حفظ و ضبط آن میباید کرد جزو ششم سطح و آن
اینست که چون ناظر نظر کند حالت خشکی در یابد چون اوایل مدّات و غیر آن جزو هفتم دور و آن اینست که چون نظر
آید طبیعت حالت رطوبت در یابد چون نهایت مدّات و مانند آن اعتدال سطح و دور را از خط استادان نقل میباید جزو هشتم
صعود مجازی و آن اینست که قلم از زیر بالا حرکت نماید اما حرکت مستقیم نباشد چون نهایت دوایر که از آن شمره
نیز گویند و مراتب آن بسیار است و بطریق موضوع ضبط میباید کرد جزو نهم نزول مجازی و آن اینست که قلم از بالا
بزیر حرکت کند اما حرکت او مستقیم نباشد چون اوایل مدّ و غیره مراتب آن بسیار است و بممارست باید نمود دهم
اصول و آن کیفیتی است که از اعتدال ترکیب اجزای تسعه که مذکور شد حاصل شود و در هر خط که این
صفت اندکی باشد الخط نفیس میباشد اگر از جواهر عزیزتر دارند میسزد و چون کمال این صفت در خطی جلوه
شود اگر از جان دوستر دارند بجای خود است و مخفی نماند که اجزای تسعه بمنزلهٔ جسم است و اصول بمنزلهٔ جان
مصراع ذوق این باده ندانی تا نچشی جزو یازدهم صفا و آن حالتی است که طبع را از روح مسرور میسازد و چشم را
نورانی میکند بی تصفیهٔ قلب تحصیل آن نتوان کرد چنانکه مولانا مشهدی فرموده اند فرد داند آنکس که آشنای دل
است که صفای خط از صفای دل است و این صفت را در خط دخل تمام است چنانکه روی آدمی که
هر چند موزون باشد و صفا نداشته باشد مرغوب نخواهد بود و پوشیده نماند که چون اصول و صفا و شأن
بهم پیوندد بعضی از امزه گویند و بعضی اثر نیز خوانند جزو دوازدهم شأن و آن حالتیست که چون در خط موجود
شود کاتب از تماشای آن مجذوب گردد از خودی خود فارغ شود و چون قلم کاتب صاحب شأن شود از لذات عالم مستغنی

کتبه

## مسمی بامتحان الفضلا

کشته بکلی روی دل بسوی مشق کند پرتو جمال شاهد حقیقی در نظرش جلوه گر گردد نظم هر جا که هست
پرتو روی نکو لامع است گر کنج صومعه است وگر در سومنات هر کسی در مظهری دیده است آن انوار را آدم
اندر علم الاسماء و موسی در قبس ونیز چنین کاتبی چون صفحهٔ بیاض را از جهت مشق بدست آورده حرفی بر
آن رقم کند از کمال محبت حروف آن کاغذ را بچون دیدهٔ خود گلگون سازد و آن کیفیتی است که بهمین صفات
حمیده عارض نفس انسانی میشود و بدستیاری قلم صورت آن بر صفحهٔ کاغذ کشیده میگردد هر کس را ادراک
این صفت در خط دست نداده هر چند مشاهدهٔ آن کند هم چنانکه همه کس از خواص و عوام لیلی را می
دید و آنچه مجنون میدید کسی نتوانست دید اگر کسی را آرزوی این باشد و را در جوار بعضی لذات نفسانی احتراز
می باید کرد چنانکه قبلة الکتاب مولانا سلطان علی مشهدی قدس سره السامی میفرماید شعر ایکه خواهی
که خوشنویس شوی خلق را مونس و انیس شوی خطهٔ خط مقام خود سازی عالمی پر ز نام خود سازی
ترک آرام و خواب باید کرد این بعهد شباب باید کرد سر کاغذ چو خامه فرسودن روز و شب لحظه‌ای نیاسودن
خوش نوشتن شعار پاکانست هرزه گشتن نه کار پاکانست چونکه خط روی در ترقی کرد بنشین
گوشه و هرزه مگرد اما سواد و بیاض کاتب را تحصیل آنها لازم نیست از جهت آنکه هر کس هر جا که
که بر کاغذ بکشد لا محاله از سوادی و بیاضی باشد حاجت به ممارست نخواهد بود و تشمیر را از جهت
آن احتیاج بمداومت نیست که چون اجزای تحصیلی بفعل آید دیگر چیزی نمی ماند که کسب و تحصیل
آن نمایند و صعود و نزول حقیقی را از اینها نیز قیاس می توان کرد و آن پنج چیز است اول سواد
دوم بیاض سیم تشمیر چهارم صعود حقیقی پنجم نزول حقیقی و اینها حالتیست که در ضمن مشق
قلمی خود در خط موجود خواهد شد چون زبدة المتقدمین مولانا جمال الدین یاقوت این پنج را
اجزای خط شمرده لهذا ذکر کرده شد چون قبلة الکتاب مولانا سلطان علی میفرماید که در
خط نسخ تعلیق ارسال نیست اگر اعتقاد ارباب قلم این زمان آنست که ارسال درین خط نیز موجود است
اما بفرمودهٔ مولانا متوجه ذکر آن نشد که ترک ادب مینمود فصل سیم در تعریف مشق و آداب آن
بدانکه مشق بر سه قسم است نظری و قلمی و خیالی اما مشق نظری و آن مطالعه کردن خط استاد
است و فایدهٔ آن است که کاتب را بکیفیات روحانی خط آشنا کند و ثقل فاسد از کتابت کاتب زایل
کند و سرعت کتابت از آن بحصول پیوندد و اولی آنست که مبتدی را اول یکچندی این مشق بفرمایند
تا طبع او بلذات روحانی خط آشنا شود و تعلق گیرد بعد از آن مشق قلمی فرماید و در ایام مشق قلمی
هم این مشق نیز بفرماید و اما مشق قلمی و آن نقل کردن است از خط استاد بدانکه مبتدی را ناچار
است از آنکه اول مفردات کثیر از خط استاد بدست آورده و نقل کند و بر هیئات هر حرف بوضع و اوضاع
واقف شود و اگر نقل میسر نشود فایدهٔ علمی در مفردات کثیره کا منیست بهر حال بعد از آن از مرکبات
مختصری پیدا کند که کمتر از صد بیت نباشد و اول در او مشاهدهٔ اجزای هفده گانه نماید و
استمداد همت از ارواح پاک ارباب این فن نیز بطلبد و قلم را بر نوعی که در رساله قرار یافته نیز تراشد

# صورت آداب المشق جناب میر عماد

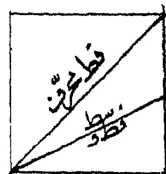
بنهجی که در رسالهٔ مذکور یافته و کاغذ بطریق مشروط بدست آورد و نقل کند در نهایت تأمل
چنانکه مولانا فرموده نظم حرف حرفش نکو تأمل کن نه که چون بنگری تغافل کن و باید
بخطی که روش آن مخالف روش منقول عنه باشد نظر نکند که مضرت عظیم دارد و هیچ چند
بغیر از مشق قلمی مشق دیگر نکند تا خط او آشنای منقول عنه شود و دیگر هیأتی که در منقول عنه
نباشد از قوت آن مشق بهمان روش بذهن درآید و این بکمتر از یک سال نتواند بود و بعد از آن هم
روزی یک نوبت از آن آنچه تواند نقل کند و متوجه مشق خیالی شود و آنکه قابل باشد بر اندک فرصتی ترقی
او ظاهر گردد و نمایان شود و هر روز زیاده از پنجاه بیت که رتبهٔ آن عالی باشد نتوان نوشت مگر بیش از آن چند روز
مشق قلمی کرده باشد و متوجه مشق خیالی نبوده باشد و چون این پیش از این بگوید زیاده و زود نتوان نوشت و البته بی‌مغز شود
و اگر بیشتر خوب نویسد مؤید بنفس قدسی خواهد بود اما فواید مشق قلمی بسیار است و بی مشق قلمی خوش نوشتن
محالست و اگر قلم منقول عنه صلاحیت آن داشته باشد که مرکز همه قلمها او شود خوبست و الا مرکز دیگر
قرار باید داد مخفی نماند که اگر منقول عنه کمتر از صد بیت باشد بی مشق طرفین که عبارتست از مشق قلمی و خیالی
کتابت برتبه نمی‌شود و اما مشق خیالی آن است که کاتب کتابت کند نه بطریق نقل بلکه رجوع بقوت
طبع خویش نماید و هر ترکیبی واقع شود بنویسد و فایدهٔ این مشق آنست که کاتب صاحب تصرف و استقلال گردد و اگر
مشق خیالی بسیار بر مشق قلمی غالب شود کتابت بی مغز شود و اگر کسی بمشق قلمی تنها عادت کند از مشق
خیالی گریزان باشد بی تصرف شود و او چون خوانندهٔ باشد که تصنیف دیگران فرا گیرد و خود تصنیف نتواند
کرد و در مشق قلمی تصرف کردن جایز نیست و پوشیده نماند که در تهیهٔ اسباب مشق کمال سعی باید کرد
و دقت باید نمود و الا فایده ندهد چنانکه افضل الکتاب مولانا میر علی هروی فرموده اند قطعه چند
در هوای خط صرف کنی نقد حیات بشنو از من سخنی و بنشین فارغبال پنج چیز است که تا جمع نگردد
با هم هست خطاط شدن نزد خرد امر محال دقت طبع و وقوفی ز خط و قوت دست طاقت محنت و
اسباب کتابت بکمال گر از این پنج یکی راست قصوری حقا ندهد فایده گر سعی نمایی صد سال
فصل چهارم در بیان تراشیدن قلم اول باید که قلم سرخ و سفید باشد که سختی آن متوسط بود و قلمتراش
که یکی باریک و تند تیز باشد از جهت خانهٔ قلم خالی کردن و یکی ثقیل و تیز باشد از جهت قط زدن قلم تا
در وقت قط قلم نلرزد و نی قط زن رسیده باشد چنانکه ناخن در او فرو نرود بعد از این شرایط در قلم
تراشیدن شروع کند اجزاء سته بعمل آورد و اجزاء سته فتح است و شق و انسی و وحشی و مغز و قط و شرط
فتح قلم نستعلیق آنست که محرف باشد یعنی چون بر پهلوی چپ فتح قلم بنگرند از چهار دانگ اول فتح قط
محرف بنظر آید و اگر قلم خفی و یا جلی باشد بقدر ده نقطهٔ آن قلم درازی فتح را قرار دهند و بعضی نقطه
محرف دانسته اند و بعضی نقطهٔ جزم و قلمی که بسیار جلی باشد اگر فتح کوتاه تر باشد میتواند بود و شرط شق
آنست که چون فتح بر گیرد پشت قلم بر روی قط نهد و با انگشت چنان نرم کند که وسط آن بشکافد و نهایت
شق تا چهار دانگ فتح باشد و این شق بهترین شقوقست و انسی و وحشی برابر باشد چنانکه سلطان الخطاطین

مولانا

مسمی بامتحان الفضلا

## صورت آداب المشق جناب میر عماد

مولانا سلطانعلی فرموده اند فرد اینست و خشیش برابر کن چار دانگ و دو دانگ کشته کهن و شرط مغز
انست که بقدر یکدانگ قط قلم باشد و تا یکدانگ و نیم نیز نوشته اند و زیاده از این خطاست و شرط قط انست
که وسط باشد چنانکه نیز مولانا فرموده اند بیت که محرف کنی خطا باشد متوسط کنی روا باشد
و طریق دانستن قط محرف و متوسط و جزم انست که مربعی متساوی الاضلاع وضع کنند و از
زاویه طرف راست باید خطی بکشند تا زاویه برابر آن چنانکه دو مثلث ظاهر شود و ان خط را محرف
گویند و باید زاویه که اول شروع کرده در قط محرف تا میان قائمه برابر در مثلث زیرین خطی بکشند
و این را قط متوسط دانند و طرف بالای این خط را مایل بمحرف و طرف زیر را مایل بجزم کشیده باشند
و صورت آن اینست




و چون قلم بتراشند قدری خاک بر پشت آن بمالند تا اگر چربی داشته باشد جذب
کند و بعد از آن بنقطه تجربه قلم را امتحان نمایند

### فصل پنجم در آداب مرکب ساختن

اول ده مثقال دوده چربی گرفته بدست آورد و باید که چهل مثقال صمغ را در آب کند تا چون
عسل شهد شود و بعد از آن دوده را در کاسه کند و چهار دانگ صمغ مزبور را در آن دوده
ریخته آن مقدار کف بکف بمالد که آن دوده کشته شود و بعد از آن دو دانگ صمغ را
بمقابل آب اضافه نماید تا روان شود و از آن نیز در آن کاسه کند و با آن دوده بیامیزد چنانکه
او را در شیشه توان کرد پس از آن در شیشه نماید یا در ظرفی که مثل آن باشد چنانکه تا نصف آن
بشود و سر او را محکم بگیرد و بجنباند تا کمال آمیختگی پیدا کند و هر چند بیشتر بجنبانند صلا
بیشتر خواهد یافت و اقل مرتبه ده روز باید بجنبانند و بعد از آن چهل مثقال زاج سیاه را
در آب کند تا گداخته شود و صاف کنند و بعد از آن هشت مثقال مازوج را خورد کرده با نیم
مثقال زعفران و دو دانگ صبر و دو مثقال افتیمون و دو مثقال پوست گردکان سبز و
دو مثقال نیل را در نیم من آب بجوشانند تا نصف آید و آن را صاف کنند و از آن آب زاج اندک اندک
در او ریزد و قلم در انجا زده نویسند و تجربه کنند تا رنگ آن فرسیه شود و این را نیز اگر اندک
صمغ اضافه کنند مرکب فرسیه خواهد بود غرض که اعتدال او انست که فرسیه اعلا شود و
واقف باشد که زاج زیاد نباشد که مرکب را میسوزاند و بعد از آن مرکب را از شیشه بدر آورد
و از این آب زاج و مازو اندک اندک بر او بریزد و تجربه کنند تا باعتدال آید اما باید که صمغ و
دوده که در شیشه میکنند که بجنبانند چنان باشد که قبول لت کند یعنی خیلی غلیظ نباشد
والا چندانکه بجنبانند صلایه نخواهد یافت و این نوع مرکب ساختن چند فایده دارد که آن
نوع که در هاون میسایند ندارد یکی آنکه چون در اندرون شیشه است از گرد و خاک محفوظ است
دیگر آنکه همه آن مرکب بیک نوع صلایه میباید بر خلاف هاون که بعضی صلایه

**فصل ششم در ترتیب کردن کاغذ** میآید و بعضی نماید
بدانکه کاغذ عادلشاهی که کم دانه باشد بهترین کاغذهاست و یکی از ارباب این فن
در تعریف آن میگوید **قطعه** حبذا کاغذ عادلشاهی * که هنرور کل بنجارش
خواند * قیمت آن قلم من داند * کز نثارش در شهوار افشاند * و بعد از آن دولت‌آبادی
که آنرا سلطانی نیز گویند هم خوبست و بهترین رنگها حنائیست چنانکه مولانا فرموده
**فرد** کاغذی بهتر از حنائی نیست * حاجت خامه آزمائی نیست * و مصالح رنگ
آن حنا و مداد و زعفرانست و باید که شان آهار از نشاسته کنند و در وقت آهار زدن
انقدر دست بمالند که در جسم کاغذ نفوذ کند و در وقت مهره کردن کاغذ را نم کنند
تا از گرمی مهره نسوزد و خوبی مهره آنست که چنان روشن شود که عکس روی در
وی نماید والله اعلم بالصواب و جناب اخوند ملا علیرضا عباسی رحمة الله علیه که
همه خطوط را از جمیع استادان باستان بهتر و خوشتر نگاشته اند اینفقرات را در مرقعی
با آب طلا نوشته بودند لازم آمد که درین اوراق ثبت و ضبط شود **فایده** قلم ثلث را
فربه باید تراشید و طرف وحشی چهار دانگ و انسی دو دانگ و سر او کج باید تا سیاهی
باحتیاط ریزد و شمرات نازک افتد و قط متوسط و قلم نسخ تابع قلم ثلث است لیکن سر او را
کج نباید و قلم محقق نازکتر از ان ثلث باید لیکن شق او کشاده تر و قط بجزم نزدیکتر
باشد و قلم نسخ تعلیق نزدیک بقلم ثلث باشد اما سر او را بسیار کج نباید و قلم ریحان
تابع قلم محقق است و قلم توقیع و رقاع زبانش کوتاه تر از ثلث باشد و قلم تعلیق طریق خواجه
تاج السلمانی که احسن طریق روزگار است مانند قلم ریحانست اما زبانش درازتر باشد
و شق در میان باید کرد و طرف وحشی اندک بقوت تر از طرف انسی باشد **استاد
الکل میر خلیل القدر امیر خلیل قلندر هروی رحمة الله
علیه در بیان آهار دادن کاغذ بخط خوش خویش در
قطعه از قطعات خود در تعلیم تلمیذی با شنکرف بس
خوب و شنکرف نگاشته بودند در هنگام سیر و
سیاحت افغانستان در شهر قندهار بنظرم رسید**
**در بیان آهار دادن کاغذ** که بهیچوجه نشر نکند و کاغذ را سطر کند
بمرتبه که مثل کاغذ دولت آبادی شود بیارند برنج سفید اعلا و با نمک بمالند و با آب
بشویند تا سفید و روشن گردد و طعم نمک را از و بردارند آنگاه قدری آب در و کنند و یک
شبانروز بنهند تا نرم شود بمرتبه که اگر انگشت بمالند حل شود و در هاون ریزند و آب

این فقرات در نصیحت و بخیلت است

بسایند تا جمله جمع شوند آنگاه بپالایند و در پاتیله کنند و با آتش نرم نرم بجوشانند و در آن حرکت دهند تا ته نگیرد و بعد از آن پخته و غلیظ گردد و بگذارند تا سرد شود و پس از آن کاغذ را بر بالای تخته پاکیزه بگسترانند و از این آهار با پارچه سفید پاکیزه بر کاغذ بمالند و گرباسی دیگر در آفتاب بگسترانند و کاغذ را بر بالای آن افکنند تا خشک شود اندک اندک نم بدهند و مهره زنند که بسیار لطیف باشد دیگر از هر رنگی که خواهد در میان آهار داخل کنند که کاغذ نیکو و رنگین آید و هیچکس از کاغذ خانبالیغ فرق نکند

## در قطعه از قطعات خوشنویس رشید ملقب بخلیفه اعظم

این سه فقره رام رقوم قلم وقایع رقم نموده بدامالی و الا نژاد خویش حاجی امیر محمد ملقب بغریب زاده هند تعلیم فرموده بودند

## در بیان نقش کردن قلم

اگر خواهی که قلم سفید نقش کنی کوکرد سرخ بر آتش بنه تا روشن گردد بعد از آن قلم را بکوکرد بدار تا رنگ گیرد پس از آن قلم را بروغن چرب نمای تا رنگ قلم واسطی گردد

## در بیان روغن از کاغذ بر داشتن

اگر کاغذ یا کتاب چرب شده باشد بیارند آهک آب ندیده را نرم بسایند بعد از آن کاغذی که بر آن روغن ریخته باشند آهک را با و بپاشند و کاغذ دیگر در زیر کاغذی که چرب شده نهند و سنگی گران در بالای آن گذارند که همه روغن را بردارد چنان شود که اول بوده

## در بیان ساختن مرکب برنج

قدری برنج در تابه کنند و با آتش نهند چندانکه سوخته گردد و بعد از آن دوده را در آب ریزند و بسر چوب بهم زنند و به پایین گذارند و سفیدی تخم مرغ در و اندازند و صلایه کنند در دوات ریزند و کتابت کنند بر هوشیاران ادوار و اعصار و زیرک ساران اکوار و امصار این نزدیک نو و دازه تازه نبهره نبهره نما نا د مطرب کلک که هر سلک با آواز خوش د مسا و با غاز دلکش نغمه پرداز گشته بیاری تیسیر باری و بعون ملک جلیل در نهایت تکمیل آثار اصیل و اثبات جزیل در صفحه پر نفحه روزگار روز و روزگار جفا فیا ربیاد کار باقی و برقرار میگذارد

## شعر

چنین میکند کلک معنی طراز ✻ نقاب از رخ شاهد قصه باز ✻ سپهدار خیل معانی قلم ✻ چنین میدهد عرض فوج رقم ✻ بالفاظ آراسته کلک فکر ✻ چنین داد پیوند معنی بکر ✻ یکی گلشن و صد بهار آب و رنگ ✻ زبالید بر گلشن باغ تنگ ✻ زهر باغ گلدسته خواستم بدینگونه گلزاری آراستم ✻ که در حقیقت و هر آینه هر چند و اند در اخبار ائمه اطهار اخیار علیهم سلام الله الملک الجبار وارد است که الخط نصف العلم سزاوار و درواست و بجاست لیکن مراد و معنی کشیده کاتباست نه کشیده خوشنویسان و نودر

اکوار جمع کوره است نزدیک حکما دازه لفظ نبهره و نبهره هر دو مخفی و مستور آغاز صدا تیسیر حضرت اثبات آثار جزیل محکم فیار شغل و عمل هر آینه حقیقت اند چند سزید لایق و سزاوار در رواج صدق و صحیح معنی مطلب است کشیده خط کشیده ای حظ نودر بدیعست

# اینفقرات در نصیحت و بخیلتست

نگاران صاحب مراتب و مراهص چونان وچوگانکه بادلّهٔ متینه وبراهین مبینه اینمطلب ومکدم پرپروهان وبس ظاهر ونمایانست آنچه ازمل اصحاب کمال وگهر ومکهمل ارباب شوال وهنر وفضلای سخن پرور وفصحای نوان اور مصنفین فصاحت آثار ومؤلفین عنت بلا دثار وشعرای نامدار هرکدام در عهد وعصر خود جهة سلاطین باشوکت واقتدار وخواقین باجلالت ونامدار کتب وخبا واسفا بیمانند وسا در صفحه روزکار ازاذهان وقّاد وطباع نقّاد باقی وپایدار وجاوید وبرقرار کذاشته اند کم تذکرهٔ اولوا الاذکار وتبصرهٔ اولوا الابصار باشد هرکدام ازانها که خطّ وسطر کاتب است انفد وقدر قیمت وقدر ندارد ودر انظار نظّار چندان پایه ومایه مراورا نخواهد بود ودرها بیغ وامیغ اینچنین خطه در فرا علم فانی ومستهلکست باوجودان بود ودر مقابل ان نمود نتواند نمود لیکن کلامی بالاثر والاسرار فرقان حمید وقرآن مجید ازاوّل خلقت بنی نوع آدم تا انتهاء وانقراض عالم نبوده ونخواهد شد هر تمر قرآن شریف یعنی هر مصحف منیف که بکشش کش وخطّ دلکش خوشنویس باشد مردمان صاحب فراست وکاکان باکیاست پادشاهان باابهت واجلال مخارج ومصارف ازحدّ وعدّ افزون وآرایش وپیرایش ازاندازهٔ اندیشه واندا چه بیرون می نمایند وبسبب سلم خد بر خطّ عزیزتر ازهولس وجان وپرویزتر از روح روان میدارند

**فرد** در نثار قطعه هاشان هر شبی خوانون ماه * نه زمرّد کون فلک را پر لآلی ساختهٔ

خداوند جهان وآفرینندهٔ زمین وزمان فیضی است خاص وعرحمتی با اخلاص واختصاص که باین اشخاص وهمین سلسلهٔ جلیلهٔ حق شناس بخشوده است که این فراهت وشان وشوکت وتوان باحدی وکدی از بنی نوع انسان وعطیّت عظمی وموهبت کبری درحق وهدهٔ سایر ناس ونات اعطانکشته است **نظم** حق عطا کرده این جلالت وشان وحده لا اله الا الله * ازشعاع خطوطشان بسپهر * باز کرد دشعاع مهر ازراه * برکمال وشوال وشوکت شان * عقلا جمله شاهدند وکواه * همه میران بکاخ عزّتشان دست برکش ستاده بردرکاه * خامه شان همچو بحر عمّانست * هفت کردون درو کنند شناه * صوت وحرف وکلام ناشده خلق * وصفشان بوده است درافواه * برنز افلاک فکند سایه * هرکجا کلکشان زند خرکاه * فی الحقیقة اینمعنی ومدلول پرظاهر ولایح است وهمین مطلب معسّ زیاده باهر وواضح کردوام وثبوت مطلق علوم بسته بخطّ لحیط زرّین بط است اکرهر اینه قادر متعال وخداوند کیهال این صنعت شریف ومهنت منیف را از کتم عدم درعرصه امکان ظاهر ونمایان نمیفرمود ازعلوم وکرامی لهیج منواع ومنوال درصفحهٔ پر نفحهٔ جهان اثری وخبری هویدا وپیدا وآشکار وعذرا نمیشد بحکم آنکه

مراهص مراتب چوکان خان آنست
مکدم مطلب پروهان چوهرهان
ظاهر وآشکار ازمل مجموع کهر
عقل مکهمل همه شوال صنعت
نوان زبان دثار شعا ضبا کتب است
اسفار کتابها سار نظیر وقّاد روشن
وظرایف سطر خط قد مقدار است
ها بیغ وامیغ هر دو حقیقت خطّه
خطّ فرازپیش آن ان که حرفهاشان
است کشه خطّ کش نیك وخوب
کاکان مردمان ابهت شهامت
اهبت جلالت انداچه فکر است سلم
سبب خلد بر حسن هولس روح
اخلاص اختصاص همین ابراست
فراهت عظمت توان قدرت وقوت
کدکس هده حق نات ناس کش
سینه مدلول معنی معسّ مطلب
لحیط نظیر زرّین بط کنا براز آفتاب
کیهال جهان مهنت هنر کرامی
علوم منوال منواع جبر اثر است
عذرا آشکارا
بود هستی منیف عالی

# مسمّی بامتحان الفضلا

العلم

## این فقرات در نصیحت و تخیلت

العلم صید والکتابة قید علم بمنزلهٔ جسد است و خط بمرتبهٔ روح و زنک
وهم چنان السلطان باقدر و توان و خاقان با شهامت و شان است و این مانند سپاه پریشان
و لشکر بی سامان بل وبن نظام عالم و دوام و قوام بنی نوع آدم منوط بخطوط قواعد
مضبوطست کلام معجز نظام فصاحت انجام فرگاه حق تعالی جل شانه و علی کرم جود در
معجزه نمیسا خاتم النبیین سلم الله علیه و علیهم اجمعین است اگر بقید تحریر و سلک التسطیر
در کشیده نمیشد در پس پردهٔ غیب و در حجاب لاریب پنهان و آبستان بود و باعث و شوندان
نجات ناس و نات نمیکشت و اندی و ایدی احادیث و روایات معتبره و اخبار و آیات مسنده
از ازمل ائمهٔ طاهرین معصومین سلم الله علیهم اجمعین الی یوم الدین که هادیان سبل
شریعت مطهره و پیشوایان طرق طریقت و حقیقت منوره هستند بجهة تکمیل و ارشاد
زهاد و عباد و عمی و قصری از رعایا و برایا در عرصه جهان پایدار و جاویدان نمیماندو
جمیع مردمان و ابرکان با فهم و فراست و رمه کاکان و پاکان با کمال و کیاست تا قیام قیامت
و قارعت در جهل مرکب میماندند و شک را از یقین و باطل را از حق و راست را از کجی و
کاست فرق نتوانستندی و آثاری از علوم و کرامی و انباتی از آن در میان انام معلوم و مفهوم
نمیگردید پس از این دلایل در واخ و درست چوکان و چونان مستفاد میشود که اول ما
خلق الله لوح و قلمست و منشا و ماخذ و مصدر و اقوم مطلق صنایع و حرف و مجموع علوم
و فرزانها خلب زرین سلب بوده است و باعث مدار وجود و استقرار هستی و بود ابهم رتبه
مسعود و مقام محمود است بایست دانست که در ظروف حروف خطاطان و خوشنویسان که
شایان و شایکان این جلالت و شاشند الوف اسرار مندرجست و در سواد مدادشان صنوف
انوار مندمج آفتاب عالمتاب حقیقت از بروج اقلام فرخنده ارقامشان لامع و ظاهر است و خطوط
قطوطشان مانند انوار قلوب اهل دانش و بینش طیب و طاهر نوشتجاتشان همانند کانی
پر از جواهر لطایف بحر و غطمطی مملو و مشحون از لآلی معارف اکسیر ترکیب نظام عالمند و روح
جسد از مل امم در حسن و جمال خط بدیع الزمانند و در هنر و کمال عدیم الاقران سطور مانند
مان لمعهٔ نورشان و قطعات مرقعات پسندیده آیاتشان در قیمت و قدر از یاقوت بو الحسنی
درگذشته و مثقالی از زکات شان برتری و برسری بر مثاقیل زر اب ناب یافته و مقام و الام
کبریت احمر و اکسیر اعظم گرفته اصحاب فهم و فراست و ارباب امعان و کیاست که سالیان دراز
و اعوام دیرباز شب و روز عمر و داد و سن و زاد خود را مصروف تکمیل و تحصیل ادمان و مشق
صنعت میدارند هیچ کیمیائی و مینائی بهتر از خط الحیظ زرین بط نیست زیرا و ابرا در هینا هین
از قلم و حرم خوشنویس کامل کشسه نیک و نغز با مغز بر رخسار صفحهٔ پر نفحه قطعه جاری و

قارعت قیامت
زنک جان بل وبن هر دو لفظ ترقی
فرگاه حضرت فر جود معجزه نیمسا
حضرت آبستان مخفی شوندان نواعش
اندی و ایدی نیز و ایضاً عمی و قصری
خاص و عام ابرکان مردمان رمه همه
کاکان مردمان انبات اثار درواخ
صید و صحیح چوکان چنان فرزان
حکمت خلب قلم سلب جامه اقوم
ماده نویش نویس شایان و شایکان
لایق و سزاوار مندمج مندرج است
قطوط کتب همانند مانند است
غطمطم دریا ازمل مجموع مان مثل
زکاب مرکب زراب طلای محلول
الام مقام دیرباز دراز اعوام سالها
شو و روج بمعنی شب و روز داد سن
زاد عمر ادمان مداومت کردن است
مینا کیمیا الحیظ نظیر زرین بط
کنایه از آفتاب ابراز ابرا هینا هین
زمان بتعجیل حرم قلم کشسه خط است
نغز خوبست
هین ابراست

# کتاب تذکرة الخطاطین

سازی کرد و صورت ارتسام و سمت انتظام پذیرد و فراز هرکس که صناع و ساخر دخرده دان و
مالک نثر و نسبوت نکته بین باشد عزیز و پرویز تر از رنگ و روح و مایهٔ هرگونه فر و فتوحست
وهر سطری از خطوط مضبوط ایشان را ببهای گران از این و آن ابتیاع مینمایند و نجار
و مصارف افزون و افزون از اندازهٔ خیال و سکال کرده بانواع زیب و زینت مزین و مرقن
میدارند و سجنجل جهان نمای خود میسازند و آنها را با هزار بوس بوسیده بر دیدگان و
دیدهٔ خود میگذارند **شعر** عرش با لوح و قلم منزل خطاطانست* حاصل کون و مکان
در دل خطاطانست* آنچه کاوس فلک جوید و طاوس ملک* بشنوائید و ستکرد
صحبت خطاطانست* هر قبائی که ببرند بمقراض هنر* خود قبائیست که بر قامت خطاطان
است* ای هنرور تو برو خدمت خطاطان کن* که همه جاه تو از خدمت خطاطان
است* اگر بدو بدیمن قدرت منان و خالق سبحان با قلم قضا شیم بر صفحهٔ لوح رقم نزند
از ملل ناس واله و حیران و مکهمل نات پریشان و سرگردان خواهند ماند و نظام عالم از
هم دیگر متفرق و متلاشی خواهد شد هرکس و کدی که اس سلیمش پاک و ذات فرخسته
صفاتشان بی عاب و آکست این فیض منیع و الطاف رفیع از جانب جناب یزدان بخشایده و مهربان
در حق و هذه ان وجود و الاشان عطا و مرحمت شده شامل حال سعادت اشتمال او خواهد
گشت **فرد** اگر عزت دهد رو ناز میکن* و گر بنه چشم حسرت باز میکن* هو الله مالک الملک
تعطی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر
انه علی کل شیء قدیر تفاخر و تزاحم از سلسلهٔ جلیله را کر رکن رکین عالم و صنف نبی
نوع آدم سزا و در خور و سزید و از دراست که پا و سم مفاخرت و معاقرت بر قمهٔ قبه
سپهر و ستیغ برین بگذارند و کلاه مسرت و شعف و تاج طرب و طرف را بعشرتگاه ناهید
بیندازند و از آثار رشا مشکبار در نثار بوستان زمان و زمین را پر از گل و یاسمین و شقایق
و ریاحین و گنجینهٔ روزگار را مخزون و مدفون از لآلی ثمین و جواهر رنگین و سنگین
سازند و جانو دلهٔ خود را در عشق و کیشک مطلوب حقیقی و محبوب معنوی در بازند
و در پاتن عزت و کامرانی و اورنگ عشرت نشسته از ین وجد و نه طربناک گشته بر
از ملل امم بنازند مزبند محیی عظام رمیم سنکلالاخ سار آثار عظیم زبان بی زبان کشوده
و بمقام مفاخرت و الام مزاحرت آمده مناسب انمکان و معان از زوان وحی ترجمان همای
وهمکی بیک نکاران و سحر طرازان بمقصد و مسجع رسیده که دارک مدارک کمال و معارج
مدارج جلال گشته اند بگوش هوش و غوش سخن نیوش ارباب اورنگ و کمال و اصحاب
فرهنگ و شوال میرسانند و از مضامین شهد و شکرین و معانی نمکین و دل نشین کام جان

فراز نزد و پیش شا صاحب نثر عقل نسبوت خرد یرویز گرامی آ رنگ حان اورزون زیاده سکال خیال مرقن مزین سجنجل آئینه بوس بفتح اول امید و توقع کاوس نجیب و اصیل طاوس ملک حور غلمان یدمن دست مکهمل مجموع نات ناس کد کس اس قلب اک عیب عاب ایضا عیب هده بمعنی حق است تزاحم تفاخر سزید لایق از در نشا نسیم پا معاقرت مفاخرت قمه تارک سر ستیغ سپهر رشا قلم جانر جان معروف دله دل معروف کیشک عشق پاتن تخت نشسته مخفف نشسته دنه شوق از ملل همه سار صاحب الام مقام مزاحرت مفاخرت معان مکان زوان لسان همادی همکی مسجع مقصد غوش گوش نیوشیدن شنیدن اورنگ عقل و عرفان فرهنگ علم و دانش است شوال صنعت شهی شیرین بهان یزدان



جهان

## اینفقرات در نصیحت و بخیلست

**نظم فی الفخریة**

جهانیانرا شیرین میشاد ماکرچه دریم قدم از قطره کمتریم * ملك دو کون را بیکی جو نمیخریم * در برکشیم دهرهٔ قهر از میان حکم * چون تیغ مهر نه شکم چرخ بردریم * از نوك خامه حلقه ربای مه نویم * وز حسن کشته قرطه کش کوش قیصریم * ماییم برکزیدهٔ خلاق ذو المنن * بر اعظم صفات خداوند مظهریم * نازد بما زمانه و هرچه اندرو بود * زانروکه برکشیدهٔ دادار اکبریم * از کلك خویش زیب دهنده بعالمیم * وز نور دل چو خسرو خاور منوریم * آنجاکه عرض مرتبهٔ خسروان دهند * دارای تخت و ملکت و سد سکندریم * در هر نبردگاه که کوس بلان زنند * بر خنجر عدوی بد اندیش خنجریم * چون مهر اگرچه شاه چتر سیاه ماست * پیرایه بند شش جهت و هفت کشوریم * زال زمانه گرچه بدستان رستم است * سیمرغ را تمیمه بازو و شهپریم * گرچه قلم نزار بود بر بدست ما * بر فرق سروران همه عالم افسریم * گر مشتری غلام در ماست لایقیم * ور آفتاب جام کف ماست ازدریم * آنجاکه بحر فیض بلاطم کند دریم * وانجاکه شهر علم عمارت شود دریم * بر یاد شاهد حرم آباد لایزال * چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم * در امتثال امر عبودیت اله * موقوف بجنوبت الله اکبریم * وقت نماز خسته وکریان و بیخودیم * کاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم * بر آستان بارکه ذو الجلال او * هستی نما بجوی کر از نیست کمتریم *

دریغ و افسوس و فیر و فسوس که درین جزو زمان و درهین دور دمان اس و اساس خط و کشته خراب و بیاب کشته در انظار مردمان بی کفایت و کفالت و کاکان ابی کیاست و فراست اینچنین علم شریف و کسب منیف که کار و فیار صاحبان عقول سلیمه و ما لکان انفاس زکیه بوده است لهو و لغو و لعب شمرده میشود و همی انکار ندکه هر کس و که بی صفحه و سطری بسطر خود مسود نماید کافی و وافیست خوشنویسی کامل و خطاطی بی مماثل شده و همه این عبایر بی نظایر که مذکور و مسطور کشت در خصوص و یژه آن دبابرهم درخور و بجا و ازدر و سزا است و رمه مفاخرت و همه مزاخرت در حق و هده ان نامیان بی هنر و شوال و غامیان ابی کهر و کمال کد قطا و بتا بمزایای خط و خطاطی پی نبرده اند و بحقیقت و هر اهیدان بطور تحقیق و تحدیق نرسیده نیز و نبیز شایان و شایسته و درخور و بایسته خواهد بود حاشا و کلا نه چنین است کسیکه خواهد درین صنعت شریف و مهنت منیف خال عز و جلال و برتری و برسری در هنر و کمال افراز د و صاحب مقام محمود و سالار مسعود شود باید و شاید مدت العمر در خلا و ملا و آشکارا و نهان و عصران و ملوان خواب و سات را بر ذات فرخنده صفات خود حرام کند و راه و راس صادر و وارد خلایق و هواشات را بر روی خویش بسته دارد و بدرام و مدام دل او آرام کیرد و خاطر عاطرش صفاپذیرد تا زحمت و مشقت بر بشین

قرطه کوشواره کشته بمعنی خطا است تمیمه مهره کرجهة چشم زخم دردست و غیره بندند ازدر لایق و سزاوار فیر حسرت هین این دمان زمان اس اصل و بنیاد کشته خط بناب خراب کاکان مردمان ابله بی که حرف نفی است کرسب علم فیار شغل کد کس سطر ثانی خط عبایر جمع عبارتست ویژه خصوص و مخصوص است دبابر جمع دبیر است بقاعدهٔ الفاظ عرب رمه همه مزاخرت مفاخرت هده حق نامیان بد نویس و غلط نویس است شوال عامیان ضعیف الرایان کهر عقل هراهید حقیقت تحدیق تحقیق نبیز نیز و ابجد شایان لایق مهنت صنعت خال علم افراز بلند سالار صاحب الام مقام عصران و ملوان هر دو بمعنی شب و روز سات نوم است راس راه هواشات جماعات مختلفه انسانی بدرام همیشه بشین ذات

## کتاب تذکرة الخطاطین

# انیفقرات در نصیحت و انجیلنست

بی بشین خود راه مذهبی راحت واستراحت نیابی زیرا او را آغاز هر گنج رنج است و انجام هر رنج
گنج **شعر** گرت گنج باید بتن رنج بر * کز بارنج تن یابی از گنج بر * نشاید گهر یافت بی رنج و بیم
که بی رنج نارد کس از سنگ سیم * برنج اندر آری تنت را رواست * که خود رنج بردن بدانش
سزاست * بدریای ژرف آنکه جوید صدف * ببایدش جان بر نهادن بکف * چو کاهل بود
مرد دانا بکار * از و سیر گردد دل روزگار * چو اندر جهان سود بی رنج نیست * هر او را
که کاهل بود گنج نیست * کسانیکه نه از خط و ربط خبر دارند و نه از رسومات و قواعد ضوابط
هنر و گهر اثر و خبر در بند آرایشند و در مقام آسایش از فیض حق بر دل اوشان نتابیده
و راه و راک بمقصد و مسجع کمال و شوال نیافته اند در مجالس و محافل اعالی و اسافل نشسته
بهیجوجه من الوجوه شرم و آزرم ننموده دهان بهر زه و هرزه درآیی و زوان بیاوه و یافه
کوی کشوده اسامی سامی خطاطان و خوشنویسان و سحر طرازان و معجز نگاران باستان را
که شهریاران اقلیم وسیع الفضای این انتهای خطاطی و هنرند در نهایت خواری و خفت
و غایت کوچکی و کوشکی میبرند و خطوط نامربوط بد و ناقص و ناتمام خود را بر کشه ها
کش و سطرهای دلکش ساداتان سلف ترجیح صریح میدهند و انیفقرات فساد آمیز و
هین عبارات کدورت انگیز را در افواه عوام کالانعام انداخته نقل مجالس و محافل اعیان
و اعناق زمانه و چاق میسازند با وجودیکه نه نون شانرا بوی است و نه هذیانشانرا بوی
صحیح راسقیم خوانند و غلط را مستقیم در تحریر تحریف دارند و در ترقیم تصحیف شهد الله
ازین گفتار ناشت و رفتار بد و کردار فضیع و شنیع این هنر ناموزان سخن نانیوش و بیفر هنگان
بی تمیز و هوش غاب و عیبی و جبر و کسری بر آن سلسلهٔ جلیله و طایفهٔ علیه که گوی
مسابقت و فره در سپهر هنروری و اسفر سف گهر گستری از همگنان و همکنان ربوده اند
پدید او و پیدا نخواهد شد هر قد و قدر ازین مزخرفات و ترهات و هذیانات گویند و لاینند
در فراز مردم هوشیار و کاکان و پاکان زیرک ساخود شانرا رسوا و فوا و امینما ینند چنین
اشخاص بیفر و فرهنگ و این قبیل مردمان بیعقل و اورنگ از عمر و داد خود برخوردار
و از صنعت و مهنت خویش بهر بر و کامکار نخواهند گشت **نظم** مر از کین خران باك
زانکه بود * سه گز فسار و دو چنبر چدار چارهٔ خر * بسپند حاسد اگر نیست گومباش که
هست * کلام حق و را گوش حق شنیدن کر * بر پیش مردم یاجوج خو کشید ستم *
ازین نصیحت ستوار سد اسکندر * برین صحیفهٔ دلکش زپند و قول درست * زنوك
خامه بر افشانده ام عقود درر * هر فد و قدر صفوت و صفا و انجلا و ضیای دل بیشتر
شود خط لحیظ زرین بط نیکوتر و خوشتر آید و در نظر اهل هنر و لطیف تر جلوه گر گردد چنانکه

گر را اهل هوس نشست هم و عه دزدان او نافریبند اسناد

شنن عیب ابر آزیرا مه نه خبر اثر
آن آفتاب راك راه مسجع مقصد
شوال هنر زوان زبان یافه یاوه
کوشك کوچك کشسته خط کش تو
سطر انض خط شناسته ناهین این
اعناق اشراف چاق زمان نوت
مرکب بون رنگ و لون بون نهان
نیوشیدن شنیدن فرهنگ عقل
و دانش غاب نقص سپهر مبدان
فره سبقت و پیشی اسفر سف میدان
همکان همجنسان و پیدا اشکار اقد
مقدار ترهات بروزن امهات است
سخنان بیهوده لاینیدن هرزه گوی
کردن فراز پیش کاکان مردمان
خاوار سوا فرهشان و شوکت است
فرهنگ عقل اورنگ عرفان
ادب داد ستن و سال مهنت صنعت
چدار پایند ستوار محکم و مضبوط
قد مقدار لحیظ نظیر زرین بط
کنایه از آفتاب است
نشت نیك و خوب

# مسمی با امتحان الفضلا

سلطان

# اینفقرات در نصیحت و تخیلست

سلطان الخطاطین و خاقان المترسلین سلطان علی مشهدی طیب الله مشهده و نور مضجعه درین سه فرد فرید بی ندّ و ندید که بآب زر بدست عطارد بر صفحهٔ سپهر مستنیر و شاید نگاشت در این موضع و موقع را مناسبت زیاد و لیاقت و سناد دارد **افراد**
داند آنکس که آشنای دل است * که صفای خط از صفای دل است * خط نوشتن شعار پاکانست * هرزه گشتن زهرزه کارانست * گوشهٔ انزوا نشیمن کن * یاد گیر این سخن ز پیر کهن * باید خطاط تجربه کار همارا سا زبار دیدهٔ دل محبت منزل از ازمل مشتهیات نفس سرکش بدوزد و خرمن آز و آمال را باتش آگاهی و بصیرت و دم دانش و درایت بسوزد خطی که از انامل اعجاز شمائل خطاط بی خبط و خطا بر روی صفحهٔ صحن سیم غلطان و ریزان گردد نه از اخشیجان وارکانست بلکه از یزدان پاک بخشاینده و مهربانست چونان و چوکانکه این افراد بی ندّ و بدیعه در این مقام و الام را بدوام در خور و فرزام است **شعر** زیزدان دان نه از ارکان که از بی نجری باشد * که خطی کز خرد خیزد تو آن را از زبان بینی * خداوند جهان بسرشته اند ر ذات پاک تو * تو از غفلت چنین نعمت ز دست این و آن بینی * ببر ز اهل جهان تا سالک راه یقین گردی * پس آنکه فیض حق را کاروان در کاروان بینی * تا خواست ملک منان صفت جریان نگیرد و سمت سریان نپذیرد نسیم صبا پردهٔ نازک گل را نشکافد و باد گیسوی شمشاد را نجنباند و بی صنع او ژاله بجام لاله نریزد و بی ریزش رحمت او لؤلوی آبدار از بحر بی پایاب و پایان و جواهر شاهوار از کان بدخشان بر نخیزد بدست قدرت قامت رعنای سرو را پیراسته و بید من عظمت درخت خشکی را بانواع ازهار آراسته هر دیده که نه بر جمال خالق بیهمتا و همال نکرد بردوخته و هر دل که نه بر محبت اوی قرار گیرد سوخته باد **نظم** برقد لاله بدوخت نغز قباهای سرخ * نقطهٔ مشکین نهاد بر سر چین قبا * نافهٔ آهو نمود ناف زمین از صبا * عقد دو پیکر نمود پیکر باغ از هوا * دفتر گل را ز لطف کرد لشنگرف رنگ * زرین شیرازه زد هر ورقش را جدا * پس در صورت و فورت هر وجودی که از فیوضات فیاض مطلق و اصناف الطاف حق جل جلاله و عم نواله فیض یاب و بهره بر شده البته و کام ناکام رایض اسفر سفن انواع کهر و کمال و حالس او رنگ اقسام شیوه و شوال خواهد شد شیدایو من من درون دل را از هوا جس جسمانی و خصایص نفسانی بجاروب بی تعلقی روفته دار و سمند سخت لجام و توند بد لگام نفس حرون سرکش را همار اسر کوفته حرص و طمع را که منشا و مبدء جمیع مناهی و ملاهی است از وجود خود بکز لک حسن خلق و وسعت صدر و جوشن مقطوع ساز و باگروه مختلفه و طوایف متنوعه بطور مرافقت و طرز موافقت سلوک نموده دمساز باش دنیای دنی و دون که دار غرور و ریواست کان لم یکن شیئا

ندّ و ندید مانند و نظیر و زر آب طلای محلول ستیغ سپهر و سناد بسیار همارا پیوسته شا مانند ازمل مطلق دم راه صحن سیم کاغذ سفید اخشیجان عناصر اربعه است چوکان چنان بدّ و بدید نظیر و مانند بدوام پیوسته فرزام لایق و سزاوار ریزش رحمت است پایاب پایان است بید من دست معه که حرف نفی اوی معنی او فورت صورت آست کام ناکام البته رایض سوار آموزنده کره اسفر سفن میدان کهر عقل اورنگ تخت شیوه کمال شوال هنر شید نور است ایو من چیتم توند اسب جوشن سینه ریو مکر است

# انیق فقرات در نصیحت و بخیلیست

انکار که مسرت و تعب است و شراب وی بمنزلهٔ سراب و وجود او بی نمود خواهد گشت طاق
و رواق و بنه و بنگاه او را نگاه منما و سینهٔ بی کینهٔ خویش را از زنگ و زنگار کدورات آل
بصیقل مجاهده بزدای عقل را که قدام با احتشام بدن و توز است در دیس وجود خود حکمرانی
داده و بقدر طاقت و وسع استطاعت نفس خسیس را که تلبیس ابلیس است در رصد رسینه
بقوت و قدرت خرد خرده دان مقهور دار تا اینکه با نیت پاک و طویت بی عیب و آک بخدمت
و مقت ذوات کامله رسیده از صحبت کیمیا خاصیت آنها مس وجود خویش را از زر کامل
عیار ساخته و در دار الضرب قبول مسکوک و رایج رسته و بازار ارباب سیر و سلوک
سازی و از ین وجد و ابتهاج و ازهین ذوق و استبهاج تاج جلال و کلاه کمال بایوان
کیوان هفتم آسمان انداز **شعر** خود را دیرم خرید رضای خدای کن ✻ دامن از ین
خدای فروشان فروفشان ✻ دانی چه کن زنا خوش و خوش کم کن آرزو ✻ سیمرغ وش ز
ناکس و کس کم کن آشیان ✻ پرواز در هوای هویت کن از خرد ✻ در تلهٔ هوا چکنی بر تل هوان ✻
هم جنس ان عدم طلب اینجا مجوی از آنک ✻ نیلوفر از سراب ندادست کس نشان ✻ انخوشتر ین
نواله کراز دست او خوری ✻ لوزینه ایست خوردهٔ الماس در میان ✻ چون هندوی دریا
نشین از فقرات دلنشین سراط السطور سلطان الخطاطین سلطانعلی مشهدی کرد حقیقت
و هر اسید ایوان قوی ارکان خطاطیرا بنیاد و بنلاد است و قاطبه خط کزاران و سحر
نکاران مهین اوستاد و مداد الخطوط حضرت ستوده خصلت خواجه میرعلی هروی کرد
ابرج هنر و کمال چون شمامهٔ کافوری جلوه نمای و از اشعهٔ لمعات قطعات خویش خویشتن
عالم آرای و آداب المشق و رسالهٔ بی ستون و ستا ساوا الاثراد میرعماد که مر ال را اکر عماد عمارت
جملهٔ خطاطان عالم کویم هنوز و نوز کم است و هر چه در ستا و ستا اوی کفته شود همانند
قطره ایست از شوریده نم فراغبی حاصل نمود باسد هزار وجد و ابتهاج و چند و انده مسرت
و استبهاج از سابقه ساخته احوالات پسندیده آیات فرخجسته صفات حضرات خوش
نویسان و نوادر نکاران نسخ نویس را با آیین و آذین خوب و رسم و روش مرغوب با الفاظ
نیک و مدلولهای بدل نزدیک کوهر فشانی و در ر نثاری مینماید که اسامی سامی او شان
تا جهانست و اسم خطاطی و رسم نیک نکاری در لسان بنی نوع انسان در صفحهٔ پر نفحهٔ
روزکار پایدار و برقرار بماناد و هر کدام از آن کوهر زایان خردمند و هنرمندان هشوند
در مدت عمر و داد و اوان سن و زاد خود جهه پادشاهان باشهامت و اقتدار و شاهزادکان
باشوکت و کامکار امیران نامدار و دبیران زیرک ساعارفان خوش سخنا و حکیمان بی همال و
همباس دوستان جانی و محبان روحانی قطعات نغز و بامغز و زیبا و مرقعات خوب و مطلوب

مسمی بامتحان الفضلا

بنگاه مقام و منزل زنگار زنگ
آل او قدام پادشاه توز بدن
دیس مملکت طویت خاطر و ضمیر
آک عیب مقت خدمت رسته
بازار هین این که حرف اشاره است
استبهاج مسرور شد نسته هوان
خواری و مذلت هندوی دریا نشین
کنایه از قلم است سراط صراط معروف
سطور خطوط هر اسید حقیقت
بنلاد بنیاد و اصل خط کزار
کاتب مداد رسم و روش ابرج
فلک چهارم شمامه کافور کنایه
از آفتاب خویش خوب و رسالهٔ
مرد آراسته و ظریف ستون و ستا
نظیر و مانند ستا آستا آل او
نوز مخفف هنوز ستا و ستا
هر دو مدح و ثنا همانند مانند
سد صد عدد معروف استبهاج
مسرور شدن نوادر بدایع آذین آیین
سامر معروف کوهر زایان هنر
مندان هشوند صاحب هوش
و فراست داد سن زاد عمر است
همال و همباس شریک و همتا
نغز خوب




میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب وجود فیاضی است که شمیم قلم مشکین
رقمش مشام جان خوشنویسان آفاق را معطر گردانیده و فروغ خاطر فیض مآثرش بیاض امید
خطاطان چاقر انصاف بخشیده خوشنویس قادری که از رشحات غمام قلمش گلشن کمال کاتبان
کیهال مانند بهشت گشت و از نسیم گلزار فضلش باغ دانش عنبر سرشت خطاط بیخطیری
که علو مکان هنرش بمرتبه بود که خط گزاران روزگار در خدمت بارفعتش بصف نعال
نشسته بآن افتخار کردندی و بلندی بنیان گهرش بمثابه که خطاطان عالیمقدار در حضورش ساطع النورش
لوازم فرمانبری بجای آوردندی سحر بنان ساحری که سواد حسن خطش در رستا کون و مکان چون
صبحی بهادر غایت اشتهار است و صیت کمال وشوالش در فضای عالم امکان مانند ضیای نهار در
نهایت انتشار ناسا خورده دبیری که گردش آسیای ستیغ دوار سپهر غدار غبار ضعف و گرد پیری بر فرق
سرش فشانده و دست برد خزان روزگار جفاکار آب طراوت و تاب لطافت از بوستان حیاتش بازستانده
چمن پیرای خطاطی که شجرۀ طیبۀ طینتش در جویبار زهد و ورع بدوام مغروس بود و نخل موزون
ترس و تقوایش از آسیب معصیت مدام مصون و محروس نیک نگاری بی‌نظیری که رایات فضل و کمال را
از بسیط خطۀ خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات قرآنی را با اقلام عنایت الهی بر جبای نجوم

خاقان زمان کیهال جهان خطیر
در شرافت بی‌نظیر خط گزار
کاتب گوهر عقل سحر بیان
خوشنویس سدا صدای معروف
شوال صنعت تاب نور و ضیا
ستیغ سپهر بدوام پیوسته
چمن پیرا باغبانست

وکواکب

وکواکب بنکاشت هنر و زخط گزاری که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون چون او خوشنویسی
بعرصهٔ عالم نیاورده و در سکنهٔ ربع مسکون و فضای جهان بوقلمون همتا او خطاطی نپرورده ذکر فضایل
و خصایل آنجناب اولوا الالباب بیش از آنست که دهان ذو الشقتین تقریر آن از زبان خامهٔ ذو اللسانین بر صفحهٔ
کاغذ ذو الوجهین تحریر توان کرد **نظم** گر همه ترکیب چون لاله دهانم باشدی * ور چو برگ بید جمله تن زبانم
باشدی * ور مفاصل سر بسر چون نی بیانم باشدی * ور مداد از بحرها بیکرانم باشدی * ور صحیفه از فضا
آسمانم باشدی * ور قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش * خویشتن را در ثنا تو مقدم دانمی * گرچه در وصف و
ثناهای تو در افشانمی * در بیان محمدتهای تو عاجز مانمی * در مدیح تو نوشتن شمّهٔ نتوانمی * در همه عمر
از فصول آفرینش خوانمی * یکورق نتوانمی از صد هزاران دفترش * ای ردای مدح تو پیوسته بر دوش فلک *
وی ندای وصف تو همواره در گوش ملک * فرّ تو با استعاره تو نا مشترک * نفس تو خالی ز عیب و رای تو خالی ز شک *
صیت خط تو فراز رفته از ثری تا بر فلک * زان سبب از وجد باشد در تلألؤ جوهرش * لا دا لسا را دا زا آچاک سِدا ابنیر
وجام جانش از زیر شیذیر لبریز آنجناب نیک ذات وزاب در حقیقت وهراید برهان الخطّاط
وسلطان الساجدین در این صنعت شریف وحرفت لطیف التعریف عدل وعدیل وبدّ و
بدیل نیست و در عالم هنر پرورے و در کهان گهر گستری عراین وجود پر جود را اهمال و همانند
نه در خط وکشش نسخ خطوط وکشمیدهای همهٔ سادان سابق ولاحق را نسخ و رویز و رعم
مردم را در باره سحر بنانان و خوشنویسان فسخ فرموده آن نیکو خصال و خنیده فعال چندے
در خدمت و مقت قطب آفاق آقا محمد صادق ار جستانی مشق نموده از آن پس زانو زن دار
المشق آقا محمد ابرهیم کچی معروف بقمی اعلی الله مقامه بوده و مدّت مدیدے در خدمت آن
خط گزار که صد هزار ریز و رحمت شیذیرش بر مزار باد تحصیل رموز خط و قواعد ربط
فرموده فراز از وفات اوستاد نیکو نهاد باتفاق زوجه و پاروب شد تراز بار و ت امر مرحوم مبرور
ارکبر مشهور بقم بهر نیز نشاط انگیز تشریف شریف را ارزانی داشتند و چندے در آنجا بسلک
وسیاق آن برگزیدهٔ آفاق و باسلوب استاد مزبور مبرور مینگاشتند سپس از آن شیوهٔ خاصے
مرغوب و مطلوب تراز خط استاد از خود اختراع و ابداع نموده بعضے از آن تمرقرآنهائے که
با آیین وآذین استاد چون خرشاد خود نبشته بودند بنظر من بنده اشوغ سنگلاخ بے فرو
فروغ رسید که خامه از تحریر آن تعریف و توصیف بر نوی این نامه عاجز آمد **شعر**
ایکه بفرموده خط تو خطر کلک و دوات * چون ز تایید خدائے شرف تاج ولوے * قطعات
تو چو خلد است و تو چون رضوانے * کف کافیت چو کوثر قلمت چون طوبے * گاه فرهنگ و بلا
که کند با تو جدل * گاه تحریر نمودن که کند با تو مرے * نسق و رونق ملک از هنر و سیرت
همچو ترکیب تن خلق ز ترکیب قوی * جان پاکست مگر خط تو از روے قیاس * زانکه بے خط تو زنده

ثری خاک لادا اصل سا استاد
آچاک خاک آک عیب ریز رحمت
شیذیر اسمیست از اسماء الله زاب
صفت هراید حقیقت عریف
بروزن امیر سید و رئیس قوم
عدل وعدیل شریک و قریب
بدّ مثل و مانند بدیل عوض
کهان جهان گهر گستر بند
دهنده همانند نظیر و مانند
کشش خط کشمیده خط رویز
کنان خنیده پسندیده مقت خدمت
مشق مشق معروف فراز بعد پاروب
زن پیر و فرتوت است ابداع اختراع
تمرقرآن کلام الله آذین قاعده
وقانون استا استاد حکیم خرشاد
آفتاب اشوغ شخص مجهول الحال
خطر شرافت لوی علم فرهنگ
دانش مرے برابرے کردن تاکسے
در قدر و مرتبت



نوازن

## احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

نتوان بود همی* بدسگالی که کند بر هنر و خط تو عیب* هر که مدحی کند او را بود آن مدح هجی*
از بس انعام که بر خلق ز خط کردستی* یافتی بهرهٔ دینی و نصیب عقبی* آب را ماند خط تو که بر
روی زمین* نیست بی خط تو چندانکه بلاد است و قری* هم ثواب تو ز خالق بود اندر عقبی*
هم ترا هست ز مخلوق ثنا در دنیی* پیش مدح تو کجا کلک من آید بسجود* پیش طبعم بسجود
آید جان اعشی* چنانکه سابقًا سمت گذارش پذیرفت که در رفتار و فن خطاطی چهار و استا
نفر ارکان اربعهٔ بنیاد و بنداد خطند اول فرگاه بایسنقر میرزا تغمده الله بحار رحمته الواسعه
نبیسه و نبیرهٔ امیر تیمور گورکان دوم میر عماد عطر الله مرقده در خط و کشیدهٔ نسخ تعلیق
سیم درویش عبد المجید علیه رحمة الله الحمید در کششهٔ شکسته چهارم این دو یر با فرو
ویراست در خطهٔ نسخ که این استار استاد بزرگوار اساس و مبانی خط را بانی اند و معروف هر
افاصی و ادانی ولیک بایست دانست که رکن اعظم ارکان مزبوره این بناء غیست که از رشک نوک
نالش در دل کتاب صد داغ است و سه دیگر هر یک در خطی بمنزلهٔ حصن حصین و رکن رکین ند
اگرچه در خطوط و کشیدهای ارکان ثلثهٔ مذکوره اختلاف عظیم و نهمار نموده اند و هر
یک آن دیگر را ترجیح صریح داده چنانکه در میان حضرات استاد میر عماد علیه الرحمة الملک
الجواد و ملک الکتاب سلطان علی مشهدی طیب الله مشهده و قبلة الخطاطین میر علی هروی
عطر الله رمسه و قدس نفسه که بعضی از سالکان این طریق میر عماد میرور را بر آن دو بزرگوار
تفوق داده اند و برخی این دو استا نیکو نهاد را بر میر عماد ترجیح داده اند چنانکه میر عماد علیه الرحمة
در آداب المشق خود بر اکملیت و افضلیت و استادی آن دو بزرگوار تلویح و تصریح فرموده است
و همچنین در میان درویش عبد المجید مرحوم و شفیعای هروی رحمة الله علیه و میرزا
حسن کرمانی طاب ثراه که بعضی از اکابر این شوال شریف مرتبه و مقام درویش مجید را از آن
دو نیمسان سن و سال بالا و والاتر دانسته اند و برخی شفیعا و جناب میرزا حسن مرور را
بر درویش مجید علیه الرحمة ترجیح صریح داده اند و بنیز و نیز در بارهٔ بایسنقر میرزا انار الله برهانه
و فرگاه ابن مقله و شیم یاقوت اعلی الله مقامهما همین راه و رسم اختلاف و گپتگو را پیموده اند
الحاصل بعضی برآنند و برخی برین ولی در حق این سافر در میان سفره بجسن کتابت ماهر احدی
آن اختلاف و خیال اثر ننموده و در خط و کشیدهٔ نسخ کسی و کلید ابر او ترجیح و تفصیل نداده
اند و این دبیر بر بناغان امیر گوی مسابقت و برتری از همگنان خویش در میدان و سپریس
خطاطی ربوده و اختصاص و اختلاص خاصی یافته که هیچ و ایچ یک را از این ارکان ثلثه حاصل
نشده و مطلق خطاطان را یارای همبری و همسری با آن فرگاه فرشته گاه نبوده و نیست **نظم**
اگر بکیر اثانی بود ز مخلوقات* نتوان کسی که ترا نیست در جهان ثانی* خدای عز و جل چون برآسمان

سگال اندیشه فیار شغل استاد
معرب چهار فارسی است که عدد
معروفست بنداد بنیاد فرگاه خضر
نبیسه نبیره کشیده خط کشش
ضخط دویر کاتب ویرفهم و عقل
خطه خط معروف افاصی اشراف
بناغ کاتب نال قلم نهمار بسیار
رمس قبر مغزاد و زرک بزرگ
تلویح تصریح شت حضرت شوال
صنعت نیمسان حضرت سان نظیر
سن مانند بنیز ایضًا شیم لفظ
تعظیم است راس راه گپتگو گفتگو
معروف سافر کاتب سفره جمع سافر
گدکس همگنان هم جنسان سپریز
عرصه اختلاص اختصاص معروف
ایچ هیچ گاه مقام و مکان است

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

زمین ٭ بیافرید چه جسمانی و چه روحانی ٭ همال تو دگری در کمال و عقل و هنر ٭ نیافرید
نه روحانی و نه جسمانی ٭ ز حد گذشته همی ابر گوهر افشاند ٭ مگر ز کلک تو آموخت گوهر
افشانی ٭ خطوط تست نشاط دل مسلمانان ٭ که روشن است بخطت دل مسلمانی ٭
بر خوشنویسان عالم و خطاطان بنی آدم مخفی و محتجب نماناد که اول بنای خط و کشش از جناب
ادریس علی نبینا و علیه السلام است که آن یتمسار اهرمس الهرامس میخوانند و بقولی آخر
واضع و موجد خط و کشیدگی طهمورث دیو بند هوشنگ شاه حفید کیومرث است علی اختلاف
الروایتین بعد از آن بمرور دهور دیگر خطوط پیدا و هویدا با این ترتیب عربی بربری اندلسی
صفی قبطی حمیری سریانی رومی معقلی هندی فارسی و گذشت از اینها باعتقاد
اعتقاد مکمل مورخین موالی و مقتدای اهل عالم خلاصه و علت غائی ایجاد مکونات
سیما بنی آدم اسد الله الغالب و هزبر السالب علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه
ایجاد و عباد خط و کشش کوفی را نهادند و معمول و مرقوم بود تا زمان خلافت آل عباس ابن
مقله وضع و نهاد خط نسخ و ثلث نهادند پس از آن علی ابن بواب خط محقق و ریحان اختراع
و اقتراع فرمودند فرازان محمد ابن خازن کشیده جمیده توقیع و رقاع را موسس و مقنن
شدند و سپس از آن خط و کشش تعلیق را خواجه ابو العال بمنصه ظهور و بحوم آوردند
و خواجه میر علی تبریزی مخترع و مقرع خط نسخ تعلیق گشتند و چنانکه در احوال شفیعا
شفیعا مرقوم قلم عنبرین رقم گردیده جناب ستوده آداب میرزا ابوتراب اصفهانی و حضرت افلاطون
فطرت میرزا فصیحی هروی بنیاد و بنلاد خط شکسته نستعلیق را گذاشتند و شفیعا
که شاگرد ارشد و ورد امجد فرگاه فصیحی هروی بوده تصرفات بدیع استادانه و تحقیقات دقیق
حکیمانه خود فرموده اند آنچه در احوال خواجه میر علی تبریزی ملقب بواضع مرقوم شده که
واضع خط و سطر توقیع و رقاع معلوم نیست بهیچ وجه من الوجوه العبارت دخلی بحقیر فقیر
ندارد تقصیر از کاتب و مصحح است لهذا در نیمکان و معان ایراد آن لازم و لازب و واجب و واصب
بار بی از آن زمان و دمان الی الآن درین فرخجسته و فیدار کزیده دیده ستها و روزگار نظیر و خطیر
این یکتا نامدار را ندیده و گوش و هوش زمانه ند و ندید ایشان را نشنیده و صیت هنرمندی
و صیت کهر گستری آن سافر صاحب کمالات و افراز قاف تا بقاف و از سمک تا سماک قطع بر تو یعنی از مشرق
تا مغرب احاطه نموده و در میان و فرا اعراب و اعجام و در فراز و نزد خواص و عوام و رزور و یش مشهور
و مذکور است و در افواه و انظار ملوک و سلاطین کشهای کشش ممدوح و منظور **نظم** طوطیان
کلک تو پرنده در باغ فلک ٭ در تماشا که هشتباغ فلک کمتر چمن ٭ بی برات کلک تو در این ترابید
از صدف ٭ بی جواز حبر تو مشکی بخیزد از ختن ٭ بی هوایت مرغ اگر بر شاخ دستانی زند ٭ ز آتش

تیمسار حضرت

همال بکسر شریک تحتی مخفی طهمورث
طهمورث مشهور دیو بند پسر حفید
نبیره کیومرث کیومرث مشهور که اول
پادشاهان پیشدادیانست و بلا
هویدا باشد گذشت بعد اعتقاد
اعتقاد مکمل مجموع عبادا اختراع
کشیده خط اقتراع اختیار کردن قرآن
پس کشیده خط کشش خط نجوم
ظهور است خط خط شست حضرت
بنلاد بنیاد ورد شاگرد فرگاه حضرت
هروی منسوب بهرات سطر خط
معان مقام لازب لازم واصب
واجب دمان زمان فیدار شغل
ستها روزگار خطیر در شرافت بی
نظیر یکتا استاد و معلم غوش
گوش ند و ندید مانند و نظیر
صیات صیت سافر کاتب فرا
میان فراز پیش ورز صنعت و هنر
کشش نیک و خوب استاد استاد
ژرف عمیق است

مسمی بامتحان الفضلا

کلک

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

کلک تو بر روی شاخ کردد بابزن * شد شهاب چرخ بر نسبیه کلکت مبتلا * کشت تاج خور
بر شکل دوات مفتتن * روی و دست و خط و کلک و کاغذت باشد همی * چون شوی مر
امتحان عقلها را ممتحن * روی تو چون ماه و دستت چون اثیر و کلک تو * چون شهابی
کشته اندر نور رمه شیطان فکن * خضر اگر در انتهای عمر خورد آب حیات * بد ترا از ابتدا
آب حیات اندر لبن * و آن استاد سعادت نشان را بسا بر خوشنویسان و سحربنانان دهر ستمگر
نسبت و همکر همبنوان داد چه وزش خطاطان دیگر چونان وچوکانکه آثار قدرشان اندراس
یافته وانبات اشتهارشان اندی انطماس پذیرفته نه از اوضاعشان خبری باقی مانده و نه از
احوالشان خبری ظاهر کشته لم یذکرهم ذاکر و لم یزرهم زائر اگر من بنده صاحب آثار عظیم سنگلاخ
مجیی عظام رمیم اسامی آنها را و بعضی از اوضاعشان و برخی از احوالشان را درین کتاب
مستطاب نافر وتاب مندرج و مندمج نادا من قیامت و غاشیت نسیاً منسیّاً شده احدی
کدی بر کما هی حالاتشان اطلاع و آگاهی نمییافت کذشته ازین سخن حق و هدّه مطلب اینست
که آن فرکاه فلاطون دستکاه را در فراو فرهنکاخ یاران ثلثه رجحانیتی حاصل است کران
استاد را ستا بزرکوار را نسبت ایرا و زیرا که نوا و نوشتجات آن ذوات قطعات و مرقعاتیست کرد
آنها اقوال مخلوقات بشر و اشعار شعرای زوان آور مسطور و محرر کشته و هر اندرز و کتابیکه
ترقیم و ترقین فرموده اند بدواوین ارباب نظم و پیوسته و باسفار و ضبار تاریخ و باستان منحصر است
اما نکارشات این سحربنان که از سحربنان خود چندان کل کال بشکفانیده که جهان چون کلستان
شده بکتابت کتاب مجید ربانی و حمید رحمانی جلت عظمته اختصاص و اختلاص یافته و زاد
زاد یعنی عمر عزیز و پرویز خود را شو و روج در تحریر و تسطیر کراسه و نوی و آیات سماوی صرف
نموده است هرچه بنوک خامه اعجاز ختامه آن ورسای سون و سان نبشته و نکاشته شده است
وحی است و مشتمل بر امر و نهی کیست که وحی را بمقام پاسخ و جواب آید و اگر آید نه بر وجه صواب
آید **فرد** وحی را کس جواب ننویسد * ور نویسد صواب ننویسد * **شعر** کردند آشکارا
معجز بعالم اندر * عیسی به بیت مقدس موسی بطور سینا * تو نیستی پیمبر لیکن بکلک و دفتر *
کردی هزار معجز در عالم آشکارا * باز آوری بخامه جان رمیده از تن * کویی که هست کلکت
همچون دم مسیحا * از خط تو جهان را خیر است و نفع و راحت * کویی که هست خورشید ابرو
دریا * حوران بخلد و رضوان پیرایه برفشانند * چون خط تو ببینند آیند بر تماشا * هر مصحف
و کراسه شریف که بخط و کشیده نظیفش سمت ارتسام و زیند اختتام پذیرفته در کرینها
و کنجینهای سلاطین عصر و خواقین دهر مخزون و از انظار انجاس ناس محفوظ و مصون و
هرچه از مجلدات فرخنده آیات آن استاد سافر اثر را دکه بنظر من بنده پارسا سنکلاخ هیرسا

بابزن سیخ کباب نوئیش نویس
سحربنانان خوشنویس همکر نسبت
وزش چه چونان وچوکان هر دو معنی
چنان انبات آثار حبر اثر فروتاب
نور وضیا اندی نیز مدفنه که حرف
نفی است انطماس محو و ناپدید شدن
مندمج مندرج غاشیت قیامت کد
کس هدّه حق فرکاه حضرت دستکاه
علم وحکمت فرهنکاخ وسط استا
علیجها ایرا زیرا نوا نوسته زوان
زبان اندرز کتاب ترقین آرایش
درکتابت پیوسته نظم اسفار وضبار
کتب باستان تاریخ سحربنان خوشنویسان
ونا وضبا خط خوش را کویند اختلاص
اختصاص زاد وزاد سن وسال است
پرویز کرامی شو وروج شب وروز است
کراسه قرآن نوی کلام الله است
ورسا شخص متکلم وسخنور است
سون نظیر سان مانند کشته خط
دیزند صورت کزینه خزینه ستاد
استاد زاد حکیم پارسا زاهد غار
انجاس بکسر بخش کردن هیرسا
کسی را کویند که در مدت عمرش جماع
نکرده باشد
فرا وسط سافر کاتب

# کتاب تذکرة الخطاطین

# احوال میرزا احمد ملقّب بقبلة الکتّاب

رسیده و یاد در نزد اشراف و طراف و جماجم و اعناق و اعیان و اعاظم دیده دیده ام دیده
از جان و هولس شیرین و شهی تر و از جهان بین بهور خود عزیز و پرویز و گرامی تر داشته
و میدارند قرآن و تمرقزک که در حقیقت هر اسید بیع و شرای آن جایز و جاری و سزید
سزا نیست و انتقالش از کسی بکسی جز بطریق ارمغان و یرمغان و بغیر از عنوان و علوان هدیه
و تحفه سزاوار و روا نه چند و اند جلد از آن نوی و بنی که حقیر بادین و دانش و داد سنگ لا
سد و بنیست و راد اد مشاهده و کاینه نموده اگر شرعاً خرید و فروختش مباح و طلق بودی از
آحاد ناس و نات باداء یکی از الوف ارج و ارز و قیمتش تمکّن نمودی در حقیقت و هابیع خط
لحیط زرین بطش در میان و نیام خطوط سایر ساد ان چون رخش رخشانست و در فلک
خطّاطی مثال بد ثابان اگر در باها آمه شود و اشجار بیشه ها خامه و ساهره ارض و
مرزنامه گردد و همه خطّاطان و رمه نیک نگاران ستا و ستا خطوط قواعد مضبوط
آن سفیر بپایند و نظیر نگارند نتوانند که از عهده تامی از بسیار و اندکی از بیشمار آنها
بر آیند **شعر** اگر کلّی موجودات جسمانیّ و روحانی * ببخشد کس بیک سطرش همانا
رایگان دارد * ببخشد عالم علوی چو خطّش را تو بنمائی * چرا چندین عجب داری که ناداء
فغان دارد * نه هر سادی که دارد کلک بنگارد چنین خطّی * نه هرگز میتواند گفت آنکس
کو زبان دارد * اگر سادی گمان دارد که بر کیوان رسد خطّش * رسد آنکه کراز ادمان
درازی کمان دارد * چو شست کلک او یزد بدریای هنر گیرد * نگام و حلق آنماهی که بر
پشت این جهان دارد * چو کلک اندر کشد شاید شود جمله جهان ویران * از و بانگ
فغان خیزد هر انکو خانمان دارد * قلم را راه تنگ آمد نگنجد این سخن در وی * اگر
چه در فراخی راه دریای عمان دارد * ندارد طاقت مدحم ز ممدوحان عالم کس * مگر
این فرد فرزانه که او فیض از نهان * ز دریای محیط عقل جیحون معانیرا * سوی
کشتی روحانی زبان من روان دارد * آن بزرگوار بواسطه کثرت انکارش و اشتهار
و غایت و نغول اقتدار در خطّ و کشمیده مستغنی از آنست که با قلم شکسته رقم از عهده
ترقیم و ترشیم اوصاف و ضاعش تفصّی توان نمود و لیکن چون این کتاب مستطاب با فرّ و
تاب تذکرهٔ سحر بنانان و خوشنویسان است ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه و المیسور لا
یسقط بالمعسور بابیست بقدر مقدور نگاشته سا سر سهرانی کرد و از نام فرخجسته فرجام
آن والامقام این صحیفهٔ لطیفه و نسخهٔ شریفه زار زیب و زینت و آرایش و پیرایش تام و تمام
حاصل آید این مختصر ابیات فصاحت ارکان و بلاغت بنیان که در تعریف و توصیف
آن اعجوبهٔ زمان و احدوثهٔ دوران سخن سزاو سزید و مناسب و چسبان بنظر آمد لهذا

طراف بکسر جمع ظریف است جماجم اشراف
اعناق اکابر و اعیان هولس جان
معروف شهی شیرین جهان بین چشم
بهور بمعنی چشم پرویز گرامی است
تمرقزک قرآن شریف هر اسید عقود
یرمغان هدیه و تحفه سزید لایق
علوان عنوان روا جایز اند چند
نوی و بنی هر دو قرآن داد اول
عدل و انصاف داد دویم سنّ و سال
سد صد عدد معروف کاینه ملاحظه
طلق جایز نات ناس ارج و ارز هر دو
قدر و قیمت هابیع حقیقتاست
لحیط نظیر زرّین بط کنایه از
آفتاب نیام وسط ساد استاد
رخش آفتاب آمه دوات ساهره
روی زمین مرز زمین رمه مجموع
ستا مدح و ستا وصف سفیر
مرد حاذق و در فنّ خود بی نظیر
نام کم ادمان مداومت کردن است
شست دام بهان اسمیست از اسماء الله
انکارش شهرت نغول نهایت است
کشمیده خط ترشیم تحریر تفصّی
خلاصی یافتن فرّ و تاب نور و ضیا
سحر بنان خوشنویس سا سر قلم
سهران اسم ولایتی است کر دران
جا قلم خوب بهم میرسد پیرایش
هر دو زیب و زینت است
سخن بسیار است

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

برشتهٔ تحریر ودستهٔ تسطیر درکشیده شد **نظم** از پس نام خدا و نام پیمبر * مرتبه از نام اوست لوح و قلم را * سیرت او پنج چیز را سبب آمد * دانش و فرهنگ و فضل و علم و کرم را * هست شرف پنج چیز را ز خطابش * گوهر و لؤلؤ و سیم و زر و درم را * فخر با آثار اوست تا بقیامت * روم و خراسان و هند و ترک و عجم را * آنکه دو بهر از جهان گرفت بخامه * جمله ما قطاع داد خیل امم را * چون مطمح نیز بود و نظر بیان شرح و تمیز ای آنسا دو الاکهر است که شمهٔ و فرشیمی از محامد و اوصاف آن منتخب اعیان و اشراف و منتجب اکناف و اطراف بنیز بسلک تنسیق و تنمیق درکشیده شود بواسطهٔ آنکه چون که شینت شریف یعنی عمر عزیز خویشتن را بنوشتن و شنونتن فرقان عظیم و قرآن حکیم صرف کرده بودند از برکت کتابت سیمناد مصحف و آیات شریفه و بحرمت و مان استکتاب و استنساخ کلمات لطیفهٔ الهی از ارتکاب بملاهی و مناهی اجتناب و زنهار و رزیده اخلاق رذیله و افعال ذمیمه از آن پایهٔ پرمایه بکلی سلب و کال کشته بزیور فوز و فلاح و بحلیه زهد و جبوا و صلاح متحلی شده اند و بسلام با احتشام و دار با احترام یعنی بمکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره مکرمه و شایگان بعتبات عالیات عرش درجات و کرات و مرات بارض و حرم اقدس مشهد مقدس مشرف شده و زیارت چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین را بجا آورده بجای آورده اند * او قاتیکه آن پایهٔ پرمایه در مدینهٔ منوره بزیارت رسول الله امین مشغول بودند این اشعار بی پام و فام را در وصف و مدح فرگاه خیر الانام علیه الصلوة والسلام منبا مقام و الام با تبرو تلّه محلول بر روی کاغذ خانبالیغ بس صاف و مصقول بخط نسخ نگاشته بودند در حین سیر و سیاحت در مصر قاهره ملاحظه و کاینه نمودم صورت و حلیت آن اشعار بدین هنجار است **نظم** کفر و ایمان را هم اندر تیرگی هم در صفا * نیست دار الملک جز رخسار و زلف مصطفا * موی و رویش گر بصحرا او رید بی قهر و لطف * کافری بی برگ ماند سستی و ایمان بی نوا * گر نه تیسیم و کفر و ایمان نیستی آن زلف و رخ * کی قسم خوردی بدان آن زلف و بدان رخ کبریا * تابش رخسار او باشد که میخوانی صباح * سایهٔ زلفین او باشد که میگوئی مسا * نسخهٔ جبر و قدر در شکل موی و روی اوست * آن زوا اللیل است ظاهر وآن دگر از والضحا * و بغایت و کراه پاک طینت و متورع و پاکیزه سیرت و متواضع بودند و اوقات بام و شام خود را بعبادت و هیر ملک علام جل شانه میکذرانیده دامن از تعلقات د فا

دسته صف نیز بود دقت نظر است تمیز اسنح فرسیم بعض منتجب منتجب بنیز بنیز تنسیق و تنمیق هردو ارایش کتابت شینت سن است شنونتن بوستن سیمنا یک سوره از سور قرآن را گویند مان بزبان هند حرمت و عزت زنهار پرهیز پایه استادی کال دور و بعید است جبواد ورع و تقدس سلام اسم مکه دار مدینه مکرمه شایگان جذا میر یعنی جمله و مجموع پایه استاد بام و فام نظیر و مانند فرگاه حضرت الام مقام تبر و تلّه هر دو طلا معروف کاینه مشاهده هنجار آیین کراه نهایت هیر عبادت بام صبح و اطاعت دفار دنیا

فارغ

# کتاب تذکرة الخطاطین

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

فایی برافشانده ونقش دکل ودغل از تفتر روزگار دشنگی ناپایدار فرو خوانده وازشهوات
نفسانی ولذاید جسمانی بالمرة تعادی واعراض واکراه کرده از مطاعم وملابس دنیوی باقل
ما یقنع وخوار بار که قوت لایموتش خوانند در معیشت وزندگانی از ان کریز وکزیری نیست
اکتفا فرموده مبلغی خطیر که از هدیه ونوباوه مصحف وکراسها بآن استاد رفیع سیمناد واصل
وعاید میشد فراز از اخراج مخارج سالیانه تو بطریق قناعت وتوسنک بنوید مَثَلُ الَّذِینَ
یُنفِقُونَ اَموالَهُم فِی سَبِیلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنبَتَت سَبعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ
وَاللهُ یُضاعِفُ لِمَن یَشاءُ وَاللهُ واسِعٌ عَلِیمٌ انفاق صعالیک مفالیک وفقرا وبذل مساکین
وضعفا مینمود ندبلی وبهم ارتی وبغم **نظم** بیم نانی کرخورد مرد خدا* بذل درویشان
کند نیمی دکر* هر کرا که توفیق حق رفیق وتوفیق شود بهمین شیوه وخاره پنج روزه نوش
وحیات مستعار خود را خواهد کذرانید وبسعادت اخروی ونعمای بی منتهای الهی فایض
خواهد کردید **مثنوی** در شریعت مجرد وچالاک* داده برباد آب وآتش وخاک*
خاطرش همچو بحر بی اندر شرع* راسخ اصل بود وشامخ فرع* پیشوای ائمه دین بود*
علم وحلم وسخاش آیین بود* همت او ورای قمه عرش* نام او کستریده در همه فرش*
پیش چشمش حقیر بد دنیا* نزد عقلش وجیه بد عقبی* دل او از برای هدانی* بود
مشکوة نور ربانی* دره شاکری فرشته وش* راست زحمت کش او ومحنت کش* دین
دنیا مسلم دم اوست* زانکه دل کعبه معظم اوست* سخنش بکر ولفظ دوشیزه است*
مذهب او درست وپاکیزه است* بود جانش معانی انصاف* پایه ومایه اش نبود کزاف*
دل او عالم معانی بود* لفظ او آب زندکانی بود* قبله خوشخطان ستانه اوست* سرمه
عقل کرد خانه اوست* پرده معجزات تا بدرید* معجزی زانقش کسی نشنید* دایه ومایه
خرد قلمش* قبله وقبله جای جان قدمش* تا ببینی بچشم عقل ویقین* درد وخط
صد نکار خانه چین* کر فلک نیست کلک او هرکاه* از کریبان چرا برارد ماه* آنچه دا
زکلک در اطراف* آهوی چین ندارد اندر ناف* کرچه رنکش کناه را ماند* بکر سیر
ماه را ماند* زردی عقل زردی خامه اش* ادهم دین سیاهی نامش* زاده از روح
کلک او یقین* شب وروز جهان دولت ودین* شب ابستن است خامه او* کشته
حامل زسحر نامه او* تن سپید وسیا منقارش* همه ساله غذا شده قارش* صد
هزار آفرین بار خدای* مرورا باد تا بروز جزای* آنچه از فرقان عظیم الشان که بخط
وکشمیده آن آموزکار که همه استادان مرا ورا دستیار وپیشکار ند در سمیر سیر وسیاحت
شکاله کشور وکشخرها نظر این بی بصر رسیده بدین تفصیل وتفسیر است نود ونوه نوی

دکل خیانت تفتر دفتر معروف
دسکی روزکار تعادی اجتناب
نوباوه هدیه وتحفه کراسه قرآن
سیمناد قدر ومنزلت فراز بعد
تو نبود توسنک قناعت نوید
صعالیک دراویش بهم بلی
وارتی ومیق رفیق خاره اسلو
نوش زندکانی شامخ قله کوه است
قمه سر هر چیز زرده اب زرد
ادهم اسب سیاه کشمیده خط است
آموزکار استاد ومعلم دستیار
وپیشکار هردو شاگرد سمیر
زمان شکاله همه مجموع کشخرا اقلیم
نوه نه عدد معروف نوی قرآن

# مسمی بامتحان الفضلا

## احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

شریف بخط و کشسهٔ آن عمید و عریف زیارت کرده و بر روی طهور نهاده و بهور بی نور را از
انها ضوء و ضیا حاصل گشت الحق هر کدام از انصد صد و چهارده عقد کوهر را جهانی
بهاست بل بهای هر حرفی از حروف چهارم نامه اش دو جهان سزاست و ما نا بقد و قدر
هفتاد و هفت صحیفهٔ متفرقه که بعضی بر روی فجی خانبالیغ و برخی از انها بر رخسار خنهٔ
دولت آبادی و لختی از آن بر روی رت عادلشاهی و پارهٔ از انها بر صحن سیم سمرقندی و قلیل
از آن بر روی لعاب کوزن هر یوه و ورشی از انها بر روی قرطاس کشمیری و عددی اند بر ورق
خطائی حنائی و اندکی از آن بسیار بر روی لعاب کاو فرنکی مشاهده شد بذات یتما پایدار
و جبار و خشور نامدار قسم است که چونان و چوکان نکار و نکاشته بودند که هند و دریانشین
در وصف و ستای انصحایف دلنشین عاجز و قاصر آمد و قطعات و مرقعات و اوراق طاق
که در زمانه و چاق از آن یکانهٔ آفاق مطالعه و استبونتن کرده و بنظر نیز بود دقت نکاه و
نکاس نموده ام از آثار و شمار بر نسک و بار نامه و مدح انها از قوت و قدرت تقریر و تحریر افزون
و اورزون و چنانکه خود انجناب ناب اولو الالباب دریکی از قطعات خویشتن مرقوم و معروف
فرموده بودند در اوقات سیر و سیاحت مصنا بنظرم رسیده که شصت هزار یومان در مدت
عمر و داد و سن و زاد خویشتن اجرت کتابت و تحریر فرمودن از ناس و نات بان ذات مستجمع
الحسنات عاید و واصل گردیده **نظم** ایکلک تو در قوت چون خنجر رستم * وی خامهٔ تو
در قدرت چون بازوی حیدر * فضلی تو اگر فضل توان دید مجسم * عقلی تو اگر عقل توان
دید مصور * زانست که خورشید تغیر نپذیرد * کوهست تهیات چو دوات تو مدور *
انشهر عقیم است که زو خواسته تو * زیرا که از آن شهر نخیزد چو تو دیگر * **خونابه
ریزی خامهٔ سیه جامه در بیان فوت انجناب نیک
ذات فرزانه است** فرازاز آن که جهان و کهان را از خطوط رصین و رزین و
کشمیده های رنکین و نمکین مانند برین و چون آسمان پر نرکسهٔ زرین و سیار نکارخانه
سین ساخت و شنت شریفش بمرحله و منقله سد و سه رسید لزبات دهر و صدمات
عصر و زحمات تحریر اسفار و مشقات تسطیر ضبا علاوه کشته از عروض عوارض آن سفینهٔ
روشن ضمیر بشدت هرچه تمامتر مارض گردید و اوصاب و انصاب بحصا و حسبا بوجوه مسعود
متصادم و متراکم آمد طبیبان نفرس و نبض شناسان کیس در احتواء اسباب صحت و احتما
از مضرات مزید علت کشش و کوشش بسیار نمودند از آن سقم و ملالت برء و نقاهت حاصل شد
ولیکن پس از چند و اند روز بمقاد و من نعمره ننکسه همان مرض عود و اوب نموده و همه معالجات
و ملابست و ممارست مزاولت از التمام دواهی بالتمام نباه و واهی شد حال فرخنده فالش

ازنسخه

کشسه خط عریف سیّد و رئیس
قوم عمید بزرک قوم طهور و طهور
هرد و چشم صد صد و چهارده عقد
کوهر قرآن شریف چهارم نامه
ایضا کلام الله مانا کویا و پنداری
قد مقدار فجی کاغذ رخنه ایضا
کاغذ لخت بعض رت کاغذ آن
آن صحن سیم کاغذ سفید بلیل
مرادف قلیل لعاب کوزن کاغذ
سفید هر یوه منسوب بهرات ورشی
بعض قرطاس کاغذ اند چند ورق
کاغذ لعاب کاو کاغذ سفید پایدار
اسمیست از اسما الله وخشور نام
پیغمبر صلی الله علیه و آله چونان
و چوکان هر دو چنان هند و دریانشین
کنایه از قلم ستا مدح نکار نوشتن
طاق تنها چاق زمان استبونتن
مشاهده نیز بود دقت نظر نکاس
نکاه آمار حساب بار نامه وصف
اورزون افزون مرقون مرقوم معروف
داد سن و سال زاد عمر نات ناس
خامه قلم عقیم لاولد زاب صفت
فراز بعد کهان جهان و رزین
و رصین هر دو محکم و استوار
کشمیده خط برهشت نرکسه
زرین کواکب سیار نظیر سین چین
شنت عمر منقله مرحله سد صد
عدد معروف لزبات شداید اسفار و ضبا
هر دو کتابها عروض کثرت سفینه مرد
حاذق در کل امور مارض مریض است
انصاب رنج و تعب اوصاب درد و مرض
حصا عدد و شمار متصادم بهم خوردن
تراکم روی هم جمع شدن نفرس طبیب
حاذق کیس زیرک و هوشیار احتوا
جمع کردن احتما پرهیز دادن برء
بضم اول نقاهت اند چند اوب
عود ملابست نوی کار رفتن است
مزاولت معالجت رشد مجموعست
التمام نازل شدنست

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

از سرحد اعتدال تجاوز کرده بمعرض اعتلال واختلال افتاد وقوای حیوانی وحواس جسمانی روی باضمحلال واضمحلال نهاد واین سبات بیداوام وثبات ابد رود وکسیل نموده این رباعی آب رواترا از زبان معجز ترجمان وزفان بلاغت بنیان جاری وساری وروان ساخت ولبان فرزان رای را از گفتگو بپرداخت **رباعی** روزی که نه شادی و نه شیون ماند * نی دست و قلم نه جان و نی تن ماند * بر خاطر دوستان دهد یاد مرا * خطی که بیادگار از من ماند * سپس از ادای اینکلمات فصاحت آیات بلاغت سمات مرغ روح پر فتوحش ازین خارستان جهان پرواز کرده در غرفات جنات تجری من تحتها الانهار آشیان ساخت علیه الرحمة من الملک المنان الی یوم العرصات حبذا وخوشا که او وجود پاک پاک آمد و پاک رفت دریغا و دردا که آنچهر چون مهر یعنی آن ذات نیک ذات مانند آفتاب ولا بان همه کمالات ورقمه مقالات که از نیرو رحمت الهی بود وبخلق از حق عنایت زیر خاک نهان و پنهان شد فیرا وفسوسا که صاحب ستان آن انامل فرخود نگار که کفیل ارزاق ونوالها اراامل وایتام چاق ودل فگاران مظلومان ایام بود بی نام و پوشیده در زمین گشت ودل عالم از فوت و موت عنبرین **شعر** پیوند خوشدلی ز زمانه بریده شد * بر جان و قلب پرده عصمت دریده شد * شد کلک سر بریده عزیوان واشکبار * ازین ملال قامت صنعت خمیده شد * آوخ که زیر سنگ جفای فلک نماند * دستی که از برای هنر آفریده شد * دردا که دست مرگ واجل خوار مایه کرد * شخصی که بر کنار هنر پرورده شد * از وقوع این واقعه هایله واز مشاهده وملاحظه هین حادثه پردا هیه عیال وبال واقربا وآل آن همام بی همام وهمال خاک مصیبت بدست تلبسه واضطراب بر سرهای خود افشاندند وصدای ولوله وندای غلغله بگوش وعوش ساکنان ملاء اعلی وعالم بالا رساندند وخطاطان وخوشنویسان کرکن رکین عالم وصنیف اعظم بنی نوع آدمند اجتماع واکتصاص نموده آغاز ودهان غوغا وکوکا بگنبد سپهر خضرا انداختند وعلامت روز قیامت وقارعت در روزگار عذرا وآشکارا ساختند ومضمون بلاغت مشحون این اشعار بیسان وسون را از زبان بی زبان جاری وروان کردند **نظم** آه ودردا که دور آتش بار * بجهان اندر آمد از ناگاه * ایدریغا که دست بسته گرفت * چون نوشیروان مکاید روباه * ورز را نیست بی تو فر شکوه * خلو را نیست بی تو پشت وپناه * بالآخره همادی وجمادی رضا بقضا حق سبحانه وتعالی داده وبفرمان واجب الاذعان قادر سبحان متعاقد گشته که انا لله وانا الیه راجعون صبر وزبر را شیوه خویشتن ساختند وجنازه اش را در جنازه وکاهوی اهوی نهاده بخاک پاک برتر از افلاک نینوای پرنوا که کنون وایدون بکربلا معروفست نقل

اضمحلال واضمحلال هردو مضمحل
شدن سبات دهر وزنماند رود وکسیل
هردو وداع عدیل نظیر زفان زبان
فرزان حکمت پرسن نور وضیاء لاب
آفتاب زاب صنعت فیر حسرت
نوال رزق ارامل جمع ارمل است مساکین
گویند پنام پوشیده داهیه بلا
عظیم ریز رحمت آک عیب ستان
صاحب فرجود معجزه خاق رمان
عزیوان ناله کنان خوار ذلیل وحقیر
مایه مقدار هین این بال عیال
همام سید وذیشان هماس وهمال
هردو نظیر ومانند تلبسه اضطراب
عوش گوش اکتصاص اجتماع
دهان آغاز هردو صدا کوکا شوغا
قارعت قیامت عذرا آشکار است
بیسان وسون نظیر ومانند ورز هنر
جماری وهمادی هردو همکی متعاقد
باهم عهد کننده زبر صبر وشکیب
کاهو تابوت اهو عیب جنازه اول
بکسر میت جنازه دوم بفتح تابوت
ایدون اکنون نوا جمعیت

## احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

کردند و در آن لادینك بنلاد چون گنجی در کنجی مخزون و مدفون ساختند اسکنه الله الغفور فی دار السرور **فی المرثیة** ای در غم تو دیدهٔ مسند گریسته * لیث قلم شکسته کاغذ گریسته * بر گوهر مطهر و ذات شریف تو * دین خدا و شرع محمد گریسته * چشم شبه مثال دوات از فراق تو * بر روی سیمگون مجلد گردیسته * ناگاه دید نعش تو سیاره بر زمین * خورشید محترق شده فرقد گریسته * از اشك بر رخ خور و رخسار ماهتاب * چشم سپهر و اختر بیحد گریسته * خاك سیاه بی گهر خطهای تو * بر روشنان چرخ زبرجد گریسته * **در حین ورود بمدینه منوره علی ساکنها الاف الثناء والتحیة** پس از درك سعادت زیارت هادی سبل و فخر رسل که دل محبت منزلش از توفیقات حقانی پر شمیسا و ضیا شد و خاطر شریفش از توجهات صمدانی آکنده و مملو از فروبها گردید از زیارت قبر مطهر و روضهٔ منور تمیسار رسول الثقلین نشاء دارین و از درك این سعادت عظمی فیوضات نشایتین یافتند از فزونی فرح و وجد و دنه همین اشعار شیرین و شهی تر از شهد و شکر خوشگوار را که در وصف و بارنامهٔ رسول انام علیه السلام است در نهایت خوشی و غایت کشی با سیه سر سهرانی سیر دانك باطلا و تاباهی ما نا بخط و کشیشهٔ ثلث بر روی نفج چیناوی بس بدیع و برنا برشتهٔ تحریر و رستهٔ تسطیر در کشیده در دیوار وجدار کثیر الانوار روضهٔ متبرکه نصب نمودند که مطالعه کنند کان را از دیدن آن وجدی تازه حاصل آید و نظارگیان را از اسبونتن آن ذوق و شوقی بی اندازه واصل شود صورت و فورت آن ابیات این است **نظم** روحی فداك ای محتشم لبیك لبیك ای صنم * ای رای تو شمس الضحی وی روی تو بدر الظلم * ای جان جانها روی تو آشوب دلها موی تو * و ندر خم گیسوی تو پنهان هزاران محتشم * از دست آن آتش بود ما را نکل مفرش بود * هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم * هم گنج داری هم قصنم بیرون چه از کتم عدم * بر ترك آدم نه قدم بر فرق عالم زن علم * انجم فروروب از فلك عصمت فروشو از ملك * بر زن سما را بر سمك انداز در کتم عدم * کم کن زکیوان نام را انبستان زهره جام را * جوشن بدر بهرام را بشکن عطارد را

لاد خاك وانا دانی بنلاد بنیاد کاغد کاغذ معروف کوهر عقل وادب ماهتاب ماه و قمر شمیسا نور آکنده پر فروبها نور و ضیا تیمسا حضرت دنه نشاط هین این شهی شیرین بارنامه مدح کش نیك و خوب سیه سر قلم سهران اسم ولایتی است که قلم خوب بدانجا منسوب است تاباطلا مانا نظیر کشیشه خط نفج کاغذ برنا نیك و خوب رسته صف اسبونتن مشاهده آن آنکه حرف اشاره است ای بی که حرف نفی است فورت صورت قصنم شمشیر ترك کلاه خود و مغفر

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

قلم ❊ بنیوش الهی جام را بکشای آدم دام را ❊ در باز رنگ و نام را اندر خرابات قدم ❊ یکدم بکش قندیل را بیرون کن اسرافیل را ❊ دفتر بدر جبریل را زانرو که از آنجا نه لم ❊ بیرون خرام بر نشین بر شهپر روح الامین ❊ آخر نه لاف است این چنین او برد رو تو در حرم ❊

در شارستان بیستون و سان جند مجند در منزل و محتد امیری از امرای بانام و نشان حدیقة الحقیقه حکیم سنائی غزنوی برد الله مضجعه و طیب مشهده را که در میان عرفا و حکما و نیام شعرا و شرفا بمنزلهٔ انسان العین و عین انسان و زبان وحی منزل است از آسمان رویت و زنشت نیک و نشت نموده که بخط زیبا و خطهٔ رعنای آن استاد سخن ثنا و ستا خرین و موشح گشته در نهایت و نغول سعی و دقت و غایت تعیر و کوشش و شور و زحمت نگاشتهٔ کلک گهر سلک کرد اینده بودند نهور بی نور مرا ضیا فزا و سجنجل دلم را از زنگ زدا کردید مناسب انیقام و الام چند فردی از آن حدیقهٔ حقیقت و هابیغ بنیان و فصاحت و بلاغت ارکان در نعت و خشور نامدار یعنی تیمسار رسول مختار علیه سلام الله الملک الجبار واقعست منتخب و منتجب نموده در ذیل احوال توفیق اشتمال جناب نابار لوا الالباب شت میرزا احمد تبریزی ملقب بقبلة الکتاب علیه رحمة الله الملک الوهاب مندرج و مندمج کردید

**شعر** خط خویش چو خط جانان است ❊ قطعه اش رشک صد گلستانست ❊ دست او ابر و خامه اش دریاست ❊ از کفش بهره یاب ثنا گداست ❊ در جهان کمال او شاه است ❊ آسمان شوال را ماه است ❊ کلک او پر ز لؤلؤء رخشان ❊ کف او همچو ابر در نیسان ❊ صورت اشعار در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اینست

**نظم** آمد اندر جهان جان هر کس ❊ جان جانها محمد آمد و بس ❊ چون بجنبید بر سپهر جلی ❊ آفتاب سعادت ازلی ❊ آن سپهرش چه بارگاه ازل ❊ آفتابش که احمد مرسل ❊ نامد اندر سرای آفاق ❊ پای مردی چنوی بر میثاق ❊ شرع او را فلک مسلم کرد ❊ خانه بر بام چرخ اعظم کرد ❊ اندر آمد ببارگاه خدای ❊ دامن خواجگی کشان در پای ❊ تا شب نیست صبح هستی زاد ❊ آفتابی چنو ندارد یاد ❊ همه شاگرد و او مدرسشان ❊ همه مزدور او مهندسشان ❊ او سری بود عقل گردن او ❊ او دلی بود و انبیا تن او ❊ کرده با شاهپر طاوسی ❊ جلوه در بوستان قدوسی ❊ جان او خوانده پیش از آمد رق ❊ ابجد

شارستان مصر و عمارتی که اطرافش باغ و بستان شود سون و سان نظیر و مانند جند شهر محتد منزلست نیام و سط ز نشت دیدن نشت نیک و خوب خطه خط استا استا ستا مدح نغول نهایت تعیر سعی شور ایضاً کوشش لهور چشم آست سجنجل آیینه الام مقام هابیغ حقیقت تیمسار حضرت منتجب منتخب مندمج مندرج شت حضرت شوال هنر چنو بمعنی چون او مزدور شاگرد رق ورق

# مسمی بامتحان الفضلا

احرزاد

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

لم یزل زنخته حق * علم او میزبان عالم داد * شرع او شحنهٔ خدا آباد * آمد از رب
سوی زمین عرب * چشمهٔ زندگانی اندر لب * فیض فضل خدای دایهٔ او * فر پر همای
سایهٔ او * جان او دیده ز آسمان قدم * زادن عقل و آدم و عالم * پای او تاج فرق آدم شد
دست او رکن علم عالم شد * قامت عرش با همه شرفش * ذرهٔ پیش ذروهٔ شرفش * برنهاده
خدای در معراج * بر سر ذاتش از لعمرک تاج * شده اندر زمین بفضل و نظر * خاک
آدم ز آفتابش زر * زاده از یکدگر بعلم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * غرض عالم آدم
از اول * غرض از آدم احمد مرسل * از پی او زمانه را پیوند * بسر او خدا را سوگند *
خلق او مایه روح حیوان را * خلق او دایه نفس انسان را * جسم و جان کرده در خزانهٔ
راز * پیش محراب ابروانش نماز * نعت آن روی والضحی آمد * صفت زلف اذا
سجی آمد * بوده مقصود آفرینش او * انبیا را بسان بینش او * نافه بهر پایه
خواجهٔ دین * رتبت شیر چرخ گاو زمین * خاک او بوده آب تجریدش * سفر دل
مقام توحیدش * سیل نامد نهال کن ترازو * مرغ نامد قفص شکن ترازو *
همتش الرفیق الاعلی جوی * عزتش لا نبی بعدی گوی * رو که تا دامن چون او *
کس نه بیند بچشم خود نیکو * از همه انبیا چو بخشش رب * یکتن است او همه است اینت
عجب * هم عرب هم عجم مسخر او * لقمه خواران رحمت از در او * تیغ و قرآن او را شده
معجز * نشود شرع او و خلق هرگز * او چو موسی علی و را هرون * هر دو یکرنگ از
درون و برون * جان او بوده در طریقت حق * گوهر حضرت حقیقت حق * غرض
کن ز حکم در ازل اوست * اول الفکر آخر العمل اوست * راز حق پردهٔ محارم او *
نفس کل صورت مکارم او * بوده در روضه خطیرهٔ انس * مادرش امر و دایه روح
القدس * صبح صادق چو ندیده براه * آفتابی بزیر گنبد ماه * شرع و دین چار
طبع و شش سوی او * عقل و جان کو هر دو گیسوی او * اندر آن گیسوی سیاه و
سفید * دوخته عقل کیسه های امید * دیده از چشم دل بنور احد * از دریچهٔ
ازل سرای ابد * کرده از بر بمکتب فردی * سورهٔ سیرت جوانمردی * زانکه بنمود
حق بجان و دلش * رمزهای حقیقت ازلش * طینتش زینت جهان آمد * سایهٔ حشمتش
راحت روان آمد * پای کوبان عروس عشق ازل * سرنگون او فتاده لات و هبل *
پادشا بر جهان آدم اوست * پارسا سوی ملک اعظم اوست * روز تا روشنست و
شب سیه است * زلف و رویش شفیع هر گنه است * عقل کل بوده در دبستانش *
نفس کل گاهواره جنبانش * خلق را او ره صواب دهد * سایه را مایه آفتاب دهد *

هبل بت بزرگست

جبرئ

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

جبرئیل از کرامتش در راه * بر ملک جمله گشته شاهنشاه * قدر او بام آسمان برین *
خلق او دام جبرئیل امین * پدر ملک بخش عالم اوست * پسر نیک بخت آدم اوست *
آدم از وی پسر پدر گشته * وز نجابت ورا پسر گشته * منفرد بخطهٔ ملکوت *
متوحد بعزت جبروت * جان او برپریده ز آب و ز گل * دو ستارا دیده از در بحر دل
آن بنان کو میان ماه زدی * کی دم از خامهٔ سیاه زدی * ضرب کردی میان ماه تمام *
کی شدی یار کبر خامهٔ خام * آن بنانی که کرد مه بدو نیم * کی کشید از خامه حلقهٔ میم *
آنکه هر حرف از دلش بد ظرف * کی شدی در زمانه بسته حرف * کی توان دید روی ون جانبی *
از در بحر مشبک عنبی * آدمی زنده اند از جانش * انبیا گشته اند مهمانش *
آسمان از جمال او ز زمین * خاک بر سر شده است کوه چنین * نطق او هرچه در عقول نهاد *
روح برگزیده قبول نهاد * یک سخن زو و عالم معنی * یک نظر زو و یک جهان تقوی *
وصف او روح بر زبان آرد * یاد او آب در دهان آرد * یافته دین حق بدو تعظیم *
خلق او را خدای خوانده عظیم * چون در آمد صدف گشای ازل * پر گهر شد دهان علم و عمل *
دین بدو یافت زینت و رونق * زانکه زو یافت خلق راه بحق * تا بکشود لعل او کان را *
سمعها شمعدان نشد جان را * نرگس چون ز آب تر گشتی * زهره در حال نوحه گر گشتی *
مصلحت را ز بهر عالم داد * هرچه کوشش ستد زبانش داد * چرخ تا شد جدا ز گوهر اوی *
هست از آنگاه بار گوهر جوی * خلق از و برگرفته عز و شرف * او چو در بود و بو البشر چو صدف *
چون زبان از زبان خلق ببست * رفت و بر فوق فرق عرش نشست * هرچه او گفت راز مطلق دان *
وانچه او کرده کردهٔ حق دان * عقل چون برد نطق او را نام * نفس کلی کشد زبان در کام *
شرع را دست عقل کی سنجد * عشق در ظرف حرف کی گنجد * اسب گردون بماند از ناورد *
مفرش شرع او نگیرد گرد * طوطی جانش تا قفس بشکست * رفت و بر فرق جبرئیل نشست *
مالک ملک آشکار و نهفت * جز باندازه سر شرع نگفت * واین ابیات و اندکی خامه های نغز و
نیک و اشعار بلاغت آثار بدل نزدیک بکشهٔ شریف آن محتشم اوستاد بقدر منیف و معظم را
عرفی بنظر و نیز بود من بنده را تا نمود سنگلاخ بی بود در مدت سیاحت بلدان فراوان و سیر
بحران بی پایان رسیده چون ابیات متینش افزون از حد شیرین و اشعار نمکینش از وزن
از عدد دل نشین بود لهذا لازم و لازب و واجب و واصب نمود که درین مجلد شریف و صحیفهٔ
منیف ثبت و ضبط گردد بدان لاد اندر درین دفتر پر از لآلی و گوهر نگاشته کلک گهر سلک
گشت صورت قطعه ایست که جهة قدام قدردان با احتشام عهد
و عصر خود در تعریف و توصیف دو فرزند بی ارج و د زند او

ایا یی و اندیی نثر و ایضا خامه
شعر نغز نیک گشته خط
منیف بلند و عالی عرفی سید
و رئیس قوم نیز بود دقت نظر
بود وجود است بحران بلدان
او رزون زیاده لازب لازم واصب
واجب لاد سبب دفتر دفتر معروف
قدام مرزون ستاد بادشاه ارد
مانند در زند نظیر است

## مسمی بامتحان الفضلا

نادر لجص

## احوال میرزا احمد ملقّب بقبلة الکتاب

لم یزل زتحفهٔ حق * علم او میزبان عالم داد * شرع او شحنهٔ خدا آباد * آمد از رب
سوی زمین عرب * چشمهٔ زندگانی اندر لب * فیض فضل خدای دایهٔ او * فرّ پر همای
سایهٔ او * جان او دیده زآسمان قدم * زادن عقل و آدم و عالم * پای او تاج فرق آدم شد
دستار او رکن علم عالم شد * قامت عرش با همه شرفش * ذرّه پیش ذروهٔ شرفش * بر نهاده
خدای در معراج * بر سر ذاتش از لعمرک تاج * شده اندر زمین بفضل و نظر * خاک
آدم ز آفتابش زر * زاده از یکدگر بعلم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * غرض عالم آدم
از اوّل * غرض از آدم احمد مرسل * از پی او زمانه را پیوند * بسر او خدا را سوگند *
خلق او مایهٔ روح حیوان را * خلق او دایهٔ نفس انسان را * جسم و جان کرده در خزانهٔ
راز * پیش محراب ابروانش نماز * نعت آن روی والضحی آمد * صفت زلف اذا
سجی آمد * بوده مقصود آفرینش او * انبیا را بسان بینش او * یافته بهر پایهٔ
خواجهٔ دین * رتبت شیر چرخ گاو زمین * خاک او بوده آب تجریدش * سفر دل
مقام توحیدش * سیل نامد نهال کن ترازو * مرغ نامد قفص شکن ترازو *
همّتش الرّفیق الأعلی جوی * عزّتش لا نبیّ بعدی گوی * رو که تا دامن چون او
کس نه بیند بچشم خود نیکو * از همه انبیا چو بخشش رب * یکتن است او همه است این
عجب * هم عرب هم عجم مسخّر او * لقمه خواران رحمت از در او * تیغ و قرآن او را شده
معجز * نشود شرع او و خلق هرگز * او چو موسی علی و را هرون * هر دو یکرنگ از
درون و برون * جان او بوده در طریقت حق * گوهر حضرت حقیقت حق * غرض
کن ز حکم در ازل او ست * اوّل الفکر آخر العمل او ست * راز حق پردهٔ محارم او *
نفس کل صورت مکارم او * بوده در روضهٔ حظیرهٔ انس * مادرش امر و دایه روح
القدس * صبح صادق چو ندیده براه * آفتابی بزیر گنبد ماه * شرع و دین چار
طبع و شش سوی او * عقل و جان گوهر دو گیسوی او * اندر آن گیسوی سیاه و
سفید * دوخته عقل کیسه های امید * دیده از چشم دل بنور احد * از دریچهٔ
ازل سرای ابد * کرده از بر بمکتب فردی * سورهٔ سیرت جوانمردی * زانکه بنمود
حق بجان و دلش * رمزهای حقیقت ازلش * طینتش زینت جهان آمد * ساحتش
راحت روان آمد * پای کوبان عروس عشق ازل * سرنگون او فتاده لات و هبل *
پادشا بر جهان آدم او ست * پارسا سوی ملک اعظم او ست * روز تا روشنست و
شب سیه است * زلف و رویش شفیع هر گنه است * عقل کل بوده در دبستانش *
نفس کل گاهوارهٔ جنبانش * خلق را او ره صواب دهد * سایه را مایه آفتاب دهد *

هبل بت بزرگست

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

جبرئیل از کرامتش دروراه ❊ بر ملک جمله گشته شاهنشاه ❊ قدر او بام آسمان برین ❊
خلق او دام جبرئیل امین ❊ پدر ملک بخش عالم اوست ❊ پسر نیک بخت آدم اوست ❊
آدم از وی پسر پدر گشته ❊ وز نجابت ورا پسر گشته ❊ منفرد بخطهٔ ملکوت ❊
متوحد بعزت جبروت ❊ جان او برپریده زآب وز گل ❊ دوست را دیده از دریچهٔ دل ❊
آن بنان کو میان ماه زدی ❊ کی دم از خامهٔ سیاه زدی ❊ ضرب کردی میان ماه تمام ❊
کی شدی نارکیر خامهٔ خام ❊ آن بنانی که کرد مه بدو نیم ❊ کی کشید از خامه حلقهٔ میم ❊
آنکه هر حرف از لبش بد ظرف ❊ کی شدی در زمانه بستهٔ حرف ❊ کی توان دید روی او جانی ❊
از دریچهٔ مشبک عینی ❊ آدمی زنده اند از جانش ❊ انبیا گشته اند مهمانش ❊
آسمان از جمال او وز مین ❊ خاکبر شده آستکوه هر چین ❊ نطق او هر چه در عقول نهاد ❊
روح بر دیدهٔ قبول نهاد ❊ یک سخن زو و عالم معنی ❊ یک نظر زو و یک جهان تقوی ❊
وصف او روح بر زبان آرد ❊ یاد او آب در دهان آرد ❊ یافته دین حق بدو تعظیم ❊
خلق او را خدای خوانده عظیم ❊ چون در آمد صدف کشای ازل ❊ پر گهر شد دهان علم و عمل ❊
دین بدو یافت زینت و رونق ❊ زانکه زو یافت خلق راه بحق ❊ تا نکشود لعل او کان را ❊
شمعها شمعدان نشد جان را ❊ نرگسش چون زآب تر گشتی ❊ زهره در حال نوحه گر گشتی ❊
مصلحت را ز بهر عالم داد ❊ هر چه کوشش ستد زیانش داد ❊ چرخ تا شد جدا ز کوهر اوی ❊
هست از آنگاه باز کوهر جوی ❊ خلق از و بر گرفته عز و شرف ❊ او چو در بود و بوالبشر چو صدف ❊
چون زبان از زبان خلق ببست ❊ رفت و بر فوق فرق عرش نشست ❊ هر چه او گفت راز مطلق دان ❊
وانچه او کرده کردهٔ حق دان ❊ عقل چون برد نطق او را نام ❊ نفس کلی کشد زبان در کام ❊
شرع را دست عقل کی سنجد ❊ عشق در ظرف حرف کی گنجد ❊ اسب گردون بماند از ناورد ❊
مفرش شرع او نکیر د کرد ❊ طوطی جانش تا قفس بشکست ❊ رفت و بر فرق جبرئیل نشست ❊
مالک ملک آشکار و نهفت ❊ جز باندازه سر شرع نگفت ❊ و اید ی و اندی جامه های نغز و
نیک و اشعار بلاغت آثار بدل نزدیک بکشائهٔ شریف آن محتشم اوستاد بقدر منیف و معظم را
عریف بنظر و نیز بود من بنده را نمود سنکلاخ بی بود در مدت سیاحت بلدان فراوان و سیر
بحران بی پایان رسیده چون ابیات متینش افزون از حد شیرین و اشعار نمکینش از وزن
از عدد دل نشین بود لهذا لازم و لازب و واجب و واصب نمود که در این مجلد شریف و صحیفه
منیف ثبت و ضبط کردد بدان لاد اندر در این تفتر پراز لآلی و کوهر نگاشتهٔ کلک گهر سلک
کشت صورت قطعه ایست که جهة قدام قدردان با احتشام عهد
وعصر خود در تعریف و توصیف دو فرزند بی ارد و درند او

ایدی و اندی نیز و ایضا جامه
شعر نغز نیک کشته خط است
منیف بلند و عالی عریف سید
و رئیس قوم نیز بود دقت نظر
بود وجود است بحران بلدان
او وزن زیاده لازب لازم واصب
واجب لاد سبب تفتر دفتر معروف
قدام بروزن شداد پادشا ارد
مانند درند نظیر است

# مسمی بامتحان الفضلا

# احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

با دلیص خوب وصاف وخالص بر روی قرطاس ساس و نفیس دبو
کرپے معروف بدولت آبادی بسیار سطر و بهمار ضخیم با کاکل
زیبای بس تند و تجابسعی وشور تمام ودقت وتغیرما لاکلام
بخطهٔ شریف آن همام والا الام در ایام کشتن ولشتن در شهور
واعوام در بنگاه امیرے از امرای با انتباه نکاس ونکاه نمودم
وزیاده از حد پسندیدم چون اشعار بے سارش نهمار بدیع
ومضامین شیرینش بهمار بلند ورفیع بود از درود درخور
نمود که در ذیل احوال سعادت اشتمال استادے همسا
وهمال جناب میرزا احمد نیریزی ملقب بقبلة الکتاب
بسلک تسطیر وقید تحریر در کشیده اید فرد هرکجا کلک
نهد بنیا سطرے تیر چرخ * با همه استادی انجا تن بشاگردی
دهد * فرد از شوق خطوط تو دل خون شده هردم *
بر منظرهٔ چشم من اید بتماشا * فرد کو هر خط تو در درج قلم
بود نهان * کف چون بحر تو زد موج وکهر پیدا کرد *
صورت اشعار وقطعه اینست خدای عز وجل داد شاه زاد و پسر * دو
دیدکان که گرامی تر ندیک زدکر * مطیع باید شان سر چنانکه سر را تن * عزیز دار دشان
دل چنانکه دل را بر * دو اند و همچو دو پیکر شوند اندر عزم * دو اند و همچو دو فرقد یکے
کنند نظر * دو خور ولیکن دانا تراز هزار بزرک * دو جزع لیکن روشن تراز هزار کهر *
قمر بچرخ بود نور بر زمین وبعکس * مکانشان بر زمین است و نور شان بقمر * دو پیکرند
در افشان نشسته چون دو ملک * کشان ز فکرت تخت است واز خیال افسر * هزار
منت حق راکه داشت ارزانے * چنین نفیس دو کوهر بشاه حق پرور * قوام و دولت و دین
پادشاه هفت اقلیم * که دین و دولت از و یافت زیب و زینت و فر * دهان ز ذکرش همچون
صدف پراز لؤلؤ * زبان ز ذکرش چون نے شکر پراز شکر * عدوش کرید خون ودلیش خندد
یکی صراحی شد کوئے و دکر ساغر * بزرکوارا منت خدا برا کامروز * منم سخن را چون دیده
ضیا درخور * اکر نه نام تو بیم محو آنستی * ز آبداری شعرم تر ستی این دفتر * جهان
ز خاطر چون آتشم عطر کشته است * چنانکه می بر دآب و اتش مجمر * زیبش طبعم زیبد
کر آب خشك آرد * ز شرم خاطرم آتش سزد که کردد تر * مرا بکفت چه حاجت که خود
همیکوید * همین قصیده که اعجوبه ایست تا محشر * فورت قطعه بدیعه

دلیص آب طلا ساس لطیف
بهمار بسیار کاکل قلم تجابتن آست
شور کوشش است تغیر سعی آست
خطه خط همام بروزن غراب
سید وذیشان الاام مقام است
لشتن تفرج کردن بنگاه منزل
نکاس نکاه سار نظیر نهمار
بسیار ازدر لایق ساد استا
همساس همال
فورت صورت

ایست

# کتاب تذکرة الخطاطین

## احوال میرزا احمد ملقب بقبلة الکتاب

ایست که آن قومس قوم و قبلهٔ قبیله و جلیل جبیله میرزا احمد
برای صدر بدر اعظم و بهرامی وزیر لزبر افخم ستها و روزگا
خویشتن در شرح و وستی احوال با اختلال و کلل و جاور
سعادت اشتمال تو فنون احتمال تو با نقس بی نقص و وقص این
اشعا فصاحت شعا بلاغت دثار را با ملقاط بسیا سین و تیزبر
رخ رخنهٔ کیا رنک بی نظیر و رنک در نهایت تزیین و تقیین مرقوم
و مرقون فرموده بودند در شار ارم سا شبرغان در فراز فضیحی
از فصحای آن مکان مینو نشان مسرت توامان بدیدهٔ بصیرت
دیدم و بمحسنات زنک زیاده از حد رسیدم و از روی احترام
بوسیده بر سا با ز نهار خود نهادم در ها بیغ و امیغ پایهٔ سطر را
بجای نهاده و بمقام و الای رسانیده بودند که اکر مکهمل
بدیع نویسان و ازمل نودر نکاران اجتماع و اکتصاص نمایند
نتوانند بنوعیکه شاید و بقسمیکه باید از عهدهٔ بارنامهٔ یک
نقطه از نقاط پر نکات بر آیند فرد تا بدستش داده ایزد اختیا
کلک را * بی بنانش خامهٔ تقدیر بی بال و پر است * فرد زوصف
خطش اکر صفحهٔ حرف بیند برد * جدا از یکدکر افتند کاغذ و اها
فرد بوصف نامه و خطش بکارکاه سخن * هزار رنک بر آورده
پرنیان خیال * فرد کر آفتاب خطش بر فروغ زرخ کشاید * هر
ذره از فروغش چون آفتاب کردد * فرد خطوط خوب ترا وصف
کردن توانم * اکر نظیر شوم با بلاغت سحبان * صورت قطعهٔ
صدر با شهامت و قدر اینست ای که چی که در جهان کرم * کس چو تو
صدر بنده پرور نیست * همچو طبع تو هیچ دریا نی * همچو رای تو هیچ اختر نیست *
بکرم بکذر و لفظ من بشنو * ورچه وقت صلاع داور نیست * تا که تشریف بنده فرمود
که از آن خلعتی نکوتر نیست * آنچنان جبهٔ و دستاری * که نظیرش بمصر و ششتر
نیست * خود نکوی چرا نپوشیدی * خود نپرسی چراش بر سر نیست * بکر و کرده ام کر بی
برکم * و ز تو پوشیده حال چاکر نیست * مکن ای صدر و بنده را بنواز * که مرا راه جز
بدین در نیست * زر بده کر نمیدهی دستا * جو و کندم بده اکر زر نیست * یا بفرما
خری نما بدهند * کرچه در بارکاه تو خر نیست * هرچه باشد بده که در خورد است *

قومس رئیس قوم جبیله قبیله
لزبر عاقل ستها روزکار وستی
شرح کلل و جاور هر دو حال تو
خود نقس مرکب است

وقص عیب دثار شیوه ملقاط
قلم سیز تند رخنه کاغذ کیا رنک
پاکیزه و لطیف و سفید زنک نظیر
تقیین مرادف تزیین است مرقون
مرقوم شار شهر سا نظیر است
فراز پیش مینو بهشت زنک آن
که حرف اشاره است سا رسر
ز نهار شعور ها بیغ و امیغ
هر دو حقیقت الا مقام است
مکهمل مجموع ازمل مجموع است
نودر بدیع اکتصاص اجتماع
اجتماع است بارنامه مدح است

که مرا هیچ چیز در بر نیست * آنچه گفتم برون ز طبع منست * تا نگوئی که او سخنور نیست

## جناب آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

اوستاد والانژادیست که بر سپهر خطاطی چون خورشیدی بود درخشان و بر سبیع خوشنویسی بسا شبابی بود شتابان شاصنعت آرائی که انواع جواهر خطوط درخزانهٔ عنبرین رقمش مخزونست و اصناف لآلی درایت و دانش در صدف صفای درونش مکنون خوشنویسان ایسی است که باران خامه اش کشت زار خاطر خطاطان شاداب و شاداست و بدستیاری التفات و انعامش ویرانهٔ قلوب خط گزاران هر شهر و دیار معمور و آبادان دبیر بادرایتی که دیباج پر ابتهاج خط و ربط بر بالای والای او برازنده است و اریکهٔ فصاحت و بلاغت بر وجود فایض الجودش زیبنده نو درنگار خطاطی که هما همت بیهمتایش سایهٔ شفقت و مرحمت بر مفارق سحر بنانان و معجز طرازان مبسوط ساخته و عنقا قدرت خطش سر رفعت از آشیان طاوس ریاض سپهر گذرانیده دوربان فر و ویری که بهر سپهر پر کان بیان او را انوا نسبی کشید و منشی فلک بقدم تامل بر مدارج مصنوعات خط الحیط زرین بطش نیارستی رسید ذات فرخجسته صفاتی که کمالات صوری و معنویش مانند تاب آفتاب لامع است و کلام حقایق نظامش بالقطع والیقین مطابق واقع مسلم خطاط بیخطری که از خامهٔ چهره کشای او جان صور نگاران چین در وادی حیرت حیرانست و از کلک گهر سلک رنگ آمیزش دل نقش پروران خطا ببادیهٔ حسرت سرگردان **نظم** ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را * بوی مرتبهٔ نور زبنان تو قلم را * از سحر بنان تو و اعجاز کف تست * کر کار گزار بیست قلم را و کرم را * دین عرب و ملک عجم از تو تمام است * یا رب چه کمالی تو عرب را و عجم را * تقدیم تو جائی است که از پیروی آن * افلاک عنان باز کشیدند قدم را * بر جای عطارد بنشاند قلم تو * کر بر سر منقار کشد جذر اصم را * از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست * نشکفت که در خانه نشانند عدم را * از حاصل گیتی چو تو ئی را چه تمتع * از خاتم خضرا چه شرف خنصر جم را * آنجا که در آید بنوا بلبل کلکت * جز جغد زیارت نکند باغ ارم را * برهمن تو کس نرسد زانکه محالست * پیمودن آن پایهٔ مقادیر امم را * خامهٔ عنبرین جامهٔ فصاحت و بلاغت کامه شرح و تمیز احوال سعادت اشتمال آن همام بیهماس و هامال را تو بی تمثال و هماهمال بدین منواع و منوال باواز خوش دمستان و بنوای کش نغمه پرداز شده قرطهٔ غوش جان خطاطان و گوشوارهٔ گوش روان

نژاد اصل شبستان ماه و قمر ستیغ فلک شاستا دیسادرایت دانش اربس عاقل خط گزار کاتب دیباج معرب دیبا اریکه تخت نو درنگ بدیع سحر بنان خوشنویس دوبین دبیر فر نور و ضیا و نیر عقل آست تیر سپهر عطارد لحیط نظیراست نذین نط کنایه از آفتاب تاب نور و ضیا خطیر در شرافت بی نظیر چهره کشا مصور و نقاش خنصر انگشت کوچک کامه مطلب تمیز شرح همام جو عزایب نسید و ذیتا هماس نظیر هامال انیم نظیر تو بی طوطی معروف همال نند منا منواع منوال کش خوب قرطه گوشواره غوش گوش



خوشنویسان

## احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

خوشنویسان که فارسان میدان فصاحت‌اند و جالسان ایوان بلاغت میسازد ذکر وطن اصلی
وادرون جبلی انفرسا فلاطون فطن از دار المؤمنین کم مشهور و خفیده بقم است چون
از ساير اماکن مقدسه و مواضع مشرفه اشرف و اقشع بقاع ارض و مرز محسوب است و از فرگاه
فلک دستگاه مقتدای بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه و علی
آبائه و ابنائه الطاهرین مرویست که هر کس را حرمیست حرم ما اهل بیت قم است و احادیث بهما
و اخبار بی‌شمار در شرافت و ارمکان آن مکان نزهت بنیان و فردوس کشا نشان وارد شده
است در کمال شهرت و بثلت است که سیصد و شصت امامزاده از اولاد ائمه اطهار علیهم
سلام الله الملک الجبار سوای فحول و جول و مشایخ عرفا و برگزیدگان صد صفه صفا و
کاملین و اصحاب ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین در آن آنجا پاک بی‌آب بر تراز افلاک
و در آنسرزمین ظل آذین دفینند از ثقه و عدول مرویست که تیمسار الاولیا سلطان
ارتضا علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا که بخراسان چون تشریف شریف
ارزانی میداشتند یک شب در شار کم کرویرا بزبان تازی قم خوانند عبور امنزل و مباه کزیدند
و رام و آرام کرفتند آنجناب نابا و لوا الالباب بجهة آسایش و آرامش و نوم و نیمه و تمدد اعضا
تا طلوع آفتاب لا بحوامل و مرکل های مبارک را در از نمودند و سعوا و ساعتی و لحظه و لو
بواسطه طلب و ردد مغفرت مدفونین آنجا نغنودند راوی و بج میکوید عرض کردم که ات و امم
فدای تو باد جناب کوم درین منزل و محمد بر خلاف منازل دیکر عمل و فیما فرمودید سبب و سلم
این چه بود فرمودند در اینجا اشخاص اند و ابرکانی چند از اولیا و اصفیا که حرمت و ما نشان
لازم و لازب و واجب و واصب است مدفونند شرم و آزرم دارم که در مشهد او شاپا و پی دراز کنم
و اسبا خواب و سات را سازم **شعر** این سرفراز شهر چه کز غایت علو ✻ بیرون کشیده
است زجیب سپهر سر ✻ این عرش فرش اساس چه کز فرط ارتفاع ✻ هست از فراز چرخ نشیبش
فراز تر ✻ این مرتفع بنا چه که صف نعال آن ✻ برصد ز آسمان بحقارت کند نظر ✻ نردبان پایه
نردبان فلک کونه آیدش ✻ جوید بر آستانه اش اندیشه راه اگر ✻ از بس نظاره در در رو بام
نجوم را ✻ شب تا بروز دیده بود باز از سهر ✻ خورشید نیست اینکه تو هر روز بینیش ✻
کافند زدست خاور در جیب باختر ✻ کوئی که نظاره این شهر چرخ را ✻ کردیده است افسر زرین
رها ز سر ✻ هر خشت این تواند بر جای او نشست ✻ خورشید کر شود پس ازین کاره از سفر ✻
ای آسمان بخشت زری محر تا بکی ✻ پوشیش هر شب دهیش جلوه هر سحر ✻ هر خشت این بنا
زر و طالع بروز و شب ✻ از نیک سپهر این همه خورشید جلوه کر ✻ کفتم مکر که مبدع
افلاک خواسته ✻ کاعداد تسعة فلکیرا کند عشر ✻ کفتا خرد فلک نبود این ولی فلک ✻

ادرون بروزن فرعون وطن اصلی
فرسا حکیم خفیده مشهور است
اقشع اشرف مرز زمین فرگاه حضرت
دستگاه شوکت بیشمار بیسیار
شمار ارمکان سعادت و شرافت
کشا بهشت بثلت شهرت است
شست شصت عدد معروف و جول
مشایخ آنجاک خاک آک عیب است
ظل بهشت آذین آبین تیمسار
حضرت خر بضم خور معروف
شار شهر کم قم معروف سیاه
منزل آرامش فراغت و آسایش
نیمه خواب لاب آفتاب حوامل
پایها مرکل پای معروف سعوا
ساعت لو و ساعت ورد فیجند
طلب بج راوی آن بزبان زندو
پازند مادر کوم شما محمد
منزل فیا کار سلم سبب اند
چند ابرکان مردمان مان حرمت
لازب لازم واصب واجب اوشان
ایشان پی پا سات خواب فراز
بالا سهر بیداری

۱۰

مسمی بامتحان الفضلا

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

نبسته است از مجره بی طوق او کمر * کردون در آن بغالیه سایئست مستمال * رضوان در آن
بجمره سوزئیست مشتهر * بی رجم از شهاب کردون بسا حسش * ابلیس در هراس بود دیو
در حذر * خشتش که صبح کرده صفا را از آن طلب * خاکش که حق سر رشته شفا را در
آن اثر * آن داده از فروغ کف موسوی نشان * وین داده از خواص دم عیسوی خبر *
علی ای حال فضایل و مدایح آن زمین زبین تراز رقیع رفیع و مینو مشاکل لا تعد و لا
تحصی است و تعریف و توصیف آن از این بیقرین خارج از اندازه دهی دبین سفینه کهر کرینه
کر در وی اختصار و انتصار منظور نیز بود و نظر است زم زیاده بر این کنجا و کنجایش نداشت لهذا
بدین چند کلمه واند کیمه اکتفا رفت آنخط کزار کر سند هزار و بیرو و رحمت شید بیرش بر فراز با
بحیثیات متکاثره از امثال و اقران خود کمال امتیاز و در فنون کمالات و مقالات از اکفا و
اماثل خویش امتیاز داشتند و چون مولد و مسقط الراس آن نطاسی دار العلوم و کراسی اند با
خلد آثار بود بجهة ولادت ازمکان مکان و لادت بنیز روحانیت و افضلیت و اکملیت بر همکنان
و همکنان دارند الحق اطوم و صدف آنجوهر و جوهر تابناك ثمین بجز این خاك بی آك پایه زبین
نازنین نمی بایست بالجمله در اکثر کمالات صوری و جمیع و معنوی و نوای سرآمد اهل روزکار و
دشنکی ناپایدار خود بودند کاملی که دمش چون دم عیسی دلکشای و قدمش مانند قدم خضر
جانفزای پردلی کر رستم مبارز میدان درایت و دانش بود و اسفندیار دلیر معرکه بینایی و بینش
وجودی که رخش همت در سپر بس و ساحت قناعت تاخته و نقد حیات در تحصیل اسباب
تجرد و ترك لوازم تعلق در باخته عزیزی که در مصر هنروری پادشاهی آمد سرافراز و پرویز
که در عالم شاکرد پروری پیری مرید نواز با وقاری که خار هزن و هزل در دامن حال او ننیاویخته
و غبار استهزا و استخفاف با هوای صفای بال وی نیامیخته بلاکشی که دل بر تجرع شربت
تلخ زحمت هنر نهاده و تن را سپر تیغ زهر آبدار محنت صنعت و مهنت خشنا نجیبی که انوار نجابت
از ناصیه حال او تابان کشت و شعاع سعادت بر صفحه احوال وی درخشان صاحب تصرفی
که آتش غضب و خلم را همیشه بآب تمکین و حلم تسکین دادی و عنان توسن نفس را مدام بقوت
بردباری عقل باز کشیدی و چون این کلام فصاحت فرجام بلاغت انتظام شیم شیرازی شیخ
شیخ سعدی قدس سره و صفحال و مناسب شان آن بیهمال بود نوشته شد **نظم** ز شیب دوتای
فلك راست شد از خرمی * تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را * دولت جاوید یافت هر که نکو
نام زیست * کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را * وصف ترا کر کنند ور نکنند اهل فضل *
حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را * چون اصح و اصل منظور از تالیف و تصنیف این
عصفور و پراز لؤلؤ منثور یعنی این کتاب کمیاب پر پر تو تابنا احوال و کلل با حلل خطاطان

زبین رفیع رقیع آسمان زین مکان است
دهی خشن کرینه خزینه انتصار
اختصار نیز بود دقت نظر زم تکلم
کردن کنجا کنجایش اند چند کلمه
کلمه خطکزار کاتب زین رحمت است
سند صد عدد معروف شید بیرو
اسمیست از اسما الله امتیاز امتیاز
نطاسی عالم و دانا کراسی علوم ولادت
سبب از مکان شرافت بنیز نیز است
همکنان و همکنان هر دو هم چشمان و
هم جنسان اطوم صدف جوف جوهر
آك عیب زبین بلند چی معنوی
امیغ حقیقت روزای مجازی دشنکی
روزکار درایت دانش سپر بس میدان
پرویز کرامی بال قلب مهنت صنعت
خلم بروزن حلم خشم و غضب شیم
لفظ تعظیم است شیخ حضرت اصح
اصل عصفور کتاب پر نور و ضیا
تاب روشنائی کلل احوال است

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

و نیک نگاران و اشکار او عذرا ساختن کیفیت و کمیت خوشنویسان و سحر بنانان است بدین
کبود اندر کتاب ادهم حزبر و مرقم را ان تکاپوی اسپ سخن و میدان بی پایان سایر کمالات آنوالاشان
کران کرداینده در بیدای وسیع الفضای وصف خط و سطر آن تیمسا بماند و ساسبک عنان
ساخته که آن نقاب ملقب بابدالقاب استادیست که نقاش ازل بزیبائی خطش بر لوح
وجود نقش نکشیده و مصور فکرت برعنائی قطعاتش در جریده هستی صورتی ندیده خطش
که بر حدایق خطوط قواعد مضبوطش نسیم حسن و لطافت شیوه وزان است و بر ریاض قطعاتش
از هر جانب سحاب التحسین و ندای آفرین آب افشان خوشنویسی که سمند سریع السیر سامرش (قلم را)
در عرصه عریض قطعات اقلیم دواینده و از شرف وجود پرجودش روی بسیط غبراغار
و غیرت عالم بالا و ارشک ملاء اعلی کشته بدیع نگاری که همای خط و کشش اش سایه
کامرانی بر سر خطاطان افکنده و مرغ دل خود را چون سایر خوشنویسان بدام کس نبسته
هنرمندی که نخل کمال و شوال و هنر و کهر به پیراستن وجودش بارور و بی گزند است و شجره
خط و ربط بارآستن ذات پاکش پدرام و مدام میوه دار و برومند صاحب صنعتی که در حرم
حرمت و پرده عشرت محابیب چندی دارد که زلف شبرنکشان در درازی شب یلدا را مدد داده
و روحان بخشنشان بکمال حسن و صفا شیوه از ماه چهارده سبق بردی این قطعه که مشتمل است
بر صنایع و بدایع نظم و محسنات و ملایمات شعریه چون در مدیحه خدیو خط و خوشنویسی آنکاست
که هنروران از منقار قار اوست همیشه راتب مناسبت تمام و لیاقت مالاکلام داشت مرقوم
و مرقون کردید **نظم** عروس صفحه کاغذ شد از مشاطه کلکت ✻ مزین همچو حوران جنان
از صنع یزدانی ✻ دواتت چون یم عمان درر ریزد از آن غلطان ✻ قلم در دست تو ثعبان تو چون
موسی عمرانی ✻ بدی پیش از تو در دنیا خطوط خوشخطان موتی ✻ تو کردی خط را احیا
که هستی عیسی ثانی ✻ تو کردی خط را یکسر در انکشت چو انکشتر ✻ شد اسم اعظمت یاور
که اکنون چون سلیمانی ✻ بخط بی نظیر خود جهان کردی اسیر خود ✻ ترا کلک از حجر بر
خود چو داود خوش الحانی ✻ توئی در ملک خط قاهر نمودی معجز باهر ✻ که کردی از قلم
ظاهر چو بن آزر گلستانی ✻ ترا بس خط خوش دولت حسودت مانده در ذلت ✻ بجاهت
اهملک خصلت حذر ننماید ز شیطانی ✻ ترا ای فخر استادان جمیع خوشخطان وردان ✻
ترا در خط هنرمندان همه چاکر تو سلطانی ✻ خطت کیتی بیاراید ز کفتارت فرح زاید ✻
ز دیدارت سرور آید چو روز وصل جانانی ✻ نظیرت نیست حدیث خوشخطان شد کم ✻
همه هستند چون انجم تو خود مهر درخشانی ✻ ترا دست بی خلل باشد وجودت بی بدل
باشد ✻ نه چون تو خوش عمل باشد نه چون تو پاک دامانی ✻ کهر از خامه ات ریزد شکر با نطقت

سدا صدای معروف
عذرا اشکارا سحر بنان خوشنویس
کبود بر وزن کبود علت و سبب
حزبر و مرقم هر دو قلم اسپ سخن
میدان بیدا صحرا سطر خط
تیمسا حضرت سانظیر نقاب
عالم و دانا اند چند سامر خامه
غار رشک معروف کشته خط
شوال صنعت کهر عقل پدرام
پیوسته خدیو حسن منقار
قار کنایه از نوک قلم مرقون مرقوم
وردن شاگرد است
ارشک رشک مشهور

مسمی بامتحان الفضلا

امرزو

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

امیزد ❊ شر را ز خشمت او برد نشنفند چون توانستی ❊ بس مشهور و مشنوعست که در تحریر و تدبیر اعم از قطعه نگاری و کتابت آرائی بنوعی و نمطی تردست و سریع سا سر بودند در صفحه نهجی که چهل و پنجاه سطر ترقیم و ترشیم میفرمودند هنوز و نوز سطر نخست نخشکیده که سطر اخر با تمام رسیده بود نه تنها در کشیده نسخ و ثلث تاو و توان داشتند بل و بن در کشیده شکسته و رقاع نیز و بنیز گوی سبقت از همگنان و هم چشمان خود میبردند در ستیای سیاحت در شهر کاشکر کنون بکاشان مشهور است کتابه در حرکت خرابه از خط و خطه انقلمین که خطاطان و خوشنویسان مراد را عیال و بال اند در زمن حرایک سنکلاخ درین صفت بی شبه و شریک رسید که در هیچ دیده ام بدیده ندید آنرا ندیده و دراییج نبکاه کوش و غوشم نظیر و نقیش آنرا نیوشیده آنچه صحفی که بر صحیف ارض از خط آنجناب پسندیده آداب در سمیر سبز و سیاحت شهرها و شتنها و اقالیم بمنظر مرنبه صاحب اس سلیم رسید بدین تفصیل و تفسیر است چند فرق در سامان فروق که ویرا درین دما و زمان ستا علیه ستنبول کوییدا سطر آن استان مستحق ستا و آن یکتاء یکتاء در دستاند از پاشایان مخضم و معظم و اوزار مکرم و مفخم که هرایک برجرباء جلال جوناء درخشنده اند و برکر زمان کمال کوکاء تابنده شرف زبارتشان دست داد سر سوره آن کلامهای کریم و قرآنهای قدیم را که بخط رقاع مرقوم و مرقون فرموده بودند در حقیقت و هابیغ نه متن و مه سر سورها ابجیک را در زیبائی شاکل و شاکلت پیلاو و بیدانه و جماری و جمله شان مستغنی از ستاو ثنا هستند **نظم** قلم مرغیست در ردستت که منقارش گهر بارد ❊ جز این مرغ مبارک را چنان منقاکی باشد ❊ ز قیر بچه دارد تن زقار تیره دارد سر ❊ تن و سر هیچ مرغی را ز قیر و قار کی باشد ❊ وسه کراسه شریف که مر آنها را ضد و صد یدنبود خاصه و سادر صنعت سلاسل الکتاب که هر چیره و زش را سادان سابوم راعات از آن چنانچه بایست کرد بجای نیاورده باشند آنسا فردر میان سفره بحسن کتابت ماهر در آن صنعت کمال استادیرا بعمل آورده لا زمه دقت را زیاده از آنچه شایسته آن کار و فیا بوده بعرصه ظهور و بجوم جلوه کر داشته اند در دسکره سور یا در کتابخانه سه مثیل بی مثیلی که در رقیع قناعت قباس رخشانند و بر سیتبغ فراعت ماس نور افشان ملاحظه و مشاهده کرده امد سخن صدق و زدق آنست که هر سطر از آن کراسه ها را کهابهاست بن و ون غلط که هر دو جهان بیک حرف شان سزاست **شعر** مراهمی عجب آید ز کلک فرخ او ❊ که تیر غالیه بار است و نار غالیه خور ❊ روان ندارد و او را تحرکست و سکون ❊ زبان ندارد و او را حکایتست و سمر ❊ دو جلد امام عظیم الشان که در زیر قبه قمر و بر زبر دایره مدور مر آنها را اقام و یام نیست از خط و کشیده آن بیهمال که خطوط و کشیده ها اوستادان





شنوع مشهور تدبیر تحریر سا سر قلم
خط طریقه و نوع نهج کاغذ صطر
سطر معروف ترشیم تحریر نوز مخفف
هنوز کشیده خط تاو توان قدرت
قوت بل و بن هر دو لفظ ترقی است
کشیده خط بنیز ایضاً همکنان هم
چشمان ستیا روزکار حرکت مسجد
خطه خط آن ضم او یال مرادف
عیال حرایک لاولد ندید نظیر است
ابج هیچ معروف دیده ثانی مردمک
چشم نبکاه مکان غوش کوش است
نقیش نظیر ان آن صحیف روی زمین
سمیر زمان شتن بوزن دهن شهر
اس قلب فرق ضم قرآن سامان شهر
دمان زمان ستان آستان سطر خط
ستا مدح یکیتا استادان اند چند
مخضم بر وزن معظم کسی که دنیا
مال و اقبال کرده باشد اوزار جمع وزیر
است جربا آسمان جوناء آفتاب است
کرزمان فلک کوکاء خورشید است
مرقون مرقوم هابیغ حقیقت
مه نه که حرف نفی است شاکل
و شاکلت هر دو مانند و نظیر است
و یدا اشکار اجماری ضم مجموع
فارسیا کراسه قرآن صند و ضد
مانند و نظیر سامه خاصه سلاسل
الکتاب اینست سطور زش چیرا
کوینده سا فرکاتب سفره جمع
سا فر فیا ر شغل بجوم ظهور
دسکره شهر سوریا اسم قلعه
شام مثیل اول عالم و دانا است
مثیل ثانی نظیر رقیع فلک است
قباس آفتابست سیتبغ سپهر است
ماس ماه و قمر است زدق صدق
کهان جهانست بن و ون هر دو
لفظ ترقی است سمر حکایت امام
قرآن مدور مرکز زمین قام و یام
نظیر و مانند است کشیده خط
سادات استاد

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

در مقابل خطّ آن حقّ بیمثال مانند تناشیر اطفال لند و حواشی و هامشهای آن دو کتاب مبین من البدایة الی النّهایة از شأن و نزول و برخی از تفاسیر و سفرنگهای کراسه کرّم و احادیث منوط و مربوط بدین آیین و از این جمله و جلمه بخطّ و کشیده شکسته خود که بآن درستی کسی از استادان این صنعت شریف ننگاشته در جند فریق در دست دو شیخ از مشایخ عظام و الا الام که در مراتب راه و بینش و در عوالم فضل و دانش مرآت و جناب ناب اولو الالباب را کفل و حتل نبود زیارت کردم **نظم** سپهر کلک بدیع تو گر بدست آرد * کند بآب روان بر عطاردش تصویر * مگر ز جوهر صور است مایهٔ قلمت * که آن بصوت کند مرده زنده این جه سر * و یک جلد تمر قرآن مجید که بزکاب باب نوشته بودند و در صنعت و مهنت باباب الکتاب شده و نیز هی کلمات و آنچه لازمه این شوال شریفست جمله را بجای خود ملاحظه فرموده بپایه که فوق بر آن در سر و دست و پای ایچ یک از اوستادان باستان نبوده و در ترتیب تذهیب و آرایش و پیرایش نقش و رقش سعی و نغیر بسیار و کوشش و شور بیشمار بعمل آورده بودند در عاصمه قرمیسین که فراز بزرگی از بزرگان دین کرده از این هنر و آیین گهر مرا بخضر فلاطون فطرت را عدیل و بدیل نبود رؤیت و استراء نمودم **شعر** هزار حسن بهر خطّش اندرون پیدا * هزار نکته بهر نقطه اش درون مضمر * صریر کلکش دارد دو چشم گیتی کور * خروش خامش دارد دو گوش گردون کر * و یک جلد حقّ جلیل القدر از نوا و نوشتجات اندبیر درست پاک اندبیر بهروی رجلی که بخصا حسنا خوش خامه بود بشیوه و ویره سبک و سیاق یاقوت قدس سرّه ترقیم و ترقین فرموده که الحق از حدّ اعجاز رسیده و در صنعت و مهنت اضعاف الکتاب نیز و بیز ید بیضا ظاهر و باهر داشته اند و در سایر محسّنات آن مصحف شریف و قرآن منیف از هر قسم و فرشیم لوازم زینت و زیور و هر نوع و نمط نقش و رقش که شایسته صنعت کال استادیرا بکار برده بودند که سون و ستایی آن از قوت و قدرت هندوی دربانشین که لب پر از شکوه و شکایتست و دل آتشین برونست در فسطاط پر نشاط شاذباخ در دست عارفی که بر فلک معرفت غزاله رخشا بود و بر عجوز حکمت جبهته نور افزا دیده و بر طور و جبهه خود نهاده **نظم** ارواح انبیا بمقام مفاخرت * بر دست و کلک و صنعت تو آفرین کنند * صنعتگری که داغ ستورش مقرّبان * از بهر کسب مرتبه نقش نگین کنند * و یک هفتک از قرآن شایان تعظیم عظیم که واقعًا بهفت اقلیم میارزید و یک سیمناد از سوکتاب مبین متین که صد هزار رو ستا و ستایرا سزاوار سزید بود آن هفتک با قلم کتاب اند

کراسه قرآن
آن آن تناشیر خطوطی که اطفال
در مکتب نویسند هامش حاشیه
سفرنگ تفسیر قرآن آذین آیین
جلمه مجموع حق قرآن کشیده
خط جند شهر فریق اسم قدیم
شهر بصره راه باطن کفل و حتل
نظیر و مانند تمر قرآن قرآن مهنت
صنعت باباب الکتاب عبارت از
زیبائی سطور با مدادست و کتاب مرکّب
شوال صنعت سر و دست و پا هر سه
قدرت و قوت ایچ هیچ باستان
گذشته رقش مرادف نقش است
نغیر سعی شور کوشش عاصمه شهر
قرمیسین کرمانشاهان فراز نزدیک
آذین آیین گهر عقل عدیل نظیر
بدیل عوض استراء دیدن خامه
قلم حق قرآن نوا نوشته اندبیر کیش
و مذهب رجل کاغذ سفید حصا
ثما و ویره مخصوص ترقین ترقیم
مهنت صنعت اضعا الکتاب عبارت
از اشای سطور و حواشی بیز نهوانه
فرشیم جزو نوع نمط طریقه و نوع
رقش مرادف نقش سون مدح
ستا تعریف آن آن هندوی دربا
نشین کنایه از قلم فسطاط شاذباخ
نیشابور غزاله آفتاب رخشا
رخشنده عجوز سپهرست جبهه
ماه و قمرست هفتک ربعی از قرآن
نهور حسنم سیمناد سوره از سو
قرآن و ستا و ستا هر دو مدح

جلی و این سیمنا با خامهٔ غبا بسیار خفی آن برزخ رخنهٔ دولت آبادی این بر روی رث عادل
شاهی آن با بذ هیبت و شکوه و شان و این مجزا و اوراق و پریشان آن در ید بحریری ان
نجاریر و این در دست صعلوکی از صعالیك آن در شهر نشوی و این در مدینه نینوی
کاینه و ملاحظه کرده آمد و بظهور بی نور سنکلاخ مهور سنا بخشا و فر فزا شدند

**شعر** اکر کسی بنویسد فضایل خط او * ببا هفت زمینش نه بس بود دفتر * ز مصحفا
عجب آید مرا که صورت آن * نکارهای حریر است و رشته های کهر * ستاره دو
همه روی او بستا صفت * فلك نه و همه بالای او فلك منظر * خجسته مصحف او و اسما
صنعت کشت * بدیع قطعهٔ او خود سپهر پر اختر * خطوط او نه خطوط است بلکه جان جان
است * برند جان همه خوشخطان از و بصور * نه هر که کیرد کلك او مدیح را شاید *
نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر * نه هر که بنوشت سطری و را بکویند سا * نه هر که کونه
سیه دارد او بود عنبر * و اکر آنچه از قطعات بدیع و زیبا و مرقعات شکرف و بیما نا و
صحایف لطیف و مرغوب و ادعیهٔ عزیز و مطلوب و خطوط و کشمیدهای از هر قسم
متفرقه و نوا و نوشتجات از هر نوع مختلفه از نسخ و ثلث و شکسته و رقاع و ریحان و ترسل
بهم پیوستهٔ آن دبیر برنا غان امیر دیده و شولیده شده بتفصیل نویسم در رشت بسط دهم
از حوصلهٔ این کتاب که مقید است در روی احوال اولوا الالباب بیرون خواهد بود بار ی
اکر سیه سر شرا در سبك خیزی و قلمش را در عنبر بیزی بنسیم صبا و در سرع و سرعت بطا
تیز پر و از خیال و در استعجال و استهجاج بر برید سریع السیر تشبیه کنم هر آینه تشبیه
کامل بر کل کرده باشم یعنی بر ناقص **نظم** فرهنك و کمال و خرد و صنعت و دانش *
هر پنج بطبع و کف او کشت مسلم * بد بحر دلش جز همه حکمت نزدی موج * بد ابر کفش
جز همه کوهر بد هندیم * آنجا که بود خطش هر کز نبود رنج * و آنجا که بود کلکش هر
کز نبود غم * از رونق کلکش خرد آراسته بر بود * کش خامه نکین بود و خرد حلقهٔ
خاتم * بد کعبه سرایش ز بزرکی و زحشمت * کلکش حجر الاسود و کف چشمهٔ زمزم *
فواید و منافع دنیوی بواسطهٔ خطه و خوشنویسی ما دام دادبان فرید فرسا عاید
میشد هیچ یك از سادات سابق این فیار رفیع و صنعت منیع میسر نشده چه اسبا
مداخل هین حرفت دهماص که در میان افلاك صنایع چون در نیا نجوم است تابنده
ماص و این و روزبار از که صدای برز و زیبایی و شکوهش رسیده بهرمرز در زمن زنده
جهن زیاده از زیاده دست داده بود و فایده و فرخنج این فن و فیار رفیع در ایام آن نیمسا
مسلم هر شریف و وضیع بیشتر از بیشتر از فراز و فراهم آمده علاوه بر اینکه سالی سه جلد

سیمنا سورهٔ از قرآن و ستامدح
سزید لایق رخنه کاغذ رث
کاغذ تحریر عالم و فاضل صعلوك
درویش نشوی بخوان نینوی
شهر موصل کاینه مشاهده آ
ظهور چشم مهور حادق و مدبر
فر روشنای ساذ اسنا شکر
خوب مانا نظیر است کشمیده خط
ساغ کاتب شولیده دیده سیه
قلم سرع شتاب و سرعت استهجا
استعجال سکال خیال برید قاصد
کل ناقص است بکاف عربی خطه خط
داد سن و سا فرسا حکیم هیش
هیچ سا استاد میا سعل است
هین این دهماص اسنوار است
ماص ماه نیام و سط و زر صنعت
ارز قدر و قیمت برز زیبایی و
بر از ندکی مرز ارض جهن مخفف
جهان فرخنج نفع تیمسا حضرت
قرآن جمع است
نوا نوشته است

قران

## احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

قرآن قدیم وکلام کریم تحریر و تذبیر میفرمودند که هر یك را بمبلغ کثیر اثیر هدیه میدادند
قطعات بهمار و مرقعات بیشمار تذبیر مینکاشتند و از اوشان هم و سرمایهٔ دنیوی حاصل
میکردند جمعی کثیر از ارباب ثروت و جمی غفیر از اصحاب مکنت طالب ربط و خواس خط
بودند بجیب انجال خود را برای تحصیل کمال و شوال در خدمت ومقت آن بیقرین و
همال بر شاکردی و نیمکاری کذاشته بودند باین واسطه نیز ارمغان و یرمغان افزون
و تحف و هدایای اوزون بخدمت ذی بمسرت آنسا در اد چون خرشاد میاوردند دراند
فرصتی انفرکاه فرشیته کاه بدین وسایل صاحب دولت فراو مالك نعمت فراوان کشتند
امّا اروس دنیا که چون عروس بهفت زیور آراسته است هکر زلب را بوسه ودست را
بکردن ان درنیا ورده بجز کوش انزوا و بغیر از ترك دفار بوفا راه نه پیموده و هر زش
مداخل مینمودند افراز و جمع روا نداشته و اعتنا و التفات بان نمیداشتند و خزامیر
و جمیع را دهش و بخشش میفرمودند اکر طرزی قناعت و توسنك را شعار خود ساختند
امّا رکیر و محاسب هم ارحسنا خواهش و خواسته وحسب مال و منال آن بمثال عاجز و قاصر
کشتندی **نظم** صبا چو بنکری اندر میان همت اوست * اکرچه پیکر او بود در میان
صبا * اکرچه دست سخا بر فلك رسید بعزّ * فرود سایهٔ انکشت اوست دست سخا *
شناخته است که منّت خدایراست همی * بخلق بر ننهد منّت او زبهر عطا * بزرکواری
آزادکی و نیکی رای * زهر که یاد کنی مقطع است او مبدا * خدای دادش هرچه آن سزاوار
درخور اوست * مثل زنند که درخور بود سزا بسزا * بهای او نه بکلکست بل معاذ
الله * که کلك را بزرکیّ نام اوست بها * کرش ندانی دیدن همه جهان بد او *
برین سخن هنر و خط او بس است کوا * چهار وقت مر او را چهار کار بدی * کسی ندید
نه بشنید ازین چهار جدا * بوقت قدرت عفو و بوقت ذلت رحم * بوقت نیکی راد و
بوقت عهد وفا * فیض دست آفتاب مشاکل و فید انامل دریا مماثل آن پایهٔ پر مایه با کثر
ارامل و ایتام میرسید خاصه با صحاب کمال و نسامه بارباب شوال فراز و زیاده شنامل
حال بود در بارهٔ اوشان بغایت اصطناع و احسان مبذول مبذول میداشتند و زاید
الوصف هو و همت بتعمیر خرابی و یبابی و جبر و شکستکی و دفع کسالت و رفع پریشانی ایشان
میکماشتند و در مدت ذکا و زند کانی از هر که دم دانش و شم شعور استشمام مینمودند
نسبت بان جم و الاجاه در سماحت و دهش و سخاوت و بخشش نهایت و نغول النسیت
بجای میاوردند کر اکر خواهم اینمطلب و معشّ را درست تفصیل دهم سخن بدرازو دیر
باز خواهد کشید کذشته ازینمطلب و مکدم اکنون و نون نوبت اشك افشانی و وقت

بنیز نیز کوایضا اوشان ایشان است
یرمغان تحفه آن است
تذبیر تحریر اثیر مرادف کثیر است
بهمار بسیار سو مخفف سود
خواس طالب انجال جمع نجل
شوال هنر مقت خدمت همال
شریك نیمکار شاگرد اوزون
زیاده خرشاد آفتاب فرکاه خضر
فرشیته فرشته معروف کاه مقام
ومنزل فرا فراوان اروس مطاع هکر
مخفف هرکز کوش کوشه است
دفار دنیا افراز جمع زش چیست
خزامیر جمله توسنك قناعت امار
حسنا خواهش خواسته مطاع و اسباب
دنیا حسب حسنا فید نفع و فایده
پایه استاد و معلم ساد استاد ارامل
فقرا نسامه خاصّه شوال هنر
فراز زیاده اوشان ایشان اصطناع
نیکوئی کردن هو همت یباب
خراب ذکاء عمر شم بوی خوش
دم ایضا بهمین معنی جم ذات است
سماحت سخاوت نغول نهایت است
معشّ مطلب دیر باز دراز است
مکدم مطلب نون مخفف کنون

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

خونبار بی کلک کهر سلک در ذکر شرح ویستی فوت وموت آنوجود مسعود ومحمود است که
نظیر ونظیرش در زیر فلک کبود مفقود **فرد** پایان حیات هر که باشد مرگ است ٭ از تی
بجهان کسی نماند جاوید ٭ فرازانکه آن استاد با سنگ وهنگ شهد وشرنگ اینجهان
پرنیرنگ وزنگ را چشید وسرو قامت با استقامش از بار روزگار زور کار همانند خمان خمید
ومدت داد وزادش از سد ستین درگذشته در هفتخوان هفتاد بطلسمات زحمات مشقات
افتاد مرگل وپای صحتش از جلای رفت آنعارض صاحب عارضت هرچه تمام تر مارض گشته
واوضاع بیحساب بر شین بی شین اش عارض گردید هرچند واند بزشکان بس مهذب وطبیبان
زیاده از حد مجرب در مداوات ومساجات جد وجهد بسیار وکد وکدح بیشمار وهمانمودند
آن جرعه نوش سقای اجل بایچ لطایف الحیل از سورت آن خمار افاقت نیافته ازین عالم
اشباح قدم مسرت مرسوم بعالم ارواح نهاد علیه رحمة الله الملك الجواد ودر جنة الماوی
رام وآرام گرفتند وباماهرویان بزم نیاهم راز وانباز گردیدند **شعر** خرامید روحش
ازین آشیان ٭ مکان ساخت در بوستان جنان ٭ با حوریان گشت یار وقرین ٭ بگلزار
باغ بهشت برین ٭ چون آنجناب ستوده آداب با عموم کتاب سعادت اکتساب مانند مام مهربان
وداد مشفق عزیز وپرویز تر از رنگ وجان دلجوئی ومجانست ومخالطت میفرمودند وغم
خواری وپرستاری مینمودند ازین سبب سلم جملگی وجمار ازین غایلهٔ هایله تا بجانکاه
مقارن ومقارب گشتند وخاك آچاك مذلت را بر سر عظمت وعزت پاشیدند عیال واطفال
وزن وضنزن وافر با وآل ومیهن آن زبدهٔ زمن بنوحه وندبه وشورش وشیون نشستند
از سدای ناله وافغان واز نوای ناره واوغان زلزله وولوله برارکان عالم امکان انداختند
**مثنوی** چنان شورشی شد بپا در جهان ٭ که گفتی قیامت مگر شد عیان ٭ همه
خاك خواری بسر ریختند ٭ اساس قیامت برانگیختند ٭ در حقیقت وهراید کیفیتی
وحالتی دست داد که براستی نه زبان فصاحت ترجمان از عهدهٔ بیان آنحالت تواند برآید ونه
قلم قضا شیم بلاغت رقم تاند نگارش آن گذارش برآید **فرد** کی توانم کرد آنحالت بیان ٭
کم بود هم کلك عاجز هم بیان ٭ آخر الامر عظمای قوم وزعمای قبیله برمته ومجموعه
جمع شده نعش شریف آن غریق دریای سنت سنیه حضرت خیر البریة علیه السلام والتحیة غسل
وغسل دادند علما وعباد فضلا وزهاد وامرا وامنا ادبا وبلغا خوشنویسان عظام وخط
گزاران والا الام به تشییع کاهوی بی اهوی آن وزرگوار حاضر شدند وفرازانماز با
تضرع ونیاز جسد شریف وپاك ووجود بی عیب وآکش را در مرقد آچاك غنوده وآسوده نمودند
تغزیه را کار وتسلیه را شعار خود ساختند وبجهة ترویح روح منور ومطهرش ختمات

وبستی شرح نظیر نظیر فراز پس
سنگ وهنگ وقار وتمکین است
شرنگ زهر رنگ مکر وحیله است
وغم وغصه تاب غم وغصه همانند
نظیر خمان کان داد وزاد ستین وسال
مرگل پا عارض کاتب عارضت قضا
مارض مریض اوضاع مرضها بشین
ذات شین عیب اند چند بزشك
طبیب است مساجات معالجات
کد وکدح سعی وکوشش همانا
ایچ هیچ سورت تیزی شراب نبات
دوست ومحبت انباز شریك است
مان مانند مام مادر داد برادر
پرویز گرامی زنگ جان سلم سبب
جمار جمله غایله داهیه آچاك
خاك ضنزن اولاد میهن قوم و
قبیله ندبه نوحه سدا صدای
معروف ناره ناله اوغان افغان
هراید حقیقت مدرنه کم حرف نفی
تاند مخفف تواند زعما روسا
رمه همه عریقت بروزن امیر
قوم خط گزار الام مقام کاهو
تابوت آهو عیب وزرك بزرگ
فراز پس آك عیب آچاك خاك
پال مرادف عیال

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

کلام معجز نظام ملک علام و اطعام مساکین و ضعفا و ایتام بعمل آورند و دوستی دوستکا
در آن انکام محنت انجام این اشعار بی پایان و فا را که هر مصرعش مطلع آفتاب جهانتاب و هر
نکات بدایعش آویزه گوش و عوش اهل هنک و هوش و اولوا الالبابست و مشتملست بر
ذکر بیوفائی دنیای فانی و جهان جافی در مرثیه آنجناب نیک ذات و زاب مناسب مقام
سرود و خوناب از دو دیده مصاب دیده جاری و ساری مینمود **نظم** ز دنیا چه بربست
رخت سفر ❊ شدش منخسف چهره چون قمر ❊ فرو رفت و برفت از و ناکهان ❊ بزیر
زمین تن بکیوان روان ❊ مسرت ز خلق جهان دور شد ❊ زمانه پر از شیون و شور
شد ❊ دریغا از آن روی زیبای او ❊ دریغا از آن قد رعنای او ❊ هزاران فسوس
هزاران دریغ ❊ که شد مهر رخسار او زیر میغ ❊ دریغا از آن کوهر تابناک ❊ که رفت
از جفای فلک زیر خاک ❊ شد از رفتن آن عدیم المثال ❊ جهان تیره بر چشم اهل
کمال ❊ چه بودی که آن نیک مرد گزین ❊ نمردی نماندی بدان در زمین ❊ اگر چرخ
خون بر زمین میگریست ❊ روا بود و این قول بیهوده نیست ❊ ز کلکش چو آفاق زیور
گرفت ❊ زمینش پس آنگاه در بر گرفت ❊ مزین شد از خط رنگین او ❊ جهان پس
شد از خشت بالین او ❊ اینمطلب مکدم بر خطاطان عالم و خوشنویسان بنی نوع آدم
مخفی و محجبی نماناد که در سمیر سیر و سیاحت ملک روم و اطراف و اکناف آن مرز و بوم که دار
الخلافه اسلامبول تمکن داشتم یک جلد مصحف شریف بخط و کشیده جناب آقا محمد
ابراهیم قمی ترب نهاده بکهن دبیر اسکنه الله الغفور فی دار السرور در دست یکی از تجار
رؤیت و زنشت نمودم او را طلا و تا با انداخته و با مرکب ثابت بسیار و بهما شفاف و براق مرقوم
و مرقون فرموده بودند که الحق چنان کلام الله مجید و چونان فرقان حمید تا الکنون و آیدون
بخطه ایچ یک از استادان سلف و اوستادان خلف دیده دیده ام ندیده و بر نهی بود و نظرم
نرسیده این قد و قدر خوب پسنده و مرغوب و ترهنده نکاشته بودند که اگر مکهمل خطاطان
و خوشنویسان و ازمل نیک نکاران و قلمزنان فرا و فراهم کردند نتوانند که بقدر عشری
از اعشار و ثانی از کسیا از عهده مده و تمده آن بر آیند هر سطرش بوستانی بود پر از گل
ریاحین و هر صفحه اش در زیبائی و ملاحت بسان بر برین از مشاهده و ملاحظه آن
صد و چهارده عقد گوهر دیده ام پر نور شد و سینه بی سینه ام مسرور خاطر پژمرده و پلمرده ام را
روحی تازه حاصل و دل محبت منزلم را فتوحی بی اندازه واصل گردید آما کیر و هم ارجا
و حنا زیب و زینت و تذهیب و تزیین آن تمرقرک بعجز و قصور خود کرائیده و محاسب خیال
و سکال در تفصی از عهده مصروفات دراهم و دنانیر آن فرقان بی سون و سان متعجب و متحیر

دوستکام محب خیرخواه انکام هنکام پایان وفام نظیر و مانند عوش کوش هنک عاقل و دانا دفار دنیاست زاب صنفت مصائب مصیبت مکدم مطلب محجبی مخفی سمیر زمان آ کشیده خط ترب لقب زنشت دیدن تا با طلای معروف مرقون مرقوم چونان چنان آیدون اینزمان خطه خط ایچ هیچ استاد دیده مردمک چشم نهی بود دقت نظر قد مقدار پسنده پسندیده است ترهنده خوب مکهمل همه ازمل مجموع قلمزن کاتب فراهم تمام کم مده تمده تعریف و توصیف ترطب صد و چهارده عقد گوهر کلام الله پلمرده افسرده آکبی بی که حرف نفی است آمار کیر حسابکننده حصا شمار تمرقرک قرآن سکال خیال تفصی خلاص شدن سون و سان نظیر و مانند

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

یافته **شعر** چه قرآن که بد روضهٔ از جنان ٭ سطورش مزین تر از آسمان ٭ و ورقها
آن سربسر بود زر ٭ بد آراسته همچو درج گهر ٭ زه آنچو شنویس سعادت قرین ٭ که
بنوشت چون آن کتاب مبین ٭ در آن ایام سعادت فرجام جناب میرزا جعفر خان مشیر الدوله
که انمغفور مانند مدار بودند و رجال دزند دوله سفیر کبیر دولت علیهٔ ایران و در علیهٔ
اسلامبول تشریف شریف داشتند و مابین حقیر فقیر و آن سفیر کبیر درست و پاک انبیر
یکانکی زیاد بود و دستی و اتحاد افزون از اندازهٔ قاس و قیاس بود از انجائیکه بجهة فرزنی
فرزبود و دانش و زیادی معرفت و بینش همیشه و هرنیه بجمع و فراز نمودن اینکونه آثار و
انبات خواص و طالب بودند و بالغفتن ضبا و اسفار اعب کمالات صوری و معنوی الخضر
فلاطون فطرت مانند تاب آفتاب لامع نمود و وجودش درنیام و میان اماثل و اقران چون
ماهتاب تابان طالع زوذخار لطف و مرحمت بودند و ابر مدرار رافت و شفقت خاکپایش
سرمهٔ دیدهٔ ملک و ملت و غبرهٔ باصرهٔ قاصرهٔ اعداء بی بصیرت کشت جلایل آثار خورشید اشتهارش
نقش کتابهٔ روزکار بود و پرتو مناقب و مآثر ناشرات المسارش شارق بلاد و امصار آسمان کمال را
تابنده اختر آمد و بحر زخار شوال را ایکانه کوهر **نظم** فلک محل و ملک طبع و مشتری
طلعت ٭ زمانه حکم و زمین علم و آفتاب عطا ٭ قمر رکاب و زحل قدرت و عطارد کلک ٭
شهاب ناوک بهرام کین و زهره لقا ٭ و مکرر و شایکان مرحوم معظم الیه ستا و ستای آن قرآن
عدیم المثال را از افواه رجال شنیده بودند خواستار و طالب انقرآن واجب التعظیم لازب
النهشیم شدند و قیمت کزافی هدیه نمودند صاحب آن روح مایه فرو فتوح بسبب سلم کمی
نسبوت و عقل و زیادی حماقت و جهل در هدیه دادن تکاهل و تسامح ورزید و بخیال
اینکه بلکه آن درثمین را بهای ارزان نفروخته باشد مخزون داشت تا اینکه در آن اوقات
فرخنده ساعات بهجت و مسرت علامات که مزینده منبوء الاسم سنکلاخ معدوم الجسم
در مصر قاهره مشغول نکارش سنکهای جامع مرحوم محمد علی پاشا و صندوقهٔ مغفور
ابراهیم پاشا اسکنهما الله فی بحبوحات جنا بودم باامید واری و اوس اینکه در آن دستکا
بفروش رسد آن نبی شریف ﷺ آورده نبی را بمصر آوردند و صاحب اصلی و فروشندهٔ فرخنا
آن امام مبین بجوار ربی و رحمت ملک جبار پیوست بدست چند و اند نفر از اعجام نیک
انجام انتقال یافت آخر الامر نیز و بنیز این بی او بار دربدر هر دیس و دیار بالهام پاشا
پسر فرخنده سیر مرحوم عباس پاشا بمبلغ شش کیسه که عبارت از شش صد تومان باشد
بهدیه رسانیدم و با عتقاد و اعتقاد حقیر سراپا تقصیر قیمتش خارج از خراج روم بود
بل وین برون از کفایت نقود بجوم **شعر** کل عن اوصافه کل اللسان ٭ قاصر عن نعته

ده مرحبا و آفرین
مدار مرکز دزند مانند دوله
دایرهٔ انبیر کیش و مذهب قاس
قیاس فرزبود حکمت هرنیه همیشه
فراز جمع انبات آثار خواص طالب
الغفتن جمع نمودن ضبا و اسفا
کتابها تاب نور و ضیا نیام وسط
ماهتاب ماه و قمر زو دریا غبره
کرد و غبار مسا سرکوشه شارق
آفتاب شوال هر شایکان مکرر
ستا و ستا مدح و وصف است
خواستار طالب هشیم تعظیم است
لازب لازم روح قرآن سلم سبب
جهة نسبوت عقل منبوء الاسم
مشهور الاسم اوس امید نبی نظم
قرآن فرخنا فروشنده امام قرآن
ربی رحمت اند چند بنیز ایضا
او بار خانه دیس مملکت شش
شصت عدد معروف سد صد
مشهور اعتقاد اعتقاد بال وین
هر کرد و اداه ترجیح است

جلد

# کتاب تذکرة الخطاطین

جل البیان ✻ **نظم فی مدحه** بن مقله هنر شد و یاقوت عصر خویش ✻ سادستوده
همه سادان شناسمش ✻ در مصحفش چو دایره جسن بشمرم ✻ در گوش عقل حلقهٔ فرمان
شناسمش ✻ مصحف مراحیات ابد داد خضروار ✻ زان مصحفش چو چشمهٔ حیوان شناسمش ✻
در مصحفش چو نقطه و اعراب بنگرم ✻ خال رخ برهنهٔ ایمان شناسمش ✻ استاد حکمت
است و صناعت زنوک کلک ✻ ار چند من فلاطن یونان شناسمش ✻ تا از سبوس روز و شب
آمد دوات او ✻ من روز و شب هنر و دوران شناسمش ✻ چون عقل و جان عزیز و غریبست
لاجرم ✻ جاندار عقل و قافلهٔ جان شناسمش ✻ کمتر تراشهٔ قلم او عطارد است ✻ زشت
آید ار عطارد آسمان شناسمش ✻ نجم زحل سواد دوات نهم چنانکه ✻ جرم سهیل
عدیم قلمدان شناسمش ✻ خود را مثال او طی از صنعت اینت جهل ✻ قطران نگر که
قطرهٔ باران شناسمش ✻ و هر چند و اند شیوهٔ خاص و طور و طرز با اختصاص آن زبدهٔ
زمرهٔ ثانث و ناس خط و کشمیده بسنی است لیکن در هنگام سیر و سیاحت بلاد متفرقه و امصار
متبدده مرقعی بکشسهٔ نستعلیق خفی در دست امیری از امراء نامدار و بزرگی از بزرگان
شوکت و اقتدار مشاهده و اسبونتن نمودم که بر حسب خواهش و خوارهٔ عارفی از عرفای زمان
خود که دیباج پر ابتهاج فضل و کمال بر بالای فالای او بر ازنده بود و اریکهٔ حکمت و معرفت
بوجود فایض الجودش زیبنده با خامهٔ بس تیز و خرباق با مرکب ثابت بشدت صفا و براق
ترقیم و ترشیم فرموده بودند الحق آن مرقع مرقن آسمانی بود پر از کواکب حقایق و چمنی مملو
از شقایق دقایق کانی پر از جواهر لطایف و بحری انبار از لآلی معارف در ظروف حروفش
الوف اسرار مندرج و در سواد مدادش صنوف انوار مندمج چون اشعارش در توحید از
حدیقة الحقایق حکیم سنائی قدس سره بود و آن ابیات مانند آب نبات در معرفت بی نهایت
دلپسند و خاطر نشین و در حکمت بغایت شیرین و نمکین بنظرم نمود لهذا چند فردی
از آنها درین سفینهٔ گهر گزینه ثبت و ضبط کرده صورت آن اشعار اینست **نظم** ای درون
پرور برون آرای ✻ وی خرد بخش بیخرد بخشای ✻ کفر و دین هر دو در رهت پویان ✻
وحده لاشریک له گویان ✻ هر زه گوید روان بیننده ✻ آفرین جز بر آفریننده ✻ هست
در وصف او بوقت دلیل ✻ نطق فی تشبیه و خامشی تعطیل ✻ خالق و رازق زمین و زمان ✻
حافظ و ناصر مکین و مکان ✻ همه از صنع تو مکان و مکین ✻ همه در امر تو زمان و زمین ✻
در دهان هر زبان که گردانست ✻ از ثنای تو اندر آن جانست ✻ صانع و مکرم و توانا اوست ✻
واحد و کامران نه چون ما اوست ✻ فاعل جنبش است و تسکین است ✻ وحده لاشریک له این است
هیچ دل را بکنه او ره نیست ✻ جان و عقل از کمالش آگه نیست ✻ مبدع هست و آنچه ناهست

ساد استاد
جل معرب کل فلاطن مخفف فلاطون
اسمان آن اسما معروف ثانث ناس کشمیده
خط متبدده متفرقه لیکک لکن
معروف کشسه خط اسبونتن
ملاحظه خوارهٔ تمنا دیباج معرب
دیبا اریکه تخت خرباق تند تیز
ترقیم ترشیم تحریر مرقن خوب
نیکو انبار پر و مملو مندمج مندرج
گهر عقل گزینه خزینه است

اوست * صانع وی دست و هرچه دردستنا اوست * صنع او را مقدم است عدم * ذات او را
مسلم است قدم * خرد و جان و صورت مطلق * همه از امر دان و امر از حق * آنچه فهم ترا
در آن ره نیست * غایت فهم لست الله نیست * پیش آن کش بدل شکی نبود * صورت و آینه
یکی نبود * نور خورشید در جهان فاش است * آفت از چشم زخم خفاش است * احد است و شما
ازو معزول * صمد است و نیاز او مخذول * آن احد نی که حس شناسد و هم * وان صمد نی
که عقل داند و فهم * تا نواد رد درون شمار و شکی است * چه یکی دان چه دو که هر دو یکی است *
بندگانرا که از قدر حذر است * آن نه زیشان که آنهم از قدر است * خیر و شر نیست در جهان
سخن * لقب خیر و شر بر تست و بمن * سوی تو نام زشت و نام نکوست * ورنه محض عطاست
هرچه ازوست * پیش بنیان بارگاه الست * بیش ازین پی نبرده اند که هست * سست
جولان ز عین ذاتش وهم * تنگ میدان ز کنه وصفش فهم * نفس در موکبش کردون بست *
عقل در مکتبش نو آموزیست * عقل کل یک سخن ز دفتر او * نفس کل یک پیاده بر در
او * عقل عقل است و جان جان است او * آنکه زان برتر است آن است او * بجودش کس شناخت
نتوانست * ذات او هم بدان توان دانست * با تقاضای نفس و عقل و حواس * چون
توان بود کردکار شناس * وهم ها قاصر است از اوصافش * فهمها هرزه میزند لافش *
انبیا زین حدیث ها حیران * اولیا زین صفات سرگردان * ذات او را نبرده ره ادراک *
عقل را جان و دل درین ره چاک * عقل را خود کسی نهد تمکین * در مقامی که جبرئیل
امین * کم ز کنجشکی آید از هیبت * جبرئیلی بدان همه صولت * نیست از راه وهم و
عقل و قیاس * هیچکس جز خدا خدای شناس * جل ذکره منزه از چه و چون * انبیا را
جگر شده پرخون * عقل را زین حدیث پی کردند * عالمانرا علوم طی کردند * علما جمله
هرزه میلافند * دیبه بر قد هر کسی بافند * نیست کنه صفات مبدع هو * چند
چون و چرا چه و کی و کو * در ازل بسته بود عملش * یکعلامیست خانه زاد ازلش *
از ابد دور دار وهم و گمان * که ابد از ازل گرفت نشان * آنچه پیش تو بیش ازان ره نیست
غایت وهم لست الله نیست * عارفان چون دم از قدم زنند * های و هو را میان دو نیم
زنند * باطل است آنچه دیده آراید * حق در اوهام آب و گل ناید * خلق را ذات چون بلا نما
او * در کدام آینه در آید او * چون برون آمدی ز جان و ز جای * پس به بینی خدا را
بخدای * ذات او سوی عارف و عالم * برتر از این و کیف و از هل و لم * پیکر آب و گل
ز شوقش عور * لعبت چشم و دل ز کنهش کور * وصف او زیر عقل نیکو نیست * هر کجا
وهم خاطر است او نیست * پاک از آنها که عاقلان گفتند * پاکتر زانچه غافلان گفتند *

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

ونیز و تبریز با در نکینهای رنکین و اشعار شهی و شیرین بخط زیبا و خطهٔ رعنای آنسپهر همه
خطاطان و ستیغ رمهٔ خوشنویسان را چون خار و بکر و در محافل ارم مشاکل مکهمل
سحر طرازان و از مل بدیع نکاران مسیحو صدر در هنکام کشتن و انکام لشتن در
هر شهر و شتن دیده و در نهایت تعظیم و هتشیم و غایت تکریم و طریم ما چیده بر طور
بی نور خود نهاده چون از نکاه و نکاس آنها زجاجهٔ خواطر و مشکوة ضمیر پر ضیا و بها
و نور و ستاکشته و دلهای مطلق ناس و نات مملو از سرور و انبار از حبور شد لهذا درین
کتاب کمیاب پر پرتو تاب جههٔ تبصرهٔ اولو الابصار و تذکرهٔ اولو الاذکار یادکاری از آن
نقاب ملقب بابد الفقاب صورت اندراج کرفت و سمت اندماج پذیرفت صورت
قطعه ایست که جبههٔ عصفور با سیغور اعظم و سمدور
فرخجسته هور افخم این اشعار لؤلؤ خیز کوهر بار
سجاهر جواهر شاهوار ابرنیری شاخ زرین سرخ رنک
و سنکین با آزرد زرین بر روی صفحهٔ پر نفحهٔ سیمین سیما
مطلوب و بهار مرغوب با سطر شیرین و خطهٔ نمکین برا
برشتهٔ تنمیق و ترقین در نهایت آرایش و پیرایش و تزیین
درکشیده بودند که فرح فزای هر خاطر و دلکشا و ترح
زدای هر ناظر بود در شهر مینو نظیر اسپهان در خانهٔ
صدر العلماء روشنائی بخش چشن بی نور کردید و دل محبت
منزل مرا سرور و حبور بخشید شعر سرورا مردم بخطها
همی نازند چنانک * دل بدین و سر بعقل و لب بنطق و
تن بجان * همچو کل خرم بود پیوسته طبع آن کسی *
کو چو کل دارد کشاده در مدیح تو زبان * صورت
قطعهٔ شاه اینست خسروا از بس که دست تو ببخشد روز بزم * کوهر مکنون
زر خالص و در ثمین * خوشنویس و شاعر و نثار از و باشد چنانک * همچو بحر و کان
کند پر در کنار و آستین * بسته امرت را میان و داده حکمت را عنان * برده تخت را
نما نوکشته بخت را رهین * خسروان شرق و غرب و والیان بحر و بر * قهرمان انس
جان و حاکمان ملک و دین * دست تو ابر در افشانست چون کیرد قلم * تیغ تو برق درخشان
است چون سازی کمین * کرد از بیمت چو زندان و حصار غل و بند * کر کنی بر عزم جنک
سوی شهان خود اسب زین * قصر بر خاقان ترک و تخت بر دارای روم * طوق بر چیپال

بتبریز نیز باد رنکین شعر شهی
شیرین خطه خط ستیغ آسمان
رمه مجموع خار ماه شب چهارده
مکهمل مجموع از مل همه انکا
هنکام لشتن تفریح کردن است
شتن شهر است لهتشیم و طریم
هر دو تعظیم است لهور چشم است
نکاس نکاه نات ناس انبار
پر حبور سرور پرتو تاب نور با
و ضیا نقاب عالم ردانا اندماج
اندراج عصفور پادشا سیغور
عظمت و جلالت سمدور سلطان
هور بخت سجاهر طیر شاخ زرین
کنایه از قلم آزرد رنک بهار
سیما سطر خط حط آنچ خط آ
تنمیق آرایش در کتابت ترقین
کتابت را بزینت نوشتن است
غم و غصه و الم چشن مخفف چشم
حبور شادیست
نیرو قوت و قدرت

# مسمی بامتحان الفضلا

هند

# احوال آقا محمد ابراهیم ملقب بکهن دبیر

هند و تاج بر فغفور چین * ای قبولت کشته بخم را بپر و نبی بشین * وی مدیحت کرده طبع را ابهر و نبی ضمین * کرد زان مجلس نیم حاضر همیشه بر دوام * ور بران درکه نیم ساکن هزینه بر یقین * یعلم الله کز شکر وافر هیت بوده ام * فارغ اندر هیچ حال و خالی اندر هیچ حین * کثرت تقصیر من در خدمتت از عطلت مدان * غایت تأخیر من در مدحت از غفلت مبین * زان کجا تقصیر و تأخیرم ز ضعف و عجز بود * ور کوا خواهی کواهم بس اله العالمین * کرچه از خط منست اطراف عالم پر طرف * ور چه از ذکر منست اطراف کردون پر طنین * کرچه پیوسته بدیدار و بکردارم بود * خسروان اشتیاق پادشاها نی حنین * جز تراهر کز ز ممدوحان نکردم بندکی * جز تراهر کز ز مخدومان نکردم آفرین * نه از ایشان کرده ام جز توشهٔ خالی طلب * نه از آنها کرده ام جز کوشهٔ خالی کزین *

در زند قطعه بدیعه و پسندهٔ ایست که بخواهش و خوازهٔ امیری جهه صدر کبیر و وزیر لزبر باد و دانك مه برروی رت ترمه با زکاب ناب بهتر از زراب در نهایت و نغول تیزی و سبزی و غایت دلاویزی چون شواهد مخطط و فراید مسمط برشتهٔ ترشیم و ترقیم در کشیده بودند در بنکاه بهشت کاه خواجه تاج الدین محمد در قصبهٔ قندهار بهشت سار ملحوظ و مشهود افتاد و از ملاحظه و اسبونتن بنیاد فرم و فرم و بنیاد غصه و الم روی در ویرانی نهاده انقطعه آفتاب طلیعه را مذهبان کامل و نقاشان قابل مزین تر از صفحهٔ دیبا لعبتان چین و رخسارهٔ ترکان سیمین ساخته بودند فرد ایران و روم بلکه همه شرق و غرب دهر * ز آثار خامهٔ تو پر از معجزات شد * فرد من وصف تو کفتن نتوانم بتمامی * کر بر تن من کردد هر موی زبانی * صورت قطعهٔ صدر اعظم و وزیر افخم اینست که را مجال بود کر زبان همچو منی * حکایتی برساند ببارکاه وزیر * زمین ببوسد و بعد از دعا خطاب کند * که ای جناب تو بالاتر از سپهر اثیر * سپهر را همه بر قطب دولت تو مدار * ستاره را همه بر سمت طاعت

هزینه همیشه در زند صورت پسندهٔ پسندیده خوازه تمنا لزبر عاقل مه قلم رت کاغذ زکاب مرکب زراب طلای محلول نغول نهایت سبز تند ترشیم تحریر بنکاه منزل سانظیرست اسبونتن مشاهده فرم و فرم غم و غصه سیمین چین معروف قصبه سواد اعظم

تو مسیر * مثال امر ترا دور چرخ فرمان بر * نگین رای ترا مهر مهر نقش پذیر * تو آن
که صبح ضمیر منیرت از سرعار * فشانده بر رخ خورشید دامن تشویر * زعشق خط روان
مسلسل قلمت * نسیم آب روانرا کشیده در زنجیر * زمانه راست ز بخت تو صد بشارت
فتح * که هست بخت تو همچون مسیح طفل بشیر * مرا ز طالع وارون شکایتیست عظیم
اگر مجال بود شمهٔ کنم تقریر * که اندسال تمامست تا درین حضرت * میان ببسته چو
رمح زبان کشاده چو تیر * عجب تر آنکه درین اندسال یکنوبت * مجال بنده نفرمودی
التفات ضمیر * که در رکاب هما یون مادرینمدت * چه میکند و چه میسازد این
غریب فقیر * نه هیچ شغل که اورا دران بود راحت * نه ایچ کار که اورا دران بود
توقیر * حدیث رفته رها میکنم کز آن صورت * نوشته بود قضا بر صحیفهٔ تقدیر
کنون در آینهٔ رای عالم آرایت * ببین که کار مرا چیست صورت تدبیر * مرا خدای
تعالی بفر بخت تو داد * فصاحت و هنر و شعر و سرعت تحریر * فصاحت و هنر و شعر را
رها کردم * هنر مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر * مرا ز جنس دگر نوکران ساده شمار
از آنکه باز ندانند شعر را ز شعیر * ببین کز آنچه بدیشان رسید دریکسال * ثمن
رسید درین اندسال عشر عشیر * بقای جاه تو بادا که هر چه مقصود است * درین
میانه مرا گفته شد قلیل و کثیر * حلیت قطعه ایست که آن استاد
نیک نهاد سافر انرا سادر شکایت از اهالی جهان سست بنیاد
نامرکب رشک مشک چین بر نیروی هندوی دریانشین بر
روی صفحهٔ سیمین این اشعار مملو وانبار از مضامین رفیع
و زبین نبشته بودند در شهر شهیر شهین در کاشانه خواجه
و زرگوار بهاء الدین ضیا افزای جهان بین این مسکین گردید
از مشاهده اش لطوه مرا نور وافر و اصل و انس سلیم را سرور
متکاثر حاصل گردید فرد کشت زار زمین صنعت را * کلک
تو ابرهای نیسانی * تو بهاری و کشت دشمن را * کلک تو
ژالهای طوفانی * فرد هندوی دریانشین زیر زبر کرد
ملک * در همه ایران دگر همچو تو استاد نیست * حلیت قطعه
که در شکایت نگاشته اند اینست نظم در روی هر که خندم از
آن کس قفا خورم * کس را گناه نیست چنین است طالعم * اینست جرم من که نه دزدم
نه مفسدم * و پر است عیب من که نه خاین نه طامعم * نزد خواص حشو و جودم چو واو

اند چند ایچ هیچ معروف حلیت
صورت سافر کاتب ساسنادا
بنلاد بنیا هندوی دریانشین
کنایه از قلم انبار پر و مملو است
زبین بلند و رفیع شهین زنجان
و زرگ بزرگ لطوه چشم آس
قلب است

عمر * نزد عوام چون الف بسم ضایعم * در حل مشکلات چو خورشید روشنم * در
قطع معضلات چو شمشیر قاطعم * در شغل شاکرم بکه غزل صابرم * گر هست راضیم
پس اگر نیست قانعم * سان قطعه ایست که در نکوهش و مذمت
طالبان و خواستاران او باسار سیاه منقار بر روی نفج
چیناو بی بیسون و سار در نهایت تزویق و تزیین و غایت نور
و زنند و این بر رشته ترقیم و ترقین در کشیده بودند رؤیت
و زشت نیک و نشتش رافع غبا و غبار دل محبت منزل
این بی غمکسار کشته و تخم مسرت و طرب در کشت زار
خاطر کشته فرد چون بخطت نگه کنم گویم * کس زحجر
آفتاب ننماید * فرد بشکل تو پروین همی کند مسواک *
ازین سبب شده دندانهای او روشن * فرد گلزار صنعت
از سر کلکت شکفته شد * آری مناسبت گل از نوک
خار رست * سان قطعه که در نکوهش زر و طالبان
اوست این است اینهمه لاف مزن گرچه ترا سیم و زر است * که زر و سیم بر اهل
نظر مختصر است * دل مبند ار خردی داری بر سیم و زرت * که زر و سیم جهان همچو
جهان در گذر است * چکنی فخر بچیزی که بخواب ار بینی * همه تعبیرش بیماری و رنج و
ضرر است * خود ببین تا چه شرف دارد بر آینه گاز * ور چه چون گل همه وقتی دهنش
پر زر است * نرگس ار با زر و سیم است چه باشد گو باش * لاجرم از پی حفظش همه شب
در سهر است * تاج زر بر سر شمعست چراغی گرید * خود همه آتش از آنست که او تا
جو زر است * فاخته پیرهن کهنه بپوشد از آنک * فارغ از بند و ز دام قفس حیله گر
است * بال طاوس گرفتار بدست نااهل * بهر آنست که زر بر سر و بر بال و پر است *
سرو آزاد از آن شد که تهی دست آمد * غنچه دل تنگ از آنست که در بند زر است *
اینهمه گفتی انصاف باید دادن * هر چه زین نوع بود جمله هبا و هدر است * این
کسی گوید کش زر نبود در کیسه * ور نه مردم همه جا بی بدرم معتبر است *

معضلات مشکلات
سان صورت نکوهش مذمت کردن
خواستار طالب سار قلم نفج کاغذ
سار نظیر و مانند تزویق آراستن
و نیکو کردن زنند زینت ترقین
کتابت را بزینت نوشتن زشت
دیدن نشت نیک و خوب غبا
غبار معروف
سهر بیداری

میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

# احوال میرزا محمّد رضا ملقّب بمسکین قلندر

مسلّم اوستادیست که مسند خوشنویسی بذات همایونش زیب و آرایش پذیرفته و چمن
آمانی و آمال خطّاطان از فیض سحاب کلکش تازه و سیراب گشته عارف واصلی که کمند
رجا بر کنگرهٔ کاخ کبریا انداخته و دست امل بر دامن کرم لم یزل محکم ساخته هنرور
وجودی که جرعهٔ اقلام عنبرفام از بادهٔ خوشگوار خطوطش لبریز آمد و هوای سخن سرائی
از شمیم انفاس قدسیه اش عنبرآمیز ولیّ والا مقامی که آب حلم بر آتش غضب و حلم ریخته
و خاک خلاف و خشم بر سر هوای نفس بیخته قلندر مبارک نفسی که سینهٔ خود را هدف
سهام محنت و بلا ساخته و ضمیر منیر خویش را از محبّت مال و منال پرداخته ذات ملایک صفاتی
که ظرف طبیعتش لبریز از بادهٔ معرفت الهی بود و دماغ جانش مملوّ از نشأ حکمتهای نامتناهی
سعادتمند سادی که سلطان سعید یکسوارهٔ عرصهٔ توحید است و اورنگ نشین تختگاه
تجرید و تفرید درویش پر دلی که نرّه شیر بیشهٔ ایمان آمد و نهنگ هستی خوار بحر عرفان مرتاض
فیّاضی که روح بخش قوالب مطالب حقیقت گشت و حلّه بند سر و کردن احکام طریقت خطّاط
بیخطری که اسرار خطوط بر ضمیر انورش ظاهر و واضح بود و نهایت از نوال آمال مشتاقان و طالبان
بر خاطر عاطرش باهر و لایح دلاور رنگین نگاری که از خوف خامهٔ خونریزش بجون همیشه وهرینه
در خون نشسته و از شرم و آزرم حسن خطّش عطارد در بروی خود بسته پر هنر بی
همالی که فلک بی سر و پا تمثال بیمثال آنحضرت را بر حاشیهٔ غبار پیراسته است و نظر و نظیر
اوی را در روی زمین بفضل و کمال و شیوه و شوال وجودی در عالم نجوم و ظهور نیّر آسمان

**نظم فی مدحه** سلطان نشان عرصهٔ اقلیم خطّ و ربط ※ بالا نشین مسند ایوان
عزّ و شان ※ ارکان نپرورد چو تو مهتر هیچ قرن ※ گردون نیاورد چو تو اختر بصد قران
سیمرغ وهم را نبود قدرت عروج ※ آنجا که باز خامهٔ تو دارد آشیان ※ مدحت روان
چو باد در اطراف بحر و بر ※ وصفت دوان چو روح بر اعضای انس و جان ※ هر دانشی
که در دل دفتر نیامده است ※ دارد جواب خامهٔ تو بر سر زبان ※ کلک ترا با بر که یارد
شبیه کرد ※ چون بحر ریزد این گهر و قطره قطره آن ※ با پایهٔ کمال تو افلاک پایمال ※
از بحر کلک دست تو در دهر داستان ※ آن کیست کو بدهر کند با تو همسری ※ از مصر تا بروم
ز چین تا بقیروان ※ براعت رایعه البراعة جامهٔ فصاحت و بلاغت در بر کرده و دستار
بخار و دهار بر سر نهاده شرح و نیرای حال و جاوران فرسا فرخنده سیر را بدین سان
بگوش هوش بدیع نگاران والا الام و بغوش سخن نیوش سطر سازان باشوکت و احتشام
که در حقیقت وهابیغ رکن رکین عالم و صنف اعظم بنی نوع آدم اند میرساند **فرد**
بمیدان اوراق کلک خیال ※ سپاهی چنین میکشد از مقال ※ که لاد آنسادنیک

حلم و قهر و غضب شادان استاد اورنگ
تخت خطیر در شراف بی نظیر
بجون سنتامرآج هرینه همیشه
همال نظیر نظرها مانند اوی
اوکه حرف اشاره است شیوه هنر
شوال صنعت نجوم ظهور قران
نام شهرتیست در مغرب براعة قلم
رایعه نیک و خوب براعت تفوّق
بر اصحاب در علم و غیره بخار علم آستین
دهار فضل سر نیرا شرح
جاور حال فرسا حکیم الالام مقام
غوش گوش نیوشیدن شنیدن
سطر خطّ وهابیغ حقیقت لاد
اصل سادستا

# مسمّی بامتحان الفضلا

بنلاد

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

بلاد از آچاک بی عیب و آلک اذر آباد کانست ونشو ونمایش در کشخر هندوستان از جمله
شاکردان وجمله میلاوان تیمسا بیمانند وساجنا میرزا احمد نیریزی ملقب بقبلة الکتاب
طاب ثراه میباشند در خط وکشسه نسخ از خفی وجلی نویسی وحید زمانه وفرید یکانه بوده
نام نامی واسم سامی اند بیردانا میرزا محمد رضاست چون سالک مسالک طریقت وعارف معارف
حقیقت بوده بدین لاداند ملقب وباچنامه داده شده بمسکین قلندر کشته وامری که
منافی شرع شریف ومخالف ملت منیف باشد هرکز وهکز پیرامون خاطر مهر نظیرش نکشته
وجودی جلوه کر نمود بحلیه صدق وصفا آراسته وبزنند وزیور فهم وفراست پیراسته
صدکزین مصطبه وحدت امد وکوشه نشین زاویه عزلت خانه اش ملاذ دل خستکان
کشت وکاشانه اش معنا وارستکان دلش از نور ایمان منور بود وکلش باب ایقان مخمر
پشمین کلاهش مفخر تاج شاهی نمود وضمیر آکاهش مخزن اسرار الهی **شعر** زسیماش
فر بلند اختری * فروزان چو نور از رخ مشتری * کل سربلندی ز فرقش عیان * بدان
سان که خورشید از آسمان * بر خاکپایش زلال معین * زخجلت فرو میرود در زمین * هر
انراکه یزدان دهد برتری * نهد بر سرش افسر سروری * آن هنروند بی نظیر ودرند سنک
توسنک بر سر دل محبت منزل بسته وارقید مناعت وشهامت وارسته بنان حرص بنان
هیچ ممسک دراز نکرده وکردن همت بطوق منت بخیلان در نیاورده در ربعان عمر وراکع
بود وازهمه نعمت جهان بسبزه قانع آیینه سینه بی سیئه اش از غبار وغبار وساوس نفسانی
مصفاست وذیل عصمتش از لوث هواجس جسمانی معرا جلبند جانش خالی وخاوی از جنس
مطاع غرور شد وکشکول ضمیر منیرش پر از نقد وجد وحضور علایق دنیوی را پشت پا زده
وسر بتعلقات دقار فانی فرو نیاورده بکمالات نفسانی وتاییدات ربانی منفرد وممتاز کردید
ودر مکارم اخلاق ومحاسن اوصاف بی شریک وانباز ظاهر حالش بنور دانش ودرایت معروف
وباطن فیض مواطنش بصفات نیکو موصوف لبان لابرهها واهی وداهی بسته وابنیه دل
محبت منزلش از سنک سنکدلان شکسته خداوند همت بلند امد وموصوف بصفات دل
پسند محامد اوصاف ومکارم اخلاق آن زبده آفاق با تحریر مزبرد وزبان وتحریک بنان
بشرح وبیان در نکنجد ومیزان خیال وسکال دررو وغرر محامد واوصاف اورا در نسنجد منال
کلل وخال آن بیهمال وهامال این اشعار مانند ما وناء زلال از زوان نال مزبنان پرملال
سنکلاخ بی عیال ویال جاری وساری کردید **شعر** بر همه سرخیل وسرخیر بود *
ذات کرانسا وسبک سیر بود * زار زی داشته دندان کذاشت * کرد وجها هیچ بدندان
نداشت * خاموشی او چو سخن دلفروش * دوستی او چو هنر عیب پوش * همتش از غایت

بلاد بنیاد آچاک خاک آک
عیب آذرآباد کان اسم قدیم شهر
تبریز است کشخر کشور جلمه جمله
میلاو شاکرد تیمسا حضرت
سار نظیر کشسه خط لاد سبب
باچنامه لقب هکز هرکز زنند
رنکین معنا ملاد هنروند هنرمند
درند نظیر توسنک قناعت است
غنا غبار ذیل دامن خاوی خالی
دقار دنیا مواطن بفتح اول جمع
موطن است جای وطن کرفتن
لابه سخن ذاهی چیز منکر اوشان
ایشان رنک خوشدلی ونندسی
رند وداه هرد وسخن وکلام رنک
اول بزکوهی رنک دوم مانند
نظیر درایت دانش مزبر قلم است
سکال خیال درر وغرر کنایه
از عبارات فصیح کلل حال همال
وهامال هرد ومانند ونظیر است
ناآب زوان زبان معرو
یال عیال

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

روشن دلی ❊ راه یقین رفته بهر منزلی ❊ از سخن او ادب آوازه ❊ و ز هنر او قلم اندازه ❊
شمع الهی ز دل افروخته ❊ درس ازل تا ابد آموخته ❊ لطف ازل با نفسش همنشین ❊
رحمت حق نازکش او نازنین ❊ کرد چو ره رفت ز غایت فزون ❊ سر ز گریبان حقیقت برون ❊
چون نظر از بینش توفیق یافت ❊ عارف حق گشت خدا را شناخت ❊ مایهٔ درویشی و شاهی
در او ❊ مخزن اسرار الهی در او ❊ بر خلاف مدعیان عرفان این عصر و زمان که از راه و رسم
و تجرد و ایمان خبر ندارند هر چه گویند محض ادعا و عین افتراست و از جانب جناب اقدس
سبحانی عز اسمه بعتاب یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم مذموم و معاتبند و بخطاب
لم تقولون ما لا تفعلون مطعون و مخاطب فی الواقع گر کند در جلد میش و ز بون رند نه صاحب
نوش بل ضارب نیش در بند آرایشند و در مقام آسایش امتیاز و امتیاز ایشان بصورتست و باطن
و راه ایشان پر از کدورت آیینهٔ دلشان پر زنگ و بادهٔ توفیق ایشان بی رنگ ملحدند بصورت
موحد و زندیق اند بهیأت صدیق رندند و راه کوتاه دشمن حق اند و حق دشمن ایشان اولئک
یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون این اشعار شیخ شیرین تر از شهد و شکر خوشگوار در بارهٔ
آن قوم جهالت شعار بد هنجار زشت کردار بشدت و بحدت مناسب و چسبان است **شعر**
چون ماه نخشبند غرور از ابلهی ❊ انجم فروز گنبد هر انجمن نیند ❊ کاوی کنند و چون صدف
آبستنند لیک ❊ از خامه گوهر او رو عنبر فکر نیند ❊ چون ارقم اندرون همه زهرند
از برون ❊ جز لیث رنگ رنگ شکال و زمن نیند ❊ او باش آفرینش و حشو طبیعتند ❊
الا بدست حرص و حسد مرهمن نیند ❊ گاه فریب دهنهٔ افسونگرند لیک ❊ روز
هنر غضنفر لشکر شکن نیند ❊ اندر چه اثر اسیرند تا ابد ❊ ز آن جز شکستهٔ پای
گسسته رسن نیند ❊ گویند از خلاف و لیعهد آدمیم ❊ مشنو خلاف شان که جز
ابلیس فن نیند ❊ چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بیگهی ❊ الا سزای کشتن و گردن
زدن نیند ❊ چون اصل و اصح منظور تعریف خطاطی و خوشنویسی آن مرحوم مغفور
است لهذا لگام خنگ خوش خرام خامه بسوی اسپ سخن سحر طرازی و سیاه نگار
آن مسعود الابتداء و محمود الانتهاء منعطف گردانید که خط المحیط زرین نقطش در شیرینی
و خوبی و پختگی و مرغوبی بخط استاد روشن نهاد مانند خورشاد خود مساوات داشت
ابجد خط شناس صاحب فطانت کشمیدهٔ حمیده قبلة الکتاب میرزا احمد مرحوم را از
کشتهٔ شریف اوشان تمیز و باز شناسنت داد و کسی و کدی با وی همسری و لاف همبری
نیارستند داین اشعار در بند در شاهوار در مدح و ستایش خط و خامهٔ آن و زرگوار بر سبیل
ایجاز و اختصار بمثابه نمونه مشتی از خروار و بسان قطره از زود ذخار صفحه تحریر و ...

ایمان امتیاز راه باطن رند سخن
شیخ شیرین هنجار رسم روش
بحدت شدت ارقم مار منقش
شکال شغال معروف اصح اصل
خام قلم لگام لجام سوی طرف
جانب اسپ سخن میدان المحیط
نظیر زرین نقط کنایه از آفتاب
خطه خط کد کس در رند نظیر است
خورشاد آفتاب ابجد هیچ کشمیده
خط کشه ایضاً خط اوشان
ایشان مدح و ستایش هر دو مدح
و وصف لام لاف و گزاف و زرک
بزرگ زود بحر

## مسمی بامتحان الفضلا

بسطور

# احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

تسطیر پذیرفت **نظم** چو نافه مشک آگین است نوک خامه تو * وگرچه هست بمعنی چو درج در آیین * که دیده هرگز درجی برنگ مشک سیاه * که دیده هرگز مشکی بقدر در ثمین * چو در بنان تو هنگام سیر ناله کند * شود صحیفه سیمین ز سیر او مشکین * سزد که خامه تو هر زمان کند حرکات * که فتنه را حرکاتش همی دهد تسکین * از آن سپس که بمسکین رسید ناله او * بگوش کس نرسد نیز ناله مسکین * بقول خبیده و مشهور در هر شهری از شهور دو جلد کلام الله مجید و فرقان حمید نگاشته شبانروزی جز و کتابت میکرده در آخر ماه و ماه صد دو جلد کراسه خوش پاسه لهمت و الا لهمت آن اوستاد مغفرت اندازه با تمام میرسید روح روح را بمبلغ چهار صد تومان روپیه که رایج هندوستان است هدیه مینمودند و قرآن شب را بدویست تومان و بقولی در هر ماه و نما ص یک جلد امام در دست آن همام با تمام میرسیده بمبلغ یکهزار روپیه میدادند و نوابهای هندوستان هدیه فرقان حمید توحید دوران و فرید مانرا قبل از نوشتن و شنونتن میداده و مینوشته اند قوت نفس و زهد و قناعت و همت و سخاوت آن استاد را دست نهاده بحدی بوده که از آن منافع و مداخل که از کتابت و بیک داشتند بخوار بار که قوت لایموت باشد اکتفا میکردند و ما بقی را در راه و راس حق سبحانه و تعالی بمساکین و فقرا و ایتام و ضعفا انفاق و احسان میفرمودند و خود آن جم فرخجسته شیم با قل ما یقنع قناعت مینمودند **نظم فی وصفه علیه رحمة الله الجواد الی یوم التناد** ای بتو چشم مکرمت روشن * وی بتو جان مرحمت گلشن * ای نه نشوی چار مادر کون * بر نظیرت نکشته آبستن * تا نکشتی تو ضامن ارزاق * حقتعالی نیافرید دهن * در قبای چگونگی گنجی * کت جهانیست همچو پیراهن * هر سری کاندرو خصومت نیست * ننگ دارد ز صحبتش گردن * همچو روحی عزیز در همه جا * همچو عقلی تمام در هر فن * و بقرکفت و فرموده مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری هموار دل با یار و دست بکار داشتند و آنی از فکر دوست که بهشت واقعی خود اوست تغافل نمیورزیدند و مدت داد و زاد و عمر عزیز و پرویز را در خلا و ملا و نهان و آشکارا بجهاد نفس خویش مشغول و بمراتب اعلا درجه و وصول فایض گشته نه بجز از قطعه نگاری عمر او را کاری و نه بغیر از کتابت عمر او را شعاری از روی کمال تحقیق و تحدیق بسر حد واخ و یقین پیوست که بسیار و بهما کتابت فرموده اند قریب بدویست جلد بنی آورده بنی با قلم عنبرین رقم آنمهین شامعارف بنیاد صورت اتمام و سمت اختتام پذیرفته تمر قزلک شریف نود و هشتم آن اعجوبه دهر و اضحوکه عصر را مشاهده و کاینه نمودم مستغنی از ستایش و ثنا بود این نوع کتابت که کسی در عرض یکماه و نما ص دو جلد قرآن

خبیده مشهور نماص ماه کراسه قرآن ناپسه روش و اسلوب است روح کلام الله روح رون سند صد عدد معروف نماص ماه آست امام قران همام بزرگ و رئیس قوم دمان زمان شنونتن نوشتن ساد استاد بیک کتابت راس راه نان تمیز جم دات فرکفت حکم و فرمان داد و زاد سن و سال آست پرویز کرامی مه نه که حرف نفی است تحدیق تحقیق و اخ یقین بهما بسیا نبی کلام الله تمر قزلک قرآن کاینه ملاحظه سیتا مدح است نماص ماه است

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

بدان خوبی و مرغوبی بنگارد و بمبلغ خطیری هدیه دهد از سر و دست و پای بشری بیرون و خارج از دایره و دوله امکان ولیکن امداد غیبی و اسعاد لاریبی بواسطه ریاضت و حق پرستی و عبودیت که مؤید و معاون آن عارفی که کوش هوشش مخزن جواهر آیات تنزیه بود و زبان حقایق بیانش مبین احکام لاریب فیه گشته استبعاد نخواهد داشت و این گونه امور از ارباب کشف و کرامات اگر ظهور و بخوم رسد مستبعد و بعید نمی نماید این افراد سخن تراز فولاد در تعریف و توصیف کلک آن ورزکوار که بشره منیرش مظهر انوار ربانی بود و دل فیض پذیرش مصفا از رجس هواجس جسمانی بغایت مناسب نمود

**نظم** گوهری نمود چون کلک تو هر کز * حقهٔ گوهرنمای آفرینش * گفته کلک خوش صریرت راز مانه * عندلیب خوش نوای آفرینش * آینه چرخ از سر کلک تو دادهٔ * صیقل حیرت زدای آفرینش * عقل دور اندیش چون کلک تو گشته * مظهر اسرارهای آفرینش * باعطای کلک زربخش چو کانت * بی نیازم از عطای آفرینش * نامدار دریای قدرت چون کف تو * هیچ ابری در فضای آفرینش * **خونابه ریزی خامه سیه جامه خود کامه در شرح وسیتی فوت آن جناب ناب ملقب بانداالقاب علیه رحمة الله الملک الوهاب است** در سولک سرابچه بوقلمون فراش بارگاه قضا موم بقا بر سراچه وجود هیچ موجودی نیفروخته و در محنت خانهٔ دنیای دون خیاط کارگاه قدر خلعت خلود بر قامت اقامت و بشن بشریت ایچ بشری ندوخته فنای همه ممکنات از جملهٔ واجبات و بقای هر حادثات از مقولهٔ ممتنعات **نظم** جهان ای پسر ملک جاوید نیست * ز دنیا وفاداری امید نیست * نه بر باد رفتی سحرگاه و شام * سریر سلیمان علیه السلام * تبیین این واقعه پر الم راقم مسکین علم بدین منواع و منوال رقم ساند آمد که چون مدت داد آن استاد مانند خرشاد بهفتاد و دو سال رسید از شدت ضعف پیری و هرم و مشقات و زحمات کتابت و بیداری شبهای پر ظلم عرض مرض بر جوهر ذات ملایک صفات آنجناب زاب و ذات مستولی گشته قهرمان طبیعت که مدبر مملکت کالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گردید و روح حیوانی که حامل قوای جسمانی است فتور یافت و روز بروز و لوقه بلوقه آثار ضعف و ناتوانی بیشتر از پیشتر ظاهر شد حکمای مسیحادم و اطبای حذاقت شیم در معالجه و مزاوله آنخوشنویس ارسطو در میان و نیام مطلق امم مسلم ید بیضای موسوی و انفاس قدسیهٔ عیسوی بعمل آورند اصلا و مطلقا چدر و چاره پذیر نشده بالآخره شکاله شان از مداوات و مساجات آن یکتا عاجز آمدند مصراع

سر و دست و پا هر سه بمعنی قدرت قوت و طاقت دوله دایره است نان کتف است بخوم ظهور است وزرک بزرک خودکامه خودرای وسیتی شرح آند چند سولک ماتم ایچ هیچ معروف موم شمع است منواع منوال خرشاد آفتاب است هرم پیری زاب صفت کالب قالب لوقه ساعت مزاوله معالجه ارسطو عاقل و دانا نیام وسط چدر علاج شکاله مجموع است مساجات معالجه کردن یکتا استاد و معلم داد سن و سال نشن قدوقامت

## مسمی بامتحان الفضلا

چون

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

چو مرگ ایدت از مداوا چسود ٭ از صدای فلکی و ندای ملکی این نوا را از جانب جانان بگوش و غوش جان شنیده و ورد زبان معرفت ترجمان نمودند **فرد** بدنیا اگر کسی پاینده بودی ابو القاسم محمد زنده بودی ٭ لاجرم آن استاد سعادتمند بر واقعهٔ هایله ناگزیری که لازمهٔ رمهٔ مخلوقاتست تن در داده شاهباز بلند پرواز روح پر فتوح از این تنگنای قفس بی بنیاد بعالم قدس و حظایر انس پرواز کرده پرواز نمود علیه رحمة الله الملک الودود از مشاهدهٔ آن حال ملال انگیز و ملاحظهٔ آن قضیهٔ کلال آمیز وحشت آور و دهشت اولاد و اطفال و عیال و اهل و اقربا و آل آن استاد در همه کمال بی همال چون عرصهٔ قیامت و ساعت در جوش و خروش آمدند و فزع عرض اکبر و علامات دشت پر شورش محشر در عالم اصغر آشکارا و عذرا نمودند خروش و زلزال در منازل احشا و منابر اجسام آنها بهم رسید دیدهای شان از فراق آن برگزیدهٔ حضرت علی الاطلاق خوناب پاشید مردمان و کاکان در غطمطم حیرت و دریای بی پایاب حسرت افتادند و در آن روز رحیل قوافل غم و الم بار فزم و فزم در صحن ضمیر منیر برنا و پیر و صغیر و کبیر بکشادند و رخت صبر و تاب آنها از برکنار صحرا نهاد همهٔ ماتم زدگان با ملای این رباعی پرسوز و گداز مترنم و متذکر شدند **رباعی** ای کرده زلال عیش ما تلخ چو زهر ٭ وز دیدهٔ احباب روان ساخته نهر ٭ رفتی بسوی سرای فانی که نداشت ٭ گنجایش گوهر تو گنجینهٔ دهر ٭ آخر الامر همه شان بقضای حقتعالی اجل شانه و علی رضا داده بدن بی بدیل و جسد بیجسد الجلیل جلیل القدر و نبیل و سیع الصدر را غسل و غسل کرده نماز گذاردند پس از اتمام تغسیل و تکفین در محل مخصوصی مدفون فرمودند زوان و هر وان زمانه در مرثیهٔ آن استاد یگانه باین اشعار الم افزا جاری و روان گردید **نظم فی مرثیه** گر کوه سنگ دل مثل دیده داردی ٭ بر تربت مبارک او خون بباردی ٭ ملت بگریدی و مروت نه بپچذی ٭ دولت بنالدی و سعادت بزاردی ٭ بر روی خود زمین نم دیگر بزایدی ٭ در پشت خود فلک خم دیگر درآردی ٭ گر داندی امل که بر آن مه اجل چه کرد ٭ تخم امید تا بقیامت نکاردی ٭ مردی نبود بودن و نه مرد مینتی ٭ گر تا هزار سال چو او بی بیاردی ٭ در خواب دید بنده که زین شعر آبدار ٭ نامی برای او و را باقی گذاردی ٭ بس مشتری بخانهٔ زرین آفتاب ٭ بر صفحهٔ چو سیم قمر این نگاردی ٭ گذشت از این مطالب مکادم بر رای دقیقه دان خداوندان عقل و ذکا و هوشمندان صاحب دهی و حجی این فقرات مسطور مدخمس و مستوی نماناد تقریر خامهٔ مشکین جامه و موجب تحریر همین کامه بر این نامهٔ فصاحت و بلاغت علامه اینست که در هنگام کشتن و لشتن امصا و انکام تفرج و تمزن در شهور و اعصار اسه جلد حدیقة الحقیقة

ساد استاد
غوش گوش رمه همه پر نور
وضیا آن آن که حرف اشاره است
پال عیال همال نظیر ساعت
قیامت عرض وادی عذرا اشکارا
کاکان مردمان غطمطم بحر است
دریاب دریا فرزم و فرزم غم و غصه
[illegible] پایاب پایان است
زبر صبر و تحمل حلیل مرد مقابل
زن نبیل صاحب نکاهر و ان لسان
زوان زبان مه بکسر بزرگ است
مکادم مطالب ذکا تیز فهم است
دهی جودت رای و حسن فکر است
حجی عقل و هوش مدخمس مخفی
همین این کامه مطلب نامه کتاب
لشتن سیر کردن انکام هنگام
تمزن راه رفتن بسرعت
گذشت تعبد

# احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

قطب فلك سعادت و شمع لگن فصاحت آسمان گهر و کمال را تابنده اختر و دریاب بی پایاب فضل و افضال را فروزان گوهر اعنی حکیم معنوی حکیم سنائی غزنوی قدس سره العزیز بکشتهٔ شریف و اکشتهٔ منیف جناب میرزا محمد رضا که هر کدام را بهر او برای سه شاهزادهٔ آزاده از شاهزادگان اقلیم هند نگاشته بودند یك جلد آنها را در اجراء پاك افغانستان در دست یکی از بزرگان دیده و بر روی نهور نهادم و جلد برا در ترکستان در نزد امیری از امیران و جلد دیگر را در عربستان در فراز پاشائی از پاشایان آن مکان میمون نشان رؤیت و زینت نمودم فی الحقیقه بهشتی بودند مملو و انبار از حوران و آسمانی مذهب فی مزین بنجوم تابنده و زبان خطش را در شیرینی اگر شهد و شکر گویم عین خطاست و هر آینه سطورش را قصور جنان خوانم بجا و نار وا این اشعار و آن جواهر الوان مخاطباً الحضرته در بیمکان و معان شایان و شایگان است **شعر** جنت نمونه ایست زگلزار خط تو * من چون سرا همیت که بفردوس مانیا * با دودهای کلك روان تو ظلمتی است * کو چشمهٔ حیات دهد جاودانیا * طوبی صفت اگرچه جهان زیر خامهٔ * و زمیوهٔ کمال بهر کس چشانیا * می بینمش که حسن خطوط تو بی سپا * ایران گرفته عازم هندوستانیا * چون این همه کمال و هنر هست مر ترا * شهره بدهر سادا از بهر آنیا * چون در این کتاب کمیاب نافر و تاب نوله های نوشین و سخنان شیرین مندرج است و فقرات فصاحت آیات و عبارات معجز علامات مندمج در هر دارهٔ تازهٔ لذت دیگر و در هر مضمون بلاغت مشحون حلاوت غیر مکرر خواهد بود لهذا مطرب کلك نا بساز با آواز خوش دمسان و نواهای دلکش نغمه پرداز گشته مناسب مقام و الام نا الوف ترفیه و ترفیل و صنوف توجیه و تبجیل و ثنا و مدح و ستای مهبط الهام الهی و مخزن گوهر فصاحت آگاهی حکیم معنوی حکیم سنائی غزنوی البسه الله بحلل الجنان زوان و هزوان گشوده بدینسان مترنم و متذکر میگردد که حکیم عارفیست که چون همای وجود را از عالم ناسوت بسیر عوالم لاهوت بپروان آورده و چرغان قدسی و طاوسان عرشی از صیت و صیبت شهپر معرفتش پر برانداز ند صوفی کاملیست که در گاه زانو را از صدگاه ساختن و قدم مردانه از خود برداشتن و دست همت بر اوج اوك افلاك افراشتن و رای عالم پست و بلند را جلوگاه روحانی خویشتن ساز دا زخود رسته و بدوست پیوسته ایست که بسبب دولت وصال دوست از هرچه جز اوست چشم بربسته و قدم از جان خویش برآورده ولی ولایت ستائیست که بتوش حملهای پی در پی جند جذبات رحمانی و دست برد مبدم سپاه فیوضات سبحانی بیك ترك تازی و ترك خود سازی کردن فتح ممالك آفاق و قطع مهالك انفس را نموده غواص غطمطم معرفتیست که در حین غوص در خضارت وحدت در هر غوطهٔ اندلالی اسرار نایاب از دریاب و بحر پایاب جهه خواستاران

گهر عقل دریاب دریای معروف
پایاب نهایت کشته خط کشته
انصاخط بهر از برای ایر آخاك
نهور چشم فراز پیش مینو بهشت
زینت دیدن انبار پر زیبان
زیبا و خوب و آن مانند معان مکان
شایان و شایگان لایق و سزاوار
داستان فر نور تاب ضیا نوله
سخن مندمج مندرج داره لفظ
الام مقام ترفیه آسودگی و فراغت
ترفیل کسی را بزرگ کردن توجیه
شخصی را مشرف و ذیشان کردن
ستا مدح صیت و صیبت هر دو
صدای نیك زانو را صدگاه
ساختن کنایه از مراقبه و با تفکر
نشستن است اوك اوج توش
قدرت و قوت جند لشکر است
غطمطم دریا خضارت بضم اول
دریا اند چند دریاب دریا ست
پایاب پایاب و برقرار خواستار
طلبکار است
نوشین شیرین زوان و هزوان
هر دو لسان

## مسمی با متحان الفضلا

# احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

معرفت بساحل عیان براورد حکیم محققی است وخزیم مدقق که چون بسط حکمت الهی را طرح فرما
وکاسه های دهای یقین را شرح اشراف اشراقیان واطراف مشائیان وذوق رواقیان ریزه
خورخوان حکمتش شاید جمع والاجاهیست که اکسیر ترکیب نظام عالم است وروح جسد صلاح
ازمل ام فیلاسوف صاف رائیست وآیینه شش جهة نمای که از صفای کشاک وضمیر منیرش
مسائل لاینحل حکمت را ببرنسبت سهولت ازشق غیوب بی عیوب بعالم بروز در تجلی وجلوه در
آورند ذات فرخجسته صفاتیست که مصدر امثله مکارم اخلاقست وصیغه منتهی الجموع حرا
واشفاق پژوهیده بهر سکالیست فروهیده سریع الانتقال که چون شاهباز بلند پرواز
فکرت را در فضای حکمت ومعرفت بطیران در آورد بیک پرزدن وبال فروکوفتن چندین
کراهای مطالب دقیق وعالی وبسی وایاهای هول ومغاله صید سازد وزرک والامقاست
که ستیغ معرفت را چون مهر انور راست وبرج اوج حکمت را مانند مهر از هر دو بی ندیست ودو بی
بدکه در زد در نکی که نری توجه وباك لطف بطف صفنش ونسبوت آورد وخرد خرده بین تاباید
آبین واذین هزینه وخزینه فرزند آفتاب معرفت خویش را درقدمش نثر ونثار نماید بزرگوار
وجود فایض الجود نیست که آثار علمیه وتصانیف عقلیه اش از حوزه حصا احصا بیرون است وان
قیاس مقیاس عقل واندیشه افزون گرچه دفین خاك سیه فام کشته لیکن بآثار جلیل وانباث
نبیل تا روز قیامت فارعت پاینده وپایدار وباقی وبرقرار خواهد بود **مثنوی** کمالات
آنسرور اهل حال * نکنجیده در تنگنای مقال * زهر دانشی از فنون علوم * بدآراسته
چون سپهر از نجوم * نجوم وریاضی چنان بد فنش * که کوئی سپهر یست در دامنش *
سطرلاب از خشت کر ساختی * از و راز افلاك بشناختی * دکر از کمالات آن نامور * بود
شعر او آبروی هنر * سخن پرور ونکته پرداز بود * ز آب معانی کهر ساز بود * بصید سخن
باز زرینه چنگ * بهر بحر شعر آشنا چون نهنگ * کنون هست دیوان اشعار او * بهر سطر
آب فصاحت بجو * چه دیوان یکی باغ آراسته * که از باغبان رونما خواسته * بحرمت
چنان زیبت با اهل حال * که آمد بحال آنکه بد اهل قال * بنور خرد صبح کیتی فروز *
زراز نهان فطرتش پرده سوز * شکوهش نکنجیده در کاینات * دو شش کاش مینو نقش
جهات * اثرها از آن ذات والا نبار * بسی مانده در صفحه روزکار * فرهساد سادیست و
فرهمند دلشاد که دانای یونان وپور هوماخس وفارد فاراب صاحب های با آنکه در فنون فرزان
فرهیدند وبی بدیدمر اورا دبستانی دبستان دانش شاید **فرد** زفکر ونطق او در وقت عرض
حکمت ومنطق * شده حیران روان ارسطاطالیس وافلاطون * فرخجسته سامعرفت
بنیادیست که آثار سعادت حکمت در ناصیه او چون خورشید درخشان بود وانوار حقیقت و

خیزیم مرد کامل ومحقق کامد مطلب
دهار علم اطراف جمع طریف روق
کروه وطایفه جم ذات ازمل همه
آیینه شش جهة نما کنایه از رجال
الغیب است کشاك ضمیر برنسبت
قاعده وروش پژوهیده حکیم و
عارف سکال خیال فروهیده
عاقل ودانا کراه اسم مرغیست فابا
مراد ومقصد هول بروزن پول
رفیع وبلند صحیح ودرست وزرك
بزرك ستیغ سپهر است مهر ماه
دد ودد هر دو حکیم بد ونند مانند
ونظیر است درنك وقت وهنکام
باك توجه والتفات طف طرف
وجانب نسبوت عقل ایند چند
آذین آیین هزینه خزینه فرزند
آفتاب جواهر حصا واحصا شمار
وحساب انباث آثار نشن عقل
فرهسا حکیم سادا استاد فرهمند عاقل
ودانا دانای یونان کنایه از افلاطون
پور فرزند هوماخس اسم پدر
ارسطو فارد منفرد وتنها فاراب
اسم شهریست در ترکستان که کنا
از ابو نصر فارابیست معلم ثانی باشد
صاحب رای اشاره بشیخ ابو علی
سینا فرزان حکمت بدید نظیر است
ارسطاطالیس ارسطوی معروف
دبستانی طفل مکتب دبستان
مکتب خانه
فارعت فامت



دراکن

# احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

درایت در وجه وجیه او همیشه تابان شاعر خندید نیست و سخنوری بدیدند دیدمانی که
قتال فوادش در جلسان فصاحت و بوستان بلاغت بنوا و ترنم در آید از حسن باد آهنگش
بلبلان نوا بین نوان و طوطیان بدیع بیان نواد فریاد و فغان را فرو بندند هشیوار شیوان
واندیست و خردمند فاخر بیانکه جمله مطالب معرفت و جمله اسرار حکمت و جفنه شاعران را
منمول مقبول وی از ستا غیب بلباس نظم بی عیب با هه ظهور و نجوم بحر امیدن در آورده
عیلم علمی است کم چشم دل محبت منزلش در آیینه عقل صور حقایق اشیا را کما هی دیده و گوش
جانش از معلم عقل اول لطایف تفسیر تؤتی الحکمة من تشاء نامتناهی شنیده مفلق فردیست
و مبدع مخیل که در هینا هینکه بر ستاغ بلاغت ستوار سوار شود و در داء داء فصاحت
بجولان بر آید جادو سخنان و کشاده زبانان باجه برزم بارضین و رزین بودن عزم از
هراو هراس از شوکل و شتری فرار را بر قرار اقتیاب و اختیار نمایند مرتاض فیاضی است
که خوان احسان عرفانش در بسیط عالم کشیده و نوالهٔ نوال فضلش بجان انس و جان رسیده
شاعر مجوادیست و ذلیق اللسان را که در زرداب ریز حکمت و معرفت آنی که زوغرش
بتموج و تلاطم بر آید و باد و واد مخالف هجو و جر شفقتش از چهار طرف و طف
و زیدن گیرد و ژاله و ثیلک در ژغار و ژخارش باریدن بدون زجبه و سخن بیک هو
و بهور بهم زدن چندین سلهای مخالفین و معاندین را واژگون و غرق در عجوز نیستی
فرماید صوفی صافی دلیست که صهیب ساصهبای معرفت چشیده و بلال آسا از بلبلهٔ
حکمت ساغر کشیده جامه گوی شکرفیست و آتش خاطر صرف که در حقیبی کم از زرک اندیشه
خون چکاند و با تیشهٔ پیشه و زنهار و دانش و صاقور نس و بینش بهدایت و رده خرد
بر گزیدهٔ آفرینش کان سمراد و بحث فکر را حفر فرماید بلا خلاف و مین و نقیصه و شین
مضامین نگین سجاهر جواهر سنگین بدر آورد سترک بزرگیست کم اکابر دین مبین همه
در خدمتش اصاغر ند و سالکان ثمین راه یقین رمه در میزانش لاغر ستوار سواریست که
سواران میدان فصاحت همه در نبردش پیاده اند و نزهای بزم بلاغت جمله در نزدش
ماده معروف عارفیست که عارفان جهان با وجود حضرتش غیر معروفند و صوفیان
با صفا و صفوت در حضورش غیر موصوف لاد کلام و زاد مقام این که ستا الحکیم لازب
التعظیم و اصب التهشیم از قوهٔ بیان حقیر فقیر مفلاک سنکلاخ لکدکوب افلاک
برونست و از اندازهٔ خیال و سکال افزون و اوزون این اشعار فصاحت شعار درایت
دثار در تعریف و توصیف آن تمیسا بیماناند و سادر بموضع و موقع بغایت سزید و سزا
و مناسب و بجاست **نظم** عاشقان را بطراوت روحست ❊ عارفان را بلطافت جانست

درایت دانش خندید شاعر فصیح
بلیغ بدید نظیر دمان زمان است
قتال بلبل فواد بروزن غراب دل
جلستان معرب گلستان باد آهنگ
خوانند که نوا بین زیبا و آراسته است
نوان چو جوان خرامان نواد زبان
هشیوار غافل و هشیار شیوا فصیح
و بلیغ نوان زبان خردمند خردمند
جلمه جمله جفنه گروه منمول بروزن
منصور زبان ستا پرده ناهد میدان
و عرصه نجوم ظهور عیلم دریاست
مفلق شاعر غریب و عجیب هیناهین
در تعجیل و تحریک مبالغه است
ستاغ اسب داء داء وسیع میدان
جادو سخن شاعر فصیح کشاده زبان
کنایه از شاعر مخیل باجه وسط خانه
رصین و رزین محکم و استوار هر اول
ضم اول ترس و بیم شوکل طرف و
ناحیه شتر کنار و گوشه اقتیاب
اختیار مجواد خوب آورنده ذلیق
زبان تیز فصیح و بلیغ زرداب حکیم زرد آب
ریز کنایه از دل خالی کردن از قهر
و غضب زو بحر تلاطم بهم بر آمدن
موج واد باد معروف جر شفقت هجو
و مدقت طف طرف و جانب است
ثیلک ژاله باران دژ خشم ژغار و
ژخار هر دو آواز سهمناک و هولناک
زجبه کلمه هو و هور هر دو چشم است
سل کشتی عجوز بحر جامه شعر و غزل
شگرف لطیف و زیبا آتش خاطر کنایه
از شاعر حدید الذهن و سریع الانتقال
حقیبی صمم زمان و روزگار زرک
اندیشه خون چکاندن کنایه از دقت
طرز نهار شعور و عقل صاقور زبان
نس عقل رده بکسر غایت و اهتمام
سمراد فکر و خیال بحث معدن بدر
سین عیب سجاهر نظیر لازب لازم
واصب واجب تهشیم تعظیم اسمان
آسمان هوش دل و قلب سترک
صاف شهامت و جلالت سمین چاق

[illegible]

کوهر

## احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

کوهر پاکش چون روح ملک * فارغ از غایلهٔ شیطانست * چرخ دهن را چو مه و پروین است * باغ جان را چو گل و ریحانست * در حقیقت همه روح محض است * در طریقت چو مه آسمان است * در صفا بحر صدف پرداز است * در سخن ابر کهربارانست * از هنر نور دل خورشید است * وز شرف تاج سرکیوانست * بچه تشبیه کنم دست و دلش * بیش از ابر و ز بحر و کانست * بیش ازین بی نتوان گفت که او * هفت چرخست و چهار ارکانست * نور چشم همه خاص و عام است * انس جان همه انس و جانست * الحکیم عدیم المثل و حریم بی نظیر و کفل در بیان سه زبان مسلم مهان جهانست هدالت اهل هدایت همه بر بزرگی ذات پاکش اقرار آورده و جمله و جمه حکما فرکاهش را پیشوای خویش شمرده اند و قضیض ضفضفهٔ شعرا باسنادیش خستو و مستو شده اعتراف فرموده اند این هرسه کصیصه در کتب نفیسه خود از اشعار در نثار دُرّ شاهوارش بسیار و بهمار استشهاد آورده اند آنچه بنظر این بی بصر رسیده با فهم فاسد و ذکاء کاسد خود برگزیده و منتخب و منتجب نموده از آن سابازنهار در همین نسخهٔ قلیل المقدار و عدیم الاعتبار جهته یادگار بر صفحهٔ روزگار الی یوم القرار ثبت و ضبط تحریر و تسطیر شد شت مولوی در مثنوی معنوی فرماید مثنوی بشنو این پند حکیم غزنوی * تا بیابی در تن کهنه نوی * این رباعی را شنو از جان و دل * تا بکل بیرون شوی از آب و گل * پند او را از دل و جان گوش کن * هوش را جان ساز و جان را هوش کن * الحکیم غزنوی شیخ کبیر * گفته است این پند نیکو یاد گیر * نازرا روئی بباید همچو ورد * ور نداری گرد بدخوئی مگرد * زشت باشد روی نازیبا و ناز * سخت باشد چشم نابینا و درد * **فرد** بس نکو گفت الحکیم کامکار * که تو طفلی خانه پر نقش و نگار * **فرد** بشنو النماظ حکیم پرده * سرهما بجانه که باده خورده * **فرد** زین کند نفرین حکیم خوش سخن * بر سواری کو فرو ناید ز تن * شیم شیخ نجم الدین کبری فرماید **نظم** مرد سنائی نه هما ناکه مرد * مردن الخواجه نه کاریست خورد * خود ملکی زینی فلکی رفت باز * زنده کنون شد که تو گوئی بمرد * جان گرامی بپدر باز داد * کالبد تیره بمادر سپرد * گنج زری بود درین خاکدان * کاو دو جهان را بجوی میشمرد * جان دوم را که ندانند خلق * مغلطه گویم که بجانان سپرد * شت شیخ عطار علیه رحمة الله الملک الغفار فرماید **شعر** این دو بیت از سنائی آوردم * که نهم مهر بر لب گفتار * آفرینش نثار فرق تو شد * بر میچین چون خسان ز راه نثار * وارهان خویش را که وارستند * خر و حشی ز نشتر بیطار * حضرت عارف جام جامی قدس سره السامی فرماید * هست این بیت نظم مالک فضل * رحمه الله سنائی مرحوم * رزق برنشست هر چه خواهی کن *

هدالت جماعت جمه جماعت عظیمه فرکاه حضرت قضیض مجموع است ضفضفه جماعت و گروه خستو بر وزن پرکو و مستو بر وزن پرتو معترف و مقر کصیصه بر وزن سفینه جماعت و طایفه درند بکسر بهمار بسیار سا از خداوند و صاحب است زنهار عقل و شعور کفل نظیر و مانند حریم بر وزن امیر مرد کامل و محقق همین این منتجب منتخب شیم لفظ تعظیم است شت حضرت است



## کتاب تذکرة الخطاطین

# احوال میرزا محمّد رضا ملقّب بمسکین قلندر

خواه احسان شمار و خواه رسوم * جناب شیخ اوحد الدین رحمة الله علیه فرماید **نظم** با تو
می‌گوید آن حکیم ولی * اوّل الفکر آخر العملی * مهر خاوری حکیم انوری نوّر الله مرقده فرماید
**شعر** شعر من بگذار یک بیت از سنائی کار بند * کان سخن را چون سخنهای تو باشد مشتری
همچنان با خویشتن داری همی زی مردوار * طمع را کوزه خند و حرص را کو خون گری * نیز و نیز
مر او راست **نظم** سنائی گرچه از وجه مناجاتی همی گوید * بشعر اندر ز حرص آنکه باید
دیدهٔ بینا * که یا رب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت * چنان کزوی برشک آید روان
بو علی سینا * شیر شیروانی حکیم خاقانی البسه الله بحلل النور فرماید **شعر** چون زمان
عهد سنائی در نوشت * آسمان چون من سخن گستر بزاد * چون بغزنی ساحری شد زیر خاک
خاک شیروان ساحری دیگر بزاد * مفلق فرد از گذشت از کشوری * مبدع فحل از دگر
کشور بزاد * ایضاً و ایدی مر او راست **نظم** بدل من آمدم اندر جهان سنائی را * بدان
دلیل پدر نام من بدیل نهاد * دهان دهر بگوهر چنان بیاکندم * که ره نبود نفس را که
گویدم فریاد * خواجه شمس الدین محمد شیرازی علیه الرحمة فرماید * اگر شاعر بگوید شعر
چون آب * که دل را زو فزاید روشنائی * نبخشندش جوی از بخل و امساک * اگر خود

بنیز نیز و ایضاً مفلق شاعر عجیب
و غریب آیدی نیز مرقون مرقوم
کند او حکیم است دمان زمان
نمیرا شرح لازب لازم رسته
صف باشد نویش نویس سار
نظیر است

فی المثل باشد سنائی * اگرچه درین نسخهٔ جلیله و مجلّهٔ جمیله
سابقاً مرقوم قلم وقایع رقم و مرقون خامهٔ بلاغت شیم
گردید که سه جلد حدیقة الانس که حدقهٔ انس را نور داده
از نتایج طبع وقّاد و ذهن نقّاد هنرور دوران و کُند
آور زمان قطب فلک حقیقت و سراج منیر طریقت
آفتاب عالمتاب سپهر ایقان و محبوب عرفا و حکمای
جهان حکیم معنوی حکیم سنائی غزنوی عطّر الله
مرقده و نوّر مضجعه جناب نایب اولوا الالباب میرزا
محمّد رضا علیه رحمة الله الملک الوهّاب نگاشتهٔ کلک
گهر سلک گردانیده بودند اجمالاً بیان شده بود و لیکن
شرح و نمیرای آن بتفصیل تمام و توضیح ما لا کلام از
جملهٔ لوازم و لوازبست که برشتهٔ تحریر و رستهٔ
تسطیر درکشیده شود که خطّاطان نامدار و خوشنویسان
بی شبه و سایر و سایر ذوات عالیمقدار را از شنیدن
آن فرح و حبور از حدّ و حصر افزون و مسرّت و سرور از

## مسمّی بامتحان الفضلا

اندازه

اندازهٔ بیان بیرون حاصل کردند و انواع شادی و شعف و اقسام شوق و لطف بر دل محبت منزلشان واصل آید که در آن جزو زمان و دور دمان قدر خط و خطاطی بچه پایه و مایه و درجه درجه بوده که پادشاهان با شوکت و حشمت و جلال و امرا و امنای با ابهت و اهبت اجلال درباره خطاطان و نیک نگاران باستان چه قدر و قدر مراحم بی پایان و الطاف فراوان عواطف ملوکانه و اشفاق شاهانه نموده و سبب افتخار و اعتبار شان از اوج و اوک افلاک در گذرانیده‌اند بر حسب خواهش و خوازه نوینی این نوینیان ولایت هندوستان با قلم کتابت جلی با طلا و تابانی بی مانند و مانا بر روی کاغذ دولت آبادی بس خوب و برنا در نهایت تجلا و تندی و غایت سیر بی و نیز بی ترقیم و ترشیم فرموده بودند **نظم** بخط خوب نوشتا نجنان

کتابی را ✻ که بود زمرهٔ ارباب فضل را دستور ✻ بزیور یش بیاراسته که گر رضوان ✻
ببیندش نکند هیچ یاد روضهٔ حور ✻ سواد نامهٔ او نور چشم را ناظر ✻ جمال معنی او
چشم عقل را منظور ✻ و مذهبان چابک دست کامل و نقاشان مانی مانند قابل که در
تردستی پای دست قلم تحریر برابروی مانی زار بخیتندی و بخامهٔ حسن تصویر صورتهای
بدیع و اشکال منیع انگیختندی **شعر** بنقاشی زمانه خرده داده ✻ بر سامی زاقلیدس
زیاده ✻ جنان در نقش بودش ابد ستی ✻ که بر آب لطافت نقش بستی ✻ و دیگر خطوط
قواعد مضبوط را برستهٔ با مرکب ثابت تحریر نموده بودند و اسلیمیها خوب و رسامیهای
مرغوب لبسند و گل چینیها و طراحیهای نیک و نو در وی بی نظیر و در زند بمنصهٔ ظهور
و جلوهٔ نجوم آورده که چشم جان بنی نوع انسان از دیدن آنها حیران ماندی و دیدهٔ دل
بر زیبائی و رعنائی آنها نگران گشتی و نیز و بنیز در حاشیه و هامش الحدائق پر حقایق
با غرو غبار بعضی مطالب معضله و برخی معانی مشکله که احتیاج بشرح و وستی داشت
لمق و نمق فرموده بودند آنها را نیز بدقت تمام و زنیب مالاکلام بتذهیب و تزیین کرده
و آرایش و پیراهش شده بود اعتقاد و اعتقاد این بی بنلادا ست که مخارج و مصارف آنها
خارج از حد و حصر تخمین و بیرون از ثبت و ضبط آمار کیران بلاغت قرین است اری و نعم
بلی و نهم باید و شاید که اینچنان کلام فصاحت فرجام بلاغت نظام بخط المحیط زرین بط

دمان زمان
اهبت شوکت باستان گذشته
سار سر اوک اوج خوازه تمنا
نوین شاهزاده تا با طلا مانا
نظیر برنا نیک و خوب تجا تند
سیر نیز ترشیم تحریر رمه
مجموع لبسند پسند نو در بدیع
در زند نظیر نجوم ظهور آن ان
بنیز ایضاً هامش حاشیه است
غرو قلم و ستی شرح لمق و نمق
تحریر نمودن پیراهش زنیب و زینت
اعتقاد اعتقاد بنلاد بنیاد
آمار کیر محاسب بهم آری و بلی
المحیط نظیر زرین بط کنایه از
آفتاب

# احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

اینچنین همام والا الام صورت انجام و سمت اختتام پذیرد که تا انقراض زمان و انقطاع دمان
در صفحه جهان یادگار و منظور نظر کیمیا اثر اولوا الابصار باشد **نظم** ز نوک کلک
مشکینش همه لعل و گهر ریزد * مگر این کلک او بحر است یا کان بدخشانست * جهان
از فیض کلکش چون بهشت جاودان باشد * که حوران جنان از خط او مسرور و شادانست
* در حقیقت و ها بیغ و هرا بند و امیغ که عدیل و بدیل آن کتاب مستطاب پر پرتو تاب
درین دمان و زمان نایابست و چون دریاب پر از لآلی فروزان بی پایاب جان بخش نوع انسان
بسان روان و روح گشت و قلوب معارف اسلوب طالبان فرزبود و فرزان را مایه هر گونه
فرح و فتوح در میان صحایف عرفا چون کوکبی است تابنده و در نیام ضبار و اسفار فصحا مانند
ربزبای ضیا بخشنده روضه ایست که در و نهال معرفت و حکمت غرس کشته و گلشنی است
که در وی گلهای رنگارنگ معانی شیرین و الفاظ نمکین شکفته عبارات بدیعش سهی
و شیرین تر از شهد و شکر خوشگوار است و استعارات بدیعش پربها تر از جوهر و جوفر
شاهوار چونان و چو کانکه همه عرفا و زمره حکما و ازمل بلغا و مکهمل شعرا در تعریف و توصیف
حدیقة الحقیقه اشعار خوب و ابیات مرغوب گفته و بنهج نیکی کتاب معرفت و حکمت
انتساب اولی و الا مقام را ستوده اند یمسار نبیما نند و سار خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل
علیه رحمة الله الملک الجبار الی یوم القرار فرماید **فرد** دیده حدیقه ایست سنائی که
که اندر آن * منظوم گشت مثنوی آبدار چشم * نی نی مجلدیست ز دیوان نظم تو * مقله
سواد کرده بر او اختیار چشم * میر حسین سادات غوری قدس سره فرماید **شعر**
که بود آنکه فر و کوفت کوس در غزنو * که بود آنکه علم بر فراشت در غزنین * محیط فضل
سنائی که از حدیقه او * نوان گرفت عروسان خلد را کابین * چه رازهاست در آن نامه
حکم مصمم * چه گنجهاست در آن دفتر کمال دفین * ز ابتدای جهان تا با نقراض سپهر
ز صبح اول آفاق تا بشام پسین * درین گروه چو او نیست هیچ خورد و بزرگ * درین میانه
چو او نیست ایچ فرد و مهین * ایدی و اندی مولوی معنوی رحمة الله علیه فرماید
**مثنوی** ترک جوشی کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بشنو تمام * در الهی
نامه گوید شرح این * آن حکیم غیب و فخر العارفین * در الهی نامه بس اندرز کرد *
که بر او آزاد و دمان خویش کرد * خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی * در الهی نامه گر
تو بشنوی * کم فضولی کن تو در حکم قدر * در خور آمد شخص خر با گوش خر * عارف
علامی حکیم نظامی طیب الله مضجعه فرماید **نظم** نامه دو آمد ز دو نا موسگاه
هر دو مسجل بدو بهرامشاه * آن زری از کان کهر ریخته * وین دری از بحر نو

همام سید و ذیشان الام مقام
ها بیغ حقیقت هرا بند و امیغ
هر دو حقیقت عدیل و بدیل نظیر
و مانند پرتو تاب نور و ضیا در یاب
دریا پایاب نهایت فرزبود و فرزان
هر دو حکمت کوکبا آفتاب نیام وسط
ضبار و اسفار هر دو کتب ربزبا
آفتاب شهی شیرین جوفر جوهر
چوکان چنان زمره مجموع ازمل
همه مکهمل مطلق یمسار
حضرت سار نظیر غزنو شهر غزنین
ایدی و اندی هیز و ایضا اندرز
پند غزنی اسم شهر غزنین است

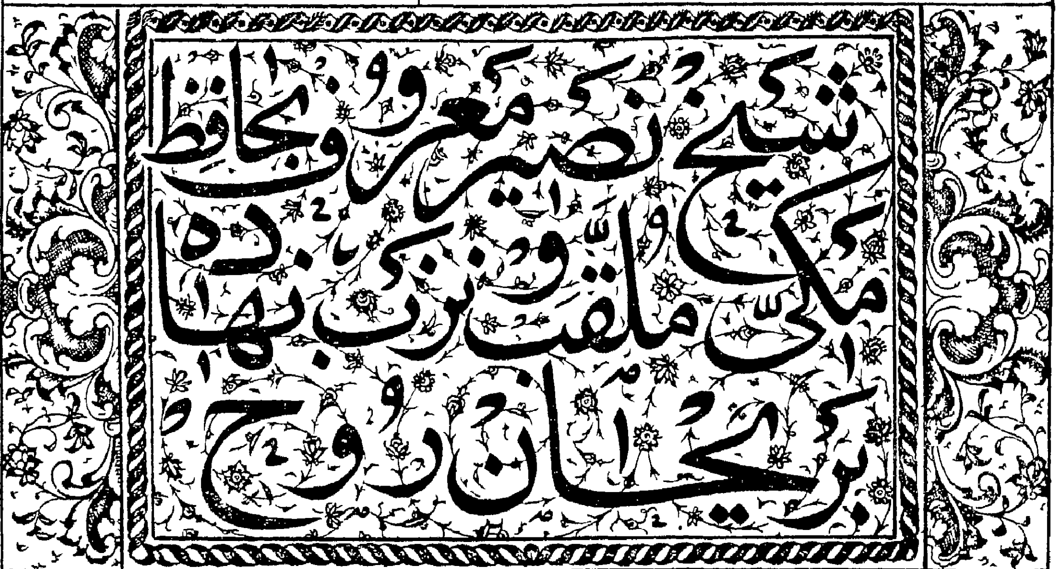
# احوال میرزا محمد رضا ملقب بمسکین قلندر

اینکنخته * آن بذر آورده ز غزنی علم * وین زده بر سکهٔ رومی رقم * گرچه در آن سکهٔ سخن
چون زر است * سکه و زر من از آن بهتر است * گر کهر از وشد بنه و بار من * بهتر از آنست
خریدار من * آورده اند که امام محمد بن یحیی شیخ الاسلام خراسان ملقب بحیکان که پیشوای
اهل حدیث بوده و در بلدهٔ طیبهٔ نیشابور تمکن داشت و علم عظمت وجلالت بقبهٔ سپهر
زرانده بود بر ملا فراشت در حق حکیم سنائی الیسه الله بحلل الجنان طعنه زندی و اورا
دهری و زندیق خواندی شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم را در خواب دید
که میفرماید ای محمد مرد کان را چرا بد میگوئی خاصه حکیم سنائی را که مادح ما بود این نه مکافات
مدح اوست محمد بن یحیی از خواب برامد پرسید قبر و مزار کثیر الانوار حکیم کجاست گفتند
بغزنین با شوق تمام و شعف مالا کلام بر چهار پائی نشست و بغزنین رفته بر سر گور پر نور
حکیم نشسته و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه حکیم را بخواب دید که فرمود
ای امام محمد در دل ما راه بردی و دانستی که ما زندیق ایم یا دهری عرض کرد توبه کردم فرمود
اکنون که زبان را نگاه داشتی دست و قلم خود را هم نگاهدار پس از خواب برامد و باز گردید و چون
بخراسان امد بجوربود باخود گفت در بندگان خدا که محرمان بارگاه کبریا هستند طعنه
چرا باید زد تا اینهمه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر
امام محمد یحیی را بخواند و گفت این ترکان خروج کردند چه فتوی میدهی فرمود خارجی کشته اند
خون ایشان حلالست و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان آن فتوی را گرفته بحرب غزان
رفت و چون ایشان بر سلطان ظفر یافتند خراسان را مسخر و خراب ساختند و سلطان را
گرفته در قفس محبوس داشتند و جناب شیخ الاسلام امام محمد یحیی را نیز گرفته خاک در دهن
وی ریختند تا هلاک شد معلومست کسی چنان بزرگوار را چنین نسبت بد بدهد در صفحهٔ
روزگار ذلیل و خوار خواهد شد افصح الفصحا و ابلغ البلغا حکیم خاقانی شیروانی رحمة الله
علیه در باب خرابی خراسان و قتل امام محمد بن یحیی قصیدهٔ غرائی در نهایت فصاحت و
غایت بلاغت از طبع وقاد و ذهن نقاد خود بمنصهٔ ظهور رسانیده اند چون مناسب این
مقامست تیمنا و تبرکا چند فردی از آن درینموقع و موضع مندرج و مندمج گردید شعر
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد * وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد *
سرو سعادت از تف خذلان ذکال گشت * اکنون بدان ذکال جگرها کباب شد * از سیل
اشک بر سر طوفان واقعه * خونابه قبه قبه بشکل حباب شد * چل گز سرشک خون زبر
خاک بر گذشت * لا بلک چل قدم زبر ماهتاب شد * هم پیکر سلامت و هم نفش عافیت *
از دیده نظاره کیان در حجاب شد * از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند * شام و سحر دو پیک

قفس قفص معروف مندمج
مندرج بیاب خراب ذکال
ذغال ماهتاب ماه و قمر

کبوتر

کبوتر شتاب شد * در ترکتاز فتنه ز عکس خیال خون * کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد * ربع زمین بسان تب ربع پیر بود * از لرزش و هزاهز در اضطراب شد * دیدم صف ملائکه بر چرخ نوحه کر * چندانکه آن خطیب سحر در خطاب شد * کفتم بکوش صبح که این چشم زخم چیست * کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد * صبح آه آتشین ز جگر بر کشید و کفت * دردا که کارهای خراسان زآب شد * کردون سر محمد یحیی بباد داد * محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد * از حبس این خدیو خلیقه دریغ خورد * وز قتل آن امام پیمبر مصاب شد * بدعت ز روی حادثه پشت هدی شکست * شیطان خلاف قاعده رجم شهاب شد * ای آفتاب خنجر زرین بکش که باز * شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد * وی مشتری ردا بنه از سر که طیلسان * در کردن محمد یحیی طناب شد * ای آدم الغیاث که از بعد این خلف * دار الخلافه تو خراب و یباب شد * وی عندلیب کلبن دین زار نال زار * کز شاخ شرع طوطی حاضر جواب شد * ای ذو الفقار دست صفا زنک کیر زنک * کان بو تراب علم بزیر تراب شد * آن کعبه وفا که خراسانش نام بود * اکنون بپای پیل حوادث خراب شد * افلاک را لباس مصیبت بساط کشت * اجرام را وقایه ظلمت حجاب شد * خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر از آنک * در تنکنای دهر وفا نکیاب شد * عزمت که زین جناب خراسان درست بود * برهم شکن کزو وفا زان جناب شد *




خطاط نی خبط و خطائی که اوستادان بزرک بر بزرکواری او معترفند و خوشنویسان بیسون و ساجهان از بحر دانش اوی مغترف تحریر سحر تحریری که سحر بنانان کبهان را در فن بدیع خطاطی بنده خود ساخته و تحقیقات منیع او نقد افکار اوستادان مسلم را در بوته اعتبار کداخته روان ابن مقله و یاقوت بوجود ذیجود او مفاخرت و مزاخرت

تحریر عالم و فاضل هزاهز حرکت و جنبش خطیب سحر ستاره مشتری آب رونق و رواج قراب بکسر غلاف تباب خسران و زیان نکیاب چیز نادر را کویند ترک جوش کوشت نیم پخته است سون و سان نظیر و مانند اوی او سحر بنان خوشنویس کبهان جهان مزاخرت مفاخرت

# احوال شیخ نصیر ملقب بریحان روح

جویند و زبان جوهری و عبد الله صیرفی شکر مساعی جمیله او را مدام و پیدرام گویند
خطش خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش
در اطراف و اکناف جهان مذکور و مشهور گردیده کلین کلکش از بحر اسرار الهی سیراب
و کوکب کاکلش از مطالع انوار نامتناهی نور یاب گشته عقل دور اندیش خوشنویسان
درین صنعت صعب طفل راه اوست و مشکلات قلمزنان و معضلات خطگزاران موقوف
یک اشارهٔ او در شبستان بیانش صد هزاران شمع کافوری دقایق هنر و گهر روشن و از
کلک سحر طرازش صحرای پرخار و خسک خط و ربط گلشن صحایف زمان نقوش مناقب
او مرقوم مست وطوامیر زمین بر آثار مکارم او موسوم **شعر** وصف خطوط و مدح
کمالش همی ز شوق ❊ مرغان آسمان همه بر پر نوشته اند ❊ ذکر فضایل وی و آثار خط
او ❊ شاهان سرفراز بر افسر نوشته اند ❊ مه پیکران طاق زبرجد محامدش ❊ بر
بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند ❊ وصف خطوط او که بماند گوهر است ❊ هم بحر
مشق کرده و هم بر نوشته اند ❊ فردوسیان مدیح روان بخش خط او ❊ در روضه بر جوانب
کوثر نوشته اند ❊ دانی که چیست آنکه خطیبان آسمان ❊ بر هفت و چار پایهٔ منبر نوشته
اند ❊ یک شمه از فضایل خورشید خط اوست ❊ کآنرا درین کتابه بعنبر نوشته اند
کروبیان ستایش خطهای نغز او ❊ بر چشمهای روشن اختر نوشته اند ❊ و ز شوق
مدحتش سخنم ساکنان مصر ❊ بر کوزهٔ نبات بشکر نوشته اند ❊ فارس مضمار سخن
سرائی کمیت کیهان پیمای کلک گهر سلک را در جولانگاه معارک شرح و نمیرای احوال
سعادت اشتمال انجناب نابا و لوا الالباب بدین آئین و اذین بجولان در آورده که آن
فرزانه زمانه و فرید یگانه را اصل و اصل بکهٔ مبارکه بوده و در آن بلدهٔ طیبه منشوان
از عنا جیح جوانی و شرخ شباب و عزیزین عمر مشغول تحصیل هنر و تکمیل گهر گردیده خواب
و ستار بر وجود خویش حرام ساخته و تش شوق شیوه و شوال در کانون درون خواند تا ختم
روز را از شب نشناخته و تعب و زحمت را طرب و رحمت انگاشته و در ملوان و عصران
همی نگاشته از صفای طینت و پاکی طویت که داشت آیینهٔ سینهٔ بی کینهٔ خود را از
زنگ تغافل و تکاهل پاک ساخت و از دل محبت منزل بکلی لهو و لغو و لعب کارها
زشت ناشایست را انداخت چون در خط نسخ و گشتهٔ ثلث در میان و نیام خطاطان و خوش
نویسان عظام و بدیع بنانان و نوادر نگاران ذوی العز و الاحترام تفوق و برتری و همسری
و برسری بر همگنان و همکاران یافت بگوش جان و غوش روان صدا و خوای خواجه بزرگوار
خواجه جمال الدین یاقوت البسه الله بحلل الجنان را بشنید که در دار السلام باغ داد بهشت

پدرام پیوسته جهان زمانه کاکل
خامه خطگزار کاتب معضلات
مشکلات گهر عقل تمیز آسرح
اذین آیین اصل اصل بکه مکه
معروف عناجیج اول جوانی شرخ
ایضا اول جوانی عزیزین ابتدای
عمر ستار خواب تش آتش شوال
منزملوان وعصران هردو شب
روز طویت خاطر و نیت نشت
خوب و نیک کشته خط نام
وسط نوادر خوب غوش گوش
خوا آواز کیهان جهان سخن
نوک ستار قلم را گویند پوشیدن
شنیدن باغ داد
بغداد معروف

بنیاد

# احوال شیخ نصیر ملقب بریحان روح

بنیاد علم یکانکی افراشته و از قطعات خوش خویش صفحهٔ کیهان را انباشته و از سن سان خونین ان صفحات جنت علامات فرخنده آیات را غار و غیرت جنان و رشک و ارشک روضه رضوان ساخته از آنجائیکه **شعر** در آفاق هرجا که صاحب لیست * زجان مایل آدم کاملیست * بر خاکپایش زلال معین * زخجلت فرو میرود بر زمین * ندیده باو خلق رغبت کنند * چو حق را ندیده اطاعت کنند * کسی را که یزدان دهد برتری * نهد بر سرش افسر برسری * با صد عجوز شوق و شعف و با هزار مسرت و لطف و با عجز و نیاز از حجاز هید و حرکت کرده چون اصلح درنده بر صیدخ رونده که شتاب از شتاب و سرعت از شمامهٔ کافور استغنا نموده اسوار کشته جولان و اهتزاز داده و وجه توجه بسو و سون بغداد مینو بنیاد نموده رو برا و راس نهاد از شوق شرفیابی خدمت ذی مسرت تیمسار ساد و الاثراد قدم از سر ساخته و سر را از قدم نشناخته خار و خسک دشت و کوهسار در نظرش بسان لاله و ریحان نمود در فصل بهار و ریگهای صحاری و براری در فرازش سراسر بوستان و گلزار هر کلفت و زحمتی که میرسید بجانه و دله مشتاق ان کشتی و تخم میل و حذل ان شیم مستحق تعظیم و تکریم و شایان تبجیل لطشیم و لطریم را درکش محبت منزل کشتی فرم و فرم را از خاطر عاطر بیرون نمود و بفرح و حبور و شادی و سرور مقرون در هابیغ و امیغ این اشعار سجاهر جواهر شاهوار و درند دراری آبدار در وصف و مدح بیابان وسیع الفضای و صحرای بی منتها از کلام فصاحت انجام بلاغت انتظام تحریری از نحاریر در ینمقام و الام مناسب و از در و بجا و درخور نمود **نظم**

بکی شکرف بیابان که در مساحت او * شمال ماند بر جا چو در رحل استر * بطی وادی آن دشت و قطع منزل او * زکرگ افتد ناخن زمرغ ریزد پر * بسر نبرده در او راه دیو سحر آیین * بدر نبرده در او ره کلاغ حیلت گر * شخ اندر و همه تیغست و شاخها همه تیر * نی اندرو چو سنان و گیاه چون خنجر * ولی بدین همه زحمت همی زشوق لقاش * چهار چیز سفر شد چهار چیز حضر * پرند شوشتری خاره هامون کل * شراب خلر بش آب و خاک ره عنبر *

با اینهمه زحمات وافره و مشقات متکاثره فراز از طی منازل و سپس از ختم مراحل با دلی مالا مال از آرزو و بالی لمالم از اشتیاق در ساعت سعدی وارد بلدهٔ طیبهٔ دار السلام بغداد مشهور و خجسته بباغ داد گردیده بخدمت ذی مسرت آن هنرومند بی ند و ندید و هشومند بی ضد و ضدید شرفیاب گشته و عیون رمد دیده خود را بنور حضور فایض النور جناب ستوده آداب نیک ذات و ذاب خواجه جمال الدین یاقوت علیه الرحمة الملک الودود روشن و منور و از دیدار جمال بیمثالش فیضیاب و بهره برگشت **شعر** لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست * آخر آمد زپس پردهٔ تقدیر پدید * از فیوضات خداوند قدیر متعال * اینچنین فیض کند نیاید کسی

سن نوک سار قلم
غار غیرت ارشک رشک معروف
ذلال زلال معروف عجوز علاء
هزار هید حرکت اصلح شیر
صیدخ اسب سخت آوار شتاب
ماه و قمر شمامه کافور آفتاب اسوار
سوار اهتزاز سرعت در حرکت
سون طرف و جانب بغداد بغداد
معروف بنداد بنیاد مشهور بقاعده
دال و ذال کردر فارسی مقرر است
راس راه تیمسار حضرت ساد استاد
فراز پس خانه جان معروف دله
دل معروف ان آن که حرف اشاره
است حذل محبت شیم لفظ تعظیم
شایان سزاوار لطریم و لطشیم هر دو
تعظیم و تکریم کش بکسر اول دل
و قلب است فرم و فرم هر دو غم و غصه
حبور سرور هابیغ و امیغ هر دو
بمعنی حقیقت سجاهر نظیر درند
مانند الام بمعنی مقام از در لایق
شخ مخفف شاخ فراز پس پرند حریر
ختم قطع بال قلب لمالم پر و مملو
خجسته مشهور هنرومند هنرمند
ند و ندید نظیر و مانند هشومند
هوشیار بی که حرف نفی است
ضد و ضدید نظیر و مانند است
ذاب صفت
تحریر عالم و فاضل

# مسمی بامتحان الفضلا

دبدو

دید و شنید * یافت از خدمت استادان سعادات دو کون * گل شادی و شعف از دل او بر
شکفید * و مدت مدید و دمانکش کشیده در خدمت ستیغ بسطت آنحضرت خضر رتبت
بنای مشق و مشخ نهاده بفراز مدارج خطاطی و نیک نگاری ارتقا یافت مشغول نگارش
قطعات خوب و مرقعات مرغوب گشته و صحایف نیک بسنده و کراسه های نغز و ترهنده
بجهته ولادبنده و آزاد مرقوم کلک واسطی نژاد نمود که هر یک از آن اسفار و صبار ابقیمت های
گران و بهاهای بیرون از اندازهٔ بیان مردم و ایرکان هولس و جان میخریدند و برهور بی نور
خویشتن مینهادند از انجمله دو جلد کلام الله مجید و فرقان حمید بخط و کشهٔ شریف آن عریف
در هنگام ثلث و ستیا امصاد را عصاد در شهر شام که ارشک برنده است از وشاموس و آشام
ملاحظه و کاینه نموده و یک جلد نمرقرک شریف در قصبهٔ قسطنطنیه روئیت و نشست
کردم الحق پایهٔ خط و کشمیده را بجائی نهاده که اگر قاطبهٔ قلمزنان جهان و رمهٔ خط گزاران
کیهان برمته اجتماع و اکتضاص نمایند نتوانند که از عهدهٔ شرح و وستی آن برآیند و از
گلزار صفحه هایش گلهای مراد و مرام چیدم و رخسار ختنا مشکین مویان حروفاتش را با
صد هزار شوق و شعف ماچیدم **نظم** اثرهایش ایام را زیب و زین * زیر حاصلی نافع
نشاتین * خطوطش درین عالم چار حد * زکلکش گرفته بقای ابد * زکلکش بکاغذ
گهر ریخته * زمنقار طوطی شکر ریخته * که مشق چون لوح در برگرفت * خطش
سراسر گهر سی زر گرفت * فروغ خط انفلک ارتفاع * بخور داده سرمشق خط شعاع *
خطش خوشتر از موج آب حیات * نقط چون حباب از تری بی ثبات * در وصف او را
کشم گر بسلک * چو منقار توتی شود نوک کلک * چون انفرساد سافر اتراسا از خصائص
نفسانی و هوا جس جسمانی وارسته بمقام راه و باطن پیوسته بود و دلش مانند سجنجل جهان
نما مصفا مینمود شبی را دیرگاه که بعبادت فرگاه آله اشتغال داشت ناگاه خواب و سنت انجناب نیک
زات و ذات را گرفته در عالم منام بمبرات خیر الانام علیه الصلوة والسلام را دیده عیون رمد دیده
خود را بنور وجود فایض الجود آن برگزیدهٔ خالق معبود روشن و منور ساخت حضرت ختم رسل
و هادی سبل در حق آن قومس قوم و قبلهٔ قبیله و جلیل جبیله نهایت لطف و غایت مرحمت
فراز از حد قیاس و قیاس فرمود و فرق خلالت و شهامتش را باوج واوک عیوق رسانیده بزبان
معجز بیان فصاحت توامان بلقب و نزب ریحان روح آن بوح آسمان گهر و کمال و نوح کشتی
شیوه و شوال را مفتخر و سرافراز ساخته خاطر شریفش را شور و شوقی تازه و اس سلیمش را
سرور و حبور را بی اندازه حاصل گردید از تخر خلقت آدم تا انقراض و انتهای عالم از جانب جناب احدیت
احدی باین دولت و نعمت خاص و کدیی بهین عطیت و مرحمت با اختصاص و اخلاص مفوّ

دمانکش زمان ستیغ سپهر مشخ
مشق معروف فراز بالا بسنده
خوب کراسه قرآن ترهنده نیک
لاد سبب واسط اسم شهریست که
قلم خوب بدانجا منسوبست اسفار و
صبار هر دو کتب ایرکان مردمان
هولس روح هور چشم کسته
خط عریف برونزن امیر رئیس
وقوم ثلث سیر و ستیا ارشک
رشک معروف شاموس اسم شهر است
در یونان آشام نام ولایتی است
در بنگاله کاینه مشاهده است
نمرقرک قرآن قصبه سواد اعظم
زنشت دیدن کشمیده خط رمه
مجموع خط گزار کاتب اکتضاص
اجتماع وستی شرح توتی طوطی
معروف فرسا حکیم سافر کاتب
سادات استا راه باطن سجنجل آینه
شفق شب فرگاه حضرت سات خواب
زات صفت بمبرات حضرت قومس
سید رئیس جبیله قبیله قاس
اندازه اوک اوج نزب لقب بوح
آفتاب گهر عقل شوال صنعت
اس قلب اکی بی که حرف نفی است
تخر اول هیین این اختلاص اختصاص

وبه

# احوال شیخ نصیر ملقب بریحان روح

وبهربنکشنه که وخشور نامدار و برگزیدهٔ ملک جبار اعنی رسول مختار علیه سلام الله الملک الغفار در عالم رؤیا بر پاچنامهٔ بلند انوجود ارجمند ملقب فرموده و بهمادی سحربنانان و سحرطرازان برتری و برسری دهد و بهمکی هواشات و اهل مقالات و کمالات برتری عطا فرماید **شعر** ای دردل هر سنگی از نور تو تأثیری * سرمست هوای تو در صومعه هر پیری * ظاهر شده بر عاشق گرد سر کوی تو * هر ذرهٔ خاکیرا خاصیت اکسیری * مستان صبوح آندم کردند خروش از غم * کز صبح جمال تو بنمود تباشیری * روشاهد قدسی جو از گلشن روحانی * کاورا نبود بر رو گلگونهٔ تزویری * نتوان بفسون بستن مانند پری رویان * دیوانهٔ کویش را در خانهٔ زنجیری * از فیوضات بی پایان و نعمای بیرون و افزون از اندازهٔ بیان شت مفخر مطلق پیغامبران علیه و علیهم رحمة الله الملک المنان در خط نسخ و کشسهٔ ثلث عارج معارج جلال و دارک مدارک کمال گردید و گوی مسابقت از معنا رضین خطاطین معاصرین ربود و از سار معجز آثار گوهر نثار قطعات خوب و مرقعات مرغوب و روح مایهٔ فر و فتوح در صفحهٔ روزگار روزگار عذرا و اشکار نمود و مدعیان صنعت و مهنت را در بند خانهٔ نکبت و مذلت مقید و محبوس ساخت و ازمل خطاطان جهان و مکهمل خوشنویسان کیهان را از درجهٔ اعتبار انداخت بنوعیکه بالاستحقاق پیره و خلیفهٔ ارمکان بیسون و سان یعنی اوستاد بی نظیر و نظیر خویش گشت و علم یکانگی و منجوق فرزانگی با بوان کیوان هفتم آسمان رسانید و در مسند ساد سعادتمند بر اریکهٔ عزت و پات جلالت نشسته طول و عرض مرز و ارض را از خطوط قواعد مضبوط رشک وارشک روضهٔ رضوان و غار غیرت بهشت جاویدان فرمود همهٔ شاکردان (وردان) خواجهٔ بزرگوار خواجه جمال الدین یاقوت که خطش مایهٔ زیب و زندگی وقوت بکوچکی و کوشکی او گردن نهادند یکسره گفتند که امروز بجان و دل مر ترا بنده ایم و بجان سلیم و اس مستقیم پرستنده کاخ خطاطی بنور وجود فایض الجود انسا فر صاحب کمالات وافر روشنست و قلوب قاطبهٔ مشتاقان و نیک نگاران از اشعهٔ لمعات کمالات آن ذات فرخجسته صفات بسان گلشن **نظم** شش جهت و سه بعد را چون تو نزاد یک خلف * تا که بزیر پدر جنبش چار مادر است * در بر بحر کف تو زنگی زرد جامه را * سه خنبی مه قفا جانب روم رهبر است * گرد نهنگ نیلگون حلقه زدند ماهیان * قلزم پنج شاخه را قطرهٔ آب در برست * سپس از اندی خیال و سکال سیر و ثلث حتی بلاد ایران صانها الله عن طوارق الآفات والحدثان بر سر و سا باز نهارش او فتاده در ساعت سعد بی و اوان نیکی از طیفسون بی بسان وسون باشوق و شعف تمام میل و خذل مالاکلام روی رغبت و وجه توجه بسو و سون ملک ارشی کد اکون و اهرون با بران خفیده و معروفست نموده بر نوند چون کوه الوند اسوار گشته

وخشور پیغمبر پاچنامه لقب همادی همکی سحربنان خوشنویس است هواشات جماعات مختلفهٔ انسانی شت حضرت کشسه خط سار قلم روح قران عذرا اشکار مهنت صنعت ازمل همه مکهمل مجموع پیره جانشین نظیر مانند منجوق علم و بیدق ساد استاد اریکه تخت پات سریر مرز زمین ارشک رشک غار غیرت ورد شاکرد کوشک کوچک نبی حیات و زندگی اس قلب ساقن کات سکال خیال ثلث سیر کردن اندی چند بی سا سر نهار شعور طیفسون اسم قدیم شهر بغداد است سارسون نظیر و مانند خذل میل سو و سون طرف و جانب است اهرون ابن زمان خفیده مشهور نوند اسب اسوار سوار ارمکان مربی

کدمت و حرکت دادند این چند سرواد سخت تر از فولاد در تعریف و توصیف آن هیکر قوی پیکر زیاده از حد مناسب و چسبان و شایان و شایان است **شعر** تبارک الله از آن رخش کوه کوهه او * که وقت حمله بکوه اندر افکند زلزال * دراز کردن و لاغر میان و کوچک سر * بزرگ هیکل و فربه سرین و ضیغم یال * رونده تر ز بقین و دونده تر ز کمان * پرنده تر ز عقاب جهنده تر ز شمال * زغرب راکب او گر خیال شرق کند * بشرق شیهه زنان زود تر رسد ز خیال * زمانه گر ز برپشت او سوار شود * بیکنفس گذرد هر چه در جهان مه و سال * کهی چو ناقهٔ صالح برون دود از کوه * کهی چو چشمهٔ موسی روان جهد ز جبال * بسنگ خاره چو در کوه سم فرو کوبد * کمان بری که بدهل چوب میزند طبال * و در اوان سعادت اقتران آنجا ک پاک بی غاب و آک ایران جنت و اجماج نشان را از فر قدوم مسرت مرسوم میمنت ملزوم غیرت افزای بربرین و ارشک نگارخانهٔ چین ساختند و دران بلاد بهشت بنیاد رایات بزرگی و برتری و علامات هنروری و گهر گستری برافراشتند و چند جلد کلام الله مجید و فرقان حمید و بسا قطعات هجر و مرقعات هزرین نگاشتهٔ کلک گهر سلک گردانیدند و مدتهای متمادی در اطراف و اکناف ایران که عبارت باشد از اجزاء پاک عراق و فارس و خراسان و طبرستان و آذربایجان گشت و گذار نمودند و طرز لحن و لغت در نهایت تکمیل آشنا شدند و لسان پارسی را در غایت فصاحت و نهایت بلاغت فرا و یاد گرفتند و بنگارش اشعار فارسی و دری دری اشتغال ورزیدند و ابیات مانند آب نبات از اشعار شعرای باستان و فحول سرواد سرایان عهد و عصر خود در نوشتجات خوش خویش مرقوم و مرقون داشتند در یکی از لشکرهای معظم خراسان صانها الله عن طوارق الآفات والحدثان بر حسب خواهش و خوازهٔ امیری از امرای با شوکت و شهامت که در رسما سماحت مانند بدر بود تابنده و در ابرج نبالت چون ریزبای ضیا بخشنده در هنگام سخاوت و همت حاتم طائی و معن زایده از و خجل و در پیش روانی دست دربار و رشک آب حیوان منفعل **نظم** پیش ضمیرش چو صفر هیچ حسابی یافت * بر سر لوح بنا عقدهٔ جذر اصم * راست شد از عدل او روی زمین آنچنانک * چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم * کوی فراش وی است صبح که وقت سحر * قبهٔ زرین نهد بر سر نیلی خیم * چرخ کلید نفاد در کف حکمش نهاد * در بدر آمد چو قفل دشمن او لاجرم * بحر ز دستش چو خاک بر سر خود کرده بود * کرد جهان آن نشان شد بجزیره علم * قدر و را جای باش بر سر ایوان عرش * خصمش صاحب فراش زانسوی کنج عدم * ایضا و ایدی در یکی از بلاد نیکو بنیاد از باد رنگین های رنگین فحول گردن کشان نظم با سد عجوز شکوه و زیبائی و خوبی و رعنائی مرقوم و مرقون فرموده بودند در شهر

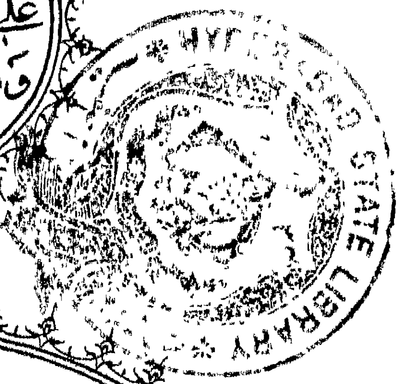
کلفت حرکت هیکر اسب سرواد
کلام منظوم شایکان و شایان
لایق و سزاوار ضیغم شیر یال قلب
آنجاک خاک غاب عیب آک نقص
اجماج بهشت برجنت سپین چین
معروف بنلاد بنیاد هجیر خوب
هر برینک ایرا خاک لحن لغت
فرا اخذ باستان گذشته مرقون
مرقوم دسکره شهر خوازه تمنا
ابرج فلک چهارم نبالت بزرگی
ریزبا آفتاب جای باش منزل آت
ایدی نیز باد رنگین شعر گردنکشان
نظم فحول شعرا بنلاد بنیاد است
سد صد عدد معروف مرقون
مرقوم شهر باب
سواد اعظم

چون خلدمآب العارف الربانی والحکیم الصمدانی دانای ایران آفتاب خراسان میرزای سنگلاخ اعلی الله
مقامه بنابر علو همتی که داشتند خواستند در صفحهٔ روزگار یادگاری از خود بگذارند لهذا کمر همت
بر میان جان استوار بسته کتابی موسوم بامتحان الفضلا در شرح حالات خطاطان خوشنویسان که
مادام العمر زحمت کشیده و صنعتی ظاهر نموده اند بهیچ جهه اسمی از ایشان در زبان و رسمی در میان نیست
تألیف و تصنیف فرمودند احوالات همه را بطرز خوبی و طور خوشی با عبارات لایقه و استعارات رایقه با نضمام
اشعار منیعه و الفاظ بدیعه بسلک لآلی ترقیم و ترشیم کشیدند و در دو جلد قرار دادند که احوالات
خطاطان و بدیع نگاران را با شرح حالات سیر و حیثیات خودشان منتظم و منسلک دارند و چهار رکن
از خوشنویسان مقرر داشتند **رکن اول** شاهزاده بایسنقر میرزا انار الله برهانه در خط ثلث
**رکن دویم** میر عماد علیه الرحمة من الله الملک الجواد در خط نسخ تعلیق **رکن سیم**
میرزا احمد تبریزی البسه الله حلل النور در کشیدهٔ حمیدهٔ نسخ **رکن چهارم** درویش عبد
المجید علیه رحمة الله الحمید در کشیدهٔ شکسته دو رکن اولی را با شاگردان و متلمذان و معاصرین
آنها در مجلد اول برشتهٔ تحریر و تسطیر در کشیده بودند که بحلیهٔ طبع محلی گشته در نهایت زیبائی
و رعنائی و تمامیت بانجام رسید لیکن دو رکن اخیر مانده بود که در جلد دوم مطبوع شود و نوشته گردد
و از جلد ثانی نیز قریب بسی جزو بزینت طبع محلی گردید چون قلم تقدیر برقم کل من علیها فان بر لوح
جان مطلق بنی نوع انسان نگاشته است عمر او یاری و بخت مددکاری نکرد که هر چه در خیال
آن سعادت اشتمال بود همه را بمنصهٔ ظهور نشاند لاجرم در شهر محرم الحرام سنه ۱۲۹۴ هجری که عمر شریفش
بصد و اند سال رسیده بود در بلدهٔ تبریز داعی حق را لبیک اجابت گفته مرغ روح پر فتوحش از این
خارستان نکبت پرواز کرده در گلستان استراحت آشیان گزید علیه رحمة الله الملک الحمید **فرد**
روانش بمینو پر از نور باد ❁ در آن نزهت آباد مسرور باد ❁ و بعد از وفاتش جناب والا انصاب مستغنی
الالقاب حاجی میرزا لطفعلی زید شأنه العالی که برادر آن مرحوم مبرور و در اسفراین خراسان ساکن
داشتند باتفاق برادرزادهٔ خود زبدة الاعاظم والافاخم آقا غلام حسین حفظه الله تعالی وارد
تبریز شده پس از اطلاع از مجاری احوال از جناب مستطاب ملاذ الانام و مرجع الخاص والعام غوث
المسلمین غیاث الملة والدین آقا میرزا محمد حسین حجة الاسلام سلمه الله الملک العلام که
حسب الوصیة سمت وصایت و کفالت امور آن مرحوم را دارند استدعا نمودند که جلد دوم آن کتاب
مستطاب نیز با تمام و انجام رسیده مطبوع گردد چون ملزومات آن جمع نبود لهذا باین بنده که از کمترین
شاگردان و کهترین تلمیذان آن مرحمت نشان بود امر فرمودند که این صفحه را بجهة اطلاع و استحضار
مطالعه کنندگان مرقوم قلم صدق رقم سازد که احبا و البا از سبب ناتمامی و ناسازگاری زمان بی امان
و سپهر بدمهر فی الجمله آگاهی و بصیرت حاصل نمایند **شعر** کسی چه داند کین کوژپشت مینا رنگ ❁
چگونه مولع از آزار مردم داناست ❁ نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف ❁ نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

وانا

هو

و انا عبد الذلیل محمد
علی ابن میرزا جلیل تبریزی
و نویسندهٔ این کتاب
مستطاب




افتخار خوشنویسان ما زمره زبدهٔ زمرهٔ
خطاطان دوران جامع صفات حمیده و حاوی کمالات
پسندیده خلف الصدق مرحمت و غفران پناه و جنت و رضوان
آرامگاه المستغرق فی بحار رحمة الله العلیم السمیع جناب
میرزا محمد شفیع خوشنویس امیدوار بفضل خفی و جلی خداوند
بی شبه و لبیس میرزا محمد علی خوشنویس زید شانه و عمره
و در مطبع سلالة الاعاظم و الاعالی و خلاصة الافاخم و
الاهالی استاد الکل فی الکل خلف مرحمت و غفران پناه
و رضوان جایگاه آقا محمد رضا کبیر حلقهٔ اهل صدق و
صفا و وارستهٔ از مقام کبر و ریا کربلائی اسد آقا
حفظه الله تعالی و ابقاه سمت طبع و
ترسیم یافت

فی شهر جمادی
الثانی من شهور سنه ۱۲۹۵
هزار و دویست و نود و
پنج هجری

